

Mîr Khwând. Rawzat al-safâ

| Mîr Khwând. Rawzat al-safâ.

1/ Les contenus accessibles sur le site Gallica sont pour la plupart des reproductions numériques d'oeuvres tombées dans le domaine public provenant des collections de la BnF. Leur réutilisation s'inscrit dans le cadre de la loi n°78-753 du 17 juillet 1978 :

- La réutilisation non commerciale de ces contenus est libre et gratuite dans le respect de la législation en vigueur et notamment du maintien de la mention de source.
- La réutilisation commerciale de ces contenus est payante et fait l'objet d'une licence. Est entendue par réutilisation commerciale la revente de contenus sous forme de produits élaborés ou de fourniture de service.

[CLIQUER ICI POUR ACCÉDER AUX TARIFS ET À LA LICENCE](#)

2/ Les contenus de Gallica sont la propriété de la BnF au sens de l'article L.2112-1 du code général de la propriété des personnes publiques.

3/ Quelques contenus sont soumis à un régime de réutilisation particulier. Il s'agit :

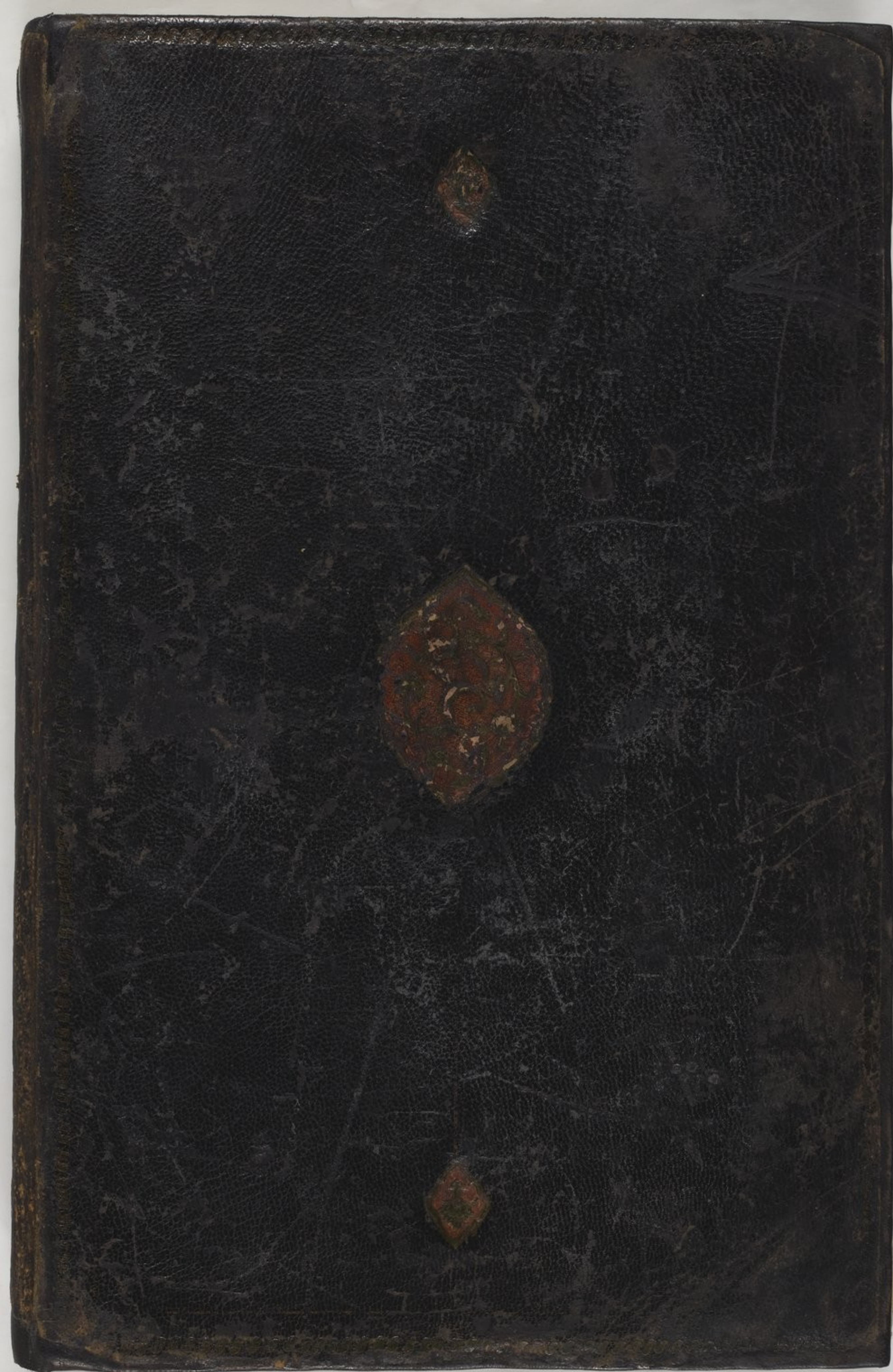
- des reproductions de documents protégés par un droit d'auteur appartenant à un tiers. Ces documents ne peuvent être réutilisés, sauf dans le cadre de la copie privée, sans l'autorisation préalable du titulaire des droits.
- des reproductions de documents conservés dans les bibliothèques ou autres institutions partenaires. Ceux-ci sont signalés par la mention Source gallica.BnF.fr / Bibliothèque municipale de ... (ou autre partenaire). L'utilisateur est invité à s'informer auprès de ces bibliothèques de leurs conditions de réutilisation.

4/ Gallica constitue une base de données, dont la BnF est le producteur, protégée au sens des articles L341-1 et suivants du code de la propriété intellectuelle.

5/ Les présentes conditions d'utilisation des contenus de Gallica sont régies par la loi française. En cas de réutilisation prévue dans un autre pays, il appartient à chaque utilisateur de vérifier la conformité de son projet avec le droit de ce pays.

6/ L'utilisateur s'engage à respecter les présentes conditions d'utilisation ainsi que la législation en vigueur, notamment en matière de propriété intellectuelle. En cas de non respect de ces dispositions, il est notamment passible d'une amende prévue par la loi du 17 juillet 1978.

7/ Pour obtenir un document de Gallica en haute définition, contacter utilisationcommerciale@bnf.fr.



وَعَدُ
يَعْدُ يُوْعَدُ

[illegible]

SUPPL.
PERS.
4567

(114)
د
م
و
ن
ر
س

6571

[illegible]

فتح واصل

1746
1747

2/2, b, 2

من رسم

تقریر
ضمیمہ

والعبدان

واحد
واحد
واحد

1857/12/21

سنة ١٢٠٠

14

Supplement Persan ۱۱ ص ۱۵۶

۱
طلب الانسان في الصفاء
فان اذا جاء شئنا انكس
لا نذا بين ضي ولا بين ضي
بين الانسان ما الكفة

ص ۱۵۶



الاسم
الاسم
الاسم

لوي

لوي
لوي

بدا معنى ولا معنى بل معنى الانسان
ما الكفة

بسم الله الرحمن الرحيم
 زبیر مہر مغاخر آسیای عالمقدار در نیت دپا حہ مجسمہ امارت طین کردوں وقار شکر مغیرت کہ
 مہرند عالم غایت پر خوان جان او ذوالہ الیٹ در سخات حشر شہ حیات از بحر مہر نشانی
 منکملی کہ لب ان فصیحی عربی لغت کلمات فصاحت با نثر عاجز و لکن در بیان لغتی عجمی و صف
 مقالات بلاغت سمانش فاصد و اکرم است مدیمکہ ادب ایل تاریخ بی خطبہ حمد و ثنای آلاء اوتی انظر کم
 و ذاریج ادب ایل بی مذکرہ اسمای حسنی او اسطام نہ پیر و ثعلب ابا م دولت ملک کامکار و سلاطین ماند ر و
 دلیل ساطع و حجت فاطح دوام پادشاهی است نہ بل شہور و اعوام حشمت جوائین عالمقدار و جہاندار است
 اقتدار است نہ ظاہر و علامت باہر بقای الہی ارادہ معلنہ مضمون من لغب و بہار از و نور مطفی و رحم
 بر منکامی جلالت و سند حلاوت انی جاعل فی الارض خلیفہ متکلم صاحب و مقبول سبحان ماء اعلیٰ بکمال
 استغناء و تعظیم از سر بر کرامت مصر فضا ی ملکوت بر خاک ادبار و ساحت بور فاشرج منها فائز و جہم
 اذ احث کہ بی کہ جن دانش و مغیرت بر اکرامت مہر الاستقامت **ولقد کو منا** مغیرت بر افرین سا
 و در اطراف ربع سکون و جہان پسندن بکمال علم دولت ایشان بر افرینست در ایت فتح آیت پادشا
 عادل را بزرگوار و فرمانی و ادج کبیری را سائید و صفحہ تیغ مجاہدان پر دل را امرآہ جمال منابی عروس
 و ظفر کرد اسب مقتدر کہ در اسکا و کمال موجودات بالات و ادوات محتاج شد و در اسخصال و اسکا
 کوکبات بظاہر و معادست مغیرت شہر مہر کہ بکمال تصور در شکل و منظور نظر عنایت خلیفہ
 احسن چہرہ بی نمود در کمال حسن تقدیم وجودت بر کپ ادایات مس و علامت منسب فرود
 نگارندہ پیکر انس و جان زبندہ و فرکن فلکان بسر اسرف دادہ از لطف خود

بنده بخت و دراک و فضل و خرد زهی یکی لطیف که چون کارخانه آفرینش بقالب وجودش فی کتبش یافت ازین
 حکمت و محض لطف صدر بارگاه شهود در این دات تا که عظم نام نرین داد و درستی بکنش و در سطر افراد
 بش که مصد خیر و شکر زینت بخشید و بار آنکه طیفه نایب بحسب نیاز فایده اصل و ثبات
 استعدادات جلیجلی صاف منعمه و منقسم شد و هر کس را ازین طایفه استحقاق آن بود که بنویسند اینها
 نفس خویش را بهای عالیته نموده و معرفت حضرت الوهیت حاصل کرده مفضل و اصل کرد و مجزا
 به نامی عقل شایسته از سلوک سالك و این از وی صدور یافته که در سلسله وفات عزت شستی
 حضرت همین کار از نقاله صفاته و ثوابه تعالیه هم از جنس ایشان بهیای رفیع ایشان در سل
 معجز نشان که هر یک در دریای صفات و دردی برج است و در سلسله عقل و خرد و منصف صفات نفی
 و تقدیر بر اینجاست تا به نسبت خرد فیض از عالم قدس گرفته بعد از آنکه عقل سرکشگان فیاضی ضلالت و لب
 تشنگان بودای غوایت ایما من هدایت و در حقیقت غایت دلالت نموده و در فی حمته ارسال
 معانی و آثار ایشان منوال بود تا آفتاب سالت علیا از مطمح بطحا طالع شد و نور نبوت عظمی از مشرق
 ام القری شارق گشت یعنی حضرت سید انبیا و سنده اصفا که زنده اسرار و بیخفت عفو سائنده احبار لایزال
 زبانه چین کاینات قدرت کارنامه کونانات سلطان شگانه لی مع الهه مشرف نشسته برف لیغفر لک التی
 شمع محراب برین دامامت محرم خود خانه فرستد که است صاحب مکان فایده پس اودانی خود
 فرستد از الارض مشرق و قمار مغار بهای مصطفی کی محبتی به فی حمده ی فرشی با شستی شرف و دومان لوی
 بن غالب محمد بن عبده الله عبد الله بن مطلب صلی الله علیه و آله و آله کلمه **کنف نبتا و الامین** **المبارک و الطین** **بکوشش** بهمان خطه
 خاک و سنگان صفات افراک سائنده و صدای مفرقه **الا سودا و الاحمر** درین کتب و نیکون و جرح
 اخضر کنف مقدمی که مبرر و فطر مخلوقات نوز چین با برش بر که اول با خلق الله تعالی نور حق
 مقدمی که اشهاد ظهور شریع دعوه کریمش آمد که **والکن رسول الله** دردی که در هم رسانان بهادی
 بعد از آن در بهمه و قیاسه که در اینده دم حدت بیخ اشرف نشنگان بنی غالب بحسب سائنده
 دینزل ابرار رسائنده پیغمبری که معجزات باهرات قدر اودا دامن اخرا زمان به نوم بقا مرفوم است و ابا

ز اهرات امرات ساعت قیام و قیام ساعت سیمت دوام مر بر م طلبه مقداری که در شب معراج از خطبه خیرا بر خواند
خطرم خضر اید و از کرد و چسب اجده اف و عایفت بر حال کر نه لیسان خطا بر فقه سن مبدط صاحب سیر
که از ان منزل پاک عزیمت العطف داده بر بیت فاطماں مرکز خاک بر دخت راه نردی که غیب ر نعل بر نش
بافتان اکلیل مفار ق استه اف عالم علوت جهانگردی که کرد نعلین مبارکش بستانستحق از نبای و به حجاب
خاکه ان سفلی است **پیت** ان برین قسیده افلاکبان بر خاک است که خاکبان **اللهم صل علی محمد**
واله و عترته و عشیرته صلوة لا یغنی و لا یقنی بفضاء الله و ر و الا بام و لا یقطع
بانقطاع الشهور و الا عو ۲ م چنین گوید راسم سه و ف الفاظ ظاهره معانی و نام
محمود و خجرات راسخه المبان اقل عباد ملک الورد خاندن شاه بن محمود و غفر الله نعم سبب ات اعماله و سجا و حسن
صا درات انفسه که در بهار عالم جراتی و اواسط ابام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین اوقات
خاطر فاطمه و ضمیر کبر بمطالع کتب نذر پنج که سبب قوت بر اوضاع اهل عالم و موجب صلاح کسبست
ملوک و طوایف هم مایل و مشغوف میبود و گاهی که علایق کلبه و شواغل حسنه که هر یک از اینها زمان
سرا حوز مر نه دست میده بر روی نمودی نظر بر صفحات حالات سلف و روایات خلف کما نشی بناجا
عبد سیده و دل از تن ر میده را به ان الفت و استناسی بجهول بود و بعضی اوقات شیه از نور
حکایات در مجمع افاضل و محفل ارباب فضایل بر وجهی القا کرده که سخن اصحاب آداب به دست
مفرد و کشی در خلال این احوال گرفته بعد از آنکه جمعی از اخوان صفای متقی بن بر فضیلت و جلایه و فائز
می نمودند بل امر می فرمودند که درین باب کتبے مشتمل بر فواید و منقح از زواید محتوی بر معظیات و فایده
دانیسا و مجاری امور ملوک و خلفا و منظوم بر شرح حالات صنادید انام و بسط دقایق اکابر ایام
و پر داخته آید و با وجود حرکت سلسله اقبال با سعادت انجام غنم و گمان عدیم المثال بنابر
عدم رواج لغت و غیر و خلوصه کعبی از وجود حکام هم بر در و رافع متنوع دیگر حصول مقصود در حیرتنا جز و تعویق
میرو و انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه روی نمی نمود زیرا که سخن آرای دست و دل آسوده بود و دست
و راز نردی مراد در زیر رتج سوده و دلی بانه نش فراموش شده چه در زمان پیش طایفه از فضلا

که از کتاب این سیره مژدند و با مثال این اشغال میزدند و در پای معنی بالماست این وقایع سفید
 در باب اولت اهل سعادت مفسود و فایز شده اند و با نفع از در غایت این طبقه راه بمنزل مراد برده اند **بیت**
 ز من بالا زمان کین کین کشند به نودی کن این عمل سفید به دولت داشته اند لیس و پاس
 است به عمل کین خبر بالماست سخنها از حق برتر با بسا جبهه است چنانکه طعن سخن آنکه چون
 از روزگار ناچار به نعل و بطالت بگذشت چنانکه بگذرد و باد به است مهم صواب نعمت روزانی داشته
 در تصبیح اوقات حیات و ایام زندگانی و تقدیر آن متنس با آن یکدل و در فغان بنفس با دلی برشان
 و در مانعی شوش و حالی خراب و ماسدی نمایان بر کرپان نظر برده و پای در دامن غلت کشیده
 لحظه در پای شجر دانه و غوطه میخورد و گاهی در پاهای بی پایان اندیشه و تدبیر سرگشته میگردیم در راه کعبه مفسود یعنی مردم
 و مدنی دیگر روزگار نیره بدین و نیره گذران بود که ناکاه نسیم غایت اهل در امتزازه آمده و ایام به سالان
 نسیم که گشته زمان حجه آغاز فرخته انجام رسیده و شب ^{اندوه} اندوز چهل در معرفت علم متوازی شده
 صبح طرب فرای فضل از نشنیده امید به **بیت** صبح ظفر از شرف میسر بر آمد اصحاب
 شب و دلبسته تغیر این ایام و تفصیل این اجمال آنکه لصف و عدالت و مضیبات ابات
 و رتبه بلند سخنانی و مرتبه ارجمند از هر دوری بوجو پسندیده سمات و ذات متعالیه الصفات
 حضرت عالمینست متعالی بقیت صبا بابت معدلت و الاضاف ناسخ آیات مظن
 و اعتیاف مغرب حضرت سلطان مژمن دولت خافانی و عاذا کارگاه افریش مردم دیده
 اهل پیش جامع کمالات علمی و علمی فایز سعادت بهی و ولزلی کاشف اسرار قدم داشت
 کنیز و مژد حکم صافی ضمیر صاحب حشمت صاحب مهر هام دولت و الدین امیر علی **سیرت** **متع الله عهده**
و ابدا و ام ابنا له محلی دارا شده و کلز در حال ارباب دانش روزگار نامرادی متخی
 و پیرا شده اند و دقت امال اصحاب درایت از فیض غمام انعام او طراوت تازه کی بافت و شجره اقبال
 اهل فضل از نسیم باض مساعی میسر و بار آورگشت و سن بنده که در انظار ماسته اقبال
 احسان و دلتندی چنین لبهای ناکامی تا طلوع صبح صادق ستاره شمر دم مدتی در بازه هنگام

دور و دراز از ضعف طالع و سخت نامسا عد بنا بر انجای شیاطین جن و انس از استغاد آمد و شد مجلس خاص و شرف
 المضاف عام اکثری از باب عجا و غیر هم با یکس مجرم ماند و در غایت اضطراب در حساب و مسا و حساب
 که صفیر این یکسان در رسول مستمند ان است و انما هیئت التماس میسر مردم که بعضی ان بحسب مروت
 و احسان مضمون انفعال را رساند که **بیت** بدسترس تو در باز ان نمی آید که با وجود تو شکر کنی تا منعی نماند
 چنان ز موج عطای تو غوطه خورد و جهان کران میانه حسد این بند بر کنار نهاد و مع ذلک میسر شدیم
 که نقصانی که در قبول فیض از بی دریغ و افشود از جانب مستفیض میباشند از قبل مغفوض **بیت**
 نقصان ز قابل است و گرنه علی الدوام فیض سعادتش همه کس را باریست تا روزی از یار
 سعادت بخش مسامت روزگار که بعین غیایت کرد کار قاهر تو بنی عثمان توجه گرفته کثرت ان کثان
 باستان فرخنده کثان آورد و چون بر مروت ساطع سی فایز شدیم الحق روحی دیدم مصروف
 و مکی دیدم در صورت لب که دانت مکرمت با نش لغت و ضایل و اداب از افاضل زمان ممتاز
 و طبع در آکس در ادراک دقایق بیان و حقایق معانی در نظر بصیرت است بطایع امثال دور ان بهمن
 سپیده بکینه این محزن اسرار غیب زبان کوهر شائش تر جان اختیار لاریکات شعار لطافت
 شعارش در کون عجا و ت چون رشحات آب جود ان در سبای منزل گرفته لغزش و تقیای
 معایش در لباس جود و در سبای شاد و شنی پر مروت بعد از نهید انمفدمات صورت
 حال آنکه چون بنده قل البصاعه عدم الاستطاعه مشمول ^{الطاف} بهر آنکه آدکشته در حضرت انصاف یافته
 منج محنت خانه مراجعت کردم این نماد که داین اندیشه در خاطر پیدا شده که ابا با جلال که ام و سبایه
 ز بهر در ملک سببان غلبه علی شش اشراط هم و بعضی کدام به صاحب مراتب در خط سال کرم
 از کبیل بر عا طفت اسختر مخطوطه بهر در کردم در بن قصبه روز با شب آوردم و شبها بر در سبایم
 عاقبت فیت طبع فکر ت به بعد از تامل و اندیشه با مر خود که راه سمای خود و بزرگت کیفیت را در میان
 نهاده در استحصا ل مطلوب با دی مشورت کردم و مر شد عقل که در احصا بت نه هر محنت حاج الیه برآ
 بر است در کوش جان از مر شفق گفت که چون ان قبله روزگار روان مفضل قلوب و شند ان

اخبار و ابرار با وجود آنکه در فن تاریخ و سیر و اخبار و اشعار آنرا و احوال اعم سالفه بر مورخان زمان
 و لاحق در میزان جزو راجع فاین آمده با سماع و فایع و فضا بای که شنه چنان بایل در غنبت که عقول
 داد نام دوران حیران و منجبت اکنون و طیفه آنکه تالیف مجسمه باید پرداخت که منی باشد از
 مجاری و حالات بسیار و سلسله و خلفا و سلاطین و مجر از و فعات و صادرات افعال و احوال و ا
 و اشرف و اکابر افاق و اطراف بهی که قسم غنی ایام و شهر و رسم فتح بر کلمات آن توانند
 کشید و شد باد حوادث حسیخ و ادراک مجموعه آنرا متفرق تواند کرد و است **بیت** بنامی اب
 کرد در اب زباران و از تالش آفتاب سخن را بایی بر فلک بلند که از باد و باران
 نباید کرد و چون سخن به اب تمام عقل معقول نموده بعد از استخاره معروض دای عالم را بکشت
 این حدیث سخن و مطروح طبع و فادش آمد است عالی نافه کشت که بر معضای صواب و بد
 مجتهد مصیب بزیبایی مبادرت باید نمود که عبارت از خط و خال مجال و استعاره خالی در و صحت
 سرفقت و عاریت عاری باشد و از عیب اسم و علاقی دور و نزدیک به حد و وضوح و ظهور پس آن
 و آن مختصرا شمل بر مفهده و معنی قسم و خانه چنانچه هر کسی را بر ماسه کنایه توان خواند و نسخه علیجه
 اعتبار تواند گرفت و دو من بنده مطیع اسبابا لایه العالی کشت قبول بر دبه طاعت بناده مانند فی
 قسم در تحریر کنایی حسن کمر خد متبسم و زبان سوال با سعاف آنچه موقوف علیه این امر خطرات
 از کتب تاریخ و مترکی که بفر احوال در اینجا منوید و ادراک اشتغال تواند نمود و غیر ذلک که دوم و مجموع
 منبئات بقر قبول آن مرتبه باشد بجائی اعنی مغرب حضرت سلطان اقران با فقه خانه را
 که بپین مفهده فرستاده انار شخیص خاص داشت و در خلاصه بر کنایه نهرا الجبل در محاذی مدرسه
 اخلاصیه که معمار همت عالی نقش اهدا شده بود و ذکر این عمارت سایر ابیانه و فیعه آن بلند
 مرتبه در موضع خود شده و یاب است الله تعالی عنایت فرمود و هیچ مایل بکوشید لی و چشم
 لا در ابروی او ندید چشم تا نیاید ز سالیان ثبور همه نقش از بناز کوبه گیر و همباله و تکلف و شش
 و لطف اگر خاطر خطیرش با عز و احترام علمای عظام و فضلالی انام بایل شدی نقش عدم معقول

و مستعمل از صفات ضایع و محاب تحقیق و تعلیه مقدم در ابل کشنی و در خطه خراسان فردی نمائی که فارغ
 میان خط و سطح و بجز و مالا بجز را اگر ضمیر افتاب تیرش بر نوازشات بر حال عاجزان مستمند ان تعلیمی
 کرد و جو و امثال ما افتادگان و خاک را ن را بقدر توانا که در دید کشند از دست شک چشمان و
 و حاکمان مشرّع در اقلیم رابع که دیدی و چون تعداد اعمال جزو اصناف نه و کثرت فضایل و عموم
 فواضل اشراش محله ی علیّه باید ختم بر عانی شایسته با اولاد میباید که حضرت الهی جناب مملکت نیایش
 حیات طبعی کرامت نموده ذات بر صفت الصفات در اوست با فاضله خیرات در امتداد حیات
 مفرد و در ادوار نظر حوادث و هر بقع و محفوظ و نامور و ناماد بجزمت نبیه و عزت عمره شریعت
 نه المقدمه و المقصود بعایت و استبصار الجود بر مقتضی رای صوابی مالک ممالک دانش
 که چه این امر اینه آفرین است این کتاب مستنی بر روضه الصفات سیره الاسباب و الخلفاء و
 و مفت قسم و خانه زینب است **مقدمه** در بیان نواید علم تاریخ و احسان ارباب فیان بران
 و آنچه در تالیف نسخ این فن و جهت **فصل اول** در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح
 اسباب و عدالت علیهم التجهه و ان و تبیین و قایع ملک جسم و حکما و مقدم **فصل دوم** در بیان
 غزوات و حالات سید المرسلین و خلفاء راشدین صلوٰه الله علیه و علیهم اجمعین **فصل سیم** در بیان
 و قایع و احوال بنی امیه و خلفاء عباسیه **فصل چهارم** در بیان فضایل و احوال بنی امیه که معاصر عباسیان
 بودند **فصل پنجم** در بیان خسرو و تسلط پادشاهان و حکمرانان و اولاد او در ایران و دوران
فصل ششم در بیان ظهور و جلوس حضرت صاحب قران کبیری کسان قطب الدین بادل بن امیر
 تیمور گورکان امارت بر مانه بر سر سلطه و جهانبانی و کیفیت تسخیر او و عالم را در شرح حکومت الکثر
 اولاد و نامدارش **فصل هفتم** در بیان فرمان رسانی و کثرت کثابی پادشاه و کما مکار خلاصه تاریخ
 امّت و چهار شهریار زمین و زمان مفرات سلطه و الخلافة ابر العارزی سلطان حسین بهادر خان لاد
 و ابات اولیاء دولت عالیه منوره و اعلام اعدای مملکت خافیه کموره **خاتمه** در بیان حکایات متفرقه و
 حالات مختصه موجودات ربیع سکون و شمه از اطراف عراب انار صنیع و ذره صانع چون وفادار کن

فیکون **فایده اول** بر هوشمندان صاحب حجت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن نواید بسیار است و ابرار
 جمیع آنها موجب طایب با یکدیگر مآلاید که کلمه **تاریخ** که از ذکر بعضی از آن نواید چهار بیت تا صاحبان دکان
 و فطنت را که میل مطالعه این فن شد بلیف دارند رغبت در معرفت این علم زیاده نشود و ضعف در کتب
 آن ستر نماند اکنون قسم ششم ده فایده درین نسخه از کتب معتبره بماند که تغییری در عبارت
 نقل نمیکند و عرض از تصریح بطلان آنکه اگر اعتراضی دارد و کرد و ادب دانند که موردان کیت
دیکر آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل حسیه نشود و از جمله محسوسات بعضی
 مشابهات و بعضی دیگر مسووعات و برخداوندان عقل روشن شده که احوال عالم و احوال
 و ادعای و اطوار انسان بطریق تامل باشد در علم تاریخ که مبنی بر مسووعات و مسیح علی
 دیگر غالباً متکفل این معنی است **فایده دوم** آنکه علم تاریخ علمی است که خرمی و شادی و غم و غایت
 از وی حاصل آید و زینست و طاعت از آنست خاطر زواید و صاحب خبر و داند خاصیت
 و بصیرت از حواس انسانی مرتبه علیا دارد و چنانچه حس بصیرت را حیطه صحت محظوظ میشود و طاعت
 بنده بر دسمع نیز از استماع اخبار و امارات منبکیر و بلکه هر لحظه او را بهجتی و تسهیلی می فرماید
 چه آنکه استخبار در حقیقت مفسر است و طایع بنی آدم بر آن مجبول و در امثال و در است
تشیع العین من نظر التمع خیر و الاثر من مطر فایده سیم آنکه فن تاریخ با وجود کثرت نواید سهل
 المأخذ است و در استحصالی آن زیاده کلفت و مشقتی نیست مبنای آن بر حفظ اوست پس چون
 و فایده که ششگان را محظوظ نماید و مطالعه آن شغل میل گردد و در میل مال و امانی تتبع آن اوقات
 صرف کنند هر چند روز و در مطالب و مقاصد فایز گردد **فایده چهارم** آنکه چون مهارت این فن کسی
 دست دهد بر احوال مختلفه طماع یابد داند که آنچه موافق روایات یقین باشد محار
 و صادق و هر چه مخالف بود مردود و کاذب خواهد بود و لا حسرتی است که منتهای تحقیق را از
 از باطل او را حاصل کرد **فایده پنجم** آنکه عفت و کفایت اند که سنجیده در امور روز فضایل بنی
 آدم است و آرای اهل عالم بواسطه تجربه کمال می یابد و بدین تصریح نموده اند که عقل را مرتبهها

و در هر مرتبه لغتی مناسب وی تسلط کرده اند یکی از آنکه تجارنی است و دیگری که درجه اثبات کرده اند اول
 شخصی باشد امری بود که نفع و ضرر آن عاید بوی گردد دوم آنکه دیگری را در واقعه باشد که کند که نمیکند و راجع بقضا
 دفع شود سیم آنکه بر احوال متقدمان تسلط پیدا کرده متاحس و معادات و خطاب و بیانات ایشان از طریق
 سمع معلوم می گردد و در درجات ششم و هفتم درجه بود که تر از آن نیست که شخصی بنفس خود صاحب واقعه بود و چون
 نقل حبس از سلف بر توفیق به باشد این درجه نایب و نایب جاری می شود و جای مرتبه اول بود و لا جرم چون حکایت
 حرم دکار دانی طائفه گفته آید و فوز بمطالب ازواج کامرانی که بر آن مرتبه کشیده می شود و در حسن عاقبت آن
 بیان کرده شود معاندند به آن تاسی نماید و عاقلان و مؤمنان را افتد فرماید و بر مقتضی **اولئك الذين**
هدى الله فبهذا هم قائمون کاری پیش گیر که بجز عاقبت و خوبی خاتم مودی باشد و هم چنین اگر ضعف
 را بی دستی ندیده فرمی باشد و غفلت و نادانی جمعی گذار شایع و خاست انجام در سوم ختم تمام آن
 در چهارم آید مندر که مؤسسا بحکم **فان عنبنا يا اولي الابصار** از آن معنی اعتبار گیرد و مناد بآئین کار به آن
 صوره ایضا نماید از مضمون **مؤمن و مؤمنه** **فان عنبنا** آنکه مناسبت علم تا به پنج را در واقعه
 که سابق کرده در مرتبه شصت با عقلای عالم دست داده باشد و علم مرتبه این نوع مشورت با نسبت با مشورت
 انبیا عصر طاهر است چه اکابر پیشین در وقایعی که ایشان را روی نمود مصالح خاصه خود را مرعی داشته و اول آنکه
 این روزگار در از منته حاضره منافع خیر خود گناه بیدار در انعطاف بهم و حال بصورت احوال خویش بیشتر از آن
 است که بحال دیگری در حفظ امور خویش بیشتر باشد و این است که از حفظ امور خویش بیشتر شده که
 مشورت مذکوره سابق از مشورت خالی از اولی و نفع است لا محاله چون کسی را واقعه باشد و در طریق کفایت ازین
 علم استکشاف کند آنچه عقل جمعه تسلط با در سبب باشند و بدین جهت دست عو غای شکر حوادث از نایب راج
 و قایر فکرت کشیده مانده در ادعای تمسک بنای سنج عقول اهل لوح خاطر نشسته گردد و بهر اعمی که در اول
 افروخته باشند بی مقاسات شدنی است و احسن حسنه حمات خود را سه انجام نماید و در صحرائی جبرست
 سرشته مانده و مضمون کلمه **السعيد من غفل** **عن نفسه** این معنی داشته که انسان فارسی بجز خشنودن و سخنین
 رسالت حضرت نباه علیه النجته و السلام در این امر بر مانی ساطع و جنتی فاطح است **فان عنبنا**

انکه شریعت تاراج بسبب نادانی عقل و وسایل از دوا و فصل و در سطح صحت رای و تدریس و لیس و بزرگ چهره که ذات که بیش و باجه صحت
 حکمت بود و بیکدیگر که علم تاراج موقوف و معنی رای صورت چه علم بحال سلف در صحت رای خلف سلفی عدل و کراختن و فصل
فایده هفتم انکه صابرا صاحب انفس در حساب در وقوع قضایای فایده و حوادث مشککه بسبب مطالعه این فن مطمئن و
 و بر سر ماند چه اگر نگاه از مقتضیات فکری صوابی روی نماید بسبب دفع و کشف منقطع گرداند و بزرگ که در زمان سالفه
 بسیار بوده است که واقعه عظمی و دایره کبری دست داده و از محض غایت کردگار با سهیل و جوی گذشته است
 و از نقش بر آرد زمانه و بنود یکی پنج بجه در آینه تصویر است **فایده نهم** انکه شخصی که مطلع بر اجزاء و تدریس بود
 بصورت مرتبه صبر و رضا فایز و بهرینه شود و این دو مرتبه است مراتب اصفیا و اقیات چه هرگاه که در حوادث
 روزگار غمق و نامل میاید داند که ذات که ام اسل و فایده علم در صفوف ملا با که از احکم سالفه است بر بیان
 نقد بیم فاده چگونه تحمل نموده اند و در طریق مصابرت در صابریه کیفیت سکوک فرموده هر آینه چون دایره عظیم روی نمود
 و نیز دست در عده و تقی صبر و تحمل منین رضایند و به ان عظام شمرید و از جا و متابعت این عدول جایز بود
 و لا شک هر که این دو صفت محمود را الترام نماید بعد از این مستعد شود و از ثنافت منتهی پس محروم نماید **فایده دهم**
 که فی الحقیقه عبارت از چند فایده است و در تاراج مجموع را یک فایده شمرده اند است که باطن سلاطین و پادشاهان
 با داد و دین و در کاران دولت و اعیان است از دانش غراب و نقل با عجایب و کلمات کاین فن شریف مجرب است
 بر قدرت فایده حضرت ملک اعظم سحانه اطلاع زیاده شود و بنا بر انکه از تغییر کند شکاکان چون متذکر گردند که نعمت
 که نعمت و نعمت از چند ان بقای نیست از تعاقب اقبال مغرور گردند و در زار ادا بار طول و محزون شوند و چون سعادت
 ناجیان و عادلان و شریف در جات این طیفه را معلوم نماید و خدایان متهم دان و عادلان دست مراتب بظایفه
 العین صمیمیت آن کرده ثمرات کوکاری و تبعات به کرداری در امور جهامذری بر رای اصحاب فتنه ظاهر شود و هر
 در مبادی جهامگیری طرفه جباری سپرد و شبنمهای طاهر سازند اگر بود که از سیرت مومنه که شبنم اهل حسن
 و ضلال نیست عدول نمایند و از جهام لک اشهر و سبعا حسنه بمالک ابرار گردانند تا بمواسبتنه در غایت منیه که حضرت
 الهی در در دینی و منزل عظمی برای این قوم عاقبت محمود معده و جهام و مودت شد **فایده یازدهم** **لَا يَدْرِي غُلَاقِي الْأَرْضِ**
لَا يَدْرِي غُلَاقِي الْأَرْضِ زکریا در این احتیاج رفتن با رخ باید دانست که هیچ طایفه بدین

علم سراج راز در باب سه مان باشد از چند جهت اول آنکه مصالح کلمه برای ردیت ایشان مفوض است و خبری است که واضح شود
تجربیت در دفع آن مأمور و تکلف اند و بنا بر این ایشان را از معرفت حوادث و دفع علی و تکلیف حروف و نه بر اصحاب ای چاره
نباشد و مجموع اینجا است این فن با شخصی تمام دانسته شود دوم آنکه چون درین باب مثل سایر در محل محاسن
و حسه بان امور و ملک کلمات و حکام که شایع است ایشان رسد در محاسن اخلاق و عدول و در افت و در عیبت بر روی
و آنچه بیفتی ملک در این کوشش نمایند در از آنچه در چرخ است و در و ال منصف و حکم منصف است و در حراز
لازم نمایند و در قلمندی نیست که چون در سیم رخیه و خلافی مرصعه شبان نامل نمایند و در او خطی حاصل شود
و خواهد که در اسباب بکنای بر نوم سابق فایز آید سیم آنکه حکما و امرا بر ستم بحفظ حاکم ستم باشند و کار ایشان
باستغراق از جهات به در ستراحت و آسایش این طبقه رفیع مکان باستماع حکایات و تزیین تواریخ تواند بود چه در ادوات
ساز و آلات جنبه این طبقه است طاهر و دفع کلمات سجع علمی طایم ازین علم نیست و اگر معترضی جابل در باب
نابکد و بهالغی که در انبات کشف و فضیلت این فن بفرمایم افاد گوید که اکثر تزیینات و موضوعات
و اساطیر اولین است و در انبی است به دور جایی که صحن با کذب و صواب بخط است سراج باشد بود غیر
و تزیین است و فایده بران مرتب میگردد و در سیم بعد از این وجه کرده شود که ائمه کلف و اکابر خلف بنای این علم را
براستی و صدق و بنا و اندیشه محلی که فضلاء روزگار و علمای حجاز را اقرا و کتب استعاره خود را ختمه بقل
مفتریات و موضوعات حسب است نمایند و آنچه ازین سجد تزیین باشد باشد البته از خل و زلال محفوظ خواهد بود اگر
چنانچه مفری کذاب است و بعضی خبیث معالمت بر اکابر سلف نبه و دو نقلهای ساخته بر صفی است و افان
نقش کنند و ان علوم لاشکالیست بی توصیف و ترکیب و تزیین و در سیم طعن داشته و سازند
و علم اقرا و بنایش در صف مفتریان و کذابان برافزارند تا بر عالمان و صوح یابد که نابلف فسادان سر به جویست
و تصنیف سیم فابل تسخ و محو ان کدام بدست بود که مرتب این فعل در سیم و ششم عظیم شود و صد و شصت مجمع
حرفون الکلم عن مواضع عیاد ابان تقدیر سیم که بعضی حکایات و تزیین از جمله موضوعات باشد
مستضمن فایده معنی به است چنانچه حکایات کلبه و دمنه و خبرها که با وجود است ختمه در و ختمه طایفه است که ایشان
و ستمان نیز اغما و دارند که یکی از استخرا در خارج بسده عدد ظهور رسیده و پنج فایده لاشکی است و الله اعلم

ذکر شرایطی که در نزدین نافع از احوال است
 نمودن کاری بزرگ کاری خطیر است بخص جمع و ترتیب هیچ چه نسخ این فن بطلان یون بادستان دوی الاقدار
 و امراء با فطانت عالیه و اکابر و افاضه اطراف میرسد بلکه سرقیه و محرقه بحر و اکنه سباه
 از سفید و سفید و قو کنند بمطالع و استماع کتب این علم عجب نماید مصنفی چنانچه بمقتضای **منصف** **فلا** **استعد**
 باند که تفسیری است نه باین طریقی علم و لطافت بی اوم کرد و اگر کسی طریقی چند در تحریر تاریخ مخفی شود
 که حد اندان انصاف زبان طبع در کام شبیه سخنان موزن را بسع رضا اصفا فرماید و از امور و شایسته
 که مظهر میگرد **مشط اول** تاریخ نویسی باید که کمال العقیده و پاک ذمیه باشد چه بعضی بد ذمیه آن چون
 طغات خوارج و غلات و اوقاف و قصص و اثار و ناپسندیده بر صحابه و تابعین بنه اند و سخنان مشهور و مجهول و مردود
 بمقول و تالیف خود ایراد کرده اند و مردم را فریب داده اند و چون کسی را بر اصل حدیث و کتب و کتب ان طبع بود
 جهان پذیرد که روایات انجاعت معتبر از مشکوٰۃ البیوه و مصباح الرسالت در اسطه این تحفا و فائده در صلا
 و کمرای افند **مشط دوم** آنکه باید که موزن هر چه نویسد بان واقع نوشته مجموع حال از ادب کتبات
 از و یعنی چنانچه ضمایل و جبرائیل و عدل و حسن اکابر عجمان را در سبک تحریر کند هم چنین در زایل است
 این را ذکر کند و سوز ندارد پس اگر مصلحت دانستیم در امر ابراهیم صریح بان کند و الا طریق نیز
 و کتبات و ابیات و کتب و کتب در **مشط سیم** آنکه در مدح و ذم از احوال و تقریبات و احراز و احسان
 و الحاح جایز ندارد و اگر سببه جذب مفعفی یا دفع مضر فی چاره بنود از مضمون کلمه اما در خبر در گذر و دو کلمه
 چون مطمع نظر بر صدق معامله و صحت واقعه باشد مطالب و ابراس با سعاف و انجاء چونند **مشط چهارم** آنکه تاریخ
 نویسی بکلیت فنی در سبک تفیق کشد باید که از شیوه کلمات و تعلقات خالی بوده همه کنند با
 به سیاق کلام نویسنده کلمات وافی و تقریراتش فی افند و صحایف حکایات و صفایج در ابیات نفوس
 و سجات طریف و نصیحتات لطیف و منقش و مصور باشد و عبارت پاک سلس و سهل الماخذ و فیه الفهم خستبار
 کند و از رکاکت کلمات و دغالت الفاظ و لغات نازله و عبارات ساده فله اسبق و جتناب لازم دانند
 تا هر یک از طوایف خواص و عوام که در عقول و افهام متقارب اند بجز و افرو نصیب وافی محفوظ و بهره در کرد

سبکدین رحمه الله در سی مجلس عباس بن مصطفی و احمد بن سبار و ابو اسحاق محمد بن احمد بن یونس البربر و محمد بن عقیل
الفقیه البیاضی و ابو الفاسم علی بن محمود البیاضی که تاریخ هرات و تاریخ طبرستان و تاریخ بلخ و تاریخ بلخ و تاریخ بلخ و تاریخ بلخ
عبد العارف فارسی صاحب کتاب تاریخ و صدر الدین محمد بن حسن البطاحی صاحب تاریخ المآثر و ابو عبد الله
منهاج بن مرود و الجرجانی صاحب طبقات ناصری و کمال الدین الفراء و ابو الفاسم بن علی الکاشانی مولف
ذیة الناریج و خواجه ابو الفضل عبد الله بن نصر احمد بن علی المیکال صاحب کتاب محزون ابلاغه و نضال
الملوک و علماء الدین خطاب الجرجانی برادر صاحب شمس خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگیری
مولف است و حمد الله است فی فردینی صاحب تاریخ کرند و زینة القلوب فاضل نصر الدین مصطفی
نظم المزارع و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابرو علیهم الرحمة و الرضوان الی غیرهم من طایفه
المؤرخین که مجموع از معارف روزگار خود برده اند و مقالات ایشان مرجوع الیه و کلمات
ایشان معتدل الیه برده است و هر چند نموده این مقدمات بنویسید و توطیة اینجکات
علاوه بر مقبول است اما در باب دانش اعیان است که اطباء که در میان معانی رفت مقبول و استماعی
که در این فواید تقدیم افتاد مطبوع است و بعد ازین کتب خوشتر است که در میان انسخه و کتب سبعة
کتب جان نموده است که بعون عنایت الهی و بمن الثقات و متناهی این امیر در دانش
نفس ناپاک اعتقاد مظلوم تر از ظالم گذر که لطف و مرام جراحت دلسازی در ایشان و هر شش
کنند زهر افی صفیان و بدانند ایشان مقیم قسم بنسخه که مشرب از کتب معتبره است در هفت کتب
نام یافته مقبول طباع خواص و خواص کرده است الله و حده العزیز **قسم اول** در بیان اول مخلوقات
و ذکر جهان و شرح قصص بسیار و ادب ان علیهم النجاة و السلام و ذکر ملک جسم و حکما و ما تقدم **کفتاد**
در بیان انکه اول مخلوقات و مصنوعات چیست بعضی از نسخ معتبره مبنی است
ازین خبر که چارضاوی رضی الله عنه که بزرگ فضل و دانش از اولیای متبیین از ایشان است پیش ازین
ملت اسلام را اخبار یهود و نصاری و امثال اینها بفرصت مصاحبت میبرد و از قضا با کدشته از
استفسار و استخبار میفرمود و در باب یقین اول مخلوقات از امام مخلفه احوال متبیین شنبه خاطر و در

بر سبب یک از آنها فرزند می یافت و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیرینه طلوع گشته
 و جابر در آن محاسن مجلس شریف خانم الایمان علیها السلام انما ناسد است پسته نور عرفان از
 مسکریه بنوت اقباس کرده در نقای خولیس را به درج عظیم اسلام جابر این احسان نمودی
 و منفرد است که روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری سبحانه و تعالی خلقت خلقت در پیری
 پست بند چه بود آنحضرت فرمودند که از مغرب تا جابر و این گفته پرسیده نماند که بعضی روز در باب
 مت احمدی را نیز در این صورت خلقت و فنا خلاف ظاهر انکه احادیث مختلفه درین باب
 وارد شده کما قال صلی الله علیه و آله وسلم **اقول ما خلق الله الفلم و اقول ما خلق الله اللحم و اقول**
ما خلق الله العظم فقال له اقبل فاقبل و قال له ادب فادب فقال بعنقی و جلالی بک انیب
 و صاحب کتاب نوادر المعانی حدیث دیگر این احادیث منضم کرده است **قال النبی اقول**
ما خلق الله نوری صلی الله علیه و آله وسلم و علما این احادیث را تا و علیا کرده اند و احسن
 تالیفات آنکه جناب فخر المصنفین و اسرار المناظرین امام محمد بن علی بن اسعد البیهقی القفطی
 هم در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحیح احادیث مذکور مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم از این عبارات یکچیز است جابر انکه آید هر سجود طاهر است و مظهر خیر و فیضان کمالات
 بر ذات مقدس نبوی از مبدع چون بنوطوی واقع شده از آنکه گفته سجود اصناف فرموده و اعتبار
 آنکه نقاش علوم آید روح محفوظ با بر صفیات نفس معبر بفکر است و ازین جهت که مخرج خولیس و ذات خود
 و سایر اسباب را تعقل نموده بر سر عقل شده در واسطه آنکه محل نفوس اعیان است شایسته است در حق
 گفته و ازین حیث که حتی بالذات و جمیع چیز است در حق همانند و این معنی **لله اعلم** به این معانی
 بنما که تعداد اسماء و احوال مختلف مسیبت عرض از نموده این مقدمه آنکه حضرت عتره بصفت جمال
 و جلال بر نذر محمدی که از او هر چه بخواهید که بخواهید بخواهید فرمود ان منقسم به قسم است فسی در غایت
 لطافت و صفای در دشتی و جادوسی دیگر در این اسباب بنظر عقل و در مرتبه انوار می نمود اول را از
 و دوم را انما گفته از قسم اول اشخاص شده بلفظ علیه و آله اکبر و اطهار اسماء و استجاب

در سل و اصفا و اصحاب بین افزیده شد در قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان
و سب بر اجناس مغلبه مخلوق گشته در تفریر بود شرح برست که ماسوی الله بواسطه نور خضر
حتی است از راه پدید آمدن بعضی وجود و شهود آمده چنانچه کلمه **لَوْلَا كَلِمَاتُ الْاَنْفَالِ**
مربوبه این معنی است که ذات الله تسلی حضرت اسراف و افضل موجودات باشد و اقم
حروف که در باب اول حکمی که بجهت وجود مخلوق گشته اجناس دیگر آمده خوف القتل و نفی
تخفیف گشته امیده که ناظران چهار شعبه سخن حمل بر تفصیر کینه نفرینند **ذکر جان بن جان و با**
ابلیس ملعون و شرح حالات فاقه تکبر و حکومت قال الله تعالی انما اتوا حلفاءه من نار السموم
از این عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که اسم ابراهیم الحان سرماست و جان لقب او
در اسفار آدم مسطور است که جان را طاهر نام برده و چون اولاد او عذاب او در
سبط زمین بسیار شده چون جل ذکره شده یعنی به و از زانی دانسته همه را بطاعت خویش
ماور که دایره و طاهر نام او را در اتباع ادا حکام شده بعت قبول نموده در سمت
عیش روزگار میگذرانیدند یکدیگر و در اثبات با هم رسیده بعد از آن مرد و عصبان آغاز نهاد
در راه عطا و استیجاب شپردن گرفته حضرت عزت بعد از الزام حجت همه را بعقوبات
مرسم و جهلک گرفتار کرد و این به آن ضعیفی این قوم را که بر جا ده عجز و بیت استقامت
داشته اند او را در هم از این طایفه شخصی را بجای بس نام برایشان ولی کرد این به و سر
جه به عطا فرموده چون یکدیگر و دیگر برین بگشت بگفتیم آنکه حلیت ایشان بر سجدهات فخری مظهر
بود راه نافرمانی پس گرفته با جرم حکم لایزالی بعد از وفات استیجابات فاقه گشت و از
نسل بقیه این طایفه که بواسطه استقامت بر جا ده اطاعت از سطوت فخر الهی امان باقی
بودند شخصی مرسوم بملیعا حاکم ایشان گشت و چون دوره نالیده سقوطی شد دیگر باره از
طریق مستقیم منحرف شده بسخط حب مستقیم متبدل گشته و از صلوات ایشان که روحی قبل
باز پس مانده بودند بر او اقام خلقی کثیر رسیده اند و با موس که برادر فضل و دانش و صلاح

سلطان بر او داشت و دعوی انار و بخر آغاز کرده جازم شد که باری تعالی شخصی دیگر از خطیر
 را توفیق فرماید او در مقام ابا و استماع آید چه خود را در کمالات علمی و علمی مفرد میدید و هیچ
 کس را در امر خلافت از خود شایسته نمیدانست و بالجملة بجا عجب و بجا کج و باغ او راه یافته
 گاهی بر زمین بودی و گاهی بر آسمان رفتی **پست** ز راه لغز بفرج ملک کوی در زمین بود که در
 در ملک بنو و آنکه از کار و در در خویش که خواهد غلط کرد و آجا خویش و اگر او فانی
 شود و استیلائی و تجملات فانی در مجلس خاص و قضای خود دلائل و برای این آفات
 مزد هم نفس سرکش خویش بر طوایف ملک جوده دادی و در خلال این احوال گروه جمعی از فر
 فرستگان بت به لوح محفوظ رفته و بعد از مراجعت امپرس و ناصیه ایشان انار خون تفر
 کرده از موجب سبب اگر کار خواهد اما هر یک از عاقبت کار خود اندیشناکم متمسک آنکه لطیف فرموده
 و عاقبتی نامک جویض هیچ کس از مابین دایره کبری مستلزم نداده که بغایت هر آن در
 و در بت بنم بدست گفت از این معنی و غده بخاطر راه نباید داد که این قضیه بآدمشاست یعنی در زمین
 سامانست که برین ضرورت مطلع گشته ام و با کس گفته ام امپرس از کبر و بختی که داشت الهیانی که
 ملک که نمود خضوع و خضوع میل نمود و جرم بجرمان ابدی حشر ان سرمدی مستلزم عبادت با الله
 منه و در انوار انجالات مذکوریه انی جاعل فی الارض خلیفه بگوشت جهانان رسیده طوطی کس
 خلافت ادم عرصه عالم را فرد گرفت و از استماع ان بخر نایب اوصاف ذمیمه از باطن نامبار
 شیطان سرزده گفت چگونه شخصی که از خاک مخلوق کرده بر من تفصیل جریه چه خاک کسیف و ظلم
 و انشای لطف و نورانی و مونس زده بر ظلمت شرف دارد و ملک نیز اعمال ایشان را
 با فعال بنی بجان فباس کرده بارز محمد دیگر مردم نه مردم که **مجتعل کن فی دنیا الیفک**
الله و من لن یجعلک حضرت علام العین ب بعلم قدیم مبد است که ملک که بنده اند که ادم محفل
 و در بعثت اسرار بادشاهی و مظهر صفات کمالات الهی خواهد بود بنا بر این در جواب ایشان
 فرمود که **انی اعلم ما لا تعلمون** بینه ملک است مسلم ملک را حاصل آنچه در سر و پدای بنی ام

از دست و پا که انجواب استنبه بر جرات خویش نموده و برای اعتدال در پیش آمده طریقی
مسدود داشتند و این جهان بر اعراض و انکار خویش اصرار نموده بر صواب از باب بصارت حق
نماند فاضل ابوعلی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده اند و بعد از علم با حقیقه الحال **ذکر بعضی از**
احوال آدم بنی علیه السلام چون اراده بخشیده بیشت زالت لغوه بمقدورات ظهور
یست آدم در رفیع ریاست خلقت او در انظار عالم مغنی گشت چهره سل این را امر سروده
تا یک قبضه خاک طریق بالوان مختلفه و مصنف بصفت متغایره از روی زمین بر در و دلبست قدر
در پنجه افتد در رسد چهره سل بر جناح نعل از صفم خود رو شد و لطافت سمادات
و کرات عناصر را طی نموده بصفت تارض رسیده و دست نصرف دراز کرده خواست که بر مفضی
فرمان عمل نماید از هت این حادثه بخارانی که در بدن خاک منها مجلس بود در جهان آمده زلزله عظیم
بارکان در حبه ای او راه یافت و در چهره سل حقیقت حال استعلام نمود چهره سل گفت حضرت میخواهد که
در تشخصی استنبه که فرشت ابترج خلقت سرافراز است ختم فانت انرا بجا بس که است بیاید و کف
گفت که انرا ذبا که سنگ بنام میگیرم از نو بخند اند که از سه قبضه در کدوی چه بیاید که از من نفعی افریند که مانند بنی
الجهان رسیده و فرمائی اتمام نماید و بدان بسبب معذرت معاف که در دهن طافت خصل الهی نذر هم چهره سل استغاثه
خاک را ملاحظه کرده و بر جاده کی وی ترجم نموده بهمان نظر بی که آمده باز گشت صورت و افعه را معروض است فانت کرد و انرا
انگاه حضرت خالق البرابا میگوید بنام هم نشسته اند میگوید بنام نیز از آسمان بر زمین نازل شده و میان او و خا
همان مقامات در میان آمده بسز چهره سل باز گشت و کیفیت حال را بر عالم اعلم الشهادت عرض داشت بعد از ان حکیم علی
الطیاق عزرا بنو اتمین استیلا فرستاده عزرا بنی از سطح افلاک بکره خاک رسیده خاک بنام سجده و در کف و نصوح و داری
بسیار و کرد عزرا بنی گفت اطاعت پروردگار ادلی الیوت از رحم من قبضه خاک مختلفه الالوان با صفات از نامت روی زمین فراهم آید
و اجزای انرا به یکدیگر مخلوط ساخته در میان کوه طائف رحمت و اختلاف بنی آدم در لون و صفت و سطره اختلاف اصلی است و چون عزرا بنی
ببارگاه جلال رسیده باری تعالی از سوال کرد که خاک این زمین بنام چهره سل خدایه جل ذکره فرمود که چون بنام زمین کرد و چهره سل
بخود عزرا بنی گفت فرمانداری نرا بخود دادا و در بدین ترجم خویش دی حق عزرا بنی فرمود که بود که ترک الهی قبضه را در آدم و در آن قبضه در آن آدم عزرا بنی

نمود و هیچ تصرف در قربان او نکرد و آنگاه بجانب پاپل شتافتند و فریبانی اداری گذشت و از جهت
 ماده فاسد حقه و حد بر قاپل مستولی شده پاپل را تهدید بیکشش نمود و پاپل گفت خدا بقالی از اسل
 تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم که ز بر در کار عالمیان
 حق برسم و در میان برادران عباری پیدا شده آدم با ایشان گفت که خاطر مرا مسؤل در برید و مرا حجت مرا
 منتظر باشید که باری تعالی از زیارت خانه خویش امر فرموده و چون آدم بطواف بیت الله رفت فاما



فرصت نگاه داشته پاپل را بر سر کوی در خواب یافت و بتعلیم شیطان سنگی بر سر آن مظلوم زد که
 تاقیامت پیدار گردد و این جریمه گیره و بدعت ستمیه از منقش یادگار ماند جزا الله شر الحسنة و جذرة
 قاپل جبهه پاپل را بر داشته در اطراف میگردید و منی دانست که با او چه باید کرد که از جبهه پاپلان کرد و تاق

سجانه در غار بخت هم بر آن کف بر کی کشته کشته قاتل مقتول را متواری گردانید و قایل را این
صورت مشاهده کرد گفت **یا دینار بنی النجاشی انک انت مثل هذا الغراب** **آیه** آنگاه چید برادر را آویخت
در خاک بهمان کرد چون آدم علیه السلام از بس کسج فارغ شده معاودت نمود عالم برقرار مهودیا
در از طمطم سلام در خنار زد کشته و طعنها متغیر شده و فو که ترش و آبلخ و روی زمین بی صفا شده
بنا برین دانست که واقعه عظیم روی نموده که این از جمله امارات و علامات آنست و بعد از طمطم
بوطن رسیده قایل بخدمت پدر آمد از دستفراحوال نموده پرسید که پاپل کجاست گفت کویا
که من کیل و خفیظ وی بوده ام که او را از من طلب میداری غالباً کوفته اند او فرزندان مرا خورده اند
و از بیم آن که ریخته است آدم علیه السلام ازین سخن فهم کرد که حال حبیت و در بعضی از کتب بنظر رسیده
که جبرئیل آنحضرت را از واقعه پاپل اعلام داد و علی ای التقدیرین آدم بر فوت فرزند از حنجره
بسیار نمود و پاپل ارشد و عقل او داد و بود و آدم با و دلبستگی تمام داشت و کلمه حنجره بگفت
سراینی در مرثیه **قوة العين** خویش تلفیق نمود و پاپل فرزند آن سپرد و وصیت نمود تا عقاب ایشان
آز ابطنا بعد بطن خوانند و مرا پس مصیبت پاپل بجای آرند و چون آن کلمات مسجع بمعرب بن قحط
رسیدند را کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات اینست **تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض**
منقرب **و بنا بر اشتها** آن منظومات با برادیک بیت اکتفا نموده آمد و آدم صغی علیه السلام
بعد از فراغ از شرایط غار ب قایل لعنت کرد و او از مردم متوحش کشته با پچکس لغت نمی گرفت و هر که
میدید توهم نموده میکشید و در کوچه ها و پیا پیاها سرگردان میکشت و بزبان حال با پدر خطاب میکرد
که سر کوه و پیا پیا تو دوده مارا **و بزخم پشک** سر او و بزکوی رابی در بک کوفته و هلاک کرده گشته **و پشک**
میخورد و کشته اند که مثلاً تنفرد و حش از بنی آدم اینست در اکثر کتب تواریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم
مراسم تعزیت پاپل حکم الهی بقصاص قایل نازل شد و آدم مضمون فرمان بر و عرض کرده از قبول آن
امتناع نموده از جوار آدم مفارقت چپسته باراضی مین پوست و بقیه العمر آنجا اقامت نموده بعبادت
آتش و تعمیر آن تشکده مایام نموده شیطان با او گفت که هیچ میدانی که آتش جوار از قربان تو اعراض

کرده قسربان پاپل را قبول نمود قایل گشت فی شیطان گشت قبول نموده قسربان با بران بود که پاپل را
در خلوت آتش می پرستید و عبادت او بجای می آورد و قایل متابعت شیطان گردید اولاد او در آن سر
زمین بسیار شدند و بوضع مزایم و طنا پیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و دوا مس اقدام نمود نقل است
بعد از گشته شدن پاپل و روشن قایل بجانب یمن باندک فرصتی حضرت امام العطاء یست اباد هم

علیه السلام از زانی داشت جناحه مذکور خواهد شد **فیکر استخراج ذریت آدم و کعبیت و...**

او علی السلام در تاریخ بدایه و نهایه مبطوره است که آدم علیه السلام هر سال جهت طواف کعبه بکعبه

می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار از مراحم زیارت فراغت یافت در پس کوه عرفات که آنرا

وادی النعمان گویند بخواب رفت و باری تعالی ذریه او را الی الساعه از صلب وی بیرون آورده

بر دست راست و جب آدم قرار داد و آدم علیه السلام از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد و جانب

دست راست نظر کرده اشخاص نورانی دید و جبرئیل را بیند در آن مقام حاضر یافت از جبرئیل علیه السلام

حال ایشان را معرفت نموده جبرئیل گفت این طائفه اصحاب یمن اند و مقربان درگاه احدیت از پیل تو

و درین حین ندای الهی رسید که **هؤلاء فی الجنة و لا ابالی** و چون آدم نظر از آن طایفه برداشته

بجانب جب انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود باز از جبرئیل علیه السلام پرسید که اینها چه کسانی

گفت این طبقه اصحاب شمال و محرومان از رحمت الهی درین هنگام باز ندای خداوند رسید که

هؤلاء فی النار و لا ابالی منقولست که در وقت عرض ذریت نظر آدم علیه السلام بر جوانی افتاد در میان

اصحاب یمن حسن الصورة و موزون السبریه که میکربیت آدم را از گریه خویش که بعد از اخراج

از جنت روی نموده بود یاد آورده از جبرئیل علیه السلام سوال کرد که این شخص کیست گفت یکی از کبار

اولاد است موسوم بدو دگر یه وی بسبب صدور ذلتی است و پیغمبر مرسل خواهد بود آدم از بد

حیث او استغفار نمود جبرئیل گفت که مقدر جنانست که شصت سال زندگانی کند و آدم روی قبلیه

دعا آورد و گفت یا رب از عمر من جبل پال بردار و بر عمر او بنفرا ی دعا بمجل جابت رسید حیات او

صد سال مقرر شد و چون عمر آدم به نصد و نسیال رسید غزالی بخدمت او آمد و تمام که حواله داده شده

قیام نماید آدم کف و فتنه و روح من میت به بنا بر وعده الهی چهل سال دیگر از عمر من باقیست غزلب
~~حکومت و افعاله را بر من و من را بر او~~ ^{بگفت} بداد بخشیده آنحضرت مدت موهوب را انکار می نمود و بی
الواقع محل انکار بود آنکارا هیه عزرائیل صورت واقعه را معروض مذاقات عزت گردانیده
حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آدم را از رحمت ندی بی آنکه از صد سال داد و چتری کم کرد و بعد از رجوع
آدم از عطای خویش فرمان واجب الادغان ملک منان نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در موهب
و عطایا و مقالات و قضایا حکوک و سجلات مقرون با سامی شود و ترتیب نماید تا مسیح از دیده را
بعد از قرار مجال انکار نماید و اگر طریق انکار سلوک دارند مقبول و مسموع نباشد در تاریخ حافظ ایزد
بنان پستور است که آدم را صورت مشاهده ذریت بوادی النعمان در خواب روی نمود و علی
ای التقدیر بن آدم ملاحظه ذریات خویش فرموده میخواست تا بوطن مألوف مراجعت نماید که ناگاه
وحی الهی رسید فرمان الهی پادشاهی نازل شد که بجانب مین رود و قاپل و اولاد و متابعان او را
براه راست دلالت کند و از سلوک مناج شریف و باز دارد و آدم بنا بر منه مان آبی قطع مراحل
نموده بنا نزل ایشان نزول فرموده و قاپل متعلقان او را که مرگب آتش پرستی شده و شراب
و فعل نامباح میدادند ایشانرا نصیحت فرموده و مخبرات و خوارق عادات جنانچه وظیفه انبیاء باشد
تبعیدیم رسانیده فوجی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قاپل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از
مصاحبت قاپل نهرار شدند و باقی آن طایفه طریق عناد و جود سپرده بر پسر عصیان بایستادند و در غیابی
ضلال ایم و سرگردان ماندند **ذِكْرُ اثْقَالِ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ كَانَ مِنْ مَحَبَّتِ بَرِيَاءِ حَبَّتِ**
جَوْنِ هَذَا سَالِ إِزَعَمَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَمْرِهِ كَامَ أَنْ رَسِيدَ كَمْ مَشُورِ حَيَاتِهِ تَوَقُّعِ كُلِّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ متوقع گردد و مکتوب قضایا **نَجْمَامُ كُلِّ مَنْ عَلَيْهَا فَا نَخْتُمُ شَوْدِ مَخْنِي بِرِذَاتِ سَنَدِ**
سمات او عارض شده و بارشاد او در شید و احفاد نجیب امر فرمود و بعد از اجتماع ایشانرا بطاعت ^{محمّد} حیم
وصیت کرده از متابعت شیطان تحذیر و شیت را علیه السلام که اعقل و اجل فرزندان بوده و صی و ولی
عهد خویش ساخته برایشان و الی که دایند و بریت و زیتون جنت رغبت نموده شیت را بطور ^{محمّد} نیات

ازین سخن در گریه شد کنت در میان بنی آدم اینها و اصحاب خود بود و لا شک برین برادرشمن و
 دارنده باری تعالی فرمود که من چندین امراض و علل بر بنی آدم کما رم که زشت است آن محض به عداوت
 پندارنده و امری از ایشان صادر گردد که سبب رنجش تو شود فی الجمله چون آن قبضه خاک در میان کم
 و طایف قرار یافت سالهای فراوان از محاب عنایت باران مرحمت بروی باریدن گرفت
 و در آن مدت بید لطف و کرم حضرت و اهب العطیه تجیر طینت طیه آدم علیه السلام بر دخت
 و آنچه مقتضای اراده قدیم و موافق مزاج مطهر خلافت بود در طینت وی مخمر ساخت متون کتب
 سابق باین خبر با طهت که خالق چون قالب آدم را از طین اسود متعوض مصور ساخته گذاشت
 تا خشک شود و مدت اجل سال در مرتبه صلصالی میان کم و طایف اشاده و فرشتگان بروی گذر
 کرده میکشند و از اجل ذکره ازین خوبتر چیزی نیافریده غالباً این آن شخص است که امر خطیر خلافت بوی
 خواهد رفت روزی ابلیس بلا که در مرتبه صلصالی بروی گذشت و دست بر شکم آدم علیه السلام زد
 آوازی از قالب آدم ظاهر شد یعنی که از فخار پسموع می شود ابلیس کنت این شخص ابو قوس و بنیه او قنات
 و استحکامی ندارد و زود باشد که بیلای شکم گرفتار گردد و با خود بخیر کرد که ایزد تعالی او را بر من تفضیل نمود
 مرتبه برتری دهد و مطاوعت وی نیایم و اگر من بروی مسلط شوم در هلاکش مرا سم جد و جهد مبنی و لا ارم آنجا
 از ملا که رسید که اگر حضرت باری جلت کلمه این مخلوق را بر شما مسلط گرداند مطاعت او امر مستحکم
 شما با وی در جبهه مقام باشید که مکه ما شریط متابعت بجای آریم و کمر موافقت بر میان بپسته نعمت
 بکفران و عصیان مقابل کنیم و بعضی از مفسران کریمه **و اعلم ما استبدون و ما کنتم نلکم** را آنچه ملا که اظهار کرد
 از طاعت و ابلیس و اخفا کوشید از معصیت تفسیر کرده اند چون هنگام آن رسید که بتأثیر صبح وجود خلیفه
 اعظم از افق تابان تابان بلب الیز و مفیض الجود میدیدان کبر و دو شش خورشید سعادتش از مطلع فضل و
 عنایت درخشیدن آغاز نمود مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضه تصرف و درایتش در آید و مقالید منا
 ج و تار بجهت ملک و کفایتش سپرده آید و قصر بدنش از لمعه حیات روشنی پذیرد و نسیم اقبال
 بر گشایش جالش دروید و آید روح مقتدر پس فرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین بر رفت

کابله ادم کتاب و بار که غالب حضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف و ظلمانی نمود از نزول در آن منزل
و با وسعت کرد و نا خطاب به باب دخول که رسید که اداخل کرنا ثم اخرج کرنا و ابتداء دخول روح از جانب
سر با کس و افتد بهر جا رسید ^{و بعد از آن} چون بفالشی بگوشت و پوست متحول می شد و قبل از پیرایان
روح در بدن ادم نهجی گفت یارب در اتمام خلقت من پیش از ایتان شب تعجیل فرمای و لهذا اقال غ
قوله خلق الانسان من عجل و مقارن این حال عطیه زد با لهما ربان مقال بشکر نعمت و الجلال
گشاده گفت الحمد لله رب العالمین از موقف عنایت بجواب بر جاک است ربک شرف کشت و درین
محض حضرت رب العالمین گفت سبقت رحمتی غضبی به ادم بی سابقه عبادتی در اول حال مشمول نظر طفت
و احسان کشت و بعد از صد و درجه جنبه کاهی گرفتار محنت بجران آمد و منجان کونید احوال روح در چه
ادم بروز جمعه عاشور محرم که از عاشور اکونید اتفاق افتاد و در زمانی که اول درجه جدی بر افق شرقی
منطبق بود و زحل در آنجا و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و عطارد در سرطان و زهره
در میزان بود و همچنین بعضی گفته اند که در حین تصویر ادم همه کواکب در شرف بودند الا عطارد و زهره ^{اعلم}
بحقیقه الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت حیات حضرت و اهب العطیات ادم را ^{بتعلیم}
جميع اسماء میامت مخصوص گردانید که **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** و او را بر ملائکه عرض فرمود که **فَقَرِّعْهُمْ**
عَلَى الْمَلَأِئِكَةِ با امتحان ادم و ملائکه پرداخت به ملائکه در ابتداء فطرت ادم با هم میکشید که سرخسری که
پروردگار ما آفرید و هر کرا بر سبب خلافت نشاندند نزد او غشاه نشاندند از ما عزیز تر نخواهد بود و بر تیره
تسلیم ما از وی عزیز تر خواهیم بود چه سالماست که ملازمت بارگاه عالم العین و الشهاده
نموده ایم و از صفحات لوح محفوظ نقوش علوم برخوانده **ه** پیش از بنای مدرسه و دیر سونات
ما با تو بوده ایم در اطوار کائنات **ه** و بعد از آنکه ملائکه از تعداد اسماء حسنه آمده ادم علیه السلام از عنده
تفضی آن سپه و ن آمد و شکران بفضیلت ادم علیه السلام و نقص تصور خویش معترف گشت
که **سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ** و چون ادم علیه السلام بحال طاهری و کمال
آرایش یافت حبه زیاده ای تعظیم و تکریم او ملائکه عظام بسجود ذات کامله الصفا تشش ماور کشتند و مجموع

انفقا و پیش آمده پشانی هکت بر زمین نهاده مگر پس **الحب واستکبر و کان من الکافرین** **الحرم**
 بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی و رانده درگاه صمدی کثرت **بیت** انجمن لطف که محراب ابروی رشت
 که ملک سر نهند پیش تو ملعون باشد **ه** روات اجبار آورده اند که خاطر شریف آدم از بهشت بکس هم و
 و این محرم نشد و از کمال امتنان ملک حی قیوم که ذات مقدس او از دست نوم بهر است سلطان ما
 بنام رابر شهرستان وجود آدم علیه السلام مستولی گردانیده از استخوان پهلوی جب او حواری افسید
 جناحه آدم را جرز نشد و بعد از آنکه پدار شده بمطالعہ طلعت مایون خوا فایز و بهره مند گشت از حواپید
 که توجه کسی و از برای چه آمده حواکفت من جزوی از اجزای تو ام که باری تعالی و تقدیس مرا بجهت هوا
 تو آفریده و بنزد جت تو نامزد فرموده آدم ازین سخن پشیم گشته سجده سکر تقدیم رسانید و بامر الهی
 عقد مناکحت پنهان منعقد شده خطبه نکاح ایشان کریم متان خود بخواند و آن خطبه بقول اصح اینست **ه**
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا علی غایت
عیسوی و ایمانی و محمد حبیبی و دسولی فی قدر و جت الاشیاء لیستدلو اید علی و حد اینتی اشد و املا
و مکان ستمانی و حمله عمری فی قدر و جت امتی و بیدیع و فطرت و صنیع قد زنی آدم علیه السلام بصدقا
تشیعی و تملیلی و قنری و تقدیری و هی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و یا حواء
استکنا جنتی و کلام من ثمرتی و لا تقر با شجر کرمی و السلام علیکم ورحمتی و بركاتی انما آدم و حواء
آدم استکنا و قد زنی جنته در فضای جهان و پاحت روح و ریجان قرار یافتند و مجموع نعیم
 بهشت الاثمه شجره معینه بر ایشان مباح شد جناحه حضرت باری جل و علا میفرماید **و کلامها انما هی**
شما و لا تقر با هذه الشجرة تمکن من الاطالیق علما اختلافت که شجره که منع از اکل ثمره او واقع شده کدامست
 و مشهور و متعارف در میان عام مردم آن شجره درخت کدوم **ه** در اخبار آمده که چون ریاض النور خطا
 قد پس آدم و حوا مفوض گشت ایشان در آنجا مطلق العنان شدند و شیطان بعن ابدی کر شارب شده
 از دخول بهشت ممنوع شد و از میان ملائکه بر کنار رفت و آن ملعون را از وقیع این حالات نایره
 و حید در باطن ناپاک او اشتغال یافته پوسته تدپرمی اندیشید که خود را به بهشت افکند آدم را بنوعی

در ان مقام محمد دم نموده ^{لا حسم} ^{میر بند} و نخت از طاد پس ^{ین باب} اعانت
 طبعه کف که نیست که برابر از حقوق جنت و مودت ثابت و یکجند در زمان سابق بخت خازنی
 جهان ^{سم} ^{غان} بوده ایم اکثر ^{میر} ^{در} ^{پناه} ^{جناح} خود رای دی تا به بهشت روم و دشمن قدیم
 خود را برمی که دائم ^{در} ^{ان} ^{مقام} ^{هر} ^ی ^{ان} ^{کنم} تا بوجی ^{در} ^{شقام} ^{خود} ^{حاصل} کرده بهشم طاد پس ازین
 معنی امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرد و ابلیس نیز اشارت طاد پس نزد مار آمد و بر طبقه اول
 روی پوس او مشغول شده و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را تذکار نموده صورت واقعه را



با او در میان نهاد و اینون که شیطان در مار را شکر کرده او را در دمان خویش جای داد و بنام او در بهشت
 در آورد که بنامان جنت را از آن خبر نشد و ابلیس پیش آدم رفته بنیاد کرد و نوچه کرد و ایشان را از آنجا

پرسیدند که سبب گریختن کنت بر عاقبت حال شماست که چه می کردی که حریفی را ازین دستان اخراج فرماید و بفرستد
 چنان از شما باز گیرد و از نعمت حیات بکوتاهات رساند ایس این نوع سخنان گفته از ایشان در کنت آید
 و حوا از استماع این حکایات بغایت حزن و اندوهناک شد و ایس مراجعت نموده باز نزد ایشان آمده و در
 آید و گفت اگر تو بقبول من اعتماد نمایی و از فرموده من بپاکی و اطاعت و نافرمانی را بهر کسی که
 اگر اندک از میوه آن بخوری یا دید در بهشت بمانی و موت و زوال را بپاکی و اطاعت اقبال نوری به نباشد
 قال الله تعالی و تقدیس یا آدم **هَلْ ادَّكَكَ عَلَى شَجَرَةِ الْجَنَّةِ وَ مَلِكٌ لَا يُبَلِّغُكَ** آدم گفت آن درخت که است
 ایس شجره را که نمی از تقرب بدان صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع
 نموده ایس سوگند یاد کرد که من شمار را از جمله ناصحانم **وَقَاتِلُهُمَا إِنَّ لَكُمْ أَلَمًا لَّئِنْ أَصْبَحْتُمْ** و آدم از سخنان
 شیطان متروک شده شیطان از پیش ایشان برخاست و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفته ایس نزد
 حوا آمد و حوا از او سوپس نمود که حوا فریفت کشت و مار بر صدق قول او شهادت کرد و چون آدم
 بمقام اول مراجعت نمود حوا با او گفت مار که از جمله خازنان جنانست بر صدق کلام این مشفق ایس کلام
 داد و او را درین سخن هیچ غرضی نیست اکنون من اول از ثمره آن شجره تناول کنم اگر مضرتی رود
 نماید تو بگردد من طلب آمرزش کن و الا تو هم بخور تا ملک ملذذ و نفیسم اید بر ما پیغم مانده آنگاه حوا مقداری از
 ثمره بخورد و بمبا لغو الحاح او آدم نیز قدری تناول فرمود و هنوز آن ثمره در معده آدم قرار نیافت بود که حکما
 بهشتی از جن ایشان فرو ریخت و بر من کشته از برگ درخت انجیر صورت خود را پوشیدند و چون
 کمشوف و عریان شدند خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب برهنه گیت کنت بلای
 از آنجمله که از شجره ممنوعه غذا ساخته ام و بحفظ وصیت پرور خسته و این خسارت بنا بر جرأت حوامی
 که ازین درخت به لالت او چشیدم و جام این غصه بسبب ترغیب او کشیدم و حوا ازین سخن مضطرب
 گشته گفت الهی مار که ایس خازن جنت است مرا برین حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره
 خلد است الا از من عصیان صادر نشد و لاجرم حکم بغير صورت مار صادر شده بسیار مشقم با او خطاب کرد
 که چون منش این گناه تو سیی به تصور من و محقق و نکوسار باشی و زمین را بسینه و شکم میخراشی و غذا را

بزره حبس میدارد در روزگار بدین جزئی بگذرد از منقولست که قبل ازین واقعه بحسب صورت مارخوبترین دوا بود
 و عذاب جواب در دست ج دایمان حبس زندگانی و استیلا شوهر مقرر شد و تادیب آدم بهشت بود و
 در این دوا عصبانیهایی عصبان که در معده او قرار یافت و خلقت طایوس نیز مبدل گشت و بعد از
 صد و عصبان از آدم که آدم نرسید لبان بود فرمان بهبوط او و آنکه درین مصیبت مدخل داشت
 صد و یافت قال جلت قدرته قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عذوبکم فی الارض مستقر جمع ایشان از
 ریاض جهان بمنازل مذلت و هوان افتادند و بر وایت شهر آدم بکوه سرانند و خوابیده و این
 بمیسا و مار باصفهان و طایوس بزمین کابل افتاد و تاقیامت عداوت میان ابلیس و افراد ایشان
 و میان مار و بنی آدم نیز قایم ماند و آدم یک خریطه کند و سی نهال میوه با خود از بهشت پرودن
 آورد و حجر الاسود و یک قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان
 نزول کرد و او را از ع و کشت و حصا و آورد کردن و نان نختن آموخت از ابن عباس منقولست
 که لادم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای آجگانی در بهشت بود و بعضی پانصد سال این
 جهانی گویند که نیم روز آن باشد و چون بزمین آمده بهشت دنیا و فراق خو امتلا شد ندامت او مضاعف
 گشته چهل شبانه روز طعام و شراب نخورد و سیصد سال بگریه و فزاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا
 از حضرت ملام الصواب بکشتن این کلمات علم شد که لا اله الا انت سبحانک و مجدک رب علمت سوء ظلمت
 نفسی فاغفر لی انت الغفور الرحیم لا اله الا انت فان حجتی انک انت ارحم الراحمین
 و بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک او جبرئیل آمد و مرده عفو و غفران رسانید آدم مستبصر شد و
 گشته محنت او راحت و نعمت ابدیت مبدل شد و با وجود بشارت مغفرت از شایه خجالت و ملالت
 خالی بنود که گناه بخش شد شر مبارکی است بنا برین با جبرئیل امین در التزام عبودیتی پسندیده
 مشورت نمود تا باشد که بتبعیم آن عمل خجالت کنایه و انفعال مصیبت از صفات ضحیر مبارکش زایل
 گردد و مقارن این حال خطاب الهی غرثانه به بند کعبه معظمه شرفنا الله تعالی نازل گشت و آدم علی السلام
 عازم تائیس آن شده در صحبت جبرئیل از سرانند و روانه شد و بجهت سهولت رفتار او درین پیاپیها

در نور دیده کشت و بیا من قدم آنحضرت مرزین که قدم او بر این مطنی شد بطرادت عمارت ^{بخت} فرود آمد
 و بلاد و بقیع معمور حادث کشت و چون بکوه شریفه رسید بدیناری جبرئیل و تعلیم او و دکار کاری بر خاکه ^{را که کوه}
 اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود که عهد نامه بندهکان با حضرت عیسی ^{در} نمود و آن در
 در کنی از ارکان خانه نصب کرد و این بیت در زمین مجازات است المعمر است که در امانت و بعد از آن
 عمارت مناسکج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه سجای آورد و چون از مراسم طواف
 فراغت یافت با شارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا مجید ^{در} ساعی کشت چه سالهای
 از وقت ایشان منقضی گشته بود و شدت الالم اشتیاق بر ضمیر انورش استیلا یافته و اتفاق حوا
 نیز از طرف چده متوجه شده آدم را طلب میکرد و او نیز بکوه عرفات برآمده نزد یک آدم رسید
 و آدم علیه السلام بجهت تعین بشره حوا از تاب آفتاب او را شناخت و جبرئیل وسیله معرفت ایشان
 آن جبل عرفات موسوم شد و چون در آن مقام شریف بشرف مصاحبت یکدیگر فایز آمدند رجعت
 سرانذیب از حضرت خلاق محیب اجازت طلبیده رخصت یافته چه زمین که در غایت پیوست و ^{در} کجا
 در نهایت حرارت بود و از اینجا در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسرانذیب رسیدند و آدم
 با شرجاج حدید از معادن و غل زراعت مشغول کشت و جبرئیل و صایای آلهی بدیشان رسانید که در ^{در} تسبیح
 حکام پادشاهی و استفتاح و تکثیر بنی نوع مجتهد و ساعی باشید تا شجره نامی به ثمرات مطبوع کرامی باز
 کرده چه قهرمانی اصناف موجودات و فرمان فرمای انواع مخلوقات و تمتع از معقولات و محسوسات
 نصیب اولاد و اعتقاد شما خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحتت مواصلت بهره کشته
 روزگار بفراغت و طاعت می گذرانیدند گاهی در ولایت مندی بودند و گاهی بدینار عرب اوقات می نمود
 و غیر ایشان مدتها در دار دنیا تیار نبود و سنوی خانه کعبه عمارتی موجودی تا زمانی که باری تعالی آن دو
 کریم را اولاد رشید کرامت فرموده بنعمیه مواضع و بقیع عالم ارشاد فرمودند و باب ظهور زمانه
 کعبه قول دیگر وارد شده اند درین اوراق بر همین مقدار اختصار افتاد

حَدِيثُ قَائِلٍ وَهَاسِلٍ وَمَا يَعْرِدُ مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ

قال الله راعل عليهم نبا بني آدم با محمد شافع قبا قربا با فقيل من اجدها وكم ينقبت من الاجل

ماطمان درین سخن در ادیان جبرکس اوردند که حواصت مبارک که حاکم کشتی سپرد و قری آوردی و اول فرزند
که زدی منو که فاسل بود با نام خود اقلما و دویم باپل با خواهر خویش لیوذا و چون ایشان بر شمع
بوی رسیده ادم علیه اسم بنا بر فرمان ایزد تعالی خواست که لیوذا باپل نکاح کرده اقلما را باپل
بهم و فاسل برسطه اقلما جلال یافت داشت ازین معنی امتناع نموده گفت من توام خود را نکند ارم که
در تحت تصرف دیگری آید تو ازین جهت که باپل را از من دو پسر میداری میخواهی که اقلما را بدو
وی آدم گفت من این کار را بنا بر خبر جبریل میکنم نه بواسطه شدت محبت باپل چه زمان بردار
خداوند تعالی بر بندگان لازمست و فاسل راه غناد و لجاج مسلوک داشته سرچند پدر او را نصیحت
کرد و سفید نیفتاد آخر الامر آدم علیه السلام گفت قربان کنید و قربان مر که قبول افشد اقلما او را باشد کیفیت
آنچه در متن تحریر یافته از کیفیت و چگونه آن از کتب معتبره منقول گشته قربان آن بود که چون
در امری نزاع داشتندی مر یک قربان خود را از جنس ماکولات بر سر کوی می نهادند و ناری سپید
سپا آمده اول صاحب قربان را استشمام میکرد و بعد از آن قربان او را بو میکرد و در امر متنازع
حق بجانب مر یک از آن دو کس بودی بابتسمان او مساس فرموده آنرا از جنس خویش ساحتی خجسته
اثری از آن باقی نماندی و الا از آن قربان اغراض کرده بجانب قربان خصم او شتافتی و در آن تصرف
نمودی در تاریخ طبری و حافظ جیانت که آدم یک روز در هر سالی جهت دعا و سجود قربان مقرر کرده بود و قربان
آنکس که مقبول بودی مرغی بلون آتش از آسمان آمدی و آن قربان در بر بودی و کرد قربان نام مقبول
نکشتی و چون آدم اشارت بقربان کرد مرد و برادر راضی شدند و باپل که صاحب انعام بود یک
کوسفند فر به خوب جهت قربان از کوسفندان خاصه جدا کرده و فاسل که بزراعت اشتغال داشت یک
کندم نازل آورده بر سر کوه نهادند و فاسل با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته شود فنها الامر بکرت
باپل و اقلما راضی نشوم و توام خود را بدو نکند ارم و باپل در سر و علانیه بقضاء آفرید کار رضا داده و سر
پیش افکنده و درین حال آتش بدعا حضرت آدم از جانب آسمان آمده اول فاسل قربان او را استشمام

نا از حضرت اکرم الاکرمین آنجه مستحق او شده در خواهد داشت بموجب استاده در بد استجاریه دست بر عاقل
برداشت که یارب بنده تو آدم مرخصت و خاطرش بریت در بزن جت مایل شده رغبت نمود و غافل از این
رسید که مات قصه شیت قح جوین پیش داشته بعد از نماز حضرت ام از آنجه مرخصت آدم بر عاقل
شیت علیه السلام از طور پینا مراجعت نموده آنجه مطلوب آن بود باور ساید آدم علیه السلام ریت را در
مالیده از زیتون مقداری شاول سه موده مرض زایل شد اما بعد از آمدن درسی معاود و موده در
شستاد مرض با فرزند آن کنت اشتهای میوههای بهشتی در طبیعت غالب شده برود و قدری از آنها
حاصل نموده بیاید ایشان بجهت الطالح پدر بزرگوار از پیش او پروان آمدند و چون مقداری مسافت
قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملائکه که کفن و تابوت همراه داشتند می آمدند و فرشتگان از مقصد نبی
آدم استعلام نموده آن جماعت صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که ما بجهت آن آدم
که او را بمقصود و تمنای خودش رسانیم و اولاد آدم مراجعت نموده بر پدر آمدند و ملائکه را دیدند پیش
آدم نشسته و جبرئیل از حال آدمی پرسید آدم او را گفت شدت وجع جان استیلا یافته که بعبادت قیام
نمی توانم نمود و حوادیر پس نشسته میگرفت آدم او را گفت از اینجا پروان رو و مرا بر سولان
پروردگار بگذار که بر مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود پس حوای نبات او بطرفی رفت و غرار بقض
روح او اشتغال نموده آدم به پیش و تهلیل مشغول شده جبرئیل درین حال بالک الموت گفت که بطرف
وفق و موایا روح مطهر او را قبض فرمای چه معلوم داری که آدم آنکسی است که ایزد تعالی بید قدرت
او را آفریده روح خود را در دیو مید و مار السجود وی مأمور گردانیده در خطایر قید پس او را
جای داد و ملک الموت از مهم وی فارغ شده جبرئیل جابه بر آدم پوشانید و بعد از آن بغسل و کفن او قیام
نمود و بقول مشهور در کوه ابو قیس قبر او را حفر کردند ملائکه و حوای بنین و نبات آدم گردید و جبرئیل شیت را
گرو و بر وایت اشرف و تقدیم نموده بروی نماز گزارانده نگاه او را در قبر نهادند و خاک بر بدن مبارک
او ریختند و بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را کنت که اگر برصیت پدر خود عمل نماید هرگز گمراه نشود و این
برای آنکه بچکس از مرگ چاره نیست و آنچه از ما مشاهده فرمودید در قضیه غسل و کفن و نماز بهمین طریق است

بوفای حرب سبک فرستاد که خبر دهد از خبری که جاری شده تا قیام ساعت دیگر این فرستگان را نخواهد بود
 ذکر نیمه آدم و حلیه و بعضی از افعال و احوال **پسیدان خیر و شر** و این ذیل مشتمل بر چند فایده
 که بشناسان در کتب تاریخ از خود کشا و علم بدان نزد مورخان از قبیل واجبات است **فمنها بیان تسمیه**
علیه السلام باسلام صاحب لطایف المعارف آورده که چون پسر مبارک آدم از ایدم ارض یعنی از
 روی زمین مخلوق گشت موسوم بادم شد و بعضی گویند که آدم کون بود از آنجمله آدمش خوانده شد و برین تقدیر
 لفظ آدم از ادمه باشد و جمعی گفته اند می شاید که لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشین از ادا
 بینها و هو اعلم و چون بغایت پاکیزه سیرت و صافی سریت بود و لقب بصفی الله شد و بنا بر آنکه منش از او
 انسانست کمئی بابو البشر گشت قال الله سبحانه و تعالی **هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ**
خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا و در صحف اوریس مذکور است که چون خالق چون خواست که
 در نش اول بر بسط جهان بساط قدرت ظاهر کرد و انداخت از ایدم زمین شخصی که او را بر زبان
 سراینی از یابوش خوانند انگاه هم از نفس او روحی که بجبت از دواج و اختلاط او موجود گشت و
 بواسطه امتزاج ایشان شیوه توالد و تواسل الشطام دارد و تا قیام ساعت که نشا ثانیه خواهد بود
 مقالید امور کلی و جزوی عالم در قبضه نتایج ایشان نهاد و تعلیمی گوید ملائکه از ادم و جبر تسبیح استعلام کرد
 جواب داد که چون جواب جزوی از اجزاء امت و از خلق حی آفریده شده لاجرم اطلاق این اسم
 بروی مناسب نمود **منها ذکر حلیه علیه السلام** محمد بن اسحق گویند که آدم امرد بود و اول شخصی از
 فرزندان آن که بر نیت لیل تحلی یافت شیت بود علیه السلام و آدم در از بالاد حد موی و کتف کون اصل
 و از کافه خلق بود و چسب جال اختصاص داشت و در طول قامت او علیه السلام اختلاف بعضی از
 علامه شی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که درازی قد او شصت ذراع بود
 و اهل کتاب زیاده ازین و کمتر ازین نیز گفته اند لیکن اعتماد بر روایت علمای اسلام است و جوادر صورت
 بادم علیه السلام مشابیه تمام داشت بعضی از اهل تفسیر بر آنند که حق تعالی او را علیه السلام با تمام جمیع اشیا
 عالم گردانید حتی القصعة و القصیعة و پیش بعضی دانستن اسماء عبارت از معرفت اسمای ملائکه است

و بعضی از محققان گویند باری تعالی اورا بلغات مختلفه داناکرد و انبند و یکی از نما بعین گوید علم با سماعها نیست
از معرفت صحت مزله و امور متعدده و احوال استقباله و طایفه کفنه اند که عبارت از معرفت خاص است
از اهل تحقیق درین باب جهات دیگر گفته اند و العلم عند **الله و رسول له و اوصیاء و ائمه علیهم السلام**
امام ابو اسمعیل بن ابی النصر الصفاوی در کتاب موازنه آورده است که حضرت احدیت اورا به

کرامت اختصاص داد اول آنکه طینت طپه او را بید قدرت و عنایت تخمیر فرمود و دریم آنکه او را بتصرف
 و نَفَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِيْ مُشْرِفٌ كَرْدَانِيْدَه اضافت روح او بخود کرد و سیم آنکه ملائکه عظام را بسجده
 او مامور ساخت چهارم آنکه او را بتعلیم اسماء فراد از کردانیده پنجم آنکه بهشت عبرت پرست و کلمت
 طاعت و مشقت عبادت بدو تفوض کرد و ششم آنکه کلمات توبه که منبج رضا و خشنودی حضرت بودی
 واسطه آفریده بود و تلقین نمود فَذَلِكُنِيْ اَدَمُ مِنْ رِزْوَانِهِ كَلَامَاتِ قَتَابَ عَلَيْهِ وَمِنْهَا ذِكْرُ بَلِيَا تَرَعِيْهِ السَّلَامُ

در بعضی از تفاسیر مذکور است چون آدم تناول می نمود میوه مبارک و ممنوعه میبود و نمود حضرت باری سبحانه و تعالی
 اورا بجهلیه مبتلا کرد و ایند اول آنکه با وی عتاب فرمود کما قال جل ذکره **الْمَرَأَتُكَ عَنْ فُلُكُمَا الْبَشَرِ** و **أَقْلُ لَكُمَا**
الشَّيْطَانُ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ دویم آنکه اورا بکشف عورت و اطهار رسورت در میان اهل جنت شمرست

سیم آنکه طراوت و لطافت ظاهری او را تبدیل کرده لون او را که در نهایت صفا و نهایت بهجت و بها بود
تغیر داد و خباثت کبی از تابوعین میفرماید که جلده بدن آدم قبل از صدمه و معصیت در لطافت بر مثال ناخن بود و بعد
از آنکه بواسطه ارتکاب ذلت متغیر و مبتدل گشت قدری از آن بر سر انامل گذاشت آمد تا هر نوبت که مشاهده
حضرت آدم شود تا مساف و ندامت او زیاده کرد و چهارم آنکه او را بعد جوار موسوم کرد و اندیشه بخرج از منازل
جنان امر فرمود و پنجم آنکه بفراق حواست و ولایت سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال متبلاسا
و ظاهرت که خباثت مجالست و موالست رفیقان کریم فردوسی یغتم است مهاجرت از صحبت یاران قدیم
عذاب الیم است **هـ** دل امتحان غم روزگار کرد نیلے **هـ** ندید مسیح غمی صبر ز دوری یار **هـ** ششم آنکه

سیان آدم و سرکه دلالت او بر تناول شجره کرد و عداوت اکنه و القیابیدهم العداوة و البیضاء
الیوم القيمة و اثر این حصلت به نتایج ایشان نیز سرایت کرد و هفتم اکنه او را بسمت عصیان متسم کرد و این

و آوازه آن در سبط زمین و زمان به واسطه عالمیان رسانید منقولست که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام
 بحضرت عزت جل شانه از سر این معنی استفسار نمود خطاب آمد که یا ابراهیم انا علمت ان محال است
 الی الحلیب منقولست که شیطان و ذریات او را که اعدای حقیقی آدم بودند بروی سبط کردارند و دست
 سبط ایشان را بنا بر دفر حکمی که علم بهیج آفریده به آن محیط نیست بر آدم و بنی آدم دراز ساخت
 که **و حلیب علیهم بر حلیب و حلیب** هم آنکه دنیا و دوزخ را محل امتحان و زندان آدم ساخت و او را و ذریه
 به بیایات و آفات این جهانی مبتلا کرد و آنچه باقیست چند روزه منازل فانی بسجود نمود و هم آنکه او را
 بتأویب انواع تعب و اقیام نصب تعذیب نمود و هو اول خلق عرق حلیب من الثقب و النصب و بعد از آن
 کائنات شریکهای خوشگوار و نیای ناپایدار بادین و فاعلمود **س** جهان بر وفق نام خود جهانست
 فرد ویرا گرفت این نام نهاد **خ** خاک انکس که از میدان ارواح **ا** قدم در خطه احپام نهاد **ا**
و منها بیان جنت علی السلام در بعضی از کتب تواریخ مذکورست که علمای ملت احمدی را در عین جنت
 آدم علیه السلام اختلاف جماعتی از صحابه و تابعین چون **حذیفه یامانی** و ابو مالک اشجعی و غیرهم بر آنند که جنت
 آدم جنت المادی بوده و جماعت جنت المادی است زیرا که وی درین بهشت اولاً مکلف شد با حرا از
 شجره معینه و ثانیاً آنکه اشتغال نمود بنوم و استراحت و ثالثاً آنکه ابلیس در آنجا راه یافت و این امور منافی
 آنست که جنت المادی باشد و بعضی کتب توراتیه که علمای یهود بطناً بعد بطنی تا اکنون بحافظت آن قیام نموده
 موافق این قول است و در میان فرقه ثانییه باز اختلاف واقع شده که آن جنت در آسمان بوده است
 یا در زمین طایفه ازین فرقه گفته اند که در آسمان بوده است چه امر آبی بهبوط آدم صادر شده و لاشک بهبوط
 از آسمان تواند بود این محیی که از کجایه غلامت و جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است زیرا که باری سبحانه
 و تعالی آدم و حوا را بهیچ وجه معینه امتحان فرمود و برین تقدیر آن بهشت منزلی بوده باشد که حضرت
 عزت جته ایشان و در دار امتحان و ابتلا مبتلا ناست و همین جمیع گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت نباه
 صلی الله علیه و آله و سلم در حین ارتحال آدم نقل کرده اند موبد در تاسید این قول قائل است و این قولست **مضمون**
 آن حدیث قریب به پنج سائیه تحریر یافته اینست که چون آدم را سنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد و افعاب

خویش خفته انکو بهشتی طلب نموده ایشان بجهت تحصیل آن مطلوب ماسعی گشته هر دو در راهی راه یافته
 بدیشان رسیده از باعث سیر و حرکت برسدند اولاد آدم که منند که والد ما خسته انکو در راه انکو بهشتی
 کرده و ما متوجه شده ایم که مأمول و را با سعادت و انجیح رسانیم ملائکه گفتند باز کردید که حق تعالی مهم دور انکاست که
 و بنا برین اولاد آدم باز گشته تهنیت و تحنن و تدفین او است حال نموده در زین نفیر لازم آید که اگر وصول
 بنی آدم بهشت نکور میسر نشدی در طلب انکو بهشتی سعی نمودی امام ابو الحسن فارابی در کتاب
 جامعه آورده است که خنت آدم علیه السلام در دیار فلسطین بوده و بی کان بستانا کثیرة الخربة و بعد از آن
 صا مامور او منیا و الامر و التی لا یکنان الافی الدنیا و آنچه قاضی ناصر الدین پضاوی در اوایل تفسیر خویش
 از علمای معتزله در باب بهشت نقل کرده موافق این قولست و در ترجمه کتاب اخوان الصفا در ساله
 پست و یکم که بر سائله الحیوان موسوم است مذکور شده که چون تشویه بنیه آدم علیه السلام با تمام رسید و ملائکه
 سجده او بجای آوردند فرمان الهی صادر شد که تخت اجلال او را بهشت نقل کنند و آن بهشت بوتانی
 بود بر عالی جبل الیقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ آفریده را از نوع انیان و جنس
 حیوان تصاعد و ارتفاع بر آن میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بر آن مدود آمده و آن
 بوستان در فصول اربعه یک سالت و هوای آن پوسته معتدل باشد و بکثرت انهار و حضرت اشجار
 و حضرت از مار و لطافت آثار موصوف و یکی از افاضل شعرا در صفت آن گوید **ایست** بی باغی خرامید آدم که او
 بهار و بهشت است مولا و جا که درختانش از غود و برکش زمره **تاتش** زمینا و فاکش زغبه **یکی** که درخت
 جو جان خرمند و طبع سخنور **زباکی** جروح و زخوبی جو دانش **بصفوت** هوا و لطافت جو آذر
 روان اندران مای سیم سیم **جوماه** نوازند سپهر مدور **داین** جماعت گوشه اند که امر بهبوط در کریم **اهبطوا**
 منها جمیعا از مقوله اهبطوا مضافان کلم ما سالتما باشد که در کلام ضعیف **بلین** ازین قبل بسیار واقع شود و **مقام**
 گوید آنچه ازین اقوال موافق عقیده اهل یقین است بدان اعتقاد باید کرد که **رسالت** درین درانت
و منها که شریعت **کتاب** شریعت آنحضرت مشتمل بود بر خدا پیوستی و صلوة و صیام و تسبیح و دعا
 از شرب و خمر و ظلم و غریز و غیر ذلک و این سخن که شریعت در زمان جمیع پیداشده جذان اعتباری ندارد و

بود بر چهل صحیفه است یک گفته اند اند مضمون صحف او اسرار حکمت طبعی و معرفت منافع و مضار آرد و بدین
 سخن جن و شباطین و امده به حساب و خبر بار بود **و منها تعداد معجزات علیه السلام** سابقا مذکور شد
 که چون قایل از پدر مفسر رفت نموده بر همین فتنه ابلیس و راجع بعبادت آتش دلالت کرد و او با ولاد خود
 متفق شده آتش که با بنا کردند به آتش سستی اشتغال نمودند و راشای این حال وحی الی بادم رسید
 که بعد از رفته قایل و اولاد او را بر راه راست و شریعت قدیم دعوت نماید آدم علیه السلام بولایت مین
 رفته مضمون رسالت او نمود و فرزندان ناخلف از و معجزه خواسته و نخت معجزه که اظهار کرد آن بود
 که از سنگ خار جهه ایشان آب جاری گردانید و دیگر درختی بود در نواحی منازل آن فرقه ضال
 او را نزد خود طلبیده آن درخت اجابت نمود و زمین را شکافته در آمدن تعجیل نموده تا به نزدیک وی رسید
 دیگر آنکه قدر سنگ ریزه بر کف داشت که بوقت حاجت بر صدق بنوت او گواهی داد و از جمله
 آنچه پیش از ادای وظایف رسالت قایل ظاهر گردانید یکی آن بود که در بعضی اوقات وحوش قصد بنی آدم
 میکردند و انواع مضرت بدیشان میرسانید و چون ایام تعرض ^{ایشان} امتدادی یافت اولاد نامدار شریعت
 بنزد پدر بزرگوار بردند و آدم بمیان وحوش فتنه ایشان را نصیحت نمود و از تعرض اولاد خویش منع
 فرمود و مجموع قبول نصیحت کرده از محراب بنی آدم نشاند و دیگر آنکه روزی اغوا اولاد خود را ضیافت کرده
 بهیضم مطبخ و فغانمود و دست مبارک در آتش داشت تا از اشتعال فرو نشیند و جذبان توقف کرد
 که همیشه حاضر گردانیدند و از جمله معجزات او طی بحار و صحرا بود و در رؤیدن تخم و رستن آن فی الحال ایشان
 صور از آن حضرت بسیار بظهور می آید و شرح مجموع آنها موجب اطناست **و منها ذکر العلوم الصنائع**
التي ظهرت في آياته از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت واقع شده فن هندیه و علم طب و موسیقی بود و از حرفه
 و هفت درشتن و بافتن و کوبیدن این جمله با جهاد و بویل و فاین و آیام که کسب زنندگان لایح اند که
 او قایل منتفی می شود بحد اشتها و انتشار رسید و بعضی بیک استخراج حدید از معادن از اعمال این جماعت
 و هو اعلم بحقیقه الامور **و منها ذکر یوم وفاته و عدد اولاده و احفاده** وفات آنحضرت در روز جمعه
 واقع شده در مکه شریفه و حواله بعد از و یکپال و بقولی به هفت سال رحلت نموده در جنب آدم علیه السلام مدفون

و آدم از عالم رحلت نمود تا جمل هزار از اولاد و احفاد خویش ندید و در زمان صلی او پست و خست
 بودند و بقول اکثر نوزده دختر و در مقدمات ظفر نامه مذکور است که پست و خست و پست و خست
 و این در روایت مفصّل بر قول صحیح است مشهور است که شب فرید احمد از ام کلثی بی بی خوانده
 و قبل انما سمیت حواء لانا ام کلثی **و ذکر شیت النبی علیه السلام** **بست لفظی است که به معنی او بی الله**
 علیه السلام او را به اول نیز خوانند و این لفظ نیز سریانی است و او را یا معلم را گویند چه اول کسی که تعلیم و تدریس
 میابد شریعت و حکمت اشتغال نمود حضرت شیت بود و منقول است که آدم علیه السلام بر فقذان پیل فرغ بسیار
 می نمود جبریل امین جته تسلی خاطر خزین وی نازل شده با او گفت حق تعالی عنقریب بتو فرزندی رشید
 از زانی خواهد داشت که سید اولاد آدم از پیل وی در وجود آید و بعد از انقضای پنج سال از قتل پیل
 جته اکر ام نور محمدی بقول جمهور شیت شما از حوا متولد گشت و آنچه معه و وی از مورخان آورده اند که او پسر
 آدم است و پدر صلحا نام داشت ضعیف و مردود است و محمد بن جریر طبری گوید که انساب مجموع افراد انسا
 بر و زبانه منتهی میشود به نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافت و شیت علیه السلام
 بحسن صورت و صفای سریت و کثرت فضایل و عموم فاضل و مشابیه صورتی و معنوی با آدم از سایر
 فرزندان آدم علیه السلام امتیاز تمام داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابوالبشر او بود و آدم پیش از تن
 وفات و کونین قبل از انقطاع رشتة حیات بمدتی او را وصی و ولی عهد خویش ساخت و ساعات شب
 در وزید و آموخت و تعلیم کرد که هر مخلوقی در سر پاستی چه عبادت میکند و او را از اختلاط با اولاد قایل تجدید نمود
 و از ولقه طوفان خبردار کرد و اندک در زمان یکی از اولاد من مستی نوح طاهر خواهد شد اگر آن زمان را
 در یابی عظام مرا محافظت نموده در کشتی در آور تا از غرق ایمن کرده الا بفرزند ان خود وصیت فرمای
 تا شرایط تحفظ قیام نمایند و او بقوت اشعه انوار الهی که از مشکوة عقل فایز می گشت بر اکثر طوایف جن
 و انس مبط گشت شریعتش موافق ملت آدم بود و حق تعالی نجاه صحیفه با و فرستاد و پست و نه صحیفه کثیره
 و صف او منجی بود از علوم حکمی و ریاضی الهی و صنایع مشککه چون اکیس و غیره و اکثر اوقات بر زمین شام اقامت
 مینمود و بر روایت بعضی از اهل تاریخ ولادت او هم در ان سرزمین اتفاق افتاده بود و طایفه گویند که عبادت

معینه در ساعت بسبب و نه است از جمله پنج ظاهر است که بران مکتوم شده بود منقول است که اکثر اولاد شیش برسط
اکمه از آدم صفت نعیم است و لذت راح و روح در بیان و لطافت هوا و از است و استماع کرده
بروند و بر مضمون صف سماوی اطراح فیروزان بر طریق تحسیر و انقطاع اختیار کرده توجه بموالت علویات
نمودند و در معارف و صحاری منزوی گشته ترک لذات دنیوی کردند و بادا و طایف طاعات
مستغول شده ریاضت نفس سرس و همدیگه حلاق را نصب العین ضمیر ساختند و در زمان شیش علیه السلام
بنی آدم دو فرقه شده گروهی مطاوعت نمودند و طایفه متابعت فرزندان قاپل کرده بفسق و فساد مشغول
گشتند و شیش علیه السلام ایشانرا ایضاً نموده بعضی بر راه راست آمده و جمعی بر طریق عصیان اصرار نمودند
و چون نهصد و دوازده سال بر ولایت مشهور از سن مبارکش منقضی شد مرغ روح او از قفس بدن بر کنکره
عرش پرواز نمود و از ان سر آمد این کاخ دلاویز که چون جاکرم کردی گویدت خیر و از سخنان او
علیه السلام که مومن حقیقی آنست که در وی شانزده خصلت موجود باشد معرفت واجب الوجود و ملائکه ارضی
و سماوی شایسته خیر و شر اطاعات و انقیاد سلطان عادل که باری تعالی منصب خلافت خویش بدو ارزانی
درشته ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان صلحه رحم و مکرمت نسبت بنحیشان و دوستان اعمال
قوت غضبی بشرطی که مقرون باشد برضای الهی تصدق و ترحم بر ارباب احتیاج رعایت غریبا و مواسا فقا
اجتناب از معاصی منافی صبر کردن در حدوث حوادث و ظهور نوابی صدق گفتار اگر چه کردن قناعت
از متاع دنیا باندک چیزی شکر نعمت خداوندی بذایج و قربانیا علم حمد خدای تبارک و تعالی بی شایه اضطراب
و اضطراب از حیا که متمم مکارم اخلاقت و هموسر مایه علیه السلام که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است
بایدن بمنجا که نفس یک نفس از نعمه بدن غافل نیست پادشاه باید که یک لحظه از تفقه و دلجوی رعیت غافل نباشد
تا رعایا مطیع و منفاد او باشند و او سرور ایشان تواند بود و پادشاهی که کار او جان باشد که بستم مال جمع کند
و بدان مجمع گردد از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال جز بمعموری ملک صورت نه بندد و اگر پادشاه بکره زان
از حال رعیت و لشکر و دشمن غفلت زندان خلل روی نماید که بکاه تدارک او نتواند کرد و کاه باشد که فساد ظواهر
بگردد که مرکز صلاح نپذیرد و واجبست بر پادشاه که اولاد خود را بر تعلیم علمی که متضمن قوام ملک و استقامت رعیت

و حمایت شریف نماید و از مداومت صید و ملازمت لعب تربت نماید و در باب فضل و دانش
احسان مبذول دارد که این معنی موجب زیادتى اکتساب فضایل است و عمل با دست یابن کسب
که بیکارم اخلاق موصوف و در وقایع شاید و محن صبور و محسن بهر اهل بیت منزل ارسته بود و اگر
بفرض این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه واجبست که عمل خود را از احسانت نماید و در محض
به از برادری که تمنای میراث تو کند **ذکر انوش بن شین** **اورا بر اسرخر اند در باب اخبار در اخلاص**

که مادر او از نوع جن است یا از جنین شهر و در کتاب عرایش از اهل بیت علیها السلام مرویت که مادر
انوش جویری بود که ایزد تعالی اورا بی واسطه مادر و پدر آفرید و به شیت علی بنیاد علی السلام
ارزانی داشت و چون شیت را همسنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی کرد و آینده زمام حل عقد
امور بنی کو قبضه کفایت و درایت نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش مدت ششصد سال بر
رعیت قیام نموده و در طبری آورده که او نیز مدت نهصد و دوازده سال عمر یافت **ذکر فیان بن لوق**
نیا برو صیت پدر ریاست بنی آدم تعلق با و گرفت و قرب صد سال بدان مهم خطیر قیام نموده از
طریق مستقیم ابواب و اخویش احراف جایز نداشت و در تاریخ حافظ ابرو میسر است که مدت
عمر او ششصد و چهل سال بود بموجب اشارت پدر حکومت عالمیان بر و قرار یافت و در ایام
مهملایل کثرت خلق بر مرتبه رسید که از هم در رحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق کرد
و خود با و لا د شیت با قلم بابل آمده شهر سو پس بنا فرمود قبل از آن مردم در مغار با و پیشها بسر می برد
بعضی گویند نهصد و پست و شش سال زندگانی یافت **ذکر بر و بن مهلاذیل** بر و با موجود است
و بیا منقوطه بد و نقطه تخمین نیز نقل کرده اند و در ایام اوتیان ساخته خلایق بعبادت اوتیان
شدند بعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس علیه السلام پیدا شد چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور
خواهد گشت انشاء الله تعالی و حضرت و اهب العطا یا بر و فرزندان رشید از زانی داشت و
یکی از آن جمله اخو خ بود و مدت نهصد و شصت و دو سال درین عالم زندگانی کرد **ذکر ادریس النبی**
مولد او منف است از دیار مصر و اوریا، الثالث در کلام حکما عبارت از وست و اورا بنی است

افترخ و سترج که بنده در میان بویان بظن و هر پس مشهور است و در عرب سرس و ادریس المثلث با
عنانده شش و مراد از هر سر عطار و است و مقصود ازین نعمت درین کلمه نبوت و حکمت و حکمت
دار جهته کثرت در است و در بسبب آتار بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت آورده اند که از بد است
لا غاد و من معنی که بی از آبهای مرستل اهل یونان و مصر تلمذ می نمود و معنی غادیمون نیک
بختی است و غادیمون را اور یا دثانی گویند منقولست که چون اولاد فاسل بنا بر اضلال غازیل مستقیم ^{البحران} حسیه
در بوا دی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان برداشته بار کتاب محرمات جرات نمودند و انواع
فسق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور یافت حضرت باری چلت کلمه ادریس را خلعت پوشانیده بدیشان
مبعوث گردانید و معجزات ارزانی داشت تا بواسطه دلالت او جمعی کثیر از اهل خود و غناد بر او است
باز آمده بسر منزل صلاح و سداد رسیدند و از کمن شفاعت خلاص یافتند با کمن سعادت پوشید
و گروهی دیگر بنا بر قنات قلب بر رسم معتاد بر کفر و ضلال خود مستمر بوده بصیحت ادریس در ایشان تاثیر
نمود و در تاریخ حکما مذکور است که خلافت را به هفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که خود
ترین آن همه شهر است و در هر اقلیمی مناسب طور آن مردم پستی مهند ساخته رسمی مقرر فرمود ساکنان
ارض و مقیمان جزایر مجموع اطاعت او کردند و جبار کس بنیابت و اشارت و بایالت و ریاست
بر هیچ کون اشتغال نمودند ایلاوش و پسرش لاوش و اپتیلنوس و آمون دعوت او بدین حق بود
و قول بتوحید و عمل بعبد و عبادت خالق و تخلیص نفوس خود از عذاب آفت و ترک فرخات
دنیا که مستلزم نجات عقبی است و امر میفرمود بنمازی که مقتضای شریعت او بود و روز و در شستن
در ایام معلوم از هر شهری و بجهد و زکوة اموال و عسل از نبات و حیض و پس موتی و نهی می نمود از کل
لحم خنزیر و گوشت شتر و حمار و کلب و از خوردن با قلا و چیزایی که مضر است بدماغ مثل میکرات
و مخدورات و در اوقات مشهوره اعیاد مقرر نموده امر کرد تا در آن اعیاد با دعا و صلوات قیام نمایند
و هنگام اشغال آفتاب از برجی به برجی در رویت هلال و رسیدن کوکب سیاره به بیت خود
و بهین شرف امر بنایج و قربانیا فرمودی و اول کسی که اختراع علم نجوم کرد او بود و وضع اسامی

روح و سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حنیض و نظرات انوار الهی و نورانی و غیر ذلک
 منسوب با حضرت و هنر کتابت و صنعت خیاطی هم از تالیف طبعش با کبره است و سبب جهاد و بی
 دنیات کفار فجار ادریس ^{علیه السلام} در میان آورد و در قصص جهانی مذکور است که ادریس علیه السلام غایب بود
 و زاهد بود و در روزی دوازده هزار شیخ گفتی و با علویات آسمانی تمام داشت و افواج ملکوت
 پیوسته مجلس صحبت او متروک بودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از ادریس علیه السلام نقل کرده
 که آنحضرت گفت که من سی سال با رحل کردم و سموات بر آمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبر دار شدم و بر سر
 و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس علیه السلام امت خود را از غده و پیغمبران
 که بعد از او مبعوث گشته اخبار نمود و از واقعه طوفان نوح شرف اعلام ارزانی داشته بزعم اکثر موزان حبه
 حفظ و صیانت قبور دوستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عطای دولت را بر بنیاد اهرام مصر که کعبه
 سرمان استمار یافت تخریب فرمود و خود از مصر پیرون آمده تمامت ربع مکه را طواف نمود و با
 بمصر مراجعت کرده حضرت رفیع الدرجات او را بر هفت مکان سرازیر گردانید و بقول صحیح حیات ابد
 و جنت مخلد بدو ارزانی داشت و کیفیت این واقعه جنانست که ادریس علیه السلام پوسته حریص بود
 بقاء پروردگار خود غرض و جل و از طول انقضای ایام دنیا و ملک در زیر زمین بعد از موت و امتداد
 زمان بعث و نشو و جواز صراط می اندیشید و روایت حضرت ربانی با ملکیت در جنت آرزوی
 برود و اداء وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود و بمشایبه که اعمال صالحه او را موازی اعمال
 خیر تمامت خلایق زمین فرشتگان با همان می بردند و عزرائیل این معنی را دانسته اشتیاق ملاقات
 و آرزوی صحبت او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بر زمین آمده در صورت بشر اینس و جلیس او شد و ادریس
 علیه السلام از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش از جنس انسانیت لاجرم از حال او
 تفیش فرمود عزرائیل گفت من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت فی زیارت تو آمده ام
 آنگاه ادریس علیه السلام التماس نمود که او را شربت مرگ بخشد و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت غت
 روح ادریس را علیه السلام قبض فرمود و بعضی گویند بخیا شتم او را سینه باز بقالبش در آورده بعد از آن

ادریس را در خواست که در رخ را بر وی نماید خراشیده از ملک الموت مسئلت نمود که او را بتماشای بهشت برد و خراش
 به ملک جلیل ادم را بر رخ ادریس با تمام بهنم رسانیده در بهشت در آورده و ادریس نسبت به جان و روضه رضوان
 مایه کشته ساختن به فرج از بارانها در حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شد و بعد از زمانی غزالی
 حجت که ادریس را گفت ادریس بهشت بیرون فرمود این التماس در میان خرد ادریس که بر حقایق اشیا
 عارف و بر وقایق اسرار مطلع بود و سنجیده نمود و متعلق بشجره اشجار حبت گشته هر چند از آن جانب الطاح
 و مبالغه ظاهر شد ازین جانب ابا و امتناع روی داد و ادریس گفت تا آنکه بیکار بهشت و دوزخ مرا از نیجا
 بیرون نکند بیرون زوم در اثنای این مقال حضرت باری عز شانه ملکی بجای که ایشان فرستاده
 و آن ملک بعد از آنکه غزالی صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که توجه میکنی
 گفت بر مقتضای کلمه کل نفس ذائقة الموت زمرحات جشیدم و بغضای فنگم الا و ادریس دما برد و دوزخ دارم
 و اکنون بر مضمون قول خداوند جل ذکره که در باره بهشتیان فرموده که و ما لهم منها بجزین از نیجا بجزین
 غزالی تا قدر چون حکم نکند بیرون زوم درین هنگام ندای از غیب رسید که یا ذی فضل یا ذی
 فضل بگذاریدش که حق بجانب است و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که
 اینست معنی کریمه و رفعا مکه علیا و جمعی دیگر گویند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با
 ملائکه عبادت مشغولست تا زمانی که حکم ربانی بموجب اراده قدیم در باره او صادر گردد و طایفه گفته اند
 که چون ادریس بجا نرفت فرشته با همان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسئلت نمود که دیگر او را بدین
 نفرستد و همانجا قبض روح او نمودند و ملائکه بنماز وی مامور گردیدند و این میسول غرقبول یافته حیدر
 در بیت المعمور موضوعست و الله اعلم بحقایق الامور **ذکر چند از ملتقیات قصه ادریس علیه السلام**
 بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات آدم صد ساله بود و بر حنی سینصد و شصت و هشت ساله گشته
 و در باب مدت عمر او اقوال دیگر آمده است و در خبر است که بعد از دو و بیست سال از حلت آدم مبعوث
 گشته و سی صحیفه بروی نازل شد شریعتش با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او مثل بود بر اسرار
 سمایات و تخیر روحانیات و علوم عجمیه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیره و صدق

و بعضی گفته اند صد و پست سال خلق را دعوت نمود الخ و الدین و الطریقه محمد بن محمود سرودی
 و اکنون آن تاریخ بخطید او نزد این مکتبه موجود در آنجا آورده که در بس علم بعد از الفضا شناس
 دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده و رفت مکان یافت **صفت حضرت ادریس** مردی جزیری
 کدوم کون و بزرگ محاسن و مناسب اندام و قوی استخوان آهنه در سخن شرافات خاموش
 و اعضای او بی اضطراب و در وقت مشی نظربارک بر زمین انگیزی و خود را از فکر خالی نگذاشت
 و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت دادی از ادریس علیه السلام پرسیدند که حسن اخلاق
 بچه چهر حاصل توان کرد گفت بنیکوی معامله و ملاقات با ایشان برو به احسن و از سخنان او ست که تهرین
 نیکبایه خیر است راستی در وقت غضب و خشم در زمان شکستگی و عفو در حال قدرت و عاقل
 که با سه طایفه استخفاف نکند اول بپادشاه و دوم بعلمای سیم بدوستان چهارم که با سلاطین گنجش
 خود را منقص کرد ایند و هر که علماء را خوار داشت دین خود را بزیان آورد و هر که با دوستان استخفاف
 در زید نهال مروت این پنج برکت و عاقل را نثار و درست که طالب حکمت باشد و از مصیبتی که مداوم بود
 جزیع نماید و هر چند مرتبه او رفیع تر کرد و تواضع بیشتر نماید و بعضی که شخصی متصف باشد سرزنش نکند و بکثرت
 مال تیزی بجال خود راه نهد و هر که اکمال غفلت نباشد او را بکمال عقل شهرت نماید و هر که عقل کامل نباشد
 بعلم شامل و صفت مغزای و نادان در نظر بصیرت خورند اگر چند بزرگ باشد و در آنجا بکس آن و هر که در جای
 مسئولین گردد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طیب ماهر و نهز جاری نباشد و در تنبیع مال و نفیس خویش
 کوشیده باشد و الخ الشعرا شیخ سعدی علیه الرحمه و العفران این سخن را بدیاس نظم پوشیده گفته است
 منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست **که** هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت **که** آنکه بر مرد جهان گنج
 در زاد بوم خویش غریب نیست و نداشت ساخت **که** الفاظ کو بر بار او در باب مواظبت حکمت بسیار است از انجمله
چند کلمه بر سپیل تمین و تبرک مظهر کثرت ذکر اختلاف مردم نادیان و ابتداء عبادت ایشان
 بعضی از نقله اخبار آورده اند که ادریس علیه السلام قتل از عروج دوستی داشت که مرکز از مجلس حضرت
 بنوت پناهی غایب بنودی و مانند عرض که لازم جوهرت از ملازمت آستان شریف او مفارقت ننمود

و بعد از همان که شرف صحبت از خراج بسیار کردی و اضطراب بی شمار نمودی و ابلیس از سبب مصیبت او استغفار
 بجای آورد و آن شخص گفت این همه سخن را بواسطه مباحث خدمت ادریس و فقه ان علم و برکت مجلس ادریس
 گفت اگر خواهی صورت سبزه غالب بنمایم تا بواسطه موافقت آن ترا تپکینی حاصل شود آن دوست رضا
 داده ابلیس صورتی بسیار زیباترین چون محب قدیم آن صورت را ملاحظه نمود و غم و اندوه او کمتر شد
 و آن صورت را در خانه مضبوط ساخت که نظری هیچ احدی بروی نیفتاد و هر صبح و شب بمشاهده آن زنگار
 غم از آینه ضمیر زد و دی اتفاقاً آن شخص در خانه بعلت فحشاء در گذشت چون مردم جزر و زاورانند و ندانند
 وی آمده در باز کردند آن مرد مرده یافتند با صنی در آن خانه خلق ازین صورت تعجب بسیار کردند و در
 اثنا ابلیس بصورت انبیا در میان ایشان حاضر شده گفت ادریس و این مرد که یار او بود این صورت
 که خدای زمین است می پرستیدند ازین جهت دعای ایشان مستجاب می شد و اغواء ابلیس در خلق اثر
 کرده مرگس بمشابهت آن صنم بی تراشید و عبادت آن مشغول شد و کیش بت پرستی در جهان گشت
 و طایفه گفته اند که ابتداء بت پرستی از آن وقت پیدا شد که چون آدم وفات یافت بنی آدم همه او را در
 تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه می بردند و بنا بر وصیت آدم می گذاشتند که چشم قایل و اولاد او
 بر آن افتد و شیطان از مجال اضلال پیدا شده نزد قایل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی
 سازم شبیه بصورت وجد آدم که دایم همراه شما باشد ایشان این صورت را قبول فرموده شیطان چنانچه وعده
 کرده بود صورتی ترتیب داد و اولاد قایل از او را بوقتی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر
 قومی برای خود مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضاء شهر و اغوام آنها پرستیدن کردند
 و کردی کونیه که بعد از فوت آدم و قبل از ادریس جمعی از صلحا و مستجاب الدعوه بودند مسمی بودند و سوع
 و یعوث و یعوق و کسر مرگه که یکی از آنها بر حمت حق پیوستی متعلقان آن شخص حبه تسکین خاطر بن
 خویش تمثالی بر مثال او می ساختند و در خانه نگاه می داشتند و چون ایام حیات او ایل انقراض یافت شیطان
 با اولاد و اخوان ایشان گفت این اصنام الهه اند و سنای پرستش ایشان قول شیطان قبول کرده بعبادت
 اصنام اشتغال نمودند و این تیان در طوفان نوح مفقود گشت و بعد از آن ابلیس همه را پدید آورد و هر یک را

بقیله داد تا معبود خود ساحت و در این کتب و سواع را به نذیل و در بنفوت ابد حج و بعون را بقضا عود
 به چهره پیش کش کرد و این رسم مذموم ارتقا اعلام اسلام اسنور بافت در ابتدای عبادت بران نیز
 اقوال وارد شده یکی آنست که در قصه قایل مذکور شد و زمره کوشه اند که رسم انش بر سنی در زمان ابراهیم
 ظاهرا کشت جوشیطان و در خاطر القا کرد که غم احراق نار ابراهیم را برای ان بود که انش می پسندید
 و عقیده طایفه آنست که چون ایزد تعالی و تقدس مردم را بر الهیه رسیل تحویف ساز کرد شیطان ایشان را
 گفت باید که عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت شمار انوز و برین تنه بر معلوم نمی کرد که این مذهب
 مذموم در کدام زمان پیدا شده و طایفه کونیه که زردشت در زمان کثاسب دعوی بنوت کرد و کتابی
 ساخت زنده نام که هر که بدان اعتقاد کند او را زندقه گویند خلایق را بعبادت نار تحریص نموده گوشت
 که هر که در دوار دنیا عبادت نار بجای آورد در جهان حق عذاب او را بداند عذاب کنند **ذکرها در وقت نماز**
 بعضی از اصحاب اخبار آورده اند که چون ادریس علیه السلام بمنقبت مضمون کریمه **و دفناه مکانا علیا**
 فایز شد و در عالم بالا صاحب ملاک اعلاکشت ملائکه او را قیاس آدم کرده کوشد این خاطی بن خاطی در
 طایفه که هرگز از ایشان کنه در وجود نیامده چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان
 نه پسندید خطاب عقاب آمیز کرد که اگر شما بمنزله ایشان باشید هر انیه از شما نیز عصیان صادر کرد و بنابر
 حقیقت این سخن مشاهد ملاک اعلی شود حکم فرمود که اختیار کنید از اختیار قوم خود جمعی را که بمهمی نامزد میفرمایم
 میمان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود انتخاب کردند غر او غرایا و غر از یل نام این غرایل غیر ایشان
 انگاه حضرت فرمود که این سه نفر بر زمین فرود آیند و در میان بنی آدم حکومت بروجی که مقتضی عدالت باشد
 قیام نمایند و در اکل و شرب و شوات مشارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور را امر فرمود بعبادت خویش
 و نهی کرد از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملائکه ملائکه مجموع را قبول نموده بر زمین فرود آمدند و با
 آدم اختلاط کردند و روز بامر حکومت قیام می نمودند و شب با سمان میرفتند و در سماوات سمات بشریت از ایشان
 زایل شده چون بر زمین نزول میکردند بصفات انسانی متصف می گشتند یکی ازین سه ملک تصور نموده
 کرده از حکومت و ریاست استعفا نمود و مسؤل بفرمود مقرون شد با سمان رفت و در خطای قدس

دان در عزت دیگر معقب بهاروت و ماروت همچنان در پسند ایالت ممکن بودند و بامر حکومت مشغول که خلیل
این احوال روزی عورتی جمیده که در حسن ملاحظت شده دوران بود و او را بعر بی زهره و به سرایی نامید و
و بهارسی به دخت بکفله همه همی بنزد این دو فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبا
پنداشتند با حفظ و مصاحب او بایل و به غلبه شده از یکدیگر پنهان داشتند و مقام و منزل او را استغیا
نمودند کشف تو بخانه خود مراجعت نمای تا ما در مهم تو بعد از تامل شرایط اتمام بجای آریم
بنزل خود رفت و ماروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخوای شد هر دو پنهان
از هم بوثاق زهره شتافتند و بر در خانه زهره هم را دیدند بحسب ضرورت مافی الصمیم خود را
اعلام یکدیگر نمودند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت میبکن او در آمدند و
باطنار تعلق و تقشوق بدو تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش منست تا صبح را بجهده
کنید مطاوعت شما کنیم فرشتگان کشف این امر ناشایست از ما و جوید نخواهد گرفت چه حق غر
و علا از معاصی شرک را نمی آموزد زهره گفت اگر بت را بجهده نمی کنید اسم اعظم را که به بکت
آن شما را با آسمان عروج میسر است تعلیم کنید ایشان از این منستی نیز امتناع نموده زهره گفت کنیزک
خوب صورتی دارم او را عوض خود بشما دهم ایشان کوفه مطلوب ماتیسی بر بی بدل بگویند کنیزکی
زهره گفت مقدار شراب صافی مهیاست آنرا باری در کشید تا بمقتضای رای شما عمل نمایم و ماروت
و ماروت کشف این صورت از همه آسمان تراست چون قدحی بخرج کردند در علیان سکر آنجه مسئول
زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند و درین حال شخصی بمقام زهره آمده از حال ایشان
و قوت یافت زهره یا فرشتگان گفت این شخص بفضایح اعمال شما مطلع شده اولی می نماید که او را قبل
آید تا شما را از و خلاص رسوا کند و ماروت و ماروت از سر پستی برخوایسته سر آن سپاه را از
تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از صد و این
افعال سیئه از ماروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه حال کنانی نماید
که مختار شما بودند ملائکه کشف یار نبیا انت اعلم ربیبا که چون ماروت و ماروت از خواب بستی در آمدند

بهلاک خود مشتین گشته که به آغاز کردند درین حالت جبرئیل امین از نزد جبار منقسم در سبند در کریم بایک مرآت
 کرده گفت باری سبحانه و تعالی شمار اینخیز کرده میان عذاب و نبار عذاب خیره ایست آن جواب دانه که
 عذاب و نیا منقطع و زایل و عقاب آخرت و ایم و لازم است لاجرم عذاب این دنیا خستبار کرده
 در غار جبل بابل سرکون در آویخته و در طرف نهاد امر الهی تبعه ایست آن حادثه و نایام باعث
 برین و تیره خواهد بود و باشد و اصعب عذاب ملکین آلت که گاهی جهان مغلوب شهوت میکرد



که مریدی بران منصور نیست منتظر است که جبرئیل علیه السلام ایشان را کلمه یقین کرد و در وقت بیجان بود
 آن کلمه میگویند فی الجمله تسکینی می یابد و بعضی از تواریخ مسطور است که شخصی در علم سحر مهارتی پیدا کرده

برو چون دفات کرد پس هر سر تعلیم این علم دامن گیر شده و او را به پر سحره دلالت کردند آن جوان
پس هر رفته حال خود را بر دهنش گفت تا با ماروت و ماروت ملاقاتی نمی شود علم سحر کمال یعنی باید انگاه
انگاه بر جوان را همراه کرده بغاری برد که درین دو کوه بود و با جوان گفت باید که نام خدای تعالی بر زبان تو
نزد ماروت و ماروت جاری گردد جو ان قبول نموده پیر او را اشارت کرد تا در غار در آید جوان
قریب بمغصه زنی طی کرده آوازی منکر بگوش او رسید درین اثنا چشم او پرده و مختصن بردار افتاد
که ایشان را سر کنون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشاعل از دوخته در نظر او آمده عنان
تملک از دست جوان رفت و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله بگفتن از استماع این سخن بر خود نژد
گفته ای جوان بدتیت که این کلمه بگوش ما رسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه را نمی گویند جوان گفت
آری ایشان او را محبا گفتند و پرسیدند که سبب آمدن تو چیست جوان صورت حال را معروض
کرد ایندو دشمنان او را نصیحت کرده از تعلیم سحر مانع آمدند و با او کشد فرج باز کرد یک آمده زیر که
قیامت قریب گشت و جوان نصیحت قبول کرده از ان مقام نادم و تائب مراجعت نمود و بنابر غایت
این حکایت بتطویل انجامید و السلام **ذکر نوح النبی علیه السلام** را و ایان اخبار و نام
پدر نوح علیه السلام اختلاف دارند بعضی ملک کونین و طایفان و لامک و لاج نیز گفته اند بعد از وفات
آدم علیه السلام بعد و پست و شش سال بطالع اسد متولد گشت و در سبب تنمیه او بنوح اقوال مختلفه است
افاده از ان جمله یکی آنکه بعد از تسکین طوفان شیطان بنود آمده گفت یا بنی الله جهت من کاری کرد
و مهمی ساخته که بپاهای دراز من با اعوان و انصار از اتیان بان عاجز بودیم نوح گفت آن که امت
با عدوانت ابلیس گفت دعا کردی تا حق تعالی همه کافران را یکجا رها کند و بدو رخ فرستاد و نوح از ان
دعا پشیمان شده گفت کاش برای ای ایشان صبر نمودم و بعد از ان متاسف گشته خندان زاری و توبه
کردم نوح گفت و اهل فضیلت این وجه در کتب خویش آورده اند و درین تحریر این سخن شبیه رود
قلم به ثبت آن جرات نمود و شبهه نیست که از باب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظی است و نوحه کلمه
عربی و اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عرب باشد نه از الفاظ عجم و الله تعالی بدو علم

و جمعی نام مبارکشان ساکن خوانند و بعضی ساکن و سکب نیز گفته اند و روح بقول مشهور اول العزم اول لبث
 اول است چه اول العزم هم باین قول پیغمبری را می گویند که بعثت او مانع سربعت سابق باشد
 و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسیخ بر احکام صحف آدم کشید منقولات که بعد از رفع ادریس در عا
 در عالم کون و فساد فتنی شیوع یافت شیوه مرقه و عصیان عموم بر برت و بنا بر اصلاح حال عالمیان
 اشقام کار ایشان نوح علیه السلام بعد از انقضای دولتی پنجاه سال از ایام حیات مبعوث شد
 و مورخان بکسی تپاز دولتی پنجاه سال و بسیاری کمتر ازین نیز گفته اند چنانچه در ذیل این قصه مذکور
 خواهد شد انشاء الله تعالی و این معنی مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرایع مبنی است بر مصالح عباد و مخلص
 ایشان از عقوبت و ندامت روز میعاد و الا **شور** که جمله کانیات کافر کردند **یا** بر دامن کبر و تنگدستی
 و بالجلد و تاریخ طبری گوید که باری سبحانه و تعالی او را بضحاک و اتباعش که عبده اصنام بودند فرستاد
 و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که ابراهیم علیه السلام در عصر ضحاک مبعوث گشت **قول**
 اخیر بصحت اقر است چه بقول اصح کیومرث پنهان نوحست و ضحاک بعد از چند قرن برجشید که از اسباط کیومر
 بود خروج کرد و در بعضی نسخ مذکور است که حق عز و علا او را باد لاد قایل که جمیع افعال شنیعه و اعمال فجیه از ایشان
 صد و هفتاد سال نموده گویند او اول پیغمبری بود که قوم را بر کفر چیم کرد و نخستین رسولی که امت بدعای
 پلاک گشت و اول کسی که در نشانی بعد از حضرت خنقی پناه سراز خاک بر آورد وی خواهد بود و هیچ
 پیغمبری برابر او زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح علیه السلام بجلوت رسالت مشرف شد
 و حضرت عت اورا بدعوت عالمیان مبعوث کرد انید او بر اسم ارشاد هدایت منرا که پنجاه سال اشتغال نمود
 فوجی قلیل بدو ایمان آوردند و در آن دعوت و رسالت الم بسیار از کفر و فجیه بوی میر سپید و آنحضرت
 در آن اذیت و بلیت صبر نموده زبان مبارک بدعای **اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون** می گشت
 و هر چند او سداد و صلاح قوم از بارگاه بی نیازی مسالت می نمود آثار کفر و ندقه آن زمره خطال و ز
 بروز نژاد می پذیرفت و هیچکس ملتفت بمواعظ و نصایح او نمی شده و سخنان او را بر سحره حسنون حل میکرد
 و در این اذیت و عقوبت و استخفاف و سحریت وی آن کرامان مبالغه تمام بجای می آوردند و او را بفرزندان

خود نموده و امر نماز را بجا آورد و بعد از قبول شریعت و ملت وی وصیت می کرد که جنازه
 در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم که تقصیری موسوم بود با پسر خود جبار و نام نبرد یک نوح علیه
 السلام و دست به کوفته صحبت آغاز کرد که ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر است و کذا است زنها که
 از کبش اباد اجداد انحراف جابرنداری و کلمات دلفریب و التفات نماید و آن مقدار که ممکن ^{متصور}
 باشد در این ایام و بی سعی نمایی که وصیت پدران ما بدین منوال بوده است و در اثنای این حدیث
 آن پسر به اختر کف خاک برداشته بر روی مبارک نوح علیه السلام زد نوح از صد و این حال شکایت
 بدرگاه ذوالجلال برده خطاب آمد که مفاهیج سراج قلوب بندگان در خزانه قدرت ماست و هیچ افزیه
 بی سابقه عنایت ما با تمام هیچ شئی نتوانند خواست اکنون اندو هیکن مباش که بعد ازین مدت طویل
 غیر این طایفه که اقل من القلیل اند و بشری توحید مشرف کشد دیگر کسی ایمان نخواهد آورد نوح پرسید
 که یارب از لیل این طایفه می کس ایمان آرند رسید که قلم تقدیر برین تیره که از انقباب این
 تیره دلان خیره موحی پیدا کرد و جاری گشته جنازه که می **و اوحی الی انذ لن یؤمن**
قد آمن مویذ این خبر است و حضرت نوح بعد از یائش از ایمان قوم برایشان دعا کرد و از ان جلیکی آ
 که گفت **رب لا تد علی الارض من الکافرین دینا** تیره دعا بهدف اجابت رسید و خطاب
 آمد که تو باید که تجهیز جبار مشغول شوی که ما این قوم خاکسپار باد بهار ابطغیان آب که تا عنایت
 سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده با تش دوزخ خواهیم فرستاد و پیش از طوفان بنا بر ملت
 نوح علیه السلام به بلیت قحط و علت غلامیستلا شدند و مدت چند سال از شایع دعای آنحضرت
 رسم تواله و تناسل از میان ایشان بر افتاد منقولست که جبریل علیه السلام جواب ساج آورده بنشانند
 آن نوح را اشارت کرد و او را بفرموده عمل نموده بعد از پست سال تا بهل سال علی اختلاف از و انین که
 درخت متانت و استحکامی پیدا کرده آنرا بریده و خشک کرده اندیده با سه فرزند و یک کس دیگر در بریه ها
 از پیا بهای کوفه تعلیم جبریل علیه السلام تراشیدن کشتی آغاز نمود و چون از رشاد سداد امت
 مایوس شد بقول جمهور از سر دعوت ایشان در گذشت و کفره نیز دست از این ایام وی کوتاه گردانید

اما کاسه بر سپیل نزل خاطر شریف آنحضرت بنوت پناهی را بر سنجاب در درجین تراشیدن نوح کشتی
اشراف قوم او را میدهند و متخیر نمیکردند که ای نوح بعد از منصب بهمبری در درگیری بافتی و با هم میگذشتند
ملاحظه بنویسند که بجد و جهد تمام کشتی می تراشد و آب مسج جای موجودی و نوح در آب
میگفت شما از جزای اعمال خود غافلید و از وفات عاقبت ذرا اهل و چون در آب

به عقوبت حرق مبتلا شوید هر آنکه استنزا و انیسوس بر شما وظیفه نگارد و چون نوح علیه السلام از عمل
کشتی فراغت یافت و مراقع الواح و مواضع ترکیب طبقات از اندرون و سپردن بغیر و قمار مطلق گردید
فرمان آمد که تا بوقی از جوب شما جهت محافظت نمودن چند آدم علیه السلام ترتیب کند تا بهر کمال
و فوران آب عیون و بحار آسیب تفرق و تماشای بقالب همایون او راه نیاید و همچنین
با در احکام شریک اجناس و وحش و طیور و اوصاف حیوانات را باحضرت نوح مجتمع گردانند که بجهت بقای نوع از
هر جنسی بعضی بخشی در آرد و منتظر مبعاد باشد و بعضی کوه نیز جبریل ایشا را مجتمع گردانید و نوح بر مقتضی فرمان عمل
نمود و در خلال این احوال از موقف جلال پر و انچه بسبب سیاره رسیده که در حرکت مسامت نمود
بقولی در یک درجه بلکه در یک دقیقه سرطان که برج آست و مطالع جمع آیند و باطنها را خاصیتی که در طبیعت
ایشان و دعیت نهاده شده مبادرت نمایند و کواکب شبنم بموجب فرموده روی بسرطان نهادند و بعد
از اجتماع ایشان باندک فرصتی آب از تنور نمود و بطلع پست و یکم درجه دلو در فوران آمد و درین چنین یکی
از اهل توحید پیش غرق و در احتیاف نمود ملک فی الحال سوار شده بشا بده آن صورت نزدیک نوح
و از وقوع حادثه تغیش نموده نوح او را گفت ایها الملک قد جاء آخر ربک و صیغ دوس از پستی
آب تو هم کرده ازان مقام کرخت و نوح و متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی درآمد
از غیبه طوفان ایمن گشتند **هـ** که یک از موج بحر از آنکه باشد نوح کشتی بان **هـ** منقولست که منکوحه
نوح و اعل در ملت باوی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال او را یام و
رابع نیز گویند از دخول کشتی امتناع نمودند و هر چند نوح در نصیحت فرزند مبالغه فرموده گفت
یا بنی انکب معاً و جواب داد که **سافر الی جبل یضمی من السماء** درین اثنا موجی رسیده

صفر و درین ماه آن قوم از کشتی
واقع اعلام شد و در این طوفان
آوردند از کشتی

اورا از پس پروردگار و روح عیب السلام ازین حال متاثر شده زبان سوال برکش و که ای
 پروردگار هرگز از اهل سنت و جماعت و عده فرموده و وعده تو حق است و راست
 خطاب الهی آمد که اورا از اهل توفیق به اعمال ناپسندیده و افعال ناشایست از روی



و بعد آمده و برای او باب خرد پوشیده نمائند که شرف نسب بی زیور دانش و عقیقه تیز و چشمان
 و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد و القصه مدت چهل شبانه روز آب غیون و بخار
 از انداز پرون بشی جوشید و درین مدت بارانهای بزرگ قطره نیز می بارید بمشابه که عالم سر

دریا شده آب از سر بلندترین کوهها بقدر جبل که در گذشت موزغان که آب این همه نفست از این
 زانوی عوج بن عنق که در حدیث سن بود تجاوز نموده بود **س** بجهت اگر چه دینه بود آب در این
 بعضی گفته اند که سبب نجات عوج با وجود شرک آن بود که نوح را غلبه السلام در زبیت کشتی معادست نزد
 آورده اند که از کوفه کشتی در حرکت آمده و بیکه شریفه رسیده است نفست زبیت کرد و حرم کشتی انگاه افطار
 آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قلعه کوه جودی که در ولایت جزیره عرب واقعیت قرار یافت و یک
 ماه دیگر بر سر آن کوه ماند و در مدت طوفان بواسطه ابر و باران بخاری سیاه که از سطح آب
 مرتفع می شد فوق روز از شب نمی گشت از این عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که باری سبحانه
 و تعالی دو مهره یکی مثل آفتاب و دیگری مانند ماه بر دیوار کشتی نقشه فرموده بود که بواسطه حرکت آنها
 روز از شب و اوقات صلوة مفروضه معلوم می شد و چون باران تسکین یافت و زمین آب را
 فرو بردن گرفت نظر نوح علیه السلام بر قوس قزح افتاده و دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک است
 و آب را فرستاد تا کیفیت حال و کمیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن بدین پس بر درایه
 دو چار خورده مراجعت نمود و نوح بر وی لغت کرده دعا کرد که روزی وی از جیفه میآید و بعد از آن
 کبوتر را ارسال فرمود کبوتر پرواز کرد و احتیاط اطراف بجای آورده و مقداری ورق زیتون
 منقار گرفته مراجعت نمود نوح علیه السلام دانست که رؤش اشجار از آب ظاهر شده است دنیا
 بر انقیاد کبوتر و اعلام خبر و حق وی دعا می خیر کرد که پوسته مطبوع طبایع خلایق باشد و نوح چندین
 کبوتر را فرستاد تا آن زمان که مقداری کل در پای او بلقش یافت انگاه در روز عاشورا **س**
 خلایق ز کشتی برون آمدند **ه** زشادی حکیم که چون آمدند **ه** و در پایان کوه تشریه بنا کردند
 و چون مجموع شده نفر بودند آن موضع بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا عتلت و با
 میان ایشان پدا شده تمام آن مردم بدار بقا پیوسته الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث
 و ازواج ایشان که از آفت سالم ماندند آورده اند که حق عز اسمع بنوح و حی فرستاده که بنا بر کفر و
 عصیان قوم تو ایش را هلاک کرد ایندم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان **س**

خود را عذاب بکنم و آنحضرت از آنجا سرور گشته تمامت پنج پیکون را میان فرزندان مقسوم بسته است
چهارم در جزیره و عراق فارس و خراسان که وسط ارض بود و بسام که افضل و ارشد اولاد بود از آل و
دو بار مغرب در بحر و هند و بلاد سودان و اقلیم چین و صقالیه و ترکستان و بلاد دیگر یافت
پسر و نسب نامت عرب و روم و فارس و خلق که در وسط معوره عالم اند با پیام منتفی میشود و مجموع ترکان و
صقالیه و غز که اهل نجدت و بسات اند از نسل یافتند و همه سیامان هند و سند و زنجبار و حبشه و بلاد
منسوب بکامنه منقولست که روزی نوح علیه السلام بجزایب رفته بود و عورت ادکشف گشته تمام را نظر
بران افشاد و در خنده شده شرط اخلاق استار بجای نیامد و آن صورت را بسام و یافت گفت ایشان
برادر را بلامت کرده به ستر عورت پدر پرده انداخته و چون نوح پدیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از رط
غضب حام را سرزنش نموده دعا فرمود که بایزب فرزندان او را خدمتکاران فرزندان سام و یاف
کردن لاجرم بمیان دعا و واجب الاجابش اولاد آن دو برادر بلا بس عزت و بزرگواری سرفراز
گشتند و فرزندان حام بدلت و خاری و خدمتکاری محنت و گرفتاری آمدند و کوفت بعد از دعای نوح این
حام یک پسر و یک دختر و وجود آمدند حام از مشاهده این صورت مخزون و ملول خاطر شده از کیفیت واقعه
برادر را از خبر کرد و سام و یافت گفت این واقعه از نتایج دعای پسر است و حام بنابرین مدتهای مدید از
منکوحه خویش دوری جست و بعد از چند کاه با وی اختلاط نموده عورت حامله گشت و بوقت وضع حمل
دو فرزند دیگر بهیأت ولدین اولین از و متولد شدند حام دانست که قضای آلهی حکم پادشاهی مانعی
نیست از وهب بن منبه روایت کرده اند که چون طوفان آب بر طرف شد و اشجار بر کنار جو پاک بر خرم
گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند نوح علیه السلام مبادرت نموده گفت که تو در باره من
احسانی فرموده که بنابران بنایت شاگردم اکنون سر به منجوا می بر پس که من در جواب تو خیانت نکنم
و دروغ نگویم نوح علیه السلام ازین اعراض کرد و وحی بدو نازل شد که با او سخن گوی و از و چیزی بر پرس
که من درین باب کلمه حق و صدق بر زبان آن ملعون جاری گردانم نوح از شیطان سؤال کرد که از
اخلاق بنی آدم کدام خلق معاشرت بیشتری کند تا او را عودان و انصاف ترا در ضلالت و حیرانی ایشان

ابلین گشت حرص و بخل و دیدلی و شتاب کاری در آموز آنگاه نوح کشت با عده و الله احسان من
 در باره تو ابلین گشت و غاکردی بر اهل زمین و ایشان را در یک پست بر درخت فرستادی و الا از کارد دراز مرا
 بدیشان مشغول با لیت بود نوح علیه السلام از دعای خویش نادوم و پیمان کشت و نیمه زنجیر
 در سبب تمییز آنحضرت گذشت و نوح بعد از طوفان زمان طویل زنده گانی یافت و در آخر ساعات حیات کل
 و غزائل زوی رسیدند که یا طول الانبیاء و احوال جهان گذرانند باز نذکافی بسیار چون یافتی گشت عالم
 مانند خانه و درمیدم که از یک در درون آدم و لحظه توقف نموده از در دیگر بیرون رفتم **هـ**
 و در و این باغ آراسته **هـ** و در و این بهر دو بر چایسته **هـ** درای از در باغ و سبک تمام
 زدیک در باغ بیرون خرام **هـ** و چون مرخص گشته جان نازنین بجوار رحمت ارحم الراحمین فرستاد
حلیه مبارک نوح علیه السلام که مذکور بود و بغایت چشم و عریض و رقیق التاقین و الساعین
 و عظیم العینین و طویل القامة و محاسن کیده داشت و شدت غضب موصوف بود **اسماعیل و یونس**
 بنیان پیرانی و یارای شکر خوانند و عرب نوحش گویند و او را آدم ثانی مینامیده اند و بقش شیخ
 الانبیاء و نجی است **ذکر بعضی از صفاتش** اولو الغرم اول بود و بقویله او را اولو الغرم **ع**
 گویند و برعم فقه اخیر او لو الغرم پیغمبری باشد که واضع شریعت بود و اعم از آنکه شریعت او مانع ملت سابق
 باشد یا نه و بغایت عابد بود و با آنکه اکثر اوقات خود را به عت قوم مصروف میداشت در هر شب از وزی
 زیاده از هفتصد رکعت نماز گذاردی و صبور و متحمل و شکور و متفضل و با وجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت
 بدیشان بذل و احسان میفرمود تا مگر بدین سبب خاطری صید کرد و بدانه تفقه و احسان مرغ دل آن کسان
 و در امان امن امان در آید **صفت سفینا و علیه السلام** در بعضی تفاسیر مذکور است که طول کشتی هشتاد
 که عرض او پنجاه که ارتفاعش سی که بود و سه طبقه داشت طبقه اسفل مقام سباع و دواب بود و طبقه
 دوم و جوش و طیور مقام داشت و طبقه علیا مخصوص بنوح علیه السلام و متابعان او بود و این **سایت**
 موافق اهل کتاب است و بعضی گفته اند که در طبقه اول طیور بودند و در اوسط آدمیان و در آخر وحوش و سباع
 و دواب و الله اعلم بالصواب و از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت که طول کشتی شصت و شصت و شصت **ک**

بود و عرض آن سی صد و سی که در تفاعش سی و سه که مطبق بسطه طبقه جنانچه مذکور شد و کسایه در تفسیر خود
 آورده که طول کشتی هزار که در عرض آن پانصد که در ارتفاعش سیصد که بر صورت مرغی برش
 است به سر طایرس حسن چشمش مانند خیم که در سینه او مثل کل سینه کبوتر و دم او مانند دم خر و س و اندرون
 و بر دشت نفیر رفت نظمیافته بود و از امام ائمه الهدی حسن المجتبی رضی الله عنه منقولست که طول کشتی
 هزار و دویست که در عرض آن شصت که بوده است و این قول موافق روایتی است که از سام بن نوح علیها
 السلام نقل کرده اند در وقتی که بدعا و عیسی علیه السلام زنده شده بود **فیکر عدده اهل کشته**
 قتاده گوید اهل کشتی شصت نفر بودند نوح با مسکوه و یافث و سام و حام با توابع و اعمش گوید هفت تن
 بودند نوح و سه پسر و سه کنیز و محمد بن اسحق بن یحیی از عورات ده نفر بودند نوح و اولاد ثلاث و شش کس
 دیگر از اهل ایمان و مقاتل مضاف نفر گوید یحیی بن نوح علیه السلام و فرزند آن او و عورات ایشان خنایه
 هفتاد و هفت نفر باشند و ابن عباس گوید تمامت اهل کشتی هشتاد کس بودند و نه اهل القول الصبیح
 و گویند از اثرات و انجاس لیل سفینه متفرک شصت صورت و افعه را معروض نوح گردانیدند آنحضرت بدرگاه
 کریم کارپا ز مناجات فرموده امر الهی صادر شد که دست به پشت فیل فرود آورد و چون بموجب
 فرمان عمل نمود و خاک از فیل متولد گشت ته پدید بسیار خوردن گرفت و سفینه پاک گشت آورده اند که شش
 در کشتی خرابی بسیار میکرد و باری سبحانه و تعالی برکت دست مبارک نوح که بفرمان خداوندی بپوش
 مالید عطسه زد که به از پنی او پندون جست و رحمت موشا زامنفع ساخت **بیان کلمه وفارالتور**
 از حضرت امیر المومنین علیه رضی الله عنه نقل کرده اند که مراد از تور تنور ظهور فجر و طلوع صبح است
 و بعضی گفته اند مقصود از کلمه وفارالتور جوشیدن آب است از روی زمین قتاده گوید تنور موضع
 عالی بود از زمین که آب از اینجا بجوشش آید و جمهور بر آنند که مراد از تنور تنور نان پزی است که زن
 یا دختر نوح در آن نان می پخت چمن بصری گوید آن تنوری بود از سنگ که آدم علیه السلام در آنجا
 نان می پخت و بمیراث بنوح رسیده بود و آن تنور نزدیک باب آئینده از مسجد کوفه بود نوح علیه السلام
 از آنجا در کشتی شصت مقاتل گوید در شام بوده بموضعی که آنرا عین الورد و قریب بعلیک و باراضی سندو

نیز گفته اند طایفه کونین نوح علیه السلام بر در دکان خبازی استاده بود و چهار برسل نزل گفت
 آن آبی که ما را از ان بهم میگردی ز کجا خواهد آمد نوح گفت که الله تبارک و تعالی ما را از این آب نجات دهد
 گرفت **در کتب معجزات** بعضی آنت که مذکور شد مثل طوفان و عیسای دیگر آنکه چون اهل نوح در روز
 از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شده بغایت گرسنه بودند نوح علیه السلام سفیدی
 ریکی از زمین برداشت و دعا فرموده بدیشان داد آن ریکی از برکت دعای او گندم بریان شد
 بود و بعضی گویند بعد از خروج از کشتی اشجار ریشه غریب گرد و فی الحال آنها سپید شد و بالاکشیده
 اثمار بار آورد و محنت مؤمنان براحه تبدیل گشت و از بلای جوع که اصعب بلاست خلاص یافتند
 و دیگر آنکه یکی از نباتات نوح علیه السلام عقیقه بود دست مبارک نبات او رسانیده آن غیب
 از وی زایل شد معجزات آن حضرت بسیار است و ذکر همه موجب تطویل میشود لاجرم همین قدر اکتفا نمود
مدت دعوت کریم و ایام حیات قول مشهور آنت که عمر مبارکش هزار سال بود و از آنجمله نهصد و پنجاه
 سال بدعوت قوم اشتغال نموده همان سال که از کشتی بیرون آمد بمعه صدق خرامید اهل کتاب گویند
 نوح از پنجاه سالگی مبعوث گشت و در زمان طوفان شصت ساله بوده و پس از طوفان سیصد و پنجاه
 سال دیگر عمر یافت بیا بدانت که جمیع اعم الامم و اهل ختای بوقوع طوفان معترفند
 و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح علیه السلام پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد و مدت نهصد
 و پنجاه سال نبوت قیام نموده و بعد از طوفان دولیت و پنجاه سال دیگر عمر یافت و برین تقدیر مدت
 حیوتش هزار و چهار صد و پنجاه سال باشد و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان بعضی هزار و دو
 سال گفته اند و طایفه دیگر عمر او را هزار و سیصد سال گویند و هزار و چهار صد سال نیز گفته اند فی الجمله
 و اتمه طوفان با خورسید و ایام حیات جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقضی گشت تمام عالم بر او لاد
 نوح قرار یافت هر یک از ایشان متصرف ولایت خود گشته به عمارت و زراعت اشتغال نمود
ذکر یافت بن نوح و تصویر هر چه از ان پیل و مظاهر شدند بعضی گفته اند که او پیمبر مرسل است و چون
 نوح یافت را در پای کوه جودی رخصت کرد که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید فیت

از پدر انما س منوده که اورا داعی امزد که هرگاه که خواهد باران بارد نوح علیه السلام ایجا بالملئک درین معنی
با حضرت حضرت مناجات کرده چهر بل اجابت دعوت اورا ای بی بزرگ آورد و نوح آزار بسنگی نقش کرده
بافت داد و اسلک را حجر المطر هو اند و ترکانش بیده تاش و یافت ارسوق الثمانین پرو
امده منازل و مراحل طی کرده به ملک خود رسید و بطریق صحرائشینان مدتی روزگار بسر برده و سمای
در میان آورد و چون نسل او بسیار شد نذرخت بسرای بقا کشید و بعضی کونینگی از شهرهای عظیم اقلیم
درین را دران زمین ادبیا و نهاد آورده اند که حضرت و اهب العطا یا بدو یازده پسر ازانی داشت
چون صقلاب مشخ کاری ترک خج خزر روس سدان غریارج و هر یک را از پسران با دختری از ذریت خویش
در سک ازدواج کشیده بتیمیر بلاد و کشید عباد و وصیت فرموده و نخت ترک بن یافت که ولی عهد خویش و
ارشد اولاد او بود و بغایت دیر مرد و اند و سرمند و فرزانه و اورا یافت اغلان نیز کشتی دران
نواحی سیر نموده بجای رسید که تبری آنرا سیدک خوانند و اینجا دریای مختصر و آب گرم و چشمهای خوشکوار
و مرغزارهای شمار بود و ترک را آن محل خوش موافق طبع افشاده با اتباع رخت اقامت در اینجا انداخت
و از جوب و گیاه خانها ساخت و بعد از چندگاه با صداش و اختراع هرگاه پرداخت و از پوست کوسفند
سایر حیوانات قبا و طایفه و دخت و او پادشاهی بود عادل و فاضل و در باب رعایت رعیت و قیقه پهل
و نامرعی نمکد اشتی و بندگان خداوند تعالی و تقدس را در ظل حمایت خویش مرفه و آسوده داشت و نمشده بی
منت او را فرزندان شایسته کرامت فرمود و یکی از پسران او فودک نام که شکار دوست بود و روزی در
صحرا گوشت بخیر کباب کرده میخورد و ناگاه از دست وی لقمه دورنگار افتاد و فودک چون آن لقمه را برداشت
در دهان نهاد بسیار لذت از لقمه اول یافت و بعد از آن نمک را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی و
این رسم از آن روز معتاد طبع مردم شد و اتراک اصلی ذریت او را کونید اما خزر بعد از سیاحت مملکت
شمال بخارا مل رسید و آن ساحل پسندیده خاطر او آمد و در آنجا شهری بنا فرمود و فرزندان او رسم روباه
گرفتن در جهان در آوردند و با شارت پدران از پوست آن ملبوس ساختند و در ایام حیات خوزیکی
از فرزندان را وفات رسید و چندگاه پدری داشت که با وی جکند آخر الامر چون یافت با بعضی از

در دریا غرق شده بود آتش را که ضلالت برافروخته با خضار قوم خود نماز ادراک بر آلات بود
 مهیا ساخته پیر و کویان جسد او را آتش افکند و گویند تا غایت این رسم نه مردم در آن بلاد بخت
 که اولاد او تنبغ زنبور نخل کردند تا در مغارهای کوه و عمل یافته از آن حواشی و بعد از آن روس کجایی
 خزان آمد و در سولی فرستاده از او التماس گوشه نمود تا در آنجا سکن شود خرد رسول او را از زش
 بسیار نموده بعضی از جزایران نواحی را که سواهی خوش زمین پالیره داشت بدو و بعضی در موه
 و چون فرزندان یافت سر یک بکوشه قرار گرفتند غریب یافت بخت از زمین بلغار آمده در آنجا عمارت
 کرده ممکن گشت و خدمتش بغایت مکار و حیله کرد بود او را برادرش ترک بن یافت محاربتی غظیم است
 داد و سبب آن بود که چون یافت در بعضی از بجا غرق شد نسکی که نوح علیه السلام جبه تنزل باران باد
 داده بود بدست غرق افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب می نمودند غریبی اندیشیده نسکی
 مشابه آن سنگ پیدا ساخت و همان اسم بزرگ را نقش کرده سر انجام مهم بر قعر قرار یافت و چون قعر
 بنام ترک بن یافت افتاد بالضرورة سنگ را تسلیم او بایست نمود و غریب معمول خود را به ترک داد و ترک
 صادق بی آنکه سنگ را بخرید فرمایند سرور گشته آنرا محفوظ و غریب می داشت و بعد از چند سال که ترک را با
 باران احتیاج افتاد سنگ مذکور را بیرون آورد و در چند باران طلبیده مفید نیفتاد و دانست که غریبین باب
 مکرری کرده لاجرم شکری که کوه و نامون کنجایش آن نداشت ترتیب نموده بمقابل و متقابل برادر متوجه
 شد تا آن سنگ را از بستاند غریب لشکر سکنی آماده ساخته پیغور را که اسن اولاد او بود و بیست و
 و مردانگی آراسته بخار به ترک فرستاد و بعد از التماس فریقین جنگ سختی اتفاق افتاد پیغور در آن جنگ
 کشته شد و ترک باز گشت و گویند تا اکنون میان بنی اعوام حضومت با قیت و صقلاب بن یافت غریمت
 کرد تا موضعی غارت کند به عشرت او بسیار شده بود درین اوان او را پسری متولد شده مادرش مقدار
 وضع حمل دفات یافت اتفاقا سکی از سگان شکاری بچنگ آورده بود و آن پسر را بشیر سگ پرور دند
 چون بزرگ شد بر عادت کلاب در مردم می جست و پدرش عورتی از قزاقان بدو داد و از وی پسری
 متولد شده او را نیز صقلات نام کردند و بعد از مدتی با اتباع و اشیای غریمت و یار روس کرده مقامی لایق

سجال خود التماس نمودند و گفتند که بغایت شک است و شمار از منی و سبع باید چه بکثرت عدد موصوفید و ایشان
 از دست پس گشته از کماری و جزیره مطلوب خود مسالت نموده یمن جواب شنید و بنابرین میان ایشان
 انس محاربه اشغال یافته سفارته مهرم شدند و بموضعی افتادند در عرض شصت و چهار درجه که آزا مادرا ^{العلم} و
 سبع خوانند و از شدت بره و انگار بر زمین خاها ساخته اقامت نمودند و کماری یافت مروی عیاش
 بود و بصید و شکار مایل ناکاه در انشای شکار بجد و بلغار سحاری خرم و مواضع با تزهت و هوای معتدل یافت
 و همانجا مقیم گشته او را خداوند خراسمه و دو سپهر کرامت فرمود یکی را بلغار و یکی را بر طاپس نام کرد و
 چون فرزندان بسن تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده بهمارت مشغول شدند در و باد و
 و قاقم و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات مهیا ساخته و تا اکنون جماعتی که در آن
 بلادند از نسل ایشانند و چمن بن یافت بغایت با تمیز و مدبر بود و پدرش در مملکت خویش شهری
 بنا فرمود و بنام او موسوم کرد و اندک جابجه سابقا مذکور شد و چون چمن طبعی بلند و غوری در امور داشت
 صور نگری و نقاشی و جامه ملون با فن اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابرایشم فیله بدست آورد
 و اکثر صناعات که در میان اهل چمن متعارفت از نتایج ذهن نقاد است و در خلال این احوال
 چشم جهان پیش بطلعت سپهر فخره افروز روشن شد و او را چمن نام نهادند و چون ماچن بمرتبه رسید
 میل بازواج نموده بمرد ایام نسل او بسیار شد بعد از آن با پدر مشورت نموده کنت اولاد و احفاد
 اقارب و عشایر درین حدود از سر حد شمار پرورند و این موضع باقامت ایشان وافی نی اگر خضت
 باشد درین نزدیکی شهری بنا کنیم تا از کثرت ازدحام باز رهیم و چمن اجازت داده ماچن قریب بهار
 چمن شهری بنا کرد و آنرا با نام خود موسوم کرد و این دو را آنجا مقیم شده برکت عظیم ^{در ذررت} و ظاهر شد
 و ماچن از کوفته پشم گرفته رشتن او با ولا و تعلیم کرد و از آن جاها ساخت و بعد از آن بصید فیل نمود
 غشاور که یکی از طوایف نیکو صورتت در او ان شکار بگرفت و پراور از برای زینت حرب اختیار کرد
 حکم فرمود تا در اوقات محاربه بهارزان بر بالای خود ما و عماما آنرا نصب کنند و نوبتی دیگر هم در شکار
 گاه آهویی بگرفت و چون او را کشته از پوست پرور آوردند و خون سیاه خوش بوی از

نافتن روان شد با چن فرمود تا آنرا ضبط نموده خشک شد و دیگر بر آه سیاه کرده بوی خون
 با ضغاف مرتبه اول بشام رسید حکم فرمود تا من بعد مر جائی مثل آن اهری بنظر در آید نافه او محاطت نماید
 و مشک بدین طریق بدست مردم افتاد و بعد از مرورش شهر را بام و عوام که اولاد او عذاب بسیار شده
 مختلفه در میان ایشان ظاهر شده زبانها از سمت تکلم معهود آنرا بخت جانشین سی و شش نوع لغت
 بر آنه ایشان جاری گشت که مسیح فرقه فهم کلام فرقه دیگری کردند و ازین جهت مجموع شعب متفرق
 گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف شمال بتیمه بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان
 که بصحرانشینی معاد شده بودند بر همه طریق متمرکض شدند و تا امروز از انتساب جمیع اصناف از ترک
 و مغول و تاتار و قباچ و غیر هم منتفی بیافت میشود و سلاطین و خاندان ترکستان و بلاد شمال
 از آن ذریت اند و برای صوابنمای ناطقان کو هر سخن پوشیده نماند که آنچه درین اوراق از
 عدد اولاد یافت و احوال ایشان بطور کثرت با ظفر نامه مخالفت تمام دارد و چون این نسخه
 منظور نظر حضرت مولف افاض الله شایب الغفران نشده بود خانه مشکین عامه بنقل سخنان
 او اقبال ننمود **ذکر خاتم بن نوح علیهما السلام** و بعضی از تواریخ ثبت است که او یکی از مرسل
 بوده و محمد بن کعب القرطبی در سبب تبدیل میات او آورده که فرمان باری تعالی جناب صادر شده
 که در کشتی نوح بچکس با سکو خود جماعت بکنند تا آن زمان که غلیان آب تسکینی پذیرد و تراکم
 حباب و طلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بزشکی قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شوت
 حام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نمود و لون او ستیغ شد و بعضی از ائمه تاریخ این قول الضعیف
 شمرده اند بلکه آن روایت را هم که نظر بر عورتی انداخته اند انوشید و بر هر تقدیر از منزل نوح
 علیه السلام سزا اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط و ناحیه جنوب اقامت نمود و باری سبحان
 و تعالی او را از سپهر کرامت فرمود و هند سدر بنج نوبه کنعان گوش قبط بر جیش و از ذریه ایشان سودا
 مغرب و سکان بلاد حبشه و زنجبار و هندوستان منشعب گشته و در میان فرزندان عام پیرده
 نوع لغت پیدا شده هر فرقه بلفظی تکلم می نمودند و چون فهم سخنان یکدیگر نمی کردند باالضرورة در آن

در آن نواحی برکنده شده هر که می سرنگانند و چنین گویند که از جانب جنوبی خط استوا تا بحیثی از درجه عمار
و بعضی است که بعضی اولاد همام در آن موافق متوطن اند **ذکر پیام بن نوح علیه السلام** معنی
در تاریخ خود می گویند که سام بن نوح از کسب بارانیا و مرسل است و حضرت نوح علیه السلام چون او را از
دیگر سرانند آن بود که در حقیقت مدی و کمال از جندی و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت
ذات مستثنی و ممتاز یافت مرتبه ولی عهد و خلافت بدو تفویض فرموده و اسرار نبوت و غوامض
رسالت با وی در میان نهاد و سایر اولاد را بمناجعت او وصیت کرد و معموره عالم و سطحا قایلیم را
که بهترین مواضع ربع مکنونست بوی مخصوص گردانید و از حضرت عنت مسالت نمود تا اکثر انبیاء
اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعاد از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی
یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب بن عمر علیه السلام در قید حیات بود اما قول اولی صحت و قاعدی چون
نه فرزند بدو کرامت فرمود برین ترتیب از خاندان ابوالانبیاست و کیومرث ابوالملوک و اسود و بن
و بویج و لاد و عیلم و ارم و یورده و سام هر یک ازین فرزندان از اقطار و ولایت خود دستار
و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنا بر آنکه السنه اولاد سام مختلف گشته بود و بیتی که به نوزده
سخن می گشته و هیچ قومی سخن یکدیگر را فهم نمی کردند هر یک بناحیتی استقرار جسته بعمارت و زراعت
اشتغال نمودند و کیومرث بر تمام ذریت سام پادشاه شد و بر سوم سلطنت و آیین کرامت پرست
و هر یک را از اعیان ملک مناسب حال و مرتبه مبضی مقرر گردانید و شرح قضای او در طبقه ملوک مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و بین و حضرموت و عمان و عراقین و فارسین
بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و بعضی بجنب مغرب رحلت نموده با اولاد یافت و حام و خلط
نمودند و احصار و قصبات بنا کردند **ذکر هود علیه السلام و خشت او بقوم عاد** جمهور مورخان بر آنند
که بعد از نوح تا زمان ابراهیم علیهما السلام که مدت هشت هزار و دویست سال بود خیر از هود و صالح بنی هود
مبعوث نکشت و جمعی بر آنند که هود پسر عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح
اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عامر بن صالح بن ارم بن سام بن نوح است

که الآن قدمی من لاجل یومان و روز شنبه رخسارهای کلرنگ ایشان شبیه سیاه که گویا ایشانرا
 بقیر و قطران اندوده اند و شب یکشنبه صالح پیغمبر بطریق نهانی ایشان در آمد و اهل ایمان را طبع
 خویش گردانیده بدربار فلسطین از دیار شام توجه نمود صبح یکشنبه که شام دولت قوم نمود شام کشته بود
 قوم نمود خود را مرتب ساخته دل از زندگی برداشته و خود را بر زمین افکند که گاهی نظر بجانب آسمان
 و گاهی بطرف زمین گماشته تا بهنگام صبح آوازی با هیبت از عالم بالا بگوشش قوم نمود رسید
 که دلای ایشان قطعه قطعه و حکر ناباره پاره گشت و مجموع معدوم و ناچیز شدند و قال غریب **خداوند**
الرَّحْفَةُ فَاصْبِرْ فِي دِيَارِ رِمِّ جَائِلِينَ سعودی در کتاب اخبار الزمان می آورد که از قوم نمود بسبب
 شدت آن صیحه مهملکه در آن دیار هیچکس باقی نماند الا زنی مغلوب که او را در بیه میگذشت و آن زنک
 صالح را علیه السلام بسیار دشمن داشتی و بعد از وقوع آن حادثه اعضای او بحالت صحت
 معاودت کرده و از آن دیار بتغییل حلت کرده بوادی القری آمد و شدت آن واقعه را با کمال
 آن موضع تقریر کرد آب طلبید چون آب را آشامید فی الحال جان بالک و وزخ سپرد و بجهنم رفت
 و شخصی از آن جماعت در حرم حرم شریف زنده مانده تا در آن منزل شریف بود آسیب
 رسید و چون از حرم بیرون آمد و نیز برای که یاران رفته بودند روان شد منتقلت
 که چون قوم نمود بموجب حکم مقدّر و قضاء مبرم بعد از غافل دنیا مأخوذ و قبل از آمدن صالح را علیه السلام
 تمامی وطن مألوف در ضمیر گشت و بعد از استیلا بر آن موضع مراجعت نموده بر هلاک
 قوم و قبول ناکردن نصیحت و تحزیب آن بلاد جریع بسیار فرموده باز فلسطین رفت و بعد از
 مدتی از آن سرزمین ارتحال نموده بحرم شریف ربانی توطن فرمود و هم در آن مقام از دار
 فانی و سراج طلمانی اشغال نمود **سُبْحَانَ مَنْ تَقْدُسُ ذَاتُهُ عَنْ مَصَادِقِ الْغَاوَةِ وَالزَّوَالِ وَكُلِّ**
سِوَاهُ يَتَغَيَّرُ وَيَتَبَدَّلُ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که چون صالح از
 قبول ایان قوم نا امید گشت مغموم شد مناجات کرده گفت آلهی مرا حضرت زمامی تا سفر کنم چه
 شاید که بنده از بندگان بزرگوار تر ادریایم و لطف میصاحبت او موافقت جویم حضرت باری سبحان

دخست سیراق اجازت ارزانی داشت و صالح با طراف بلاد سیر کردن گرفت تا بشخصی رسید که
عبادت پروردگار خویش اشتغال داشت صالح علیه السلام از موجب شهادی او سوال کرد
آن شخص گفت درین موضع قریه بود که بدترین خلق خدا اقامت داشتند و بهکس از ان طایفه
جز من خدا پیرا نمی شناخت عاقبت از بارگاه جلال احدیت حکم بهلاک و دمار ایشان نافذ گشت
چرا از من احدی خلاصی نیافت لاجرم اکنون جهت ادای شکر نعمت پیوسته عبادت رب
الارباب مشغولم صالح علیه السلام نیز شکر منعم بجای آورده و از آنجا روی بجانب دریا
نهاد و میرفت تا بحزیره رسید و در آن جزیره شخصی را دید که نماز میگذارد صالح علیه السلام
بعد از فراغ و ادای صلوٰه از سکون و اقامت او در آن جزیره پرسید آن شخص گفت من با جمع
حبیب ترین خلایق در کشتی بودم و بهکس از ان جمع غیر از من به پرستش معبود بحق نمی پرداخت
و آخر الامر حضرت باری سبحانه و تعالی غضب فرموده مجموع فسقه درین دریا غرق شدند و اکنون
من در مقابل نعمت ایزدی عبادت دائمی اشتغال می نمایم و صالح علیه السلام او را وداع
نموده و مراحل پیموده بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند و در تمام آن شهر دو مرد صالح یافت
که روز یکب اشتغال مینمودند و شب آنچه زیاده از قوت ایشان بودی تصدق میفرمودند و صالح
علیه السلام روزی نزد ایشان بود چون شام شد آواز نایل بکوشش ایشان رسید که نسبت
آن استغفار نمود کشت آواز دایه ایت که هر روز از بحر سپردن می آید و هر کرا در می یابد هلاک
می کند صالح گفت مردم شهر بمن چه می دهند تا من بتوفیق حق سبحانه و تعالی این دایه را هلاک سازم
و خلق را از بلای او برهانم آن دو شخص این حدیث را بخلایق رسانیدند ایشان قبول کردند که
اگر صالح آن دایه را هلاک سازد نصف مال خویش باو دهیم صالح علیه السلام بعد از استماع و
نصف مال از بارگاه الوهیت هلاک دایه را مسألت نمود و بلاشرف اجابت مقرون گشته
آن دایه بدو پاره شد آن مردم بوعده خویش وفا نموده نصف اموال خود را بصالح علیه السلام
تسلیم کردند و صالح از ان دو عزیز خدا پرست التماس نمود که مالها را قبول کنند ایشان ازین معنی

اعراض کرده کشف آنچه از کسب خویش حاصل می کنیم ما را کفایت آنگاه صالح مال ایشان را ایشان رد کرده
 گفت الهی شکر میگویم ترا که از عباد عالمی که خویش جمعی را بمن نمودی مقارن این حال و حیال الهی برو
 نازل شد که ای صالح مگر نمی دانی که مرا بندگانند که نظام دنیا بوجود ایشان مرتب و منوط است و اگر
 طاعت کنندگان من نباشند یک طرقة العین نظر بر حال عاصیان بیندازم پس صالح علیه السلام بعد
 از استیفا و سیر ملک بوطن مآلوف خود مراجعت نمود **حلیه او علیه السلام** بابت خویش روی بود
 و رنگ رخسارش سفید و سرخ بود و سیاه موی و تمام قد و عریض الصدر و محاسن کشیده و صحیح البدن
صفایش بقول مشهور در صغیر پس بشرف خلعت رسالت مشرف گشت و فصیح اللسان و ملج الکلام
 بود هرگز گشت بنوشیدی و دایم پای برهنه تر و دهنوی و کوبیدندت العریجات مسکن و متقرب
 خطب و موعظه بسیار از آن حضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری
 بر اکثر آنها مشتمل است **ششصد و بیست و نهمین** موافق شریعت هود بود علیه السلام بی زیاده و نقصان
زمان دعوتش بقول مدت دولیت و نجاه دشت سال و بروایتی دولیت سال بود و بروایت
 اصح بزعم مورخان دولیت هشتاد سال و بقول مشهور دولیت دشتاد و پنج سال و اما علم
زمان دعوتش بقول اصح دولیت و شصت سال بود از آنجمله دولیت و جهل و دو سال پیش از هلاک
 قوم و پیش از ده سال بعد از ایشان **مدفن سماوی** بقرب حرم شریف در دار الذروه و بعضی میان
 رکن و مقام نیز گفته اند و الله تعالی اعلم **ذکر شریف ذی القرنین علیه السلام** سابقا مذکور شد
 که زخم اکثر ارباب تاریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابراهیم بغیر از هود و صالح هیچ پیغمبری
 بعوث نشده اما کلام بعضی از سلف مجرب است از آنچه ذوالقرنین بعد از صالح و قبل از ابراهیم
 بر تبه رفیع نبوت و رسالت فایز شد و مجاهد از عبد الله بن عمر نقل کرده است که ذوالقرنین که
 از انبیاء مرسل است و گفته اند که دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت جلال احدیت او را
 بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده و میفرماید که قلنا یا ذوالقرنین و این خطاب مخصوص
 نتواند بود الا بذات کامله و نفوس فاضله انبیاء علیه السلام و بروایت اصح این ذوالقرنین

غیر اسکندر نیست که در تاریخ ملوک عجم مسطور است و نسبت او به یافت بن نوح منتهی می شود و
اسکندر و قاضی بن اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و شیخ
اهل تفسیر عماد الدین ابن اسیر در کتاب براهین و نهاییه بدین قول تصریح کرده و بر صحت نبوت او دلالت می
نموده و سنان بن ثابت لاصحی در کتاب جامع خویش آورده است که ذوالقرنین بعد از صالح علیه السلام
مبعوث شد و محل اقامت او دیار فونک بود و سلطنتی عظیم و مملکت وسیع داشت و پیوسته بباد
کفار اشتغال می نمود تا زمان که همت بیاپون بر طواف بلاد و بقاع تفرج امصار و ابقاع کاشخت
عزم دیار مغرب کرد و چون در آن موضع اصناف کفره متوطن بودند و بدولت او از کفر و شرک
و افعال ناشایست و اعمال نابالیت تمتع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت نموده با ایشان محاربات
عظیم کرد و اکثر آن قوم را به تبع نبی و پیغمبر کذا رانیده نسل ایشان را بانه اخت و طافه را از مسلمانان
که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته خود مراجعت نمود و بر زمین بیت المقدس آمد و بعد از چند گاه
از آنجا با قاصی دیار مشرق توجه نمود و منازل و مراحل طی کرده بساکن یاجوج و ماجوج متعارب گشت و
بشهر رسید که امته عظیم آنجا بودند و شخصی کریم حسن الخلق لطیف الصوره موزون السریره بر ایشان و
و پادشاه بود و چون از وصول موکب های یون ذوالقرنین خبر یافت پا خکی تمام کرده باستقبال او
و ظرایف خوب و تحف و هدایا مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و اطاعت احکام شریعت تسلیم
بهره مند آمدند و ذوالقرنین اهل آن شهر را و پادشاه آن قوم را بنوارش خسروانه و مراحم پادشاهانه ملحوظ و
کردانید و چون ایشان مدت مدید بود که از اذیت یاجوج و ماجوج به شک آمده بودند و بگونه آن طافه
مقاومت نمی توانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام سلطنت و نخوت ایشان
معروض آنحضرت گردانیدند ذوالقرنین و ثوق و اعتماد بر الطاف حضرت الهی نموده دفع ظلام ظلم یاجوج
و ماجوج را متکفل شده بترتیب مقدمات مشغول شد **صفت یاجوج و ماجوج** آورده اند که یکی از فرزندان
یافت او را منبج کفشی و دوسر داشت یاجوج و ماجوج نام و چون هر یک از اولاد یافت قطری از
زمین را کره بعارت مشغولی کردند یاجوج و ماجوج نیز با قاصی و اراضی مشرق رفته قریب بجایی که امروز

سد ذوالقرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمده خواجه صاحب تارک گوید که
 بنی آدم ده جزو اند از جمله نه حسد و احم یا حوج و با حوج باشند و یک جزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یا حوج
 و یا حوج باشند و یک جزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یا حوج و با حوج دو گروهند که هر یک از ایشان بجای
 صد فرقه منتقم شوند و یک نفر از ایشان نبرد تا هزار نفر از نسل خود نبرد و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند
 صنف اول جماعتی اند که هر یک را از ایشان صد و پست کر طول قامت بود و عرض کمتر باشد و صنف دوم
 طایفه اند که طول قامت صد و پست کر طول قامت بود و عرض هم مثل آن بود و صنف سیم گروهی اند
 که طول و قصر قامت آن فرقه از یک شتر تا بجهل ذراع کشد و صنف اخیر اکلیم گوش کونیند و فیل و کرگدن
 با ایشان مقاومت نتواند کرد و اجناس و حوش و سباع سرجه بدیشان باز خورد خلاصی نیابد و هلاکش
 و از عادات مذمومه ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانه خرنوب
 باشد و این درخت در آن ولایت بسیار بود و یا حوج و یا حوج را دینی و شرعی نباشد و نه خدای را دانند
 و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند **صفت سد** چون مضرت ایشان بغایت رسید و آیام تسلط
 و نخوت آن جماعت تمامای کشت و زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذوالقرنین فرمود
 تأمین دو کوه که ممر آن قوم بود حفر نموده بآب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده برد
 زمین مقابل ساختند و بعد از آن دیوار سد بنیاد کردند قطعی مس و آهن و روی و سرب بر مثال خشت
 بر یکدیگر چیدند و کوره ها بر منافذ آن مرتب ساخته آتش در میدهند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر که اخته یکپار
 شد و بدین دستور عمل نموده با سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه فوتی دیگر پس در روی با هم ضم کرده و کد
 بر روی آن دیوار کوه سوراخها که بر جای مانده بود فرو ریختند تا استحکام یافت و چنین کونند که طول سد صد
 پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش است بدین صفت که مذکور شد
 و هر چند این قول را محمد بنم و غانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده اند بطلان آن دلایل گفته اند
 فاما چون در کتب تواریخ برین نهج مسطور است خانه مشکین نیز متابعت سلف نموده و بهمان دستور
 زیاده و نقصان بجز صفت سد پرداخته طریق مخالفت مسدود گردانید و العمد علی ازادی و بالجملة چون

عمارت سد با تمام رسید ذوالقرنین خداوند را سپیدانه و تعالی بر توفیق یافتن آن خیر سجد شکر بجای آورد
 و با قوم خطاب کرده گفت **هَذَا رَحْمَةُ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ رَبِّي حَقًّا** و بعد از فراغ آن
 مهم خطیر ذوالقرنین به سمت شمال توجه نمود منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و باروی آن از روی
 مپس که اخته صیقلی تمام زده بودند بچشتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع او چشم را خیره کرد
 ذوالقرنین بیکل تمام شخصی بر بالای سور فرستاد و چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکرگاه ذوالقرنین
 بجنبید و دید آن جانب دورفت و باز نیامد و مجین خند کس رفته و خود را از سور بیرون شهر افکنده اثری از آن
 پیدان شد و ذوالقرنین غمان غریمت از اینجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل بدیای پسند
 آمد و از اینجا بلاخط آن مواضع شتافت و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و جبال و بحار
 و مداین و امصار و معمور و خراب آن باراضی اسکندریه نزول کرده شهری عمارت فرمود در عجایب
 الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال بالیت که آن شهر تمام شود بر آن شهر سوری از ساروج کشید
 بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخت که ساکنان آن بقعه جهت محافظت چشم در تنها برقع و نقاب می
 بسته و بر یک گوشه آن شهر مناری ساخته بود با ارتفاع شصت و سه کعبه و بر آن منار سوراخها بود که از اینجا بدریا نگاه
 میکردند و بر بالای آن منار آینه طلسم کرده بودند که از اطراف و انحاء عالم می بیند هرگاه جمعی بقصد آن شهر عانجام
 گشته متوجه شدی اهل آن شهر را بران وقوف افتادی و دفع ایشان قیام نمودی و چنین گویند که آن شهر مدت
 هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب و حالا قریب بدو هزار سال است که اسکندر رومی هم بدین
 صفت که از تاریخ اوایل معلوم کرده بود در آنجا شهری بنام خود بنا فرمود و تا اکنون که عبارت از شهر
 احدی و تسعین و ثمانیه از بزرگترین آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذوالقرنین
 اکبر قرار گرفت و اشغال دینی و دنیوی با تمام پوست و بر غریب جهان اطلاع حاصل کرد سپاه را اجازت
 انصراف داده خود متوجه دوتة الجندل شد و از میان خلایق گوشه اختیار کرده روی بعبادت باری تعالی
 نمود و بعد از زمانی ندای رب جلیل را بیک سمعته طاعته گوشه از دنیای فانی رحلت کرد و در بیت حیات
 بمقتاضی اجل سپرد **ه** اگر بگویم که در آن نشیند باز **ه** هم از گردش او نیایی جواز **ه** بدین معنی می ماند و هم بدو

که می مغزیایم از و گاه پوست **حلیه ذوالقرنین علیه السلام** سخن و سفید بود و با صلابت و عظیم
 از آس بوده **صفائش** مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اصلش سرپس است و چون میشت و **صفائش**
 عالم رسیده بلندی و پستی جها را مشاهده فرموده لقب بذوالقرنین شد **مذنی** **صفائش** متخلق
 و متواضع بود و بغزا و جهاد شعفی تمام داشت **صنعش** زینل باطن بود و نفقه عیال از انجا حاصل
 میکرد و آنچه از معیشت او فاضل آمدی تصدق نمودی **ذکر ابراهیم علیه السلام و بیان ولادت**
و بعثت ابراهیم پدرش آذر که او را تاریخ نیز گویند و باتفاق ائمه تاریخ در زمان ولادت حضرت ابراهیم
 علیه السلام غزو دین کنگان بن کوس بن ارم بن سپام بن نوح فرمان فرمای اقالیم بابل بود و جمهور
 مورخان بر آنند که غزو در تمام عالم استیلا داشت اما قول قاضی ناصرالدین پضاوی آنست
 که بعثت ابراهیم پیغمبر در زمان ضحاک تازی بوده منافق این سخن است که غزو دیا پادشاه تمام عالم
 بوده باشد و در روضه الاحیاء بدین عبارت مذکور است که محمد بن اسحق گوید که کشته اند تمام ملک
 روی زمین بچاکس را پسنداند الا سکه کس را از ملوک غزو و ذوالقرنین و سلیمان بن داود و بعضی
 کشته اند که بختنصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد و لیکن این قول بصحت نرسیده منقو^{ست}
 که چون غزو در مسند سلطنت نکل یافت روز بروز طراوت و تضاررت گلشن و اقبال او
 را دیا و می پذیرفت و ساعت بساعت اساس عظمت و قوا و خدمتش استحکام می یافت و باطوا^{لف}
 رعایا و اصناف بر ای طریق عدالت ملوک می داشت تا بعد از مدتی شیطان که در میدان اغوا
 و اضلال است بوسوسه او مشغول شده بر تکبر و تجبرش تحریص نمود و خیالات فاسده بکاخ دماغ
 او راه یافته و از رتبه سلطنت در گذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز حضرت احد^{است}
 پنداشت **تعالى الله عما يقول الظالمون علواً کبیراً** و چون این معنی در ضمیر مبارکش راه یافت
 مجموع خلائق را بعبادت خویش خواند و اصنام برای خود ساخته و صوامع نهاد و عالمیان را
 امر کرد تا به پرستش آنها مشغول باشند و در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از ک^{همنان}
 و بختان جهت مصلحتی از مصالح خلوقی ساخته در آن باب تدبیری می اندیشید خلیفه بن عباس که بر سایر

صفائش

بنحان امتیاز و توفیق و تقدم داشت بامرو و کنت که از اجرام علوی جهان معلوم می شود که درین سال
به ارال ملک تو عظیم الشان عجب السلطان متولد گردد و بعد از چند گاه بدین تازه و شریعت مجد و خلوق
دعوت فرماید و تقدم اوضاع و احوال و قلع اساس سلطنت این خاندان را متضمن بود و خلیه مبالغه
نمود که تدارک این مهم قبل الوقوع از جمله واجبات و از قیل و منقضات می نماید و مرود گفت سهلت مابر
مردان جمعی را موکل سازیم که بکنارند که با عورات در خلوات صحبت دارند و کاشت گمان مایه مترقب و مضر
زنان باردار باشند که اگر دختری متولد گردد و بجال خود گذارند و اگر پسر متولد شود بقتلش آید و مجموع این رای را
ایستحسان نموده فرمود هر ده مرد را یک پسر ملک سپرد تا از اخلاط از و اجایشان را مانع آید و آرزو پدر حضرت
ابراهیم موکلی نداشت جز از خواص فرزند شخصی معتمد علیه بود و ویرانیر جمعی زنان حامله کاشت نابی تماشای در
جمع بقاع و منازل آمدند و بیکس از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان را منع نمایند و هرگاه
پسری از عدم بوجود آید باز بعدش فرستد کسای در تاراج آورده که در آن مدت که آن ملعون بقتل
اطفال اقدام نمود صد هزار طفل بقتل رسیده بود و هفتاد و هفت هزار نیز کشته اند و چون قریب بان
شد که آن نطفه پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد کاهمان و بنحان ببارگاه گردون اساس فرود
شافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه تحقیق پوست که زمان سقوط نطفه موعود فلان
شب خواهد بود لاجرم فرمود حکم فرمود که در روزی که منتهی بان شب می شد مجموع از شهر پرون می رفتند
و اینان بر در و از ما باز می داشت تا مسیح مرد را بکنارند که بشهر در آید و بیچ زن نیز از شهر پرون نمی گذارند
و فرود هم با خواص خویش از شهر غمیت پرون نمود و در انشای این حال زنان شهر را خالی یافتند
از خانه پرون آمده بهر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب بشام مادر ابراهیم بدر و از راه رسید دید که آرز
با جمعی محافظت آن در و از راه میگرد و آرزو زوج خود را دیده بود و میل نمود و آن شب ویرانگاه داشتند
با و خلوت کردند **لَقَضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا** مادر ابراهیم چند گاه محل خود را از آزار پنهان میداشت
و چون از مرتبه اخفا تجاوز نمود با او کنت من حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد با ملک تسلیم باید نمود و
حقایق اعیان و نیکویی ملک در باره بسیارست و هرگاه که ما این خدمت بجای آورده باشیم بذل و انعام

او در حق ما پشتر از پشتر ظهور یابد و از بر سخن من کوه خود اعتماد نموده خوشدل شد و چون ماه ولادت قریب شد
 مادر ابراهیم باز گفت که ازین معنی بغایت هراسم که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب بکام من رسد اکنون
 بجن صحبت قدیم که به بیت الاضنام رفته در اینجا معتکف شوی و از آنکه اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا
 ازین واقعه مسألت نمایی و تا زمانی که وضع حمل تمام ازان موضع بیرون نیایم آرزو جواب داد که
 بنابر حقوق دینیه تو هر انچه این کار را اختیار نمایم و خاطر ترا از بار غم آزاد کردم آنگاه آرزو غمت
 بجانیه نموده چهل شبانه روز در اینجا بسر برد و در مدت غیبت آرزو و آوان ولادت ابراهیم مادر او
 خانه در زیر زمین مرتب ساخته آنچه مایحتاج صبیان می باشد در آنجا مهیا گردانیده ابراهیم را در آن موضع
 پنهان کرده آرزو را از وضع حمل و تخلیص خویش اعلام کرد آرزو از بنگه بجانیه آمده از حال فرزند
 خبر پرسید مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزند بغایت رجور متولد شده بود همان ساعت در گذشت
 آرزو تصدیق روزه خویش نموده بر صحت او شکر بجا آورد و چون آرزو از خانه غیبت نمودی مادر نیز
 ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح او کردی و چون **بیت** بزرگ تمت و بسیار دان اندک سال
 دو ساله شد مادر از شیر باز کردش از عبد الله عباس رضی الله عنهما منقولست که ابراهیم علیه السلام
 در روزی طفلان دیگر در یک هفته نشو و نما می یافتند و در هفته برابر می خورد و در ماهی برابر می
 و چون مادر در ترس روی رسیدی دیدی که ابراهیم انگشت ابهام خویش را می میکشد ازان
 انگشت شیر و عسل بیرون آمده در حلق مبارکش میرود چنین گویند که اول مناظره که از ابراهیم علیه السلام
 واقع شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست
 گفت پروردگار او کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست گفت خاموش که ملک را
 اعظم است و هیچ احدی بروی تفوق ندارد آنگاه باز از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی
 مادر گفت روی تو ابراهیم گفت بشتره تو پاکیزه ترست یا از پدرم گفت از منم گفت پدر من خوبتر
 صورت ترست یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملکست چرا او بهتر
 از خود آفرید و اگر آفریدگار منم پروردگار منست چرا از خود بهتر و منم آفرید و همچنین تو اگر آفریدگار منم باشی

برام از خود بگو ترا دیدی آن عجزه از جواب پسر عاجز گشته آشفته حال از پیش او پیرودن آمد چون
آرزو بخانه رسید و حالت مشرعه مادر ابراهیم مشاهده نمود از کیفیت آن حال استفسار بجای آورد مادر
ابراهیم بمضمون این مقال مژم شد **بیت** سریت درین سینه که گشنتو اینم که گشنتو اینم و نه گشنتو اینم
بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت ای آرزو آن شخص موعود که دین اهل روی زمین را بتبدیل و تغییر خواهد داد
پسرت آرزو از استماع این سخن متحیر شده گفت که ام پسر چه پسر مادر ابراهیم شرط اخفاء تولد و پرورش
او را در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نموده و از وصا در گشته بود همچنین سایر حالات ابراهیم
را باز تقریر کرد و آرزو بغریمت آنکه آسبی بابر ابراهیم رساند خشمناک و در خانه که آنحضرت پرورش می یافت
درآمد چون چشم آرزو بر طلعت نمایون آن خجسته اثر فرخنده سیر افشا حضرت مقلب القلوب و الاصباء
مجتبی در دل آرزو انداخت که بدان سبب از خود دریافت که چگونه ضرری بابر ابراهیم رساند بعد از آن که
بازر مناظره فرمود و خواجه حضرت حق جلالت کلمه تبیغ نماید که **یا ایها الذین آمنوا لا یسمعوا ولا یبصروا لیس فی علیکم**
آرزو چون اعتراض بابر ابراهیم نه داشت او را با مورا ملائم تهدید و ادعا کمال غمزن قال **أَرَأَیْتَ أَنْتَ عَنِ**
إِبْرَاهِیمَ یَا اِبْرَاهِیمَ لَنْ تَنْتَهَ لَا نَجْمَتُکَ وَ اِهْجُرْنِی مَلِیًّا و سبب مناظره ابراهیم باید آن
بود که آذربایجان تراشیده بر سپردادی که ببازار بر دو بفروشد ابراهیم اصنام را بدر ساری رسانیده
ببیداختی و رسیانها در گردنشان افکنده بر زمین کشیده ببازار بردی و گفتی که میخرد چیزی را که نه نفع از او
مقصودست و نه ضرر **بیت** مردم از صورت پیمان جبه تنوع دارند **ما** باری آن بت به پستند که جانی دارد
و خلایق این سخن را از ابراهیم علیه السلام شنیده دست از خریداری اصنام باز میداشتند باز اگرگاه
و عقیده مردم در باره ایشان فاسد می گشت و آرزو صورت واقعه را معلوم کرد با پسر خطاب عتاب آمیز
نموده سخنان خستونت انکیز گفت ابراهیم علیه السلام پدر را جواب معقول گفته ملزم گردانید و خواجه
شده ازین حدیث مذکور شد آورده اند که اهل بابل در باب کواکب و شمسی و قمر عقاید فاسده داشتند
دابر ابراهیم شبی که قوم احیا میکردند در میان ایشان آمد و نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سپیل تعجب
افکنده اول اسم رب بهر یک اطلاق کرده آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورده گفت یا قوم آتی بر

مما تشكون وفضل این سخن در ذیل روایت دیگر باب ولادت ابراهیم مبطور خواهد شد انشاء الله تعالی
 و چون قصه ابراهیم فاش شد و سرزنش آرزو غیر در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید
 ایشان ازین حدیث متعجب گشتند بابر ابراهیم گفته این جو دین و مذمت یعنی چه حضرت این صورتهای
 که مرایشان را در عبادت میقماید و بر طبع نقاد و صیرفی در سخن فحش نمائند که آنچه در بیان کیفیت تولد حضرت
 ابراهیم و ما یقیناً مبطور گشت رز مسود او را قیول اقولبت اما شهر که جمهور فضلاء و دانشوران
 در کتب تواریخ ثبت نموده اند اینست که چون منجان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوا
 که مژده دیده بود معلوم کرده با او گفتند که امسال در نفس این شهر که دارالملک است پیری متولد
 شود که رقم نسخ بر جمیع احکام ادیان کشد و بسبب مقدم او هیچ و مرج در اوضاع سلطنت پدید
 قواعد قصر حشمت تو تزلزل پذیرد و نمرود پسر سید که هیولائی که قابل صورت بشریت در رحم مادر قرار
 گرفت یانی گفته آن نقطه هنوز از صلب پدر انفصال نیافته مژده حکم فرمود که تمامت مردان
 از شهر بیرون آمده زنان در آنجا اقامت نمایند و خود با ارکان دولت بر ظاهر شهر قیام بکارگاه با وج
 هر دو ماه برافراشت و بعد از چند گاه آزر را که از جمله خواص او بود بفرید قرب اختصاص داشت
 جنة کفایت مهمی بجانب نماز کرد و در حین ارسال مژده بآزر گفت که بنا بر وثوق و اعتماد تمام که
 بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و مع هذا سوگند میدهم که باز وجه خود بخلوت صحیح
 اقدام نمایی و آزر سوگند خورده بشهر آمد و بعد از سرانجام مهم با خود اندیشید که دیر است که اهل و عیال
 ندیده ام اکنون مناسب جان می نماید که بوثاق خود روم چون بوثاق آمده چشم بر بنکوب خوش
 انداخت آتش شوت جان اشتعال یافت که بآب صوری انقطاع پذیرفت باالضد و باالضد
 خود خط در بستر معاشرت و با شربت غنود و نقدی که همراه داشت تسلیم فلان امین نمود و روز دیگر
 کاهنان با مژده گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت مژده از استماع
 این خبر بقرار گشته حکم فرمود که تا هر پیری که درین سال متولد گردد و بقتل آورند و چون آنار وضع حمل
 بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفاً لا شتتار بصحرا می فرستاد و در تهجوی بی آب انداخته ابراهیم ظاهر گشت

که آورده ابراهیم علیه السلام
 مایه التماسیل اتی انتم لکما

ما در شش
مادر
مادر

و چشم او بطلعت قره العینی که از بوم و اچا و عالم تا آن غایت شب و نظر او از مادریتی متولد نشده بود و شش
یافت او را در آن ولایت در غاری که قریب به آن موضع بود از چشم بد آن پنهان ساخته مضبوط گردانید
و بعد از فراغ نجان مراجعت نموده بس از روزی چند بآن غار رفت تا به پند که حکم کرده اود زنده است
یافته دید که در زندار جندش از یک انگشت خویش شیر و از انگشت دیگر عسل می مکد مادر ابراهیم از مشاهده
این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظه بتمه او پرداخت آنگاه نجان مراجعت نموده هرگاه فرصت
یافتی به آن غار شتافتی و او را شیر داده از حیاتش تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع بسر آمد
رسن سرفش بر غم بعضی از ارباب تاریخ بپانزده سال رسید اتفاقاً شب هنگامی که مادر بمطالعه انوار حجاب
مشاهده نمود سوال فرمود که ای مادر مشفق غیر از این بقعه که می بینم حیاتی دیگر هست مادرش گفت این معاره
شک و جای موحش است ترا از جهت دفع شر دشمنان درین مقام باز داشته ام و الا زمین وسیع و آسمان رفیع
و عالمی بی کران و جهانی بی پایان هست ابراهیم در جواب مادر سکوت الترام نمود زهره در نظرش آمده
بر سپیل استغنام گفت هزار بی و چون زهره بجه اول و غروب رسید فرمود که لا اُحِبُّ الْاَفْلَکَ آنگاه مادر او
گفت این پروردگار منست و چون آن نیز غایب شد ازین حدیث رجوع نمود و صبح بنگار نقاب جهره نور پیر
خورشید کز آفتاب را از تنقیر کون پروان آورد حضرت ابراهیم علیه السلام غطت هیأت و کثرت
انوار و لمعان اشراقات او را مشاهده فرمود گفت نه آری هذا الکبرمان که آفتاب پیر در نقاب غمرا ب
کشید طریق بطلان و پرستش کو اکبر بر ضمیمه شینش کالتش فی آناه النهار واضح و لایح کثرت از التفات
بجانب ایشان اجتناب نموده گفت اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهَیْ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضَ حَنِیْفاً وَاَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ
آورده اند که بعد از خروج ابراهیم صلوات الله علیه از غار مادر او را نجان آورده باز رفت که این فرزند
تست و باغایت از خوف آنکه شاید نمرد آسیمی بدو رساند صورتش را مخفی میباشتم آذر از مشاهده
طلعت فرخنده پسر مسرت و ابتهاج بسیار ظاهر کرد و پوسته ابواب تفقده الطاف بر جهره امانی و
آمالی او مفتوح میداشت تا زمانی که امانت اصنام و طعن بت پرستان بر زبان در افتان او جاری گشته
بسمع آذر رسید و علی اختلاف الروایین چون ابراهیم علیه السلام خلق را بملت حیف و شریعت میف

دعوت فرمود و اعتقاد او از کمن اختفا بر حد افشا رسید نزد کهای حالات را استماع نموده بطلب ابراهیم
 فرستاد ابراهیم بیارگاه نمرد و رفت بخلاف اهل روزگار بسجود آن متکبر ^م نمود و نزد ابراهیم
 اعراض از سجود تقیثش نموده ابراهیم گفت من غیر پروردگار خود را سجده نمی کنم نزد تو گفت پروردگار تو کیست
 ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و میمیراند نزد کیت که من آنکس که زنده میگردانم
 و میمیرانم آنگاه فرمود تا دو مرد را از زندان آوردند یکی را کشت و دیگری را زنده کرد و روی ابراهیم آوردند
 اینک یکی را میزاید و دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم علیه السلام بقصود آنکه تصور قاصده آن کرامان شاید
 که بر تلبیس غرور و زود مطلع نمرد و دست در جفتی روشن اذان زده گفت پروردگار من اقبال را از شرق
 طالع میسازد تو از جانب مغرب برآر غرور در جواب ساکت و متحیر شد کما قال عز وجل انما یؤتی فی الحول
 غرور از معارضه عاجز آمد ابراهیم از محفل بازگشته عاقلان را از سر حد و اجتهاد بشریعت غرور دولت سپضا
 خواند و بمیان انقاس مایونش طلقی نامحدود و جمعی نامحدود بود و امنیت الهی اقرار نموده متابعت اقصیا
 کردند منقول است که بعد اذان ابراهیم را علیه السلام داعیه آن شد که صورتی بر مردم ظاهر سازد که مقتضی
 عجز و انکار اصنام باشد تا به یقین معلوم کرد که ایشان پرستش را ننهند و نفع و ضرر از بتان متصور نیست
 و درین باب تدبیری بصواب اندیشید و صبر فرمود تا عید عبده اصنام روی نمود و عادات قوم نمرد
 جان بود که چون عید نزدیک آمدی ثیاب لطیف و حله های قیمتی و ماکولات مطبوع و مشروبات مرغوب
 ترتیب کرده به بیت الاصنام می بردند و پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میروند و در وقت اجتماع
 به بتخانه آمده و آن ملبوسات و ماکولات را بر یکدیگر میفروختند نموده میگوشتند که آلهه اصنام مایه توبه و برکت و عیادت
 برین ضرها افکنند و تا سال دیگر این معنی را سبب وصول فرح و شادمانی و خیر و سکون می پنداشته و چون
 روز عید رخ نمود ظایق غریمت عیدگاه کرده بعضی از ابراهیم التماس رافقت کرده و با او به بهانه عوض مرض
 بر ذات بی بدل و عوض تأخیر و تعلل جایز داشت و پای رهش را یازگشید و آهسته با خود کنت ثابته لایکین
 اصنام بعد آن تولا مدبرین یعنی بذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال است سوکنه که نسبت بابتان شما کیستی و
 مکرری اندیشم پس از آنکه پشت بر کرد ایذه بر وید این سخن را بعضی از قوم که آغوشه بیدگاه میروند از ابراهیم شنیدند

و چون بیت الاضنام از ملازمت حفظ و حفظ م خالی ماند ابراهیم در آن خانه روش بطریق استنزا با ایشان
 خطاب نمود که چرا چیزی نمی خورید میگوید که سخن میکند انگاه بزخم تبر غیر **بزرگتر** رادرم شکست و بهتر راد کردن
 آن بت بستیم کرد ایستاده از بختانه بیرون آمد چون قوم از عیدگاه مراجعت نمودند بدستور معهود ببقایه درآمدند بتبار
 شکسته دیدند و بهتر راد کردن بت بزرگتر نهاده بغیر و فغان بر آورده اند که هر که این کار را بایان ما کرده از زمره ظالمان
 و ناپرطن بایان و بت پرستان که از ابراهیم بر سپیل تعاقب و توالی صادر میکشت مشرکان را جزم شد که این فعل
 اوست و مجموع ایشان بر سپیل اتفاق بدگاه نمزد در رفته صورت واقعه را معروض او کرد اینند نمزد و با حصار
 نزد ابراهیم آمده جمعی که سوخته ابراهیم را در باب کید بایان استماع نموده بودند در حضور نمزد و کوهی دادند نمزد و
 خواص او کشف تو کرده این فعل را بمعبودان ما آنحضرت جواب داد که بل فعل کبریم یعنی مهتر بایان این کار کرده آنگاه
 کنت برسید از اضنام اگر خواجه سخن توانند کرد و چون ابراهیم این سخن کنت مشرکان را از روی پیداشد
 و هر یکی بنفس خود رجوع نموده در آن حکایت تأملی نمودند و انشد که حق بطرف ابراهیم است بعد از آن بایکدی
 گفتند که شما از جمله ظالمانید و صد در این سخن غالباً بران بود که ایشان را یقین شد که اضنامی که پرستیدند نفع از ایشان
 متصور است و ضرر بکس نفع ضرر از خود نمی توانند کرد القمه مشرکان را ز اجالت و شرمندگی تمام روی نمود و سر
 در پیش افکند با ابراهیم گفتند که تو میدانی که ایشان از اهل نطق نیستند ابراهیم کنت **اقبلدون** **دول**
ما لا یمنفعکم شیئا ولا یضرکم شیئاً و لکن اقولکم و لکن اقولکم من دوزخ الله افلا تعقلون و چون نمزد و سایر مشرکان
 در جواب ابراهیم ساکت شده فضیحت گشت ابراهیم در باره بدعت اشتعال نمود و بیکدیگر جمعی بدو ایان
 آوردند و چون نمزد و بیکدیگر فتنه فایم شد و ظالمین بشریت ابراهیم میل کردند و نمود که او را محبوس گردانیدند
 و ارباب شقاق و عناد بر سوختن ابراهیم اتفاق نمودند و در امن کوی که قریب بدان شهر بود نمزد و
 داد که چینه نصرت آله و اضنام خویش هر نفری خرواری **ایم** **بناچار** رسانند و بعد از مدتی آن سوطه محبوس گشته
 نطف و کبریت در اینجا افکندند و اشتعال بر تبه رسید که زبان آن بخلک اثر کرده لاجرم بطیور را از محبوس
 آن محال پرواز نمود و و بی آدم کرد آن نمی توانست گشت بنا برین مشرکان متحیر گشتند که ابراهیم را چگونه در
 آتش اندازند و آشنای این حال آن ملعون ضال یعنی ابلیس بر تپیس مجلس مشورت آنجا عت ظاهر شد و عمل

منجین ایشان را تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجیق جنة ظهور درستی عمل خویش گفت تا سنگی را بران نهاد
 باتش انداخته آنرا ابراهیم امقیه و معلول در منجیق نهادند از هول این واقعه روحانیان عالم سفلی در
 غلغله و خروش آمدند و ملائکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمتیست که چنین پیغمبر عارف موحید را به هلاک می کنی



اکنون اجازت فرمای که در تخلص دوستی غایب خطاسه آید که خستت فریاد منجیق که التفات بجا و نه شاکند
 باید کاری شما احتیاج شود بعد از آن دو فرشته که بر باد و باران موکلند نزد ابراهیم آمده گفتند اگر خدایت
 ندکی ابریا بد برین آتش مسلط کرد اینم تا آنرا بجای فوشت اندازد و اقطار متفرق کرد از ابراهیم گفتند نخواهم

و در زمانی که ابراهیم از منجنیق جدا شد و نزدیک آتش رسید روح الامین در فضای هوا باو تقرب نمود و گفت یا ابراهیم
 بل لک حاجه گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت چون ترا با احتیاج نیست بانگس که داری مسألت بمی که محلی ازین صعبه
 و موقفی ازین ناسته نیست ابراهیم علیه السلام گفت من خبی سؤالی علی بابی **هـ** با سورش عشق اگر نازم حکم
 جان در ره عشق اگر نازم حکم **هـ** کو نید جو پزدانه مرا میسونی **هـ** چون عاشق آن شمع طرازم حکم **هـ** درین
 حال خطاب ملک متعال در رسید که **یا نادر کوئی برد او سلاما علی ابن هیم** ابن عباس رضی الله عنهما گوید که اگر در مقام
 علام لفظ سلام بودی ابراهیم علیه السلام از سزای شکسته شدی منقولست که ملائکه بازو ابراهیم را گرفته بتکین تمام
 بر زمین نشاندند و جبرئیل بمرافقت رضوان خلعت فاخر از خلج جان آورده درو پوشانید و باز با مر حضرت
 آفرید کار بیت کرد پست کرد ابراهیم انواع ریاحین و پنبه زار و اصناف شکوفه و از مار شستل
 جمه آب خوشگوار ظاهر شد گویند خالق چون از کمال عاطفت و شسته جته موانست مصور بصورت حسن
 ما ابراهیم دستاد و اسرافیل را فرمود تا روضه از ریاض جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل خویش بسط
 کرد **انید بیت** از سر راستانه او هر که راه یافت **هـ** اول قدم میان بهشت برین نهاد **هـ** منجنیق
 که اسرافیل نمود شد تا در صبح و سپاه مطعومات لذیذ از بهشت جته تناول ابراهیم آورد اللهم از قضا بفضلك
 و کریم و چون سه روز بقولی موت روز برین قضیه گذشت و شدت حرارت آتش بقیاس نمود
 تکین پذیرفت نمود و بر منظر عالی برآمده متفحص حال ابراهیم شد و در آشنای آن ایام پو پسته
 بر خاطرش میگذشت که ابراهیم محالیتی عجب دارد و میکند که آتش مضرقی برین نتواند رساند و اگر بسلا
 پرون آید ملک بر ما شوریده آید و چون گهای مافی الضمیر خویش بر زبان آوردی بزماه خاص میکشد که
 در بنب نایره این آتش که اگر کوه خارا را در انجا اندازند الهه در که از آید و با جله نمود و ازان محل رفیع
 نظری بجای آورده ابراهیم را دید در میان کل و ریجان نشسته و جته آب در میان آن ظاهر شده
 و شخصی دیگر نزدیک با و قرار گرفت و نمود چون این حالت مشاهده کرد جدا بجهت اصلا در خیال هیچ آفریده نیاید
 و عقل از ملاحظه آن عاجز و متحیر ماند از کمال پند و واضطراب فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتش برین صفت
 چون خاص با فنی و ازینین و رطه مهلک بدین ناز و نعیم چگونه شتافتی ابراهیم علیه السلام جواب

۳
 ابراهیم علیه السلام را

داد که هدامن فضل ربی و این همه قادر چون جبهه من ایستاد نمود مزد پرسید که آن شخص کسیت که پیش رفت
گفت دشت ایست که رحمن رحیم فرستاده تا اینس ابراهیم باشد مزد گفت بزرگ خدای داری که انا
قدرت او برین مشایه باشد که مشایه میکرد دای ابراهیم توانی از میان آتش ^{مده نزد ما}
آبی گشت آری هماندم برخواست و قدم بر کوههای کفر نهاده نزد مزد آمد و او را دیگر باره با قرار و عهد
و تصدیق بنوت و عهت کرده مرا هم و عهده و وعید بجای آورد و مزد مهلت طلبیده با امان که غم ابراهیم
و منصب وزارت داشت مشورت نمود با امان گفت بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده با
بنده خالق مخلوقات علوی میشود و از پسند الوهیت بر تبه عبودیت تنزل مینماید و چون ایام ^{مهلت}
منقضی شد ابراهیم علیه السلام مجلس مزد و تشریف برده قبول اسلام را متقاضی گشت مزد تو اضع
تمام نموده کیفیت حالا قبول ایمان مستعذر است اما متبطلیم که قربان غیظ جبهه پروردگار تو بقیدیم رسام
ابراهیم گفت چون ایمان منی آری قربان هم مکن که مقبول نخواهد گشت مزد و از امر قربان ممنوع نشد
جمله هزار گاه و کوه سفند بیا و شتر و غیر ذلک بخدمت فریض قربان ساخت و بواسطه شیطنت با امان ^{بها}
ابری افتاد و اینها همه هیچ فایده نداد **ذکر استدعای مزد ابراهیم علیه السلام**

مرحله این حدیث نقیض سخنی است که عنقریب گذشت اما چون در بعضی از تواریخ مشهور ذکر کرده اند را قمر حوت
نیز تجریر آن جرات نمود تا واقفان و قایق بیان حل بر کسالت یاسیان نفرمایند و مأمول از بهوشندوی
البصیرة آنکه درین اوراق بر تناقض مطلع گردند از ابرقتل از نسخ مختلفه در روایات متخالفه حواله نمایند و بعضی
نسخ مذکور است که چون ابراهیم علیه السلام از بیهوشی چون موی از خمیر پروان آمد مزد او را بقایه و مقام
خویش خواند و این معنی را ابراهیم علیه السلام قبول نموده از حضرت ذوالجلال مسالت نمود که ایناع
او را به عرض آخر حیوات بجا کرد اند و عا ابراهیم بشرف اجابت رسیده مزد در روز موعود با
شکر ذوان از مور و نخ زیاده همراه را از شهر پروان آورد و در میدان فریض ^{سپاه} سپاه صف
زده بایستاد حضرت خلت پناه شهاب را بر مزد و شکر بان او آمده قرار گرفت مزد ازین صورت
تعجب نموده از ابراهیم علیه السلام پرسید که سپاه تو کجا اند ابراهیم جواب داد که عنقریب حضرت عزت

ایشان خواهند ستاد چون جواب سوال آخر شد جنود پشه بفرمان الهی رسیده در ایشان افتادند و با
اسلحه غاصب از خورده بعد از آن با کل لوم و عظام آنجا عت پرداختند چنانچه از ایشان اثر نماند
ذکر صعود مرد بجانب آسمان و ظهور حاکم زابل زمین در بیان این قضیه بقولی که اکثر آن منطبق
بر روایت محمد بن جریر الطبری محافظ ابروست درهما الله اختصاص نموده می آید مخلص سخن آنکه غرود بعد از ملا
تسکین آتش جهان و رویانیدن خالق مینان ریاض و ریاحین و کلهای آتشین را تمام نمود که با آسمان رود
و بزعم آنکه حال قادر چون که نموده از آن قدرت او در باره خلیل الرحمن شایسته کرده بود معین او کرده درین
باقعلا مشورت کرده که عروج بر طبقات سموات بی پای مردی بران توفیق از قبل تمتعانت غرود استیفا
نموده حکم فرمود تا بپایمالی در از جهان مناره عالی ساخته که مرغ بلند پرواز و دم را طیران بر قفسه آن از
محالات می نمودند و در بالای آن مناره رفته آسمان را همچنان دید که از روی زمین دیدارین جهت
خاموش میگردید و شرمسار از آن مناره بریز آمد روز دیگر آن مناره افتاد و جهان آواز بهیبت از سقوط
آن بکوشش ابل بابل رسید که از هوش رفته چون بحال باز آمدند زبان خویش را فراموش کرده هر فوجی
بلغتی تکلم کردند چنانچه هفتاد و دو نوع زبان پیدا آمد ایشان را و چون تبلبل السنه در آن زمین واقع شده آن
اقلم را بابل کشف و غرود بعد از آن سوخته خورد که من از خدای آسمان باز نکردم تا او را نه پنم درین باب
حیل اندیشیده فرمود تا چهار کس بجهت رامت دو سال بکوشش پرورش دادند چنانچه در قوت ثبات
رسیدند که مرندی بران مقصور بنمود و بعد از آن حکم کرده تا قفس بر شکل نابوت راست کردند
که کنجایش دو کس پیش نه داشت و بران دو در بکند استند دری بجانب آسمان و دری بجانب زمین و در
چهار گوشه قفس چهار جوب تعبیه کرد بر هر یکی از آن پاره گوشت آویخته و چند روز از کرکیان باز
تا بغایت گرسنه شدند آنگاه خود با یکی از خواص دران قفس نشست و کرکیان را بر اطراف قفس
جهان تعبیه کرد و گوشتها بالای سر دیده میل بجانب علو نمودند و قفس را برداشته بقوت هر سه تمام منزل
یک شب از وزیر پریدند و بعد از آن تقضای این مدت از آن در که بجانب آسمان بود نظر کرده آسمان
همچنان دید که از روی زمین و یک شب از دیگر کرکیان بجانب عالم بالا رفته غرود با جلیس خود گشت

تا در آسمان را بکشود و نمرود بنگاه کرد آسمان را همچنان بر حال خود دید و چون بجانب زمین نظر انداخت بغیر از طغیان
 و تاریکی چیزی ندید از بهیبت این حالت و هم بروی مستولی گشت بارفتن خود گشت که که شهاب را بجلالت پشتر در زیر
 قفص مستحکم ساخت که گمان بجانب سفلی نمودند و از پیرین ایشان آوازی بار ^{و افتاد که پند آ}
 که بلای عظیم از آسمان نازل کرد از صعوبت آن آواز نزدیک بود که جبال از محال خود در تزلزل آید چون
 نمرود بر زمین آمد ازان کارهای ابلهانه خویش بسیار ملول و شرمسار شد بزعم طبری چون چهارصد سال از
 سلطنت او منقضی شد پادشاه عالم فرشته را بصورت بشر فرستاد تا او را نصیحت کرد که ای بنده ضعیف
 دست از افعال ناشایست باز دار و بوجه امانت خالق خویش معترف شو و دیگر دلیری مکن و از آنچه کرده
 پشیمان باش پیغمبر خدای یعنی ابراهیم را در آتش افکندی و او را از وطن خویش دور کردی و درین
 از تو این فساد مظاهر شد و بعد از ان جرأت نموده روی تو به با آسمان نهادی تو کار زمین را بنگو
 که با آسمان نیز پرداختی باین همه اعمال ناصواب حق غر و علالت را چهارصد سال پادشاهی اکنون
 از خداوند تعالی تبر پس که ملک و سپاه او از تو پیشتر است بلکه حقیقت این ازان اوست اگر خواهد ترا
 از آسیب ضعیفترین خلق هلاک کرد اندام نمرود گشت در سبط زمین عالم گمان می برم که بغیر از من پاد ^{شاهی}
 باشد اگر ملک آسمان را سپاهی است بگو تا بفرستد تا با ایشان در میدان محاربه بکنم فرشته گشت لشکر
 خود را حاضر کرد آن نمرود گشت مهملی باید که لشکریان جمع آیند آن ملک او را سه روز امان داد نمرود
 سپاه خود را جمع کرد آینه در صبح روز چهارم با خلق بی اندازه از در دروازه پروان آمد و در میدان
 بتوین صفیوت قیام نموده دل بر حرب نهادند ابراهیم شهادت برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد
 نمرود از او پرسید که این جنگ کجاست لشکر تو ابراهیم گشت یمن لحظه خدای جهان ایشان را خوا
 فرستاد و مقارن این حال جنان پشه بر بالای سر سپاه نمرود جمع شد که فروغ آفتاب از دید
 پخته نهان گشت و سرور وی لشکریان را گردین گرفته و هر یک بخود مشغول شده جمعی راه هزیمت اختیار
 کردند نمرود حیران و متعجب بماند خود باز آمد حضرت حق تعالی همان فرشته را بصورت آدمی نزد نمرود
 فرستاد و آن ملک نصیحت بنیاد کرده گفت ای بنده غایب دیدی که باری سبحان و تعالی بضعیفترین مخلوقا

شکر ترا نهیبت کرد از و ترس و بدایمان آورد که اگر چنین کنی ترا هلاک گرداند نزد مطلقا از استماع این
کلمات متاثر نشد لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پیشه که حقیرترین همه بود بر لب زیرین او نشسته بگریزد و بگریزد
لب نمود و درم عظیم نمود و در بسیار کرد و دیگر باز آمد و لب بالای او را بگریزد و آن لب دیگر هم درم کرد
و در گرفت و بعد از آن بکلیخ و دماغ او بالافت مغزش را خوردن گرفت نمود را از نافه می در سر
عظیم روی داد و هرگاه که چیزی بر سر او زدی پشه از خوردن مغزش باز ایستادی و صداع کمتر شدی
تا حال او بجای رسید که خالیگهای آمین مرتب گردانیدی و پیش او بر زمین انداختی و هر که مجلس نمود
آمدی پیش از تقبل ارضی خدمتش آن بودی که یکی از آن خالیگها بر کف جبهه جزدان بر سرش زدی که طقت
و توان داشتی و هر که بدین خدمت پیشتر قیام نمودی از عاطفت و غایت او بیشتر مخلوط و بهره مند گشتی تا
بعد از چهل سال از غدا ب عاجل خلاص شده بعقوبت اجل گرفتار گشت **ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام**
صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابراهیم علیه السلام از حضرت آتش نمود و خلاص یافت جمعی از اهل
اقلیم بابل چون لوط بن ماران و هتول بن ناهور و ساره که بنت عم ابراهیم بود بدو ایمان آوردند و اضطرا
در مملکت نمود پیدا آمد و روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن ابراهیم در السنه و افواه افتاده بتدریج در
قوام میگرفت و ازین جهت نمود ابراهیم را در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطه دعوت تو باین دین
محدث که آورده خلل در امور ممالک پیدا شده و منی تمام بمهات ملکی راه یافت اکنون برخیز و با اصحاب متابعا
ازین دیار بیرون رو که آن پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو پرداخته و کیفل مصالح تو گشته همیشه
ناصر و معین تو خواهد بود و ابراهیم علیه السلام این معنی را قبول کرده از اقلیم بابل بیرون شد و بعضی
گفته اند بی وقوف نمود و جلای وطن اختیار فرمود و صاحب مشطلم ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد از
هلاک نمود اتفاق افتاد و علی اختلاف الروایات چون ابراهیم غنیمت مسافرت نصیم داد و بار بار از خود
لوط بن ماران و دختر عم خویش ساره که زیبا ترین و عاقل ترین عصب بود که پدر او نینه ماران نام داشت
و جمعی کیر از وطن مالوف بیرون آمد و منازل طی کرد در قبیله حران روزی خدمت لشکر اقامت انداخت و در آنجا
بجزویج ساره رغبت فرموده و او را در سلک از دوایج کشید و از حران ببارخونی که از پادشاه بت پرست

روی داد با ساره عازم مملکت مصر شد و در آن صحن لوط پیغمبر بنا بروی ملک قدیم و اشارت ابراهیم از غم خویش
مفارقت اختیار کرده بجانب مونتنگات رفت و قصه لوط علیه السلام عنقریب مرقوم کلک سان خواهد شد انشا
الله و چون ابراهیم در ملک مصر روزی چند قرار یافت آوازه شایع شد که مردی غریب شهر آمده است و
زنی صاحب جمال دارد که در دنیا بخوبی او نشان نمیدهند و این سخن بکوشش حاکم مصر سان بن علوان رسیده
ابراهیم را طلب داشته از او پرسید که این عورت که همراه تو بدین دیار آمده چه نوع نسبتی دارد و تو ابراهیم
از خون آنکه اگر بزوحیت معترف شود ملک قصه او کند یا بطلاق تکلیف نماید جواب داد که خواهر منست یعنی
در اسلام سان معتمدی را همراه ابراهیم فرستاد تا ساره را بحبس خاص حاضر آورد و از ساره پرسید که این مرد چه
چه کس است ساره بنا بر اشارت ابراهیم گفت برادر منست و این لعین را غنان تماک و تماک از دست
خواست تا دست دراز کند ساره دعا کرد تا هر دو دست او از حرکت باز ایستاد و سان گفت ای عورت با من
دستان نمودی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر قدرت خدایت تعالی و تقدس ملک تفرع کرد که
از خدای خود خواه تا دست مرا بحال صحت آورد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز برداشته حق
و علاصحت از زانی داشت و تا به نوبت ملک آهنگ ساره کرده دست او بدعا ساره از حرکت باز ماند و باز با
ملک از ساره و شفاعت ساره از حضرت حق بحالت اول باز گشت و اخرا لامر ملک ساره را کینزک بخشید که
تا آنکه علی خاک و بدین سبب آن کینزک موسوم به جبرگشت آنگاه یکی از سرسنگان خود را مصحوب ساره
کردانید نزد ابراهیم فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره بخدمت ابراهیم رسید
خواست که صورت حال را معروض دارد ابراهیم خود پیش از و صورت واقع را تقریر کرد و در آن وقت
حضرت کبریا در سبحانی مجموع حجابات از پیش نظر مبارکش برداشته بود تا آن حالات را مشاهده میفرمود و آنگاه
ابراهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت نمود و بدینار فلسطین رفت که از توابع و مشقت موضعی که نه آب بودند
ایادانی و در آن موضع جایی کند که آب آن بر روی زمین جاری گشت و با ابراهیم قدری طعام که همراه بود تمام
شد و تا آبادانی مسافتی قطع می یافت کرد و ابراهیم حوالی برداشته بطلب کرم بیرون رفت اصحاب را
در آنجا بگذاشت و نقدی گذاشت که بدان چری بدست آورد و در آن پابان میخیزد انست که بکنه عاقبت حوال

برسنگ ریزه که د تادل ساره و ماجر مجرود دیدن آن جوال بر خورسند شود و بمنزل خویش رسیده از غایت کفایت
و دلشکی در خواب شد و ساره ماجر را پسر جوال فرستاد که بگریزد که ابراهیم چه آورده است و ماجر جوال را
کشاده پرکنم یافت ساره و ماجر مقداری ازان کندم دستاس کرده نان پخته چون ابراهیم پدیدار شد او را بخورد
طعام استند عا نمودند ابراهیم پرسید که جو خوریم ساره گفت ازان کندم که آوردی نان پنجم ابراهیم ازان حال
در شکست مانده و بدامم شکرم قیام نموده قدری را ازان بجهت خود نگاه داشت و باقی را برزاعت صرف نمود
و این حکایات را بنوعی دیگر روایت کرده اند و چون مال هر دو بر یک منوال بود تقرر شد بدان است
دیگر زلفت و چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام کاینات روانست برکت ابراهیم آب بسیار از آن
جاء جاری گردانیده نشد لبان عرب از این صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و کناف روی بدان
موضع آوردند و بسبب جمعیت ظایق آن شهری شده اکنون با ابراهیم آماج مشهور است و بعد از چندگاه
آن سرزمین کردن از متابعت ابراهیم پیچیده با او مخالفت آغاز کردند ابراهیم علیه السلام رنجیده خاطر
از میان ایشان پروان آمده بموضعی که از اقطاب میگذشت میان رمل و ابدیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم از آن
محل نقصان فاحش آب جاء رسید مخالفان از افعال خویش پشیمان گشتند و بعقبش روان شده با
مقابل کرده سر جند الحاح نمودند که بوطن مألوف مراجعت نمایند معقول بنیقاد بعد از نومیدی صورت نقصان آب
بعضی او رسانیدند ابراهیم علیه السلام دعا کرد و وصیت فرمود که زن حایض از سر جاء آب بدست خود
برندارد و آن قوم باز گشته با شارت او عمل نموده آب جاء بدستور بیشتر در جریان آمد و مدتها بدین
جاری بود تا زنی برخلاف وصیت آنحضرت دست آب کرد فی الفور آن آب تلکین یافت دیگر از آنگاه
بالا نیامد و مردم آنجا در تحصیل آب بدو در لیان محتاج گشتند و چون ابراهیم در ولایت قطر قرار گرفت دیگر
برهم توطن هیچ مکانی را اختیار ننمود تا به زحمت سری خلد خرامید پوشیده ماند که آنجا در باب بخت ابراهیم
علیه السلام بطور گشت موافق قول محمد بن جریر طبرست و تبقی در معارف خود بدین کیفیت ایراد نموده که چون
ابراهیم با توابع بغزم سفر از حریره دین آمد بصوب اردن روانه گشت و در او آن حرکت و اشغال
عمورشان بر شهری افتاد که دارالملک یکی از جباران بود و صادق نام داشت و آن جبار از فطرت

تفاوت و عنایت خدایان بران داشت که متعرض ساره شود حضرت ملک حفیظ ساحت عرض سپاره از
 تعرض آن تکبر معاند محفوظ داشته او در عوض آن جرات و جسارت کینز کبط نام بار بخشید
 ابراهیم از انجا سفر کرده بمهر رفت و چون رای جهان آرای او بتوطن آن دیار دست نمود باز بسلام
 توجه فرمود عبورش بر همان شهر افتاد و در آن ولایتی که کار ساز صادق را از منصب سلطنت عزل کرده
 سلطنت و ایلان آن ولایت بقبضه افتاد ابراهیم آمد و بکثرت ثروت و منال و از دیار جاه و مال
 اختصاص و امتیاز داشت و از جمله آن اموال نصفی بر برادر زاده خود لوط علیه السلام از زانی داشت
 و نصف دیگر را جهت اهل و عیال در تحت ضبط آورد و از انجا بموجب وحی سماوی لوط علیه السلام متوجه یاف
 موقوفات شد و هم در آن دیار ابراهیم علیه السلام موصفی را که بمرغ صیرون معروف بود و اکنون
 بقدر خلیل مشهور است اختیار نموده در آنجا متوطن گشت **ذکر لوط پیغمبر علی السلام** چون جمهور
 مورخان قصه رقص لوط پیغمبر را علیه السلام بصورت موقوفات در اثنای حکایات ابراهیم علیه السلام
 بنا بر مناسبات که بر خیزد و شماس و واقفان کنوز رموز و اشارات محبوب نیست ایراد کرده اند و محرز
 این کلمات که خوشه چمن خرمین فصل ایشانست شرط متابعت بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ بر آنند که توحش
 عبارت از پنج شهر است که در نواحی اردن بود از بلاد شام و شرمه قلیل از ایشان در نواحی کرمان گفته اند و اول
 هوالم و اسامی آن مواضع در تواریخ مختلف یافته شد و آنچه خاطر فاضل بران در یافت برین وجه است که مسطور
 میگردد و در هر شهری از آن شهر ماضی از مرد و مقاتل مبارز توطن داشتند و پیشتر ازین نیز گفته اند و ایشان با وجود
 پرستی بفعل شیخ لوط و قطع طریق و امثال این قیام می نمودند و گویند اول قومی که سالک سپیل غیر متعارف شدند اهل
 موقوفاتند و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس تصور است امری بیغ یکی از آن مردم در آمده بنیاد خرابی
 آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی و بعد از پیرون آمدن آن شخص ابلیس بر سر کار خود رفتی تا زمانی
 که نقصان فاحش روی نموده آن مرد در دفع شر او عاجز و مضطرب گشت روزی ابلیس با او گفت میخوای که از باغ
 تو پیرون روم گفت چه جای این سخن است کاش قدم تو بر کز بدین مقام ز رسیدی ابلیس گفت تا غرض من را
 در تحت تصرف خود در دنیا وری فایده نیست صاحب باغ را ضعیف شد بک منت داشته بران امر قیام نمود

آنگاه ابلیس از باغ پروان رفت به بیابان دیگری درآمد و در اختلال باغ دوم دستور سابق را آلت ملاحظه
در سایر باغات طواف نمود و این عمل شیخ در میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس رضی الله عنهما
منقولست که در بعضی از بلاد شام بلاد شام بلای قحط و غلاروی نموده خلایق متوجه موتفکات شدند
در آن موضع فراوانها و ارزانی بود و میمان آن بقاع از غریبان به شک آمده روزی یایم مشورت
می نمودند که بجه حیل زحمت غریبار از خود منافع سازند که ناگاه ابلیس درین اثنا مجلس مشورت حاضر
ایشان را بدین فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم داده بود دلالت کرد اهل بلاد مذکوره بقول شیطان
علی نموده غریبان از آن دیار فرار اختیار کردند و ایشان بزم جان قرار دادند که هر غریبی که بدان دیار رسد
بنوع معهود دست برد نمایند و چون ترمزد و غلاروی و قحط و قاطنان آن بلاد امتداد یافت لوط علیهم
السلام بر شد ایشان مبعوث گشته زنی هم از آن قوم در حباله کنج آورده و آن جماعت را از منکرات
و فسادات نهی فرموده و بتوجه حضرت عزت و تصدیق نبوت دلالت نموده مراسم وعده و وعده
و وظایف موعظت و نصیحت بقیم رسانید اتفاقات بکلمات او کردند و مضایح و پذیرش ناشنیده نقیصه
او کمر اجتهاد بر میان بسته و متفق الکلمه گشته روی بدو آوردند و گفتند که **آتیناهُ بِعَذَابِ اللَّهِ فَإِنْ كُنْتَ**
مِنَ الصَّادِقِينَ لوط ذکر بارگفت ای قوم بیدار شوید و از نزول عذاب الهی ترسید که عقوبت حضرت
خداوندی عظیم و عذاب او الیم است از سخنان لوط قوم برآشفته کلمات ناشایست گفتند و لواخص
و عداوت او در ساعات سینه پر کینه برافراشتند و خاطر نامبارک بر ایزاو اخراج او برکاشید و لوط بحرا
نامناسب ایشان تلفت گشت بجهان بمراسم دعوت اشتغال می نمود و بر منبج عم بزرگوار خود ابراهیم
علیهم السلام مراعات عامه ابناء السبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت
تا زمانی که آن لیسان بر قصد مهمانان لوط عازم هر کس که نجایه میبرد ایزامیکردند و از اختلاط و مصاحبت لوط منع
می نمودند و پیکس از جاده ضلالت و کرامی متقاعد نمی گشتند لاجرم لوط دست التماس بحضرت مشقم قهار برداشته
عجز و اضطرار خود رفع کرد و ترمزد و استجار کهار فجار باز نموده گفت **رَبِّیَّ یَحْیَیْ وَ أَهْلِیْ یَمُوتُونَ** و اهل و عیالت
از دختران و دختر زادگان آنحضرت بود و غیر ایشان پیکس نصیحت ایمان اتصاف نداشت و حضرت جلال

اصريت دعا لوط را بشارت بابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفه از ملائکه عظام بسلام و در آن قوم
 نامزد فرمود و ایشان بصورت جوانان امر در میانظر مصور شده اول بجانب ابراهیم علیه السلام نزول
 کردند و او را بوجوه اسحق و طحی لوط از اهل شفاعت بشارت دادند و تفصیل این قصیه در ذکر ولادت
 اسحق مسطور خواهد گشت انشاء الله العزیز چون ملائکه از جانب خانه ابراهیم با راضی متونکات نمودند
 بکنار شهر لوط که در آنجا توطن داشت رسیدند دختر او را دیدند بهر اسی دختر بدرخانه لوط رفته و دختر
 پیش از فرشتگان درون رفته آمدن ایشان را معروض پر کرد و این ملائکه متعاقب در آمده بر لوط سلام
 کردند لوط علیه السلام ایشان را بر آن صورتهای مرغوب و دلکشای دیده شکل شده گفت این روز ^{شمار} شوار
 در این مهمان را از قوم پنهان باید داشت آنگاه لوط در خانه بسته اتباع خود را از خروج و دخول مانع آمد تا
 خبر بر برادر و شکوهم کاوه اذ فرصت نگاه داشته زمره فتنه را اخبار کرد که جماعتی بهمائی ما آمده اند که بخوبی
 و طاقت ایشان هرگز بچس در نظر شما در نیامده روسای قوم دو نفر پیش لوط فرستاده پیغام دادند که
 ما را بگشایدیم که مردم راضیافت کنی اکنون جهان شنودیم که جمعی بجانب تو مهمان شده اند باید که ایشان را
 بنزد ما فرستی در سولانرا بگشاید که اگر لوط ازین معنی ابا نماید و آن مردم نیایند ایشان را بزرگشاید
 بیارید چون آن دو نفر پیغام قوم را بلوط رسانیدند آن حضرت گفت من دختر این ^{مراجع نموده} را بزرگشاید بگویم
 دم از خدای خود جل بترسید و مرا پیش این مهمانان رسوا نکنید فرستادگان خبر بقوم رسانیدند و باز گشتند لوط
 را گفت که قوم میکیند ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط علیه السلام گفت اگر مرا قوت
 مقاومت باشد بودی بمن این سخن نمی توانستی گفت آن دو کس خواستند که جبرئیل را از خانه بیرون
 برند صرئیل بادی برجههای ایشان دید آن دو شخص کور شدند این جماعت مراجعت نموده با قوم گشت که مهمانان
 لوط ساحرانند و کس ما را ناپاک گردانیدند باز قوم نزد لوط پیغام فرستاد که ما غایت بهر نوع که دل تو میخواهد
 در میان ما معاش کردی اکنون جادو یا زانجانی می آری تا چشم مردم ما را کور میکند بر خیز و از شهر ما بیرون
 رو اگر امشب بیرون نزدی پاییم و ترا با اتباع کور گردانیم لوط علیه السلام ازین سخن اندیشه ناکشید
 پذیرفت که فرشتگان جادو اند لاجرم با ملائکه خطاب کرد که انکم قوم منکرون چون فرشتگان دیدند که لوط

از بنده میسرگان ترسیده از حقیقت حال و سبب آمدن خویش ویرا اعلام کردند که ما رسولان پروردگاریم بجهت افیاد
 اعدام فرقه طغاة و غصاة آمده ایم و خاطر مبارکش را از آسیب کفار ایمن گردانیدند لوط علیه السلام از استماع
 این خبر مستهجن و شادمان گشت و در ایصال عقوبت قوم تعجیل نمود جبرئیل کنت موعده عذاب ایشان صبح است
 و صبح نزدیک است آنگاه لوط علیه السلام جهاد و اسبابی که متعلق با و بوده همه را ضبط کرده در نیم شب با هر کس



و در جبرئیل با اصحاب و متعلقان که بر وایت بطری چهارده کس بودند از میان آن تخذولان پروان آمدند
 و مستحکم بجزار سرحد موثقات که شدیه متوجه منزل ابراهیم علیه السلام گشته و بعضی بجایب مصر و برخی
 بسوی مدینه صفر نیز گشته و امانی صفر بنا بر عدم ارتکاب افعال ناپسندیده ازان علیه محفوظ و معدون بودند و چون

صبح صادق بر مید جبرئیل خواجه مبارک بکترانید و در زمین فرو برد و آن چهار شهر را از جای قلع کرده با جمیع مردم و
 مواسطه و حاشی ایشان بجانب آسمان برده بجایی رسید که آواز کلاب مسموع ملائکه می شد از آنجا نمون کرده
 طغرای **لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا لِبَنِي إِسْرَءِيلَ أَنِ امْضُوا فِيهَا** بر ناصیه حال آن مخدولان کشید و در جامع اعظم آورده که قول اهل کتب
 و اعتقاد جمعی از حکما آنست که ماده کبریتی از زمین متصاعده شده و دو خانی علیظ اگر که ایشرا نازل گشته در فضای هوا
 با یکدیگر متلاقی شدند و از آنست که آن دو پاره ابر مانند دریا مستطام و متوج گشت و بدیار قوم لوط احاطه کرده مجموع
 ایشان را با بنیه و عمارت بسوخت بر ضمیر انوار باب شرف و کمال که جام کیمی اقبال است مشتبه و پستتر تا
 که آنجا در باب ایشان ملائکه بجانه لوط و آمدن فرستادگان کنه نقل کرده شد موافق روایت محمد بن جریر
 و حافظ ابرو است علیه الرحمه و الرضوان انما در بعضی از تواریخ که حالات انبیا و رسل با نفوذ و در آنجا مسطور است
 چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل با قویی از ملائکه با راضی موفقت رسیدند لوط را علیه السلام بر ظاهر
 شهر بر سر منبره یافته بروی سلام کرده و بپاینداشت که ایشان از جمله بشه نذ و فرشتگان تا شام در آن منبره
 با لوط محالست و مصاحبت نمودند چون شب رسید و کث ملائکه نبرد لوط بسیار شد شرم داشت که ایشان را بخانه
 برده ضیافت بکنند بواسطه قوم فاجر که آن ذات فاضل را ازین صورت مانع می شدند و لشک گشته با فرشتگان
 کت ایمن این قوم و احوال و اطوار ایشان بشعز رسیده که در شرارت بجه مرتبه رسیدند من طایفه بدتر
 ازین جماعت ندیده ام که موجود باشند و چون لوط این سخن فرمود جبرئیل علیه السلام با ملائکه گفت
 این شهادت و اعاده است که در باب شرارت استماع نموده شد و عاقبت حضرت لوط ایشان را اراعات
 بجانب خانه کرده و بایم روان شدند چون در دروازه شهر رسیدند باز همان سخن اعاده فرمود و جبرئیل گفت
 هذه این شهادت مانیه است بر سرای خود آمده باز همان حدیث را تکرار نمود جبرئیل گفت هذه ثالثه
 لوط و مهمانان بخانه در آمده آنحضرت با زن خود گفت که از برای ضیافت طعامی ترتیب ساز و بچکس
 ازین حال خبر کن که ایشان را بر سپیل بنیان بخانه آورده ام زن لوط بهانه از خانه بیرون رفته آنجاغت
 را از صورت این واقعه خبر داد و شکل و شمایل مهمانان را نزد هم کیشان خویش تریف و توصیف نمود کفار
 فخره بیکبار روی بخانه لوط نهاده سخن سرای از ایشان پرسید و عجز این حال را از شاه می نمود و جبرئیل را
 لوط

و در شکان خوف

تا بخانه در آمد و خود در خانه ایستاد و ایشان را از دخول در آن مانع شد و بعضی گویند که لوط و دوازده دختر داشت
آنحضرت دختر از او را روی اضطراب بر کافران عرض کرد تا دست از مهمانان کوتاه کند مشرکان گفتند **لَقَدْ عَلِمْتُمَا لَنَا**
فِي بَنَاتِكُمِنْ حَقٍّ وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ وَمَا يَزِيدُ آخر الامر قوم غلبه کرده آن دو شکاک را بسحر نسبت کرده لوط را
تخفیف دهند و نمودند دنیا و دنیا را منزل او و پسران رشد لوط را ملاحظه کردند و گفتند **إِنَّكَ لَوِصُّوكُمُ**
فروشکان او را بر حقیقت حال اطلاع داده لوط ازین معنی مستحج و شادمان شد چون مقداری از شب بگذشت
جبرئیل علیه السلام لوط را با متابعان از شهر بیرون برده بجانب صفر روان گشت و قوم لوط بجانبی سابقانند که
شد بعمل جبرئیل پاک شدند و در مجموع قصص و تواریخ آورده اند بجانبی فغان حمید مؤید این معنی است که درین
خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او کت و وصیت آنست که در اوان حرکت و قطع مسافت باید که بهیچکس
جانب متوفکات نظر نیکنند و در عتب نگاه نکنند قال الله تعالی **فَإِنَّ يَأْهِيكَ يَفْطَعُ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتُ مِنْكُمْ**
إِلَّا أَمْرًا تَكُنْ لَهُ مَصِيبُهُمَا مَا أَصَابَهُمْ الایه لوط و متابعان او بموجب فرموده عمل نموده قطع منازل
میکردند و نظر خویش محفوظ میداشتند بخلاف زوجه او که بنا بر قرابت و قربت که در کیش کافری باطلون
متوفکات داشت هر طوط باز پس گریسته مترصد استماع قوم می بود که ناگاه در اثنا نظرات سنگی بر سر او
رسیده براه دیگران روان شد و همچنین هر کس از آن قوم بهی متوجه شده بسنگی از سنگهای ماضیه
جانب جهنم شتافت قال الله تعالی و تقدس **وَأَنْظُرْنَا عَلَيْهِمْ حِمَارَةً مِنْ حِمْلٍ مَنْصُودٍ** الایه منقولست
که شخصی از آن جماعت چند روزی در حرم حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شد تا دمار از جانش آورد
درین اثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ تفرض به در مسانحه او در حرم خداوندی از چنین بلیات امین
سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا آن سنگدل از حرم بیرون آمد بعد از آن سنگ مذکور بر او رسید
از پایش در آورد و بروایت اصح لوط علیه السلام بی توقف بحضرت ابراهیم پیوسته نزدیک او اقامت
نمود چون آنهلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دهم رجب الاول بحجارت رحمت ایزدی استغفار
فرمود **إِنَّا نَبِّئُكَ وَأَنَا إِلَهُكَ رَاجِعُونَ** **حَلِيبٌ مَبَارَكٌ** بزرگوار که میانه بالاسپاه چشم ضخیم بدن طویل الساقین و الساعده
و سبب تسمیه اش لوط آنست که محبت او بدل ابراهیم آمیخته بود و بقلب مایهش ملحق گشته قال المفسرون

وَقَالَ الْمُقَرَّبُونَ أَنَا سَمِي لَوْ طَالَ لَانَ جَبَّة لَأَطْبَقْتُ بِرَأْسِهِ سَمِي أَي تَعْلَقُ بِهِ وَالنَّصَقُ وَازْنِ قَوْلُ جَبَانٍ مَعْلُومٌ كَمَا نَامُ أَصْلِي أَنْ
 غَيْرَ زَيْنِ اَرْتِ وِنَا بَرَعْدَم وَجَدَانِ مَبْتِ آن در نظر بصیرت محال **شَرِيعَتِش** موافق شریعت ابراهیم بود **صَفَا**
 بغایت عابد و سخی و محمل و همان نواز بود و در جمیع افعال متابعت ابراهیم علیه السلام نمود **مَعْلُومَتِش** یکی باران بی
 سحاب بود و دیگر آنکه بر سر سگی بخواب رفت و اثر بسیار کش در اینجا بماند بعضی آنحال مشاهده نمودند و بوی اتر
 کردند **مَدَّتْ دَعْوَى** بروایتی هفت سال و کسری و بقولی سی و هفت سال بود و بنا بر عدم و قوت و اطلاع کمیت
 ایام حیویش تقرر بدان رفت **مَقْدِمَاتِش** فرقه ابراهیم و ساره و اسحق است علیهم السلام **خبر کتاب**
إِسْمَاعِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَقَامَتْ أَوْ حَرَمِي حَرَمِ حَرَمِ چون حضرت و ناب بی منت بحشم و دواب
 بسیار و اغنام و فزارع و ضیاع و پوت و بقیع **مَقْدِمَاتِش** تظہر کرد اندید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الو
 در باره او الطاف بغایت ارزانی داشته است و نعمت دنیا و آخرت تمام کرد اینده اگر فرزندی نرسد
 کرامت فرماید که وارث منصب بنوت و رسالت بود و عالمی را بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت
 کرده سبب هدایت باشد هر آینه که این معنی اتم و اکمل نماید و ساره که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از حلیه
 نتاج عاری و عاطل بود و از تولیت آن امر معزول و رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد و بوسه
 می آید نشید که درین باب چه جاره سازد عاقبت بشارت توفیق ماجرا بحضرت ابراهیم بخشیده بنیت
 آنکه شاید که آنحضرت به تنهای خود و ماجرا که بغایت جمیل و خرد سال بود بشرف مضاجعت ابراهیم مشرف شد
 در همان فرصت قالب مطهرش صدق در وجود اسمعیل آمد و بعد از انقضای مدت حمل بپیر متولد گشت
 که هرگز دیده مادر دهر بر چهره چنان فرزندی باز نشده بود و قابل روزگار مانند آن طفل نه پرورده او را زبان
 استوایی نام کردند و بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفت ابراهیم را با او محبتی عظیم پیدا شده اکثر اوقات
 بر دوشش و کنارش بودی و سارا از آن حال رشک آمده سوخته یاد کرد که سه عضو از اعضای ماجرا قطع کند
 و ماجرا برین حال مطلع گشته متواری شد و ابراهیم از ساره بشاعت التماس نمود که زحمای کوشش او را
 سوراخ کن و از اندام نهانی او چیزی قطع کن تا سوخته تورا است **ساره** این معنی را قبول نمود و ماجرا را
 پدید آید با او بقبول ابراهیم عمل نمود و ازین جهت کوشش او را سوراخ کرد و اخصان در بیان زمان **سنت**

و با وجود این که شمال خاطر شریفش تکیه نمی یافت و پوسته از مهر شک ماجرو اسمعیل اند و هنگامی بود تا بجز
 بدان شد که ابراهیم را فرمود که اسمعیل و مادرش را بموضع برود که از عمارت و زراعت دور باشد ایشان را انجا
 فرود آید و حیدر گشته مراجعت نماید و ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره در دهنه او داشت مخالفتش را از مروت
 نمی دانست بلکه از حضرت رب الارباب در باب موافقت ساره و دلجویی او مأیوس شده بود آنجا که ابراهیم
 علیه السلام بر برق برق رفتار نشسته و ماجرو اسمعیل را بر چهار پای سوار کرده بدلت و همراهی حیرت انگیز
 که شد بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسیدند حیرت انگیز با ابراهیم گفت امر الهی چنانست که مادر و فرزند را
 درین مقام بکند اری بعد از آن ماجرو اسمعیل بشارت ابراهیم علیه السلام در ^{سابق} درختی که قاصد مختار
 در آن مکان بی آب از محض قدرت آفریده بود و سرسبز گردانیده فرو آمدند و در آن زمان طایفه از
 عمالین در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس آن موضع شریف دیار موجود بودند و بالجله ابراهیم علیه السلام
 مدت سه شبانه روز در آن مقام بسر برد و آن موضع خشک و سنگ لاج بود از مسطرد کاخ و پوسته زمین
 از سودا کبر است که خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته و یک تافته نیک یاقوت احمر گرفته چون ابراهیم علیه السلام
 غم رفتن کرد ماجروی تضرع با و آورده گفت شخصی چنین ضعیف و فرزند طفل پیاپی خانه کنوی که ما را بکند اری
 ابراهیم رقت نموده گفت شمارا با لطافت ایندی می سپارم که حفظ او شمارا کافیت و مقاصد شما از غایت
 او حاصل ماجرکت رضیت یا نه و حبلی ته علیه تو کلت و علیه اینب ابراهیم ازان مقام روان شد و با علی که
 نظر مبارکس بجانب ماجرو اسمعیل افتاد و ایشان را بی خان و مان و بی آب و مان و بی یار و کمک در آن پیاپی
 بی پایان مشاهده نمود گفت **دَبَّانِی سَكَنْتُ مِنْ دُرِّمِی بَوَادِ عِزِّ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ نِیْکِ الْحَرَمِ** یعنی موضع بیت جبرائیل
 زمان خانه کعبه موجود نبود ابراهیم علیه السلام جرع بسیار نموده باجم بر آب و خاطر محزون روی شام نهاد اما چون
 آب و طعام ایشان تمام شد تشنگی را اسمعیل و مادرش غالب گشت و شیر ماجرو انقطاع یافته حال بر تبه رسید که ماجرو
 گمان برد که غیر جان دادن تدریجی نیست ماجرو از غایت اضطراب و بی طاقتی اسمعیل بی تحمل شد و کبوه صفا برآمد تا
 به پند که هیچ آب و آبی در نظر او درمی آید لطف بران کوه ایستاده هیچ در نیاید و از انجا فرود آمد و ماجرو
 بر کشیده تبخیر تمام رفتن گرفت تا از وادی گذشت و کبوه مرده برآمد در آنجا لحظه نیز توقف نمود از آب نشان نیافت

تا منت نوبت سعی نمود بدستوری که اکنون حاجیان بدان علی نمایند و در هر نوبت از بکر گوشه خورشید میگردانند که
 نگاه بسعی قدمی نموده باشد عاقبت از جانبی آوازی بگوش او رسیده بدان طرف اقبال کرده و اعلان نظر فرموده
 هیچ خبر ندید آنگاه از صوب مرده صوت سمیع او شد آن جانب توجه نمود هیچ مشاهده ای نکند بعد از آن از
 مکانی که اسمعیل را گم داشتند آواز سبأ که او استماع کرد نزد اسمعیل آمده دید که جمعه آب خوشگوار از پیش او روانست
 بزعم بعضی آنکه اسمعیل در آن حال قدم خویش بر زمین مالیده و از زیر پای او آب در جوشش آمده و برخی گفته اند
 جبرئیل باشد خود زمین را کاشته جمعه آب ظاهر شد و غیر ازین دو وجه در ظهور آب زمزم و وجه دیگر می آید
 کرده اند منقولست که مادر و پسر از آن آب آشامیدند و از محنت کرسنگی و تشنگی خلاص یافته ماجرخواست
 تاسک را از جمعه پسران که جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج به پیراخن مشک نیست چرا این آب همیشه خواهد بود
 آورده اند که ماجر شک ریزه و خاک نناک از جمعه بر می داشت تا آب از جمعه بیشتر بیرون آید و برگرد جمعه می نهاد
 تا ضایع نشود **بیت** هر کی باشد نشان پای او ز انجا بچشم **خاک برداریم جبهانی که آب آید برون دین**
 آتش آوازی از بالای سر خود شنید که از قلعت آب قمر که فیاض و ماب این جمعه را جبهه پسر تو ظاهر کرده و از
 جبهه غایب نخواهد گشت و باری سبحانه و تعالی و له صالح ترا بشرف بنوبت مشرف گردانیده توفیق گرامیست
 خواهد فرمود تا درین دیار با اتفاق پر خویش ابراسیم خانه بنا فرماید که خلافت از افطار عالم زیارت و طواف
 آن آمده ازین آب بیاشامند و ماجر از شنیدن این حکایت خوشدل گشته مطمئن خاطر شد و از حضرت ختمی پناه
 نقل کرده اند که فرموده است رحم الله ام اسمعیل لو ترکنت لکان زمزم ماء معینا یعنی رحمت کنه خدای مادر
 اسمعیل را که میگذاشت زمزم را هر آنکه جمعه آب روان خواهد بود بر روی زمین **ذکر آمدن قیل حرم**
بنو اخی حرم و محافظت نمودن اسمعیل بنی قیل چنان قومی بودند از بنی عام در ولایت مین و ایشان هم
 تجارت پوسته از راه مکه بلاد شام میرفتند طایفه ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آمدن به حرم
 محترم رسیدند فوجی از طایفه راجه مرغان بر سر آب می پرند طیران می نمودند چون این صورت خلاف معمول
 بود شخصی را از ستادند تا شخص نماید که سبب اجتماع طایفه چیست چون بدان موضع رفته عورتی و طفلی دید که بر
 جمعه آب نشسته چشم اعراب از مشاهده جمعه آب روشن گشت از ماجر پرسید که شما از جنس انسانی یا از جنس
 جن

باجر صورت واقعه را پان کرده گفت این کرمی است که حق سبحانه و تعالی این کودک ارزانی داشته آن نفر
از آب زفرم آشامیده آنرا بغایت عذب و خوشکوار یافته بجهت تاکید بر سید که غیر شمار درین آب حقیقت
ماجر گفت نه ایشان ملاحظه وادی حرم کرده در نظر بصیرتشان جهت برانیدن موایش پسنیده آمد از ماجر برای
آمدن قوم بدان سر حجه رخصت حاصل کرده مراجعت نمودند و بر میاز از کیفیت حال اعلام نمودند آن حاجت
ببین رفته و مالی و توابع خود را همراه ساخته و موایش خویشت را رانده بایک قبله دیگر از بنی اعزام خود که ایشانرا
قطورای کشفه نازل طی نموده بکه آمدند و سید بنی جرم مضایق عمر و بود و متر قطور اسمیع بن عام مضاض در
اعلی که خود آمد و اسمیع در اسفل آن بلده نزول کرده در آن مقام کریم عمارات ساخته بدجلوبی و رعای
ماجر و اسمعیل پرورش و ایشانرا سبب اختلاف بنی جرم جمعیتی تمام بحصول پوست و اسمعیل در میان آن
قبله نشو و نما یافته لغت عربی را از ایشان آموخت و حیرت علی السلام ابراهیم بنی را از نظام حال ماجر
و اسمعیل اعلام کرده و هر سال بکینوبت بر براق سوار شده از شام روانه می گشت و چاشکاه بکه رسیده اهل و
عیال را دیده همان لحظه مراجعت می نمود و هنگام پیشین بشام می رسید چون مدت پانزده سال از سن مبارک
اسمعیل منقضی شد ماجر که بانوی قمر حیات بود از تولیت عمر معزول گشته است بر عروج عالم مقدس علوی گشت
و بنی جرم با اتفاق فرزند از حیندش بشرایط تجنیز و تکفین قیام نموده حید مظهر او را در که معظمه بقرب حجر مدفن
ساخته و اسمعیل از شدت غم و ملالت مفارقت والده خواست که اذان سرزمین رحلت نماید احباب و
اخوان و اصحاب که بیدار بپوشش انس تمام داشتند مانع آمده بجهت دفع وحشت شباهی و ختری از اشراف
قبله جرم در سبک از دواج او کشیدند و اسمعیل را بشکار و سواری میل تمام پدا شده اکثر اوقات در کوه و صحرا
طواف می نمودند اتفاقاً روزی ابراهیم بکه آمده از حال ماجر و اسمعیل استعلام نموده خبر وفات ماجر و تأمل فرزند
را شنیده بد رفاهه او شگاف منکوحه اسمعیل بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است و آن عورت ابراهیم
نشناخته بشرایط مردمی و ضیافت قیام ننمود ابراهیم علیه السلام دانست که آن ضعیفه از ضلالت انسانیت غافل است
لاجرم بازو گفت که چون اسمعیل بپای سلام بدور سان و بکوی که شخصی موصوف بصفات که آمده بود وصیت نمود
که عتبه خانه تو نامناسبست بایک که آنرا تغییر دهی آنگاه بشام مراجعت نمود و نماز شام که اسمعیل بخانه آمد آن عاقله

واقعه را با او در میان نهاد اسمعیل گفت آن شخص در پرمخت دست نه خانه ببارت از تو است و تغییرش عبارت از
 طلاق است بعد از آن بموجب وصیت زن را طلاق داده هم از آن قبله حمله را که بکارم اخلاق آراسته بود در
 جباله نخل در آورده چون نوبت دیگر ابراهیم علیه السلام احرام حرم بسته بکه رسید و بدر خانه فرزند رشید آمد
 از قضا اسمعیل باز در شکار بود عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نموده ماحضری پیش آورد و عذر خوا
 نمود ابراهیم همچنان بر بالای براق تناول نموده از جانب ساره مرضض نبود که چون بدیدن فرزند آید
 نزول فرماید و طبله اسمعیل سروروی او را علیه السلام از کرد و خاک پاک کرده اتناس نمود که موی تبرک
 حضرتش را بشوید ابراهیم متمسک او را میزد و داشت یک قدم مبارک بر سنگ مرتفعی که بر در خانه اسمعیل
 بودند و پای دیگر در رکاب داشت و بار دیگر بر عکس سابق عمل نمود آن زن و طیفه پشت و شوی بجای
 آورد و اثر قدم شریفش در آن سنگ باقی ماند و در وقت محادوت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل
 پیاید از من بدو پیغام رسان که این آستان خانه تو بغایت مناسبست زنهار که از موافقت و محافظت او غافل
 نباشی و تغییر و تبدیلی بدان راه ندی و بعد از رفتن آن حضرت اسمعیل از میدان گاه بمنزل آمده حرمش بر و قلع
 کند شته او را مطلع کرد این اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار مشفق و مولس موافق که آن خلیل الرحمن
 پرمخت که بخط جانب تو وصیت کرده سمعاً و طامعاً لله و الحلیه هر اینه معای حلیه و آثار مرضیه در انجام مطالب و
 واسعاف آثار بحسب الطاقه و الاجتهاد بتقدیم رسانیده آید و اسمعیل مدت الحیوة بر مصاحبت حرم میمون
 مواظبت نموده به تزویج دیگری رغبت ننموده و شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او باز نموده
 انشاء الله تعالی **ذکر توالد الحق و کبر سن ابراهیم علیه السلام و سائر بقدرت ملک خدای** چون حضرت یحیی
 اسمعیل را علیه السلام با ابراهیم کرامت فرمود و ماجرا را بین مغر عظمی برافرا ساخت ساره آنهومی بر ده که کاشم
 نیز فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان او باقی ماندی و در آن وقت که میرعلی با فرشتگان با سیما قوم
 لوط امور شدند اول بجای ابراهیم نزول کردند و چنانچه شده ازین حدیث گذشت و چون ایشان مصور بصورت
 جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم علیه السلام را تصور آنکه آن جماعت از جنس بشرند که ساله بریان کرده نزد ملاک بر
 فرشتگان گشته مابهای این را نداده چون فریم ابراهیم گفت در آئینه ابراهیم فرودن برسم الله و در وقت داغ

الحمد لله بگوید تا بهاداد و باشد با وجود ما بفرستد ایشان دست بطعام دراز نکرد و در آن وقت رسم خبان بود
 که هر که میخواست که آسیب بدیگری رساند طعام او را میخورد و از این جهت ابراهیم توتم نمود ملائکه که دستش را نگذاشتند
 که بغداد قوم لوط را مور شده ایم و در آن وقت که فرشتگان در منزل ابراهیم نشسته بودند پاره مادر اسحق را
 بس پرده ایستاده بود قال الله تعالى فاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ
 یکی آنکه چون سفر پیش بردند ملائکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید که غریب مهمان خند آمده اند که با بخت آغاز
 و اگر ام ایشان بر این ترتیب کرده ایم و ایشان میخوردند دوم آنکه چون داشت بعقوبت قوم لوط را مورند از
 شادی و فرح بخندیدیم آنکه چون او را بشارت بوجود فرزند دادند از غایت تعجب بخندید که او شوهر را در نهایت
 پیری بودند و برین تقدیر در آیت تقدیم و تا خبری باشد و تقدیر چنین کند **وَأَمَّا قَوْمُ فَتْرًا هَٰؤُلَاءِ سَمِعُوا**
وَمِنْ قَوْلِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَالِكٌ لَقَدْ كُنْتُمْ يَوْمًا فَتْرًا هَٰؤُلَاءِ سَمِعُوا و ازین معنی او را گفت آمده کنت **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ**
وَمِنْ قَوْلِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَالِكٌ لَقَدْ كُنْتُمْ يَوْمًا فَتْرًا هَٰؤُلَاءِ سَمِعُوا ملائکه که تعجب میکنی از قدرت خداوند که بقدرت و حکمت ساطعی و اسط
 آباء و اعمات آدم صغی را از خاک تیره آفرید اگر از بطن عقیق مولوی سلیم ظاهر کنه عجب باشد و چون هفت روز ازین
 بشارت برآمده ساره با اسحق حامله شد و بعد از انقضاء ایام حمل کوکب سعد بنوت از مطلع جلال طلوع نمود و بعضی گفته اند
 که ابراهیم در آن وقت صد ساله و ساره نود و نه ساله بود و محمد بن ابراهیم منصوری نیشابوری در قصص خود می آید
 که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمع بر ابراهیم آمد و ابراهیم علیه السلام از مشاهد اجتمع کوکب متعجب شده
 کیفیت آن از جبریل علیه السلام پرسید جواب داد که این اشارت آن است که از صلب این پسر هزار پند بر آید
 آنگاه ابراهیم مناجات کرده کنت الهی چون اسحق را این کرامت ارزانی داشتی فرزند اسمعیل را نیز بنیت فرما
 مخطوط و بهره مند گردان خطاب آمد که از پسر اسمعیل مغربی در وجود آید که دُرّة التاج و واسطه العقبة مجموع انبیا بود و او
 و آخرین بشاعت او محتاج باشند لاجرم ابراهیم علیه السلام بوطایف حمد و ثناء قیام نموده کنت الحمد لله الذی
 لی علی اکبر اسمعیل و اسحق ان ربی سمیع الدعاء و جمعی کونه اند که ابراهیم علیه السلام درین نود و نه سالگی ختنه فرمود و گویند
 که اسمعیل بیخ سال از اسحق بزرگتر بود و بجای ده سال نیند کفنه اند و بعد از نشود نمای فرزند سعادتمند ابراهیم بنحی
 از دو نامور گشت **ذِكْرُ قُرْبَانِ كَرْدَنِ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ زَنَانِ حَسَنَةِ خُودِ** و اتم این حروف گوید که

چون در پنج فریقین تامل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل را داشته اند نزد این فقیر بی بضاعت راجع نموده ماجریم غفل
 جواد خوش فرام قلم نمیدان سخن ایشان معطوفت در قوم کلک بان میکرد که ابراهیم علیه السلام مذکر کرده بود
 که چون حضرت کبریا سبحانی او را فرزند کی کرامت فرماید تقربا له او را قربان کند و بعد از نذر مذکور اسمعیل را سخن
 متولد شدند ابراهیم از آن حال فراموش کرده تا شبی در قربان گاه که در خواب دید که شخصی میگفت قربان
 نافرمانی که فرزند خود را قتل رساند ابراهیم از خواب در آمد متعجب گشت که آیا این خواب رحمانی است شیطان
 و شب دیدیم نیز همان دستور خواب دید در شب سیم مثل آن دیده بعد از آن عم در خواب ندای شنید که ای
 ابراهیم ترا بطاعت پروردگار امر میکند شیطان بر خیز و آنچه بدان مأمور شده بجای آر چون صبح شد ابراهیم
 ماجر را گشت که سرسبز مرا شسته و دغن در دی بمال و جابه در پوشان ماجر بفرموده عمل نمود ابراهیم اسمعیل را گشت که
 ریمان و کار در بردار تا از شعب هنرم پیاریم و ابراهیم بجانب شعب توجه نموده از محبت او اسمعیل روان شد
 در میان راه شیطان بصورت پری برابر ابراهیم ظاهر شد پرسید که کجا میری گفت درین شد دارم ابلیس گشت
 که وای که شیطان ترا بکج اسمعیل امر فرموده است ابراهیم او را شناخته گشت دور شوا زین راه یا عدوانه که
 امضا امر پروردگار خود خوانم شیطان از ابراهیم نومید شده پیش اسمعیل آمد و گشت هیچ میدانی که پدر ترا کجا میرد
 گشت آری می برد که هنرم بجانه رسام گشت و آیه که در کتب تو مقصودی ندارد اسمعیل فرمود که مسیح بدی را دیده که فرزند
 خود را گشته باشد شیطان گشت که او کمان می برد که از جانب پروردگار باین کار مأمور است اسمعیل جواب داد که مرصضا
 فرموده است باید که ابراهیم بجای آرد که من مطیع و منقاد فرمان آفریدگار عالمیانم چون شیطان از اسمعیل نیز بپای
 گشت پیش ماجر رفت گشت که هیچ معلوم کرده که ابراهیم پسر ترا کجا بر دگت جبهه آنکه هنرم بجانه آرد ابلیس گشت غلط
 پنداشته بلکه برای آن برده که او را بکج کند ماجر فرمود که او از آن رحیم تراست که بر فرزند خویش این حرکت روا
 دارد ابلیس گشت او کمان می برد که این فعل بفرمان پروردگار است ماجر گشت که ما امر الهی را کردن تسلیم ننهادیم
 آنگاه ابلیس خاسر باز گشته ملک حنیف ابراهیم و آل او را از شر شیطان نگاه داشت چون ابراهیم شعب آمد
 با اسمعیل گشت که **يَا بَحِيُّ إِنِّي أَرَأَيْتَ إِنْ كُنَّا فِي الْمَنَافِ إِتَىٰ أَذْبَحُكَ فَأَنْظِرْ مَاذَا تَنصِي** ای پسر من تحقیق که من دیدم در خواب که
 ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه چیزی هستی اسمعیل گشت **يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ** ای پدر من بجا آر چیزی را که مأمور شده باشم

فرمود که درین امر صعب چگونه تحمل توانی کرد اسمعیل جواب داد که **سَجِدْ فَمَا آتَاكَ اللَّهُ مِنْ الشَّيْءِ** بعد از آن اسمعیل از
از پرخوشش التماس کرد که دست و پای من ببند که اگر در وقت کشتن اضطراب کنم جایم تو پرخون نشود و هرگز
امری دشوار و شربتی ناکم را راست و کار در راستی نکن که زود تر خلاص شوم و مرا در روی غایبان که می ترسم
که در آن وقت تو بر جبهه من افتد و سلب شغفت اتوت و حرکت آید در فرمان آتی آسمان نمای بدین سیفیل



عفت تو بنوش معصیت کرده و پراهن مرا بیا جبرسان ما از استقام رایج سن فی الجمله سکوت و تسکینی و راپد شود
ابراهم بخان رقت آینه اسمعیل استماع نموده گفت آلی مجموع شکر و ثنا در زمان گذشته و آینده راجع بابت کافران
انعام و افضال تست اگر شرف رضای تو بدین امر مقرونست من بایتم که از مقتضای آن کسرشم و اگر کار بجای

رضای تست از وی توبه و استغفار میکنم ملائکه عالم علوی و سفلی جواهر کلمات و الفاظ ابراهیم را که از معدن نبوت
 و شفقت ظاهر شد بگوش هوش شنیدند و محیی در گریه شد نه غلغله در میان ملک و ملکوت افتاد آنگاه ابراهیم
 علیه السلام کار در خلق اسمعیل کشید در ذبح او هر چند پیشتر سعی کرد کمتر برید **یت** اگر تنخ عالم بجنبه زجای
 بزدکی تا نخو اهد خدایه آنحضرت تا پیه بار کار در ایت کرده بر خلق اسمعیل میراند و کار و دهر بار بر می گشت
 ابراهیم ازین صورت تعجب نموده درین اثنا از غیب ندای شنید که یا ابراهیم **قد صدقت المرؤه** یا محیی
 که راست کرد ایدی خواب خود را آوازی دیگر شنید که در عقب خود نگاه کن آنچه منظور تو کرد و بدیج آن
 قیام نمای نظر کرد و کوفه سفیدی دید که از جانب کوه می آید و گویند که آن کوفه سفیدی بود که جبل خریف در مرغزار
 جریده بود و بعضی گفته اند که آن کوفه قربان ناپل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا این غایت پرورش داد
 فی الجمله ابراهیم اسمعیل را بچنان گذاشته متوجه کوفه سفید و کیش از وی که بخت آن حضرت از عقبش
 روان شد و نزدیک هر جمره از جهرات که عبارت از جمره اولی و وسطی و کبری است همت سنگ بجانب کوفه سفید
 انداخت و در جمره کبری او را گرفت و بنا که قربان گاه مکه است آورده بذبح او قیام نمود و درین اثنا
 جبرئیل علیه السلام دست و پای اسمعیل را گشاده با او گرفت که مطابق خویش را از حضرت قاضی
 الحاجات سالت نمای که وقت شریف و محل کجاست و حاجات دعاست اسمعیل علیه السلام
 نیاز بد رکاهتی نیاز مهین کار ساز یارب جمیع عباد خود را که مؤمن و مومنه بسرای آخرت بقتل کرده اند
 پناهمزد و جرایم ایشان را بطلال مغفرت و احسان سپند گردان چون ابراهیم علیه السلام بجانب
 فرزند خویش التفات فرمود و برکشاد و پایی اسمعیل او کیفیت دعای او و قوف
 یافته گشت ای فرزند تو مؤیدی تباید ربانی و موفق بتوفیق سبحانی و در طلال ابن احوال از غیب ندای
 فرخ بخش رسید که یا ابراهیم یا اصدق القائلین یا اسمعیل یا ابر الصابرين شمارا در آنچه امتحان دارم
 کردم و فای نمودید و آنچه مستحکم گردانیدم در آن صبر فرمودید و حاجات شمارا در جنات عدن بلند گردانم و
 در دو عالم لیان صدق شما کرامت فریام **انا کذلک نجرى المحبین** ای ابراهیم تو خلیل منی از کانیات
 وای اسمعیل تو صفی منی از ملکوتات لاجرم پیر بزرگوار و پسر عالمی که از حمد و ثنای منم را واجب و الزم

برداشت که

سجدات شکیبایی آوردند و در تانج طری حنین کوید که چون ندای ابراهیم قد صدقت را شنید از هیبت خدا
 سابق الانعام بر خود لرزید و کار داد دستش پافتاد و جبرئیل کوسفندی آورد و گفت ای ابراهیم که بر او ابراهیم
 علیه السلام نظر بران کبش انداخت گفت لا اله الا الله و الله اکبر بعد از آن پسر را گفت که سر برگیر که خدای
 تعالی جهت تو کوسفندی فرستاده چون اسمعیل خواست جبرئیل را با کبش دید گفت ای ابراهیم و بعد الحمد و منهای
 الطالبین مذکور است که صادق آل محمد رضی الله عنهم میفرماید که چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام
 از قربان کردن اسمعیل منع فرمود طول شد حق تعالی فرمود که برای آن ترا از کار رد می‌نظمت کردم که حامل نوز
 خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در آن حال حجاب برداشت و مراتب درجات و منازل محمد و آل محمد
 بر ابراهیم عرض کرد و گفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند در آن میان ابراهیم علیه السلام حضرت امام
 حسین علی را بدید و درجات شهادت او مشاهده کرده گفت ای بار خدا یا در میان آل محمد این مرتبه کجاست
 گفت فرزندان اسمعیل امام حسین راست که دختر زاده رسول آخر الزمان محمد است ابراهیم گفت یا رب
 من حسین را دوست دارم از اسمعیل حق تعالی فرمود ما او را بفدیة اسمعیل قبول کردیم پس بقول حضرت صادق
 فنج عظیم امام حسین رضی الله عنه و فدیة اسمعیل اوست نه آن کبش چه آن خود سستی است که اساس نهاد
 کوسفندی را این همه محل نباشد که خدای تعالی در کلام مجید خود آنرا فنج عظیم خواند تمام شد سخن منهای الطالبین
ذکر بنای کعبه معظمه زاده‌ها الله تکریم از کلام سابق بوضوح پیوست که اول کسی که بتاسیس بنیان
 کعبه و تشیید ارکان آن اشتغال نمود حضرت آدم بود علیه السلام و بعد از انقضای ایام حیات او
 شیت علیه السلام در تعمیر آن مبالغه کرد و بعد از آدم نیز اهل عالم بطواف خانه مشغول می شدند و مناسک
 حج خانه بفرزندان تعلیم کرده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نزدیک شد ملائکه بامر ملک غلام نازل
 گشته حجر الاسود و دیگر احجار که آدم و شیت جهت عمارت کعبه از کوهها نفل کرده بودند از مواضعشان قطع کرده
 در فرز این جبال بودیمت نهادند و روایت دیگر درین باب آنست که چون ابوالبشر از حنبت الماوی
 بخاکه آن دنیا نزول کرد مدتی بران بگذشت بسیار ملول شد بچهار بی ملال نبالید و گفت از جهت آنکه او را ملائکه
 نمی شنوم بغایت محزون و پریشان خاطر م خطاب رب الارباب نازل شد که ای آدم خانه مرا که از آسمان

زمین فرستاده ام که پوسته انس بطواف آن اشتغال کند همچنان اصناف ملائکه از التفات سواهای باغ
 پرداخته بخلوتخانه قدس انس تمام گیرند تا خانه دل خالی را بخیار نیایی بام و در این خانه پرازیار نیایی
 آدم علیه السلام بمرای آن فرشتگان که او را برادر است دلالت مینمودند متوجه گشتند و چون مابین القدسین آن
 حضرت مقدار پنجاه فرسنگ بود باندک زمانی منازل طی فرموده بمقصد رسید و حضرت غوث ملکی را ارسال
 نمود تا آدم را مناسک و آداب حج بیاموخت و چون آن حضرت از زیارت فارغ شد ملائکه خود را بر و ظاهر
 کرده گشتند ای آدم حج تو مبرور و مقبول ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح آن خانه را ملائکه با آسمان بردند
 بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر بحال خود جایگزین از افکار آفاق آمده و تحریک آن مکان با حرمت تعجب
 نموده حجاج بدرگاه قاضی الحاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفات احوال ایشان
 ظاهر و لایح می شد و حال برین سوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که اراده کمال
 سخاوت دیگر باره بعمارت آن متعلق گشته خواست که شرف و فضیلت بنابر آن خانه در خانه ان ابراهیم فرزند
 سعادتمند او اسمعیل باند خانه کعبه را بحال عمارت آورده اهل علم را بطواف مکه شریفه اردیار شام روان شده
 بعد از قطع مسافت بحرم رسیده اسمعیل را در پایان کوی نشسته دید که تیر می تراشید رفیع الشان پسر
 عالی مکان را از مقتضای فرمان آگاه گردانیده اسمعیل کمال رغبت در آن امر ظاهر فرموده و در باب معلوم کردن
 ابراهیم طول و عرض خانه را بدستور قدیم مخفی سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل و موافقت اسمعیل بنابر خانه
 کعبه اشتغال نموده کل وسنگ می کشید ابراهیم از سنگ برداشتن و بردیوار نهادن عاجز آمد عاقبت پسندی
 پیدا کرده بیالای آن برآمد تا باستانی دیوار خانه قیام تواند نمود و فرقدم مبارکش بر آنجا مانده آن سنگ بمقام
 ابراهیم گنجه منقولست که چون عمارت خانه بموضع حجر الاسود رسید فرشتگان آن سنگ را در وقت طوفان
 بکوه ابوقیس برده بودند ابراهیم حجر الاسود را بمقام خودش استوار کرد و اندید بعضی گویند چون قواعد خانه بموضع
 حجر الاسود ارتقا یافت ابراهیم یا اسمعیل گشت سنگ نیکو پار تا مردم را نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده
 عمل نموده آن سنگ پسندیده نهاد ابراهیم بطلب بهتر از آن رفته از جانب کوه ابوقیس آوازی آمد که ای
 ابراهیم ترا نزد من و دلیلت بگیر آنرا آنکه ابراهیم حجر الاسود را گرفته بموضعش استوار گردانید

خانه ابراهیم

اختلاف

و اسمعیل از طلب سک باز آمده حجر الاسود را دیدار پدر پرسید که آن سنگ را بنزد تو که آورد ابراهیم گفت آنس که مرا تو
 و سنگ تو باز کنده است بعد از فراغت از عمارت ابراهیم و اسمعیل بوظایف حمد و شکر گذاری و مراسم دعا
 و ثنا و زاری اقامت نموده گفت رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ جبرئیل علیه السلام نازل شده بشارت قبول



رسانیده و شرط طواف و مسکسج و اموری که در عرفات واقع می شود از رمی و سعی و قرآن کردن و خنجر کردن
 متعارفست نیز یاد ده و نقصان بدیشان تعلیم کرد چون پدر و سپه بطواف بیت الله قیام نموده مسکسج بجای
 آوردند و صیتهای کلی نموده و هب کلام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجای
 شام نظر کرد بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه نمود خاطر مبارک او بر اسمعیل اندوخت که شجره آن ناحیه خشک
 پس سنگ و ریک بود و کوههای آن موضع بی آب و اودیه آن منظم در سیاه بنظر گمیا اثرش در آمد حضرت
 ابراهیم را از مشاهده این حالات رقت تمام دست داد دست بدرگاه کریم کار ساز گشاده رخسار بیت حال اسمعیل

و ذریعت او را مسالت نمود چون از دعا فارغ شد خواست که بای عزیمت در رکاب آرد باز وحی الهی و خطاب
 سماوی بدو رسید که اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن تا جانچه شرف بنا را این خانه تراست
 شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم مناجات فرمود که الهی پد است که آواز من تکلیا رسیده
 خطاب آمد که از تو ند کردن و از ما بسج عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود آمد و بپایگاه
 آن مقام عظیم و رفیع گشت تا بمنزل کوی بزرگ شد آن حضرت اول روی بجانب بطن آورده باز بلند
 فرمود که یا ایها الناس باری سبحانه و تعالی از محض فضل و کرم خویش منی بنا فرموده است و شمار زیارت و
 طواف آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت نماید پنج نماز مقبول و مرده و سعی شمسچین و مشکور و جبرائیم شام
 معفو و مغفور گردد بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده آن نماز در داد و از اقطار
 و جواب ربع میگون جواب دادند که لیک لیک از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که از کسانی که
 در عالم موجود بوده اند و جمعی که در احوال اموات و اصحاب آبا استقرار داشتند طائفه جواب دادند و بان ممت
 کبری و سعادت غنی فایز و بهره مند آمدند و فرقه که از طواف و زیارت خانه خداوند بی مانند بی نصیب و محروم
 جاعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده سکوت را لازم شمرند اللهم اجلبنا من زوار بیتک اطرام
 بحرته بنیک محمد صلی الله علیه و سلم چون حضرت خلیل الرحمن از دعوت عالمیان و زیارت آن بقعه مقدسه
 فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود خلیفه ساخته بدین شام معاودت فرمود و سال دیگر که موسی حج ابراهیم
 و ساره و اسحق بکه آمدند و با دایه امر اسم و مناسک طواف قیام نموده اسمعیل و طایف مهمانداری و شرایط خدمتکار
 بجای آورده در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار بر خود واجب و لازم داشت و ساره ازین معنی
 خوشدل شده بکلمه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل تازه کرده و حج گذارده بخدمت والدین باز میگشت و چون از عمر
 ساره صد و پست و هفت سال و بقول صدوسی سال منقضی گشت طایر نثار پر فطوحش بجانب گلستان قدس
 پرواز آمد و بر زعمه جیرون که پیشتر بملک ابراهیم در آمده بود مدفن او اختصاص یافت **ذکر وفات حضرت ساره**
ابراهم علیه السلام ارباب اخبار آورده اند که ابراهیم علیه السلام بعد از وفات ساره رضوان الله علیها
 زنی از کسنان در حباله کنج آورده و شش پسر از وی در وجود آمد. اند و از ایشان اولاد و اخفا و قبایل پیدا
 شد

در اطراف آفاق متفرق گشته و از اولاد خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت بنوت سرافراز نگشت
و همچنین گفته اند که مواسسه و انعام خلت بنای بمشایه رسید که چهار هزار کلب کو سفند ان او را از تعرض کرک نگاه
میداشتند و چون صد و پنجاه سال از عمر غریزش منقضی گشت انا رثیب و بیاض در محاسن مایون که قبل از وی
اصدی را این صورت روی نموده بود مشاهده فرموده چرخ بسیار کرد و گشت الهی این چه حالتیست که حقیقتش
بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقاریت از جانب من بتو ازانی داشته ام از استماع این سخن اندوه
او بفرح مبدل گشت گفت آئی زونی و قار امشور است که آنحضرت از خالق موت مسألت نموده بود که تا من طالب
مرگ نشوم رشته زندگانی مرا بمقراض اجل موقوف مگردان این دعا بشرف احابت اقرآن یافته چون وقت طلت
قرب گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرومانده بجلوس شریف او تشریف
خضور آرزانی فرمود ابراهیم بنابرست معهود طعام پیش او حاضر ساخت دست ملک الموت در حین برداشتن
لقمه دراز آمد و آن لقمه را بجد و جهد تمام کای بطرف کوش کای بطرف پینی و کای بجانب دمان می برد ابراهیم
از و پرسید که ای پیر چه نوع حالتی است که مشاهده می نمایم ملک الموت گفت این همه اثر پیریت ابراهیم
سؤال فرمود که سال تو چند است ملک الموت عمر خود را به و سال پیش از عمر ابراهیم گفت خلیل الرحمن گشت
که تفاوت میان من و تو به و سال پیش نیست بعد از که شستن این مدت عجز و ناتوانی من باین مرتبه خواهد
ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم ازین حکایات اندیشه منه گشته گشت گفت آئی و دینیت حیات را که با
پسیده از من بگیری که مرا نعمت زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست همان لحظه ملک الموت بقبض
روح او مامور شده ابراهیم بمال بقا فرامید و بعضی گفته اند که چون حضرت باری تعالی نعمتهای دینی و دنیوی را
بر ابراهیم تمام کرد و جزایل انعام و افضال در باره او بتکمیل رسانید قابض ارواح را بخدمتش فرستاد و گشت
اگر اجازت فرماید روح پاک او را بقبض کن و الا بتمام خود باز کرد ملک الموت بمقتضی فرمان مجلس حاضر شد
و صورت واقعه را معروض او گردانید ابراهیم مهلتی در میان نهاده میعاد یقین فرمود و بکفایت بعضی
از مهمات دینی و عقبی که سرانجام آن در نظر بصیرت از ضروریات می نمود مشغول شد و اسحق را در دیار سام
ولی عمه و خلیفه گردانید و چون مهلت موعود بسر آمد نادام اللذات که مرخصی در میان بسته و طیفه جان

بسیاری در میان آورد و در بعضی از تواریخ مبطورست که چون عزرائیل بقبض روح ابراهیم مامور گشت نزدیکی
 آمد آنحضرت گفت ای ملک الموت سرگردیده که دوستی بقبض روح خود امر فرماید عزرائیل آسمان
 شتافت و آنجا ابراهیم کفنه بود در بارگاه بی نیازی معروض داشت ندای آلهی رسید که باخیل من بگوی
 که تو هرگز دوستی ندیده که وصال و لقای دوست خود را از جمله مکر و مات شمرد عزرائیل پیغام خداوند بخیل
 رسانیده ابراهیم گفت همین ساعت بجاری که مامور گشته قیام نمای ملک الموت روح مطهر او را بقبض فرمود
 مطهرش در مرغ صیرون از توابع کب پهلوی ساره مدفون گشت منقولست که ابراهیم در آخر عمر گفت ای
 پروردگار بنمای بمن که چون زنده میکنی مرد کار خطاب آمد که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان
 دارم ولیکن میخواهم که دل مرا اطمینان حاصل شود و گویند که این طلب در مکه از وی صادر شد در سالی که بعد
 از آن اجل منخوتم امان ندادش که دیگر کج آید و بعد از آن سوال فرمود که شرف نفاذ یافت که ای ابراهیم
 چهار مرغ را از هر جنس که خواهی بگیر و یکش را اجزای اعضای ایشان را کوفته در هم آمیز و بمبار قسم کرده و هر بخشی که خواستی
 بر قلعه گویی که داشته آنها را بخوان که بسوی تو خواهند آمد ابراهیم علیه السلام بموجب فرموده عمل نمود و بعد
 از نذا کردن آن مرغها را دید که ذره ذره از هر قسمی بهوارفته در هم پیوست سر مرغی را از اندام و پر و موی جمع
 آمده بقدرت ایزدی پرواز نموده پیش ابراهیم آمدند چون ابراهیم این حال عجیب را مشاهده نمود خطاب آمد که خدا
 با و از اسرار فیلی خلق را از چهار گوشه عالم برانگیختیم و آنجا که امروز این چهار مرغ را از اطراف جبال برانگیختیم و هو القاء
 علی ما یشاء و بعضی از ارباب تصوف آیه کریمه را که درین باب وارد شده از ظاهر صرف کرده اند که ابراهیم علیه السلام
 روزی بطلب مهمان بیرون رفت تا با هم روزی خورند و عادت فرخنده اش بخوان بود که بی مهمان چندی
 نخوردی و بعد از جست و جوی پرسی را یافته بخانه آورد و در حال پرتامل نموده او را از دین بچانه یافت چون
 پیر که از نظر ظلیل الرحمن غایب گشت خطاب عقاب آمیز از بارگاه حضرت ولی النعم والاحسان در رسید که
 ای ابراهیم این بنده نافرمان با وجود کثرت ترم و عصیان در مدت عمر خویش روزی از خوان افضال
 و امشان مأیوس و بی نصیب گشت امروز که یک جا شت او بتو حواله شده از خانه ات گرسنه و محروم پرت
 کردی ابراهیم علیه السلام ازین حدیث متاثر گشته بتجلیل تمام از عقب پر پیرون رفت و او را دریافت

ندو الحول

اورود

و مبالغه بسیار نمود تا باز کرد و پیر از سبب رد قبول پرسیده ابراهیم صورت و احوال را بیان کرد هر وقت که گفت
زنی خداوندی که باد دست خود بجهت دشمن عتاب کند آنگاه از کیش خویش تیرانموده ملت حنیف را قبول نمود
و یکی از مخلصان حقیقی گشت و املح الشعر شیخ سعدی فرماید **بیت** دوستان را کجا کنی محروم، تو که باد دشمنان نظر را
حلیه آن رکن روی همایونش سرخ و سفید بود قامتش تمام و اشمل العینین و عین الصدر و ضخیم التره بود
مکان **نعمتش** بعضی گویند ولادتش در زمین سوپس از اراضی اهل اتفاق افتاد و بعضی در حدود بکر
گفته اند منقولست که در حین تولد آنحضرت از سن آذربیت و هفت سال گذشته بود **موضع ولادت** بعضی گویند
که چون زمان ولادت او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار دوری حبه بنر عظیم رسید که آبش خشک شده
بود در اینجا وضع نمود ابراهیم در خرقة چیده بکذاشت و بجایه مراجعت کرده پدرش را ازان آگاه کرد ایند از بجا
رفته بر کنار همان جوی در زمین خانه ترتیب داد و از خوف ضرر سیاح بکنی سوراخ را مستحکم کرد اینده باز گشت
و پوسته مادرش به اینجا رفته نعمت او می نمود تا بزرگ شد سیدی گوید که چون آذر از حمل مادر ابراهیم دقوف یافت
جلیده خود را بوضعی بر در میان کوفه و بصره که آنرا درقا گفتی و در اینجا اقامت نموده ابراهیم متولد گشت و تا بزرگ
نش بوطن مراجعت نکرد و قول دیگر آنکه ولادت شریفش در غاری افتاد اما اصح آنست که ذکر یافته اشارت
بصحت آن رفت **ذکر لقب و کنیتش** مراد از لفظ ابراهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان و لقبش **خلیل**
و خلیل الرحمن و کیت مبارکش ابو العیافان است و ابو الانیاء و ابو محمد نیز گفته اند **ذکر بعضی از خصایص او**
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که آن ابراهیم اختن با لقمه و دم و هو این ثمان سنه این حدیث نقیض
قول سابق است که از بعضی مورخان نقل کرده اند و غالب آنست که این حدیث به ثمان رسیده باشد
که سال آنحضرت را در حین اختان زیاده ازین گفته اند و بعضی از فضلا گویند قدوم نام تیش است یعنی حضرت
خلت پناه در سن هشتاد سالگی خود را تیشه خسته نمود و این سنت از انقراض روزگار ازان پیغمبر یادگار بماند یکی
از سنتهای ابراهیم پوشیدن سرادیل است که حضرت حق وحی با و فرستاد که تو مکرم ترین خلقی نزد من باید که در وقت
وجود من عورت ترانه بنده ابراهیم برای خویش بتعلیم جبرئیل ترتیب سرادیل نمود و هو اعلم مشهور است که
سنت ضیافات از جمله مخترعات او بود و در جاست و شام طعام البته باهمان خوردی و بر سر مقبره مبارکش

فرمود

رسم ضیافت تار و قیامت قایم خواهد بود و آنکه خلق عالم بتبیین و تبخیل او گویاست هم در اوایل حال تشنگان
 بادیه حرمان از آب و حشمت عرفان دلالت نمود و عنوان شباب و مبداء جوانی بر اثبات صانع عالم حجت گرفته و نشان
 غالب زبردست را ملزم و مغلوب گردانید باری سبحانه و تعالی مجید و فرقان حمید و ذمه او را از دعوی هر
 و نصاری بری ساخته با خلاص و اسلام او گواهی داد و در سن شانزده سالگی یاسیت و هفت سالگی نرد و تالیف
 بابت خفیف دعوت و نموده او را در آتش انداخته و اول کی که در راه حضرت خداوند سالیب الانعام مهاجرت
 اختیار فرموده بود و در قیامت اول کسی را که طه خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر لقوله تعالی
 جاکلک بناس ایا ما دیگر آنکه قتال بشیر و قنیمت و قطع موی لب و مسواک و مضغه و کندن موی بغل و ستر
 شعر خانه و جیدن ناخن و استنجا بآب و تفقه ضیف و المعام مساکین و بذل مال و انجاء آمال و غیر ذلک از جمله
 سنتهای پندیده اوست و خواجگان نبوت صلی الله علیه و سلم با وجود کمال شرف و علو منزلت بتباعت او گما
 شده که این اتباع را بر اسم خیف مخلص سخن آنکه کلمات حضرت خلیل الرحمن بسیار است و سنن و آداب او
 پشمار و امر و زمرت محمدی و شریعت احمدی هر یک از اعمال او سستی معمول به و طریق موثق علیهاست و قلم
 مشکین رقم از تعداد آثار و مفاد او بجز و قصور معترف شده بر همین اختصار کرد **صفتش** زراعت و حراست بود
 و پوسته به هفت اشغال می نمود و در ایام آنحضرت و اولاد طاهرین او مداین و امصار بسیار عمارت یافت
و مدت حیات و ایام دعوتش اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال بود و بعضی دوست
 سال گفته اند و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گوید و محمد بن فخر الدین ساکنی بصد و پست
 صد سال تصریح کرده و صد و نود و نه سال نیز گفته اند و اصح روایت قول مسعودی است و برین تقریر است
 دعوتش صد و هشتاد سال باشد و در روضه الاحباب مذکور است که بغجاه در گذشت و در جامع اعظم مسطور است
 که روز پنجشنبه نهم ماه محرم بعد از آنکه پست و پنج روز صاحب فراش بود بروضه رضوان اشغال فرموده
ذکر اسمعیل و شرح بعضی از حالات و بعثت او علیه السلام و لاوت مبارکش چنانچه گفته اند از
 حد و شام بود فاماد و صفر سپین بیلا و بخت میلادش و در ارضی که نشو و نما یافته بمرتب شد و حد بلوغ رسید
 قیل و جم که بستور و جاور ایشان اقامت نموده بودند منت سر کو سفد با سمعیل کرمیت نمودند و او اهل کجا

در نتایج کوفته ان اسمعیل برکت ارزانی داشته کثرت آن بجای رسید که محاسبان روزگار از ضبط و شمارش
عاجز شدند و در کتاب مسعودی در اخبار الزمان میگوید که اول قومی که میل مصاحبت اسمعیل کرده بسر حشمت زمر
آمدند طایفه از عمالین و بعد از آن بنی جرم از ولایت مین آمده در مکه اقامت نمودند و چون سابقا قصه تزویج اسمعیل
و آمدن ابراهیم زیارت او صورت تحریر یافته تذکار آن درین مقام خالی از تکراری نیست اما بنا بر آنکه این
خبر پیشتر بر سیل اجال بگلک پان گذشته و اکنون از تاریخ معتبر مبسوط داعیه نقل او پیدا شده قلم دوزبان بزرگوار
اقبال کرده میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله و مراجعت ابراهیم علیه السلام از مکه اسمعیل اکنعی تمام دست
مواش و اغنام او بسیار شد و قوم اتفاق نموده غمزه دختر اسعد بن اسامه را که از قبیله عالقه بود بدو دادند و بعد از
جدگاه از مفارقت پدر و پسر ابراهیم را داعیه **بن اسمعیل** در خاطر رسوخ یافت بر براق سوار شده عازم حرم کشت
و درین خروج از شام ساره بنابر و فور غیرتی که داشت از ابراهیم التماس نمود که چون بکه رسد در خانه اسمعیل نزل
نمایند آنحضرت ملتس ساره را مبدول داشته او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل بکه شریفه رسید به در خانه **اسمعیل**
آمد و پسر را حاضر نیافته زنی را دید که از خانه بیرون آمده ابراهیم از او پرسید که توجه کسی کننت من شکوه اسمعیل کننت
حال شما جوئنت در چه کیفیت روزگار میگذرانید غمزه جواب داد که بوجهی که اراده الهی است آن عورت همچون
شکر کننت خداوند عم احسانه بجای نیارود و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست غمزه کننت چه مهری از شخصی که
در خانه نیست ابراهیم کننت کی بخانه خواهد آمد کننت منید انم مره ابراهیم پرسید غمزه از سر کننت جواب کننت مطلقا
از ابراهیم استماعی نزول نکرد و بر اسم مردمی پرداخت ابراهیم با او کننت که چون شوهر تو پاید سلام من
و بکوی که پدر تو میگوید که عتبه را تغییر ده غمزه کننت چنین کننت ابراهیم باز کننت چون اسمعیل شب بخانه آمد را **ابراهیم**
استشام کرده و آثار براق را مشاهده نموده پرسید که به کس در عقب من بد اینجا آمد عورت کننت پری آمد و چنین
فرمود اسمعیل کننت آن شخص پدر منست و چون تو پسندیده او نیفتاده اشارت بطلاق تو کرده بنا بر وصیت
پدر او را طلاق داده سیده بنت مضا بن عمرو الجرمی را بخواست چون باردیکر ابراهیم بکه آمد زیارت
اسمعیل شافت او را بدستور اول در خانه نیافت سیده حرم او را دیده پرسید که توجه کسی کننت دختر مضا
بن عمرو مره اسمعیل ام ابراهیم کننت معاش شما بر چه ساست جواب داد که شکر مره زیرا که روزگار را بخیر و خوبی

گذرانت ابراهیم رسید که شوهر تو گیت گنت بهترین مرد دانت بعد از آن سید القاسم نمود که ابراهیم فرو
 آید تا وی بشرایط ضیافت قیام نماید ابراهیم گنت که مجال نزول ندارم سیده گنت موی سر ترا ژویده می بینم
 رخصت فرمای تا آزا بشویم دروغن در سر تو مال ابراهیم علیه السلام اجازت داده سیده سنگی آورده ابراهیم
 پای راست بر سر سنگ نهاده پای حب در رکاب میداشت تا نصف این سر او را پشت بعد از آن سنگ
 بطرف ایستاده ابراهیم پای حب را بر سنگ نهاده تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد اثر قدم
 مایون او بر آن سنگ بماند بعضی از مفسران آن مقام را عبارت ازین سنگ داشته اند و سیده
 چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری پنیر بر طبق نهاده پیش ابراهیم آورد و طبع را بردود
 نگاه داشت تا ابراهیم سواره پنیر را شاولی کرد با سیده گنت چون شوهر تو باید بکوی که ابراهیم
 چنین گنت که عتبه باب تو نیکو آستانه است زنها که در محافطت او تقصیر جایز نداری و در سنگ
 رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ مان در خانه تو هست گنت نمی دانم که نان چه چیز است گفت سیج
 سویت داری سیده همان جواب گنت باز ابراهیم پرسید که مقداری خرمایا باشد سیده جواب داد که
 از اینجا که پرسیدی هیچیک را نمی دانم ابراهیم علیه السلام در گریه گنت **رَبَّنَا اسْكَنْتَ دُرِّيَّيْ بُولَدِ عَيْنِ**
دُرِّيْ دُرِّيْ عِنْدَ بَيْتِكَ الْجَنَّةِ الی قوله **وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ** و برین تقدیر احتیاج بقدر لفظ موضع
 نیست که گویند ای عند موضع بیتک المحرم چه این قول بر زبان معر نیان ابراهیم علیه السلام بعد از بنای خانه
 کعبه بدئی جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پوندد و بالجمله چون ابراهیم شام معاودت نمود اسمعیل
 شب بخانه آمد و آنچه پدر مهربان و براق را استنشق کرد از حایله خود پرسید که هیچکس امر دزدی برنجی آمده
 سیده گفت پری تشریف آورد که هرگز مثل آن غریزی ندیده ام فرمود که و سمت اختیار و نور انبیاء
 و اینک اثر قدم او درین سنگ مانده است اسمعیل فرزند از اجمع کرده و بکویت و گنت این مقام پدر
 شمارت و همه اتباع او در گریه افتادند و آن سنگ را بتعظیم هر چه تمامتر بوسیدند و باب اخبار آورده اند
 که حق سبحانه و تعالی برکت ابراهیم حبر سل و میکاسل را فرمود که رمله و طایفه را از مواضعشان برداشته
 قریب بکه آوردند تا اولاد او در سعت عیش و رفاهت روزگار گذرانند و اطعمه و فواکه درین دو موضع

فرادان می باشد قال الله تبارک و تعالی و تقدس **وَ اذْکُرْ فِي الْكِتَابِ اِسْمَاعِيلَ اِنَّهٗ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ**
وَ كَانَ نَسُوْلًا نَّبِيًّا کلمی که یکی از مفسران مسلم است گوید که صدق و عده اش بر تبه بود که با شخصی مقرر کرد که
 در مکان معین اقامت نماید تا آن شخص نزد او آید امکن این حدیث فراموش شده بعد از یکسال بدان مقام
 رسید اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم علیهما السلام
 زیارت بشام رفت و مرقدش دریافت و میراث او را قسمت نموده بشرف بنوت رسید و حق جلی علاء
 بدعوت جمعی فرستاد که از مصر رحلت نموده در دیار مین اقامت داشتند و اسمعیل بدان سرزمین می طافند
 عصاة طاعة را با الهای نساوان بدین قوم حضرت اسمعیل ابراهیم دعوت فرمود آن متقدمان از قبول
 سعادت غلطی سر باز زدند بجهان در بادیه ضلالت و غایت سرگردان مانده بسر حبه هایت و عنایت راه نبرد
 گویند اسمعیل را علیه السلام دوازده پسر بود و آن اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندانش ثابت
 و قیده در حرم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شوب قبایل بسیار از نسل ایشان
 پیدا گشته به طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمده منقولات که چون اسمعیل علیه السلام در آخر ایام
 حیات خویش آثار ریش و صنوف مشاهد فرمود قید ارادعی و ولی عهد خویش کرد از یزد بعد از آنکه فرصتی
 از وحشت آباد دنیا بر یاض جنبه الماوی خواهم **کُنْتُ وَ لَقْتُ** بغایت شپه بود ابراهیم علیه السلام **صَفَا**
 این صادق الوعد و متحمل و صبور بود **صَنَعَتْ** سر تراشیدی و تیر را نیکو انداختی و بنایک نهادی کنت مبارک
 ابو العرب و لقب او اعراب النبی است **مُحَرَّرٌ** بسیار بود یکی از جمله آنکه کوسفندی را که سینه او شک شده و
 بیشتر می داد و سالها برین گذشته بود پیش او آوردند آنحضرت دست بابرکت بر پستانش مالیده شیر از آن
 روان شد دیگر جمعی نجانه آمده اند و طعامی حاضر بنود قدری آب زمزم در ظرفی کرده سر از او پوشید و دعا فرموده ضد
 لون طعام از آن طرف پروان آورد و این معنی موجب زیادتی تقدیر بنوت او گشت **اَيَّامَ حَيَاتِهِ** بقولی
 صد و سی سال بود و بروایت اصح صد و سی و هفت سال زنده گانی یافت و از آن جمله نود سال معاصر پدر
 خود بود **وَمَدَّتْ دَعْوَاهُ** در بیست و هفت سال گشته اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول اجز بعثت او پیش از
 رحلت ابراهیم علیهما السلام بوده باشد و این سخن موافق روایت طبری است و الله اعلم **فَلَسْ** بقرب مق

باجراست و بعضی میان رکن و مقام گفتند **ان ذکری کفیت اسحق علی السلام و بعضی از احوال او آورده اند**
در زمانی که ابراهیم علیه السلام بفسطین نزول فرمود اسحق را بر مین کفان فرستاد و او در زمان حیات
پدر خویش مبعوث گشته باشد و هدایت امت مشغول گشت و رفقا و دختر عم خویش را در محاله نکاح خود در
آورد و عیص و یعقوب یک بطن از و متولد شدند و چون در مین ولادت عقیب یعقوب بر عقیب عیص
متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و این هر دو فرزند سعادت مند در حجر تربیت و الهین نشو و نما یافته
اسحق عیص را دوست میداشت و رفقا یعقوب را اسحق بعارضه رمد مبتلا شده و یقیناً هر شش از ملا حظ
مبصرات عاقل گشت و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت
گشت که مرا گوشت صید آرزوست و خلیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که
باری سبحانه در باره تو مین و بر کتے ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب صحرا و کوه شتافت
و رفقا صورت حال معلوم فرموده ببار و فرزند محبتی که با یعقوب داشت بالفور با او گشت که ای فرزند اسحق
با برادر تو عیص چنین و چنین گشت اکنون باید که بمن لحظ بر غاله که جذگامست که او را می پروری گشته دریا
کرده پیش اسحق بری چون اعضای عیص بنیابت پر موی بود رفقا اشارت کرد تا یعقوب پوست بر غاله
بر ساعد کشیده و در حین تکلم با پدر آواز خود را تغییر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید یعقوب بفرموده
عمل نموده بزغال بریان را پیش اسحق آورده اسحق یعقوب را نزدیک خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد
چون با یعقوب در سخن آمد او نیز تکلم فرمود اسحق فرمود عجیب حالتی است که ساعد عیص ماس میکنم نغمه یعقوب
ی شنوم آنگاه اسحق بر بایز او خورده موافق مزاج او اشتهاده گشت بابرکاته فی ولدک و جعل فهم البنوة و الکتاب
ارباب تو اینج آورده اند که مفتاح هزار کس از ذریه یعقوب علیه السلام بر مرتبه شریف بنوت فایز شدند و چون
عیص از شکار مراجعت نمود از گوشت نخیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد و گشت انچه از من طلب داشت
آورد و اسحق دانست که در آن باب جلد واقع شده است عیص را گشت که نتیجه دعا نصیب یعقوب و اولاد
او شد ولیکن دعا کنم تا حضرت بحیب الدعوات نسل ترا بسیار کرد و از میان ایشان ملوک غالبه دار و پهلایین
دوی الاقمار به یار دو از اولاد تو پیغمبر صبور ظاهر سازد و این سخن ایضاً در روایت انکس واقع شده است

که ایوب را از اعتقاد عیص می شمارد و بعد از وقوع این قضیه ناریه حقد و حسد در باطن عیص اشتعال یافته روزی یعقوب را
 کشت مطلوب آنت که بنام من تشریف آری که بجهت ضیافت طعامی مهیا ساخته ام یعقوب قبول نمود و بوثاق برادرفش
 و چون از طعام خوردن فارغ شد عیص به اید تخت بسیار از اسب و شتر و کوسفند و غیر ذلک به یعقوب ارزانی داشت
 بسم و دایع او را در کنار کشید و طلقش را بدندان گرفته خواست که برادر را هلاک سازد درین حال قادر ذو الجلال از دندان
 عیص را بر مثال موم نرم کرد و عیص چون در آن باب عاجز شد کشت استغفر الله و اتوب الیه و فرمود ای برادر
 دعایی که بدان سبقت گرفته باذن خداوند سبحانه و تقابل بوده باید که در حفظ و امان آلتی مرا بخت نمایم که خیر و
 برکت نصیب تت و یعقوب سالم و غنا بمنزل خود بازگشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیره ما از فرشت
 بخدمت خال و ملاقات او با برادر خویش عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص بجانب دیار روم مطبوع است
 این کلمات در قصه یعقوب مرقوم رقم پان خواهر کشت انشاء الله و صد و الغزیز و بعد از مدت طویل که اتحق علیه السلام
 تبلیغ رسالت نمود بعارضه جذر و زوای حق را بیک اجابت کنت و بجوار رحمت رب جلیل پوسته سرای ظلمت
 بمنزل نورانی مبدل گردانید **حلیه او علی السلام** تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی مبارکش مایل
مخالتش بسیار بود از آنجمله یکی آنکه دست مبارک بر پشت کوسفندی فرود آورده دعای برکت کنت و بعد از آن
 تعالی از آن کوسفند هفتاد و کوسفند دیگر متولد شدند **ایام مرگش** صد و هشتاد سال بود و روایتی صد و شصت سال
 و صد و پست سال نیز گفته اند و الاول موالامح و **فانش** چون از دنیا مفارقت کرد عیص بختبیز و تکفین او قیام نموده
 جسد مبارکش را بموضع که اکنون بقدرس خلیل اشتها یافته است در جوار والدین مدفون ساخت **ذکر یعقوب**
علیه السلام و بعضی از احوال او یعقوب علیه السلام از کبار انبیاء مرسل است و پشتر انبیا که بعد از اوست میباش
 کشته اند از نسل آنحضرت بودند و در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحق یعقوب را علیه السلام ویت
 فرموده بود که از کنفانیان زن نخواهد بلکه با دختر خال خویش لیان که در فدان از دیار شام مقام داشت تنه
 نماید و چون نسبت بتد پر مادرش رفق و حق او دعا فرموده عیص با وی در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت
 اسحق شبی در بعضی کونینم در آن شب بنا بر استغفار خوانی که از عیص داشت بشارت والدیه خود از کنفانیان
 پروان آمده متوجه فدان شد و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مالوف بموگم با سر ایل کشت لانه انتری با لیل

آورده اند که هم در آن سفر در اثنای سیر ضعیفی تمام با و راه یافت بر سر پستی قرار گرفت و همانجا نجواب رفت در وقت
 دید که در فضای هوا از روی زمین تاصد و مقر سمان دمانی وضع کرده اند و فوجی از ملائکه از زبان نزول میکنند در
 این حال از سر ادق محمد و جلال خطاب ملک متعال در رسید که منم آن خدای سزاوار پرستش که خدای تو و خدای پدران
 تو غیر از من نیست و ذریت ترا بعد از تو و ارث ایالت این زمین تقدیس کرد ایندم و ذوات فاضله شمارا بکرامت
 و برکت هدایت آثار داشتم و با فاضله کتاب و حکم نبوت مفتخر ساختم و شمارا بحفظ و حمایت خویش محفوظ دارم
 تا باین مکان معاودت کنید و خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس با مجموع ذریه و اعقاب خویش عبادت خویش ^{از دیگر} افزاز
 باشد یعقوب چون از خواب بیدار شد استیثا نموده با جابت دعای اسحق متیقن گشت منقول است که در سال قحط
 یعقوب علیه السلام بمنزل خال خویش یان نزول فرمود و لیا زاجاهی بود که کوسفه انش از آن جاده است
 میخوردند اتفاقا آب جاده کم شد لیا آن صورت واقعه را با یعقوب در میان نهاد آنحضرت دلولی از جاده کشیده
 مقداری آشامیده باقی را در آن جاده ریخت آب جاده بقدرت خداوندی از پیشتر بیشتر شد و خال او صورت حال را
 مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب راغب گشت و از او استدعای اقامت کرده حضرت یعقوب قبول نموده و بعد از
 چند روز دختر کتر لیا را حیل اخطیه فرمود دختر از تهیه مال و اعداد مال که ابواب ضروریات بدان سپرد
 می شود تقصیر نموده یعقوب کنت از این مطالب چیزی مرا به دست نیست اما مدتی که تعین فرمای اجیر و خادم
 تو باشم و با داء خدمت کلفت صدق مهیا دارم و لیا آن اجابت نموده خدمت هفت سال جبه صدق را
 معین گردانید یعقوب ادای خدمت قبول کرده سرانگشت اطاعت بر دیو روشن نهاد و بعد از تعین میعاد
 با یعقوب کنت این شرطیت که از جانبین قرار گرفت در محافظت آن بایه کوشید که از افشای این سر عیب و
 بمن تو لاحق میگرد و بعد از آنکه یعقوب هفت سال برعی و رعایت اغنام قیام فرمود مدت مقرر منقضی
 خال دختر بزرگتر را در عقده عقدش آورد و چون رشب زفاف بسر آمد و دواج ظلمانی بدیلاج نورانی نهاد مبدل
 یعقوب زبان به تشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال مرا عملهای ذراوان فرمودی و آخر الامر بطریق احتیاج
 نامزد مرا بگیری بدل کردی خال کنت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه مانده بود و خور و ترا بشوهر دهند اگر خاطر تو
 برا حیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن دوه دیگر چیده و عید آرزو از آن قدح دیگر ^{جشن}

آید در آن وقت جمع بین الاختین حرام نبوده موسی علیه السلام سبعه بخت این حکم انصراف نیافت و چون
 یعقوب هفت سال دیگر بر عایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده و دو گنیزک دیگر بخانه یعقوب فرستاد یکی
 فله نام و یکی موسوم بلفه فله بلیاق تعلق داشت و زلفه بر اخیل در جامع اعظم مسطور است که یعقوب را از لیان
 شناسپر موجود شد و پیل شمعون پیود الوای و بالون که او را دو لون پسر کویند و از راحیل یوسف و ابن یامین
 متولد شدند و از فله دو پسر و از زلفه دو پسر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام مجید اشارت بدیشانست
 چون یعقوب علیه السلام خواست که از فدان بکفان مراجعت نماید لیان کنت اگر یکپال دیگر اینجا مقام کنی
 شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید که آن که ام است لیان کنت کو سفدان خود را دو قسم میکنم یکی را نزد
 تو کرده هر بره زک از آن قسم متولد کرد بتو از آنی دارم یعقوب درخواست خال خود را اجابت نموده اقامت
 فرمود جبرئیل نازل شده فرمود ای یعقوب اوراق فلان درخت را آورده درین وادی متفرق ساز
 تا قسمتی ازین کو سفدان که منسوب بتو است آنها را خورده هر یک بره ز تولد نماید یعقوب بفرموده جبرئیل عمل
 نموده قسمتی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل بطهور آمد لیان این معنی را عظیم مأثر شمرده باز خواست
 نمود که یعقوب یکسال دیگر اقامت فرماید تا بهر میثی که از آن نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید یعقوب علیه السلام
 بنابر التماس خال اشطام حال این صورت را بجز قبول مقرون کرد آئینه جبرئیل علیه السلام بدستور سابق او را
 تعلیم داد و سال دیگر نینسنتی که کو سفدان لیان نصیب یعقوب آمد بعد از دو سال دیگر بنابر التماس و درخواست
 خال در آن سرزمین قرار گرفت و با جمیع اهل و ولد و اغنام و اموال از اینجا پیرودن شتوبه اراضی کنعان شد و درو
 خروج زوجه یعقوب یکی از فرزندان خود را فرمود تا صغری را که پدرش لیان آزادی پرستید دزدیده در بار نهاد
 و لیان بعد از رفتن فرزندان بخانه در آمده هر چند بت خود را طلبیده نیافت فی الحال براسی تیز رفتار سپور شده
 در عقب آنجا عت روان شده بایشان رسیده کنت ای یعقوب جزای احیان من این بود که قطع سله رحم کردی
 یعقوب متحیر شده از بر این حدیث استغفار فرموده لیان کنت الله مراد ز دیده همراه آورده آید یعقوب فرمود
 که ای خال چه میکنی آن الهی را که دست دزد بدو رسد خدای من و تو آفرید کار زمین و آسمانست از خداوند بیا
 و تقدس تیرس و بوجدانیت او ایمان آر تا از اموال تو آنچه گرفته ام بتو سپارم لیان کنت مطلوب آنست که

بت مرا بمن سپاری یعقوب جواب داد که من صنم ترا گرفته ام و نیز نمیدانم که از صاحب من که ام یک بان فعل قیام ننوده
بیان کننت ای یعقوب بخت صحبت و قرابتی که میان من و دست که دعا کن که سارق و مسروق ظا هر کرد و در انسانی این
کننت و شنید مرکبی که صنم بیان بران بود چپتنی کرد نگاه پسر یعقوب و آن بت از بالای مرکب بر زمین افتاد و آنگاه
یعقوب کننت ای خال ایمان آرنجی ای که مسؤل ترا بدین سرعت بشرف اجابت مقرون گردانید بیان جواب داد که من
دین خود اختیار نمی کنم و از خدمت معبود خویش تیرانی نمایم صنی خود را گرفته ازان راه که آمده بود باز گشت یعقوب
باجل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نمود هر چند بکفان نزدیک تر می گشت نوایر اشواق پشتری یافت
نزل صل چون شود نزدیک آتش شوق پشتر کرد و در روزی که یعقوب علیه السلام یک منری کفان
آمد بحسب اتفاق عیص را که فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته جهت دفع خزن و اندوه برسم شکار پرو
آمده سیری مینمود ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص از دحام مواسسه و انعام
و کثرت نیاز و رجال مشاهده کرده متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید چون نظر یعقوب از دور بر عیص افتاد
مان لحظ او را بشناخت و از غایت خوف و استغاری که از وی داشت مخفی شد اولاد و اتباع را تلقین نمود
کننت اگر آن شخص آمده از شما پرسد که این اموال کیت و سبب این جمعیت چیست گوید که عیص بن اسحق را
بنده بود یعقوب نام که پیش ازین اموال متعلق بدو میداشت و بحکم العبد و مافی یده کان لمولاه مجموع این جبات حالاً فی
الحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او می بریم چون عیص بسر وقت ایشان رسید اولاد یعقوب بر پنج فرموده به رجوع
دادند عیص را از استماع این سخن رقت بسیار شد و جوع پشمار نمود که بر وی غالب گشته فرمود که یعقوب بنده
نیست بلکه برادر بجان برابرست یعقوب بعد از ملاحظه این حال نزد برادر شتافت چون نظر عیص بر طلعت یعقوب افتاد
پندش گشته از بای در افتاد بعد از زمانی کمال خویش آمده برادران بعد از تقدیم مراسم مسافحه و معاافقه بدیدار یکدیگر
مُرت بسیار نمودند و آن شب در آن منزل بختی و شاد گامی تمام بسر بردند علی الصباح یعقوب و اتباع و شیاع
او بموافقت عیص یکایک کفان آمده بملاقات احباب فایز و بهره مند شدند و کوفیه که چون یکپال ازین واقع برآمده
باری سجانه و تلخ این یاسین را به یعقوب علیه السلام ارزانی داشت در حین وضع حمل مادرش را حیل منزل بقا
خرامیده خاله اولیا بقعه خواهر زاده خویش مشغول گشت و بعد از آنکه یعقوب به هدایت داشت اهل کفان را

عیص گفت ای برادر تو مدتها ببلاد غربت مبتلا بودی اکنون نوبت منست ترا بخواه و حمایت الهی می سپارم خود
 بغربت میروم باید که در ترویج این بقعه سعی کنی و از مراقبه بر بزرگوار و غنیه نما با خبر بوده دقیقه از رعایت مهمل ملک
 آنگاه او را وداع نموده باراضی روم رحلت نمود و کشته اند که عیص را از دختر عم خود بنت اسمعیل علی السلام پنج لبر
 متوله شد یکی از آنها روم نام داشت که مجموع رومیان از نسل او پدانشند و چون لون روم بن عیص در غایت
 صفره بود او را در آنکه رومیان بنو الاصف کونی و تمامت ملک روم از پسر عیص بن اسحق اند و عیص مدت صد و پنجاه
 زندگانی یافته و بعضی بر آنکه صد و چهل و پنج سال بود در همان روز که یعقوب در مصر از دار فناء به اربقا انتقال فرمود
 او نیز در روم از برای محنت و ملال نزد ملک بی زوال ارتحال نمود آنکه پانزده و باقییت خدا خواهد بود و لعن
 عیص را از روم بفرقه صیرون آورده قریب بمرقه آباء خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب در اثناء
 که ازین قصه یوسف مسطور خواهد شد ان شاء الله و صده العزیز **ذکر قصه یوسف علی السلام**
 قال الله تعالی **لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَلِقَاءِ إِخْوَتِهِ الْكَاسِيَاتِ** قصه یوسف حکایت عجیب و روایتی غیرت
 که به ایشیش مشیر بودت و محبت و وسطش مبنی از شوق و هجرت و نهایتش مثل برصمت و محبت و محبت
 هر کلمتی منطبق از ان بر حکمتی و هر فعلی از وی متضمن و صلی است و چون افاضل متقدمین و اکابر متأخرین بحسب تفاوت
 مشارب و تباین مراتب ازین قصه قصاید و اندازین اثره ثمرها مجیده اند از هر یک در شرح مقاصد این حکایتی و در
 تعین مطالب این روایتی و در بیان حقایق و این فقیر قلیل البضاع عیدم الاستطاعه که بمقتضی من
 بقوم فوهمهم بی روی ضام فضلی انام و زمره ملازمان فضحای ایام کرده خود را از ان جمله می شمارد استمداد
 از ادراج پاک ایشان نموده اتفاقا بسیرتم و اتباعا بسیرتم بدینچه بهیه خاطر مساحت و قریح طبع در اعانت می نمایم
 در ایراد این قصه نفیس و حکایت شریف که بموجب **نص احسن القصص** است شروع می کند مامول سوال آنکه بوقع محبت
 و ارتقاء سعادت مندی اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه متناهی قبله فضلا روزگار و قدوه فضیله زمانه است مایه
 علی الله بعنیر حضرت یوسف صدیق بالیقین و التحقیق از کبار انبیاء مرسل و اعظم سنان کمال بوده است
 نسب بزرگوارش منشعب از دود خلیل و کوه نامه ارش مستخرج از معدن اسرائیل خیان مرویت که باری تعالی
 چنین را برده جزو قیمت نموده از ان جمله یک جزو تمام عالم و عالمیان داده و نه جزو دیگر جزو جمال و پیرایه کمال یوسف

ساخته و از باب صناعت نجوم گویند و الهمة عليهم که طالع فخذة آنحضرت سرطان بود آفتاب در طالع و عطارد
 در دوم و زحل و قمر در نهم و مشتری و زهره در دوازدهم و زحل و مشتری و زهره در دوازدهم و زحل و مشتری و زهره در دوازدهم
 و ملاحت نظرو متناذشت و علمارادر اسپم مبارکش اختلافت جمهور برانند که اسپم شریفش غمی است یعنی
 از لغت عرب نیت و زعم شرمه قلیل انکه عریست مأخوذ از اسف و اسیف غمزه را گویند و مملوک را نیز اسف
 نامند مگر یوسف را بدین نام از بهر آن خوانند که هم ذل بندگی کشید و هم رنرا اند و غم حبشیده را هم حروف
 کو بی مجرّد انکه گویند یوسف از اسف مأخوذ است لازم می آید که این لفظ عربی باشد چه علما اتفاق دارند که نوح
 اسم غمی است و معنی افشته اند که مأخوذ از نوحه است و حال انکه نوحه لفظ عریست و الله تعالی اعلم تفصیل این اجل
 انکه بدایت حال یوسف جلالت که بشی در کنار مهر یعقوب غمزه و کل جالش در کلین حجر و اله اسوده که نگاه
 از خواب در آمد و بان کابریک ترا جنبش نحوی می وزید و چون قطره سیاب از تاب آفتاب می طپید یعقوب که
 این حالت را مشاهده فرمود گفت ای فرزند ترا چه افتاده و از حوادث خلکی چه دست داده یوسف گفت این است
 خوابی دیدم که از غایت صعوبت آن ترسیدم و صورت واقعه انکه خود را بر کوه بلندی دیدم که بحوالی آن آبها
 و سبزیهای فراوان داشتجا بسیار و از مار پشمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین بود نگاه
 در آشنای خواب یازده ستاره باماه و آفتاب از آسمان فرود آمد در پیش من سجده افتادند یعقوب علیه السلام
 دانست که آن کوه شایخ سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بران متمکن شود و جسمهای آب زلال آفتاب
 آن بود که در جو پارتکینش جاری گردد و ریاض با زمست جن سعادت او باشد که کز کل مراد از انی شکفته و بی
 شک چون سریر دولت ابد پیونذ بوجو و غریزش مزین گردد یازده سبط اسرائیل که گواکب آسمان جلالت
 و نجوم سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی استگانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالمیقدار
 دو اصل اندارند با اسبب موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نواایب مشهور و اعوام اندیشید
 او را از صورت واقعه با برادران نهی فرمود قال رب تبارک و تعالی **يَا بَنِي لَا تَقْصُصْ رُؤْيَايَ عَلَى الْخَوَلَاءِ مُكِيدًا**
لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ چون از مرا اسم نصیحت فراغت یافت بتفقه خاطر یوسف
 شافت و گفت ای فرزند رو د باشد که بخشنده بی منت قامت ترا بجلالت اجبا مشرف گرداند و محرمیت اسرارش

ارزانی داشته نعت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و بر ایت بلند رساند و از خواب یوسف بعد از آنکه
 فرصتی برادران بران وقوف یافتند و داعی غیرت اخوان اشتداد یافته نوایر غضبتان زبانه زدند گرفت
 جمیع پیش رویل که باصابت رای از سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شده کشت پسر راحیل خواب عجب ساخته
 و بدان سبب خاطر النور و اله را از محبت جانب ما پرور خسته رویل از مقالات ایشان تعجب نموده گفت ای
 لاری وجه و وجه الکاذبین چون شواهد اقبال بر ناصیه حال او پدارت چه عجب اگر نهال سعادتش بر جو پار آمال نشود
 باید و هلال مجالش بر سپهر جلال بدر تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن رویل و خواب یوسف بچواب می بود
 و در تحیر و تفکر آن واقعه شب در دزخی غمخیزند تا بعد از انقضای یکمال باز یوسف در خواب دید که از اصابع
 میمونش آب میکید و روی هوا گرفته بر سر برادرانش می بارید چون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب
 دانست که این معنی نمود از شق خط است که دریای پنج شاخ دست اچانش بغیض مکارم و امتنان گشت زاری
 برادران تشنه لب را سیراب گرداند و تاویل این خواب را موقوف داشته باخفای آن مینه وصیت نمود
 چون برادران یوسف از کیفیت واقعه دوم واقف شدند عزیمت اخفصاص او را به پدر مهربان عرض نمودند و در
 حد بر صمیمه ایشان استیلا یافته غرمت بر قصد یوسف تقیم دادند و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که آن
 زمان که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین از مصاحبت روح بنفس خود جدا ماند یوسف دو ساله
 بود و یعقوب علیه السلام خاهری داشت که تربیت و محاسن یوسف با و حواله رفت و چون یوسف احسن
 و اجمل و لاد یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان تفوق و تقدم داشت چنان مهر و محبت او در دل پدر جای
 که لحظاتی وی صبر نمی توانست کرد بنابراین از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد بجهت آنکه غم یوسف
 برادر زاده خود را از یعقوب دو پسر می داشت مدتی بهر بهانه تنگ میبخت آخر الامر شیخ بهانه نماد و الحاج
 یعقوب در آن باب از حد گذشت حیل پیش آورد که بر مطلوب خویش فایز و قادر گشت پان این اجمال
 آنکه از ابراهیم گمری بر سپیل میراث باسحق رسیده بود و از وی خواهر یعقوب اشغال کرد و آن عورت عافه
 در حین سپردن یوسف گمرا ابراهیم را در تخت ثیاب در میان برادر زاده بسته اضطراب عظیم نمود یعقوب را
 که از برای بردن یوسف بخانه او آمده بود از کم شدن گمرا اعلام کرد و اطراف زوایای سرای خود را طلسمه نیا

یوسف را بر سینه ساخته تکر در میان او پیداشد و بکلم شریعت خلیل الرحمن فرزند را از روشن مانع آمده پیش خود نگاه داشت
چون حکم مت ابراهیم خیابان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را نزد خود یکسال نگاه داشته عبودیت فرماید
بروایتی مادام که خداوند مال در حیات بودی دزدان ذل بندگی خلاص نیافتی چون عمه یوسف و دعوت
حیات را بقایض روح سپرد یعقوب او را تربیت فرمود و جمیع صی که حضرت و اهب العطیات از خزانه فضل
خود با سحتی ارزانی داشته بود این مجموع را به یوسف داد و از اسباب حید برادرانش یکی آن بود که یوسف
علیه السلام از خواب در آمده با خواهر خود گفت که این لحظه خوابی عجیب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار
فرمود یوسف فرمود که جان بخواب دیدم که من با برادران بهیژم جیدن مشغول شده هر یک پشته مرتب کردیم
مجموع پشتهای برادرانم سیاه بود و از آن من سفید درین اثنا جان من خطر من در آمد که پشتهای هنرم اخوان
پشته هنرم را سجد کردند و بعد از آن شخصی دیدم که گویا سر او بر آسمان می سود و پاهایش بر زمین بود در جاده سفید و
در دست میزانی داشت آن شخص را تعظیم و تحمیل نموده سلام کردم پشته هنرم مرا پشته برادران موازنه کرده
هنرم من را حج آمد برادران مرا سجد کردند یعقوب علیه السلام بر تعپیرش واقف گشت و از کید و مکر فرزند ان ^{غلبن}
و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال ازین واقعه در خواب دید که سواری با وی گشت که ای یوسف برخیز و قصب خود را در زمین
بنشان یوسف بفرموده عمل نمود دید که قصب او سر بر آسمان کشیده و شاخها پدید آمده آن شجره جان نورانی بود که ما
پن مغرب و مشرق را منور گردانیده آنگاه شاخهای آن درخت بر سر آن برادران یوسف میوه می بارید و ایشان بخوردن
آن مشغول گشته و را سجد میکردند چون یوسف پدید آمد برادران را بر کرده خود نشسته دید آن خواب را بایشان
حکایت کرد یعقوب از استماع این واقعه شگدل شد چون یکجمله بگشت برادران یوسف برین وقایع اطلاع یافته
زیادتی اختصاص او را بوالد بزرگوار ملاحظه نمودند و داعی حقد و حسد بر ضمیرشان استیلا یافته محلی ممت بر قصد یوسف
مصرف داشتند و بعد از مشورت القاد او را در قمر جابه و محنت و بلا سبب از دایه غر و جابه خویش پیداشته از حضرت
یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان تماشای صحرا فرستد یعقوب ازین معنی ابا و اشاع نموده
و بر سینه ملتقم فرزند ان نهاد و گویند سبب عدم اجابت مسؤل آن بود که یعقوب بشی در خواب دید که زمین او را
فرود یوسف ناپدید گشت چون حصول مقصود فرزند ان یعقوب در حیرت و تقوی و تاخیر ماند ملول و محزون از

از نزد پدر پیر و ن آمدند و بکوشه رفته باز در آن باب بام مشورت کردند و در آشنایین حال ابلیس پنداشت
پری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب آمدن و ملائت جوانان پرسید و خود را در لباس صاحب امین بدیشان پیران
یعقوب گفته ای پیر مدتیست که سر رشته نه پر خود کم کرده ایم و روزگار بخت و اندوه تمام بپیر برده اکنون غرض
آنت که برادر کتیر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او لحظه بحضور خود پردازیم و این مطلوب که یوسف
بصحرای برده در باره او حیل اندیشیم از پدر رسالت نموده از عطایای اجابت محروم گشتیم شیطان کنت هماره
توقف و توقیف آنت که آن التماس غیر محل خود واقع شده صواب خبان می نماید که خندان صبر فرمایند اما ایام
و موسم نصرت گذارد و آید آنگاه بخت برادران بر سیر و طواف رعینب کرده و بعد از آن در نظر او جلوه دهد
چون او نیز از پدر خواهش فرماید بی شک چهره مطلوب از حجاب نقاب روی نماید برادران یوسف این
رای را استعجاب کردند و پیرک باطل را عذر خواهی نموده از مجلس مشورت برخاسته متفرق شدند و دست در زیر
صبر نمودند که حضرت و انجمن به بیت الشرف خود خرامید بعد از آن بهیات اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تفقذ و تکلم
بمثال این مقال گشادند **هـ** بیا بیای که خسته م جو روی دلخواه است **هـ** بهار خیمه برون زد و جای حسرت
کنون که در جمن آگاه گشت لاله ز خواب **هـ** غرامت بران کوز عالم آگاه است **هـ** بهد این کل کوتاه عمر شاد
که قصه تو دراز است و عمر کوتاه است **هـ** تو بر زمانه می خند چون سحاب کریت **هـ** که خند های کل از کریمه سحر گاه است **هـ**
ای یوسف چه باشد اگر بموافقت برادران بصحرای آسید و پیش ازین سخن پدر بزرگان خانه نیایی چه جبار وقت
تفرج و تماشا است و در ملاحظه از بار بار آرامش و آسایش و لذت ازین افسون بروی خواندند که ضمیر مبارک
بطوف صحرا میل گشت هوای نظاره بنات نبات در طبیعت شریفش به جان یافت ایشان پیش یعقوب
آمده گفته که ای داله بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصبح بمیامن طلعت بمایوش اشتهای نموده با اتفاق او بصحرای
رویم و آن روز با او بر باطن نشا ط بگذرانیم ساعتی کوفته جرایم و طوطا سب دو انیم و اوقات طعام خود را
نگاه داریم و در محافظت اوسعی ملین مبدول داریم چون یعقوب دیگر باره از ایشان استماع کرد جواب داد که حال
دلشکی من با این فتنه زنده جانست که او را از پیش من بر برید حریف غم و اندوه الیف بدن خیف و قلب ضعیف
من شود و مع ذلک میترسم که کرک او را بخورد و شما از وی غافل باشید اهل تفسیر گفته اند که یعقوب علیه السلام

پیش از محنت روز فراق در خواب دید که بر فراز کوه بلندی نشسته بود و یوسف در بطن وادی سیری نمود
 که ناگاه ده کرک از اطراف و جواب در آمده قصد هلاکش کردند چون از بالای کوه در خلاصی فرزند سوسنی
 دید که زمین شکافته شد و یوسف مایه یکشت چون فرزندان یعقوب عذر پذیرا درین باب بشیدند گفتند
 ای والد بزرگوار اگرگی راه محل و مقدار آن باشد که در حرم شما کتافی کند و سکی را به مجال اقدار آن بود که
 در مقابل ده نفر پلتن شیر دل پلنگ صولت جرات نماید **ذکر القایس مؤذن یوسف آن پدر که او را**
دین مرافقت دحضت فرماید و اجازت یعقوب علیه السلام در بردن اخوان آن حضرت را و
افکندن دنجاه و بیان بعضی آن حالات که صدیق را بعد از این واقعه هایلک روی داده
 در انشای آنکه میان یعقوب و اسباط قال و قیل برمد تطویل کشید یوسف بمجلس پدر در آمده بر طبق مدعی
 اخوان از پدر اجازت طلبید و متقبل شد که در مراجعت مسامحت نماید یعقوب این معنی را مکرر و داشته
 خواست که بعزری متک جوید که ناگاه یوسف در گریه شد و اضطرابی عظیم نمود یعقوب را بر او دل سوخته
 رخصت ارزانی داشت و برادرانش ابرافقت وی مأمور ساخته خاطر فرزند از باسعاف و انجاح آن مأمول
 بنواخت و اخوان یوسف موفور السرور از نزد پدر پیرون آمده بمنازل خود رفته و از غایت فرح بچشم ستاره
 می نمرند تا کی جمعه خورشید روی نموده طلعت ماه در قرقاوه نهان کرد و چون مؤذن صبح ندای حی علی الفراق
 کشید اولاد یعقوب بحضرت پدر شتابان ارتقا و عده را متقاضی گشته یعقوب علیه السلام یوسف پیش خود
 خواند و لحظه در بشه مایه یونش بگریست و ساعتی بر مفارقت رفته فرخنده آثارش بگریست بعد از آن مکی
 خاطر مخزون زینت آن قامت مؤذن مصروف داشته جامه از صوف سفید و عمامه استخمس بر سر او نهاده
 در دارالشیت بر دوش مایه یونش افکنده بغلن آدم صفی در پای قدرش کرد و عصای نوح نجی به بستن دار
 و او را به برادران سپرده بشایعت پیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود بر بر آسمان کشیده که دوستان
 یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردند چون یعقوب با اولاد آن موضع رسید توقف نموده یوسف را
 در کنار گرفت و با اضطراب و پشیمانی تمام او را وداع نموده روی به پیود آورد و گشت یوسف را تنه می پام
 باید که از رعایت حال او غافل نباشی همانجا وقت جذین ساله ازینجا بود که توقع مراجعت و حفظ یوسف

از غیر ملک حقیقت نمود جانچه در آما رآده که خدای تبارک و تقدیر می یعقوب فرستاد که اندری که فرقت بینک
و بین یوسف قال یادیب فقال الله تعالی لانک خفت الذنب و لم تحف منی و نظرت الی غفلة اخوتک و
که تنظر الی رعایتی و اخترت الی محافطتی که غیر می چون یعقوب عزیز خود را به یهود اسفارش فرمود و توبه نمود و گفت
ای فرزند وصیت من بشنود میثاق که ایام فراق از آنجه در خیالت دیر تر کشد و اوقات بجران از آنجه مستور
پشتر امتداد یابد که پدر را فراموش کنی که وی نیز ترا فراموش نخواهد کرد این کلمات با تمام پوسته یعقوب
شرک بسیار از دیده بیاری یوسف او دعای نموده دیگر باره در کنارش آورد و گفت حبیبی الله خلیفتی علیک
بعد از آن از هم جدا شدند فارابی در نوادر القصص می آورد که چون یوسف و برادرانش کامی خورشید یعقوب
نعره زده بهوش شد فرزند آن صورت حال مشاهده کردند مجموع باز گشته و برگرد او صف کشیدند چون بهوش
آمد باز یوسف را در برگرفت نوبت دیگر و رایج محبت از کلبرک تری جانش استقام نمود در عقب او آهی سرد
از سینه پرورد بر آورد و گفت بجز در این فراق و روی مبارکش بر دوش ثمره الفوائد نهاده چندان بگریست
که پراهن یوسف تر شد **بیت** ای کاش عبر نوح من رستی تا در غم مجرد دست بگریستی بعد از آن
یوسف را مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب تحیر
از دیده کشاد و بضمون این مقال مترنم شد که **بیت** دلم چگونه نمایند در دره عشق جنین که زلف تو بشکست
دل صنوبریم همچون پدل زانست **بیت** زیم در فراق تو ای صنوبر دل تو آن خجسته های بلند پرواز است
که در هوای تو پر میزند کبوتر دل چون اسباب یعقوب روانه گشتند هر یک از ایشان یوسف را احترام
می نمودند و مانند کله سته از یکدیگر می ربودند و خدای که از نظر پرغایب گشته بیاض شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا
آغات نهاده گاهی بطیالجه موم یوسف را میرنجابیند و گاهی بصعوبت مرصه تمام در پیش خود میدویند و چون از شدت
حرارت کلبه کن روی یوسف عرق عرق گشته قطره قطره بخار از عارض لطیفش جکیدن گرفت و ضعف و تشنگی
بر وی استیلا یافت روی عجز و بیچارگی به برادران آورده مقداری آب طلبید و بنا بر آنکه روزگار در چشم
مروارید خاک بی شفقتی پاشیده آبش ندادند باز از غایت کرسنگی اندک طعانی خواست جوابش بگفتند و از
و پتقراری یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران میگفت یا صاحب الزوال الکاذب و دیگری خطاب میکرد

که از ثوابت و سیارات که در آن شب بآفتاب تقیام می نمود استعانت خواه تا تراحمایت نماید
 که یعقوب قدری آب در مشربیه کرده بود و مقداری شیر با آب در آمیخته و بشمعون سپرده تا در وقت عطش
 یوسف دهد چون یوسف تشنه شد شمعون آن آب را بر زمین ریخته قطع صلح رحم نمود و با او کت از تشنگی
 خدین صبی نالی که عین لحظه بقرائن انتقام رشته حیات ترا خواهم برید یوسف حدیث کشن استماع نمود
 بیان رلیان که در جاه بر خود بلرز و لرزیدن گرفت و مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر بچارگی من
 بجای و مرا از ورطه هلاک خلاص و نجات کرامت فرمای آنجا روی مبارک بر و پل آورده فرمود که ای برادر
 تو در شفقت از من برادران پشتری توقع کن که آتش عطش بجای آب بنشانی و و پل جواب درشت گشته
 شربت ناکوار در کام جاننش ریخت چون یوسف از و پل مایوس گشته دید که برادران بر قتل او عاجز شده
 دست تظلم در دامن یهودا زده گشت ای برادر پدر مرا بتوسپرده و اعتماد بر اشتیاق تو کرده بگوی تا گناه من پست
 و تقصیر من که است یهودا از در ماندگی عرق اخوت در حرکت آمده شیر حمایتش بخیسایست بر کشید چون قصد
 برادران را نسبت بیوسف ملاحظه نمود ایشان را از جرمد و گشت ای یوسف ساکن و ایمن باش تا بمقی از حیات
 من باقیست بچکس قصد تو نتواند کرد اخوان از بیم یهودا دست تعدی در استین ادب کشیده در قصد یوسف
 جاره جوی گشته یهودا کت من بقتل یوسف رضانه هم و بکشتن هم داستان نباشم چه قتل بغیر حق کنای
 غظیم است اگر موافقت می نماید باز کردیم و این امانت را به پدر رسانیم برادران کشته به نزد یعقوب آمدند
 چه او را بر سر ضمیر ما آگاهی شده و از کمون باطن ما و قوف یافت لاشک چون بخدمت او رسد جفا های ما را
 مشروح بعض رساند یهودا تا مل نموده گشت مصلحت آنست که او را در جایی افکنیم حال او از دو پیر و پیر
 نخواهد بود یا و دیعت حیات را بمقتضای اجل سپارد و یا کسی او را پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر
 قتل او مقصود ما حاصل شود مجموع این رای را محسن داشتند در پی فرخی کنعان جایی پدید کردند که عمق او
 چهار صد گز و روایتی بعضه و بقول اصح هفتاد گز بود چنین گویند که آن جاه از اعلام سام بن نوح بود و از اجابت
 الاخبار می گشت و آب آن بغایت تلخ بود چون یوسف را بر سر جاده آورده خواسته که آفتاب جلالش را بکل
 بیند این چنگ در دامن شفقت برادران زده بچنگ بجل متین خلق ایشان نموده گای بزرگی مال پدر را شمعون

می آورد خوان به آن سخنان التفات نمودند پیراهن از تن غریزش کشیده دست و پای او را بلبسته یوسف
فریاد برآورد که باریک پیراهن را بمن گذارید تا درین منزل پرده شست عریان بنایم در جواب گفت که سارکارا
بکوی تا از نسج خود جامه اغراز بتو ازانی دارند و آفتاب و ماه را اشارت نماید درین جامه تیغ عز و جاه بر فروخت نهند
یوسف که آن سرزنش را شنید بر چارکی خود گریان شد و دل مخروشش را بش اندوه بریان گشت آنگاه برادران عزیز
یوسف را در جامه انداخته سر از ابلهنگ کران پوشیدند هنوز یوسف بمیان جامه نرسیده بود که جبرئیل امین بآمری



از قوه المستقی خود را بوی رسانیده او را بر سینه کشید که از میان آب مرفوع گشته بود بنامه چون یوسف بپسند
قرار یافت مشرقاته جامه یکدیکه را نه اگر ده کفش بر جای خود آرام گیرید که یکی از کباب معصومان بهمانی ما آمده است
در جمیع تسکین یافته تا یوسف در اینجا بود از محال خود جیش نمودند جبرئیل دعای فرج کرد و انصار و انار و ارد شده

یوسف نفیس نمود و بر دامت آن وصیت فرموده از اینجا باز گشت چون هنگام آن رسید که نیز اعظم در بنر طلعت
 مغرب متواری کرد و یهودا برادر از او مشغول خسته و فرصت نگاه داشته خود را بسر جاده رسانید و ندانید که یا اخی یوسف
 حیات ام میت قال لانی لا حیا و لانی اموات تو کیستی که از پچارگان می پرسی و از مضرت برادر ام
 می ترسی گفت یهودا منم برادر تو بگوی که حال تو جنت یوسف کنت چگونه بود حال کیسه که از مادر جدا شده
 و از پدر دور افتاده و بقصد برادران گرفتار شده و بتن برهنه و بلب تشنه و شکم گرسنه بود و در قعر جاده مظلومی
 دینی همه دلی غلبه بر جد کوه مبتلا باشد یهودا را از شنیدن این **بیش** غمان تالک از دست رفته فقرات
 عبرت اندیده بیاید غوغا و بغیر او بکوشش سایر اخوان رسید **مجموع** نزد یهودا آمده با او عتاب کردند
 و بیسگی بزرگتر سر جاده را مستحکم گردانیدند و باز گشته یوسف که آن حال مشاهده کرد و نطق طاقش بسته
 خاطر غریزش تک ترا از حلقه میمید امید از حیات برداشته و لواحقیت و نیاز بر نگاه و اهب العظیقات بر او
 و رسول ناله و آه به بارگاه خداوند تبارک و تعالی فرستاد چون آه در آلود یوسف بامینه زانند و فلک رسیده عافی
 آشیان از زمان شد که از اوج افلاک به آن تیره **موت** رود و ساعتی بعد می آن شخص کریم بر دوازده لاجرم **جبرائیل**
 از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح مستحق خاک نزول فرمود و در قعر جاده خود را یوسف نموده بعد از آن شربت
 ملاطفت ارزانی داشت **پیراهنی** که با بر جلیل به هنگام آتش فروخته در قامت با استقامت ابراهیم پوشیده بود
 آنرا تنویر ساخته بر بازوی یوسف بسته از غلاف پیرون آورده بدن مبارکش را به آن بیاراست و خاطر انوار
 آنحضرت را در آن جاده تاریک به شارات فرح و سرور مهتج و مسرور گردانید و گفت عنقریب این محنت بنشاط مبدل گردد
 و تو پشت بمنده سلطنت نهاده برادران جفاکار در صفت خدمت بر فرش مذلت بایستاده و نامه اعمال آنجا عتبات
 خوانی و اخوان بطنای خود معترف آیند قال انه تبارک و تعالی **لَتَنبَهُنَّ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ** چون
 برادران یوسف را گدازه افکندند و از انجام رجعت نموده بخیمه خود فرو آمدند بزغال بگشتند و پیراهن یوسف را از
 مملوح ساخته ساعتی تا خیر کردند تا پیکاه تر شد آنگاه بصوب خانه توجه نمودند و محمود جهان بود که قبل از غروب آفتاب
 اسباط همیشه از سیر و شکار بازمی آمدند چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب افتاد و خاطر یعقوب مشغول
 شده کنیز را حاضر نام گفت دستم را بگیر تا با استقبال فرزندان روم و به بنم که موجب دیر آمدن ایشان هست

چون یعقوب از خانه بیرون آمد مسافتی قطع نمود بر بالای تلی برآمده بایستاد و دید و بر راه نهاده برید آمد
 با استقبال جمال یوسف فرستاد و انتظار میکشید تا کی مردم دیده چشم آید و جان رسد و دیده بجانب جسم گراید بعد از آن
 انتظار از حد در گذشت و تیرگی شب نهایت انجامید در اثناء غلیان ماده سودا یعقوب بصفر التفات
 نموده گفت که ای کینرک فرزندان مرا ندان باشند که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم و جواب روح افزا
 تنلی دهم و من بشوم صفر بر حسب فرمان فریاد برآورد که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرگوار در انتظار قدم
 شماست بشتابید و خود را باورسانید اساطیر غمره صفر آبکوش آمده مانند خروس سحری در خروش و فریاد
 شدند و چهارمهار ابلهان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشاندند آواز یابو یوسفاه و یا اسفاه برآوردند یعقوب
 گفت ای کینرک این چه فریاد است و این چه ناله و غیر است صفر امضمون مقال ایشان را معروض داشت چون
 یعقوب بران حال مطلع گشت از پایی در افتاده پشوش شد بی تو حکم من این دل سوخته را **ه** وین جان
 به تیر جگر بدوخت **ه** انصاف بدو که سخت مشکل باشد **ه** بی تو جان **ه** با تو آموخته را **ه** و متعاقب این حال فریاد
 رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده دیدند یهود انجذمت والد مبادرت نموده پیش رفت و سر مبارک یعقوب
 برکنار نهاده زبان بعتاب برادران برکشاد که این چه بود که ما کردیم و خاک بی مروتی بر سر حق خود بچشم و برادر را
 بجای افکند و پدر را بیا وادیم و آب روی خویش خنجه نفس خود را با تش خجالت که اخیلم از کدام عاقل جنین کار
 و کردار ظاهر شده که ام متفطن بمثال این افعال قیام نموده پدر را از انجا برداشته بوناق آوردند و آن شب
 همه شب یعقوب پشوش بود چون نسیم سحر در وزیدن آمده از کافاتی یافت بجانب فرزندان نظر کرد و گفت
 ای عزیزان نوز چشم من کجاست و مردم دیده ام را چه شد که ناپدید است مجموع کوشه که **یا ابا نانا انا ذهابنا شتی**
و ترکنا یوسف عندنا فاکله الذئب یعقوب این حدیث استماع نموده باز پشوش شد و بعد از نماز
 بحال خود آمده پرسید که فرزندان من کجایم و جنین مد پشوش بر ایام کوشه در منزل کرامت خود نزول فرموده و
 مستقر عرت خویش آسوده گشت یوسف من کجاست کوشه غایت یعقوب فرمود که چون یوسف غایت
 پس حاضر گشت **ه** در دست من آن زلف تو بایستی **ه** عالم همه چون رخس تو بایستی **ه** از کلبین وصل
 زنگ و بوبایستی **ه** اینها همه صفت رنگ تو بایستی **ه** از میان برادران **ه** پل پش آمده گشت **ایها الوالد**

عَنْ يُوسُفَ خَيْرَ الْخَلَاءِ اِي پد مهربان ما بتر انداختن واسب دو اندن مشغول گشته يوسف را به نزد متاع خود
 نمانده بوديم که کسی قصد آن معصوم کرده تن نازنیش را بخورد يعقوب از مديت اين سخن نعره زد و پيوشت
 شد چون بپوش آمد پراهن خون آلود يوسف را بروی عرض کردند يعقوب در آن نظر کرده تعجب نمود
 فرمود که عجب کرکی بوده که يوسف را خورده و پراهن يوسف را پاره کرده است بماند فرزند از اجزاء
 کرک ما جور ساخت ایشان بصحر رفت کرکی بدست آورده دماش را خون آلود کردند و بنظر يعقوب رسانیدند
 بخون يوسف اورا متهم کردند ايند يعقوب بجا بست توجه نموده گفت تویی که ثمره الفواد و قره العين مرا خورده
 کرک زبان فصیح گفت السلام عليك يا بني الله معاذ الله که از من اين فعل قبیح واقع شود ما را زهره آن
 که بجوایه کوفته انت آمده در انعام تو تعرف نمایم چگونه قصد فرزند عزیزت نموده بخوردن آن مبادت
 جویم حال آنکه لحوم انبیاء و اولیا بر ما حرام است و آزار خاطر شریفیان در مذمت ماکنایه عظیم و خطا
 فاحش است بعد از آن روی با ولد يعقوب آورده گفت شما دیدید که يوسف را من خورده ام چون
 ایشان وضاحت کرک را ملاحظه کردند از فضیحت خواندیشیده کفشدماندیدیم که يوسف را تو خورده باشی
 لیکن دیدیم که در آن حوالی تو سیر میکردی گمان بردیم که این پخودی را تو کرده باشی آنگاه کرک
 زمین خدمت بوسیده گفت یا بنی الله من غریم و از جانب محرم يعقوب فرمود که مرادت ازین سفر
 چه بود و چندین محنت و مشقت چرا کشیدی گفت از برای قیامت برادر بزرگوارم متوجه بدین زمین
 شدم و امرد و زبون بدین وادی رسیدم مرا فرزندان تو بکوفت و بجزفت تو آوردند يعقوب
 ازین صورت متأثر شده روی بفرزندان آورده گفت از مهر کرکی جهت زیارت برادر اطفال صعوبات
 سفر گمان اختیار کرده و شما بدست خود برادر خود را ضایع کردید بعد از آن يعقوب از کرک پرسید که فرزند
 من مرده است یا زنده گفت چرا این معنی از صیرل استفسار میکنی يعقوب فرمود که استفسار نمودم اما جواب
 شافی نشنیدم گفت چون صیرل را مجال کشف این سرنیت مرا چه زهره و یارای آن باشد که با دشمنی این
 بر قیام نمایم يعقوب گفت چه شود که در جوار ما قرار گیری و صحبت ما موافقت جوئی تا من در فراوان
 پسر زاری کنم و تو در سحران برادر کرک روی میبکنت بزحاک تفرغ و تواضع بنماده گفت یا بنی الله خدمت

کیمیای سعادت است آن امر افروخته اند که بی حضور من معاش و زندگانی نتوانند کرد یعقوب با و رخصت داد و برگ
 از انجا روان شده روی بمصر نهاد صاحب کمال اللطایف می آورد که چون کرک از پیش یعقوب بیرون آمد
 بر بالای قتی برآمده فریاد کرد که ای انبای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده اید و در هلاک او
 کوشیده اید و ای بر شما که بایزای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده اید و اگر جانب شما ازین تهمت
 محروس است زود باشید و بدرگاه یعقوب شایسته و حجت و عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود
 از غبار این جرم پاک سازید راوی گوید که چندین نفر کرک بخانه یعقوب جمع آمده خروش و زاری
 بر آوردند یعقوب از منزل بیرون آمده آن بی زبانان بروی در افتادند و سرها بر زمین نهادند و بپای
 حال گمشده کوه ها که از ماست بفرزند دیند تو خسارتی واقع شده باشد چگونه این معنی صورت بند
 که حیات ما برکت وجود است یعقوب عذر ایشان مقبول داشتند و بفرزند آن کرده گفت شما را نفس
 بدکاری عجیب فرموده است و خاطر شما را بهم عزیمت نموده آنگاه فریاد بر آورد که یا یوسف یا یوسف
 یا قوه عینا یا قوه قلبا فی آتی حب طر حوک فی آتی بحر غرق بای سیف قتلک بای ارض و فنوک
 رفتی و ز دل نقش جمال تو زلفت و ز دیده غمخیز خیال تو زلفت این عمر که میرود تبلیخی اکنون افسوس
 که در روز وصال تو زلفت و در شای این صبح و فرغ صبر بل نازل شد خطاب فرمود که یا بنی اسه مقدسان
 ملا اعلی را بگریه آوردی معات بصیر بر آید بعد ازین در پناه صدای گریه و شکبایی از حضرت او جوید
 فصریحیل والله المستعان علی تصفون القصه یوسف سه شبانه روز در قرآن جاها مانده هر روز بر
 می آمد و ملا طفات غنمی میرسانید و از نیک حال خبر میداد یوسف را در آن دولت بسبب آن مقامات
 سلطنتی روی می نمود تا مدت منقضی گشت و زمان خلاص متقارب شد و از اتفاقات خشنه که دولت عباد
 از است جمعی از بزرگان آن که از مدین بمصر میرفته و رئیس ایشان مالک بن زعر فراعنی بود در شای قطع
 منازل و مواصل راه کم کردند و در میان فی صیرت سرگردان شدند آخر الامر قاید تقدیر غمان آن قافل را بر
 آن عباد کشیده و زمام کش قضا نامه غمیشان را بجانب بیخ سعادت برده بسر آن جاها رسیدند مالک
 فرمود که مردم زودل نموده رخت افامت در آن منزل کرامت فرو گیرند تا اگر ایشان را آب احتیاج افتد در آن

باب زیاده مشقت کشند ملک و غلام را بهر جا به فرستاد تا آب برکشند یکی از آن بزرگان نام داشت
و دیگری به بشیر موسوم بود چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران آمده اند که از جا
برآورده بنیاد قصر و جوش را از پای در آورند و این اشیا جبرئیل در رسید و فرمان حضرت عزت جلالت
کلمه رسانید که ای یوسف برخیز و درین دلوشین که این کار و انرا برای تو کرده اند که دلم و خاطر جمع
این قافله را بکنین الم و مشقت بجهت استخلاص تو پریشان ساختیم ببار فرمان ملک غلام آن بدر تمام از
انرا به برج دلو تحویل کرده بجل متین عنایت در آویخت جبرئیل بشیر محمد و معاون کشته کشیدن آن
دلو بروی سبک کرد این بشیر چون دلو برکشید چه گویم که چه دید لا جرم از عنایت مسرت و نهایت بخت زیاده
بر آورد که یا بشیری نه غلام چنین گویند که برادران یوسف شخصی را نزدیک آن جا به داشته و منی کشته
بودند تا در افشای آن سری که در سینه او و دیعت نهاده اند بگویند و این را برین سر ملاحظه کردند تا بعد
آن اشتغال نمایند چون جاسوس بران حال اطلاع یافت بتخیل بکنان رفت و جبرئیل یوسف را با فرمان
رسانید اولاد یعقوب که این سخن بشنیدند به هوش و آراز جای جسته بطرفه یعنی آن مسافت را قطع
نموده بهر جا رسیدند و با قافله مباحثه کرده گفتند این بنده که ریخته است و جند روز است که از ما فرار نموده ناپدید
و ما هر چند بطلب او شده ایم خبر او کمتر یافته ایم کار و انیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد بر این کوهر
معون اسلاف و ملکی بر میناید برادران گفتند بی نهایت فاما در فاندانان شرف زاده است جند روز است
تا او را خود با ما کرده اند است و خط جفا در فرست مجموعه دفا کشیده یوسف علیه السلام تمامت آن سخنان می
شنید و نه فراموشی بر دمان نهاده زبان معجز پان بلا و نعم نمی کشاد بعد از آن اخوان بکار و انیان گفتند که این
بنده را بعیب می خورد شیم اگر می خرید قد می پیش تمید و الا با تسلیم نماید تجاران چون جرات اولاد یعقوب و ما
یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند که درین قول صادق و مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه را سوال کردند صدیق
مقال ایشان را مبارک جنابیده گفت آری بنده ام و بنده زاده بهر حال بر قبه عبودیت رضا داد و تو هم نمود که اگر صورت
حادثه را بگویند کرد اند پزیری روی نماید که از حیرت ارک پر دین باشد آنگاه ملک بن زعفر یوسف را خریداری نمود
از قیمت دی پرسید اسباط یعقوب گفت ای ملک مادر بهای این غلام با تو مضایقه میکنم و هر چه میدی می ستایم ملک

برمی جنبه ناسره یوسف را بخیرید و از باب تاریخ را در کیت آن در هم اختلافت از توهم تا میست در هم کشته اند و استعلا
اعلم آورده اند که برادران در هم می ناسره را افند کرد و در میان یکدیگر قحطت کردند و دست یوسف را کشته با یک سینه
مشرقی پنج ماهه خرید و فروش طلبیده سمون در آن باب حجتی نوشت و در آن حجت قید کرد که مالک تا بمصر زسد مملوک
از قید حبس اطلاق نفرماید درین اثنا یوسف در برادران بحیرت تمام گرفت و از شدت بی رحمی و سخت دلی ایشان
میکرست و در مفارقت اخوان این کلمات بزبان میراند **س** رفت آن سخنان که باز گفتیم بهم **ه** و صلی که از و گفتم
در واکه زیکه کرمه افادیم **ه** تا باز کجا در کافتم بهم **ه** کونیکه برادران در حین بیع با مالک گفته که این غلام با وجود گریز
پای عیب سرقه نیز دارد از محافظت اموال خود غافل نباید بود بنا برین نوع سخنان مالک فرمود تا بندگراں بر پای یوسف
نهاده و غلام به خلقی را بر و موکل ساخته و وال اسقال بر طبل ارتحال کوفته چون کاروان شد یوسف از مالک دستوری
طلبیده تا فرودشنه کان خود را بیکبار رد یکدیگر دیده بر اسم و دایع پر دازد مالک گفت ای غلام چون ایشان را بچگونه شفقتی نیست
چنین رفت تو بان جماعت از بهر چیت یوسف فرمود **س** من توانم که بگویم به کس در می عمر **ه** توانم که بگویم به کس در می عمر **ه** توانم که بگویم به کس در می عمر **ه**
در به و یک جهان دل نتوان بست از آنکه **ه** که زانست به و یک جهان که زان **ه** پس مالک او را دستوری داد
یوسف زنجیر کشان نزدیک برادران آمد و یک یک را در کنار گرفته با مثال این کلمات ترغیم می نمود **س** ای فیت و
برده با خود آب رویم **ه** آتش که گشته این غنیم **ه** می ریزم خاک بر سر و می گویم **ه** آن باد کجا که تو را سپاند بوم
غلامی که بر یوسف موکل بود نظر کرد و او را بر بالای شتر ندیدنی لغو معاودت نموده یوسف را که به کنان بر سر توده خاک
نشسته یافت از پهل طباخچه بروی نازیش زد و تصدیق قول برادرانش کرده در حق او ضامان کرد آن شور بخت
کنی بر جراحت تازه و دل در دمنده یوسف پاشیده تند می نمود آنحضرت ازین جهت بی طاقت شده و روی آسمان کرد
برگاه احکم الحاکمین و کف المظلومین نظم نمود همان لحظه رقه نیازی بوقوع اجابت گشته باری صعب بر طاقت او
سپاه خام در هوا پنداشده شدت بهوب ریا و تراکم سحاب مظلمه بر تبه انجا مید که قافله از حیات مایوس گشته یکدیگر را
نمیدیدند مالک این حال را مشاهده کرده گفت ای رفیقان بیکر تأمل نمایید که از شما چه غل پسندیده و که ام فعل قبیح صادر
که از ان توبه و استغفار باید کرد و هر انچه این تیرگی افعال ماست که در هوا و میع اثر کرده است **وَاللّٰهُ لَا یَغْفِرُ مَا یَبْقٰی**
حَقِّ یَعْقِبُ مَا یَا نَفْسِیْم کاه و اینان گفته ما از خود کنای می اندیم که مستحق عقوبت باشیم از الامر غلام شورید و بخت

همانا این محنت بواسطه شومی معامله من روی نموده جو این ساعت طبعاً بر روی غلام کفانی زدم آب در دیده کرد اینده
 روی آسمان کرده لب بجای نیز زمین و زمان چنین بهم برآمد ملک و ملوک و سایر کاروانیان نزدیک صدیق آمدند
 و در پای او افتاده عذرخواهی می نمودند یوسف معذرت ایشان قبول کرده روی قبله دعا آورد و از باری تعالی
 فرج ایشان التماس نمود در زمان توج هو استیکن یافت و عروس آفتاب نقاب از جبهه کشاده عالم بقرار آمد ملک
 آن کرامت مشاهده نموده دست غلام را گرفت و نزد یوسف آورد و درخواست نمود تا بقصاص خویش او را ادب
 کند یوسف گفت جایی این سخت با اهل اغراض احسانیم و در جزای بدکاران بغیر عفو و اغراض چیزی ندانیم از سرگاه
 غلام در گذشت و رقم بیان بر جریده عصیان او کشید و بعد از ظهور خارق عادت یوسف را بند برداشته و بحکم
 تعظیم و احترام در روی نکرستیم بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل و طی مراحل کرده چون بنواحی مصر رسیدند
 موضعی پیدا کرده قریب بحشمه فرود آمدند چون یوسف از تعب سفر متراشیده و زنگار غبار بر آئینه جمال او نشسته بود
 ملک فرمود که بخیمه در آمده خود را از کرده اشته و شوی دهد یوسف متوجه شده جبرئیل امین قبه آدم صغری را که قبل
 از وقوع ذلت با جواد آنجا پسر می برد آورده بر بالای حشمه نصب کرد تا بدن میوش از حشمه اغیار مضمون و از آن
 عین الکمال مأمون ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی در آن معتسل ماند ملک را دل مشغول شده
 قاصدان فرستاد تا از آن مینوع سعادت و کرامت خبری آورند ایشان در آن صحرا متفرق گشته هر جنبه طلبیده
 چکس از وی نشان نداده و در قبه غیرت مشت و در پرده عصمت محجوب بود بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که
 یوسف می آید بهیأتی که دیده اولوالالبصار در مشاهد خورشید جالش خیره در چار ماه در برابر عارض انوارش
 تیره می نمود ملک گفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا طلبیدیم نیافتیم خرد خرد شناس در جوابش فرمود که هر
 جمعی در حشمه خورکی تواند که بسکرد و هر دیده صورت جان کجا تواند که بر مینه از انحراف رحلت نموده متوجه شهر گشته
 چون بهر شهر آواز بدید بر میز بل شعله آن آفتاب کشور گیر بقامت مصر پرتو انداخته بود اهل آن دیار بر پسم تماشای
 جمال و تنمائی وصال یوسف روی بدین قافله نهاده و هر یک بزبان قابلیت مضمون این مقال و درو جان خود
 ساخته میکشید **هـ** این شهر پر از حدیث آن روی نموست **هـ** و لهای جهانیاں بسته اوست **هـ** میکوشیم دیگران
 تا بجای کر ابو دکر خواهند دوست **هـ** صاحب رنده التوارخ آورده که باری سبحانه و شجاعه جهان آرای یوسف

نوری داده بود که از دور و زده راه می‌خشید و هرگاه که آن حضرت بجای تو جرم نمودی طلعه آن نور از یک طره
مانند لعل آفتاب می‌خشید اتفاقاً در آن روز هوای مصر را از نقاب سحاب تیرگی روی نموده بود به این جهت جره
آفتاب جهان تاب نمی‌نمود بلکه پیش از آنکه خورشید چنان یوسف نقاب بکشد از طره شب مثال آن عکس بر آن بافت
بود غرض از تمیید این مقدمه آنکه چون نور جره تابانش از واری حجاب لامع شد جهان مانند صمیرا باب صفا و یکاست
وز کار روشن گردانیده حدیث حسن یوسف در ملک مصر می‌شد و ملک مصر را ازین صورت خبر شد و لهامی شتاقان
در طلب و جانمای صاحب دلان از اشتیاق مقدم بمایوش بلب آمد چون اهل شهر باستقبال کاروان پروان
آمدند سلطان مصر نیزه امیر اعمال و امین اعمال خویش را که غریز مهرش کفشی بخیرداری یوسف پروان رساند
بعد از آن که آن عزیز بکاروان رسید و حدیث مع و ثنای یوسف را در میان آورد ملک گفت جنابان صبر بایر کرد
بشهر درایم و سه روز از پنج راه و محنت سفر برآسیم آنگاه بفرمان واجب الاذعان قیام نمایم غریز قبول کرده ایشان
بمحنت تمام در عاشر محرم امیر مصر درآمد و بعد از انقضای ایام نذبه بانه مصریان بود که سی نصب کردند و یوسف
علیه السلام بر فراز آن نشاند و نادیدنی که در آن شتری نه الغلام الحیپ من شتری نه الغلام الحیپ یوسف او را
از کفشن این سخن منع نمود و گفت که چنین بگوی که من شتری نه الغلام الحیپ من شتری نه الغلام الغریب
خریداران ساعه فضاغه زاده میشدند و شتریان لحظه لحظه در قیمت آن حضرت می افزودند صدیق که آن حال مشاهده
نمود بطاق طاقش کسخته از خزع دیدار شتهای مروارید بر صفات رخسار او بخت از آن قضیه ملوک و مخزون گشته
نزد عجیب تنگ فرو برد و درین اثنا جبریل امین در رسید و پیغام حضرت رب العالمین آورد که ای یوسف غم
و دل شک مدار که بخت و جلال خود که ترا ازین شهر مکیه تم پروان بزم تارغ عبودیت و فرمان برداری تو بر تارغ
روزگار این قوم که بنظاره و خریداری تو آمده اند نه منم چون نوبت چهارم نه اکنده فریاد زد که من شتری نه الغلام
اللطیف سر رشته صبر از دست رفته روی سوی آسمان آورد و گفت که اگر راست میگوی چنین که من شتری
نه الغلام صدیق الله بن اسرائیل الله بن فریح الله بن خلیل الله از استماع این سخن فریاد از نهاد مستعان آید
ملک پرسید که معنی این سخن چیست و صدیق عبارت از کیت یوسف گفت صدیق عبارت از انکس نبوده و است
تت ملک گفت ای یوسف چرا آن روز در سر جاده مرا تنبه می کردی تا ما و تو از وبال این حرکت و ذل رقت مومن

و محفوظ می‌مانیم یوسف جواب داد که از بیم قصد برادران و خوف جان صورت واقعه را نهان داشتیم مالک گفت
 کو یا تو پسر آن پری که در وقت آمدن او را بر اطراف کنگان دیدم که می‌گفت و میگفت ربّ رو علی ولدی و ثمرة
 فوادی یوسف فرمود که ای مالک آن پری را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز **مصرع** احوال کی گزجو تو باشد دور **ج**
 نوع در عبارت آرم یوسف از شنیدن این حکایت بی‌طاقت شده در گریه افتاد و گفت آن اسرائیل الله پر منست
 مالک از صدیق عذرخواسته گفت حاله بدتر **س** کار از لب خشک و دیده ترکبذشت **ه** اکنون که ترا در عرض صبح
 آوردم اگر اعراض نمایم ترسم که بجان تعرض نمایند یوسف فرمود که ای مالک دل خوش دار که رضا بقضای از محاسن
 بشیم ابرار و احسن صفات اخیار است **آن** **الحکم** **الابنه** **وهو** **خیر** **الحاکمین** **مستور** **ایست** که قطیع زلفی که طایف زلفه میانه
 بود و آنرا عزیز می‌گفت منگوه جمیل در خانه داشت راعیل نام شتر زلفی بنت راحیل و بعضی گویند نکا بود بنت یوش
 اما حضرت معرفت پناهی حقایق و دستکای مولانا و محمد و منور الشریقه و التقوی و الدین عبدالرحمن جامی **کتاب**
انقاسه النفسه در نسب آن در ثمن کو هر نظم بالماس طبع بدینان سفته **س** چنین گفت آن سخن و آن سخن
 که از کنجینه بودش **ه** در سخن کج **ه** که در مغرب زمین شای بناموس **ه** می زد کوس شای نام طیموس **ه** زلفی نام
 زلفی و نقری داشت **ه** که با او از همه عالم سری داشت **ه** و با جمله قیمت یوسف بر مبلغ سکنین قرار یافت زلفی
 که آوازه حسن و ملاحظت صدیق شنیده بود شوهر را بر خریداری یوسف تخریص و ترغیب نمود عزیز گفت متمکانات من از
 نفقه و عوض بقیعت او وافی نیست زلفی گفت هر چه در کوش و کردن ملت از طل و زیور و آنچه در خزینه دارم
 بجمع و با مالک سپارم عزیز گفت بدین وجه میسر میشود اما ریان بن الولید یعنی ملک در صد و شرای اوست زلفی این
 را استماع نموده بر جناح استیصال بخدمت ملک شافت و در خدمت خریدن یوسف حاصل کرده بچانه باز آمد و آنچه داشت
 از صامت و ناطق در بهای مابان از دل و جان بنظر عزیز آورد **س** که سر طلبی پیش تو آیم بدیده **ه** عزیز مصر
 از مالک بن زغر یوسف را خرید مالک در صدق بنوت و مهندن رسالت را از دست داده چون بر علو نسب و کمال
 ادب او توقف یافت در دست و پایش افتاده عذرخواست و حضرت صدیق معاذره او را قبول نمود
 قبالة برادران که در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا بوقت حاجت **آن** **حجت** **الخوان** را موجب خجالت و رنج
 مالک ملحق یوسف را مبدول داشته او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را بچانه

باز اینجا گفت که او را عزیز و گرامی دارد و بمنزل نیکو فرود آید که از وی منفعت گیریم یا او را بفرزند می پذیریم
وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لَا مَرْغَبَ لَكُمْ فِيهِ مَتَّعْتُكُمْ بِهِ ثَمَنًا وَلَوْلَا رَحْمَةُ رَبِّي لَفُتِحَ الْغَائِطُ عَلَيْكُمْ وَكُنْتُمْ فِيهِ مِنَ الْمُخْرَجِينَ
مژده شنید برای نزول یوسف مسیح منزلی از دل خود گرامی تر ندید لاجرم در آن متعاش شد و آورده
بخدمت او از میان جان کمر بست طرفه کاری که برادران در جاه انداخته و پیکانه در دلش جا گرفت و ایشان
بمن قلبش فروخته و زلیخا از صمیم قلبش خرید و چون یوسف بکمال نیت و نهایت عقل رسید بچند بی عرض
ذات فرخنده صفات او را بر یورحلم و حکمت و علم و عصمت آراسته لوای احسانش را در میان فرقه مجتبان
بکمال لطف و امتنان برافراخت **وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ** علما را در
تفسیر کلمه اشده اختلاف است قاعده و مجامع گویند مراد از این لفظ سن بی سیاهی است بعد از آن تا جمل سن و قوف با
و آنکه سن انحطاط و عطاء و شعبی بحالت علم تفسیر کرده اند و ضحاک گوید اشارت بسن پست ساکنی است و صحیح
اشهر نزد هوشمند آن با خبر است که یوسف صدیق در حین قصد اخوان هفده ساله بود و چون یکسال از آن ماضی
نازله مقتضی شد حضرت کبریا بر سجانی او را بجزایار الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت بنواخت و ضمیر
و خاطر خیرش بجوهر اتم علم و حکمت و ذرات نور دانش معرفت مزین گردانید و برین تقدیر مراد از کلمه اشده
در آیت کریمه سن هجده سالگی باشد و علی اختلاف روایات چون زلیخا از عزیز مصر مبراغات جانب یوسف و مراقبت
حال او مامور شد وصیت قطیفه بهانه ساخته بفرمود تا جهت آرایش قامت طوبی شالش که در جو پار اقدالی پرورش
یافته بود دهفتاد و چهار ملون مختلفه دوخته و اکیلیل مرصع که سزاوار شایان کردن فرار باشد ترتیب نموده بر سر عزیز
نهادند و طوق طلا بهر بجا هر ترصیع کرده در کردن آن سرور انداختند و چند آنکه یوسف در نظر طلق می آراست
مشاط عشق حسن او را در دل زلیخا جلوه میداد و هر چند جمال یوسف زیبا تر می نمود دل خزین زلیخا شید از می
و همیشه محبت زلیخا بر آن مصروف بود که آن رشک حور در غایب محصور بود و پوستانه خاطر یوسف را با
در صحرای اطراف نماید تا از جانب پدر مهربان و ساکن پست الاخران خبر یابد چون زلیخا یوسف را بسیر و گشت
راغب یافت فوجی از بندگان خاص را بلازمیت او مخصوص گردانید تا بهر طرف که آن شاه سوار خرامد چون رکاب
در قدم باشند و طرفه العینی از شریطه متش غافل نگردند و هرگاه که بصر او گشت دشت رفتی ملازمانش هر یک بطرفی

تا خدیو او بسرا راه کفان آمدی و باد صبار مخاطب ساخته حدیث اشتیاق که النفس افاق احتمال آن نه است با و در
میان نهادی و گاه بودی که آتش تشوق جهان ملتهب کنی که تکیه آن باب صبری آسان دست نهادی
راوی گوید که یکروز بر عادت معمولی پیرون آمده بود و چشم بر راه کفان نهاده که ناگاه شتر سواری
که می آمد و در جری می گفت یوسف از وی پرسید که از کجای می آیی گفت که از کفان گشت از که ام ناحیه جو
داد که از اردن یوسف فرمود که از که ام رنجی گفت از مراعی آل یعقوب یوسف که نام یعقوب شنید
زمانی نیک بهوش شده برخاک افتاد اعرابی از ناکه فرود آمده سر او را بر کنار نهاد و جذبان توقف نمود که
بجای خود باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب نامه اسرائیل استدراعی شناسی گفت بلی غره شجره اسحق
میوه دل ابراهیم است یوسف گفت بر جسدان که اشتی او را گشت سوزان و گریان و غریق محرابی پایا
حجران بعد از آن فرمود که شود که پیغام من فراق حبشیده را بآن پر محنت رسیده رسانا اعرابی قبول
نموده گشت ای دوست شرف بادت آنست که چون بزمین کفان رسیدی در حوالی منازل آل یعقوب
فرود آیی و جذبان صبر کنی تا از شب پایی بگذرد و غوغای سکنه اهل دنیا قرار یافته یعقوب نیز از
در و خود فارغ شود آنگاه در صومعه اش روی و حدیث تنادی ایام فراق و توالی آلام اشتیاق معرض
داشت بگوی ایها المغموم نوره رساله من و لک المظلوم ایها الکیسب نوره رساله من و لک الغریب ای اعرابی
در روی من نگاه کن و حلیمه ابر صفی ضمیر ثبت کن و آنچه دیدی و شنیدی بحض یعقوب رسان و والد
بزرگوار را از احوال من واقف گردان اعرابی مهلت خویش را سر انجام نموده از مهر پرده آمد و قطع محل
کرده چون بمنازل آل یعقوب نزدیک رسید جذبان متوقف شد که شب پگاه گشت بعد از آن به بیت
الاحزان یعقوب رفته پیغام یوسف بگزارد یعقوب از کلبه پرده دید و گشت لیک یا عیبه الله من این
قد مت روضه خلعت یاز دست بیامت بوی بهشت یاز دست سیمت ساعتی بهوش شد چون
با خود آمد اعرابی دعا می اتماس نمود یعقوب دست نیاز برداشت گشت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ الْفُتْیَةَ و
جَعَلَتْ مِنْ رُفْقَائِیْ فِی الْحَبَّةِ یَعْقُوبَ عَلَیْهِ السَّلَامُ خُذْ اَبْتِیْ مِنْ بَیْنِ بَیْطَانَةِ خَانَةِ دَرِیَانِ هَذَا جَبْرِئِلُ بْنُ
نَزُولِ کَرْدِ گشت دستوری میت که من بعد حدیث یوسف بر زبان آوری و این را از سر مهر را بکشوف گردانی

یعقوب که زمان سیاست آینه شنید زبان سخن گوی در کام خاموشی کشید و لب سکوت بر هم نهاده با خود قرار داد که بعد ازین با یوسف را طی فرموده آن کج سادگی را در کج دل نهان دارد مگر روزی لطف غنوده بود یوسف در خواب دید پادشاه که نسیم صبح وصال و زیاده و شب تیره بمران روی در کشید متعاقب آنکه خاطر خیرش بخیاں جلال پادشاه خواب از دیده مبارکش باز رسید و چون چشم کشاد قوه العین خود را ندید فریاد یا اسفا بر کشید یوسف را طلب همان لحظه عقل دور اندیش با یک بر طبیعت زد که بی فرمان ربانی سخن وی چه اکتفی و عهده عهد به پایان نبرده گشتی مشت خاک برداشت و بعد خواستی آن جبارت دمان که هر افشانش بران انباشت فی الحال حیرت نازل شده پیغام رسانید که باری تعالی میفرماید که بنابر مرتبی که زمان مراد شتی بززت و جلال خود که اگر یوسف مرده بودی که بعالم حیوش باز آوردی تا چشم تو بفتح رخسارش روشن و کلبه تو از قامت طوبی شعارش گلشن گشتی یعقوب که مرده جمال و نوید وصال پسر مفقود الاثر خویش استماع فرمود و بجهه افتاده بر اسم شکر گذاری قیام نمود و پوسته ایام فراق و روزگار تلخ مذاق میگذرانید و باز باقی غیبی که یوسف میخواند این شود که **یوسف کم گشته باز آید بکفان غم مخور** کلبه احزان شود روزی کلشن نامحت راحت و زحمت با شتر اجرت مفوض و مبدل گشت و **لله الامر من بعد و من قبل** منقولات که چون آن عشق یوسف در کانون ضمیمه لیا اشتعال یافت زبانه آن بفلک اشیر رسید مملکت آن لاله رخسار مصروف بان شد که در ریاض امانی و بهار زندگانی با یوسف بعیش و کامرانی اشتعال نموده جفلی از عالم جوانی برگیرد یوسف ازین معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا مجتنب و محترمی بود این صورت موجب ازدیاد محبت شده بدر طلعت او بهلال و سر و قامتش ظلال گشت **امید کامرانی نیست در عشق** صفای زندگانی نیست بود آغاز آن خون خوردن و بس بود انجامش از خود مردن و بس **چون دایه مهربان حال او بران** منوال یافت از حقیقت اسفینار نموده زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغفای یوسف را با او تفریر کرد دایه ازین خبر متعجب گشته گفت چگونه یوسف را زلیخا میلی نباشد که تمامت مصروف آرزوی دیدن و دیدار او بخواهد و از آن رخسار او قیام بند زلیخا گشت که با این همه لطافت و زیبایی که مراست هرگز یوسف نظر بر طلعت من نیکنده است و جمال مرا ملاحظه نموده دایه درین باب تذکری اندیشید و زلیخا بتعلیم و اشارت او بهر سبب

مقامات پر و انچه تخت فرمود تا قری بنا کردند که دیده پندار زیر کینه خضر اشپه و نظیر او ندیده بود و آن خانه
 مربع را بنقوش غریب و تصور منقش و تصور ساخته و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار و سقف و جدار
 آن خانه متصل یکدیگر با تصالات مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن مقام اسباب و ادوات عشرت میانی
 بساط مرغ بلالی قیمتی و جوهر خوش رنگ و تصور بصورت محبوب و بکترانیدند زلیخا فرصت نگاه داشته بود



دخول و خروج مسدود ساخته خود بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را بسیار نزد خویش آورده اظهار بیقراری نمود
 و در باب جمعیت مقتضی طبیعت بشریت مبالغه و الحاح نموده یوسف گفت معاذ الله انی ربی احسن مژغای
 چگونه دامن عصمت و طهارت را بر لوث شهوت و معصیت آلوده کرد و انم و فرزند اسرائیل را در غیبت و غیبت

و منیات بجه عذر دلیری نماید و عزیز مصر که ترا با غراز و اکرام من وصیت فرموده عنایت او را بخیرانت و احسان^{اورا}
باین هیئات بجه تاویل مقابل کنم زلجی این عذر را مسموع نداشت و پروه از روی کار بر گرفته و لبشکی و شفقتی
خود را بر وجه یلین بر طبق عرض نهاد یوسف گفت ای زلجی پندار که بدین تسویات شیطانی طاوس رحانی را
صید توانی کرد یا بدین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را از راه توانی برد زلجی گفت اگر ترا در بخور موا^{صلت}
اشکال و اشتباه است و شیوه عشق بازی در شریعت آبا و اجداد الهی است مراد ضیره بسیار از نفوذ بحری
و کانی و امتعه نفیس هست چون الماس بحصول مقرون کردانی مجموع آنها را به نیت کفارت این خیانت
بر طبقات عجز و مساکن و اصناف فقر و مستحقین مصروف سازم تا باری تعالی این کنه از من و تو درگذراند
و جرم گذشته بر روی مانیا رود و بعد از آنکه مفاوضه مباحثه یوسف و زلجی بجه اطاب کشید و در تاریخ مبسوط
مذکور است و در قصه یوسف و زلجی حضرت مولوی محمد می مد ظله العالی منظوم ابلیس خیس که پوسته
کار او تدریس نسخه و موسسه و تبلیست خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه داد فی الجمله قصیده در ضمیمه او سپارند
آورده اند که حضرت صدیق در اثنا آن سوال و جواب نظر بر بساط انداخته صورت خویش و زلجی را دید
دست در آغوش یکدیگر کرده از دیدن آن اعراض نمود و چشم بر دیوار خایه افکنده همان دو صورت را دید از
جهت روی بجانب زلجی آورد و زلجی از این سبب قوت طامعه و حرکت آمده بحصول مطلوب مشتت^ن شد و باز
درخواست و زاری نموده مجدداً طرح مبالغه آغاز نهاد و شیطان نیز مدخلت شده مقدمات کاذه در صورت
دلیل و شکل بر همان در زمین این کار و تحسین این کردار بر آن حضرت القا کردن گرفت و نزدیک بود که امر
که ملایم مرتبه نبوت بنود واقع شود که عنایات ربانی دستگیری نموده قال الله تعالی **لَقَدْ هَمَّتْ بِدَعْوَتِهَا**
لَوْلَا اَنْ رَّاى بِيْهَاكَ رَبِّيْهِ و از این باب تاویل در باب قصه یوسف و سبب توقف مطلوب زلجی که آن
سبب بر همان ربانی و حجت سبحانی بود اقاویل بسیار منقولست و از این سخنان آنچه بعین تاریخ مناسبت دارد
آورده می شود از آن جمله در وقت قصه یوسف آوازی شنید از جانب یعقوب که با آواز بلند ندای می کرد که ای
فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و توقرة العین یعقوبی زنها که ناصحیه عمل نبوت که از ابراهیم میراث یافته
نخبط خط زلال تقیم کردانی و بر خن کونیه که در آن حین جبرئیل نزول کرده و گفت ای یوسف آیت عصمت بر لوح جنت

بگلگ توفیق ربانی تعلّق یافته است و حقیقت جهان حکم محقق را بغیر چنین ذلت نسخ کنی و روایتی آنکه در میان
 یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شد و بر کف آن بت سه سطر عربی مسطور بود و سطر اول آنکه **وَاتَّقُوا يَوْمًا تُجْعَلُونَ**
فِيهِ الْيَالِئِلهُ و سطر دوم **وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانَةَ إِنَّهٗ كَانَ فَاحِشَةً** و سطر سیم **وَأَنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ**
كَمَا مَكَاتِبِينَ قوی دیگر آنکه در آن وقت نه ایی بکوش یوسف رسید نقلی دیگر آنکه همان طفل که بر طهارت
 یوسف کواهی داد که آیتا الصّدیق لا تزنی و طایفه گفته اند که چنین کنت الصّدیق لایزنی و در بعضی از نسخ مذکور
 که در آن خلوت نظرش بر پرده افتاد از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست و در پس پرده کیست زلیخا جواب
 داد که معبود من در پس پرده است و پرده را بر رویش از آن کشیدم تا او **بیت** **ذمن آیین بی دینی نه بیند**
 در این کارم کمی پنی نه بیند یوسف از زلیخا اعراض کرده در تاریخ طبری و غیره مسطور است اوراقم حروف
 در ایراد آنها بعد از خوف امتداد سخن معذور و چون حجت الهی را مشاهده نموده **هـ** الف کرد از دو شاخ الف
 نامه از گاه زمین شمع کافور **هـ** خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره خاص بیرون دوید و از شش در بند
 بیرون آمده بود که زلیخا بر بند مغمّم که آخر عمر در بند ماست خود را ب یوسف رسانید و پیراهنش از غیب گرفته کشید
 تا پاره شد که ناگاه عنبر زیر او برادر یافت زلیخا از خجالت آواز برکشید و عزیز را مخاطب ساخته **قَالَتْ مَا جَاءَكَ**
مِنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَن يُجِنِّي أَوْ عَذَابًا أَلِيمًا چه باشد جزای آنکه با من تو بداندیش مگر آنکه برده شود
 یا بعد از آیم عقوبت کرده آید و عزیز مصر درین قضیه متحیر ماند که ام قاضی حکم حسن تواند کرد که هم میانی و هم خصم **کلاه**
 تویی یوسف چه شتمت دعوت زلیخا را با عزیز در میان نهادن قتل الله تبارک و تعالی **قَالَ هِيَ أَوَدَتْني**
عَنْ نَفْسِي عزیز از آنجا که غایت حمیت و کمال غیرت او بود دست بشمیر یا رزیده خواست تا یوسف را بکشد
 که از دور وجود نیامده بود عقوبت فرماید که ملهم تقدیر کودک شیر خواره همت ماهی را بقولی بکشتار آورده بر طهارت
 یوسف و اقتراف زلیخا کواهی داد و بجاک پیراهن رهنونی کرد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده باشد زلیخا
 راست گفت و یوسف از دروغ کویالت و اگر پیراهن او از پس پاره گشته زلیخا دروغ گفت و یوسف از
 راست کویالت و چون بعد از امتحان بی باکی این و باکی آن ظاهر شد و عزیز مصر را محقق گشت که بقت زلیخا
 در مضار عقوبت یوسف بازیکه بود است که او ساخته و نتیجه مری پرده خسته روی یوسف آورده قتل فرمود

و عذر خواسته تمهید مرا پس شفت اشغال نمود و وصیت کرده گفت **يُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هَذَا** زنهار تا ازین لغو
 بازنگویس بناید که این حدیث ناشایست در مصرفاش شود و در زبان رنود و او باش کرد آنگاه زینجا را و بیک
 ادب بصورت غصبت گفت که **وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ اِنَّكَ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ** چون مرا و دست را
 صاحب غمده تو بود و بعدم اعتدال پیش آی و چون جنایت قصه معاشرت از تو طاهر گشته بر اسم استغفار قیام
 و بعد از مدت دیگر که **يُوسُفُ** را در حجاب محافظت مستور داشت و نگذاشت تا اغیار بشاگرد روی
 زیبای روح افزای غم فرسای او سرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعه مصحف جلال اوی بودند بر زینجا
 برده و بر یوسف چه غمزه در مقام گفت و گوی درآمده و کلمات بی روی کشن آغاز نهادند **هـ** بهر نیک پیش در بی
 زبان سرزنش در وی نهادند **هـ** که شد فارغ ز هر نگی و نامی **هـ** دلش مفتون عبیدی غلامی **هـ** بهر نیکر کان غلام از روی
 زومازی و هم از لیش دورست **هـ** قتل قال بر تبه انجامید که قصه پنهان ایشان در استان خاص عام شد
 زینجا خوشنید **هـ** دستار **هـ** فضیلت خواست آن ناراستار **هـ** و بجهت انظار آتش چه و طاعت خوان
 نهاد **هـ** ملای ضیافت در داد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت را بخصیص عورتی که در حباله ساق و خوانی لار
 صاحب و صاحب الدواة و صاحب السخن بودند احضار فرموده از برای هر یکی ازین مستورات خمیسه
 بیابای حسیر مزین گردانید و کرسیه بجا هر آذین بسته معین ساخت طایفه از معنیان مجلس آرای و
 سرای طرب سازار غزون نواز را در آن محفل جمع کرد و فرمود که در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند پس
 زینجا هر یک از آن لهور پستار که مست شراب شوق یوسف بودند و بکشف ران و طاعت زینجا
 می کشودند کز یکی آبدار و ترنجی خوشکوار برکت نهاده **هـ** بهر ایشان گفت بس کای نازنینان **هـ** بهر نیکو
 بالانشینان **هـ** جواد اید ازین پان تلخ کام **هـ** بطعن عشق عبرانی غلامم **هـ** اجازت کرد بود آرم بروش
 بدین اندیشه که دم بهمنوش **هـ** همه گفتند که هر گشت و کوسه **هـ** بخردی نیت ما را آرزوی **هـ** بهر ناما برون
 آید خردمان **هـ** کد برفون **هـ** از ناز دلمان **هـ** کما از جان و دل مشتاق اویم **هـ** درخشند دیده از عشاق اویم
 بعد از آن زینجا آن ماه تمام اگر آفتاب از خجالت جالش در اضطراب بود بهر پرون آمدن از حجاب
 و در داشتن نقاب امر فرمود چون آن رشک کل سوریه بنرموده و دستوری از پرده بدر آمد و تاب

۲

صبح از افق شفق سرزد ز لیلیا گشت هست این آن یکانه که گویم سرزنش هارانه منکران ز لیلیا که نظر
بر طلعت یوسف انداخته بران چاره تر حسم نمودند و بخطا خود مقرب و مقرب شدند چون آغاز نمودند که ترنج را
پاره سازند. آن یک نظر که دینه قطعید بر خود لازم نشودند تاوه که بید که چون از عالم بهوش گوی اقامت شتافتند
دستهای خود بر زمین افشاده بایستد و قول صبح آنکه بردستهای ایشان جراحتهای موملم بدید آمد بعد از آن



باتفاق مانده این بفرزین پنداران ملک کریم ز لیلیا ایشان که شما بواسطه محبتش قیامت بر سر من آورده بودید
و غرامت مراورد زبان سخته کشد ای ز لیلیا کمره ما بوده ایم که ترا درین صواب خطا کار می پنداشتیم آنگاه
ز لیلیا گشت ای یاران مشفق و خواهران موافق درین واقعه مرا غمخوار کیزد درین حادثه مددکاری نماید که در

و تعلق این کفانی حواس من از عمل مغزول و انقاس من از آمد و شد ملول گشته و بعد از ختم دعوت آن زمان
 با دستهای بریده پای مصابر ت در دامن کشان و خون افشان بجانه های خود معاودت نمودند و از آن جمله دوست
 شیرین سخن جرب زبان در منزل زلفی اقامت نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب محبوب مفتوح
 ساخته و اش معاشرت مبسوط سازند و گویا غافل بودند ازین معنی که یوسف باز سفید است چشم از محسوسات
 و مشتهیات دوخته و باطن مرغان روحی آموخته دست آموز نگاریان تپس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوا
 گرفتار نیاید پس یکی از آن دوزن بوجه تلمط با یوسف گفت ای پسر سعادتمند زلیخا را چنین در بند بجز مشقت بیند
 در ضای او را موجب بر خور داری دان و از خوان و صل نامید مگردان چه او خورشید است در سایه عفت پرور
 و دوشسته است که فایه شوق تو اش از راه برده و در انجمن ماه رویان آفتاب است در میان انجم و در کلشن بمن بویان
 حوریت در صورت مردم **س** نه بشر خواست ای دوست نه حور و نه پری **ه** این همه بر تو حجاب است تو چیزی دگری
 برین فیروزه کون سطح **ه** نه از شرم جلال او متع **ه** نه کردون نثار آن پری **ه** همه زرمای احبم در ترازو
 جو نهایه که از دج یا قوت **ه** شود دل را مفتح روح را قوت **ه** حدیثش کو هرگز لعل نابی **ه** دناش در آفتابی
 سیاه دلبری سرو خرامان **ه** کل نورسته از سر حبه جان **ه** مبارک جمی از زبان آفریده **ه** سر اسر مرد می از نور دیده
 جز او کس ناکر فیه غیب او **ه** نبوسیده دناش خرب او **ه** ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین
 از لوازم است چه بهتر از آنکه او عروس باشد و تو شاه یوسف گفت این مقارنه و اجتماع خالیت از فایده و انتفاع
 چه اجتماع نیرین در یکدگر چه موجب است و اتفاق مواصلت و ستان منقضي بفرق همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب
 استبعاد جوید و بدان سبب بجانب استفاده نور و ضیا که آید و نیز با طهارت ذات بخاست خانه شهوات نتوان
 و با جنایت خیانت قدم در صومعه عصمت نتوان نهاد و بهشت را بجا و رت گشت از دست نتوان داد و از منطف
 دوزخ توشه زاد جنت بر نتوان گرفت چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان شنید خاموش گشته دم در کشید
 آن زن زبان طامت دراز کرده از شیوه و عید سخن آغاز نموده گفت ای عزیز باز لیخای ماه دیده از خورشید
 رخسار طریق است بکار سلوک مدار و بنیت صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر که اگر چون فعل اجوف باش
 ازین علت در میان آری و مثال این بهانه و عذر مضاعف کردانی بحقیقت از اشقام قهر و غضب سالم نما

و ترا لیف نگاه کاران و مقرون زندانیان کردند یوسف کنت شیر پیشه نبوت برده باز به شوش پرستان
 گفتا رصفت ذلیفه نشود و سهای پروا از آشیانه زب صمدیت در دام محتالان صعوه سیرت کجنگ سریت
 در نیاید انگاه از شرکیت زنان بجزرت ملک عیب دان استعانت نموده کنت شکنای زندان مرا
 خوبتر ازین دعوت سرایت که بآتم میخوانند و مصیقت جس بهتر ازین گلشن واسع ذایت که مرا بر قش آنجا
 تکلیف بینانید آن و وزن که ضنا تمنای یوسف در فمیر داشتند یکبار از دی مأیوس و نومید شدند و نزد
 زلیخا رفت صورت حال باز نمودند و از روی دودلخواسته عرصه داشتند که مصلحت جان می نمایا
 که یوسف را بزند آن فرستاده آن را و به حرمان قدر ریاض جان بداند و در آن کج پر دشت
 و محنت تنهایی کج محبت زلیخا را یاد کرده از دل و جان طالب کرد و زلیخا را این حدیث پشختن
 افتاده با غریز گفت که این جوان عبرانی و بنده کفلیست مرا در میان خلق رسوا ساخت و عیب
 زنا که عین حیثیت بود بباحث عفت من نسبت کرد اکنون او را بزند آن مجوس ساز تا مردم
 دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت بریت و مجرم و کناه کار این غلام غبر لیت غریز با خوا
 خود مشورت نموده مجموع رای زلیخا را ثواب شمرند و بنا برین عنبریز فرمود تا طوق تسلیم در کردن
 آن سرا از آن بکنند و بدین چون سیمش به بند آهن مقید ساخته او را بزند آن فرستادند آن زندان
 که کورستان زندگان و کلبه اخزان بی کمان و دهل نیز سرای سیامت و منزل شکنای تجربت
 بود و بفرط طمعت یوسف رشک رفته رضوان و غیرت بوستان جان شد جماعت مجوسان که در
 کج نامرادی مرده دلا ن شرو شور و دزدان بصورت در کور بودند بنور شمع جال یوسف زندگی
 از سر گرفتند جو آن دل زنده در زندان درآمد بحکم مرده کویس جان درآمد برآمد زان کورقان
 در آن محنت سرا افتاد جوشیده شدند از مقدم آن شاه خوبان همه ریخته یان شمع کویان
 چون یوسف در زندان قرار یافت زلیخا زندان باز افسه بود تا غل از کردن و بند از پایدی
 بر گرفت و سرش با فرزند و قاتش را بلباس کرامت بپاراست و جته اقامت او در خانه علیحه
 دشهای کرانای انداخت و در دیوار آن حجره را بعینر و کلاب و مشک از فوطه ساخت و یوسف

۴

در آن خانه آرام داده چون از عبادت مفروضه و ادای ناله فارغ شدی بتفقه حال زندانیان پرداختی
و هر نگامی را مناسب حال او غمخواری می نمود و هر کس را فراخور حال تسلیه از زانی میفرمود و اکثر اهل
زندان بمرست طلعت غم زدای روح افزای او سرور گشته از نوایب ایام و محن جس الام آن
فراموش کردند و شمع جمال یوسف را که بواسطه حجاب زندان از تیرگی مکرسوان رسته بود با ایشان
صحبت خوش در گرفت و روزگار بر امید غایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی گذرانیده روزی شب
و شبی بر روزی آورد **هـ** جوهر داند در مقام صبر نشیبت **هـ** بشکر آنکه از کید زنان رست **هـ** چون آن ماه
روی کعبه بعبادت زینب و حکم غمیز مصر زندانی شد و دود فراقش آتش شوق در ضمن عیش زینب باز
و نایره اشتیاق در کانون ضمیرش مشعل گشت **هـ** جوآن سرو از گلستانش بدر شد **هـ**
گلستانش زندان تیره تر شد **هـ** چه آسایش در آن کله ارمانه **هـ** که کل خنجرخت بندد خارمانه
جو خالی دید زان کلشن کل خویش **هـ** جو غنچه جاک زد پیراهن خویش **هـ** چون آن کار خود کرده
بود جاره نمی دانست و راه بمقصود نمی برد اما آن شره آفاق در تلخی ایام فراق خاطر حزین رات گزین
بهران آن به که دانه تلخ نگیرد **هـ** که شیرین زندگانی تلخ میرد **هـ** کسی که در جهان باد و دود **هـ** بوقت مرگ خندان چون
قَالَ مَا جَاءَ مِنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسَجِّنَ أَوْ عَذَابًا لِيَمُ
رسولی بملک مصر فرستاده بود و مال متکاثره و مقدار زهر بلابل مصحوب او کرده اند تا خواص ملک را بدین احوال
زینب بتجسس شربت مسموم دالی رویش را از تولیت مصر بدین مغزول گرداند رسول پادشاه روم بعد از
تاکید قواعد صحبت و حجت با خواب لار و شراب و شراب و شراب صورت واقعه را در میان نهاد شراب را ازین عذر استغفار
نمود و خواب لار را کثرت جواهر از راه صواب مخوف گردانیده این امر خطیر را قبول کرد این خبر بجمع ملک
رسید که یکی ازین دو کس نسبت با و قصدی در ضمیر دارند چون یکی ازین دو شخص بخصوص معلوم را ی
شهریاری نشده که مرکب آن امر خطیر گشته اند فرمان داد که هر دو را بنده آن بودند تا طالع از صالح و خست
از طیب متمیز کرد و بعضی از مورخان گفته اند که بواسطه دوزخ طعم و سوء خلق پادشاه این تدبیر را کار
دولت و اعیان مملکت انگیخته بود و خواب لار و شراب را هر دو این خدمت را قبول نموده این دو عزیز

چون بایکدیگر

چون بایکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند سر یک با خود محرم کردند که وقت اشتقام آمد و فرصت تسلط میسر
 پس با هم خلوت کرده مشورت نمودند که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار برند بعد از قرار دای چون روزی
 مجلس سلطانی منعقد شد و مجمع حضوری مرتب گشت ساقی مرد دور پهن و خورده دان بود و بجا دست و تجربه
 شرایط حرم را کار فرموده چون در آن محفل دور طرب کرد آن شد پاله را از آلاش زهر محافظت
 فرمود و شراب صافی لبان آب زندگانی جام عیش چمود ملک چون خواست که کاسه را از دست
 ساقی بستاند خوانسار فریاد بر آورد که ایها الملک زنها را تا این کاس را از دست این نافع شناس
 نستانی که این جام جان کزایی است نه طرب فرای ملک دست از آن باز کشیده ساقی را بخرج شراب
 که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام شراب را بجام در کشیده هیچ کزندی باو نرسید بعد از آن
 ساقی گشت چون برادرت ساحت من در نظر عا طفت پادشاه روشن شد و از مضرت خیانتی که بمن نسبت
 کرده بودند سلامت یافتم اکنون التماس می نمایم که خواب لار را به شادول این طعام حاضر آورده و از
 مجاری قصه و غرمت او تنخص نمایه تا امین از غایت چه کرده چون خواب لار را بخوردن طعام تکلیف
 کرد اما نمود ملک را از امتناع او معلوم شد که مسمومت لاجرم صولت پادشاهی و صورت غضب فرمان
 دی ریان بن الولید را بران داشت که معصوم و محرم را بزند آن فرستاد ایشان در آن منزل
 و کبیر که مقام اسیران بند و زنجیر است در آمدند و بجای درت ماه روی کنعانی که زنجیر او را اعلام عبرانی نام
 کرده بود مجاورت ملک را فراموش کردند چون مشاهده کردند که یوسف ضعیفانه محبوس را قوی دل
 میکرد اند و جواب خواب سر کس را بلباس تقیر و تاویل می آراید بایکدیگر مشورت نموده گفتند بر ما
 که آن زلفا لیس را بچک امتحان بریم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده با خلاص تمام کمر خد
 بندیم بر نعمتی جازم شدند و خواب نا دیده را از تلقای نفس خود راست آوردند و معروض رای صدیق
 گردانیدند و طالب تقیر شدند ساقی که بسبب نجات بود گشت در خواب جهان دیدم که در بوستان دلگشای
 و گلستان روح افزای طواف میکردم که ناگاه در گوشه آن گلشن سه خوشه انکور منظرم در آمد پیش رفتم
 و آن خوشه را گرفتم پیش خود نهادم جبهه تهیه شراب پیش قدم فی الحال شراب پیش حاصل شد که بخور آن طرب

آگاهي

آئین و بخار آن نشاط آینه بود آنگاه شراب خام را در جام آینه شامی پموده بحضرت ملک رسانیدم و او عفت
 تمام تجرع کرده در آن خدمت مراحتین فرمود بعد از آن خوان سالار که مقیم زاویه حرمان آمد و گشت واقعه
 آن بود که از مطبخ ملک پهن آدم سه خوان نان که هر یک از آن نانها شک قرض خود کرده قمر بود بر سر خود
 دیدم ناگاه در آن حین از هوا مرغانی که سینه بر من تاختن آوردند و آنچه بر خوانها بود در بوده میخوردند و خاک
 مسیح از آنها باقی نماند من اضطراب نموده از خواب در آمدم اکنون التماس آنکه ما را از تفسیر این خوابها خبری
 و از مال این واقعه آرزانی داری چون یوسف ابتباه یکی از آن دو واقعه بر عطا و دیگری بر ملا دید گشت
 ای یاران زندان در تفسیر خواب ساقی که دیده است نمودار معیشت دوست خوشهای انکور نشان آنکه به
 روز دیگر در زندان ماند و گرفتن از دست او قبول ملک است که بمرتبه اورساند و به نسبت خوان سالار فرمود که
 سه خوان اشارت بدان است که بعد از سه روز او را از اینجا بیرون برده بردارش کشته و جسد آن بکند از پیش
 که مرغان هوا مغرور او را بخورند ایشان چون از یوسف این سخن شنیدند گفتند ما مسیح خوابی ندیده ایم
 بلکه این کلمات را در پداری جهت امتحان تو بریم بسته ایم یوسف جواب داد **که قضی الامر الذی فیته**
 تفسیر تغییر نخواهد کرد یاف و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد از آن یوسف التماس نموده ساقی را گشت
 و از کوفی عنده بگ یار کن مرا نزد یک ملک خود محصل التماس آنکه یوسف روی تو و تشفع بساقی که کجا
 او را از آن بلیه میدانست آورده گشت که چون بمنصب خود رسیده تقرب ملک ترا حاصل کرد و بوقت صلوات
 دانی بگو که جسد است که تا در زندان غلام عبرانی مظلوم محبوس است و از موایه فواید تنعم و تله داین جبار
 محروم و ما یوس ساقی اجابت متمسک یوسف را انکشت قبول بر دیده نهاد چون ایام ثلثه منقضی شد مدبر
 کارخانه تقهیریکی را بخت نخت نشاند و دیگری را از دار چنار در آورید و شیطان حدیث یوسف را بر ضمیر
 ساقی پوشیده گردانید **فان الله الشیطان ذکریه** و بعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع به یوسف است یعنی
 در آن محل که یوسف با ساقی این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر بیرون برد و
 آنکه کینه کفنی و الهی مخلوق نکردی آورده اند که چون یوسف این التماس نموده حیرت از بارگاه حی باقی درود
 آمده گشت ای یوسف حق تعالی سلام میرساند و میگوید که از من شرم نداشتی که پناه مخلوق آوردی و یکی از بانی

ادم را شفع حاجتی بگزشت و بطال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم یوسف علیه السلام از جبرئیل پرسید که در مدت حبس پروردگار از من راضی دشنود خواهد بود جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوالست از محنت حبس و زندان پاک ندارم در بعضی از نسخ خنن آورده اند که چون جبرئیل بعد از آنکه مذکور نازل شد با یوسف گفت که آفریدگار غرثانه خطاب کرده با تو میگوید که ترا از عدم بوجد آوردم و محبوب پدر گردانیدم و ترا از جاه غلامی تعمیر رویا آموختم و میفرماید که سوره فحشا آن معصیت بدست زلیخا که از تو دفع کرد یوسف فرمود که حضرت حق عز و علا جبرئیل گفت که باری سبحانه تو میفرماید که چون اعتراف آوری که این همه من کرده ام چرا اکنون انجا و استغفار از آدمی مثل خویش میکنی و این حکایت مصدق و مؤکد سخن یوسف شد که فرمود که مدت هفت سال دیگر در زندان بماند و چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر در خواب دید که هفت کا و لاغ هفت کا و فریه را فسر و بردند که هیچ تغییر در بطون کا و ان لاغ پیدا نشد و همچنین هفت خوشه بنر خوب که دانه او منقعه شده بود دید که هفت خوشه خشک خراب شده سر مازده بر آنها پیچیدند بچشتی که از طراوت و سبزی آنها اثر گشته بود چون ملک پدیدار شد ملول و متفکر شد و ساحران و کاهنان و معبران را استحضار نموده از تعمیر رویا استفسار فرمود مجموع این اوصاف سلامت و مابقی خواب شوریده عالم نیستیم و در خلال استماع این حکایات ساقی را حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من خبر کنم شما را به تعمیر این خواب یعنی دلالت نمایم شمار یک کسی که تاویل و تعمیر رویای ملک کند **أَنَا أَنبِئُكُمْ تَبَاوِيلَهُ فَأَنْسَلِ** شیخ نجم الدین عمر نسفی تفسیر این آیت بدین وجه کرده که من آرام خبر تعمیر وی و من دانم وجه تعمیر وی پس بغرستیدم از زندان آنجا است دانسته آن چون شهر ابدار بر عجز معبران و قوف یافت بر رای ملک ربان عرصه داشت که اقا قایل این عالمان میل با باطیل دارد و کلمات ایشان خرافات می نماید و چگونه خواب ملک اوصاف اعلام تواند بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعمیر بعد از ان از تلیق خواب خویش و خواب لار و تعمیر یوسف شده بعض ملک رسانید ریان از کیفیت احوال یوسف اطلاع نموده شرابدار گشت قصه یوسف طوی دارد و من کجا یمنی بران و قوف ندارم اما این قدر میدانم که کریم زاده است از خانه ابراهیم کمال صورت و لطیف سریت آراسته و عزیز بفرموده زن او را بنده ان باز داشته

کفشد

تجیل نموده شرابدار را بزندان فرستاد ساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمده گفت ایها الصدیق
اَفْتِنَا فِی سَبْعِ بَقَرَاتٍ لَّا یَمُوتُ لَیْلَہُ ملک خوابی چنین دیده است و تمامت مبعثران از تفسیر آن عاجز آمده اکنون باید که
تفسیر آنرا بیان کنی تا من باز کردم و ایشانرا اعلام کنم شاید که بقدر منزلت تو دانا گردند و ترا ازین مجلس
رها کند یوسف گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای پر نعمت بسیار زراعت است که طایق در آن
بر فاقه میت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از سالهای تنگی و عسرت است که اسباب معیشت
مردم منقذ گردد و بعد از آن صدیق گفت که تدبیر آنست که زراعت یکدهنت سال پوسته و بعد از رفع محصول
دانه را باخوشه بگذارید مگر اندکی را که در آن سال بخورید پس ازین باید هفت سال قحط و دشواری آنچه ذخیره کرد
باشید در آن سالها تناول فرمایید مگر خیلی را که استوار دارید جهت زرع و بعد از سالهای شک سال باید که از حب
آسمان و برکت زمین مردم مرفه و آسوده گردند چون ساقی از زندان مراجعت نمود هر چه شنیده از تفسیر تدبیر مجرب
را عرضه داشت ملک دانست که این سخن حق است و خواب وی بعد ازین محل ندارد لاجرم بخلایف یوسف
از زندان و احضار او فرمان داد ساقی آمده اشتیاق ملک را بملاقات سمایون آن سر و کلش بنویست
و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه او بهارگاه ملک رود صدیق اجابت فرمود گفت باز که
نزد ملک و باز پرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند در اخبار آمده است که
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدین آیت رسیدی **فَلَمَّا جَاءَ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ اِلٰی رَبِّکَ**
آیة کفنی مذای عز و جل برادر من یوسف را بنیامزد که اگر بجای او من بودی طاقت نیاوردی چون رسول
ملک پامدی و مرا پیرون خواندی من بشتاب پیرون دویدم چون ساقی نزد ملک آمد و عرضه داشت
که یوسف از زندان پیرون نمی آید تا پکنای او روشن نشود ربان بن الولید ازین حال متعجب شده
از حال یوسف گمانی استفسار نمود ساقی گفت غلامیست عبرانی که عزیز از مالک بن زعر خریده است
در نهایت حسن کناه او حبیت و این جزو زمانند که دستهای خود را بریده اند ربان از استماع این کلمات
در شکفت ماند صاحب السجین را طلب فرمود زندان باین حاضر شده ملک پرسید که جوانی که در زندانست
حال او چه کیفیت است زندان بان گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده و او روزی میزد و روزی

نماز میگذارد و اگر الوان نعمت پیش وی می برند لقمه ازان تناول فرموده با سقّی را بجا جان معروف میگرد
 ملک را از شنیدن این سخنان شغف بدین یوسف بیشتر شد باستحضار عزیز فرمان داد و از وی حال
 یوسف و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته کنست
 این غلام را از مالک خرید و بفرزندی قبول کرده بواسطه خیانتی که بوی نسبت کردند او را مجوس
 و تاغیت بدان سبب در زندان مجوس است ریان بار دیگر ساقی را بر زندان فرستاد تا یوسف را پیار و مصیبت
 باز استماع نموده فرمود که هر چند که او پادشاه است اما مراقبت عزیز مصر که مرا خریده است اولی است و قی این
 صورت مشخص شود که عزیز از من راضی گردد و رضای او آنگاه دست دهد که ازان زمان تفحص حال من
 نمایند ساقی این خبر را ملک رسانیده تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا زمان دست بریده را حاضر گردانند و از حال
 یوسف و زلیخا شرایط استعلام و استفساریهای آورده ایشان گمشده معاذا الله از وی مسیح بهی ندیدیم
 و آن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف نموده گشت اکنون پدید آمد حق از باطل و صواب
 از خطا از من خواندم بخوبی شنیدم با خیار خویش و او از جهل راست گویانست در کتار خویش **قَالَ يٰ اَمْرًا**
الْعَزِيزِ الْاَن حَصَصَ الْحَقَّ اَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ اِنَّهُ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ یوسف بعد از وقوع این قضیه
 گشت غرض من ازین التماس آن بود که عزیز بداند که من بعینت او خیانتی نکردم آنگاه فرمود **وَمَا اَبْرٰی نَفْسِیْ اِنَّ**
النَّفْسَ لَا مَادَّةَ بِالسُّوءِ الْاَمَانِ حِمِّ رَبِّیْ اِنَّ رَبِّیْ عَلِیْمٌ رَّحِیْمٌ نفست که چون زلیخا بحضور ریان بن الولید بجرم
 خویش اعتراف کرد عزیز مصر او را از استعمال طلاق داده بعد از هجده سال او را بخواست و بعضی گویند بعد
 از خروج یوسف از زندان باندک فرصتی عزیز وفات یافت و صدیق زلیخا را در حبس نکاح آورد و از مساعدت
 وقت مأمول است که قضیه موصلت ایشان مشروح تر ازین مرقوم رقم بیان گردد انشاء الله تعالی
 و چون بر اوت ساحت و عصمت و طهارت صدیق صلی الله علیه و آله بر ریان و مصریان روشن شد ملک فرمود
 که یوسف را بیا رید که او راجعه مهمات خویش اختیار کنم و بنا بر سرمان یکی از مقربان بر زندان رفته پنجم ملک
 پیوسته رسانید یوسف زندان را دعای خیر کرده بیرون آمد و بر در زندان نوشت که **هٰذَا بَقَرَةُ الْاَحْیَاءِ وَ بَقَرَةُ**
الْاٰخِرٰنِ وَ تَجَرَّتْهُ الْاَصْدَقَاءُ وَ شَمَاتَةُ الْاَعْدَاءِ و بعد از غسل و استحمام و لبث ثیاب فاخره بجهن تمام بر جنبیت خاص

ملک که نامزد او گشته بود پشوار شده متوجه بارگاه ریان شد و چون بارگاه فلک استیلا ریان تشریف از آن
 چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال یوسف افتاد گشت این روحیت مصور یا ملکی در صورت بشر چه از جنس
 آدم مسیح دیده نظر او ندیده و مسیح کوش مثل او نشنیده ملک یوسف را بمکانی مناسب نشاند و در امتحان
 ذوات مکرمت آیاتش مراسم اجتماع بجای آورد و او را بفنون کالات و اطلاعات بر تحقیقات آراسته یافته گفت
 میخواهم که تعبیر خواب از زبان کوهر افشان تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب
 ملک را بر سبیل تفصیل بیان کنم آنگاه به تعبیر آن پردازم ریای این سخن موافق طبع افتاده صدیق فرمود
 که ملک جهان در خواب دیده که همت کا و فریه سفید پوست سیاه چشم بر شاخ خوش منظر که از پستانهای ایشان
 شیر ترشح می نمود بر شطرنیل طاهر شد ندانم که حسن و طراوت ایشان ملک را در تعجب آورد و درین اثنا
 نیل نقصان پذیرفته بمرتبه رسید که بغیر از کل در قرآن مسیح مانند ازان و حل سفت کا و دیگر که شکم تری
 به پشت ملحق شده بود پیرون آمدند و این دو جنس با یکدیگر بر آمیخته آخر الامر کاوان سیاه لاغر کاوان
 سفید نیکو منظر غلبه کردند و استخوانهای ایشان را در هم شکست و پوست و خون همه را بخوردند و جانچه
 ازان کاوان اثر نماند ملک در ایشان نظر کرده تعجب می نمود که ناگاه دیده که همت خوشه سبز و همت خوشه
 سیاه شک از یک مقام سر زدند و بیخ مجموع در آب و گل مستحکم بود ملک فکر میکرد که چون مبتسم می است
 طراوت و سبزی آن مواد و ذبول و جفاف این از چیست که ناگاه بادی وزیدن گرفت و خوشهای ترد
 دست اعتناق در آغوش یکدیگر کردند و از خوشهای شک دو دواتش بسببلات خضر رسیده آنها نیز خشک گشتند
 بعد ازان صدیق تعبیر را بر وجهی که سابقا که شد تقریر فرمود ملک گفت و آنه که نشان و حال این خواب اگر
 عجیب است اما کشتن توبی زیاده و نقصان ازان عجبتر است آنگاه گفت فَاَتَرَىٰ اٰیٰهَا الصِّدِّیْقُ فِی رَوْحٍ
 چون تمام مرابی تغییر با تعبیر در مجلس بیان کردی ته پیر و ته ارک این حادثه را هم در حضور شرح فرمای یوسف
 جواب داد که طریق تئیت این مهم آنست که اعمال اطراف را فرمان دی تا دجوه داعیان و دبا قین معمر را
 بر زراعت لانهایت تکلیف نمایند و اگر درین باب تشدید نوزند مفرت آن عظیم باشد و باید که حکم شری
 نافذ کند که از سلطان حسن و اشرف از ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند و هر چه درین همت سال

حاصل شود و راجع به این در نوشته انبار کنند تا از تعرض حشرات مصون و محفوظ ماند و زبان صدق با مثال
 این مقال کوهر افشان کشته ریان مترد شد و گشت آیا زمام این خطیر بکفایت که ام عاقل امین
 توان نهاد و کیت تا از عهد این خطب کپهر پروان تواند آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات و ارتقا غلات
 هفت ساله را بمن حواله نمای و هرکاتب و محاسب که ذمایی حساب خود را جواب گویم قال الله تبارک و تعالی
قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكَ مراد از خزاین الارض درین مقام محال جمع مدركات و غلات
 ضیاع و عقارت چون یوسف از ریان این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاد صدیق را تحسین فرمود
 گشت بهتر از تو که خواهد بود که بکار سازی مهمات کلّی و جزوی قیام نماید و عزیمت آنت که من بعد
 اقامت رسوم پادشاهی از تو یاری خواهم و تو از بطانة خانه متصرف خانه من باشی و بعد از آن
 ذوق مایون یوسف را با فرزند بکار و میانش را بکمر مرصع بجا هر قیمتی و درمای شاهوار بیار است و صنوف
 عنایت حسنه و انده عاطفت پادشاهانه در حق وی مبدول درشته تئیت این مهم بزرگ را بر روی وین
 او مقصود گردانید و عزیز را عزل کرده منصبش را نیز با حضرت ارزانی داشت و بعضی گویند که این صورت
 بعد از فوت عزیز روی نمود و در ایام حیات او یوسف علیه السلام باین معنی بعد استان نشد و با جلد
 صدیق فرمان داد تا در حوالی مصر موضع وسیع پیدا کرد و نه که هوای معتدل داشت و در آن موضع فرمود
 تا خانه های عالی و نامای رفیع چون سد اسپکنه راستوار و مانند کبینه هرمان پادشاه بنیاد نهادند و برای ضبط
 و رفع غلات امینان تعیین فرمود و بعد از آن اوقات ثنکی و قحط بهیبت و صلابتی که سرگرم مردم مصر قریب
 با آن مشاهده نموده بودند اول کسی که الم جوع و کرسنگی او را دریافت ریان بن الولید بود آوردند
 که بحیثی متاثر شد که نیم شب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع منقولست که صدیق علیه السلام در آن ایام
 هر روز بصف آنها رکنوبت جهنم ملک و ملازمان طعام مهیا کردی و خود نیز سیر نخوردی تا حال فرودماندگان
 و کرسنگان از خاطر ارباب افتد از فراموشی نکرده و در آن مدت آتش قحط خنان بالا گرفت که دودش
 از وزن خاص عام و اشراف و لیام برآمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بیمار از دنیا شد مردم از شدت
 جماعت در فرنگاه ماه دهم نمودار گندم میدیدند اما دست ایشان بدان نمی رسید و در دست بیکر عذرا

ظاهر شد

که سبک گشت را این حقیقت میبارت نشان چو نه مشاهده میکردند اما تو شسته از ان نمی توانسته بودی داشت
 صورت کرسنگی همه را از عسمریز کرده بود لیکن جهان سیری که دفع کرسنگی نمی نمود و جمله را بار بی نانی
 بر دل بود اما از ان حوسندی روی نمی نمود **س** آنچنان شک شد بر ایشان کار **ک** گامی شد جو که در خیم
 نان بنزد یک مرد حاجتمند **ک** قصه جز بود بر سپهر بلند **ک** پیش مرد غریب بر سر راه **ک** خورشش شام بود کاسه ماه
 فخلص سخن آنکه حلایق در سال اول آنجه از محصولات ضیاع و عقار در خانه های خود ذخیره داشتند بر اهل
 و عیال نفقه کردند و در سال دوم نفقه صرف شد و سر ج از طلا و جواهر در کنجینه استظهار دینیه نهاده
 بودند بفروختند سال سیم از طی و فروش و اوالی هر چه بود در بهای غله دادند در سال چهارم از عید و
 مواشی آنجه در زوایا و مواشی بود از دست داده عوض آنرا اوقایه نفس و سرمایه حیات ساختند و در سال
 پنجم اسباب و املاک را در معرض بیع از دست داده عوض آنرا سرمایه حیات ساختند آورده اند که گندم بیا
 پیوده خریدند در سال ششم زن و فرزندان را که پیوند دل و مایه حیات بود در عوض جو و گندم دادند
 در سال هفتم نفس نفیسه را از بیم جان بجز سایر تمککات و متعلقات پیوسف فروختند چون غلای برخص و محنت
 راحت و راحت با ستراحت مبدل شد پیوسف روی عمت بجانب ملک آورده گفت که درین اوقات خانه
 آماده آمد و کنجی نهاده شد که ملوک قدیم را بگوشتش و جسد بسیار نیم آن بدست نیامده بود بلکه عشری آن
 ذخیره کنشته و مع ذلک رعیت بجماعت از آسیب قحط و عسرت خلاص یافته و روزگار بطرادت اول
 باز رفت اکنون مصلحت دولت پدیدار در آنست که مردم عزیز را که بدل رقیقت گرفتار گشته اند از ادا
 و خاطرهای غمگین ایشانرا بدین موهبت شاد گردان که آنرا و علامات آن بر صفحات روز باقی ماند و تاقی
 از ان باز گوید ملک گفت خیر و شر این کار و صلح عقد این مهم مفوض بر رای تست و مفتاح صلاح و فساد
 ملک و رعیت بکف کفایت و قبضه اقتدار تو صواله شده چنانچه باید بتقدیم رسان و هر آنچه شاید بدان عمل نماید
 که رضای من موافق مقتضای رای تست و رای من مطابق رضای تو چون پیوسف درین باب خست
 یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند از آد کرده ضیاع و عقار و اسباب و املاک و عید
 و مواشی و خدم و در اب ایشانرا نیز علاوه آن عطیه گردانیده بصاحبان باز داد و بدین فیض و

احسان جن مملکت تازه و بیان کشت و جبا نیاز معلوم شد که کفایت کچور امین سبب نظام مملکت و موجب
 رونق سلطنت است **س** وزیر کورای نیکو منش **ک** دهدک را هر زمان پرورش **ک** طراوت پدید آورد از کار
 برای نیکو ملک دارد نگاه **ک** و کرز انکه نیکو باشد وزیر **ک** از ان پادشاهی بر آید فقیر **ک** مالک پیکار در هم شود
 که شاه و سپاهش بهم در شود **ک** بران شه بسوزد همی روزگار **ک** که ظالم بود پیش او پیشکار **ک** چون قضیه
 از دنیا زد مردم بواسطه شکی مانند قه پرغضه حضرت یعقوب و صدیق دراز شد و بلا و قحط عام و غوغای استیلا
 آن بنواحی عراق عرب و شام رسید و خلل در معاش کرام و لیا که شد و خرابی باحوال خواص و عوام راه
 یافت **س** غوغای بلا بسر آمد **ک** قحط از در آهین در آمد **ک** بی قحط کمو که از دمای **ک** بر هر طرفی از ان بلا
 بسد بروی کودک و پیر **ک** ابواب فتح ز بند تقدیر **ک** طایفه مردم کفانی میند در سیلاب بی نانی غرق شد
 و آتش مجاعت خاک مصابت بر باد داد و اطفال را مجال صبر نماند عورات غان تالک و تاسک از دست
 دادند و در خلال این احوال اولاد یعقوب به نزد یعقوب علیه السلام حاضر آمده بچاکی اطفال دستندی
 اهل عیال را معروض کرد ایندند و یعقوب در ان وقت بفراق یوسف گرفتار آتش اشتیاقی ملتهب شده
 بود از میان فرزندان بنگار رفته خانه چون چشم موران و حوی پاران و گوشه بسان کور کناه کاران و
 مسکن سوکواران تا ریک اختیار کرده و از ایت الاخران نام نهاده و در اینجا منزوی گشته بود چون پشانی
 حال فرزندان مشاهده فرمود براجت او تازه و الم ادبی اندازد کشت و بر سپیل مشورت با ایشان گفت
 که شفا این رنج و دوا ای این درد چیست کنش مسموع می شود که غریز منور درین قحط سال در انبار کشاده است
 برادران مهجور اولاد دوری احداث اختیار کنیم و بخت او توجه نموده از بضاعت مزاجه خود خدمتی بجای آوریم
 باشد که این ضعیف از ان موقف بچارگی باز نمایم و این نارسیه کان را از غم نان جان ایشان بلب رسیده
 روحی بتن و قوتی بدن رسایم و یعقوب را بفارقت فرزندان مطلوب نبود چون استماع این کلمات نموده
 در باب عزیمت مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف غیر از ابن یامین سر یک شتری گرفته و بضاعتی فراخ
 مکت خویش بار کرده روی بسفر نهادند و بعد از قطع مسافت و طی مراحل به پایان مصر رسیده روزی که
 اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدست بوس و استعجاب یافتند ایشان ده نفر خوب

سپاه موی ز پیا صورت سر و قامت مهیب خلقت غریب هیئت بودند اهل مصر که آن صُور بدیع و همی کل منبع
 مشاهده کردند حیران و متعجب شدند نفقت که در آن روز یوسف علیه السلام بر سر ریخت و سینه غطت نشسته
 بود و عصا بر مصع بر پشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جا بهای دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن انداخته
 و برادرانش بر طول ایام یا تیس لباس سلاطین انام او را شناخته و بقدم تعظیم پیش فرشته زبان عبرانی تجت
 مسکن گشته و صدیق هم بدان زبان جواب ایشان باز داد و از شکل و شمایل سخات ایشان را شناخت و فرمودیم
 که شکر و ن بعد از آن از ایشان سؤال کرد که شما از کجایید و باین دیار چگونه افتادید و مقصود شما ازین آمدن
 چیست گفت ما جمعی مردمان بادی نشینیم از بلاد شام پنج و غنا و جور و جوار روزگار بجا رسیده با واره نذل و احسان
 تو متوجه این دیار شدیم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف گفت همانا شما جاسوسانید که بتفحص احوال ما آمده اید تا
 و لشکر ما را بپند و مملکت ما را در نظر آورده زده و الی شام روید و ایشان را بر محاربه مادیگر گردانید ایشان آواز کردند
 که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما پیغمبر زادگانیم و از نسل پاکانیم و هر ده کوه از یک درج و هر ده اختر از یک جسم
 و پدران ما روضه سازان افلاک بوده اند و بنازل شناسان عالم پاک درجات میر سیارات بر ضمیر میز ایشان بی
 ارتفاع اسطرلاب معلوم و دقایق مخزنه بی کفایت تعلیم بر خاطر خیرشان چون آفتاب روشن و مفهوم دعوت
 اسرائیل آمد و معجزه ذیج آمد و کرامت خلیل الله سمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطه ملک ستوده خصال که
 در سخنانی این قحط سال مذکور السنه و افواه نسا و جال کشته و خلائق روی از کخاف بدین جانب آورده اند تا
 متوجه این دیار شدیم تا اولاد و اصحاب و متابعان و اعتقاب از مواید الطاف او بخیلی جمیل و از فواید او
 بقسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب ما را از عذاب و بلا ی عبرت و قایه نفس و خلاصی جان حاصل
 جدیدی برسد که پدر شما زنده است یا مرده جوابش دادند که در قید حیاتست یوسف گفت که چگونه شخصیت
 و اکنون چگونه می کند و بر چه نهج روزگار می گذرانند و شمار اجنبه برادرست گفتند پدر ما مردیست رفیع حال و بزرگ
 سال و از نسل ابراهیم خلیل و یعقوب اسرائیل آستان حضرت او آسمان و زهروای روح او سربلبلان
 و دوازده برادر بودیم و از میان ما آنکه بصورت و سیرت بهتر بود و بمنصب بلند بنوت شایسته تر و دوزی بھرا
 در صحبت ما بتماشا سپردن آمد و ما را بضرورت از حضور او عینیستی دست داد که کی آنک دی نموده او را

بخورد و همان وقت این خبر بد و رسید آن پسر و پایی ~~تند~~ پسر کم کرده هلاکش را بقضا و تقدیر حواله نمود
 چون از استیلا و بخرابیت مراسم صبر را بوقوع آن الم مقابله نتوانست کرد چندین سال شد در کلبه تاریک و تنگ
 چون کلوگاه نای و سینه جنگ از و اختیار کرده و طرق اتصال و ابواب قال و مقال مسدود کرد و سینه
 بنفشه مثال باقامت خمیده جابه سوکاری پوشیده و نیلوفروارد در ساق آن آفتاب و ش سر در آب دیده و جوش
 کشیده از دیده نه آب خون دل می بارد تا آن دل و دیده از کجاش رفت هم از آن فتنه زنده کم شده
 پسری دیگر در دو اکنون مهران ماه روی بروی نهاده و چشم جهان بین بر روی او کشاده یوسف گفت نام آن
 پسر چیست گوشت ابن یامین پرسید که جرابابین نام موسوم گشت گفت که پسر مادر کم شده را ابن یامین خوانند و در
 زمان ولادتش اخیل که مادر او بود طبل جیل فرو گرفت و پدر او را بشیر دایه پرورده است آن در تیم رامند
 و کج را آورده بالای او را آفتاب یعنی نماید و زمین را در جنبشینی به اش امین نمی شمارد و صبح و شام در سود
 هوای آن مفقود الاثر برب جو پیا کریم نشسته و با خیال جالش الفت و استیاس گرفته بغیر تمامی و حالش
 کاری نه دارد و بکس عشق بازی با جمال او با مرد دیگر نمی پردازد و صدیق نموده که دین ولایت کسی باشد که بر صدق
 مقالات شهادی شهادت نماید و بر صحت نسب شما کوا می دهد و پیل گشت مادر زمین شام امین اهل سلیم
 و بکمال حب و نسب معروف و ما را برین معنی و قوت بنود که معروف را معترف باید و زرافاص را بتعریف سنگ
 ناقص احتیاج آید آنگاه صدیق با لهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بکلمات ایشان التفات
 فرمود و گفت زبان ازین مقال کوتاه نکند و دست ازین معامله باز نه ارم تا برات ساحت شما ظاهر نگردد
 تا که غرض درین آمدن تجارب و یا بوده است یا اثارت غبار جنگ و پیکار اکنون مصلحت آنست که چون
 مزاجعت نماید یکی از برادران در ظل رافت اقامت کند و شما باز آمده برادر کمتر را بیارید تا جهره یقین از تقا
 ارتیاب منکشف کرد و برادران این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را در منزل لایق فرود آورد و در اغراز
 و کرامشان مبالغه تمام اظهار کرد و اولاد یعقوب روز دیگر که جبهه خریداری گندم آمدند یوسف پرسید که
 بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند یوسف فرمود که هر چند بضاعت شما نقل خریده را نمی توان
 اما چون شما مردم اصلید و از راه دور آمده اید امتعه خود را بیازارید تا بهایا کند من در برابر آنها گندم تسلیم کنم

بنا بر موجب فرموده علم نمودند و مجموع بضاعته ایشان را بدولت دنیا رفعت کردند یوسف علیهِ السلام برادر
 بعد از سه روز مهایی که کرده هر یک را یک شتر و ارکندم داد و زیادتیه های غله را بدیشان بخشید و اخوان
 یوسف در میان مسم بقعه غل نمودند و شمعون را در مصر گذاشتند و در تارخ طبری گوید که این قول ضعیف است
 چه که یوسف یکی از برادران نگاه میداشت تا بن یامین را بیاوردند آنجا عت کمان بردی که عزیز یوسف است



و فرزند هاشم را پسندید و نامزد که اعتراض مد فوج است و است اعلم چون یوسف بخواهد برادران نمود ایشان را
 گفت که برادر خود را همراه بیاورد تا او را نیز یک شتر و ارکندم دهم که او را نیز بدین طعام ندیم و بکنند از هم که بن
 تقرب جوید ایشان گفته اند پدر در خواست کنیم و آنچه فرمودی بجای آوریم چون برادران یوسف شمعون را

که داشته روی توجیه بکنان آوردند یوسف بی توقف برادر را بیضیافت سرای خود فرود آورده هر روز بکن
 لمطف خاطرش را تسکین میداد و ملازمان را بتعلیم و احترام او وصیت فرمود و گاه بگاه بزبان ترجمان پیغام
 فرستادی که ملک آشفته حال و متغیر احوال و از احتیاط جاره نی و الا بخانه ان شما این تکلیفات جایزند
 اکنون روز چند در جوار ما آسوده باش تا این نوبت ترا در صحبت برادران بنوعی باز کرده انم که فریدی بران ^{مستور}
 نباشد و در حین مراجعت برادران یوسف علیه السلام و کیلاز فرمود تا بیضا عتی که از بکنان آورده بودند
 بطریق احتیاط و استیلا در بار ایشان نهند و سبب آنکه صدق را بر امانت و دیانت اخوان اعتماد تمام بود و ^{نسبت} میدادند
 که چون نایل و اولاد رسیده سرمای بار بکشاید و متاع خود را دیده تصور فرماید که مردم بطریق سهو آن
 بیضا عت را در میان کنند نهاده اند و ایشان از کمال عصمت بجهت بدون امانت باز بمصر آیند و در باب
 حکمت رد بیضا عت و جوه دیگر نیز گفته اند و چون اولاد یعقوب بعد از طی مراحل بکنان رسیده ببقای
 اسرائیل آید مشرف شدند کعبه ای پدر بر بکت دعا و دین نفاس تو عزیز مصر اعزاز و اکرام نایابی آورد
 و از اشفاق و مرحمت آنچه متصور باشد بتعلیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف اشربه همچنان نوزاری فرمود
 یعقوب که سخنان ایشان شنید و در میان فرزندان شمعون را نیافت شمع مثال آتش اند و همش بسرد و بدید
 کیفیت واقعه و صورت حال باز پرسید فرزندان مضمون سرگذشت را بتمام و کمال معروض داشتند
 یعقوب فرمود که چرا پیش عزیز سر خود را کمشوف کردید و از خویش با او از در میان نهادید کعبه چون اول
 مرتبه و ابتدای ملاقات ما را بشوید جاسوسی میثم داشت و از ما اسم بر کمانی دقیقه نامری نکر داشت ضرورت
 که نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خانه ان بنوت در سالت یعقوب ساکت شده اولادش
 چون سرمای بار باز کردند بیضا عت خود را در ان میان یا عت کعبه ای پدر ما دروغ نمی گوئیم در مکارم اخلاق
 و مراسم اشفاق عزیز مصر نایل نمای که آنچه برده بودیم در عوض آن بکنم داده و بیضا عت را نیز در بار ما نهادند
 یعقوب عزیز را دعای خیر کرد اما بواسطه آنکه شمعون همراه بنود ملول فاطر و متضرع الضمیر می بود لاجرم فرزندان
 جنته تسکین خاطر پدر باز سخن آغاز کردند و کعبه پیش ازین پریشان و مشوش میباش که عزیز مصر شمعون را برین
 این یا مین نگاه داشته و پیشک چون او را بهرامی مار وانه سازی تا شرایط محافظت بجای آورده برادر را بمصر بفرستد

دیک شتر گندم زیاده بستانیم و اگر در ارسال وی اتمال رود یقین که غریز با غله نه بد کنت من این یامین را در مصیبت
شما نفریستم و بر قول شما اعتماد نمایم چه خیانت و ناراستی شما در باره برادرش ظاهر شده تحقیق پیوسته است
چون الحاح کردند و صلاح در ضمن آن حال و سوال باز نمودند یعقوب کنت سخن شما را وقتی استوار میدانم که شکی
در میان آرید و پناه با ایمان موکد سازید ایشان بی توقف در عهده عهده آمده در آن باب سوگند آن خورده یعقوب
درخواست فرزند از اجابت نموده گفت **فَاللّٰهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ اَحْسَمُ الرَّاحِمِينَ** چون اولاد یعقوب بسیار
سروسی کشیده بالا و مانند آب صافی کشیده پیشانی بودند و طول و عرضشان مانند ام و نیت و خلقشان
تمام بود آنحضرت بوجوب و حیاط این معنی را که از آفت عین الکمال محروس ماند فرمود که در
مصر هم از یک دروازه در نیاید و از ابواب متفرقه بشهر در آیند **لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ مُّحَادٍ وَادْخُلُوا مِنْ**
ابوابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ گفت که اولاد اسرائیل درین نوبت انتماس نموده که یعقوب مکتوبی بغریز نویسد بنابرین
ساکن بیت الحزن رفته در قلم آورد و دستماری که از ابراسیم خلیل بر سپل رشت بوی رسیده بود
برسم هدیه یا مکتوب به یهودا و ابن یامین سپرد تا به نظر غریز رسانند و اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل را
کرده روی بمصر نهادند بعد از قطع پابان و راه بی پایان بمصر رسیدند بنابر وصیت پدر متفرق گشته
هر چند نفر از دروازه در آمده بهمان سرای سمعون زدول کردند سمعون بعد از تمهید ضیافت لطایف کرامات
و شرایف عواطف غریز را تقریر کرد و آن شب را با برادر بعضی ازین حکایات بپایان رسانیدند
شب رفت و صبح با بپایان رسید **هـ** شب را به کنه حدیث ما بود دراز **هـ** چون روز شد و از آدای
خریفه با مداد و وظیفه او را دفارغ شدند سر یازده برادر متوجه درگاه غریز میسر شدند چون یوسف را خبر شد
که برادران آمده و از آن پر خیف کنفانی تحف و تحیت آوردند **هـ** بشادی برافروخت رویشان و آن
جو کل در بهاران بختید از آن **هـ** پیام پرنارسیه بکوش **هـ** دل از خون بر آورد تا دیده جوش
فی الفور فمرد و تا با عزاد و اگر ایشان نشاندند صدیق بعد از آنکه برادر از ابا نواع تطف و اضا
تفق نواخت و از نج و مشقت راه پرش نمود با ستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان امور
مقیم زوایت الاخران تعض نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سلوک او در آن درین خلوت باین

بودی و از پنج اشتیاق فرزند بطالع جمال این سپهر آسوده اکنون که نعمت و صلاحش بران صاحب کمال بزود
 آمده نمیدانیم که چگونه می باشد و بزجه سان میکند راند آنکاه دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب را بنظر عزیز
 آوردند یوسف از این صورت بغایت مستبج و شادمان شد و وصول آن بهیه را مقدمه دولت بنوشت و آن
 و بضاعت رد کرده شده را که برادران از کفان باز آورده بودند قبول نفرمود و بدیشان مسلم داشته
 گشت مرابان احتیاج نیست چون روز یکشنبه گاه رسید انواع طعام لذیذ بحلس عزیز آوردند و عزیز در حق
 عزت مجتبی شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خان نشاند و یک خان پیش این یامین نهادند این
 یامین که خود را در آن محفل تنهاده از برادرش یاد آورده آب حسرت در دیده کرد و ایند یوسف که از پس
 برده آن حال را مشاهده فرمود رقت کرده شفقت برادری باعث بران شد که این یامین را طلبیده بخان
 خاص در طعام خوردن شریک خود گردانید و احوال و اسامی و عدد فرزندان را پرسیده گشت ای این یامین
 اگر خواهی بجای یوسف کم شده تو باشم و شرایط برادری بجای آرم این یامین گشت این مرتبه پس بلند
 آواز فرمود بنی اما به خوش بودی که عزیزانتسابی بخاندان ابراهیم داشتی یوسف که این سخن شنید
 حال خوشتن داری خال شمرده نقاب از روی برداشت و گفت منم برادر کم شده تو یوسف اما باید که این
 راز سر بر نزد برادران مکتوف نکردانی و ایشان را برین سر آگاه نکنی چنانکه بخواه خود اعتراف نمایند و بقم
 استغفار و اعتذار پیش آیند این یامین را فرح و نشاط روی نمود گشت دیگر از مصر بیرون نروم بعد از آن
 یوسف هر یک را خلعت مناسب بخت خویش و کسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان کرامت فرموده
 بادل پرورد و دعاتشان نموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود فرمود تا صاع خاص ملک را که بجواهر
 کرانمایه ترصیع کرده بودند بر سیل اختفا در بار این یامین نهادند چون اسباط اسرئیل از مصر بیرون آمد روی
 بکفان نهادند جمعی از غبت ایشان رسیدند و یکی از آنها اندک کرد که **اَیُّهَا الْغَیْبُ اَنْکُمْ بِاَرْقُونِ** ای کاروانیان شما
 در داند برادران یوسف را حیرت تمام دست داده روی بدیشان آوردند و کعبه میگوید و از ماجرا بنحوی
 جواب دادند که صاع ملک را کم کرده ایم هر که آنرا با آرد بکشت و آرد کندم باد و ایم اولاد یعقوب فرمودند که بخدا سوگند که
 شما دانسته اید که ما درین سرزمین بفساد نیامده ایم و ما ندانیم که این **قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْتُمَا بِهٖ**

الْأَنْصَرِفَ مَا كُنَّا سَارِقِينَ درین باب سوکنه نماید که دند و عذر ما خواسته و از کیفیت صاع سؤال کردند چون
صفت آن اجتماع نموده کشفه مادرین دیار ستوران خود را دامن بسته ایم تا از مواضع این مزارع تفرق کنند
و برک درختی نخورند اکنون این چه امر ناشایست است که با نسبت میکند فرستادگان یوسف کشفه اگر این صاع
از باریکی از شما پرون آید جزای انکس چه باشد جواب دادند که در بار هر کس که پرون آید جزای خیانت او نموده
صاحب مال باشد آنگاه فرستادگان سخت احوال و اثقال برادران ابن یامین را تنگ نمودند و نیامده بخشن
ابن یامین مشغول شده صاع را در میان تنای وی میافشید چون صورت حال شاهد او را دید یعقوب کشت از جا
سر برداشته و پس اندک بعد از لحظه روی باین یامین آورده کشفه ای پسر پرت امین روحانیان و غنشین
آسمانیانت شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین خیانتی آلوده کردانی و خانه ان صدیقان را نشانه
تیر و قامت زندیقان سازی و هر چند ابن یامین سوکنه ان یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست قول و اقرار
نداشته و عقاب نموده کشفه اگر تو مباشر این فعل نشده این صاع در میان بار تو چیست و اگر این غل از
تو در وجود نیامده عامل این قضیه کس است ابن یامین گفت این صاع را در بار من همان کس نهاده که اموال
و بضاعات شمارا بطریق نهانی باز داده و و پل کنت آری چنین است تا عزیز مصر را در پس این پرده
هم شنبه بازیت و در عقب این نقاب هم نیز یک سازیت و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف آستین
گرفته بحضرت عزیز آوردند در آن وقت رسم اهل مصر در حکم سرقه موافق ملت ابراهیم بود که دزد را به بندگی نگاه میداشتند
بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده در مجلس ابن یامین و یوسف علیه السلام حاضر شدند یوسف گفت
این برادر شما دزدی کرده ایشان کشفه که او را برادری بود که او نیز دزدی کرده بود در جامع اعظم مسطور است
که از اجتماع این سخن نایره غضب یوسف التهاب یافته بسیار است ایشان حکم فرمود و علماء را اقلادت در سب
نسبت سرقه یوسف جعلی گویند که اصل این واقعه جانی که پدر راجیل پتی از زرداشت که بعبادت او قیام مینمود
یوسف در او ان کودکی آن بت از وی نهان کرده بوالده خود راجیل داد تا لیان از بت و راجیل از شک پستی
باز رهد و بعضی گفته اند چه آن بود که طعام از سفره بر میداشت و بطریق نهانی بفقر او میسکین تقدی می نمود
و طایفه را عقیده آنکه کوفته از زرد گرفت و بفقری داد درین باب روایات نیز وارد است و هم در آن کتاب

واردست که چون یوسف بسیار برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن و ضرب میباد داشته دست
 از جان شیرین شسته و تنیها بر کردن نهادند و سخت شمعون پیش آمده کنت ای ملک هم اکنون نعره زخم که تمامت زنا
 حامله از پست آن نایره بار بر زمین نهند میبود اکت شیر مردم گیر تر البس خپه قوت در هم شکم و بکران کشد دلیران
 سبامت را تبا که نیم و روز روشن برایشان سیاه کرده برادر خود را بر او برآه نسیم چون غریز صورت غضب ایشان را
 ملاحظه نمود و دل خویش اذایم را اشارت کرد تا از عقب میبود او شمعون در آمده دست بر پشت ایشان بالید
 چه صدیق را معلوم بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هر وقت که در خشم شوند یکی از منتقبان دودمان ابراهیم
 دست بر پشت انجاعت کشد نایره غضب ایشان فرو نشیند و شعله آتش خهراکن انطفا پذیرد و اولاد یعقوب
 که بی ملاحظه می خود را ساکن یافته تخب نموده کشد همانا که از احفا و ابراهیم آل یعقوب کسی درین مقام ^{مقیمت}
 که برین سر اطلاع دارد که دست بر بدن مار سائیده آتش خشم مار افروخته نید میبود پیش آمده کنت با بواسطه
 یک فرزند در کج شپه است و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای بحران و حرمان شده
 اگر این ده فرزند و لب نه اورا سیاست گنی و یکی اورا با سیری نگاه داشته بندگی فرمای روز قیامت که جمع
 ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل و اسحق و یعقوب و اسر ایل
 چه گوئی و عذر ایشان بجه نوع خواهی و دیگر آنکه مار پد پر پی است که با او عهد کرده ایم که بسر اسلاست
 باور ساینم و پادشاه علی الاطلاق را بدان کواه گرفته ایم اکنون بی او بجه متش چون رویم و بکدام چشم
 در روی او نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سوال او بآدیم امید که لطف کرده بر ما به بخشایسته والا از مایکی را
 اختیار فرمای تا در عوض او بشرایطیکو بندگی قیام نمایم یوسف کنت شهادت ماضی ناراستی دیده اید که
 در حق من کمان بد برده اید و من از آدرایه بندگی که داشتم و بی جرم بعلت کناه دیگری توقیف نمودن
 چگونه توانم ملک برسم ملک و شریعت انبیا کرفتن آن که مباحث نگاه میدارم و از سر جرم شهادت میکند و رم
 اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات خود غنیمت شمرید پیش ازین مرا و خود را زحمت مدهید و در تاریخ
 مذکور است که در کرت دوم اسباط اسرائیل بمصر آمدند یوسف حتی را که در چین بیع مالک بن زعر تسلیم
 نموده بودند بدیشان داده کنت این خطیبت عبرانی و در مصر کسی نمی تواند خواند شمس آنکه مطالو کرده

مضمون آنرا بمن گوید اولاد یعقوب چون در آن خط نظر کردند نامه اعمال خویش دیدند ازین صوت عظیم منفعل گشته
 با هم گفتند این خط بدست غریز مصر چون افتاده در روی خوانده اند رای پنهان داشتند که گویند که نمی توانیم
 خواند مجموع بر پیش افکندند زبانشان از تکلم باز ایستاد **س** یوسف صدیق گفت ای مردمان **ه** من خطی
 دارم می عبری زبان **ه** بر نیار و خواند از خیم کیس **ه** که شما خوانید تا بنجشم بسی **ه** جمله عبری خواندند و خیار
 شادمان گفتند شایسته خط سپار **ه** خط ایشان یوسف ایشان را ابداد **ه** رزق براند ام ایشان اوفاد **ه**
 نه خطی زان خط توانست خواند **ه** نه صدیقی نیست دانستند راند **ه** و همچنین حافظ ابرو نقل کرده که چون آن
 صاع را از بار ابن یامین سپردن آورده با او نزد یوسف بردند اخوان صدیق بامید آنکه برادر را باز گردانند
 مجلس غریز حاضر شدند یوسف در حضور آنجا دست بر صاع زده گوش پیش داشت و با ایشان خطاب
 کرد که این صاع میگوید که شما دو نوزده برادر بودید یکی را از آن جمله بغر و خیده ابن یامین این سخن را شنیده
 زمین را بوسه داد و گفت از وی پرس که آن برادر زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زده و میگوید
 که زنده است و تو او را به پنی باز این یامین از غریز التماس نمود که ازین صاع پرس که ترا در دیده
 بود چون دید که از بار که پرون آوردند چون فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین نومید
 گشته غریمت گفتان نمودند و پیل که عهد و میثاق در عهد او بود گفت که **فَلَنْ أَرْجِعَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْتِيَ**
بِأَبِي أَوْ بِحُكْمِ اللَّهِ إِلَيَّ وَهُوَ خَيْرٌ لِلَّهِ كَرِيمٍ ازین زمین فراتر نسوم تا اجازت ندهد پدر من یا حکم کن
 درین باب از برای من حکم نفرماید برادران یوسف محروم از مصر پرون آمده مراصل و منازل قطع کرده بکنعان
 رسیدند و از صورت آن واقعه یعقوب خبردار گردانیدند و ساکن بیت الاخران را در باره ماده سودا
 ملاقات یوسف در حرکت آمد و آتش اشتیاق بالا گرفته و در فراق آن دو فرزند کرامی بر دل درخسود
 محیط شد و روی از فرزندان تافته بزاری زار بنالید و زبان خطاب بمقوله **يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ جَارِي كَرِيمٍ**
 و در مفارقت قره العین جنه ان کریت که چشم جهانپیش از حلیه نور غافل ماند **س** از بس که زور دوست
 چون اشک نماند دیده بارید **ه** گویند که در آن اوقات دوست یکجانه یعقوب از بطانه خانه بیعت
 و تفقه او حاضر شده پرسید که سر و قامت بلندت بنابر که ام محنت حمیده فرمود که فراق یوسف چنین کرد باز

کف میگوید
 بهر سه بیت

سوال کرد که چشم جهان بین از جنت بسبب که ام بلیت غبار آورد جواب داد که تجار هوای ابن یامین بدین مرتبه
 رسانیده همان لحظه حضرت باری سبحانه عتاب کرده خطاب فرمود که چرا با غیر اعتراف آورده از حضرت احد
 طلب آمرزش نمود متعاقب این وحی آمد که چون انصاف آوردی و قرار مهم را اعتراف نهادی بغرت و جلال
 خود که هر دو پسر را بتورسانم و مسامت دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر میقیم باشید بعد از آن یعقوب دم در کشید و از
 پیم عتاب آگهی گیر خردشید چون مدتی از مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب را داعیه شد که مکتوبی
 بجات عزیزان که فارض بن یهود را که برزانت رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب اسرائیل امتیازی داشت
 طلب فرمود و اشارت کرد تا نامه در قلم آورد مضمون آنکه عزیز معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی بر منتیان
 دو دمان بنوت و خاندان رسالت بلا تامل کاشت و ایشان را با انواع عقوبات آزمایش فرمود از انجمله جدیم را که ابراهیم
 بود دست و پا بسته در منجنیق نهاده در آتش انداخته و او در آن واقعه تالیله بر اسم صبر عمل نموده حق جل ذکره آن
 آتش را روح و روحان گردانید و پدرم را بحق را کار در حلقش نهادند تا باری تعالی فدای فرستاده او را
 از آن بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را زنده اولاد خود می پنداشتم آن قره عین و قوت قلب
 و عمره فواد واجب اولاد من بود نگاه برادرانش او را بصر آوردند و پیراهن او را خون آلود بنزد من آوردند
 که او را اگر خورد و فرزندی دیگر داشتم که با آن مفقود الاثر از یک مادر متوله شده بودند و چون اشتیاق کم شده بر
 خرین پیستولی شد بیدار این فرزند تسلیه می جستم و دل غمیده را بدیدن او تسکین میدادم و اکنون جندگاه است
 که برادرانش مصحوب خود گردانید و بمصر بردند و از اینجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر مادری کرده عزیز مصر او را
 مجوس ساخت و درین معنی بهکس را شک نیست که امر شیخ سرق باهل بنوت نسبتی نه ارده محض سخن آنکه از لم
 ذواق و محنت اشتیاق فرزندان دل مرا حضور مینت و دید و را نوری نمائده توقع آنکه مجوس بجانب پدر مایوس
 فرستی و این پیر محنت رسیده را ازین اندیشه را می بخشی تا موجب سعادت ابدی و مئمر کرامت سرمدی آن
 عزیز گردد و در مظان اجابت دعوات و اوقات مزاجات ^{عزیز} میسر ترازد و نیایم و اگر خلاف کنی متیقن باش که بر تو
 دعا خواهم کرد که اثر شر ^{آن} تا هفت بطن دیگر در دریت تو بماند و دفع آن بهکس نتواند فارض آن مکتوب را گرفته بهشت
 یعقوب علیه السلام روی تو به بمصر نهاد و در اندک زمانی بان ولایت رسیده و فرصت نگاه در وقتی مناسب مجلس

را از خود در میان آورد و بگوید
 عتاب آید و نشیند

صدیق تشریف آورد و نامه آنحضرت را بمعرض رای عزیز گردانید یوسف که نامه را مطالعه کرده قطرات عبرت از
 بارین گرفت و در جواب رفته پدر بزرگوار کلمه حید در قلم آورد و محفلش آنکه کتاب شریف و خطاب منیف که از کمال
 خون دانه بود شرف ورود یافت و بر محنت و زحمتی که به آبای عظام تو رسیده اطلاع افتاد و بر بلاهایی که ترا از غار^{قت}
 اولاد که بمنزل روح انداز چید و بمشایه چشم اندازیدن روی نموده واقف گشتم اکنون جاره و درمان غیر از صبر و تحمل
 نیست صبر فرمای جانچه ایشان صبر کردند تا بمطلوب خود فایز شوی همچنانکه ایشان بمقصود خود رسیدند و السلام
 چون از امر کتابت فراغت دست داد فارض را بتشریفات فاخر و انعامات متکاثر سرافراز گردانید و رخصت
 انصاف ارزانی داشت فارض بعد از قطع مسافت بعید در اندک زمانی بکفان رسید و جواب مکتوب را
 بعرض یعقوب رسانید و یعقوب که در فحوائی آن مکتوب تأمل نمود فرمود که این سخن بکلام معین بران و پیغمبر^ک
 می ماند بعد از آن یعقوب با اولاد خود گفت برخیزید و هم اکنون بجانب مصر متوجه شوید و تحسین احوال برادران خود
 کنید و از رحمت آبی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان ازین مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون من میرسد
 لاجرم فرزندان اسرائیل دیگر باره ساختگی سفر کردند و محقر بضاعتی که دست داد چون صوف و ایدیم و روغن و دارم
 و حب آنحضرت را خوب صنوبر علی الاختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی بجانب مصر نهادند و آن راه دور و دراز
 پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دست بوس صدیق فایز شده کلمات نیازمندانه عرضه داشتند و گفتم
 ای عزیز از مذلت حال و ریخ اهل و عیال آل یعقوب که فاجر جنگ تقب و کروب گشته ایم و در مصیق این قحط پال
 از عمر و زندگانی ملول شده اگر توانی بضاعت این سرکش تهمان وادی حیرت و درماندگان فیاضی بخت را قبول
 فرمای و در عوض آن از فواضل انعام و زواید اکرام خود عطایایی کرامت نمای جانچه کلام زبانشوید این معنیست
حَيْثُ قَالَ عَلِيُّهَا أَيْهَا الْغَرِيبُ سَنَا وَهَلْنَا الضَّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مِنْ جَاهٍ فَأَوْفِ كُنَائِلَ الْكَمَلِ
وَلْتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الْمُتَصَدِّقِينَ یوسف که سخنان رقت آمیز برادر از اجتماع نمود پیش ازین طا^{قت}
 خوشتن داری و خویش آزاریش نماده با خود گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در ریخ و حجت
 روزگار فرسوده از مقتضی مروت نیت و ارتحال فوت فی نابراین با ایشان خطاب کرد که **هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ**
يُوسُفُ وَخِيَّتِهِ و نقاب از رخسار برانداخته آیت رحمت رحمان یعنی مصحف جلال خود را بر ایشان نمود چون

برادرانش روی نگاه کرده جانشان بران افشاده که یوسف را از جد و جد یعنی ساره و اسحق بوقت قیمت ارزاق
 حسن و ملاحت میراث جلال رسیده ملک خلافت از برای عین الکمال در صحیفه جمال او تقیه فرموده پیش پده نشانی گفت
 اَکْمَلُ لَکَ یوسف و با وجود آنکه علامات یوسفی دیدند تو پنج و سرزنش او داشتند هنوز ضمیرشان بران قرآنی
 گرفت که نقاش روزگار چنین نقش تواند اینخت و با ایام نیرنگ ساز چنین رنگی تواند آسخت که یکی از مقام سید
 مالک بی نسبت و رایت و عدت سلطنت مالک سر بر حکومت شود یا بذلت غرت کسی بخت عزت و الی مصر گردد
 تبار بان فصیح و بیان صریح گفت که اَنَا یوسف و هذا اخي یوسف که شرف نفس او ذاتی و صفت علم و کرمش
 موروثی افشاده بود پیش از آنکه برادران جانیات گذشته را با قدم استعفا و استغفار با اقدام نمایند سبقت
 گرفته و زبان بادای و طایف شکر گشاده گفت خدایا بر ما امت فراوانست که انفضال ما با تقال مبدل ساخت
 و بنی اسرائیل را با ستیاس یکدیگر خوشدل گردانید برادران که ابصار و معرفت یوسف ملاحظه نمودند مجموع آن کرده
 نابوده انگاشت و خطای برادران را در گذرانید و آمرزش ایشان از حضرت عزت ملت نمود و از حجاز
 حال مقیم بیت الاحزان شرایط استفسار بجای آورده چون گاهی حالات او را معلوم فرمود روی بجانب برادران
 آورده گفت علی الصبح پراهن مرا که وسیله شفای رنجوران و سبب نجات مجبورانت برید و بر روی پدر
 پراهنه از نیت پناهی چشم او بحال خود باز آید و دیده بند از او باز گردد و علماء در تعیین آن پراهن اقله
 جامعنی گویند آن پراهنی بود که علی اثر رسم می پوشید و بعضی گفته اند که همان پراهن بود که یعقوب بمیراث از جلیل
 یافته و تقویت یافته در کردن او حایل کرده بود و بعضی گفته اند بر بازوی او بسته بود و یهود اباد آن خدمت
 میادرت نموده گفت این کار منتهی به روز اول پراهن خون آلوده نزد پدر من برده بودم دل فرسوده اش
 بدان الم من آزرده شده بود میکن که بر بکت این خدمت و سبب کفارت آن خجاست شود **اِذْهَبُوا**
بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ اَبِي يَاتَ بَصِيرًا وَالتُّنِي بِاَهْلِكُمْ اَجْمَعِينَ با دادان که یوسف زینا
 پراهن آفتاب سر از جیب افق پیرون آورد و یهود پراهن یوسف را گرفته پای از دروازه مصر پیرون
 نهاد و عنان توجه کفان بدست قاید او و چون از شهر پیرون آمد پراهن مهو در انبار شارتی که از یوسف
 علیه السلام صادر گشته بود افشاندند حضرت باری عزت شانه بادر را که منتهی شقان و مخبر صادق است فرمان

عجیب مصلحت خاطر کشید یوسف ایشان را

داد تا بوی پراهن یوسف را بحضرت یعقوب رسانید **وَمَا أَفْضَلُكَ الْعِيسَى قَالَ أَبُوْنَمَ إِنِّي لَا جَدِيدَ بِيحِ يَوْسُفَ لَوْلَا أَنِ**
تَقْنِدُونَ بوی پراهن یوسف رجهان کم شده بود **عاقبت** سرزکر پان توپسرون آورد **و** روزگار پست و تنگ
 را مخاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال املا کرد **بوی پراهن یوسف** که گند روشن چشم **کمر از بکفیش**
 از مصر بکفان آورد **فی الحال** که یعقوب آن نسیم استشام نمود راجیه حیات بخش خبر نصارت کلزار دیدار یوسف یافت
 روی مبارک بطرف احفاد و ذرات آورده گفت ای عزیزان مرا بغفلت نسبت نکنید و بخرافت موسوم نگردانید این
 نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد و از گلستان وصالش راجیه وصال می یابم **که برگشت که بوی غریبی**
 که می رود که چنین دلپذیر می آید **نشان یوسف** کم گشته میدید یعقوب **مکرز مصر بکفان** بشیر می آید
 احفاد و اولاد یعقوب متفق الکلمه **بگفته ای** پروانه تو دوری **هنوز** اندر هوای عشق منوری **دغمت**
 نه ای یوسف نسیم است **ولی** ل در ضلالت قدیم است **قَالَ اللَّهُ إِنَّكَ لَمِنَ الْقَدِيمِ**
 چون روزه ازین برآمد ناگاه یهود از در آمد و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت
 صدیق پیرانش را پروان آورده بر روی پدرانداخت در زمان پناهی رفته باز آمد و روشنائی چشم بامردم
 دید و محانه گشت و حال یعقوب بطراوت اول معاودت نمود از یهودا پرسید که یوسف را بر چه بیان گذاشته
 گشت بر ممالک مستولی و بر خلائق مستعلی یعقوب فرمود که از امر ایالت و حکومت غنی پرسم او را بر چه دین و دین
 گذاشته گشت رنده ب و ملت ابراهیم و جاده متابعت مستقیم است گفت ای فزنده خدا که خاطر من شاد کردی
 و دل مرا از بندهم آزاد کرد ایذی خداوند غم احسانه سخنی مفارقت روح و هول سکرات حرک را بر تو آسان
 گردانده بعد از آن یهودا گشت ای پدر سفر مصر را آماده باش که لحظه فلیحظه قاصدان یوسف میرسند و مجلسات
 داشته بطلب اغذه و اهل بیت می آیند و اکابر و اعالی و عید و موالی اباغرا از هر چه تمامتر بدار مصر خواهند برد و در
 دستادگان یوسف رسیده و نجاه شتر که پیکر گوسفند با پای بادیه بیپای بر هر یک عماری ترتیب داده
 و بر بالای هر هودجی پرده زنبوری گسترده و پیت استر بردی که در سنگام سیاحت با باد صبا برابری کردی و
 راس سب تازی که نسبت باروش خویش سیر ماه را بازی دانسته ی بنظر یعقوب علیه السلام رسانیده و
 اسرائیل در اختیار حرکت و استعداد رحلت و حی را مترقب و مترصد گشت تا جبرئیل بروی تعجیل از در ^{جلال}

که مقربا صاحب دولت با ابدال است نزول فرموده خط جواز و ارتحال و رحلت و انتقال بر یعقوب
 رسانید و سپرد روز ^{تتمه} اسباب سفر کرده یعقوب و مسکونه اش را آن که خاله یوسف بود با اتباع و شیاع
 در روز چهارم و روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان که با لطین و تربیت اسرائیل خوی کرده
 و برهان احسان او آسوده بودند از زمین جواز و برکت روزگار فرخنده آثارش مایوس گشته در پیک
 محل یعقوب می غلطیدند و روی خود را در پاییه هودج شریفش می مالیدند و یعقوب هر یک از ایشان
 و دایع میفرمود و از بخشندگی منت جبهه ترفیه حال آن گروه عاقبت بعافیت و خاتمت سلامت
 و فراخی معیشت و ثبات بر عاده شریعت مسألت می نمود و قطرات عبرت از فوارگان درمقا^{رقت}
 آن محبان می بارید تا از نظر ایشان غایب گشت و خدمتگاران یوسف در هر منزل مایه نهاده
 بودند و در هر مرحله خوان آراسته چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک
 مصر رسیدند یهودا فرزند کرامی خود را به بشارت و وصول یعقوب پیش فرستاد یوسف از یان
 بن الولید و سوری خواست و در موافقت برادران از مضر ^{باعتقال} بیرون آمد ملک فرمود که من نیز با تو در
 امر موافقت می نمایم لاجرم روز دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و مقربان درگاه و عظمای دولت
 و امرای مملکت در موب او از شهر بیرون آیند با حشمت تمام با استقبال والد بزرگوار بیرون آمد
 بیرون آمد مهین شهبازان ^۴ سپاه در رکابش با جداران ^۴ نهاده غاشیه خورشید بر دوشش
 رکابش کرده در حلقه درگوش ^۴ نفیرهای ایشان از دور شود و ^۴ زکیستی چشم بدر کرده مهجور ^۴
 چون یعقوب را نظر بران گروه ابنوه افتاده از یهودا پرسید که ملک ریان بن الولید که پادشاه
 مصرست می نماید کنت بی ملک فرزند سعادت مند عزیز مصر است که با استقبال تو می آید و یعقوب از اسباب
 فرود آمده دست در کردن یهودا آورده روان شد یوسف را که نظرش بر یهودا افتاده و پسر ضعیف
 در جنب او مشاهده فرمود بوجد یعقوب متیقن گشته از جنبیت فرود آمد و ریان بن الولید نیز سپاه
 گشت و صدیق بر ملک نیز پیشی گرفت نزد پدر رفت و چون خواست که ابتدا به بخت و سلامت کند
 ممنوع شد معلوم نیست که حکمت آتی در آن منع بود انگاه فرزند عزیز را مخاطب ساخته کنت السلام علیک

يَا مُزِيلُ الْغَمِّ يَا مُزِيلُ الْغَمِّ يَا مُزِيلُ الْغَمِّ يَا مُزِيلُ الْغَمِّ
 چون بهوش آمدند یوسف دست پدر را گرفت پیش ملک آورده ریان بنابر آنکه به بنوئت ابراهیم و اسحاق
 گرویده بودند ناموس ابرطاق لسیان نهاده در پای یعقوب افتاد چون اولاد یعقوب بملاقات یوسف رسیدند
 بخطایای خود اعتراف نمودند تا در سلطان اجابت دعوات که اشرف از زمان و اوقات از حضرت غار
 الذنوب طلب آمرزش کند بعد از آن یعقوب با عظمت تمام در شهر آمده عزیز مصر در ابتدا پدر و برادر از ازا



یوسف خود و فرود آورد و حضرت یعقوب و سگوداش را بر سر عزت نشاند و خویشان با حرمت تمام بر بالای
 پیش ایشان بنیست درین اثنا یعقوب و لیان و یازده برادر یوسف را سجده کردند و این سجده تحیت بود
 نه سجده عبادت و حضرت صدیق فرمود که یا ایلت ثابریل رو بای من قبل بعد از آن عزیز بکر لطیف

نعم الکی که متعاقب شداید و محن روی نموده بود اشتغال فرموده سرگذشت خود را شروع نموده بعضی بد پرسیدند
 آنگاه بجهت هر یک از برادران و اقارب خویش موضع دکشی و منزل روح افزای یقین فرموده و جبهه
 دخل ایشان را معین ساخت و خاطر شریف را از انشطام مهمات آنجا عت جمع کرده از اتمام اشغالشان باز
 پرداخت و روزگار سبب اسرائیل بفرغ بال گذران بود الی ان قضی الله علیهم ما قد قضی و دعاهم الی
 قریه و کرامته **ذکر ایام انجام یعقوب علیه السلام** چون زمان موصلت و محالست یعقوب و یوسف
 علیهم السلام امتداد یافت و مدت هفده سال و بقولی بیست و چهار سال ازین حال منقضی شد
 ناگاه از جریان احکام قضا موکل در دو پهلوان یعقوب را فرو گرفت و زنجیر ابواب خلوت سرای او
 در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که از آسیب دست آویز عزرائیل پای توار را محال قرار منصور
 فرزند از او اندوه شرایط وصیت بجای آورد و یوسف را دلی و وصی عهد خود گردانید و گفت که چون این
 مرحله فانی منزل باقی رحلت نمایم مراد من پس آبا و قدس با ابراهیم و اسحق هم و شاق کردانی و برتب
 هم نشینی صالحان و صدیقان رسنه و هنوز از امتثال این مقال فارغ نشده بود که تمامی بلند پرواز روح
 مطهرش در صحبت مقربان بارگاه ملک متعال بجزار رحمت حضرت ذو الجلال فرامید و عالم ناپیدار را
 از فضایل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاقل گذارست قالوا انما یتبه و انما الیسیر را چون
حلی مبارکش شپه بود باسحق و عالی بر صغیر انوار داشت و طویل القامه و نحیف البدن بود **تشنه**
 صدوق و متخیل بود و اندوه و حزین با ذراط بر مزاج کرشمه استیلا داشت **صنعش** در اوایل حال بر عایت
 اغنام و مواش اشتغال می نمود و فرزندانش نیز بدین شغل مشغول بودند و کوسفه بسیار داشت
مدت دعوت و ایام حیوتش قوی آنست که پنجاه سال بر اسم دعوت قیام نمود و مدت صد و چهل و هشت
 سال عمر یافت ثعلبی گوید که عیص و یعقوب در یکروز وفات یافتند و سن هر دو موافق بود بی زیاده و نقصان
مردنهای چون از دار دنیا رحلت فرمود بعد از شرایط بنجینه و تکفین حبه مبارکش را در تابوته
 سکنی و بروایتی از جوب ساج در آورده از مصر نقل کردند و در ایلیا که خوابگاه انبیاست رسانیده
 بقرب مشهد ابراهیم و اسحق مدفون ساختند و روایتی آنست که چون تابوت یعقوب را بر زمین نهادند

رسانیدند در همان ساعت نفس بخانیجا رسید بنا بر آنکه این برادر کرامی در مدت حیات و میقات بایم
بودند در مصیبت نیز اتفاق نمودند و هر دو کوهر را در یک صدف مستور گردانیدند **ذکر بعضی از احبب متفرقه**
چون تنظیم مهلت مملکت مصر بر صدری قرار گرفت و عزیز رخت بخت امت از سرای فنا بهار بقا بردن بن
الولید خواست که زینبی ناکامی دیده را بکام دل رساند و آن تشنه لب باباب حیوان و اصل گردان
لاجرم یوسف را بمواصلت و مناکحت او ترغیب نموده در آن مبالغه فرمود هر چند زینب را در آن اوقات
امتداد چنان ضعیف و زار ساخته بود چشم امیدش در راه انظار التفات یوسف سفید شده طاق
جانش را در سکاری صیاد محبت پر و بال در هم شکسته بود و دست تقاول روزگارنا سازگار رنگ
تفرقه در همکام عروسیش انداخته اما همچنان بوصول این مقصود مترقب و مترصد می بود و از تمنای رشت
سحاب کرمیت ماه روی کفان شب و روز نمی آسود و اگر چه از جهة یوسف دشمن گام شده بود اما چون
بکام دوستانش میدید و باز ابشکر ملک منان شکر افشان میکرد این **ه** اگر دلبهر با جور آزمایست
بمانش در دل و در دیده طاریست **ه** گراز مادر دیر آید بیادش **ه** حقوق خدمت مایا دیادش
دلش را بعد با کام مبادا **ه** دل بانی غش حرم مبادا **ه** بکام دوستداران باد کارش **ه** دعای دلکار
باد یارش **ه** در خلال این احوال که ملک در اسواغ ن مأمول الحاح میکرد و زینبی اسطاری کشید
و حی آبی نازل شد که ای صدیق وقت که آن محنت زده از پا در آمده را دستگیری نموده در حرم حرم
طای دمی به خط مناکحت و فاخته مزاجت شمارا در ملا اعلیٰ بمقتضی قدر و قضا خوانده اند و عقد مواصلت
و موافقت شمارا بسته یوسف بعد از آنکه کجای حال زینبی را از ضعف و که اُم معلوم فرموده بود از غمت معاف
ایام جوانی و سرسبزی چمن زندگانش ملت نموده **ه** حال مرده اش را زنده کرد **ه** رخس را طلعت فزندی
بجوی رفته باز آورد آبش **ه** و دان شد تازه گلزار شباش **ه** ز کافورش بر آمد مشک تاتار **ه** ز صبحش
آشکارا شد شب تار **ه** چون دعای یوسف مستجاب شده گلشن جالش یکبار دیگر طراوت و تازگی
و قامت او که از شصت قضا لبان گمان پذیرفته بود مانند سرو سنی جویبار ملاحظت بالا کشید
و بعد از جهل ساکنی به بجهده ساکنی رسید و بفرقه این ملک قدیم و شریعت حضرت ابراهیم پنهان عتد

سناکت منقته گشت **هـ** بقانون خلیل و دین یعقوب **هـ** برآین جمیل و صورت خوب **هـ** رلیخا را بعهده
 در آورد **هـ** بقبضه خویش یکتا گوهر آورد **هـ** بعد از آنکه قصر عزیز از وجود اغیار خالی گشت هر دو کجوه خالص
 خواص بر فوایش ناز قرار یافت **هـ** بجان و تن پیوستند از اینان **هـ** که جان از تن نشد فرق و تن
 از جان



شد آن در سفت و ما را سفتی نیست **هـ** سخن بسیار هست که متنی نیست **هـ** چون شجره آمل ز لیخا ان
 مژه اقبال بار و گشت حضرت خالق البرایا او را به فرزند کرامت کرامی ازانی داشت و پسر که همیشه
 و از ایم موسوم گشت و که خرنیک اختر که به رحمت پیام یافت و نسل ایشان در عالم سترگاز و متوا فرشت
 ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء و الله واسع عليم نفست که شاه عصمت صدیق طفل شیر خواره

بود پس خاله زینب و عکرمه و قاده برانند که مردی حکیم مستقیم رای بود که از وفور کیاست عزیز را از دادی مهر
 پیرون آورده بر سر راه راست برد و مجاهد گوید که شخصی بود هم از بطانۀ خانۀ عزیز که بکتابت و محاسبه و مصالح
 جمهور قیام می نمود و طالعۀ کونیند که شاهنہ السنی بود و زنجی بلک و رای فریقین شخصی بود از بدایع فطرت سجایه
 که بعد از ادای شهادت بچکس او راندید و زعم بعضی آنست که شوق قمیص کواه حال بود و بر خداوندان بصیرت پوشیده
 ماند که اکثر این اقوال منافی ظاهر کلام مجید است که علامدین باب ایراد کرده اند و بعضی از مورخان آنها را نقل
 فرموده اند درین اوراق مسطور شد **ذکر آنحال یوسف علیہ السلام آنده از ملائکة تعال**
 چون ریان بن الولید در ایام حیات صدیق بر ملت اسلام و توحید تحت سلطنت را و داع فرموده مدت پادشاهی
 او هشتای شد که از فاجرا زبانی اعماش قابوس نام بر سریر فرماندگی بر جای او بنشست و بتجدید رسوم فراموشی
 که در عهد معدلت ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد و هر چند یوسف بنا کوی سعادتی از افعال
 نسی فرمود و بارتکاب اعمال پسندیده امر کرد قابوس تصدیق بنوت صدیق ننمود و با وجود کفر
 و شرک تعظیم جانب عزیز را بر جانب ذمه خود واجب شمرده تقدیم او را سبب ثبات قواعد و تسلط میدانست یوسف
 علیہ السلام از قابوس مایوس گشته از ابا و امتناع او ملالتش افزوده از طول ایام حیات خویش نیز بمرم شد
 تابشی از شبهه که غلبی از تکابوی اشغال و کوی عجز و وصال راحت منام پر دخته بودند مناجات کرد گفت
 ای کریم کار ساز و ای رحیم بنده نواز چون مرا از محنت جابه بدولت جابه رسانیدی و از حقیض رقت با وجع غایت
 برآوردی و بنور معرفت تغییر و تادیل خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مخزن ضمیر من اسرار کج بنوت و رسالت
 و دعوت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفص قالب بجان آمده است رهای بخشیده بگلشن جان و روضه
 رضوان رسان و در مقام ابراهیم یاسنج و اسمعیل و عیص و اسرائیل مقیم گردان و بعد از یقین اجابت دعا برادر از
 طلب داشته نزد خود بنشان و خطبه و داع برایشان خوانده یهود را که با نوار فراست آثار نجابت در ناصیه او چسبیده
 شاهد میکرد ببارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصیب فرموده همه را با تقیاد امر و
 و اطاعت فرمان او اشارت نمود و اولاد یعقوب اشارت او را قبول نموده پرسیدند که بعد از تو احوال
 دو دمان رسالت در رخا و شدت و ضعف و قوت چون خواهد بود و کجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جاده

ممت مستقیم باشد و متابعت خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذریت شما برکت فرموده مهام شمارا بر وفق مرام
 با تمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من بدت قلیل و زمان اندک جایارستمکار و ظالم قهار از نتایج اسب
 عمالقه و قسط بر مالک مصر پستولی شود و از غایت عجز بشریت کمره گشته و عوی ربوبیت کند و مدت چهار صد سال
 قادر و الجلال در فرمان دینی مملکت دهد و مجموع بنی اسرائیل را در بقعه عبودیت و ذل بندگی کشد و علامت ظهور آن
 بگردار آنت که هرگاه که این خروپس سفید که در خانه منست افرس و خاموش شود صلیح او مطلقا در آن وقت
 بکوش اهل فساد و صلاح نرسد و چون آیام سلطنت آن ملعون خدا را با نقضا متقارب کرد و از سبط برادر
 لادی پهنری موسی نام مبعوث کرد و دو با وجود مکرمت وجودش بمین خروپس باز در خروپس آید و بنی سل
 بکلمات واضحه و آیات لایحه آن غیور متقلب را عا بز سازد و بمعجزه وی آن خاک پا را از پا در آمده از طریق آب
 بالکش و درخ رود و باید که فرزند از ابطنا بعد بطن وصیت نماید که صدوق جدم را از مدفن مقرر پیر و ن آرد
 و همراه خود بمراته آید اگر ام من رسانده مدفون گرداند **ه** این کنت و بانگ دیده ترکرد **ه** و اینک ولایت دگر کرد
حذیقه نمایونش بعد موسی و سفید پوست و معتدل القامه و مستوی الخلق و صغیر الشتره بود و جسمش ای مبارکش بزرگ
 و کشاده و چون بسم فرمودی نور از صنوا حک او لامع شدی و بهنگام تکلم شمع از دمان بخرنیا ن او لایح کشتی و
صفائش صبور و باوقار بود و عالم بتاویل رویا و بر امور مخفیته و حوادث آینه اطلاق داشت **و اعجازش**
 متابعت آباد و اجداد خود می نموده و به هیچ وجه از مطاع و عت ایشان انحراف نمی نمود و معجزاتش بسیار است
 از آنجمله یکی آن بود که چون بدعوت قابوس مشغول شد از وی بمعجزه طلب کردند و عا فرمود که درخت بنر که
 بقرب تخت او بود بکون کشت و دیگر آنکه طفل نامی را بچشمش آوردند آنحضرت نقاب از روی برداشته
 در وی نظر کرد و بینا شد همچنین زلیخا از حالت ضعف و پیری از زمین انقاس حیات بخش او بطراوت شباب
 و جوالی معاودت فرمود و بنایچه سابقا ندگوشد **صنعش** کوفه در صغر پس تجارت میلی داشت و ارس
 المال خود را با مناسپرده بود تا جنت او پیع و شرا می نمودند چون بر سر یخزت ممکن گشت بغیر از ادای لوازم
 حکومت و مراسم بنوت با مردیکر قیام ننمود **مقتدا با آیام فراقش** یکی گوید که زمان مفارقتش به پست و دو سال
 کشید و عبید الله بن شاذب مضافا دو سال کوفه و سری بن یحیی آورده که هفتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی

از تا بعین هشتاد سال گفته اند و روایت پیمان فارسی و اکثر علمای رضی الله عنهم آنکه زمان بحران و فوت آنحضرت
جبل سال بوده و این قول در میان مورخان اشتهار یافته **امتداد اوقات جنونش** آورده اند که در توره مسطور است
که مدت صد و ده سال زندگانی یافت و تمام بنی همد در کتاب مبتدا گوید که بعد و هفت سالگی رسید و محمد بن اسحق حد
یچده سال گوید و ثعلبی در عرایس صد و پست سال گفته است و اعتماد ایله تاریخ برین قول است **مدفن هانوش**
منقولست که چون عالم جهانی را وداع فرمود تا بوشش را برادران یک میل از عمرانات مصر بیرون برده در رود
نیل دفن کردند و علمای و اشراف و اوساط الناس هر محله را تنمائی آن شد که فیض پاک او در خاک ایشان باشد
و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گیرد و فتنه در عالم ظاهر شود لاجرم از باب عقول صواب آن آن
که حید مظهرش را در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل حال خواص و عوام گردد و بمنجانبه میمان خط
خاک را مشاهد انبیا کعبه حاجات سگان طبقه آب را مرقد مقدس او قبله مهمات و مرادات باشد و تنه آن کج
حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم از آن موضع بیرون آورد و بفرعه خلیل و مشد اسرائیل رسانید
مدفون ساخت و بمنجانبه از آن حکایت در قصه حضرت موسی پیغمبر که ارشاد خواهد یافت انشاء الله و مدد الغفر
در کتاب سباط یعقوب علیه السلام مراد از اسباط در آیات بیانات زقانی اشارت بفرزند آن یعقوب
و مورخان ایشان را در عدد پیغمبران داشته اند از جمله سیمصد نفر شمرده اند و هر یک از ایشان به هدایت اولاد
و اعقاب خود مأمور بوده اند و هیچ یک از آنها اخبار و نقل آنها را بتفصیل احوال اخوان صدق پذیر داشتند
و چیزی زیاده را بمنجانبه مذکور شد ایراد نکرد و اقام حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط
یعقوب در چین خروج موسی بن عمران علیه السلام از مصر و دیگر در نظر نیاورد و آنچه مسود اوراق بران اطلاع
یافت برین موجب است که مبطور میگردد **اما در وکیل** فرزندان صلیبی او چهار نفر اند و کثرت ایشان بر
رسیده که در شماره اول بفرموده موسی مافوق پست ساله و مادون پنجاه ساله جبل و شش هزار مرد و قاتل بود
و شریف آن قوم در آن وقت ایل صوری شدی **اما سا حار** اولاد صلیبی او نیز چهار نفر بوده اند لیکن
احفاد بسیار و اعقاب پیشمار از ایشان پدید آمد و بمنجانبه در شماره اول مافوق نیست و مادون پنجاه ساله
یک هزار مرد مبارز بودند و مهتر آن طایفه در وقت تعداد بنیایل صوعا مشهور بود **اما نالی** دو پسر داشت

طاعت بر نظر طبقات ملایک جلوه میداد و صفای عقیده اش در ارتکاب لوازم عبادت بر افواج ساکنان
خطایر قدس باز می نمود و در شکیان بخت غایت مناجات کرده کشف الئنا و سیدنا بنده از بندگان خود را بنیت
مخصوص داشته و با وجود تنزل و استظهار دینی و فرقت بتاج رسالت و قاتل راجلعت بنوت آراسته
و قلب سلیم و خاطر فارغ و بدن صحیح ازانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام نماید و بر تقدیر تو ^{تقصیر} و
بجه کیفیت از عهده عتاب تو پروان آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعت و عبادت مصروف
دارد هنوز شکر یک مکرم را نگذاشته باشد و اگر کلی خط از وظیفه عبودیت غافل شود نزد ارباب انصاف
در معرض بازخواست و سرزنش آمده و طایفه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که چون افعال حسنه و
اعمال سخته او را بوفور مال و فراغ مال مشوب و صفات عقیده و خلوص طوینش را بسبب این
جهالت کانی برید مجموع آنها از وی باز گیرم و بعضی جمعیت و فراغت تفرقه و محنت برود کارم
تا شمار یقین شود که چگونه در طریق عبودیت ناسک و سالک بر جاده طاعت ثابت و راسخ است بعد از آن
اصناف بلایا متوجه حال و داشته انواع ذرایا بروی متواتر گشت و بعد از هفت روز تمامت تمام گشت
آنحضرت از صامت و ناطق فانی و معدوم شد و او بجهان بستیج و تقدیس و صوم و صلوة مشغول می بود
و در ادای حمد و سپاس می افزود تا روز هشتم که فرزند افش به بیستان رفته بود و در منزل بقوا غده
راه یافته بلا بر سر ایشان فرود آمد برین واقعه تألیله پدر مهربان اطلاع یافته زمانی دل شکنی نمود و
تا دم بحبل متین صبر شکن گشته زبان شناسوانی بمضمون کَلِّمْنَا اللَّهَ وَ اِنَّا إِلَيْهِ رَاْجِعُونَ بگشود و در
حجاب قرار گرفته به پرستش معبودی مبتلا مشغول شد و در آشنای آن حال حرارتی قوی بر مزاج شریفش
ستولی گشته برین لب بدیل او را مضطرب ساخت اخلاص حرارت به تب محرق می نمود و کار مرض بجایی
رسید که اطباء حاذق از معالجه آن عاجز آمدند و اقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر
گشتند و در بعضی از توابع معتبره قضیه وصول بدیه ایوب را بر وجه دیگر ایراد کرده اند چنانچه تفرض بران
میرود و هر چند شهریاران ممالک سخن که واقعان نیک و بد و عیب و هنر داستانهای نو و کهن اند زبان حال می گویند
که کسی که را صبر اتوبست عمر نوح نیست اما در بعضی اوقات عنان تماثلک از دست رفته طایفه از ایمه توانی

چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملائکه تکلم نموده گاهی کرد سرافقت
 عزت کشی و بر درگاه بی نیازی ملتمسات خود رفع نموده بعضی از آنها بشرف اجابت اقراران یافتی و چون
 ایوب علیه السلام رتبه پیغمبری یافت و از روی ظاهران یسار و بجا استظهار گشته تقید و تصدیق او از آن
 سلف در گذشت و شیطان از نسبت با او در مسیح باب حمال و سوسپه و اغوا نماند نایره حقد و حسد در باطن
 ناپاکش اشتعال یافت و با وی عداوت آغاز کرده درین اثنا نهایی از سر پرده کبریا رسید که ای لعین
 ایوب بنی عبدیت صالح و مخلص و شاکر و تواضعت اغوا و قدرت اضلال او نداری شیطان گفت
 یا رب من چگونه بروی دست یابم و چون شکر گفت تو بجای یارده که این همه ثروت و نعمت به و ارزانی
 داشته و چشم او را با ولاد رشید روشن گردانیدی و اگر آنچه با و انعام کرده بستانی را یک سجده نکند و
 بکلی از عبادت و طاعت تو بترساناید خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی و ظن تو در باب
 برگزیده ما خلاف واقع است شیطان گفت مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط گردان تا به منی که حال او
 بعد از طاعت در محصیت جونت پادشاه بی نیاز فرمود که برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دوم
 ابلیس خست می نموده ذرات و اتباع خود را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان نهاد و بعضی از آن
 جماعت را فرمود تا انعام و مواشی ایوب را در آب غرق گردند و خود بصورت شبانان برآمده از هلاک
 کوسفندان با آن حضرت مخدانه ایوب علیه السلام او را شناخته و نمود که شکر مر خدا را که آن فضل خود
 یاد داده بود بعد از باز گرفت شیطان غایب و خاسر باز گشته فوجی از اعدان خود را گفت تا ضیاع و غفلت
 و مزاح ایوب را آتش زده سوخته و خود بهیأت یکی از وکلای او آمده گفت ای ایوب تو نماز ^{سکندری}
 و در مزروعات و درختان میوه دار تو آتش افشاده تمام را خاکستر گردانیده احوال اموال آنحضرت را
 فانی و منعدم گردانیده و او را از حال یک یک جزواری ساخت و ایوب بر و تیره جواب میداد چون مقصود
 ابلیس از قیامت حاصل نشد بنیان خانه را که اولاد پسندیده ایوب آنجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل
 گردانیده خانه را بر سپه ایشان دزد آورد آنجا به نزد ایوب آمده او را از آن واقع جزو داد و آن بزر
 گوار دست رضا بغرور الوثقی صبر زده مطلقا تغییری بجالش راه نیافت شیطان رحیم با بگفت

آلتی یوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده در برابر عوینی بهتر خواهد یافت تا برین خرج نمی کند
 مرا بر جسد او تسلط ده تا هر چه برای من باشد بدان عمل نمایم نه آن رسید که ترا بر بدن وی مسلط گردانیم
 الا بر پان و سمع و بصر و قلب او و جلاسان او را از برای ذکر و معش راجه استماع وحی و بصر او را برای
 مشاهده مصنوعات و دلش جبهه شکر محفوظ میدارم ابلیس خست یافته بصورت مرد سحری آمد و بادی در
 پستی ایوب دمیده حرارتی مفراط بر مزاج مبارکش مستولی گشت و فارشی در بدن او پدیده شده مجموع پوست
 و گوشت او فرو ریخت و آنحضرت مطلقا جرع و ذرع نفرمود و اظهار تالم ننمود و علی خلاف القولین چنان
 مرض متناهی شد و گرم در اعضای مبارکش افتاد و عفت عظیم پدید آمد و ساکنان آن بقعه در پیران
 و تبه پناهی ساخته او را بدینجا نقل کردند و هیچ آفریده بقعه اقام نمی نمود الا رجه که حرم شریفش بود میان
 حبه و اجتهاد بکمر اضلاع بسته بود چون قدر موجود در باب نفقه ایوب صرف فرموده از مملکات و خزائن
 جزئی نماند روی بزدوری آورده آنچه بپشتش افتاده نصفی به نیت صحت او تصدق کردی و نصف دیگر
 طعام خورید با طعام او شامتی و در باب روایت گفته اند که هر نوبت که حرم ایوب بزدوری رفت
 ابلیس سر راه بروی گرفت منع کردی که ترا با چنین حال و کمال مزدوری باید کرد حاصل روزگار خود را
 در حق شخصی که مغضوب خداوند است چرا باید صرف نمود اینک من از شاه ایران مصرم و استظهار نامه
 و مکتب لایحضری دارم ترک آن بپارده و بخت من کرای و مفارقت او اختیار نموده نزدیک من آید
 محب صادق را در حال نکاح آورد و با وج عزت و ذروه رفعت رساند حرم ایوب مطلقا بکلمات
 نافحام و مقالات بی سر انجام وی التفات نمی کرد و بکار خود مشغول بوده شبانه که بخدمت ایوب
 آمده تمامی آن کنت و شنید را معروض میداشت و ایوب میفرمود که زنهار از راه زوی که آن بخت
 ابلیس است و سخن او فریقه نشوی که غرض آن ملعون ازین سخنان تمهید اساس اغوا و تلبیس است چون اغوا
 آن لعین مؤثر نیفتاد از طریق معالجه پیش آمده سر راه بر رجه گرفت و از کیفیت اصل دفع آن رنج دیگران
 کنت بنابر آنکه ترحمت امت او یافته است بی شک گوشت خوک و شراب الکل نافع باشد حرم ایوب
 امید صبر و شش نموده آنچه در آن روز بپشتش افتاد مجموع بهای شراب و گوشت خوک داده بخدمت

ایوب آمدہ جو کئی آن صورت عرضہ داشت نموده کنت حکیم صادق و طبیب صادق کہ در علم ابدان
 مهارتی تمام داشت صلاح مزاج و علاج بلیہ را بتناول این گوشت و تخریج این شراب حوالہ کرده اگر
 بر حسب اشارت طبیب بدین مطعوم و مشروب رغبت فرماید دور نباشد کہ برج نصحت و بلیت عبادت
 مبدل شود ایوب کہ بران حال مطلع شد عتاب نموده فرمود کہ نہ ترا پیش ازین گفتم کہ آن شخص البیس است
 آفریندانی کہ عصیرہ انکور و گوشت فوک بر جلد انبیاء حرام دار کتاب آن از جلد کبیر عظیم است بخدا سوگند کہ
 ازین مرض شفا یابم ترا جوہ زخم و اشتقام این فعل از تو باز خواهم در تارنج حافظ ابرو و مسطورست کہ روز
 ریمہ در طلب قوت ہر چند در کوفتہا نکشت سچکس اورا چہی انداد عاقبت مایوس باز گشت و در راہ شیطان
 بسکلی زنی کوتاہ موی بروی ظاہر گشت و کنت ہر دو کیسوی خود را بریدہ بمن دہ تا امروز در حق بکرمی
 نیام کہ ما محتاج ایوب را بدان مرت ساری ریمہ بضرورت کنت جان بقدرت کنت جان کن و آن
 خردہ از وی بستہ و پیش ایوب برد آن لعین بر ریمہ سبقت گرفتہ با ایوب کنت کہ منکوحہ ترا بر اقدام
 حرکتی ناپسندیدہ منسوب کردہ اند و ہر دو کیسوی اورا بریدہ چون ریمہ رسید ایوب کیسوی او را بریدہ
 دید بنا برین سوگند خورد کہ اگر ازین خلاص یابم ترا صد جوہ زخم آوردہ اند کہ بچارہ ریمہ از تہمت شیطان
 و سوگند ایوب بکسل شد فاما بجان بوطایف خدمت قیام مینمود و بسایط شفقت و تقہ مہمتہ میداشت
 و ایوب علیہ السلام نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود کہ مزیدی بران متصور نبود و حسب الطاقہ
 از قواعد عبادات و وظایف طاعات متعاضد نکشت چنانچہ قاطنان عالم پاک و ساکنان خط فاک از وی
 بخیر افتادہ و زبان یاد او آن کشادہ در ساحت زمانہ نزاحت نشان **مخواہ** ترکیب عاقبت ز مزاج **مخواہ**
 دردت جنین **مخواہ** نکو میشود یقین **مخواہ** صبرت کفیل است علاج از کسان **مخواہ** چون البیس لعین این حالت
 شاہد کرد و حصول مطلوب را بارہ منی دید لا جرم خود را بصورت عجیب آراستہ و بر بکان آن بقعہ طاکستہ
 کنت ای مردمان بدانکہ من یکی از دشمنان مقرریم و در فلک جہارم مقام دارم و شمارا از امر کلی اخبار
 می گم باید کہ بمعقول اصفافا بید و آن نیست کہ ایوب پنہر خدای و مقرب در گاہ احدیت بود باری سبحانہ
 و تعالی بروی غضب فرمودہ نام اورا از چہریدہ انبیاء محو کرد و اکنون ویرا ازین موضع دور ترا کشید تا سخط الہی

بشماریت نحمد و البلیل مثال این خرافات گفته ناپدید شد و ایوب این سخن را از احمد شنید از رخ دمشق
 خویش فراموش کرد و از سر فحرت تمام روی بقبله دعا آورد و تضرع نمود **إِذَا نَادَى رَبَّهُ انِّي مُسْتَظْلِمٌ**
الْحَسَنُ الرَّحِيمُ نقل اخبار در سبب سوخته خوردن ایوب که ریحه را صد جوب زن این قول را و جوبه مخلفه
 گفته اند و تفصیل آنها در کتب مبسوط مذکور است چون زمان مشقت که مشتمل بر کشت و وقت عافیت رسید
 جبرئیل امین نزول کرده نخت از قلبش آن لعین اخبار نموده تنبیه صحت بدن و سلامتی حال گفت آنگاه دست
 او گرفته از جایش برانگیخت و فرمود که اگر کفن بزجاک الیمنی ایوب بای راست خود را حرکت داده هر گرمی
 که در بدن او بود برینیت و از زیر قدم او جثمه آب گرم پیدا شده با شارت جبرئیل در آنجا رفته غسل کرد و مجموع
 امراض و اسقام ظاهر که بر عهد او بود زایل گشته مقداری آب از آن جثمه تخرج نمود بعد از آن بای ص
 حرکت داده جثمه آب سرد از تحت قدم او ظاهر شد مقداری آب از آن جثمه تخرج نمود هر علتی و زحمتی که در پیش
 بود بجهت تبدیل یافت جبرئیل بساطی از بهشت آورده بکترانید و هر دو بر آن نشسته ریحه جبهه تحفیل است
 رفته بود مراجعت نمود چون در عیش ایوب را ندیدند سر بیاورد و زاری نموده آنجا آمد و جبرئیل را
 آمده از ایشان پرسید که ازین مبتلایی که درین عیش قامت داشت هیچ خبر ندارید جبرئیل گفت اگر تو
 او را بر بینی می شناسی ایوب از سخن جبرئیل در خنده شده ریحه او را بشناخت بعد از آن بجبهه رفع سوخته صد
 چوب بار یک بر یک یک بسته بر حرم خود زد و از عهد آن یمن مؤکد پروان آمده بمنزل خویش شافت
 چون در منزل خود قرار یافت حضرت قادر چون بدستور معهود قامت خیل و حواسی و دواب و هوا
 و مال و استغفار و وعدت بسیار بدو از زانی داشت و بعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزند آن او را کمال
 حیات باز آورد و جمعی بر آنند که اولاد مجددش کرامت فرمود قبلی در معارف آورده است که منزل ایوب
 علیه السلام در ارضی شام میان دمشق و رمله بود بعضی که آنرا شیر کنشی و آن شهرستانی بود معمور
 و دوجثمه که از اقدام مایونش پدید آمده الی الیوم باقیست و اصحاب علی و امراض از اطراف آفانی
 بزبان می آیند و منتفع و بهره مند گشته بمقام خویش باز میگردند و در مدت دعوتش به کس با و ایمان آورد
 و باقی در سلوک طریق کفر و ضلالت اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفرم چون شدت بلیه او را مشاهده کردند

مرده شده دیگر مجلس شریفش نیامدند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجیه بدان دیار
آورد و در آخر ایام حیات و قربت وفات جوئل را که ارشد اولاد او بود وصی و ولی عهد خود کرد انبیه
بهات بتیزد تکفین وصیت فرمود **حلیه حمایو** قدی کشیده و جشمهای سیاه و موی جعد کردن کوتاه و سری
بزرگ و غلیظ الساقین و الصاعدین بود **صفائش** ریحیم بود و بمساکین و ایام و ارامل و اکرام صنیف و انبار قلم
میسمنود و در نعمت و رفاه و شدت بر یک و تیره شکر نعمت منعم بجای می آورد **شرعیش** موافق ملت ابراهیم بود
مخترش بسیار است از انجلیکی در وقت ظهور دعوت فرمود تا مجموع حموری که اهل صنق داشتند بآب صافی
تبدیل یافت **مدت ابتلاش** بقول کعب الابرار هفت سال بود بر وایت و هب پس سال و انیس بن
هچده سال گوید و چنین گویند که هفت سال در مریه از مزابل بنی اسرائیل افتاده بود که هیچکس بوی التفات
نمی کرد و او را از آن موضع بر نمی داشت عاقبت حرمش ریحیم سعی نموده و از مریه فرود ری غریبی ساخته او را
از آن محل بجای دیگر نقل کرد **اوقات حیوة و زمان دعوتش** بعضی چنین گویند که غمر مبارکش نوزده سپه سال بود
و اهل کتاب نوزده سال کشته اند و صاحب عقد الجواهر دویست سال آورده است و در منتخب المعارف صد و چهل سال
گویند مدت دعوتش پست و هفت سال بوده اما این قول منافی آن روایت است که گفته اند که بعد از مخلص
از بلا هفتاد سال زندگانی یافته و خلیق را بدین ابراهیم علیه السلام دعوت فرموده **ذکر شعیب بن یوسف علیهما السلام**
علاما احتیاط کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند مادرش بنت لوط بنمیره بود
میکانام و شعیب بنمیره بزرگوار عالی آثار بوده و فصاحت پان و طلاق لسان مرتبه علیا و در وجه قصوی داشته
و چنین گویند که مدین اسم دلایتی است که آنحضرت جته هدایت و ارشاد سگان آنجا مبعوث گشته بود و جمعی گفته اند
که باری سبحانه و تعالی او را بدعوت دو قوم مأمور کرد انید یکی اهل مدین و دیگری اصحاب ایکه و طایفه برانند که اهل مدین
و اصحاب الایکه عبارت از یک گروه اند و ایشان با وجود عبادت او ثمان در میکیال و موازین عدالت
نکردندی و در ارم و دنیا نیر منغوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی و چون شعیب
آن قوم را از افعال ناشایست و اعمال نابالست منع کرده بهراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود
جمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند و بکلیه خرد و دانش محلی بودند متابعتش نمودند و ملت قویم اختیار کردند و طایفه

دیگر که جبلت ایشان بر تفاوت و ضلالت خود بوده از اعمال و اشغال قدیم اجتناب جایز نشد چون آواز
 دعوت او علیه السلام شایع گشت میمان دیار شام بیدارش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توبه بجزش آوردند
 مگر آن شریعت او که این حال را مشاهده کردند بر سر راهنانش پیش و مردم را از متابعت و مصاحبت او مانع
 آمدند و شعیب بطریق عتاب بآن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم چون شما در فیانی ضلالت گرفتار گشته اید
 و بنصیحت ناصحان و موعظه پیغمبران مشارع نمی گردید چرا مانع دیگران میگردید و چگونه بروبال اضلال می افزاید
 و بچه سبب از حالات قرون مخالفه و احم ماضیه اعتبار نمی گیرید و از چه جهت در وفات عاقبت قوم نوح و هود
 و لوط تأمل نمی کنید از هدای بترسید و از عقوبت ایزدی صذر کنید و احکام الهی را بسمع رضا اصفانما سید
 والا بشما همان رسد که بامم سابقه رسید و هم از آن جرعه که ایشان را چشاندند شما را نیز چشاند و بعد از آن چاره
 تلانی و امکان تدارک نمائید ایشان در جواب شعیب زبان سخنوری دراز کرده گفتند که چون مال و منال و غده
 و استظهار خاصه ماست چرا در زیاده و نقصان آن حکم فرموده متعرض مایمی شوی و چون قاعده بت پرستی در میان
 ما استمرار یافته چگونه گذاریم که عقارب و عشایر با مطیع و منفاد تو گردند و جامعیتی که متابعت تو نموده اند بتحقیق که
 علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته و چون بحال خود باز آیند اگر بدین آبا و اجداد مراجعت نمایند از مسکن
 و بقاعشان از علاج کرده با تمامت اهل و اولاد ازین دیار اخراج کنیم و این مسامحت که نسبت با تو بظهور نمی آید
 بواسطه حق قرابت و وجود ضعف است که در بدن مشاهده می رود و الا سزای این تخلیات فاسدت بنوعی میفرمودم
 که مزیدی بران مقصور نمی بود شعیب که این سخنان بشنید بچو ایشان مبادرت نموده گفت جمعی را که حضرت کبریا
 سبحا از فطعنایت و کمال عاطفت خویش از ما ویه کفر نیجات داده بامان ایمان رسانیده باشند چگونه از دین حق
 بزمب باطل رجوع نمایند و بعد از حصول معرفت توحید که تاویل جهالت کفر اختیار کنند **قَدْ أَفْرَأْتِیَا عَلَی اللَّهِ الْكَذِبَ**
أَزْعُمُونَ أَنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ أَخْرَجْنَا آلَ اللَّهِ مِنْهَا و بجایی که حق قرابتی می اندیشید چرا حق ربوبیت رب الارباب ملاحظه
 نمیکنید اکنون نزدیک بآن رسید که مشقم قهار و فاضل مختار از فطره و غضب بلاهی عظیم نازل گرداند و از میان
 معلوم شود که ناجی کیت و مالک کدام است چون اوقات کفر و ضلالت و جهالت ایشان امتداد یافت و از سر
 نزل تقاضای عذاب موعود کردند شعیب زبان مناجات بربعی **رَبَّنَا افْجِرْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَانْتَ حَقُّ الْفَالِقِ**

بکشد و منتظر عذاب و مترصد عقاب ایشان گشت چه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافت بود و متعاقب نزول وحی
 نایره حرارت هوا مدت سفت شبانه روز بنوعی التهاب یافت که از شدت آن معاندان در پوخت و مسکن
 قوت اقامت و مجال توطن نداشتند لاجرم از خانهای خود بیرون آمده اهل و عیال و ذریات و چهارپایان
 خود را پیش انداخته بجایب درختیان که بر ظاهر شهر بود توجه نمودند از این عباس رضی الله عنهما منقولست که
 حق خود علاممومی از جهنم جهت عقوبت قوم طغاة فرستاد که هوای خانهای ایشان بسان کرم خانه حمام
 گشت آورده اند که چون آن جماعت بصرار رسیدند از غایت حرارت زمین گوشت پاهای ایشان از تنم فرو
 و ابدان آن قوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب نچته شد درین اثنا قطعه ابر دیدند که سایه بسط در بساتین
 زمین انداخته بود آن گروه از آفتاب بسایه التجا که ده جند انکه مجموع قرار گرفتند آتش از ابر نازل شده وضع و سریت
 آن قوم جاہل را مهلاک گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل نبار سقر پوشیده جهان از
 جرک شرک و لوث خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش از شر آن بلیه و آن طائفه بسلامت و عافیت خلاص
 یافتند **وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جِئْنَا شُعَيْبًا وَالدِّينَ آمَنُوا مَعَهُ بِحُجَّتِنَا** منقولست که جمعی که متابعت شعیب میشوند هزار
 هفتاد نفر بودند و سه مان آلهی صادر شد که شعیب در مدین اقامت نماید و با اتفاق اهل ایمان تعمیر آن دیار
 اشتغال نماید آنحضرت بموجب فرموده در آن سرزمین مقیم گشته با و امر و نوای شریعت قیام میفرمود تا مو
 عبیه السلام بخدمتش پوست و چون میان ایشان مفارقت دست داد هفت سال و چهار ماه و یک عمر باقی
 و آخر بنازل آخرت شافت و جمعی گویند که بعد از وفات موسی پدیدار گشته توجه نمود و سماجیا متوطن گشته مراصل این
 جهان طی کرده بخاطر قدس فرامید **حُلِّيَتْ مَبَاكُشْ** کدم کون و میانه بالا بود و در آخر عمر در بصره شریف
 وضعی پیدا شده از رویت مبصرات غافلانه **صَفَاكُشْ** بنایت فضیحه و طلیق اللسان بود و در فن مباحثه
 و مناظره نظیر نداشت و بکثرت استعداد و استظهار موصوف و معروف بود **اِسْمُ قَلْبُشْ** بزبان عبرانی
 شعیبش میگوید و بلغت سریانی یثروب و قلبش خطیب لایبیا بود **شَرِيعَتُشْ** موافق ملت ابراهیم خلیل بود
مُخَانَتُشْ بسیار است از آن جمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم ذنوب که بعضی از سنکها که در حوالی آن دیار بودند بخان
 صافی شده **نَمَانِ حَيَاتٍ وَمَدَّتْ دَعْوَتُشْ** چون پسن سهارکش بدولت و پست سال رسید قهرمانش

او از تولیت ولایت حیات مغرول گشت و مدت و عویش نجاه و هشت پال در شمار آمده **و مدفن** **بعضی**
 زمین شام کونیه و طایفه گفته اند که اصح آنست که جسد شریفش میان رکن و مقام مدفون شد **و حکم** **اصحاب** **الکبر**
 قال الله تبارک و تعالی **کَذَبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَاصْحَابُ الرِّسِّ** بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب الرس عبارت
 از اهل مدین است که شعیب بارشاد ایشان مامور شده بود و در آن عبارت از جایبی است که دواب و مواشی
 ایشان از آن آب میخوردند و فرقه کونیه که اصحاب الرس قومی بودند در نواحی شام که باری سبحانه و تعالی
 پیغمبری بدیشان فرستاد و آن قوم ناپاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساخته و زمره اهل
 تنخیر را عقیده آنست که جمعی در دیار بیه اقامت داشتند و بی باکی می نمودند بنا برین ایزد تبارک و تعالی پیغمبری ^{بیشان}
 فرستاد و حنظل نام و روایتی آنکه نام مبارکش مایسین بود آن قوم پیغمبر خود را کتیب نموده بگرفته و در چاهی
 محبوس ساخته سنگ کران بر سر آن جاده نهادند بنده سیاهی که با و ایمان آورده بود و هیرم صیده می فروخت
 و طعام خنیده بر سر جاده می برد و از فروجهای سنگ فرو میگذشت چون مدت دو سال ازین قضیه گذشت
 چهار مستقم دمار از روزگار آن کاوان بر آورده فرشته را مأمور گردانید تا سنگ را از سر جاده برداشته آن
 پیغمبر را پیرون آورد و او را از دعو و علا بدان پیغمبر وحی فرستاد که آن عبده اسود که هر روز غذای ترا مرتب میداشت
 در فرادیس جهان رفیق تو خواهد بود **و حکم موسی بن عمران و هرون علیهما السلام** موسی در راه
 هرون از اعظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی بوده اند و علو مرتبت و سمو منقبت ایشان
 از حد وصف و از مرتبه تعریف افزونست و شرح حال فراعنه مصر بعد از فوت یوسف صدیق و کیفیت ظهور
 این دو بزرگوار بر وایت اکثر نقله آثار جهان است که چون رتبان اولوید از دار دنیا براهی عقبی خراسان
 شخصی از بنی اعزام اوقا بوسن نام متصرف تحت سلطنت گشته در پسند فرماندهی باستقلال تمام بنشینت و در سوم
 کفر و ضلالت که در عهد رتبان گشته بود احیا کرد و عامه مصر باین متابعت او نموده چون ملاحظه کرد که
 اعقاب یعقوب از آن شیوه ناپسندیده استکلاف می نمایند و از آن طریق مذمومه اسباب میجویند
 تمامت بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گشت شما خدم و حمالک اقارب ما بوده اید و بسمت عبودیت خاندان
 انعام داشته و غیبت یوسف و برادرانش را که بواسطه انقضای انقاس معدوده روی نموده بودند غیبت

شمرده با کتاب اعمال شاقه و اعمال فوق الطاقه ایشان را مأمور گردانیده روزگار بنی اسرائیل در زمان حکومت
 قابوس شدت و محنت گذران بود چون او از دار فنا و غرور بمقام ویل و بشور نقل کرده برادرش
 فرعون که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف نموده درین اوقات خروس سفید که یوسف
 صدیق بتسکین خروش و وعده داده بود دم در کشید و چون این حالت مشاهده بنی اسرائیل شد تطاول
 ایام محنت را بادل قرار داده بتضاعف بیت تیقن نمودند و خاطر بمصارت و شکایات نهاده با قدم
 تحمل و تسلیم پیش باز آن بلا رفت و فرعون که از عون الهی بی نصیب بود بمراست از فراعنه سابقه طاقت
 و ستمکار تر بود بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارهای دشواری فرمود برضعف و نوانشان خراج نهاد و طریقه
 این ملعون آنکه مدت پنجاه سال در اوایل عهد سلطنت بعبادت او ثمان و عبودیت اصنام تکلیف نمود
 و چون جریان احکام و نفاذ او آخر و نواسی خود بمهرت اقصی و غایت قصوی مشاهده کرد جمعی ساخته
 بغیر انا زکم الاغلی را در میان خلق ظاهر گردانید و اهل مصر را از پرستش تمایل و هیاکل بجهده و طاعت
 خویش خواند و اخاد یعقوب را آورده کنت بعبودیت من قیام نمایند تا از جمیع تکالیف آزاد باشید
 و اگر نترسید و استکبار ننمایید شما را زیاده بر سابق بجزایای الیم معذب دارم بنی اسرائیل از قول او ایام
 از شریعت آبا و اجداد خود تنجا و زکندند آنگاه فرعون اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل اینیه باز
 داشت و ضعفای قوم را فرمود تا مزدورای کنند و هر یک اجره عمل خود را پیش از غروب آفتاب بجزانه فرود
 آورند و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب واقع شدی دست آن مزدور در دمنده را بیکاه بعضی مغلول گردانید
 و آن ملعون پیوسته عنت نامبارک را با بمانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی و در خلال این
 احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام پراشیده تمامت حصون و قلاع و پوت و
 بقاع مصر را بسوخت و از شهری اثری نگذاشت فرعون از هیبت این واقعه بر خود لرزیده پیدار شد
 و باستحضار کاهنان و معبران فرمان داد و صورت خواب را در میان نهاد گشت تعبیر آنت که شخصی
 از بنی اسرائیل مبعوث گردد که استیصال قطبیان بید نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی نماید بنا
 برین فرعون موکلان بر زمان حامله کاشت تا هر پسری که سر از در کجی بختی پرون آرد از پایش در آید

صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلمه الله صاحب دیده شد چون پنج سال برین قضیه بگذشت علت طاعون
در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی نامحدود تلف شدند و اعیان و امالی قبط نزد فرعون آمده تظلم نمودند که طالب
بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک می شوند و پسران ایشان بقتل می رسند که حال برین منوال باشد بزودی نسل
این جماعت منقطع گردد و کنایت مهمات دشوار و امور صعب بجا عاید شود فرعون را این سخن معقول افتاده از
غایت عقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بکند در سال اطلاق هر دو متولد شد آورده اند که معجزان
و گاه همان معروض رای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر اسپکندریه بیرون خواهد آمد گشتند تا بر این واقعه
جست که مردی از امشب از زنان جدا باید کرد که ما را جان معلوم شد که درین شب حقیقت این شخص
در رحم مادر قرار یابد بنا برین فرعون حکم کرد تا ندانند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بیرون روید که ملک از شهر
جرائم شما در گذشته غنایت پادشاهانه و عاطفت خسروانه درباره شما ازانی خواهد داشت بنی اسرائیل
و خرمی نموده صیغرو کپیر از شهر بیرون آمدند فرعون را در خیال افتاد که آن شب با سپکندریه در آمده بگویند
خود آیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند یا میداند که مولود مبارک قدم حچسته مقدم
از صلب او در وجود آید فرعون عمران پدر موسی را که از مقربان او بود مصحوب گردانیده با سپکندریه رفت
و در قصر فرود آمده عمر از انجاف ظن فرمود چون شب زمان درجین طواف بدر قصر فرعون رسید
مادر موسی در آن میان بود نهوت بر عمران استیما یافته مکتوب خود را نگاه داشت و در آن شب با وی
مباشرت کرد و حرم عمران بموسی حامله گشت ابن عباس گوید که مسیح پیغمبری از صلب پدر من فضل گشت که
ستاره او بر آسمان ظاهر نشد و بعد از حمل مادر موسی بنحان کوکب حضرت کلیم ادریده در آن صحرا که بنی اسرائیل مجتمع
بودند فریاد بر آورده غلغل و غیر با وج ملک ایشان رسانیدند بآنچه آواز ایشان بگوش فرعون رسید رعبی در دل
او پیداشده بدر قصر آمده از عمران استفسار نمود که این چه آواز است عمران گشت گمان می برم که بنی اسرائیل از
اغزاز و اکرام تو فو شدل گشته از غایت فرح و سرور سروده بر آورده اند فرعون بمقام خود باز گشته آن شب
از خوف در خواب زفت منقولست که چون مادر موسی بدان فرزند سعادت مند عالمه شد از آن محل مسیح صبر
بودی ظاهر گشت و بر هر زن حامل قاتلی را موکل داشتند اما ام موسی که بنا بر عدم وقوف بر حمل او آزاد و فانی

چون حضرت موسی متولد شد مادرش تجاری را فرمود که تا بوی مرتب گرداند بخار از سبیلش پرسید کنت
 طفلی و اشم فوت شده اکنون تا بوی احتیاج دارم بخارگان برده نزد قالمات اولاد بنی اسرائیل رفت
 و خواست که ایشانرا بگوید مطلوب نشان دهد از قضا زبانش از حرکت باز ایستاد و مطلقاً تلفظ نتوانست
 نمود و هر چند اشارت نمود قالمات فهم کردند بخار را رنجانیده از نزد خودش برانند بخار با خود کنت غالباً
 این کودک آن پیغمبر است که قبلیا را هلاک خواهد کرد و لاجرم سر او را بش بنور توحید و ایمان روشن گشت تا بوی
 تراشیده مادر موسی سپرد و والد کلیم فرزند خود را بشرداد و سرش کشید و موسی را در تابوت نهاد و بر پینه بست
 و سرش را بقبر اندوده در رود نیل انداخت ناظران جواهر اسماء کوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون
 دختری داشت مبتلا بعلت برص جمیع اطباء بعض فرعون رسانیدند که زوال این زحمت منحصرست در لعاب
 دمان ذی حیاتی که بصورت انسان در او ان دولت تو از رود نیل پدید آید فرعون در ایام سلطنت
 بر شط نیل بسیار حشمت و عظمت تمهید نموده قبه بارگاه با وج مهر و ماه برافراشته بود چون مادر موسی آن حجر
 مکرم را در رود نیل انداخت عنتر آب بفرمان ملک و تاب تابوت را در برابر فرعون بمیان درختان آورده
 چون چشم کنیزان دختر فرعون بر آن تابوت افتاد تعجب نموده او را بدست آوردند و بنظر آیه حرم
 فرعون رسانیدند آیه سر تابوت را کشاده نوری مشاهده کرد که از انجا ساطع شده نظرش بر کودک صاحب
 حال افتاد که بشیر از سر انگشت می مکید دختر فرعون قدری از لعاب دمان مبارکش بر موضع برص مالیده
 از ان علت خلاص یافت و وجه بتمیاش موسی آنکه بزبان عبرانی آب درخت را گویند و حضرت مقرب
 القلوب دوستی موسی را در دل مادر دخترهای داد و تابوت را نزد فرعون آوردند فرعون نظر بر چهره
 موسی افکنده شجره محبت او اصلها ثابت و فرعها فی السماء گرفت اعیان ملک و دولت که برین صورت اطلاع
 یافتند با فرعون گفتند که این همان کودکیست که موجب اتمام قهر سلطنت خواهد شد در قتل او تاخیر نایب کرد تا
 از زوال محفوظ اند آمد فرعون زبان خواهش با بقاء حیات او کشاده کنت قره عینی لی و کک لا تشکوه
 عسی ان ینفعا او تنجیه و لک افرعون از سر قتل موسی در که نشست و او را به همیشه خود بخشید و آیه زنان
 مرضیه راجحه تعهد موسی حاضر آورده آنحضرت پستان هیچ یک از آنها را در دمان خود نگرفت و آخر الامر

بدلالت خواهر فرعون مادر موسی را اختیار کردند و همان لحظه که موسی را در کنار او نهادند آرام گرفت و بتناول شیر
رغبت تمام فرمود و آیه مادر موسی را با محتاج و مصالحی که معهودست ترتیب داده فرمود که آن نهال گلشن
در هفته یکنوبت بقصر سلطنت حاضر گردانند جمعی گویند که مدت غیبت موسی از کنار والدہ اش یکبار روز بود و بعضی
شبانہ روز گفته اند و آیه بعد از یکسال موسی را بردوش گرفته پیش فرعون آورد و او را از آیه ستانده بر کنار
نشانده نوازش میفرمود که ناگاه دست دراز کرد و محاسن فرعون را گرفته بدست تمام بکشد موسی بعد
از انجا باز کرده بمهرت لاکلام نخبید فرعون ازین حرکت در غضب شده بسیارست موسی حکم فرمود آیه
که عقل عقلاء عالم بود گفت که افعال خردان در میزان خرد چندان وزنی ندارد و حکم تکلیف و زجر بر ایشان
جریان نیافته رای من آنست که درین باب امتحان باید کرد که اگر این فعل از روی عقل و قصد از وی
صادر شده باشد در اشقام او معذوری والا در سیاست او تاخیر و توقف اولی و انسب منجایه و بجهت
آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی دیگر پر انکشت افزوده حاضر آوردند و پیش موسی نهادند موسی
خواست که دست بطرف طشت یاقوت برد که جبرئیل آمد و دست او را بجانب طشت آتش میل داد تا فلک
برداشته در دمان نهاد و اندکی از زبان مبارکش سوخته عقده پیداشد در بعضی از تواریخ مسطور
ست که حضرت موسی جمیع حروف را از مخارج او کردی الا حرف سین را چون صورت مذکور مشاهد فرمود
گشت از سر اشقام تجاوز کرده فرمان داد تا قابله موسی او را بخانه برد و مادرش عوجب فرموده غلظت
بجنان بحافظت او قیام می نمود تا سن شریفش بحدده سالکی رسید و بعد از آن آیه به ترتیب
او پرداخت و فرمود تا چهار صد غلام با بلا بس و زینت و اکالیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین
لازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت حممت و تجل مردم را منظره آن می شد که پسر فرعون
چون سی ساله شد آیه یکی از مخدرات قبلیه را در حباله کنج او آورد موسی را از آن دو فرزند
وجود آمد نرین تهریس و تولید بدستور ملوک و سلاطین شهر مصر را آیین بستند و اکثر غلایق و پیش
و عشرت مشغول شدند و موسی بمن اتمام آیه روز بروز بر بسند عزت و شرف تنگن تر میگشت تا
او ان مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک شد و میان ایشان جدایی افتاد و لی التوفیق

ذِكْرِ هَجْرَتِ مُوسَىٰ أَنْ مَصْرَ وَبِوَسْطَانِ بَصُحْبَتِ شُعَيْبٍ بِغَيْرِ عِلْمِهِمَا التَّحِيَّةُ وَالسَّلَامُ در بدایه دنیا
 مسطورست که حضرت موسی علی السلام در اوان دولت و اقبال که در عهد و تربیت فرعون بود بکلمه جنیت
 پیوسته بر اسباط بنی اسرائیل ترجمه میفرمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان بر ایشان می گذاشته بودند
 خاطر می بود چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت کاری که افواج غموم مترکم و امواج عموم متلاطم می
 انکشاف ضمیر فاتر و انجلاء مرآت خاطر را لطف بطوف شهر و سیر بازار شهابیرون آمده خود را مشغول میداشت
 اتفاقاً روزی بر سبیل تفریح برای میکشید قبطی قانون نام که جناب فرعون بود بایکی از بنی اسرائیل در آنجایی
 دید چون نظر خاطرش تحمل آن نتوانست نمود پیش رفت و قبطی را نصیحت کرده گفت دست از این شخص
 بدار و او را باحوال وی باز کن از قبطی التفات بدان سخن نموده موسی را طاقت مصابرت بر این اذیت
 نمائند از اینجا که کمال حمیت او بود دستی بر آورد و بر قبطی زد بی توقف با سارت سرانگشت آن ملعون را در
 قلابه دیگر ملاعین مرتب گردانیده با سایر دوزخیانش در یک رشته کشید بعد از آنکه از آن محل گذشته
 نایره غضبش منطقی گشت از صدور آن فعل پشیمان شد و هنوز بد رجعت بنوت ارتقا نیافته بود و وحی
 جبار کفایت رسیده لاجرم زبان بمقال هراسن عمل الشیطان کشوده بجای مراجعت نمود روز دیگر که
 بطرف بازار توجه نمود تا از معامله گذشته بگری باز یابد همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گشت و گوی دید
 پیش آمد اسرائیلی را زجر کرده گفت آفرجه شوم شخصی که هر روز ترا با یکی خصومتست بجانب ایشان توجه نموده که
 اسرائیلی را از جنگ قبطی خلاص سازد اسرائیلی چون اثر بطش و قوت موسی دیده بود توهم کرده گفت
 که میخواهی که مرا بکشی بمنجا که دی روز یکی را کشتی قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیل باز داشت
 بنا بر آنکه شنیده بود که فرعون طالب آلت است که قاتل قبطی پیدا شود تا او را بقصاص رساند همان لحظه
 صورت واقع را بعرض فرعون رسانید فرعون را پسندید قصد هلاک موسی که پیوسته نصب العین ضمیر
 می بود در حرکت آمد و بجای دفع التماس آید آن قصد را در صورت قصاص موصور ساخته با حضار موسی
 فرمان داد تا بعد از شهادت شود نهال وجودش را از پای در آرد و گویند که همان تجار که تا بوقت موسی
 ترا شنیده بودند خدمتش را ازین حال اعلام داد موسی بیبانه از خانه بیرون آمده بود و شهابی زاده و راجعه

از شهر پرون رفته روی در پابان نهاد و بعد از هفت شبانه روز که پا ده رفته و بجایه بقولی که را نیده
منی دانست که مقصد که امت بر سر جاده مدین رسید سکنی بر سر آن جاده نهاده بودند که جبل نفر با لیبی با برداشتن
آن شک دست دادی چون زمانی حضرت کلیم در آن محل توقف فرمود دید که فوجی از رعایه با اغنام
نامحدود و مواشی نامحدود از اطراف متوجه آن موضع گشته بر سر آن جاده از دام نموده اند و عورت
که با کوسفند جند از دور ایستاده نزدیک منی آمده و رعایه احشام اغنام خود را سیراب کردند و همان سنگها
بر سر جاده نهادند و التفات بدان دختران و کوسفندان ایشان نکردند و باز گشته موسی بران دوزن
ترجم نموده از احوال ایشان اطلاع نمود دختران شعیب شرح سبب حال خود کرده گفتند دستورا
آنست که هر روز از فضل آب اغنام مردم دفع عطش کوسفندان خود کرده باز میگردیم موسی از سخن
متأثر گشته بر سر جاده رفت و سنگ را از سر جاده برداشته دور انداخت و دلوی که جبل کپس ازین
او عاجز بودند در جاده گذاشته بالا کشید و مجموع کوسفندان ایشان را سیراب کرده باز گردانید و خود رفت
اقامت بسایه درختی که بر سر جاده بود انداخت و روی بدرگاه میمنه کار ساز آورده حاجات خویش را
رفع فرمود صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب بمنزل خود مراجعت کردند و کیفیت واقعه
معروضه پر کردند و شنیدند از جلالت و قوت موسی از غلبه پیشین نموده و روی شعیب بصحبت او مایل شد
و اظهار اشتیاق نموده دختر بزرگتر را بطلیس فرستاد موسی اجابت نموده روی بخانه شعیب نهاد
چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم ادراک ارمی داشته از احوال و ادعایش متفحص شد بعد از
وقوف بر حسب و نسب او بوعاید که امید مستظهر گردانید و بخلص و نجات از حبس ظلم و متغیان
بشارت داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و موسی از محنت جوع و مشقت راه رهایی یافت چون
شعیب از اوصاف و اقبال موسی تفرس نمود کاپن دختر و وصال آن نیک اختر را بر خدمت هشت سال
قرار داد که اگر بده سال رساند آن کمر می باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از دور غمت
قبول فرموده **ه** شبان وادی ایمن کی رسد **ه** که چند سال بجان خدمت شعیب کند **ه** بعضی از موفقان
از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده اند که شعیب ^{عربی} هفتاد و عصا از عصای انبیا علیهم السلام در خانه مخفی داشت

دوران میان عصایی بود از درخت آس بطول ده کر آن زمان که آدم صفتی از بهشت همراه آورده بود و پیش
 معلوم شده بود که آن عصا حواله پیغمبر است از اولاد اسرائیل کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت
 عوج بود و درخت عوج بقول او درختیست که پیش از همه اشجار بر جو پار بهشت سر بالا کشیده و بالجله
 چون هم موسی بر رعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود تا موسی بخانه درآمده یکی از آن عصاها را بگیرد و کوفته را
 رانده متوجه مرعی کرد و چون موسی بخانه در آمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد حضرت کلیم او را
 برداشته پیرون آمد شعیب را در بصره ضعفی پیدا شده بود بدست مبارک آن عصا را لمس کرده
 گفت ای موسی آن عصا را بگذار و دیگری بردار موسی علیه السلام هفت نوبت بخانه درآمده هر چند
 سعی نمود غیر آن عصا خوب دیگر بدستش نیفتاد و شعیب از وقوع این صورت غریب دانست که موسی
 خلعت بنوت پوشیده بشرف تکلم الهی سزاوار خواهد شد بعد از آن موسی را وصیت نموده گفت
 ازین عصا غافل مباش که از وی امری عجیب مشاهده خواهی نمود و جمعی از ائمه تاریخ بوجه دیگر تفسیر کرده اند
 چنانچه مذکور می گردد چون موسی علیه السلام مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب صفورا
 دختر خود را در حوزه تصرف او در آورد بعد از دو سال دیگر که بخدمات لایقه شعیب را ممنون گردانید
 رخصت انصاف طلبیده سؤل او بشرف اجابت اقرار یافت منقولست که پیش از آمدن کلیم بخانه
 فوخته در صورت بنی آدم نزد شعیب آمد و عصای پیش او بود بیعت نهاده حضرت خطیب الانبیا آنرا
 قبول کرد و چنانچه شرط امانت و اریست در محافظت و صیانت کوشیده با عصای خودش منضم ساخت
 چون موسی غنیمت مصر نموده در حین وداع شعیب با او اشارت فرمود و گفت برخیز و در خانه سلامت روان شو
 موسی بابل و عیال و اغنام و اموال از مدین بصوب مصر توجه نمود چون مسافت پنج روزه قطع کرد و در شب ششم
 بوادی سینا رسید ابری مظلم در هوا مگر گشته بود ولی با فراط روی نمود بحسب ضرورت در آن منزل توقف
 نموده حرم خود را گشت تا آتش برافروزد تا هیجان برودت هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد حرم موسی
 هر چند سعی کرده آهن و سنگ را بر هم زد از آتش اثری ظاهر نشد و حضرت موسی از آن جهت مضطرب شده تضرع
 بر زبان می گفت و بعد از لحظ چشم بصیرت گشود چون با طراف و نواحی آن بادیه نگاه کرد روشنی عظیم از

سینا ملاحظه فرمود لاجرم بوجد آتش و بعد آن استیقن گشته عصا بر گرفت و اصحاب را با بقامت در آن منزل صیبت
 کرده متوجه آن جانب شد قال انه سبحانه **فَقَالَ لَاهْلِ امْكُوْا اِنِّيْ اَنْتِ نَارُ الْعَلٰی اَيُّكُمْ مِنْهَا يَقْبَلُوْنَ**
اَجِدْ عَلٰی النَّارِ هَدٰی جرده که بخانه ارباب کرم هر حرفی ز بی مثنوی می آید بهجک نیست که در کوی آتش
 کاری نیست هر کس اینجا بطریق هوسی می آید ذاتش وادی ایمین نه منم خرم و بس موسی اینجا بامید قوسی می آید
 تا قاتل اعدا رکشته اند که از سن حضرت موسی در وقت توجه بجانب طور ملبس شدن لباس رسالت جل و نه سال و
 سی و هفت روز گذشته بود و بر وایت علماء توراته هفتاد و نه سال و سی و هفت روز و علی اختلاف القولین چنین گویند
 که از منزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اثرش بر آن روشنی محیط گشت دو اذده فرسخ بود چون بواسطه
 کمال قیانی و روشنایی که داشتند نزدیک شد آتشی عظیم دید که بی که ورت از اعضان و فروع شجر اخضر بر آن کشته
 کشیده و لفظ فلفطه مسطوح آتش تپش می شد و نضارت شجره زیاده می گشت موسی متعجب شده ساعی در آن دخت
 بنزد و فتنه نگاه کرد و ندانست که بچه کیفیت قدری از آن آتش بر گیرد احوال مرعوبی چند خشک بار یک پدازد
 برسم بسته تا باین حیل آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید چون موسی متوجه دخت شد آتش بجانب او میل نموده نزدیک
 شد باز موسی بطرف نادر توجه نمود آتش دورتر رفت چند نوبت این آتش تکرار یافته فکر و اندیشه بخاطر اشراف
 حضرت موسی راه یافت درین اثنا آوازی شنید که مرکز مثل آن سمع او راه نیافته بود قاطبی گشت یا موسی حضرت
 موسی جواب داد که لیک لیک و هر چند بجانب راست و جب نظر کرد بهچکس نمیدانم این ندانم کرده بعد از آن
 سیم استماع آواز جواب داده فرمود که هر کسی که سخن تو می شنوم و ترانمی پنم ندانی رسید که من آنجکم هر حاجتی بخواهم
 و بتواضع تو نزد یکترم اِنِّیْ اَنَا اَللّٰه رَبُّ الْعَالَمِیْنَ و انا ربک یا موسی حضرت کلیم بسجده افتاده گفت آلهی این کلام
 تست که می شنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام من و نور من و من پروردگار عالمی ام پیشتر آی ای موسی
 ازین سخن و هم و ترس بر کلیم انه غالب شد مجموع اعضای وی در لرزیدن آمد و زبانش از حرکت باز ایستاده
 مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود و رمقی از حیات پیش نمانده هزار رحید دست بعضای زرد و بر پای
 خواست حضرت ذو القوه المتین و شسته را فرستاد تا موسی را بنزدیک درخت رسانید چون خواست که
 نزدیک تر شود خطاب نازل شد که **اِنِّیْ اَنَا رَبُّکَ فَارْخُضْ لِعٰیْکَ اَنْتَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی** عجب حالت

که حضرت یحیی بن یحیی میفرماید و یحیی بن یحیی تا که عرش می ساید که حضرت محمدی را اطلاق از قیود و اعراض
 از ماسوی است دست داده بود و لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل یحیی مبارکش تاج سرافلاک آمد و گویا هنوز
 حجاب فاضلات موسوی مرتفع و عقده منسوبیات او مستغنی شده بود که در وادی طواف مقدس یحیی بن یحیی که اشارت
 باسقاط اعفای محکم و مأمور آمد یا خلق یحیی بن یحیی بود بران معنی که سراج رسم یکا یکی در آید غیرت و جو دستقاریا
 نیستی نیست نمای با هر هستی خود و دوستی حقیقی را با خداوند بالا و پستی گذارد و بهشت سخن کجا بود که قاعده در حق
 عینش گرفته بکار ساند **ه** ره نورد بیان عجب شد است **ه** ترسم از دست من عین بجهت **ه** چون در مشهور
 سینا که مقام مشهور بود موسی کلیم از بهستی مجازی خود خلاص یافت و استاد کارخانه جود و پادشاه ملک
 وجود او را مشمول الطاف و اعطاف خود کرد اینده خلعت بنویش پوشانید و بزبور علم و معرفت خاطر انورش
 را بیاراست قال عز و علا **وَإِنَّا اخْتَرْنَاكَ فَاسْمِعْ لِمَا يُوحَى** آیه تخت آیات واضحه و معجزات لایک
 کرامت نموده خاطر خیرش را برویت آن متمکن گردانید و ضمیر نیرش را بلاخط آن معتاد ساخت منقوش
 که در اول امر جهت معجزه عصا که موسی را در سخن گفتن دلیر گردانید باری سبحانه و تعالی پرسید که **وَمَا نَلَكَ**
بِئَمْنِكَ يَا مُوسَى آنحضرت در جواب بر سپیل تفصیل و اجمال گفت که **أَتَقْتَأْ عَلَيْهِمُ الْهَارُونَ عَلَى عَمِّي وَلِي**
فِيهَا تَارِبٌ أَحَرٌّ یعنی تکیه بروی میکنم و جهت کوفته آن برک از در خف حاصل میکنم ابن عباس ضیانه غنما حاصیه
 چند از عضای موسی بیان کرده و غالباً آن خاستها بعد از زمان بعثت او ظهور می یافده اکنون بتقریب بعضی از آنها
 مسطور میگردد یکی از آن جمله آنکه ما محتاج خود را بران بار کردی آن عصا مانند حیوانات بهمراهی آنحضرت طی
 مسافت نمودی و بنیان افراد انسانی با وی حکایت کردی چون کرسنه شدی عصا بر زمین فرو می برد آن عصا
 سبزی شد و اعضا ن پیدا میکرد و میوه مطلوب بار می آورد دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصارا بعضی در
 در جابه فرو می گذاشت عصارا از شده آب و شکل دلوی گرفته پرمی شد دیگر آنکه در شب تاریک شمع مثال
 نور میداد دیگر آنکه چون دشمنی روی نمودی احتیاج بمقايله و مقاتله حضرت موسی بنودی به آن عصا خود بآتش
 محاربه کردی و بالجله بآب آنکه چون پخته شد از دمای غلیظ هوانا ک شد باقی صورتی و هیاتی و در حال حرکت
 کردن گرفت موسی تو هم نموده روی بفرار آورد و مقارن این حال خطاب آمد که بگیرش و مترس پس خندها

وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيَرَهَا^{الْأُولَى} مُوسَى از غایت خوف بآستین جابه پشیمین خود غصار گرفت
نذار سید که ای موسی آستین جابه تو نکایت اژدهاست موسی کنت عاشایارب و لیکن منم ضعیفی که از ضعیفی
دیگر مخلوق کشته ام و حضرت قاد چون متعاقب این معجزه معجزه دیگرش جته اطمینان خاطر از زانی داشته
آن نوری بود که از کف مبارک او می تافت چون نفس حضرت موسی بمطالعه آیات بیانات و معجزات
باهرات ممکن و مطمئن شد بر سالت فرعونش مأمور ساخته کنت اِذْهَبْ اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغَى موسی از انجا
و فرکیاست و کمال فراست او بود میدانست که امر نبوت کاری خطیرست و خطری عظیم دارد و لاجرم همان
زبان سالت در نظر عزت گشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داد خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی عطا
فرمودیم و حاجات ترار و اگر دایم و برادر تو بهرون را شرف نبوت دادیم و در رتبه رسالت بانوا
سهم و شریک ساختیم حضرت موسی دیگر باره زبان سوال گشاده گفت رَبِّ اِنِّی قَتَلْتُ نَفْسًا فَافْخِ اَنْ
یَقْتُلُوْنِ نذا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردیم و بجایه اصطناع خویش شرف ساختیم خاطر جمع دار و
بر استخلاص بنی اسرائیل کما که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و هیچ وجه بتو متعرض نتوانند
و مستطرب باش که رسالت ترابه نبوت برادرت متقاعد گردانم بعد از آنکه نعمت نبوت و رسالت و عطیه نبوت
و شریعت و موبت موعظه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت یتیم یافت بار در کرمی الهی نازل شد که تو را
نزدیک فرعون روید و رسالت خود اظهار کنی و در ادای مراسم عبودیت دعوت و بیضی کنی بجای آری
و در تخلص بنی اسرائیل سعی نموده بگوید تا دست تسلط از ایشان کوتاه گردانند بجهنم دین تویم و صراط مستقیم
بروی عرض کنی و باطن را بوازم و عذو و عید اقامت نمایید اگر متابع شود و السَّلَامُ عَلَیْ مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی و اگر از طریقی
رشاد اخراج نموده از انقیاد احکام الهی استعجاب گیر دَاثَ الْعَذَابِ عَلٰی مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلٰی ارباب تابع کون
که حضرت نعم الکبیل تکفل شطیم حال متعلقان موسی شده از انجا ردی بمصر نهاد تا با داب رسالت قیام نماید
و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و عیال سالما و غانما به و پوشیده و طایفه گشته اند که حضرت موسی از طور سینا
مراجعت نموده هنگام تخریج مردم خود رسیده حرم موسی از آمدنش سرور شد پرسید که آتش آوردی کنت نار
نیاردم اما نور نبوت آوردم چه حاجت نوشتن حدیث عشق بدوست که هر دم در دل عشاق بگذرد و دانه

حِكْمَةُ سَيِّدِنَا مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَصْرٍ وَدَعْوَتِ فِرْعَوْنَ وَفِرْعَوْنِ وَاقْرَأُوا وَفِرْعَوْنَ
 در بعضی کتب و تواریخ چنین مسطورست که چون موسی علیه السلام بدیار مصر نزدیک گشت و حی آلی بر هرون
 نازل شد و از کیفیت حال برادر کما یبغی و قوف یافت ما مور گشت که با استقبال موسی شتابه هرون سازش
 کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران یکدیگر را دیدند بشناختند و پیش از آنکه بجایه آیند از همان منزل
 بدر قهر فرعون رفتند و در اکثر نسخ برین پنج مذکورست که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شب
 هنگام رسیدن اختلا بمنزل مادر خود نزول فرمود و والد اش بنا بر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته
 از احوال او پرسید موسی جواب داد که مرد غریبم و از راه دور رسیده ام و امشب درین بقعه مهمانم و نفقه
 همان بر ذمه ارباب فضل و احسان از قیل و اجابتت مادر موسی و طایف مهمان نوازی بجای آورد
 مادرش را بجااست و مکالمات او اشارت فرمود و در آشنای حکایت هرون موسی را بشناخت و مادر را از
 حال برادر اعلام داد و بعد از آنکه از مفارقت موسی مطمئن و مخزون بودند بمطالع دیدار جان فزایش
 خرمی و مسرت نمودند و بمشاهده لغای غمزدهایش اشتهل و عشرت افزودند و در همان شب او امر نبوت
 و احکام او را متابعت نمودند و از دولت اقتدا بشرف اهتدا رسیدند بعد از سه روز که از مشقت سفر
 و کلفت اخطار اسودگی یافت صباح چهارم باتفاق هرون بدعوت فرعون شتافت منقولست که هفتاد
 سوره بدین فرعون اعطا داشت و میان هر سوری قری و مزاج و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در اینجا
 بسر می نمود و بر کوه مدینه فرعون آب و درخت بسیار بود و بساع ضاره و شیران درنده در آن پیشه
 مکن داشتند و آن قصر یک راه داشت که مردم از آن طریق بشهر می آمدند و اگر کسی از جاده مستقیم
 انحراف نمودی بکمال صولت شیر گشتار آمدی چون موسی و هرون بسوختن و دروازه اول آمدند
 در را بسته یافته موسی عصا بر دروازه زد و مفتوح شد و دروازه بانان هر یک بطرفی رفتند
 چون موسی بدر قهر فرعون رسید عصا بر زمین انداخت بچکس از خوف و ترس گرد گشت و ب
 بن مبنه گوید که در چهارم ذی الحجه موسی باب آن قصر آمد و خبر او بفرعون رسید و محمد اسمعی که بدیکه حضرت
 کلیم مدت سه دو سال اقامت نمود که بچکس را جرأت آن نبود که شمه از حال او بفرعون رساند

آزادالامر شخصی که در مجلس فرعون تبت مسخری داشت و اندک جزئی از خصایص موسی و هرون معلوم
کرده بود ایشان را دیده پرسید که مسیح میدانید که این چه مقام است و شما بجهت کدام مهم بدینجا آمده اید
آری این در قصر فرعون است و ما فرستادگان خدای عالمیم و بجانب فرعون آمده ایم مسخره مجلس
فرعون در آمده کنت ای ملک امروز جزئی عجب دیدم که از مصیبت ایشان مردم خوار فراموش کردم
فرعون از کیفیت واقعه استفسار کرد آن مسخره کنت بر در قصر تو دو شخص دیدم که ایشان از نهایت
ایشان بسیار رو باه کریمه اند چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم که گفتن آن در وقت
تو محض جرات و بی ادبی است فرعون پرسید که چه میگفت مسخره جواب داد که ایشان میگویند که
غیر از تو خدایی هست که آفریننده زمین و آسمان و پروردگار عالمیانت از استماع این حدیث
غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هرون را بتجلیل در آورند و در مجلس امانی عظمی
قوم حاضر بودند و خلقی کثیر تماشا جمع گشته چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پرسید که نام تو چیست
موسی بن عمران فرعون گفت سوال من از این نیست موسی فرمود بنده از بندگان خدایم که از قاف
مرا آفریده و عاقبت باز گشت من خاک خواهم بود فرعون گفت اسم و نسب اینست که اعتراف کنی
که بنده از بندگان فرعونم و پرورده نعمت ایدیم و نه توانی که مدتی در میان ما بودی و در خانه ما تربیت
یافته و عاقبت کردی آنچه کردی یعنی شخصی از مردم ما گشتی و شکر نعمت بجای نیاموردی و از دیار
ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل و صغیر بودی فقیر و اجیر گشتی و اکنون آمده و دعوی بنوشت میکنی موسی
فرمود که من شستی زدم آن شخص را و منی دانستم که بدین سبب خواهد مرد برین تقدیر قصاص لازم می
آید چون ترا بواسطه عداوت اصلی بمکی محبت بر قصد من معروف بود هر انچه از خوف فرار نمودم و الفراق بالاً
بطاق من سنن المرسلین چون از دیار شمار حلت کردم و مشقت سفر و تعب خوف و خطر اختیار کردم باریک
تعالی از خطای من تجاوز فرمود و بمرتبه بلند بنوت و رسالتم سرازیر کرد اینده بر عتق تو فرستاده و برادر
هرون را بدین امر باین مشارکت داده این چه حالتست که مرا بقتل کافری سزانش می کنی و حال آنکه
مدت چارصد سال است که پیغمبر زادگان بنی اسرائیل را بعقوبت مای کونا کون معذب داشته و بی تقصیر

عداوتی بقتل فرزند ان ایشان اقدام نموده و اوقات عشرت ایشان را زمان بلا و عسرت مبدل ساخت
 اکنون وظیفه آنکه بوجه اینت رب الارباب و به بنوت ما اعتراف نمایم و بنی اسرائیل را بمن سباز
 و ایشان را بحال خویش گذاری منقولست که چون میان موسی و فرعون مناظرات واقع شد چنانکه حضرت
 موسی از روی حجت و دلیل غالب شد و خضم مغلوب گشت و فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی
 و بخدمت دیگری قیام نمایی ترا مجوس سازم و ازینل ربه خلاص و نجات مایوس گردانم موسی فرمود که
 چگونه ترا بمن تسلط میسر کرد که حضرت کبریا ^{مجتبی} سبحانی سلطان فارس بمن ارزانی داشته است و فرعون گفت
 فَاَتَبْرَأُ مِنْكَ يَا مُوسَى عَصَاكَ مِنْ يَدِي فَتَكُونَ فِي الْحَالِ ثِيَابًا عَظِيمًا وَارِثًا دُمَايَ حَسِيمًا ^{شده} شد و ایشان
 از دهن او شعله زدند و گفت و داد از پنی او پیرودن آمدی و جثمان او مانند دو مشعل افروخته منظور نظر
 گشت و بان شتر مست در غنیدن آمد و بهر چه گذشت در سم شکست و در هر چه نفس دمید سوخته شد و مردم
 بر زبرسم افاده روی در انهمزام آوردند و هب بن مینه گوید که در آن از دوام پست و پنج هزار کس از پای
 درآمده ناچار گشتند بعد از زمانی ثعبان روی بر سر پرده فرعون نهاد چون فرعون آن هیأت غریب و منظر
 مهیب مشاهده نمود از تخت در افتاد و در آن یک شبانه روز طبیعت شومش جمل نوبت اجابت کرد و نفست
 که فرعون از صعوبت آن حالت دست در قوایم سر پرده زده فریاد الا مان بر آورد و از حضرت موسی
 دفع آن بیه را مسألت نمود مشروط بآنکه شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه
 کرد اند موسی علیه السلام بفرمان خداوندی بدست مبارک ایشان را گرفت بآن زمان بحال اصلی خود عود کرد
 بطریق عصا شد موسی فرمود که به بنوت بنوت خویش حجتی دیگر دارم و فرعون گفت کدام است موسی دست
 خود پیرودن آورده از شعاع آن جهنم خیره گشته جله بروی در افتاد و ندید که طاق مشاهد یه پنهان شده
 از موسی مان طلبیده زبان سوال به اطعاه آن گشادند عجب مدار که کوه نظرندید چالش که چشم مرغ شب
 انوار آفتاب نه پند بعد از آن فرعون با موسی گفت امروز باز گرد تا ما در باب متابعت تو تأملی نمایم آورد
 که حضرت کلیم مراجعت فرمود باز فرعون پرسید که اگر سخن ترا اجابت نمایم جزای آن اجابت چه باشد موسی
 فرمود که مطلوب آنست که عبادت کنی خدای عز و جل را که جز او خدائی نیست دعا کنیم تا خالق چون جوابی بآرزا

دارد که پسر در عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو اشترای نکند و صحتی کرامت فرماید که از ستم
 بید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند و دعوی کنت که با بعضی عقلا مشورت نموده جواب تو گویم آنگاه
 آنگاه بخانه در آمد و صورت واقع را بآیه در میان نهاد آیه کنت هیچ عاقل و ست ازین نعمتها بازدار
 و دعوی از زرد آیه بهرون آمده با ما را طلب داشت و درین باب با او مشورت کرد و ما مان کنت بعد از آن که
 سالها بر بند غلوهیت نشسته اکنون مرکب دل عبودیت میشوی پس از آنکه مدت تعابدت کرده حالا عبادت
 دیگری میکنی اما ملک ملک است و به کس نتواند که از دست تو اشترای نماید بقول اطباء رفاق عمل نمایی تا همیشه
 تن درست بماند و موی سر و لحم خود را خضاب کن تا پوسته بجوانی تو اعتقاد کنند اما قضیه بهشت جاست که
 من گمان نمی برم که بهشتی برای این بسا این نعمت که در تحت تصرف ماست و دعوی بعد از استناده ضلال
 ما مان از انقیاد موسی ابدا امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت و کنت رای شما جلالت را
 دفع این دو سحر که می خواهند تا بسا طسلطت ما را در هم شکستند ایشان دعوی را بسحر مهره ذلات کردند تا با
 معارضه کنند و دعوی فرمان داد و آمد و تسلیم رو او تعجب نموده هر جا سحری بود حاضر ساخت و از این تاریخ در کنت
 ایشان اقوال مختلفه وارد دست و اصح روایات آنکه هفتاد و دو نفر بشمار آمدند و دعوی آن جماعت را بطاعت
 پادشاهانه امیدوار کرد و ایزد تبار دادند که هر کس هنوز خود را بنهاد تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا کرد
 چون مدت مملکت منقضی شد در روز شنبه عاشورا خلایق انبوه که مامون و کوه از کثرت ایشان بسته بودند
 آمد در صحرا و عیدگاه مجتمع گشته سحران جمعی عظیم ساخته و شعبه بار یکدیگر یافته بودند و پادشاه و محمد و از جانب دعوی
 بانعامات کرانمایه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی و هرون می کشیدند که ناگاه حضرت کلیم و هرون در آن
 صحرا ظاهر شدند موسی با سحر ملاقات کرده بخت و طایف نصایح موعظ بقریم رسانید سحران را از کیفیت
 مقال و وضع احوال و صورت بی تکلفانه آن سعادت مند آن ترویدار شده از غایت تحیر و فکر آواز
 بر آوردند که ای موسی اگر غالب شما باشید ما متابعت کنیم و اگر ما غالب آییم سرعن خود دادند که هر باید کرد از
 موسی دستور و خوار بسته بقیه های خود را در آن صحرا انداختند حرارت آفتاب عصای ای ایشان را که محوخته
 بودند و پادشاه بکرم کرده تحریک داده مجموع در جنبش آمدند خلایق آنها را حیات حقیقی گمان برده روی بزم

درین کتاب
 در بیان سحر

آوردند موسی که آن قضیه را مشاهده کرد اندیشه ناک شد با هرون خطاب کرده گفت نباید که این خلق ما را نیز از جنس سحران پیدا کنند و نقش این خیال بر صفحه خاطر انگارند بنا بر اندک توفیقی که ازین قضیه راه یافت بود خطاب آمد که **لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ وَاللَّهُ مَعَكَ** آیه چون موسی عصا بینداخت از دمای غلیم گشته تمامت عصاها و خیالات و تمثالات ایشان را فرو برده آهنگ قبه فرعون کرد و فرعون ازین واقعه فارغ برقرار افتاد کرد و ضلایق بر یکدیگر افشاده روی بهزیت نهادند و شورشی بزرگ دران صحرا پدید آمد و بروایتی ششصد نفر کس دران روز لکه کوب محنت و بلا گشته هلاک شدند چون موسی غصا را گرفته بطریق معهود عصا شد سحران دانستند که حضرت موسی مؤید بتایید آسمان نیست چه اگر منشأ آن سحر بودی بایستی که ادوات سحران بحالت اصل معاودت کردی موسی دران روز خلق را بشریعت الهی و ملت ابراهیم دعوت فرموده هفتاد و هفت نفر را بکشتن آوردند چون صدق دعوی بنوت موسی و هرون بر سرحد واضح شد بی توقف بحضرت کلیم شتافته سعادت اسلام دریافتند چون را که بر ایمان گنج اطلاع افتاد با حضار ایشان فرمان داده خطابه های عظیم نمود و بقطع صلب ایشان را هم کردند تا از ملت پنهان پزار شوند آن جماعت رتبه شهادت مرجع داشته دل بر مرکب نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر نوایب و سزاید مسئلت نمودند و بعد از ان که فرعون بعقوبت آن مؤمنان فرمان داد آیه بنت مزاحم ایمان خود ظاهر کرد ایند و فرعون عداوتی که از دیر باز جهت تربیت موسی در دل گرفته بود بسر حد اظهار رسانید چون عقوبت فرعون در محنت وی اشتداد تمام یافت آیه از روی صدق و نیاز در حضرت کریم کار ساز زبان مسئلت بالتماس این عطیه جاری گردانید و گفت **بَنِيَّ ابْنِ لِي عَصَا** بنی ابی الحسنه من فرعون و عله و بنی من القوم الظالمین پس فوجی از ملائک عظام استقبال جان نازنینش کرده روح پرفوتوح را در هودجی از نورش انداختند و بنازل روح و سرور و راحت و جود رسانیدند چون فرعون ملاحظ کرد که جمعی عظیم از قبایل قطیان بوسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود او افتخار نموده شادی کردند حکم کرد تا بقیه قطیان بر بنی اسرائیل شد و آغاز نهادند و زیاده بر معهود تکلیفها یکدند ازین جهت استعانت بوسی آورد کشتن یابنی است پیش از مقدمت بخت بختی این قوم مبتلا بودیم و تحکمت ایشان میکشیدم لیکن بموجب ابتلا آبا و اجداد خاطر بطهور دعوت و اظهار بنوت تو خوش سیداشتم و فرح و خلاص خود را دران تصور میکردیم اکنون

که زمانه بفرودست بعثت تو مزین گشت ما بجهان بایزای قبطیان گرفتاریم بک هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر
 و دست تسلط کفره و فخره قوی تر می شود ازین معنی کثیر و اضطراب دست داده دیگر تحمل سخت نمائده اجازت فرما
 تا فرار نموده سر یک بطرفی از اطراف عالم رویم و یاور ستوری ده که با ایشان حرب کنیم و الا تدری دیگری اندیش که
 سبب راحت ما کرد و موسی ایشان را تسلیه داده فرمود **عَسَىٰ رَجُكُمْ أَن يَهْلِكَ عَتَقُكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ**
فِي الْأَرْضِ چون بعد از مواعظ و نصایح و اظهار اعجاز حضرت کلیم الله از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعتش پس
 شد بران قوم طاعنی دعا کرد و لاجرم و فور بلایا از حضرت خالق برایشان متوالی متواتر گشت و نخستین بلای
 قحط آله فرعون بود که روی نموده تا مدت سه سال طوفانی ظاهر شد که اکثر معارف هلاک شدند و در کیفیت آن
 اختلاف است جمعی میگویند طوفان آب بود و بعضی نمک و ذرات کفنه اند و جماعتی بطاعون تفسیر کرده اند و طاعون تفسیر
 دامیل تاویل نموده گفته اند که ظهور علت جدی در میان بنی آدم از ان روز بارت و مدت طوفان بقوس
 هفت روز برداشت آنگاه عذاب بلخ متوجه ایشان شد و تا هفت روز بر فراغ ایشان بارید تا نابود ساخت
 و بعد از هفت روز دیگر سیلابی قتل گرفتار آمد و بچشتی که جمیع خریف و اشجار و نبات و بیوت و بقاع و ادانی
 طعام و شراب و اعضاء بدن و ابصار ایشان را فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل کفره و بوده و در قتل نیز اهل
 و آنچه اشتها یافته شش است بعد از ان ببلای ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این محنت چون جود و عذاب
 ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون کرد و ایند چنانکه از یک طرف بنی اسرائیل آب صاف
 میکشید و قبطی خون ناب می خشد و هیچ وجه مدافعت آن ممکن نبود مدت هفت روز دیگر باین عقوبت گرفتار شدند
 و در هر جنبه گاه که یکی از هیاه ظاهر می شد قبطیان پیش موسی آمدند و التماس رفع بدیه میکردند مشروط بآنکه بعد از
 کشف بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را بحال خود گذارند چون حضرت موسی دعا میفرمود و آن محنت مرتفع می شد
 بجهان بر ضلالت خود اصرار می نمودند و در ادبیت بنی اسرائیل میکوشیدند چون نوبت مغفرت موسی برایشان دعا
 فرمود و وحش صحرای ایشان هجوم کرده هفت شب از روز تعذیبشان داد و بعد از ان هفت شب از روز دیگر و بار
 مواشی و دواب ایشان افشا و پس از ان سه شب از روز دیگر به تیزگی هوا و جستن بادهای مخالف متعذب شدند
 آنگاه و می آلهی موسی رسید که قوم را بتقارب زمان هلاک ختم بشارت دهد و تمامت ایشان را بشماره کرده

اندر مصر چون برود و برب در مقام دهد تا کمال لطف و کار سازی حضرت بی نیازی ایشان از آب دریا عبور داد
 فرعون و اتباعش را هلاک کرد آنکه بعضی گفته اند که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از اسلام هجده پست
 بود و آیات تسعة دین مدت بطور هجده پست و روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلا یا مجتبت یازده
 ماه اتفاق افتاد و اول آن شهر ایام و آخر آن آزار بوده است از نهمه سال هشتادم از سن موسی
 و قول اشتر میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سه سال و یازده ماه بود آورده اند که فرعون با غوی بامان
 بر قتل موسی عازم شده چون آنحضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگار امانهای ایشانرا منسوخ گردان
 و دلای آن قوم را سخت ساز و مهر بر دلای ایشان نه تا بغضاب در دناک گرفتار گردند و در بعضی از تفصیلات
 مذکورست که هر نطفه و جن که قبطیان داشتند متحول بنک شد حیثیتی که زنی بنان نچتن اشتغال داشت چون
 حضرت موسی این دعا فرمود نامها در تنور متبدل بنک شد دیگر باره قوم فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی
 دعا کند تا باری سبحانه و تعالی نعمتها برقرار اول بدیشان ارزانی دارد همه متابعت شریعت نمایند حضرت موسی
 دعا فرموده بشراف اجابت رسید اما آن سگد لان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده کفشت تا جه ازین آیات
 و علامات با نمانی که مامکتب آن نخواهیم شد و بتو ایمان نخواهیم آورد و بنیت تو تصدیق نخواهیم کرد چنین گویند که فرعون
 هر نویستی که آتی میدی عجز زینت می نموده که موسی بگوید اما آن ضال مضل یعنی بامان از ان اندیشه
 مانع گشته میگفت اترید ان تکون عبداً لبعده ان کنت رباً و تکون ملکاً بعد ان کنت مالکاً فرعون بسخن آن ملعون
 از طریق مستقیم احزاف نموده با وی مالک میل کرده سیه روی ابدی گشت **ص** صحبت ابلهان جو دیک سیه
 اندرون خالی و برون سیه است **ذکر بنای صریح فرعون** نقل آثا رحین آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت
 جمعی کثیر با ایمان آوردند و فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست و من میخواهم که با آسمان روم و بر حال خدای موسی
 اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه مجبوری که مستحق عبودیت باشد بغیر خود در عالم یعنی دایم جان کمان می برم که موسی از
 دروغ گویانت این اندیشه در ضمیر بابا کیش رسوخ یافته بامان را سرمان داد تا مقصدی بنا و قصر رفیع کرد که
 از انجا با آسمان رود بامان بفرموده عمل نموده از اطراف ولایات استادان ماهر جمع کرد و آلات و اسباب
 عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته مدت طویل بنا و صرح مشغول بودند و یکی از متاخرین تاریخ

خود آورده که آن قصر بر تپه اترقاع یافت که یک سال و نیم بایستی که رونده از حصین باوج او رسیدی چون بنای
 صرح بتمام رسید فرعون بر بالای قصر نشسته تیری بجایب آسمان انداخت حضرت عزت فرشته را امر کرد تا آن
 تیر را بخون آلوده سوی فرعون انداخت آن ملعون خرمی و بشارت نموده گفت ای موسی را کشتی من
 که بعد از نزول فرعون از بالای کوشک جبرئیل بنده مان ایزدی کوشه خجانی بران قصر زده و پاره کرده و
 قطعه از آن بر شک فرعون افاده خلق کثیر بپلاک شده و پاره دریا افتاده و قسمی بدایر مغرب قرار گرفت و پاره
 و مزدوری که در اترقاع آن سعی نموده بودند مجموع براد عدم رفته و در بعضی از تواریخ گفته اند که بنا و قصر در آنجا
 ظهور علامات تسع بوده و آیات تسع را برین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصاست دوم بدیصا سیم حل عقد چهارم
 انقلاق بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قتل ششم صفای نهم دم و الله تعالی اعلم **ذکر خروج موسی و هرون علیهما السلام**
السلام ان مضر و کیفیت بنی اسرائیل و هلاک فرعون و هامان چون حضرت موسی بخروج از مصر مأمور شد و رسا
 بنی اسرائیل و اشراف اسباط را طلب کرده مضمون وحی الهی بدیشان رسانید مجموع آن قوم را بتهیه اسباب سفر
 امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته تا بدت یکماه با استعداد سفر اشتغال می نمود و هر روز
 پیدا شده جبره مطلوب از نقاب تاخیر و تعویق روی می نمود و موسی علیه السلام بار دیگر بنی اسرائیل را طلب
 داشته از جهت توقف تقصیر فرموده گفت همانا سبب این واقعه آنست که یوسف در آخر ایام حیوة وصیت
 فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا همراه خود برده در جوار مقبره را با و همراه
 بزرگوار دفن کنند و ما بنا بر طول مدت می دانیم که مدفن یوسف کجاست موسی فرمود که بهر حال دست از
 تقصیر و تحسین باز نمی باید داشت و بوجدان مطلوب امید و ارمی باید بود بنی اسرائیل شرایط استقضاء
 بجای آورده بعد از استقصای تمام پیرزنی فوت حال کن سال بکنک ایشان افتاد که بدین امر مستور
 اطلاع یافته بخون این جنر بموسی رسید فی الحال با جبار او امر فرمود و نشان مرقد صدیق خواست
 مجوزه کنند که مرا نیز حاجتهاست و میخواهم که حالت و طراوت جوانی بمن باز گردد و در منازل میان رفیق
 و هم عنایت باشم اگر حاجت مرا بشرف انجیح مقرون کردانی ترا بمقبره یوسف علیه السلام رهنمایی کنم موسی بپوش
 وحی سماوی اسعاف مطلوب او را متکفل شده و عا فرمود آن زن نعمتی را باز یافته مرقد یوسف را در میان

رود نیل نشان بدعی حضرت موسی آب ازان موضع دور گشته چون بشکافتند تابوت صدیق که از سنگ
 خارا بود یا از شیشه مینا علی اختلاف القولین ظاهر شد آن تابوت را ازان محل نقل کرده بموضع مأمون در پرف
 مصر نهادند و زود بجا نهادن اجابت نمودند و با استعداد سفر مشغول شدند جمعی از ایله تارخ کونید که حصول تابوت تم
 در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و بالجله چون بنی اسرائیل بهتیه اسباب سفر اشغال نمودند و بر خروج جازم
 شدند بموجب ایام ربنا که قوم موسی بآن مشعربودند اکثر اکلیل و خلالات و طی و حلق قطیایا زیبا بهانه عروسی عاز
 کردند آنچنان اشیاء قیمتی بدست ایشان افتاد و جهت علامت خروج هر یک از ایشان بانچه دست داد و کجی
 آورده کفی خون بر در خانها کشیدند و این قریب از ترابان ضحیح کونید و بهسکام نیم شب که محل سکون خلایق
 حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیده بموضع که تابوت یوسف را نهاده بودند
 حاضر گشتند چون بنی اسرائیل بدان موضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند و در عدد ایشان اقوال
 مختلفه و روایات کجی ازان سابقا درین اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات حشم حضرت موسی هر دن
 مقدمه لشکر ساخته میبیره را بسرداران اسباط یهود اولادی سپرده یوشع بن نون و اشراف سبط یوسف
 و ابن یامین را در قلب جای داده خود بر ساقه روان شد و این صورت بر دایت اشد در شب یکشنبه نیم
 محرم روی نمود و بعضی از اهل کتاب کونید که خروج موسی از مصر شب پخشینه یا نزدیم میان بوده بنا بر تعلیل
 که داشتند مان فطیر پنجه خوردند چون در آن شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضع که از اعین الشمس کونید
 نزولی کردند و از آنجا حرکت کرده بمنزلی که موسوم ببارموبود رسیده فرود آمدند **ذکر آگاهی یافتن قطیایان**
اند فتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون بایشان چون صبح نیم محرم قطیایان از خواب بیدار
 شدند و از بنی اسرائیل هیچکس ندیدند و بر خیل ایشان واقف شده از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه
 شوند بالضروره بغیر و افغان بر آورده برگاه فرعون رفته و صورت حال را معروض او کردند ایندند فرعون
 مجمع لشکر را فرمان داده خواست که حان طوط در عقب بنی اسرائیل شتابد اما بواسطه آنکه در آن روزت
 فجاء در محلات مصر بیدار شده اکثر ابکا محمد رات قطیایان بدار البوار پیوسته جبهه مطالب در تفت و تفت
 ماند و باده عاشر محرم که شام نوبت اعدا بود فرعون بالشکر بگردان بتعلیل تمام در بنی موسی روان شد چون از

روز شش ساعت منقضي گشت مقدم لشکر فغون برکنار دریا زد یک بپاه موسی رسید بنی اسرائیل که آن
دایه کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند که یای بنی اسرائیل دشمن رسید و مشک باز گرفتاران و ایرانیان
پس آتش شمشیر است و از پیش دریای آب بحشم بین و بدل رحم کن که کار خرابست موسی جواب
داد که افرید کار تهنیت و تقدس ما را بنصرت و غیر دزی و عده فرموده و مواعید او حل ذکره حق و صدقت شما اند
مباشید که هم اکنون فتح ما می رسد متقارن این حال جبریل امین نزول فرموده و می رسانید که از ضرب عبا که
البحر موسی دست بردار آورده گشت اللهم لك الحمد و اليك المشكى و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و بعد از اتمام دعا عصاره دریا زد که انقلب يا ابا خالده باذن الله تعالى
فی الحال بر و از ده کوه برعدا سباط بنی اسرائیل منقش گشت و اجزای آب از مواضع خود بر خاسته بر
دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نیم لطف در حرکت آمده آفتاب عنایت در دریا مانده بن را
خشک شد و هر سبطی در کوه درآمده از لطافت آب که در میان هر دو سبط عایلی بود که یکدیگر را نمی دیدند
بنی اسرائیل گفتند که هم را نمی بینیم و از حال خویشان و هم نشینان خبر نداریم بدعا حضرت موسی آبها
جنان مشتک گشت که هر سبطی کما یبغی ملاحظه حال سبط دیگر می نمود موسی جنان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل
در قعر بحر درآمده بعد از آن به لالت جبریل و میکال با هم روان شدند و در مدت چهار ساعت نجومی تمام
قوم موسی از قعر بحر بایل بل حل نجات رسیدند چون فغون به انجا رسید و دریا را بدان گونه دید از غایت
برخیزش بلزید و در قدرت پادشاه قدیر و عظیم و معجزه موسی کلیم متحیر گشته از عین تحیر غریق بحر تفکر شد
و در سلوک آن مسالک متر و دشت ته گاه اندیشه امر رجعت مصر میکرد و گاه متابعت دین موسی می نمود درین حال
امر رجعت و قضیه متابعت بابا مان طریق مشورت سلوک داشته آن ملعون به نجات فغون را از آن نیت
مانع آمد و گشت مدت چهار صد سال است که بر عالمیان خداوندی کردی و پادشاهی نموده و بر تبه الوهیت و ربوبیت
پیرافراز بوده اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل ازین آب بگذرند و تو خواهی که باز کردی و ایشان
حاجان سلامت برند و ترا این عاریت بماند و حدیث متابعت آن خود صریح است که بر زبان توان راند
بلکه این آب از نهیب تو به میان ایستاده است از فرط صولت تو چنین منقلب گشته است بعد کن

تا خود را به بنی اسرائیل رسانی و انتقام خود از ایشان بستانی فرعون بکلمات نامان غزه کشته بهزیانات او
 ذبیحه شد و از جاده صواب انحراف جست مغرور و ارسب بد ریافتند و مجموع لشکر متابعت وی درآمدند بعضی
 چنین گویند که عد و سپاه فرعون در آن روز هزار بار هزار و هشتصد هزار مرد محارب و مضارب بود و او
 که جبرئیل در آن جن برابر با دیان سوار شده و در مقدمه لشکر فرعون میرفت تا بدریاد درآمد و دیگر اسبان
 بهوی او بهر بحر درآمدند و میکائیل بر ساقه اهل ضلال موکل بود تا باز ماندگان را به ان کرامان رساند چون
 مقدمه قطیان بساط نزدیک رسید و ساقه بدریاد آمد بکم آلهی حبشی آب پیکدیر پیوستن گرفت و مجموع
 سمردان و طاعی را هلاک کرد ایند **فَقَسِمَهُمْ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْهُمْ وَاصْلَ فِرْعَوْنَ وَقَتْلَهُ** و مآهدهی در کتاب
 التفاسیر مذکور است که در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قطیان به نزد فرعون آمده جریان رود نیل را
 برسم بهیوت بخت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع چشم و خدم سوار کشته بهر اهریون آمدند و امرا و
 ارکان دولت هر یک در محلی تشریف افرو خود از میان قوم کفار گرفته بکوشه رفت و از اسب پیاده شد
 و رخ بر خاک نهاده بساط تفریح گسترانیده بهار کی خود را معروض درگاه عزت کرد ایند و التماس قطیان
 را از رب الارباب ملت نمود باری تعالی اجابت نموده جبرئیل را بنزد وی فرستاد که ای فرعون بگوی تا
 جزای آن بنده چه باشد که در بخت بزرگوار خود بزرگ شود و بعد از آن در وی عاصی و عاق و طاعی کرد و عوی
 کبریا بیست و الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفه نوشته تسلیم کرد که **هَذَا مَا يَقُولُ ابْنُ الْعَبَّاسِ**
ابْنُ الْوَلِيدِ بْنِ مَصْعَبٍ مِنْ آلِ رِيَّانٍ أَنَّ جَزَاءَ الْعَبْدِ الْخَارِجِ مِنْ طَاعَةِ سَيِّدِهِ الْأَبْقِ مِنْ شُكْرِ نِعْمَةِ أَنْ يَعْرِفَ
فِي الْبَحْرِ جَبْرِئِيلَ از وی آن نوشته گرفت و باز گفت و در سخنانم عرق نوشته را با و نمود که اقرار کنی که
 فرعون بهلاک خود مستیقن گشته گفت آمنت **أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ** بنوا اسرائیل چون ایمان یاس
 مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل کف خاک از قدر دریا برگرفت و بردمانش زد و خطاب کرد گفت
 که **الآن وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ** **فَكَرَّ حَالُ مُوسَى وَبَنِي إِسْرَائِيلَ بَعْدَ ذَلِكَ**
طُعْيَانٍ چون فرعون و مجموع سپاه در روز عاشورا از مرآب باتش دوزخ پیوسته و بنی اسرائیل
 از ایشان خلاص یافته از دریا بیرون آمدند ده ساعت از روز گذشته بود تا آن زمان هیچ نخورده بودند

بقیه یوم رانیت صوم کرده روزه داشته و اساک در عاشر امیان ایشان سنت شده الی الیوم بدان عمل نمایند
و فرعونیان بعد از غرق و هلاکت بر روی دریا افتاده تا بنی اسرائیل ملاحظه حال دشمنان کرده اعتقاد بر نبوت
موسی و کمال قدرت خالق السب را یار سوخ یافت چنین گویند که مدت دو روز امواج دریا متلاطم بودند تا فرعون
و اتباعش را با حل انداخت چون بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تجلات پشمار بودند بنی اسرائیل بر سر ایشان
تافتة سه را غنیمت گرفته و هر چند موسی قوم را نصیحت کرده گفت در گرفتن این اموال جرات ننمایید و بدانید
لیله اخرج گرفته اید قناعت کنید التفات سخن موسی ننمودند و از آن فعل منع نگشته تا آن مالماسب ابتلا
آنجا مت شده بشومی آن سامری برایشان دست یافت چنانچه در محل خود مشروح مذکور خواهد شد انشاء
تعالی منقولست که حضرت موسی در روز دوازدهم محرم از کناره رود یاراق یوشع بن نون کرده او را با پست
چهار هزار نفر بیا مصر فرستاد و ایشان توجه نموده چون بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را
نموده آنچه از خزاین و اموال آن قوم مانده بود در امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بستان
و مزارع و سایر اسباب و املاک ایشان را ضبط کرده بعضی را فروختند و برخی را نگاه داشتند و شخصی را
از قبطیان بر بقیه آن جماعت نصب کرده باز گشته و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از راه
دریا برخاسته روی براه آوردند و بر دز قطفه سیاه پدیده بر سر آن قوم سایه می انداخت و شب
از نور در مقدمه ایشان می یافت بموضع رسیدند که آن امریره می کوشد و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از روی
التماس نمودند تا دعا کند که آب آن شیرین گردد آنحضرت با مرآتیی اشارت کرد تا کیای در آن آب
انداختند و ارتش بر طرف گشت و در بعضی از تواریخ چنانچه مبطور شده مذکور است که این واقعه بعد از فتح
اریکاروی نمود و ظاهر این قول ضعیف می نماید انشاء الله تعالی درین اوراق عنقریب کیفیت فتح مرقوم
تقم کلک بیان خواهد گشت و بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت شریعت ابراهیم و ملت خلیل علیه السلام
مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل متوجه طور سینا شد و شریعت مستانف وضع فرمود
فَكَرِهْتُكَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِطَوْرٍ سَيَأْتِيكَ بِطَوْرٍ لَمْ يَكُنْ يَخْلُقُ لَمْ يَكُنْ يَخْلُقُ لَمْ يَكُنْ يَخْلُقُ
چون بنی اسرائیل کبریات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی عیلمده می باید تا بر مصداق آن عمل

و بوسیله آن رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم موسی درین معنی با حضرت احدیت مناجات فرمود خطاب
 آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود و مقرون با بخار شود و موسی
 باینی اسرائیل گفت مرا عزیمت طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریه سین حرکت
 نموده در آن منزل رخت اقامت اندازید و بعبادت حضرت سبحانی پردازید تا زمانی که مراجعت نیام
 و امیدوارم که باری سبحانه و تعالی شما را دینی مستانف و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هرون
 برایشان خلیفه گردانیده میعاد آمدن مقدر فرمود چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت
 عزت وعده کرده است که در طور با وی سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی تنی چند در آن سفر مصحوب
 گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اغقاب یعقوب بطن اعد
 بطن بنامه موسی ملتس ایشانرا قبول نموده از اتقیا و حکما را سیاط هفتاد نفر اختیار نموده با خود همراه برد
 و روایت دیگر آنکه این هفتاد نفر بعد از آنکه کوه ساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی
 شده بطور رفت و در لباس التفسیر مذکورست که سبب روشن آن هفتاد آن بود که وقتی که موسی جهت عبادت
 بکوهی رفته بودند ناگاه هرون آنجا وقات یافت و موسی بقوم ملحق شده او را بقتل هرون متهم داش
 لاجرم برای برارت ساعت خویش هفتاد کس از ایشان اختیار نموده بدان کوه برد و دلاکده تا هرون
 بحال حیات عود نموده صورت واقعه را تقریر کرد و ذیل عصمت او از لوث تهمت بری گشت و توفیق
 میان این روایات مختلفه بدین وجه می توان کرد که در سر نوبت ازین وقایع این هفتاد کس ملازم آنحضرت
 بوده باشند بعد از آنکه موسی علیه السلام از قوم مفارقت کرده بر دایمی در اول ذی القعدة در معبد طور
 سینا معتکف شد و یکاه تمام شرایط اعتکاف بجای آورد و بیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام
 نمود و میرسل نازل شده وحی رسانید تا ده روز در بیابان گذشت که دانه موسی به مأمور عمل نموده در وعده
 مراجعت تخلفی واقع نشد بنا برین سخنایی بنی اسرائیل اجتماعی نزد هرون آورده گفتند که ایام وعده برادرت
 منقضی شده تا غایت از و اشراف قوم هیچ خبرند ازیم و میکن که روسای ما را هلاک ساخته باشد اکنون
 تپه پر این واقعه حیات و جاره این حادثه چه باشد سامری به کمال عقل ایشان وقوف پیدا کرد و فرصت اضلال

یافته گشت ای قوم من میدانم که سبب خلف وعده حضرت موسی جیت و ادجانی آید بنی اسرائیل است
سامری گشت که موسی بخنجه فاطره از شما مفارقت نمود و سبب رنجش او بعد از غرق قبطیان اموال ایشان
کرفیه و غنایم آن جماعت تصرف نمودید و بمنع پیغمبر خدا ای مجتمع نشدید حالا از شما کناری گرفته تا اگر بشان
دنا فاطمی قوم بلای نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف و زحمت ایشان در نماند و اگر از سر غنیمت
بگذرید بخیل که از شما خشنود کشته بر دوی مراجعت نماید هیول این سخن را از سامری باور کرده جایی کند
مرصه بی رخصت موسی از قبطیان گرفته بودند در آن جا انداخته سرش استوار ساخته باز سامری بنیاد
شیطنت کرده گشت موسی در میان شما نباشد تا آن اموال را نسوزید تا نیا سخن آن مفتن ماثرا فاده آن قوم
باز کردند و آنچه سوختنی بود آتش در وی زدند و آنچه که اختنی بود سامری زرگری میدانست تسلیم نموده تا بگو
آن سر دشت اهل لعلال مجموع طلا و نقره را بر هم که اخته کوساله از آنها مصور ساخته و قدری خاک از زیر هم اسب
جبریل بوقت هلاک فرعونیان گرفته بود و در جوف آن کوساله ریخت فی الحال از کوساله زرین آوازی پدید آمد
و روایتی افراد آن صورت تمامی گوشت و پوست و پی و استخوان شد و بعد از وقوع این صورت سامری
بنی اسرائیل اکنت که این کوساله غذای شما و پروردگار موسی است و اعبادت کنید و از وی درخواست نمود
معارف اسباط را بشما باز فرستد ایشان بدین قول فریفته گشته که کوساله پرستی بر میان بشد الا و از وی
تقر از اسباط این یامین که از آن فعل مذموم استبعاد جسته قوم را ملامت کردند و اقدام آن عمل نامرضی
نمودند و هر دوازده نیز خنجه انکه بساط مو عظمت نمید کرد مؤذیه نفیقا و چون او را بقتل و اخراج پیم کردند دست از نصیحت
باز داشته خاموشی کردند موسی که با آن هفتاد نفر در طور سینا متکف شده عبادت میفرمود مطلقا ازین حال
خبر نداشت تا ایام اربعین وی که از آغاز ذی القعدة بود تا انجام عشر ذی الحجه یا از غره ذی الحجه تا عشر محرم
اختلاف القولین که مستنبط است از روایات فضلی ملت احمدی با تمام پوست آنگاه در صبح جمل و کیم که
با اعتقاد اهل کتاب اول ماه خیم بود از خروج بنی اسرائیل پیش از موافقت رفیقان بجل نجات شافت و ابری
رقیق بیان او و آن هفتاد تن حایل شده موسی از نظر ایشان غایب گشت و حضرت باری سبحانه و تعالی دست
کام و زبان با وی تکلم نموده الواح عشره که مشتمل بود بر امورات و اصول شرایع و ادیان از انی داشت

و بنی اسرائیل را بشع مجد سراسر از کرد این در بعضی از تواریخ مسطور است که موسی کلم درین نوبت که بکوه طور آمده
 بود بعد از تکمیل اربعین در او ان مناجات طالب رؤیت شده التماس او با جابت حضرت عزت اقران یافت
 ان ترانی میرسد از طور موسی جواب این همه فایده شتاقان را استغفای اوست ذکر این حکایت مفصلاً طوره
 آمد در کتب معتبره مشتمل است که چون حجاب رفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد و مضمون الواح و تفضیل احکام
 ملت را پریشان عرض کرد که مقصود ما از تحمل چنین مشقت و مطلوب جمهور بنی اسرائیل از دستاوردن آن
 بود که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شده با در شهادت نزد ایشان قیام نمایم موسی در ان باب مناجات
 فرموده است انجابت مبذول داشت و همان لحظه باز ابری رفیق پیدا آمد موسی هفتاد و رفیق را در این میان گرفت و جمع
 کلام الهی شنیده با استماع کلماتی که در الواح عشره مسطور بود فایز گشته و بعد از آنکه حجاب مرتفع شد رفقای
 موسی مجادله آغاز کردند و گوشت که با بحر دشمنین بتوانایان نیاریم تا مشکلم را معاینه نه پسینم چون این صدق
 بر زبان ایشان جاری گشت ابری سیاه پدید آمد و احوال عظیمه و احوال مختلفه و حوادث شهاب
 آتیز و نوازل و حشت آتیز و زلزله آتیز صاعقه روی نمود طالبان دیدار صاعقه دیدند که بسر صد عدم رسیده
 موسی از دیدن ایشان تعجب نموده از وطن بنی اسرائیل بجهت فرود آمده باز دعا کرد تا حضرت جلال سبحانی
 خلعت حیات پوشانیده بحال اول معاودت داد ایشان استغفار کرده به نبوت موسی اقرار نموده او امر نمود
 را مطیع و منقاد گشته و آنحضرت سه روز دیگر آنجا توقف کرد و در انشای این سه روز مناجات کرد تا حضرت
 باری سبحانه و تعالی و ولوح دیگر از جوهر مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد بعد از ان
 الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد و چون بر کوه ساله پرستیدن قوم بنی اسرائیل مطلع گشت غضب
 بروی استیلا یافته بمیان قوم آمد و اول به هرون عتاب کرد و آنگاه بامت پوفاسامری را دیده بختی
 غضب بروی استیلا یافته مزاج مبارکش مستولی شد که الواح را بجان بر زمین زد که بعضی از انها بشکست پس
 هرون را گفت چون دیدی که قوم من را تو نمی برندی چرا از میان ایشان پرودن نشدی و بنزد من نیامدی
 هرون گفت **لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَكَمْ تَرَفَتْ قَوْلِي وَلَا تَقْتُلْ**
بِي أَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ موسی حقیقت حال معلوم فرموده از هرون عذر خواست و او

در طلب آمرزش ردیف خویش گردانیده گفت **دَبِّاعِظِرْ لَاحِی وَادْخِلْنَا فِی رَحْمَتِكَ وَانْتَ اَکْثَمُ الرَّحِیْمِ**
چون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد جمیع کوساله پرسان میخرو و شرمند سر برادرش افکندند آنحضرت فرمود که خدا
تعالی ب شما وعده نیکو کرد و مرا بمنجات خواند و جهت شما کتاب فرستاد و بدین اندک روزگار از شما جدا شد و عهد
بر شما دراز شد و وعده مرا خلاف کردید بنی اسرائیل با اتفاق کناه را بسامری حواله کردند و بتقصیر خود اعتراف
نمودند موسی سامری را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار نمود سامری گفت من حیرل را دیدم و قبضه خاک
از اثر اسبش گرفتم و مدتی بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را همراه کنم جایش را بغایت نادان یافتم و بیکام
وقت آن خاک را در بدن کوساله ریختم تا آوازی پدید آمد و این البته از طریق مستقیم مخوف شده آنچه در ظلم
مضمربود بظهور پیوست موسی گفت ای سامری ترا نکشم اما درین جهان نازنده باشی با بخت آشنایی مبار
و مسیح آفریده با تو مصاحبت نکند و ترا وعده عذابست بدان جهان بعد از ان بنی اسرائیل نزد موسی زاری نمود
طلب آمرزش کردند چون مناجات فرمود و حکم بر قتل صادر گشت در میان بنی اسرائیل اختلاف پدید آمد جمعی بدان
حکم رضا دادند و برخی از امتثال فرمان نماندند و کوشید چون عبادت کوساله نکردیم چرا بقتل راضی شویم و دل
و منارعت تمام شد موسی بامر حضرت احدیت آن کوساله را بسوخت و خاکسترش را بدریا انداخت و فرمود
تا جمله آن قوم از آن آب بیاشامیدند بمطیعان علامتی ظاهر شد و بر زبان هر یک از عاصیان نقطه زین
پدید آمد و مانند خطاب رسید که آن دوازده هزار نفر که سجد کوساله نکردند تیغ بردارند و کوساله پرستان
بقتل آرند ایشان کفن پوشیدند و مراسم وصیت بجای آورده روی بقتلگاه نهادند و ناله و خروش و گریه
زداری از بنی اسرائیل برآمد و آن دوازده هزار نفر شمشیر بکشید و بنیاد سرافشانی کردند و شورشی ظاهر شد
که مسیح عهدی قریب بآن ظهور نیافته بود منقوست که در آن زمان بخاری سیاه در میان ایشان پدید
آید که گویانه پسته و سپر بر پیر و پیر بر پیر ضلالت رحم نکند و در اجرای حکم الهی تقصیر و تاخیر جایز ندارند و در انسانی
این حال موسی و هرون علیهما السلام با جمعی از عباد قوم و ضعیفا و اطفال و شیوخ کهن سال پیران برهنه
کرده بسجده افتاده بودند و تضرع و زاری مینمودند و بر و استی آن بلیه از صبح تا نیمروز و بقولی تا شبانروزی
متمادی شد و چندان از ایشان کشته آمد که جویهای خون روان گشت و بروایتی مفقودنرا کس بقول دوم

سید و پست و هشت هزار نفر براه عدم رفتند و چون زمان مقرر مقضی شد دیگر شعبی ایشان کار
 نکرد و هر چند سعی نمودند هیچکس نشد و آن خبر بموسی رسید و اوست که عفو آلهی شامل اهل کینه کاران شد
 بنا برین حکم فرمود تا پنج از میان بردارند و بقتل یکدیگر مبادرت نمایند و بعد از آن موسی همه اعدای
 قوم در هجدهم ماه توز بطور سینه رفته اربعین شفاعت را آورده باز میان بنی اسرائیل آمد و دیگر بار در
 هشتم آب بطور رفتن گرفت و باربعین تضرع قیام نموده با حضرت عنت مناجات فرمود و دعا کرد
 تا ایزد سبحانه و تعالی عوض و ولوح که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود و ولوح دیگر از رانی داشت و عتقاد
 اهل کتاب آنکه نزول این الواح در روز دهم تشرین الاول بود که آنرا یوم الکبوره خوانند و آنروز نجات
 تعظیم کرده بصوم گذرانید و بعد از آن توره در چهل جلد نازل شد و اصح آنست که نزول توره بعد از این اربعین
 شده بوده بوقت آنکه حضرت موسی حبه طلب دیدار بکوه طور رفته بود و اربعین اول را اربعین میقات گویند
 و آنچنان بود که در آن چهل روز آنجا که نشسته بود بر نخاست و اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که
 از اول تا آخر و سجده بود و سیم اربعین تضرع گویند که مجموع این مدت را بقیام گذرانید تا باری تعالی الواح
 بوی کرامت فرمود و علماء را در کلمات عشر که در الواح مسطور بود اختلاف است و اصح و اشهر اینست که مسطور
شده کلمات شریسته الله الرحمن الرحیم هَذَا كِتَابٌ مِنْ أَمْرِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ الْعَزِيزِ الْقَهَّارِ
 وَنَبِيِّهِ مُوسَى ابْنِ عِمْرَانَ سُبْحَانِي وَقَدْ سَيَّئْتُ إِلَهُ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَلَا فَشْرُكَ لِي شَيْئًا وَاشْكُرْ
 وَلَوْلَا ذِيكَ إِلَى الْمَصِيرِ أَحْيَيْكَ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَ الَّتِي حَرَمْتُ إِلَّا بِأَمْرِ اللَّهِ فَتَضِيقُ
 عَلَيْكَ السَّمَوَاتُ بِأَقْطَارِهَا وَالْأَرْضُ بِوَحْيِهَا وَلَا تَخْلُقْ بِاسْمِي كَاذِبًا فَإِنِّي أَطَهِّرُ وَلَا أَزْكِي
 لَمْ يُعْظَمْ اسْمِي وَلَا تَشْتَدُّ مَا لَا يَجِيءُ سَمْعَكَ وَلَا نَحْوَهُ عَيْنُكَ وَلَمْ يَقِفْ عَلَيْهِ قَلْبُكَ فَإِنِّي أَوْفَى
 بِأَهْلِ الشَّهَادَاتِ عَلَى شَهَادَتِهِمْ يَوْمَ الْبَيِّنَاتِ مَا سَأَلْتَهُمْ وَلَا تَحْسُدُ النَّاسَ عَلَى أَعْمَالِهِمْ مِنْ فَضْلِي
 وَزُرْقَتِي فَإِنَّ الْحَاسِدَ عَدُوٌّ لِنَفْسِي وَلَا تَزِدْ وَلَا تَسْرِقْ فَاجِبُ عَنْكَ وَجْهِي
 دَعْوَاكَ أَبْوَابُ السَّمَوَاتِ وَلَا تَدْخُلْ لِعِزِّي فَإِنَّهُ لَا يَصْعَدُ إِلَى قَرْبَانٍ إِلَّا مَا ذَكَرَ عَلَيْهِ
 اسْمِي وَلَا دَرَكُ حَلِيلِهِ جَاءَكَ فَإِنَّهُ كَثُرَ مَقَامًا عِنْدِي وَ أَحَبَّ النَّاسَ مَا يَحِبُّ لِنَفْسِكَ وَكَوْنَهُمْ

لِنَفْسِكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَتِي وَبَرَكَاتِي اَیْتِ نَحْنُ کلمات عشر بر وجه مقاسی در عرایس القصر
 و حضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سر آیه قرآن مجید بیان فرموده آنجا میفرماید قُلْ تَعَالَوْا اتْلُ مَا
 حَرَّمَ رَبِّيَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ أَمْلَاقٍ
 اخْنُ نَزْرُ قَلَمُ وَاِتَا هُمُ وَلَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطْنٌ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي
 حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذِكْرُكُمْ وَصِيَّتُكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالْحَقِّ الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
 يَبْلُغُ أَشَدَّهُ وَأَوْفُوا بِالْكَيْلِ وَالْمِيزَانِ بِالْقِسْطِ لَا تَكْفُفْ نَفْسًا إِلَّا وَشَعْمًا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدُوا وَلَوْ أَنْ
 كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذِكْرُكُمْ وَصِيَّتُكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ وَإِنَّ هَذَا مِنْ حَقِّمَا فَا
 تَتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذِكْرُكُمْ وَصِيَّتُكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ **ذكر توجه موسى**
طور و طلب رؤیت و نزول تورات چون حضرت موسی علیه السلام چندی نوبت بجا
 حرکت فرمود و اربعینات برآورده بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح شرف شد و مباهست او در
 احدیت متزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آن حضرت با انواع الطاف فایز و بهره مند
 لغت رؤیت عطیه دیدار که اهل و اتم و اجل و اکرم نعم و عطیات است سالت نماید و شرف دیگر بر توبه
 خود نسبت بامرات سایر انبیاء و رسل در افزایش لاجرم غایت این معنی نصیم داده نخت **بیت**
 و معنوی چون بتعطیف ثیاب و نظائر اعضا و تنهت اخلاق بجای آورده که گفته اند **بیت** بابت دیده
 ساز و غم کوشش کن که پیوضو شوان کرد کعبه کردیدن بعد از آن زبان مقال با دوا و تسبیح و تهلیل و
 و لسان حال بر بیان تقدس و تمجید کشوده روی توجه بجا بنظر نهاده و چون مسافت قطع کرده بودی
 امین بر رسید محب طمانی بهفت فرسخ در هفت فرسخ بوالی او اعظم کرد و شیطان نفسانی که بر نفس
 تمامی انبیا موکل است از دور شد و هوام و حشرات ارضی بر زمین فرو نشد و ملکین موکلین دستوری یافتم
 از مرافقت او باز ایستادند پس از آن حجب ملکوتی را از نظر بصیرش مرتفع ساخته سگان سموت و
 جمله عرش و حریر کرسی و حفظ لوح بدو نمودند و لطایف عرایس غیبیه اسما و افعال الکبیر در آینه قایت
 نامتناهیش جلوه دادند و متعاقب آنکه از مشاهده عجیب عالم اطلاق و نظاره غایب میاکمل برود

این کلمات در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ

که بر صفای آن نوشته شده بود بر ایشان خوانده به تسلیم و امانت
 عصیان شنیدیم اما فرمان نبریم موسی را ازین جهت ملائقی غطیم روی نموده بحضرت عزت مناجات فرمود
 بفرمان حکم ربانی کوی از کوههای فلسطین قلع کرده موازی معکر بنی اسرائیل بر بالای سر ایشان بداشت
 موسی روی بدیشان آورد گفت که ای قوم کتاب خداوندی را قبول نماید تا ازین بلیه ربانی یا پید و الا این
 کوه بر سر شما افتد و حاکم را که شود ایشان امتناع نموده بر طرف دیرین گرفتند چون آبگونه مخلصی ندیدند بسجده



افشاده احکام توراتیه قبول کردند باینکه بر او عذاب الهی میسر شد که هرگاه کوه از بالای سر ایشان دوزخ
 باز آید و نماید بیک نیمه روی بکوه نگاه میکردند و یک نصف دیگر بسجده نهاد تضرع میکردند و الی ایوم در وقت سجده
 میروند و این مشیوه عمل نمایند الا مرتن بتقدیر نهادند احکام شریعت را بقدم تنقی پیش آمده چون کوه از محاذی

سر ایشان دوزخ

سرایشان دور شد بنزد موسی ^{علیه السلام} و تمامش تخفیف احکام شاق و اعمال فوق الطاقه نمودند موسی عارف بود
 حق سبحانه و تعالی دشواریها را که توریته مشتق بران بود باسانی مبدل گردانید و تمامت احکام را بشخصه
 میزده حکم فرمود بعد از آن موسی بنی اسرائیل را بجوالی دیار مصر روانه کرد و در مشرق مصر که اراضی مسطرت
 تا تواجی مغرب که زمین اندلس است بریشان مسلم داشت قال الله سبحانه و تعالی **وَ اَوَدْنَا الْقَوْمَ الَّذِینَ کَفَرُوا**
کَانُوا یَسْتَضَعِفُونَ بِشَارِقِ الْاَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا الَّتِی بَارِکْنَا فِیْهَا وَ تِیْ کَلِمَتُ رَبِّکَ الْحَمْدُ عَلٰی نَبِیِّ اِسْرَ ائِیل
بِمَا جَاءَ بِهَا مِنْ بَیِّنَاتٍ فَرَعُونَ وَ مَا کَانُوا یَعْرِشُونَ دیگر اجدات مستند و ثبوت الشهاده و استخلافت
 هر ^{در} **الاسلام و قضیت بقدره و قیامی که در خلالت آن احوال رومی کرده** در ماه تشرین الاول
 که ماه هشتم بود از سال شاد و یکم از عمر موسی علیه السلام فرمان ربانی صادر شد که صندوق بیاض و الواح
 که مشتمل است بر کلمات عشر در آنجا نهاده و بالای آن صندوق قبه در طول سی کز و عرض ده کز و ارتفاع ده کز بر نهاده
 و بجوالی آن قبه سرادقی در طول صد کز و در عرض پنجاه کز و ارتفاع پنج کز در کشند و بعد از اتمام مهات و جهات
 صندوق و قبه و سر پرده را به هرون و ایمل هرون تفویض کنند موسی بموجب فرموده فرمان داد تا صندوق
 از طلا و اهر ساحه و قبه از دیبای همت زک نصب کردند و بگرد آن سر پرده زر نگار برافراشتند و مجموع
 آلات و اوانی را از طلا و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بجو اهر ثمین و لالی نفیس مرتب گردانیدند و خزانه ^{الواح}
 صندوق الواح نام کردند و قبه را همکل خواندند و سر پرده را با توابع و لواحقیت المقدس کفشد و مقام هرون
 و ایمل و خلفاء هرون و عطریات تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراموش ^{یافته} نوری از آسمان
 نزول کرده بدان سر پرده و قبه محیط شد و پیرامون آن ابری یاقوت صافی درآمد و مستطبه فروغ آن نور بر
 رسید که هیچ آفریده را غیر موسی و هرون دخول و خروج در آن میسر نشد و نور اندرون قبه زیاده از سر پرده
 بود و در روز پست و سیم حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و بنفش مبارک خود همت روز
 قربان کرد و تا آخر ماه بدان مهم قیام نمودند و چون سیم روز هشتم که غزه نیسان حضرت موسی هرون
 طلب کرده امامت و خلافت خود را به و تفویض فرمود و آن شغل را بحسب وصایت در سپل او بطلان بعد
 بطن مقرر گردانید و اناره قناییل و حیزر کجور و تولیت قربان و الباس طالس معینه جبهه اصحاب مناصب و غیره

برای او مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را برین معنی گواه گرفته مخالفت او و اولادش را ایشان
حرام کرد و خون کپانی را که خلافت هرون و فرزندان او نمایند مباح گردانید و بعد از آن باز قتل غیظ
بجای آورده آتشی از آسمان فرستاد و آمد و همه را بخورد و یهود این روز را تعظیم کنند و فضایل بسیار گویند
آنروز روزیکشینه بوده و ابتدا خلقت عالم درین روز بوده و اول هفته و غره ماه اول سال است و اول
روزیت که مردم ارجاع نموده زیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روزیت که جبهه خلافت و ولایت
هرون قربان کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانها احاطه کرد چون بنی اسرائیل درین روز فسخ و شاد
بسیار ظاهر کردند و ما درین درغایت امنیت و نهایت جمعیت آن متأمل شد حادثه عظمی که موجب خزن
اندوه پیشمار بود روی نمود صورت واقعه آنکه دو پسر هرون که شایسته ولی عهدی بودند در آن زمان
که آتش از آسمان فرستاده و قربان بخورد و باد تمام پیش پر آمده و دستوری خواستند تا حجره کعبه
در مجلس بنهند بعد از حصول اجازت مگر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس بر داشته بر بالای کعبه
نهادند همان لحظه دودی از آن حجره پسر هرون آمده بدماغ ایشان راه یافت و در ظاهر اثر نکرد باطن آن
بنی زاده را بسوخت موسی و هرون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب البال شده حزین و غمگین
گشته آخر الامر بادی مصابرت نمک نموده هر دو را با طایفه و ملا بس ایشان دفن کردند و دیگر هر دو
پسر خود را ولی عهد گردانید و در همین روز عامیل بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل که
مال و منال موصوف و معروف و برادر زادگان فقیر داشت و هیچ چیز بدیشان نمی داد آن دو برادر
زاده اتفاق نمودند که او بکشند و اموال او را تصرف نمایند فرصت هسته عامیل را بزخم کار دهان کرد
چون شب در آمد جثه او را در میان دو طایفه از بنی اسرائیل پفکند علی الصبح قاتلان خانه سوگواری کردند
و بر ملا بس تمام نشسته بمبالغه تمام بتفحص خونیان مشغول گشته این قضیه موسی شنید باریکه قاتل معلوم نبود
حکم بقصاص نفوذ جنانچه در شریعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان عمل می نمایند و بواسطه این حکم اختلافی در میان
قوم پیدا شده بنی اسرائیل با موسی گفتند که چون کشته عامیل را غیر از عالم الغیب و الشهاده کسی نمیداند
باید که قاتل ظاهر شود موسی دعا کرده و می آمد که گاو یا بیکشت و مقداری از گوشت وی بر آن

زنده ماند و قاتل را نشان دهد بنی اسرائیل در تفتحص کا و مبالغه نموده بنیاد الحاح کردند و صفت کاوی پر سینه
 تا کاوی بجای رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون در صفت کاوی بنی اسرائیل مبالغه کردند و در کیفیت
 آن الحاح نمودند بفرمای تا کاوی بداند که نه پر باشد و نه جوان و رنگش زرد و زراعت آب نکشیده و رنگش
 کاوی سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نخورده باشد و از وقت نماز اکنون هیچ امر شاق مکلف نشده باشد
 بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده کاوی متصف بدین صفات پیدا کردند چون صاحب بقره جوانی فقیر بود
 و طعام خود از همه کشیدن یافتی قوم بنظر آنکه بنا بر احتیاج و فقر باندک بهایی خواهد فروخت قیمت
 کاوی لجاج نمودند و از سپه درم هزار درم و از آن مبلغ بصدقه هزار درم رسانیدند آخر الامر جوان
 مقرر شد که پوست کاوی را بر زرخ کند موسی بنی اسرائیل را عتاب کرده گفت چون در مهمتها
 الحاح میکنید و در مبلغها شنیع می نماید هر آینه دستور می شود اکنون زود باشید و بدانچه مقرر کرده ایم
 بخرید و الا تا قیامت این اختلاف در میان شما باشد آنگاه بنی اسرائیل بهای آن را تسلیم نموده
 کاوی را بکشند و مقداری از گوشت آن بر عامیل زده بمقتول زنده شود راست بنشست موسی
 کرده گفت کشنده تو کجاست جواب داد که برادر زادگان حضرت کلیم قاتلان اقصای فرمود
 همان لحظه عامیل افتاد و جان بحق تسلیم کرد یهودان آن کاوی را پخته خاکسترش را تسلیم انیمه
 تا رونی نمودند تا هر نوبت که آن قضیه درست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنده تا قاتل معلوم
 گردد و مدتی مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل باقی بود **و کبرئیل خبر بنی اسرائیل از مدینه یثرب**
برئیس فاران و شرح حال قارون و عاقبت عاقبت آن در تاریخ نبیود آورده که حضرت نوح علیه السلام در روز چهارشنبه
 که چهارم ماه فیسان بود از سال دوم از خروج بنی اسرائیل قربان فیسع برایشان فریخته کرد و در غره ماه ایار
 امر شد که تا عدد کسانی که شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت فرماید حضرت موسی بفرموده عمل
 نموده درین شماره عدد لشکریان که از پست سالی پیش و از پنجاه کم بودند بششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه رسید
 بعد از آنکه ازین مهم فراغت حاصل شد ابی که سایه بر ایشان می انداخت از پاهای بنین متوجه بریه فاران
 و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع تردد و توقف سحاب بود ایشان نیز متوجه رحلت شده از ایجا

در جنبش آمدند و بنا بر توقفت بحباب در بریه فاران یهود نیز در آن سرزمین رخت افادت انداختند و زعم یهود است
که شعیب پیغمبر علیه السلام در بن اوان از مدین توجیه نموده در بریه فاران زیارت حضرت موسی آمد و بدیدار
یکدیگر میشت و شادمان شدند و چنین گویند که حضرت موسی بجهت وی مهمانی عظیم ترتیب کرد و مارون و سایر
و اخبار و عطا و اکابر بنی اسرائیل را احضار فرمود شعیب ازین سبب متغیر و متفکر شده موسی بعد از اتمام
الوازم ضیافت حاضر شده بساط معذرت نموده گفت که مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات و قضاء مردم
مانع آمدن گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام باید نمود بنا برین پریشان خاطرم حضرت شعیب عذر او را
قبول کرده فرمود تا حضرت ریاست هر سبطی را بشخصی که بکمال تدبیر و کیاست و رای و فراست و مردانگی
و فرزاندی منفرد باشد تفویض دارد و در حل و عقد ایشان مطلق العنان سازد و مهم جیش و کار جهاد و عهده
ادکنه موسی باستقواب شعیب علیه السلام دوازده نفر اختیار فرمود و نقابت و ایالت هر سبطی را یکی
از آن رؤسا تفویض فرمود و اسامی آن دوازده نفیب در عرالیس مذکور است و از جمله قنایع کلیه که
درین مدت دست داد یکی ارتفاع غمام بود و کیفیت آن چنانست که چون بنی اسرائیل در بریه فاران
فرود آمدند مریم و هارون در غیبت موسی سخن میگفتند و میان رتبه خود و او مساوات تصور کرده چیزی نسبت
بوی کان می بردند که ذات او از آن میرا بود لا جرم دیگر روز بوقت طلوع صبح از آن غمام مطلع او از
برآمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بغایت و مغفرت من محض صید لیکن کجا بمرتبه بنده من موسی رسید و چگونه
بوی تشبیه توانید کرد که آنچه او را کرامت شده است هرگز مسیح پیغمبری را نشده چه خطابی که بادیگر انبیا رفته است
بواسطه ملائکه یا الهام یا منام بوده است و با وی بطریق تکلم خاص بقیم میرسد چرا خود نگاه نمی دارید و از
مرتبه خود تجاوز نمی نمائید فی الحال غمام مذکوره از بالای سر ایشان دور شد و خطاب منفصل گشت و حرارت
هوا روی در آشفته اد نهاد هارون از آن حال ناام شده طلب مغفرت کرد و بنزدیک موسی آمده عذر
خواست و بجهت خواهر خود مریم قبول شفاعت التماس نمود تا از کجاده او تجاوز نماید و علت برص العیاذ بالله منها
که بواسطه موسی بر بدن او حادث گشته بود و برکت دعای مقرون الا حایه خود زایل کرد و بنده موسی علیه السلام
عذر او را قبول کرده از برادر عفو فرمود و بجهت ازاله برص مریم روی بقبله دعا آورد و خطاب آمد که بعد از
هفت

روز شفا خواهد یافت مریم از نظر حکمان عینیت نموده و هفت روز متواری شد تا بعد از انقضای مدت موعود
 مرض مذکور بصحت تبدیل یافت دیگر بار بنی اسرائیل را بر شرف مرتبه موسی و علو رتبه او یقین کلی حاصل
 آمد دیگر از وقایع عظیمه واقعه قارون بود و بخت عربی او را قارون کوبید بر دایمی سپهر موسی است و بعضی
 خواهرزاده اش گفته اند علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون بعد از موسی و هرون اعلم و افضل
 از مردم بنی اسرائیل بود و مرتبه چسب بصری داشت که نورش میخواندند و پوسته بقدرات اشتغال
 می نمود و حضرت موسی را برتر میت او اتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلیم می نمود و یکی از اینها
 صنعت کیمیا بود که قبل از موسی علیه السلام بحکس بدان موفق نشده بود چون قارون این علم
 از موسی پاموخت و بمصدق آن عمل کرد و اکثر اوقات خویش بمارست آن مصروف گردانید گشت
 مال او برتر رسید که چهل شتر کلید ضاد بن خراین او را می کشید و بعد از چندگاه موسی علیه السلام او را برادر
 زکوة مال ترغیب کرد و بتصدق یک هزار دینار امر فرمود قارون ازین معنی به شک آمد باموس
 مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده اظهار طعنان کرد و سر از اطاعت حضرت موسی باز کشید و طریقه
 جباران و متمردان پیش گرفت و قصر رفیع بنا کرد و صفا کج آنرا بطلار احمر مزین ساخت و در زرین برانجاشان
 تختی مرصع ترتیب داد و در مراسم تکلف بنوعی مبالغه کرد که مزیدی بران متصور نیست بعد از آن هرگاه سوار
 شدی هزار نفر جال بنی اسرائیل که اقارب و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سیصد کنیزک ماه روی
 عنبر موی با ثیاب قیمتی و خطافات و اکالیل مرصع ملازم و مراقب دکاب خود داشتی و چون نجان مراجعت
 نمودی خوانهای طعام کشیده و صفرها کپترانیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی و با ایشان مراسم ضحک و ملاعبه
 و مطایبه ببقیم رسانیدی و مردم تجلات او را مشاهده میکردند **لَتَأْتِيَ لَنَا مِثْلُ قَارُونَ إِنَّهُ لَذُو حِظَّةٍ عَظِيمَةٍ**
 منقولست که قبل از آن او را زکوة مال دلالت نمود یکبار بحضرت وی آمده گفت ای موسی ترارسات و برادرت
 ریاست و ایالت و مراچیک ازین اشغال نیست و حال آنکه استوار دظاهری من از شما پشتر است و تا کی فودتنی کنم
 و بعد از آن رضایم اگر برای من شغلی عظیم مرتب سازید بیا زغت مشغول شوم و بقوت تولیت پست المقدس من
 الشهادة از هرون غضب کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس و بدانکه از حضرت آمده

مخصوص گشته شاکر باش و پیش این رتبه خود افزونی مجوی و خاطر بطلب سرخسری رخصه نه از که نعمت بنوت و رسالت
عطای ربانیت و تمجید ریاست صدوق الشهاده و مضافات اورانه من بهارون داده ام بگو از بارگاه حضرت
اصدیت باوجود شده و هر که باهرون و اولاد او مخالفت کند پشنگ بعباد عاجل و عقاب آجل گرفتار آید قارون که
این سخنان در دل گرفته چون موسی بر کوه مان او را امر کرد عداوت خود اظهار کرد و روی بجهال بنی اسرائیل آورد
گفت شما بنا بر آنکه در همه چیز اطاعت موسی میکنید و زمان او بر شما جاریست اکنون میخواهد که مالهای شما را به بهانه
از شما بستاند و مرا فقیر و خود را غنی کند چرا خاموش شده اید و جواب ما یعنی گوید آنجا عت کسند امروز بزرگتر
قوم تو سی و آنچه ترا درین واقعه روی نموده بگوی و هر چه میتوانی درباره موسی بتقدیم رسان که ما جلد تنابع
فرمان حکم تویم قارون در باب امانت موسی با خواص خود مشورت نموده عاقبت زنی فاسقه زانیه را که در میان
قوم شرتی داشت بخانه برد و طبعی زبرد داده بواعید خویش نیز مستطهر کردانید و مقرر کرد که هرگاه مجلس بنی
اسرائیل درباره موسی منعقد گردد و موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال داشته باشد آن روز در آن مجلس
بقصد وسیع و عمل زنا کوایی دهد و نفس خود را درین قضیه مهتم بحضرت موسی سازد تا مجموع بنی اسرائیل درباره
موسی اعتقاد فاسد کرده بتقصی حکم توراتیه عمل نمایند و چنین گویند که حضرت موسی در هفته یک نوبت بنصیحت قوم اشتغال
می نمودند چون منزه محض گشت رسید و مجلس منعقد گشت قارون تجمل و عظمت تمام بدان انجمن در آمد و در مقابل
موسی نشسته بنیاد استهزا کرد آن زن فاحشه نیز در آن مجمع حاضر گشته در کوشه قرار گرفته بود و در آغوش آنکه امواج
بجار اسرار خاطر منور موسی در تلاطم آمده آمد مجلس کرم گشت آن زن ناپاک برخواست و چون خواست که بگوید
مشروط افتر او به تنائی بگوید و دامن عنفت حضرت بنوت پناه را بلوث تحت آلوده کرده باری بتعالی و تقدس
زبان او را بگردانید تا با و از بلند گشت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا روزی بخانه برده
ز و جواهر من ارزانی داشت و تلقین کرده گشت که در مجلس عام با خود بر موسی افتر اکن و بزنا کردن وی کوایی
که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و موسی را فرمایم تا سنکهار کند نفوذ بائه من ذلک اکنون گوای میدم که
موسی پیغمبر خداست و آنچه میگوید و میفرماید بموجب وحی سماویست و دین او حق است و از هر بدی که مردم تو
یکم اشهدان لا اله الا الله و اشهدان موسی کلیم الله و نبیه عاصفت و حجت عاقلت بنی اسرائیل که این سخن

زبان طعن بر قارون دراز کرد نماز قصه قارون ملوک گشته در غضب شد و شعله آتش خشمش بگلشیر رسیدن گرفت همان لحظه از
مبصر فرو آمده روی بر خاک نهاد و دست دعا کشاده گفت آلهی شمن تو قصه از ای من کرده پیخواست که مرا فیضت سازد اگر من بوم
از تو بجانب بنی اسرائیل بروی غضب فرمای و مرا بکرم خود بروی سبط کردن درین حال جبرئیل نازل شد و گفت سر بردار که
آلهی غای ترا اجابت فرمود و زین بعد همان تکرر تا آنچه خواهی جان کند جانب موسی ازین خبر فرخاک گشته گفت هر که بی روست
بادی اقامت کند و اینک پنج منت از وی دوری جوید ازین سخن بنی اسرائیل تو نم نموده از قارون بترانمودند آنگاه موسی گفت یا



زمین تا کعبه او را گرفت قارون در خنده شده گفت ای موسی این چه سحر است که اطهار بسبب موسی ببرد بیکر گشت یا ارض خدیه زمین
تا از لوی او گرفت و درین قارون بغایت ترسید و ترسید و فریاد نمود و اما ن طلسم نفیقا و کونید و هفتاد و نوبت موسی زمین را
بفرود بردن قارون امر فرمود و موسی علیه السلام برانهم بکمر گذاری قیام نموده خطاب آلهی رسید که ای موسی
چند گشت قارون از تو امان طلبیده و فایز نشد گفت چشم داشتم که ترا بخواهم و می آمد که اگر یکجا مرا بخواهند و بمن نپناه

ترابوی بسط نمی ساخت پس زمین را قیامت زمین را سرمان بردار چنانکه و بعد از خفت قارون حاد و فنی
اسرائیل میگفت که موسی بطع اموال اسباب قارون را امان نهاده موسی علیه السلام این حدیث را شنیده و غایب بود
تا حق تعالی زمین را امر کرد که سر او اسباب اقمه و امتعه و ملابس بفارش و دواب و انعام و آلات و اوالی هر
چیزی که تعلق بقارون داشت همه را فرود بر دهر کجا بالی از وی بدست تاجری بود که با طرف عالم رفته بودند
از انواع منقود و معدوم شد اهل کتاب گویند که از معارف و روی بنی اسرائیل در آن قضیه جبارده هزار و هشتاد
به بلیه گرفتار آمده تلف گشته قال الله تبارک و تعالی و قدس فحسنا به و بدایه الارض فمکان که من فرستادم
وَمَكَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ که از دینار جوئی نیست در دست **۴۴** قناعت را سعادت باد کین هست
ذِكْرِ مِجْلَتِ مُوَدِّ بْنِ إِسْرَائِيلَ وَمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ بَرِيَّةً فَارَانَ بِجَانِبِ دِيَارِ شَامَ
وَأَيُّهَا فِي قَوْمِ مُوسَى بِبَلِيَّةٍ بِيْتَهُ وَحَوَادِثُ كَذَلِكَ دَرِ اِيْن اَيَّامُ دَسْت داده والله اعلم
صاحب زبدة التواريخ می آورد که موسی و بنی اسرائیل مدت هفتاد و نه روز در بریه فاران اقامت نمودند در روز
از ماه فرمان شد که تخمین شکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبارده و غالقه مستخلص گردانند و بفر
گیرند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و اذ اط قوت جباران نیندیشند و حفظ ربانی و نصرت آسمانی را
اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب حکم سعادتی بکار سازی حرب غالقه مشغول شد بعد از ترتیب و تنقیق امور
باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده استخلاص مقدسه را نصب العین ضمیر گردانید و میان علماء و
آن سرزمین اختلافت بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیاست و جمعی حوالی طور سینا گفته
و طائفه بعلطین و نواحی اردن قایلند و قومی تمام دیار شام را ارض مقدسه گویند و علی اختلاف از ولایت
جون نزدیک دیار آن قوم رسیده به بریه فارایش نزول کردند موسی سرمان داد که آن دوازده نفر که با
قوم منسوب بودند برسم تحسین و تنقیص بلاد غالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند
و نقباء اثنی عشر متوجه دیار آن طائفه گشته چون نزدیک دار ملک جباران رسیدند بر وایت آمد
عوج بن غنق که بعضی است جسته و بقوت بدن امتیازی داشت بدیشان باز و پیشتر در جبارده شهادت یافته
بود که طائفه از جانب مصر بجا ربه ایشان می آیند و همان ساعت عوج این دوازده نفر را گریه در آستین خود

نهاد و بقولی در دامن آکنده بجنور پادشاه آورد و پیش وی فرو ریخت گفت ای ملک این جماعت از ان لشکرند
 که بجایه و مقاتله ما می آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقباء مذکوره از ده کز و عرض از پنج یا شش کز
 کمتر نبود و لیکن در جنب هر یک از ان عادیان کمتر از عصفوری می نمود و نقیبان بفرار یا بر جفت بجانب بنی
 اسرائیل مراجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر دست در دادند که هیچ روی هیأت هیکل آن جباران بغیر از موسی
 و هرون با صدی گویند که بنی اسرائیل مردمی ضعیف البدن نحیف رای قلیل الفت اند و لاشک چون حال این طایفه
 معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود و نقباء بشکر گاه آمد و گفتند از ایشان نقص
 عهده نموده شوکت ذات و بسط جیم عادیان را با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقباء اثنی عشر بغیر از کالو
 بن یوفنا و یوشع بن نون در کمان اسرار نکوشیدند و لشکر موسی از غلظه متنفر و بیم ناک شده از حرب متنهاده
 گشتند و هر چند موسی و هرون ایشان را نصیحت کرده دلهاری نمودند و بصفت و فیروزی وعده نمودند بجایی
 ز رسید و چند آنکه یوشع و کالو ب زمین شام راجع گفته ایشان را ترغیب نمودند و محاربه جباریه را سهل انگاشتند
 مطلقا سخن آن دو صاقل القول مؤثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشتند که کشته هرگز مباد که مادران
 در آیم و بگونه بدان دیار طمع کنیم که باز اوقات مقاومت ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا میل حکومت
 و تصرف آن بلاد است **اِذْ هَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ** موسی از مردم قوم در غضب
 رفته سر سجده نهاد و گفت **دَبَّرَانِي لَا اَمْلِكُ اِلَّا نَفْسِي وَ اَخِي فَاَوْفَيْتُ سَوَاءً بَيْنَ سَائِرِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ**
 یوشع و کالو نیز از غایت دلشکی که بواسطه جهالت بنی اسرائیل بدیشان راه یافته بود جامها بر تن جاک زدند
 و سر سجده نهادند و بحضرت عزت نالیدند درین اثنا ناگاه ابری در هوا پدید آمد و خطاب صریح از ان نازل
 شد که ای موسی این شعبه بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات واضح مرا انکار نمایند آخر نمی شنیدند
 که بکجه از طرقة یعنی همه را بملکرم و جهت تو جمعی دیگر با صناعات پشتر پدید آرم موسی گفت یارب اگر تو از کمال
 قناری و غایت اتمام خود این شعبه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصانی راه نیاید اما هر امتی که بعد ازین
 افتد و اعدام این طایفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان دعای مراد اند و گویند چون قوم مزد را بجز
 نتوانست بر دهنه هلاک گردانید و گفت **يَا رَبِّ صَبِّرْ لِّطَوْلِي وَ بَعْدَ كَثِيرٍ وَاَنْتَ تَغْفِرُ الذُّنُوبَ فَاَغْفِرْ لَهُمْ وَلَا تَجْعَلْ**

بنفشه دیگر باره خطاب آمد که ای موسی دعا را اجابت کردم و گناه ایشان را بتوبه بخشیدم فلما چون فاسقان خواندنی بودند
و جلال خود که غیر از بندگان خاص خویش که عبارت از تو و برادر ت هرون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا
دیگر تمامت بنی اسرائیل را درین باب میختر و سپر اسیم نگاه دارم و فیقر و جرمی که کردند در میان ایشان نیست
سازم و هر ساله اولاد ایشان بر فوات این قوم بی باک بهمان دستور جمع نمایند و بگذارم که ای پاد این
جماعت درین بیابان افکنده باشد و روزگار ایشان بخاری سر به تمامتر گذشته باشد بعد از آن بوی
و هرون و یوشع بن نون و کالوب متوجه عالقه گشته و بدان دیار رفته و بنی اسرائیل هم از آنجا بجانب
بازگشته و آن روز از هیکام طلوع آفتاب تا بوقت ظهور روح جده آنکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل
کردند خود را در راه اول یافته و روز دیگر بر عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را بطایف اعتدال برست
آورده بموافقت او بلاد عالقه را فتح کنند چون سنی ایشان در طی مراحل مؤثر نیفتاد و بوقت شام خود را در میان
منزل دیدند لاجرم دل را بر ابتلا رتیه نهادند و رخت افکند و گرفتند و چنین کونید که تیه بنی اسرائیل صحرائی بود میان
فلسطین و اردن و مصر طول آن دو از ده فرسخ و بر وایتش شش فرسخ چون موسی و رفقا و او به یار غالقه
در آمدند و نخستین کسی که قاصد ایشان گشت عوج بود و بنزدیک خیر الرفقا رسید موسی جستنی کرد و سر غلام
بر کعبش زده بهمان زخم عوج از پای درآمد و بخاری سر به تمامتر جان بالک و دوزخ سپرد موسی بپایان
بعد از قتل عوج بن عنق بجای بنی اسرائیل شنافت و ایشان را در منزل معهود یافته گشت ای قوم من رفتم و باری
تعالی مرا نصرت داده چندان قوت داد که شخصی را گشتم که بر روی زمین خدای را از وی بفتحامت جبه و صلابت
هیکل و بسط جم بزرگتر بنود و اگر توقفت می نمودم تمامی آن دیار مفتوح می شد اما نخواستم که بی شماران دیار را
اکنون مترسید و دل قوی دارید تا برویم و ممالک شام را در تصرف آوریم بنی اسرائیل صورت حال در سر کرد
خویش بعرض آنحضرت رسانیده موسی ازین معنی ملول خاطر شد و از وعده حضرت الهی که بزودی به ایشان
میختر گشت و به یاری آنجماعت ناسف نموده خطاب آمد که وَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ چون در آن بیابان
قوت و ذخیره که داشتند تمام گشت که سنگی و احتیاج معروض رای بنوی کردانیدند موسی عازم بود باری سبحان
ترنجین یا چری که مشابیه ترنجین بود بپایان رسانیدند و از آن میخیدند و میخوردند و مرغان بر شال کبک بنزد ایشان

و هر که خواستی ازان کرمی و کباب ساخته شاد دل کردی و بعد از آنکه عطش بریشان غالب گشت از موسی آب
 طلب کردند پوسته حضرت کلیم سنگی با خود نگاه میداشت بر در پست المقدس نهاد و مشایخ و مشایخ بنی اسرائیل جمع
 کرده دعا فرمود و عصاره آن سنگ زده و دوازده جسته بعد از اسباط ازان سنگ منفرشته هر سبطی حبه بخود مخصوص
 کرد اینده یهود آن سنگ را حجر اکبر گفتندی و بزعم بعضی سنگ بغایت بزرگ بود که بنوبت بر چهار پایان
 بار کرده از منزلی بمنزلی می بردند و چنین کونیه که در وقت رحلت آب ازان سنگ منقطع شدی و چون بجای
 نزول کردند سنگ را در قدس نهادند و آب ازان جاری روان شدی و بدین منوال روزگاری میگذرانیدند
 و هر روز در آن پایان یک دو فرسخ سیر میکردند موسی ایشا ز ابراهیم شکر که از حضرت باری تحریص می
 نمود که بسیار بد باشد از بدتر و احوال بنی اسرائیل برین پنج استمراد داشت تا زمانی که بخلاف
 فرمان الهی جمعی را داعیه شد که از من و سلوی پشتر از یک روزه بر گیرند حضرت موسی بیصحت کرد که زیاده از
 قوت گیر و زده بر گیرید که این حرکت شما موجب سخط ایزدی است نشیند و ذخیره یکماه پشتر ترتیب دادند
 بنا بر فرمان ششم حضرت ربانی شامل احوال^{ایشان} شده برکات آن نعمت منقطع گشت چون از فتنه آن قوت
 آتش جمع در معده آن نازنینان التهاب یافت مجموع پیش موسی آمدند و بساط اعتذار گسترانیده تضرع و زاری
 آغاز نهادند و او از کمال حلم و لطف عذر ایشان قبول کرده دعا فرمود تا حضرت و نائب بی منت بپرتو
 سابق ابواب نعمت خویش بران قوم مفتوح ساخت و آنگاه پیمان معین کرد اینده که آزار از زبان گفتندی حکم
 کرد تا هر فردی در روزی زیاده از آن نگیرد الا روز جمعه که حصه شنبه را نیز در آن روز بردارند و همچنین فرمان
 داد که در وقت صبح جمیع آوردن قوت اشتغال ننمایند و هر کس که ازان میعاد تخلف نمودی و در جیدن پست
 نور زیدی حق او در آن روز فایت شدی و اگر زیاده از مرزبان تصرف کردی البته بوی کفری و ضایع
 شدی و چون وقت برهنگی عیال و اطفال شدی ببالیدند حضرت موسی در آن باب دعا فرمود خطاب آمد
 که با همای کنه در آب جهنما که از سنگ منفرشته متغیس گردانند تا بحالت تجدد باز آید و چون در سخن چرک
 در آتش اندازند تا سفید و پاک گردد و بعد ازان اراده الهی متعلق شد که سر طفلی که از مادر متولد شود با جانه تولد نماید
 و چنانکه نشو و نما بد جانه نیز موازی قامت او در طول و عرض سپر آید چون چنگاه بدین و تیره بسر بردند باز

بخدمت موسی ششماه کشف که به بیت که طعام ما از من و سلوی معین شده و من بعد اوقات بدین مضمون توایم
که زاید و ما را عدس و پیاز و نباتات ارضی مطلوبست و عاکن تا از ان نصیبی یابیم و بدان فرسند شویم
را ازین التماس طالت روی نموده گفت **اَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ اَدْنٰى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ** بطریق توجیه بر این
فرمود که **اَهْبِطْ اَمِصْرًا فَاِنَّ لَكُمْ مَّا سَأَلْتُمْ** یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها در آن جانب است
زهی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان ایما تقضیل مینمایند و طعام جهانی را بر مایه روحانی مرج دارند موسی
و هرون از فوط جهالت بنی اسرائیل و قنات قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم هر
روند و آن جاهلان بی عاقبت را بحال خود بگذارند اما چون انبیا را بصبر و تحمل در مهملات از لوازمست آن
سخنان موحش التفات نکرده دست در عروقه و ثقی شکیبایی زده منتظر امر الهی می بودند و باندک فرصتی
قهار تعالی شان نامرادی و ندکت و فاری و پکت را بر ایشان کاشت و روز بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل
مضاعف میگشت تا در مدت جمل سال قمری تمامت آن جماعت که در میانان قادیان بسر می بردند منقسم و
کشته و کینفر خلاص نیافت مگر یوشع و کالوب جنین کونیکه درین مدت آنچه از بنی اسرائیل هلاک گشت همان
مقدار از نسل ایشان پدید آمدند و بنج در وقت خروج از تیه شماره لشکری تعداد تیه بود بی زیاده و نقصان
و ذلک من قدره الملك المنان **ذِكْرُ تَوَجُّهِ مُوسٰی بِطَلَبِ خِصْرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ** چون حضرت الهی نم
نامتایی بموسی علیه السلام کرامت فرموده علوم ربوبی و سمو منقبش یومافیو ما می فرمود و ادا امر
و سپاس در هر چند روز مجامعی ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال مینمود و وظایف محبت الاله و
ربانی شکر کرده بذكر آن رطبیا لسان می بود **هـ** چه یارم نفس زد من از شکر دوست **هـ** که شکر می خورم
که در ضرورت **هـ** عطایب هر مواز و برنم **هـ** چگونه بهرموی شکر کنم **هـ** روزی در انشاء مجلس معنوی
برخواستند که باینسان آنچه فرمودی میدانم و شکر عواطف و احسانی که از حضرت احدیت با تقدیم افقا
بر خود فرض می شماریم و بحال بنویت و رسالت تو اعتراف می نمایم لیکن خبر فرما که اکنون در سبط غرا
حضرت احدیت را از تو بنده عالمتر هست یا بنی موسی کنت ظن من حیث است که امر و رضا ایراب روی زمین بنا
از من عالمتر و فاضلتر باشد چه مرا بر شرف **هـ** اعلی مدارج عقل و علم و ارتقا باقصا مدارج فضل و حلم **هـ**

کرده و مکالمه حضرت خود و مدبر ملا بساط صفا و خلعت اصطلاح ارزانی داشته بنده که باین مواهب
 مخصوص و بدین صفات متجلی و موصوف باشد بشک اعلم و افضل جهانیان و اقدّم اهل عالمیان خواهد بود
 متعاقب این سخن جبرئیل نزول کرده از حضرت حق خطاب عتاب آینه رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود
 در کدام دلیت نهاده ایم و هر کس ازین بحر بی پایان چه نصیب داده و اینک مرانده انیت از تو اعلم اگر چه
 نموده بملاقات او تقریب نمایی و اجتهاد مبذول داشته بدریای علم درایی بر تو روشن شود که این صورت
 خطا بود و این دعوی مقرون به هوا شده موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام بنده بزرگوار را از حضرت
 عالم الاسرار مسألت نموده ملاقات او را درخواست از محل و پکنش تقصیر فرمود و می آمد که منزل او را
 مجمع البحرين در کنار دریاست و اگر بیده بصیرت تأمل نمایی مانند روح در عمق جاست موسی گفت آلی مرابا که
 رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو را اینهای تو باشد آنگاه موسی و یوشع جنبه نان و مای
 بریان برداشته متوجه مجمع البحرين شدند و سه روز راه قطع کرده بسر جنبه رسیدند قریب مجمع البحرين لحظه آنجا آسوده
 زنبیل طعام را در آن موضع بر سر سکنی فرمودش کرده بر ساحل دریا شدند همان لحظه از فیض خضر مای را زنده ساخت
 و او خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت چون موسی مقداری راه رفته که سینه شد یوشع را گفت طعام
 بیاور که در سفر درج و مشقت بسیار است یوشع گفت دوش که هخره را ما موی ساختم مای را آنجا فراموش ساختم و ارفا
 من بنزد الشیطان قال رأیت اذ اوتیت الى الصحرة فانی **سیت الموت و ما النسا یم الا الشیطان**
ان انکم موسی عذریوشع قبول کرده فرمود که باکی نیست هم بران محل باز کردیم که آنچه خواهمیم ما بخا یایم لا جرم
 مراجعت نموده بسر جنبه رسیدند و خضر را یافته مشغول طاعت و عبادت دیدند بعد از آنکه حضرت خضر علیه السلام از
 وظایف عبودیت فراموش یافت از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود ازین سفر آنکه جنبه کاسی بملاقات
 عزیزت مشرف شویم تا از رشحات سر حبه علوم تو جمن آمال تازه وریان کرد و دوا زخم التفات تو غنچه مراد بگفته
 و خدا ان شود **و ان رب لقد اذنی لی لیس الا انک لا تعلم من علیک فاحکم ما شئت و انظر ما کنی**
 خضر جواب داد که انما سبند و است اما مرا فقت کاری مشکل می نماید چه شود که از روی علم باطن با مری قیام نمایم
 که بدایت آن امر از کراهتی خالی نبود لیکن مال مشتمل بر خیر و کرامت باشد چون ترا صبر نباشد که حقیقت آن لایح

و حقیقت آن ظاهر شود بقدم انکار پشت آبی و بصورت اعتراض مبادرت نمایی بدیانت عقده مصاحبت کشیده
کرد و طریق مراقت مسدود ماند موسی گفت **سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ ظُهُورُهُ**
تو متابعت رای من میکنی هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا کنم بذكر آن بعد از آن خضر و موسی بوجهی توجیه نمود
بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع با جازت موسی مراجعت نموده بقوم پیوست چون خضر در کشتی قرار گرفت
دو سه تخته بر سیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت و فریاد برآورد که ای قوم زود بایست و مرمت سفینه
بجای آرید و الا همه هلاک کردید مردم بتعجیل آلات تجارتی را حاضر ساخته و جوب پار را بران موضع دوخته کشتی را
اصلاح نموده موسی که آن حال مشاهده کرد با خضر گفت جماعتی را بشرت هلاک رسانیدن و کشتی را بدین تازیانه
و اسحکام سوراخ کردن چه فایده دارد خضر فرمود که **لَا اَقْلَ لَكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا** موسی از آن قول
اعتذار نموده صد و راز ابرامویشی حواله کرد چون از کشتی بیرون آمده بشری رسیدند در انزای
آن سیر و تردد جمعی از اطفال باز خوردند خضر از میان ایشان طفلی را که بصیاحت و جهالت کل متماز بود
گرفته بخوابانید و کار کشیده سرش از تن جدا کرد اندید دیگر باره موسی زبان اعتراض و سوال گشوده
مباشرت قل نفس پاک که هنوز بعلاق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار شده و فعلی که موجب قصاص باشد از وی
صادق گشته بزرعقل چون نماید و این حکم بمقتضای کدام شرع درست آید باز حضرت خضر فرمود که **لَا اَقْلَ لَكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا** موسی باز بتمهید معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعد ازین نوع انفعالی
پیرسد و از جنس این احوال استفسار نماید از انجا روی بسفر آورده شبانگاهیهی که برودت برهواستوار
گشته بود بقول ابن عباس رضی الله عنه بقریه انطاکیه رسیدند و از اهل انطاکیه طلب طعام نموده ایشان
در حیاض خضر و موسی اباد امتنع کردند و خضر از ایشان روی بر تافته با موسی بجای بی رسیدیم در آن قریه دیواری
قریب بانهام بود بتعجیل در عمارت آن سعی نموده مستوی ساخت و علماء در کجی تجدید و تعمیر آن اختلاف
کرده اند جمعی گویند که دست خود را مالید بران دیوار تا انجا با استوار و استقامت مبدل شد و بعضی گویند
ستونی بران جانب نصب کردند تا از انهدام محروس گشت و اعتقاد طائفه آنکه از اصل قلع کرده اساسی جدید نهاد
و رسوم آنجا تا زکی احیاء داد و علی ای تقدیر موسی با خضر گفت که چون اهل دیار را از طریق مهانداری تجا و ذکر کرد

واجب جانت که ابره این کار بستنی و التماس بیهان جوع بواسطه آن بنشانی خضر فرمود که **هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ**
بَيْنِكَ مفارقت را آماده شو پیش ازین در اندیشه مصاحبت و موافقت باش لیکن لحظ گوش بهوش جانب
 دار و حصه دانش از حقیقت افعال من بردار اما فرق کشتی اسب آن بود که همراهین سفینه بردار ملک جبار است
 که او را منذر گویند و هر کشتی صحیح الارکان که بعرضه او رسد بطریق غضب بسا ند و صاحب کشتی را از ملک آن بی نصیب
 گرداند بنا برین سفینه را معیوب ساختیم مبدست آن مسکینان بماند و کسی متعرض نشود و نماند منقولست که معا
 و وفیق در ابره آن سفینه منحصر بود اما قتل کودک را که پدر و مادر او از اهل توحیدند و بهر حال ازین کودک غیر از کفر و
 عصیان و فساد و طغیان در وجود نمی آمد ترسیم کردیم که این پسر بسبب ضلالت خود پدر و مادر را نیز کسوت کفر و طغیان
 پوشاند و در سلک اهل ضلال اشطام دهد بخشنده بی منت در عوض آن پسر طالع فرزند صالح گرفت که امت فرماید از حضرت
 امام جعفر صادق رضی الله عنه منقولست که بعد از قتل و هلاک آن فرزند باری تعالی و فقری در عوض بهر که ^{من}
 و مومن باشد و هفتاد پیغمبر از نسل او در وجود آید اما اوقات جدار و تعمیرش آن بود که آن دیوار ملک دو پسر است
 که ایشان را اصرم و صرم گویند و پدر این پسران مرد صالح و متقی بود که شیخ و بزرگوار بود و از جبهه فرزندان کنجی نهاد
 اگر آن دیوار متناقص میشد کنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره میشدند لاجرم بحسب امام
 ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک مجد تیز و مرتبه رسید و کنج را تصرف نمایند ای اخبار گویند
 که ارتفاع دیوار بذراع آن بلده دو لیست کرد و عرضش پنجاه کرد و در قضیه کنج اختلافست بعضی گویند عبارت
 از صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت و جمعی گفته اند صدوقی بود بر اطلال و نقره و امام جعفر صادق
 رضی الله عنه گفته که لوحی بود از طلا بر آنجا نوشته که عَجِبْتُ لِمَنْ يُؤْمِنُ بِالْقَدَرِ كَيْفَ يَحْزَنُ وَ عَجِبْتُ لِمَنْ
 يُؤْمِنُ بِالْحِسَابِ كَيْفَ يَقْلُ وَ عَجِبْتُ لِمَنْ هَرَفَ الدُّنْيَا مَا تَقْبَلُهَا كَيْفَ مُطْمَئِنُّ إِلَيْهَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
 و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن صحیفه این کلمات مرقوم بود که لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَ جَدِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا
 لِي خَلَقْتُ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ فَطَوَّبِي لِمَنْ خَلَقْتَهُ لِلْخَيْرِ وَ أَجْرُهُ عَلَى يَدَيَّ وَالْوَيْلُ لِمَنْ خَلَقْتَهُ لِلشَّرِّ وَ أَجْرُهُ عَلَى يَدَيَّ و از حضرت
 ولایت پیامی رضی الله عنه منقولست که چون او ان و داع میان موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس و جبین نمود
 خضر گفت اَسْتَوْدِعُكَ اللَّهُ يَا بَنَ عَمْرٍاءَ كُنْ نَفَّاعًا وَلَا تَكُنْ ضَارًّا وَ اُخْرِجْ وَ ارْجِعْ عَنِ الْجَاهَةِ وَلَا تَقْشُرْ لِمَنْ خَلَقْتَهُ خَاجَةً وَلَا

و از حضرت ختم نبوت
صلی الله علیه و آله

وَلَا تَصْحَكُ مِنْ غَيْرِ عَجَبٍ وَلَا تَغَيِّرُ حَاطِطِينَ بِخَطَايَاهُمْ وَأَنْتَ عَلَى خَطِيئَتِكَ وَلَا تُفْرَخْ عَلَى الْيَوْمِ إِلَى الْعَدِيدِ
بعد از آنکه خضر علی السلام مواعظ بقیه رسا بنده حضرت موسی و دایع فرموده باز کردید چنین گویند که مدت چیست
ایشان پنجاه روز بوده منقولست که اگر نه آن بودی که موسی را از شرط که با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر این
از عجایب اسرار الهی غریب نامتاسی بسیار مشاهد کردی و حضرت کبریا پس بجانی ما را از تمامی آن اخبار
فرمودی و جناب قطب العارفین شیخ محی الحق والدین قدس سره در فتوحات آورده است که در بعضی بابها
همراه خضر بودم و در اثنا حکایات کلام منجز بنده که مصاحبت موسی شد چون از گامی آن صورت تحقیق نمودم و
که ای پسر من این هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست که از اظهار دیگر مسائل متقاعد شد
طریقه مصاحبت او میداد و کرد ایندم و میان ائمه اختلافست که ملاقات موسی و خضر قبل از ابتلاء تیه متحقق
گشته و اصح اقوال آنکه در اثنا روزگار ابتلاء تیه واقع شد پوشیده ماند که موسی و هرون و یوشع و کالوب علیهم السلام
از بلویه تیه ایمن بودند و الله اعلم بحقایق الامور **حکایت وفات هرون علی السلام** در اکثر تواریخ چنین
مسطور است که هرون در سال سیم از بلویه تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکورست که در غه شراب که با خمر
بود از سال جهلم از ابتلاء تیه و می نازل شد که وفات هرون نزدیکت و بطلان موضع این قصه روی
خواهد نمود و هم در آن اوان موسی و هرون و بقولی شپش و شپش که پسران هارون بودند همراه گشته و بعضی گویند
شو یک توجه نمودند و در اثنا سیر بموضعی رسیدند که هوای عطر آمیز غیر نیرداشت و در اینجا خانه تکلف بن
و تخت بلند که رختای نفیس بر آن تخت گسترده بودند و درختی عجیب مشاهد کردند که در جهان عدیل ندارد
هارون ازین صورت تعجب نموده باموسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی برین تخت استراحت نمایم و لحظه
از کلفت راه بر آسایم امامی ترسم که صاحب خانه باید و برین غضب فرماید موسی گفت که تو مراد خود حاصل کن
که اگر صاحب بیت پدا شود من بعد از خواهی اوقیام نمایم هرون گفت ای برادر خاطر من آرام نمیکند و در
آنت که تو نیز موافقت نمای تا اگر خداوند این روضه باید در تحمل و غضب و عقابش هر دو شریک باشیم
موسی بآلتها سر او بر تخت گماشت که چون هرون سر بفرجه نهاد اجل موعود رسید روح پاکش بخاطر قدس
نامه و انما الیه راجعون در اثنا آنکه موسی خواست که بتکفین و تدفین اوقیام نماید آن روضه با تخت

و خانه ناپدید شد آنحضرت بجانب قوم بازگشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد بنی اسرائیل گفتند موسی هرگز
 حسد برده او را هلاک کرد بخوارانکه ما هرون را از وی دوست میداشتیم حضرت کلیم این سخن شنیده دعا فرمود تا هرون
 بران جماعت ظاهر شده هرون گفت که موسی بهر است ازین تهمت بنی اسرائیل زبان طعن در کام کشیده
 و العاذر هرون را بخلاف وی نصب کرده بدان محل آمده که آن روضه و تخت ناپدید شده بود و ما بخوار
 عالمی بنیاد نهاد و با تمام رسانیده و بر وایت ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضای مدت جبل
 از تیه هرون آورده بلاد شام را مفتوح گردانید **فَیَا بَنَاءَ إِسْرَءِیْلَ کُنُوا لَیْلَیَّ** **وَذِکْرُ بَعْضِ اَنْقِصَاءِ**
کَدْرَانِ زَمَانِ دَسْتِ دَادَه در کیفیت وفات موسی علیه السلام اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین بجز
 آنچه النب بجال اینیاست مبادرت می نماید از باب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیک
 فرمود تا بنی اسرائیل را بار دیگر شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین حشر از مصر همراه بودند تقصیر نموده
 بدان شغل قیام نمود غیر از یوشع و کالوب متفنی را از ان قوم ندیدند و صورت قصیه را بعرض حضرت
 رسانیده موسی فرمان فرمود که اولاد ایشان مجموع حاضر گشته و مجلسی عظیم ساخته احکام تورات و مضمون
 برایشان اعادت کرد و معانی الفاظ آن بپانی بدیع روشن کرد و ایشانرا ابتلاوت و درس او بکث
 و تعلیم فرزندان بتقارب و توالی وصیت فرمود بعد از ان بخط اشرف خود سفری تمام بنوشت
 و با جبرئیل مقابله کرده آن سفر را بایه مارونی تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده نهادند و کتابت دیگر اسفا
 با تمام رسانید مجموع را بدین سفر مبالغه و توضیح کرده بر اسباط قسمت فرمود و بر سبطی را سفری از زانی داشت
 و در روز هفتم از ماه آزار باز قوم را حاضر کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و ولی گردانید و بنی اسرائیل را
 بعد از حواله بضمایان حفظ آلتی بوی سپرده بته پرور غایت ایشان وصیت کرد و اسباط را بمطاعت و انقیاد
 او حجت گرفته فرمود که امروز که هفتم ماه اذار است سن من بصد و بیست سال رسیده و بهنگام رحلت نزدیک
 رسیده اکنون بنده از بندگان خدا را که بخلوص نیت از میان شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم و خداوند تعالی
 و فرشتگان زمین و آسمان را برین معنی گواه گرفتم باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود و بنی
 و خلقی بدید نیارید و در راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید و حضرت احدیت را شریک و انباز گیرید و غیر از و
 استغاث

موسیٰ

موسی سکر **دینه کونید** در بدایت بعثت ابراهیم علیه السلام میفرمودند چون توریّه نازل شد حکم ثبت بعضی امر
 و نسخ و احکام صادر گشت و بعضی از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد و آنچه مباح بود طلال گشت **موضع قبرشان** باتفاق
 مجمع اهل تاریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر هرون در بریه حین بکوه شویک و اقصیت دانند اعلم
 بحقایق الاحوال **خوکر مقتل ماشطه دختر فرعون** آورده اند که اینسا دختر فرعون را ماشطه بود که برتر متیب
 مهمات و تنظیم حوایج او قیام نمودی و این ماشطه بر ملت موسی علیه السلام زندگانی میکرد مکر روزی در وقت چیل
 شو شانه از دستش میفتاد بپیم است که آنرا از زمین برداشت دختر فرعون پرسید که این نام کیت و
 خاصیت این اسم جیت ماشطه مومنه گنت نام آگنس است که پدرت دستگاه پادشاهی از درگاه او یافته است
 و بود و وجود کارگاه احسان از فضل امتنان بدست آورده و از مرکز خاک تا محراب ملک الافلاک بر کشیده حکمت
 و آفریده قدرت اوست دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال
 ماشطه را بر پدر عرض کرد فرعون گنت بی استکشاف این حال سیاست کز اف راندن موجب مداومت باشد
 و یکن که بنده امت آجا مد پس آن صالحه را طلب کرده از صورت قضیه تحقیق نمود ماشطه آنچه با دختر فرعون
 گفته بود بی دهنش بیان فرمود فرعون خنماک گشته حکم کرد تا دست و پای او را بپیمار آهینین بر بسته و
 طشتی آتش بر سر وی نهادند و او آن بلیه را تحمل کرده بالو هیت فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود باز
 نگشت آنجا فرمود تا توری چون کوره آهن گران تافتند و طفل سه پاهه او را با تیش انداختند آن طفل ناز
 معصوم می سوخت و مادر بلا کس را بر زبان فصیح طریقه ثبات می آموخت و میگفت اصری یا اماه فقه و صلت
 الی الله و ملت رضاه و لیس الان بنیک و بین الجته الاخطوة و خطوتین جنین کونید که جمعی کثیر از قطبیان
 بر ویت این معجزه و صدا نیت را اعتراف نمودند و از کفر و مجود باز آمده طریقه مسلمانی پیش گرفتند
ذکر سیده بنت مریم و مقتل او و رضی الله عنه نسب آیه بلوط پیغمبر علیه السلام میرسد و بعضی گویند که از
 اقارب فرعون بوده و علی التقدرین مومنه موصوفه بود و بشریت موسی علی می نمود و ایمان خود را از فرعون
 پنهان میداشت تا در قصه قتل و صلب سحره اطهار کرد و جنازه میپوشت بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه دختر خود اندام
 نمود او در غرقه نشسته بود آن حال را مشاهده نمود و از آنجا فرود آمد و بنزدیک فرعون رفته او را از ان جرات و دلی

منع نموده از عذاب اخروی تخویف نموده فرعون چون این کلمات شنید آیه را بخون منسوب ساخته آیه گفت دیو
تو می که با این همه عجز بفرست دعوی ربوبیت میکنی ایمان خود ظاهر کرد که آمنت باشد تعالی فرعون مادرش را
طلب داشته گفت دخترت دیوانه گشته است ویرانصیحت کن تا از دین باز گردد و الا بخاری هر چه بخواهد
هلاک کرد انهم بعد از آنکه از کفر او نوحید شد جسدش را بجای ریخ استوار ساخته عذاب میکرد تا بجوار رحمت الهی
منتقل شد جنین کوید که در اثنای آن واقعه میکشدت آیه بر انگشتان شکایت ایزای فرعون عرض کرد
موسی دعا فرمود تا باری تعالی شدت آن عذاب بروی بنوعی آسان گردانید که مطلق از الم آن واقعه نشد
و خوش حال و خندان از مراحل فانی بمنازل باقی رحلت نمود **حدیث صحیح مؤسی علیه السلام** آورده اند که
حضرت موسی را جندان صیبا غالب بودی که جسد مطهرش را به یکس ندیدی و چون بنی اسرائیل ذات اورا بختی
از علل پیچیده منسوب داشته در میان ایشان شهری تمام گرفت و تا بی عیسی او ظاهر کرد و حضرت عت تقدیر
فرمود که چون در مقتضی در آمد جاها بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده با جاها
روان شد بعد از اتمام مراسم غسل موسی از آب پرون آمده هر چند میدید بدان نمی رسید طایفه گذران
حال نظر بر بدن مایوش افکنده غیر از طهارت و لطافت چهری دیگر ندیدند شاهد آن معنی کشته طن ندوم
از خاطر بنی اسرائیل رفع کردند و سایر قوم به کمال ظاهر و باطن وی عاجز شده از اعتقاد ناپسندیده استعفا
نمودند بعد از آن حکم نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج خواهد افتاد و جنین گفته اند
که آن سنگ را چهار روی بود و در وقت حاجت بضرع عصا از هر روی سه جبهه ظاهر شد و در ابتدا از جبهه
قطره جند آب ترشح نموده آخر الامر جندان آب روان گشت که دو اذنه سبط را کنایت کرد **حکایت تابوت السکینه**
صاحب ارباب التفسیر گوید که چون آدم علیه السلام از زهدت سرای غلبه بخت جای دنیا نزول فرمود
حضرت باری عزشانه جته تسلیم خاطرش تا بولی فرستاد که در اینجا صورت جمیع انبیا موضوع بود و همه صورتها
از یاقوت احمر بود و صورت پیغمبر مصلی آید علیه و سلم و بجای آن صور اهل بیت و اصحابش شاهده می افتاد و تا
از جوب شمشاد بود و در طول سه کز و عرض دو کز بود و بر آنجا بندهای زرین نهاده بودند و نقش بود و آن تا
بمیراث بهشت رسیده و از وی با براسیم خلیل شعل شده و از وی با سمعیل و از وی به برش قیدار و اولاد

اسمعیل با وی جهته آن نزاع میکردند و تابوت را قیدار بدیشان نمیداد تا بشی از ما تقی شنید که این تابوت را به پسر عم
 خود یعقوب تسلیم نمای قیدار تابوت را برگردان نهاده در کنعان به آنحضرت رسانید و تابوت در میان اولاد
 بنی اسرائیل ماند و موسی علیه السلام رسید و بعضی گویند که تابوت التکیه و صندوق الشهاده هر دو یکی است و کیفیت
 آن چنان بود که چون هسکام رحلت موسی از دنیا متغارب شد بحضرت عزت مناجات کرده گفت یا رب
 بنی اسرائیل بنده کان تواند مرا ارحال نزدیک آمده اگر بدیشان کرامتی فرمایی که بعد از من حجت و نصرت ایشان
 بود مرا این بر دشمنان خود طغیان بسند و این معنی موجب افتخار و مباهات قوم گردد و عاستجاب شده خطاب آمد
 که تابوتی بدین صفت ترتیب باید کرد و آنچه فرمایم در آنجا بود دعیت باید نهاد تا مقصود حاصل شود و همات سینه
 اسرائیل سرانجام باید بعد از آن موسی علیه السلام بفرمان الهی تابوتی از طلا و نقره و روی و آهن و غیر
 دیگر ذلک ترتیب کرد و بنده زرین بر روی زد و صخره که عیون اسباط از آنجا منفر گشته بود و در ضافه الواح بادو
 دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده بود باطشی که ملائکه قلوب انبیاء را در آنجا غسل میدادند و اسفار تورات
 که بحفظ اشرف خود نوشته بود در آن تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی جامهای هر دو
 با ملائک تعیلین او در آنجا نهند و سرانجام حکم سازند بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل کردند چون حادثه روی
 بدیشان نهادی آن تابوت را پرون آوردی و به برکات آن شدت ایشان دفع گشتی و آن تابوت
 گاه در خزاین ملوک و گاه بدست عظمای عباد بنی اسرائیل میبود تا آنگاه که بعضی از عمالقه مغاربه آمدند و بنی
 سکنه آن تابوت را ببردند و در بیت الاضنام بزریقه لم تبان نهادند و علی الصباح عمالقه به تجمانه درآمد و تابوت
 بر سر تبان نهاده دیدند ازین معنی تعجب نموده تابوت را بر زمین افکندند بعد از چند کثرت که جای تابوت را از طلا
 خویش مشاهده کردند بقریه از نوامی شهر نقل کرده تابوت را آنجا نهادند از آن سبب اهل آن قریه بدر و کزان
 گرفتار آمدند باز از آنجا برداشته در محل نامرعی فن کردند و سگان آنجا بعلت بوی اسیر متلاک شد عاقبت تابوت
 بر کوه سله بشد و بدریای بنی اسرائیل سردادند و فرشتگان قاید آن گشته بیان یهودان رسانیدند و در
 تابوت اختلاف بسیار است بعضی گفته اند سیکه صورتی بود مشابه صورت آدمی که چون امری حادث شدی
 از تابوت تکلم کردی و بنی اسرائیل را به صلاح حالشان هدایت نمودی بعضی گفته اند وجه او باروی انسان

مشابیه داشت و طایفه برانند که یکنه جانوری بود سروی مشابیه هر دو کتف دو بال داشت و
 روایت دیگر آنکه او را دو سر بوده قوی دیگر آنکه او را سر و دم و دو بال بوده و هو علم بحقیقه الحال **حَدِثُ الْوَحْی**
 بعضی از ائمه اخبار گویند که الواح عبارت از تورات است فاما اصح آنست که تورات غیر الواح است و آن
 ده لوح بوده مشتمل بر کلمات عشر جانچه درین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب حضرت
 هر دو لوح را جان بر زمین زد که مجموع بشکست بنابر اتماس موسی باری نتایج آن کلمات را در دو لوح
 کرده بوی فرستاد و در جواهر الواح اختلاف کرده اند طایفه گویند از زمره بوده بعضی از زمره گفته اند و
 طول هر یک از آنها دوازده کز و کمتر ازین بنینه گفته اند و فوجی را عقیده آنکه از صخره صابود که حضرت
 آنرا نرم گردانیده حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها از وی ببرد و بدست خود شفاف و الماس ساخته بقلمی از قزاق
 نوشته بود و از بحر نوره امد برداشت و کلمات عشر مکتوب گردانید جانچه صریحاً لم یسمع موسی علی السلام
و گفته اند نعم هیود آنست که در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده کز بود و ربع ابن الس کوی که تورات در جبل
 و فتر نزول یافت و حجم آن چندان بود که هفتاد و شتر با سببی تا نقل میسر شدی و یک جز از وی بسالی خوانده گشتی
 و در وی هزار سوره است و در هر سوره جز از انبیا سابقه غیر از موسی هر ون و یوشع بن نون و غیره
 عیسی و یحیی و خضر و ابراهیم و اسماعیل و یونس و هارون و سلیمان و داوود و ایسا و یسایا و یحیی و یونس و یوشع بن نون و غیره
 حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه جمیع تورات را یاد داشت و کردی حفظ
 حضرت امام ناطق جعفر ابن محمد الفاضل رضی الله تعالی عنهما نیز قایل گشته اند **حکایت مجمع البحرین** صاحب باب
 التفسیر آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر البطری کو بیکه موصفت بمسافر
 پنهان روزه راه بحر مشرق آنرا از باجان و بحر مغرب از عدن بدانجا متصل میشود و مقاتل هزار سال و نه کز
 گفته و ابی بن کعب گفته که مراد مجمع البحرین افریقا است و محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته اند و بحر مجمع البحرین
 محلی باشد که این دو صفت علی حسب تقدیر است فی احسن الوجوه و اکملها مجتمع گردند و تفسیر لفظ حبت در کلام
 علیه السلام باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال و زمان غیر محدوده و روزگار متناهی
 نیز گفته اند **تقدیر معجزات حضرت موسی علیه السلام** حضرت موسی را اکثر اعمال و افعال فارق عادات

بوده است و مرجه از وی بظهور می آمده غرابی داشته و معجزات پیشتر اینها هم زمان ایشان متعاقب حدوث آن
 متفصل کشی الابهجده وی که مدتی طویل ماندی و زمانی ممتد بران بکشدشتی و آنچه از معجزات او در اثنا که از ش
 قفنه گرفت پست و هشت است برین ترتیب **اول** عصا که مشتمل بود بر چند معجزه چنانچه بعضی از آنها درین اوراق
 مسطور گشت **دویم** یه پضا **سیتم** قط آل فرعون و نقصان ثمرات و مژدعات ایشان **چهارم** وقوع طوفان
پنجم نزول جبراه **ششم** انبثا ثل **هفتم** آمدن ضفاد **هشتم** بتدل آب بخون **نهم** تقلب جوهر و درم و دینار
 برمال اجار **دهم** موت بنات ابکار **یازدهم** انقلاب بحر **دوازدهم** انبثاک آب دریا و خشک شدن قرآن **سیزدهم**
 حدیث طفل ماشط و خرف و غون و کواهی او بر صدق نبوت مسی **چهاردهم** هلاک عروج بن عنق بدست او **پانزدهم**
 زنده شدن عطای بنی اسرائیل بعد از هلاک صاعقه **شانزدهم** پدید آمدن نقطه زرین زبان کوساله پرستان
هفدهم خاصیت خاکستر کوساله که در صنعت کسیر بغایت مفید بوده **هیجدهم** اربعین میقات که چهل روز در یک محل
 قرار گرفت و از جای برخاست **نوزدهم** اربعین شفاعت که چهل شب از روز در یک سجده بود **بیست** اربعین تضرع که
 در آن مدت بر یک جای ایستاده بود **بیست و یکم** قصه بقره **بیست و دویم** هلاک قارون **بیست و سیم** نزول ^{سلوی} من
بیست و چهارم انفجار آب از صخره **بیست و پنجم** تجدید لباس و ثیاب که در مدت اقامت تیه نشده و روز بروز ظراً
 آن می افزود و برکت توجه اشرف او **بیست و ششم** احیای هرودن بهر عای وی **بیست و هفتم** ظهور غامه مطلقه که تاثیر
 حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل بازداشت **بیست و هشتم** نزول لوح و تورات و دیگر از معجزات او که در میان
 بنی اسرائیل قریب هزار سال باقی بود و از جمله معجزاتش یکی آنکه حوض پر آب کرده بود و قفل و بند آن بدست
 هرودن داده چون شخصی اینست بنگوشت خودشکی افشادی و در باره وی گمان بردی پیش بارون ^{فست} آن
 حال را عرض کردی و هرودن قدری آب از آن حوض در کوزه سفالی بخیستی و مقداری خاک بسره انگشت برداشته
 در آن آب افشاندی و دعایی بران دمیدی و صورت حال بانام زن بران خواندی و آب را بزین دادی
 تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال سیاه و تنباه شدی و هماندم هلاک کشی و اگر صالح بودی هیچ مضرت بوی
 نرسیدی و چندین سال در میان بنی اسرائیل باقی بود و منقولست که در آن روز کار و دوا هر بودند بسیار شکیبایی
 چنانچه فوق میان ایشان دشوار روی نمودی مگر شوهر یکی را به نسبت منگوشه خود گمان بردیده شده صورت

حال را بر آن هرون عرض کرد ایشان بطلب زن فرستادند آن زن آب معمول خورده چون عمل قبیح از وی
صادر شده بود آیسبی نرسید بعد از آنکه آن ضعیفه بجای آمد خواهر استقبال نموده او را در کنی گرفت و نفس
این صالحه که آب خورده بود بدماغ زاینده رسید فی الحال سیاه شد و همانم طریقہ عبرت عالمیان گشت
و از غریب حالات حضرت موسیٰ یکی آنست که وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاد بی زیاده و نقصان
ذکر یوشع بن نون علیه السلام قال نه سبحانه و تعالیٰ **وَقَالَ مُوسَىٰ لِقَتْلِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَتَّىٰ يُلَاقِيَ يَوْمَ الْفَصْلِ**
أَوْ أَمَضَىٰ حُبًّا باتفاق علماء سیر و تواریخ مراد از لفظ فتی در آیه کریم یوشع بن نون است چون در میان
اسرائیل وفات موسیٰ علیه السلام تحقیق پوست و مدت یکجا مراسم تغزیت بجای آوردند عنان حل عقد
و زمان قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع داده او امر و احکام او را بسمع قبول تلقین نموده در روز ششم
از ماه نisan که سال اول بود از وفات موسیٰ علیه السلام حضرت کبریا ی سبحانی بیوشع خطاب فرمود که بنی
اسرائیل را بردار و تمت بر فتح اریحا و دیگر بلاد شام کما که وعده که با موسیٰ کرده ایم زمان او رسیده متعاقب
رفتن قوم بدیار شام فتح و فیروزی روی خواهد داد یوشع در اجابت امر حق مسرعت نموده و بنی اسرائیل را
تخلف فرمان الهی انداز کرده بحصول حیرت و دود و تهنیت شکر نموده در دو ازم نisan متوجه اریحا
جنین کونید که عبور شکر بر آب اردن بوده در آن صین اجزای آب ازم جدا شده راه خشک از میان آن بر
آمد تا بنی اسرائیل بفرغ بال بگذشته و بعد از عبور ایشان آبها یکدیگر متصل گشته بحال اولی معاودت که چون
واقع بطهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهادند و در آن محل که ممر خلایق بود سوار
ساخته تا موجب تذکر این معجزه باشد و در روز چهاردهم قربان فصیح کرد و بعد از آن دو مرد از صنایع بنی اسرائیل
اختیار کرده برسم جاسوسی مردم اریحا اعلام دادند و با سرع اوقات متوجه آن صوب شده شهر را محاصره کردند
منقولست که اریحا شهری بزرگ بود و دامن خاک ریشش ست در کرپان ابر میزد و برج رفیعش بفلک اثر دوی
مساواة میکرد مثل برتجانهای عظیم و آبهای روان و باغها و بوستانها و اسواق معموره چون اساس آن
در غایت استحکام بود کوه نظر آن قوم رفته شهری جهان در آن نزدیکی دور می نمود یوشع این معنی را بنویشت
در یافته در روز هفتم از محاصره با ساری عطا ی بنی اسرائیل و ایام مارون و صندوق الشهاده همت با طواف

حوالی شهر بجای آورد آنگاه دعایی خواند و برانجا میدناگاه باروی شهر شکافته شده از هم فرو ریخت شهر بنی
 رصانت و متانت بی سببی از هم ریخته زمین یکسان شد و بنی اسرائیل بشهر درآمده آنچه خواسته از کشتن و بستانیدن
 رسانیدند و غنایم بسیاری بدست آوردند یوشع حکم فرمود که هر چه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و مسیح تصرف
 نمایند چه عینیت در آن زمان بر اهل توحید مباح نبود در اوان بعثت حضرت ختمی نبی صلی الله علیه و سلم
 مباح گشت جانچه در آن در وقت دوم پدید آید الله تعالی چون غنایم را لشکریان حاضر کردند یوشع فرمود
 که بر آتش عرض نمودند قبول نیفتاد یوشع دانست که عدم تصرف آتش در غنایم نایب خیانت و صدور امری نا
 ملایم است با حضرت مود که خیانتی واقع شده ناگاه شخصی سرکادی از طلا که بواقیت ولالی ترجیع یافته
 پنهان کرده بود پیاورده آنجا ظاهر کرد آنرا بر سر غنیمتها نهادند همان لحظه آتش قبول بد آن غنایم رسیده
 با فاین سوخته گشت یوشع حکم فرمود که بنی اسرائیل باید که از حضرت غافر الذنب مغفرت کفایان گذشته را
 مسألت نمایند و شکر خلاص آن بلیه را بجای آرند بعد از آن یوشع بایلیا توجه نموده عامله که در آنجا بودند اکثر
 بقتل رسانیدند بعد از فتح یوشع بایلیا روی بشهرستان بلیقا نهادند و آن نینیه شهری حصین و عاری
 متین و حصنی رفیع بود و امانی آن بلده بت پرست بودند و ملکی داشتند بلوغ نام و بلعم باغور در میان ایشان
 بود و او بزعم هیوسا حری بالادست بود و باعقا و فضلا و ملت احمدی مومنی خدای پرست بود و اسم اعظم میدانست
 و بر بکت آن دعای آو با جابت مقرون میگشت چون یوشع علیه السلام بلیقا رسید و ملک ایشان قوی
 مقابل و مقاومه داشت بالضروره در شهر مستحصن شد و بعد از آنکه ایام محاصره تمام شد یوشع پادشاه و غنیمت
 از بلعم که در ایام نیز کفندی التماس نمودند تا دعا کنند که بنی اسرائیل منزوم کردند بلعم بممانعت و ممانعت پیش آمده
 یوشع پیغمبر خداست و فرمان الهی لشکر بدین دیار آورده و من دعا تو انم کرده پیر آنت که دین موسی قبول
 کینه تا از سخط الهی رهایی یابد اذ لا امر بلعم بوعده و وعید از صراط مستقیم انحراف جست انهم بنی اسرائیل از حضرت
 باری سبحانه مسألت نمود و دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع انهم را یافتند یوشع علیه السلام درین معنی
 مناجات کرده خطاب رسید که نبد از بندگان من در میان اهل بلیقا است که مرا با اسم اعظم میخوانند هر چه از من
 میخواهند با جابت مقرون میگردد یوشع کنت الهی چون دعای او نه بموضع خود واقع شد آن اسم را بروی درخت

کردن التماس یوشع مبذول افشاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده و در
اعدای دین مبالغه فرمود ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود تا در باره بنی اسرائیل دعا کند بلعم مرعوبه دعا کرد
باجابت اقرار آن نیافت حیل دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان جمیل فاسقه فاجره را بشکرگاه یوشع بیاور
که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر از ایشان باز گیرد ملک بنا بر اشارت بلعم ملک
فرمود تا زنان فاسقه بمعبر بنی اسرائیل روند و هر که کند دروغ نذرند چون صغفا بشکرگاه رسیده یکی از آنها
بر مردی که از اکابر و عطای بنی اسرائیل و نقیب بود و زمری بن شلوم نام داشت جلو داد و آن آغاز
نهاد زمری دست آن زن گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو کویستی این زن بر من چیست
یوشع گفت بلی و هزار زنهار تا گرد این زن نکردی که سر که از بنی اسرائیل زنا کند علیتی نازل گردد از آسمان
زمری گفت من فرمان تو نمی شنوم و آن زن را در خیمه خود برد همان ساعت بلیه طاعون در لشکر شیوع
چون فحاص بن هرون ازین معنی خبردار شد نیزه خود را برداشته بجهت زمری درآمد و آن زن را بفرقه
کرد و بمیان لشکرگاه رفت و زمانی طویل توقف نموده گفت سر که بعد ازین که در زمان فاحشه کرده جزای
این باشد بنی اسرائیل از ان کار زنا شایست دست باز داشته عورات را از میان خود بیرون کردند و
عزت بلیه را از میان ایشان رفع گردانید و از جهت این حرکات ناپسندیده باری سبحانه و کلمات عرفان
از سر بلعام برداشت و لباس تقوی و ایمان اندن وی بیرون کشید روز دیگر یوشع علیه السلام فرمود
تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلمها فرو کوفته و ناپیاد و مید خروشان افغان برکشیدند و از صبح جمعه تا
نماز عصر بحصار اشتغال نمودند و قریب بشام برخی از حصار بواسطه زلزله از پای درآمدند چون شب شد
یوشع علیه السلام دعا فرمود تا فادری چون آفتاب را رجعت امر کرده و خورشید جهانتاب بخطاب رب الارباب
از مشرق بمغرب حرکت کرد و چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبار به فراغت یافتند و بانی
و بلعام را بدست آورده ملحق ساخت مشهورست که آفتاب چنانچه کس از افق مغرب طلوع شد اول برای یوشع
پنجم و دهم جهت سلیمان علیه السلام در وقت عرض صفات جبار و سیم از برای حضرت شاه ولایت علی ابن
ابی طالب رضی الله عنه چنانچه مشروح در موضع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی چون روز یکشنبه شد یوشع

غنائم راجع آورده بسوخت بمباح اورسایند که در حوالی اراضی مقدس شهریت عافی نام و مالی نیز عبادت
اصنام مشغولند یوشع شکر کشیده آن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را بدست آورده با دو هزار نفر
از بت پرستان بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را عباد و دیگری را جیون گشتی و خلعتی
بسیار در آن متوطن بودند یوشع روی توجه بدیشان آورده باسلام دعوت کرد و جمله آنان خواسته مسلمان
شدند و قریب بدان دو کوه جای بود مسلم نام و حصنی منیع داشت و خلق بسیار در آن قلعه اقامت داشتند
آن قلعه را مضافات و منسوبیات بسیار و پشمار بود و پادشاه جبار داشت شد بازق نام کا فرد بت پرست
بود یوشع به انجاره باسلامشان دعوت فرمود آن طایفه نیز اسلام قبول کردند چون این فتحهای عظیم
میسرشد یوشع با قضای مغرب رفته بلاد ارمایان رسید و آن پنج شهر بود و هر شهری ملکی داشت و ملوک
حمیه از وصول یوشع خبردار گشته باهم اتفاق و پست کردند و بحرب یوشع توجه نموده بعد از مواجهه و مقابل
در اشای محاربه و مقاتله قرار کرده بمغاره کوسیه درآمدند یوشع با جند کس از دیران شکر تقاب نه تیان
نموده بسیاری از ایشان را بقتل آورده از غرایب قضایا آنکه تکرک بر بقیه السیف باریدن گرفت بچینی که
شمار موتی پیش از عده قتل بود و یوشع علیه السلام بعد از آن فتح ملوک حمیه را بدست آورده از پای آورد
و طبل مراجهت کوفه بفتح بقیه دایر شام اشتغال نمود و سی و یک پادشاه آن ولایت را گرفته بکشت
و تمامت آن بلاد را مستخلص ساخته بر اسباط قسمت فرمود و جمله این وقایع در مدت هفت سال روی نمود
بعد از این حدود پست سال دیگر بقولی خاطر اشرف متوجه تدریس قوم و تعلیم توریته گردانید و روزگار سریش
خویش ابران مصروف داشت چون زمان رحلت و هسکام مفارقتش نزدیک آمد مزاج مبارکش
از حال صحت عدول کرده بعارضه قوتی مختن شد و ذات بابرکاتش از تکبیه گاه مینر و محراب بتجنگاه
آرام و خواب میل نمود و صاحب فرانش گشت و در خلال این احوال خبر آمد که باریق ملک مسلم از دین بپرواست
و تمامت آن دیار را مرده نموده بنا بر استیلاء مرض بحرب یعنی توالت قیام نمود در باره اهل ارته او
دعای عقوبت نموده کالوب بن یوفرا طلب داشت به خلافت داد و او را ولی عهد گردانیده از جهان
پروان رفت **حلیه مبارکش** معتدل القامه و عظیم العینین بود و اسم اللون و عریض الصدر بود **نکش**

مجاهد و غازی و تنجاع بود و کاید حروب و فنون قتال نیکو دانسی **مَدَّيْنَسْ** متابعت موسی و هرون می نمود و بایام
 توراتیه عمل کردی **مَعْرِ النَّشْ** یکی انشقاق آب اُردُن بود در وقت عبور بنی اسرائیل و بر کرد این از آب فو
 مذکور شد **مَدَّتْ دَعْوَتَ وَايَامَ حَيَاتِهِ** اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال بوده و زمان دعوتش
 پست و یکپال و ثعلبی در غرابیس آورده که او آن دعوت او پست و همت پال بوده و تمامت او پست
 حیوش صد و پست و شش سال بوده و در منتظم مذکور است که یوشع جهل و ده ساله بود که بخدمت موسی پست
 و صد ساله بود که موسی از وی مفارقت نموده و پست و همت سال دیگر برین بقدر بود **مَدَّيْنَسْ**
 قریب بمقبره جد بزرگوار او از ایام بن یوسف است **ذِكْرُ كَالْوَيْسِينَ يُوفَى عَلَيْهِ السَّلَامُ** قال ابن سباج
 و تعالی قال رجال من الذين يخافون الله وعلیهم السلام ایضا و یکنه گویند که لفظ رجلا و در آیه که بر ایشان
 یوشع و کالو ب بن یوفناست و اکثر علما بر آنند که او پیغمبر مرسل بوده و بر صحت نبوت او از بعضی توراتیه دلایل
 بسیار آمده چون یوشع علیه السلام بخت باقی رحلت نمود کالو ب جمیع مهمات بنی اسرائیل بحسب مراتب
 بر ذمه خود گرفته به ترتیب ایشان اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد داد کرده به آنچه حکم می نمود
 قیام می نمود و از مخالفت او امر و نواهی او محرومی بودند چون کالو ب علیه السلام از تنسیق مهمات نمری
 و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکر عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیلک بحرب ملک بارق نصب
 داده عنان ممالک ستان بخیمر جبال سلم و نواحی آن معطوف داشت و باید ادعی که سوار میدان افلاک
 بسنان سقاع افزود و لشکر انجم را هنرمیت داد و موبک بایونش بدان دیار رسیده بی تعلل اطراف و نواحی
 آن جبال را احاطه کرد و جماعتی را که بهر جانبی بداخت و ممانعت مشغول بودند و بمقاومت میبادرت می نمودند
 منهرم گردانید و موضع حصین و موقلی حصین را سطوة و قهرا مفتوح ساخت و قریب ده هزار نفر از آن تهر
 در مضایق آن جبال بقتل رسانید و بنیادنها **آن** ملاعین را بیا د حمله آتش آهنگ متزلزل کرد این
 تن خاکی آن کفار را باب تیغ جهاکشای بجاک فاسپرد و بارق با جماعتی از ضادید و اعیان بقید اسارت
 مبتلا گشته بقیه السیف چون جراد منتشر باو دید و جبال کرخیشد و اژدهای یوشع به ایشان رسیده تمامت
 مزروعات و باغات و نعیم و لذات ایشان فانی شد و انکس که بقادر روح ممنوع آمد بقیه عمر بکدامی

و عزبت و مذلت ^{که زانیند} چنین گویند که در حین ملک باری هفتاد تن از ملک مجوس بودند و جل را انکشتن بدین قطع
 کرده بود و بوقت خوان نهادن احضار فرموده آنان پادشاه پیش ایشان می افکندند تا مثال کلاب ^{کلاب} باشد
 در روی افتاده از یکدیگر بودند و چون این معنی مسموع کالوب شد فرمان داد تا هم بدان منوال بدیشان
 عمل نمایند و هم از آنواله که بجز و دیگران داده بودند دهند چون این فتح نامدار از خزانه مواهب آفریدگار
 تعالی شانه میسر شده چنین نصرت از جبهه از فیض موهبت خداوند غشاء دست داد کالوب از انجام ^{جوت} امر
 کرده بجانب مصر رفت و تمامی ولایت شام و نواحی مصری اسرائیل را بی مانی و ممانعتی مستخلص شده روز
 یکا مرانی تمام میکند رانیدند و کالوب هم بر اسم اعمال بنوت و مسم بلوازم اشغال سلطنت قیام می
 نمود تا زمانی که وقت مفارقت و بنوی نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوشافوس پسر
 خود را طافت داده و دیعت حیات بمقتضی اجل سپرد و کوهر زندگانی را بقایص نعیم ارواح تسلیم
 نمود جهان پادشاه از جهان رخت برد ^ه جهان داشتن نوجوان را سپرد ^ه چنین است رسم سرکشی
 کیش کین و شادی و که در درون ^ه چون در کتب و تواریخ علیه مبارک و کیفیت دعوت و مدت حیویش
 تعیین نیافته بود در نظر بصیرت مجال تعرض به انجام محال نمود **حزق قیل الی بنی علیه السلام** قال انه
 تبارک و تعالی **الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمُ الْوُفَّ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ**
أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ^ه اختلاف منت میان علماء
 تفسیر که باعث احیاء موتی یوشع بن نونست یا اشموئیل یا حزقیل واضح احوال آنست که حزقیل بود و او خلیفه
 سیم و سیزده سیم است بعد از حضرت موسی علیه السلام و سبب تسمیه او باین المعجز آنکه پدر حزقیل را دو منگوه
 بود از یک زن دو پسر داشت و از دیگری که مادر این المعجز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او علیه السلام
 صاحب قربان بنی اسرائیل بود و از سنهای صاحب قربان یکی آن بود که سرگاه علامت قبول قربان
 ظاهر شدی مقدار همین طولانی که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت فرو بردی و هر کجی
 از گوشت بآن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان از آن خود صرف کردی روزی پدر حزقیل مقدار
 گوشت قربانی که نصیب او آمد بخانه آورده بازده بخش بام او داد و یک قسم بپدر حزقیل تسلیم نمود ام

اولاد اطهار شهادت کرده مادر حسره قیل را گشت که خداوند سبحان و تعالی مرا بر تو بواسطه فرزندان رحمان
کرامت فرموده است و تفضل ارزانی داشته این سخن بر طبع مادر خرقیل کران آمد چون شب شد تا روز
بنام مشغول گشت و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واسطه العطایا مسالت نمود که او را فرزند
صالح کرامت فرماید تا با وی موانعت گرفته و حشت شهابی زایل گردد و ظهور علامت اجابت دعا را نیز از
حضرت واجب الیه عوات خواہش نمود چون آفتاب طالع گشت عورت کهن سال که پیش ازین بچندین وقت
حیض او انقطاع یافته بود حایض گشت و حضرت قادر چون طراوت و نصارت و جوانی بمادر خرقیل ارزانی
داشت چون خرقیل متولد شد آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح در ناصیہ او مشاہدہ گشت و خلق ازین بسیار
تعجب نموده و او را ازین واسطه عجز خواندند چون حسره قیل بمرتبه پیغمبری رسید بنی اسرائیل را بتابعیت ^{بیت}
موسی و حفظ توریہ و اجرای احکام ربنا ترغیب می نمود و از مخفی لغت او امر سبحانی ترہیب می نمود و بعد از مدتی باری ^{سبحانه}
او را جہت تبلیغ رسالت بایلیا فرستاد جمعی کوئید که بر فن مامور شد بمالچہ مردم خود را بجہاد تحریص
نمود ایشان تکامل و تکامل ورزیدند ^{حق} جل علاقت طاعون برایشان گماشت آن جماعت از موضع
خود روی بگریز نهادند چون مقدار یک میل از شهر دور شدند آواز نایل شنیدہ مجموع براہ دیگر شتابان
عباس رضی اللہ عنہ کوئید کہ چهار ہزار نفر بودند و بعضی ہرشت ہزار کوئید و ہب بن منہ ہشتاد کشتہ است از
ابن عباس منقولست کہ چون ہمت روز از مردن قوم برآمد و اجسام ایشان مشغول شدہ بوی گرفت خرقیل از
اعتکاف بیرون آمدہ بران طایفہ بکبریت و رقیتی در دل او پیداشدہ گفت یارب قوم را ہلاک کردی
خطاب آمد کہ ایشان از بطاعون کرختہ بودند لاجرم قدرت خویش را بدیشان نمودم خرقیل مناجات
کرد کہ یارب این گروه را زنده گردان دعای وی مستجاب شدہ مجموع در زمزمہ احیای مشغول گشتند اما را کجی
کرہیہ از ان قوم زایل نگشت بلکہ بحسب توارث با ولاد و اعقاب ایشان رسید و ہب کوئید کہ کوشش
ایشان رنجتہ و استخوانہای ایشان پوسیدہ شدہ بود کہ بدعاء خرقیل بحال حیات معاودت نمودند و العلم
عند اللہ چون مردگان زنده شدند زبان مقال بکہ **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ**
بکشادند و از ان مقام بر خواستہ پدیدار خود مراجعت فرمودند و بقیۃ العمر بشریعت موسی عمل میکردند تا اجل

موعودشان در سید بموت اضطاری به زینت سرای خلد امیدند چون خرقیل مدت ممتد در میان ایشان
 بود ازین معنی ملال گرفته از دیارشان بجزرت فرمود و زمین بابل نهفت نمود در انجا بهار الاقره اشغال کرد
 کونین قبر شریفش میان حله و کوفه است و یهود مقبره آنحضرت را تعظیم بسیار نمایند چون بر علیه شریف و
 مدت عمر و زمان دعوتش اطلاع نیفتد خامه مشکین شام متعرض آن نشد **ذکر الیاس النبوی علیه السلام**
 آنحضرت از اکابر انبیاء است و نسبت او بهرون علیه السلام درست میشود بعضی گفته اند که الیاس در یسوع ^{مسیح} است
 که صورت شخصی او در سابق الایام از نظر خلایق غایب شد و حقیقت روحیا باسمان مرتفع گشت و نوبت دیگر
 درین ازمنه اوقات حاضره جهت تکمیل ناقصان بصورت شخصیه الیاسیه معاودت کرد تا محجوبان و غافلان
 بدانند که اگر فساد و سیمه راه می یابد موجب قای حقیقی نمی شود و حقیقت روحیه که تکالیف معرفت و طاعت و خطا
 و حساب بروی است همچنان باقی می ماند و سینه طایفه کفار و حبال را یقین حاصل شود که حضرت کبرای سبحانی
 قادر است که آن حقیقت روحیه را کسوتی دیگر پوشاند و بار دیگر بمیان خلق فرستد حسب الاراده و المشیته ^{علیه}
 کلاما التقدر اهل توحید و ایمه اخبار بدان قایلند که چون خرقیل علیه السلام از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و مدت
 و وقایع بسیار پدید آمد و انواع فساد و غناد بطور پست و هر یک از ملوک و اسباط بنی اسرائیل که در آن
 شام و مصر متفرق بودند بقیعه و مذهبی مذموم متصف گشتند و احکام و اوامر توراتیه با کلمه فراموش کردند
 و از جمله مشرکان و بت پرستان آن عصر پادشاهی بود بعلبک نام که در عبادت اصنام و طاعت او من
 مبالغه تمام میفرمود و بتی داشت بطول قامت پست زرع و شیطان از تجاویف آن بامردم سخن گفتی
 بر حسب مراد خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی و چهار صد نفر سبادت آن بتخانه قیام می نمودند و روایت بعضی
 از مفسران آنست که بعل نام زنی خوب صورت موزون خلقت بود که در آن روزگار نظیر و عدیل نه داشت
 و قوم اعتقاد بر بوبتیش کرده اند و او را می پرستیده اند چون عصیان و طغیان اهل بعلبک به نهایت رسید
 الیاس پیغمبر هدیایت و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از سوسی نصیحت و موعظت امر نمود و شریعت
 موسی بران جماعت عرض کرد و توراتیه بران طایفه خواند و خداوند درین معنی مبالغه نمود غیر از یک نفر که ام
 وزارت پادشاه داشت کسی دیگر با ایمان نیاورد و بعضی دیگر گفته اند که پادشاه بعلبک در اول بشیریت

موسیٰ علی می نمود اما زنی داشت از پهل نام بغایت بی باک و با ابنای علی السلام عداوت می ورزید و عمر روز از یافتن
 و همت کس از ملوک بنی اسرائیل شوهر کرده بود و هر یک را بنوعی هلاک کرد و پادشاه را تکلیف نمود تا عبادت بعل کند
 و بر و رایام آن رسم مذموم معاد طبعیت ایشان شد تا نیره عداوت در اشتعال آورده بقصد الیاس اشتعال نمود
 الیاس علیه السلام از خوف کفره متوجه بکوه شد و مدت همت پال در معاره کوه فردا وید اقامت کرد و هر چند ملک
 بعلبک بتجریص رفقه اش بطلب وی مشغول می بود و قاصدان بنوامی و اطراف میفرستاد حضرت ملک حفظ
 شر آن ملاعین را از الیاس باز میداشت و بکمال کرم و حفظ نامتاسیه صیانت او میفرمود تا بعد از همت پال من
 قوی بر پسر پادشاه طاری شده اطبا از معالجه آن عاجز آمدند ملک و منکوصه اش بطلب مداوی مریض استغاث
 و استعانت عبادت بعل تقرب نمودند چون بعد از اجتهاد بسیار هیچ اثری بحصول موصول نشد سدان و خدام تنجا
 کشته که نام دام که الیاس در حیات باشد و غیر او را پرستند بعل تکلم نخواهد کرد و طریق نجات از حوادث نخواهد نمود
 ملک بعلبک گفت مرا خاطر برض فرزند مشغولست و لحظه آرام و قرار ندارم اگر بهتر شود هر انچه سعی تمام نمودم روزگار خوش
 مصروف بطلب الیاس کرده ام تا او را بدست آورده هلاک پیانم و رضای بعل حاصل کنم خدام تنجا نه کشته مالا
 صواب آنست که درین حادثه تنجا با کله و ارباب اهل شام کنی و صحت فرزند از ایشان طلب نمایی تا زمانی
 که بعل از حال غضب بمرتبه رضا آید در مهمات آئینه طریق مقاصد باز نماید بعد از آنکه بعلبک بر حسابات
 آن ملاعین چهار صد نفر از آن مردودان بی دین را ساختگی کرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفا فرزندش
 تنجاعت کنند و از آن اقسام و آله متفرقه جمعیت فاطر او مسألت نمایند چون ایشان متوجه آن طرف گشتند
 در اثناء قطع سیلابان بآن کوه رسیدند که الیاس در آن مقام بود مقارن این حال الیاس بیا که رخت بفرم
 آتی بر عالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز مجادله نهاد و گفت ملک را بگویند که خدای تعالی میفرماید که ای اجب تو
 میدانی که من خدایم که غیر از من خدای دیگر نیست خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباطم
 بنی اسرائیل را با سایر عالمیان من افزیده ام و ایشان را من روزی میدهم و زنده میدارم و می میرانم و تو از
 غایت شقاوت و قلت عقل عزیز مرا سجده میکنی و شفا و لیسر خود از آنها میطلبی که نفع و ضرری از ایشان مقصود
 نیست بغزت و جلال خود که ترا بخت فرزند در خشم آورم و او را عنقریب میرانم که بغیر از من کسی مالک هیچ چیز

نیست اصحاب ملک بعلبک که مقالات الیاس را استماع کردند از خوف آن خطاب بر خود بلرزیدند و پستی عظیم و رعبت تمام
 بر قلوبشان ظاهر شد چنانچه از انجام بازگشته متوجه دیار خویش شدند و مضمون را بی زیاده و نقصان بملک رساندند
 آن عین بدبخت مت بر قتل الیاس کاشته پنجاه نفر از صعلیک و مستوران قوم اختیار کرده دست اندازیدند و
 حیل کردند تا الیاس را بدست آورند الیاس عا کرده آن جماعت بآتش سوخته گشتند بار دیگر جمعی عظیم را تجنیه کردند
 و وزیر پهلما را بریشان حاکم ساخته روان داشت تا الیاس بصحبت وی میل نموده ظاهر شود و مسیح دقیقه
 از وقایع مکر و ضدیت فرو نگذارند و چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند و می آمد که همراه ایشان شود
 اقتضا حکمت الهی جهت سلامت نفس و وقایع عرض وزیر پهلما قدرت ربانی دست تسلط ایشان کوتاه
 خواهر کرد و به سبب کونه مجال تعرض نخواهد داد بنا برین الیاس بمرافقت وزیر ملک بدیار بعلبک توجه نمود چون
 بنزدیک ملک رسید قضا را آن روز مرض پسر شته ادا کلی پذیرفت و مسیح آفریده فرصت تراحم اوقات
 الیاس نیافت و دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت و در انجامی بود تا زمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال مغار
 ملولی گشته با قامت عمرانات مایل شد و چون بشهر آمد اتفاقاً در خانه مادر یونس علیه السلام زول کرده شش ماه
 در انجام بسر برده یونس در آن وقت طفل وضع بود مادر او خدمت تمام بجای آورد تا زمانی که الیاس از
 مضیق آن خانه باز داعیه طواف صحرا شد چون بیرون آمد کسبه بای سجانی روح یونس را قبض فرمود بعد از
 اتم مهاجرت الیاس و مفارقت یونس خاطر آن ضعیفه بچاره در رخ بفرسود زود از خانه بیرون جست طلب
 الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روزه چون به برادر رسید و برادر را دریافت حال عجز و اندوه خود
 شرح داده التماس احیاء فرزند کرد الیاس از آن معنی استبعاد چپته گفت ای انا عبد مأمور اعلی بایم مری ربی
 و لم یأمرنی بهذا از استماع این سخن مادر یونس رخا غلطیه و بانده تمام بحضرت عزت نابیه الیاس بروی ترجمه نمود
 مناجات کرد **ساجات** که ای خالق و صانع کارسپاز **ه** ز علت نهفته نشد مسیح را از **ه** جو بر تو عیانست سر ضمیر
 چه حاجت بپان قلیل و کثیر **ه** از انجام باشارت ملهم صواب در مرافتت آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت
 فرمود بعد از انقضاء هفت شبانه روز همانجا را بمقام شریف مشرف ساخت و از ارشاد غای و اجالا **بعد از**
 چهارده شبانه روز از مرکب یونس گذرشته بود لوی نور روح در فضای سینه او برافراخت دیگر باره بجانب کوه

انصراف نمود چون عصیان تو مشتمل شد و بهیچگونه از ان افعال ذمیمه باز نمی آمدند و خاطرش بد آنجه تملول
و مخزون می بود خطاب آمد که ای الیاس دلشکی ضمیر منیرت از بهر حبیت انت ایمنی علی و فی حجتی فی انضی و صفوتی
من خلقی سلنی اعطیک فانی ذوالرقم الواسعه **هـ** بگفتا که میخوام از غیب دان **هـ** که پروان روم زین سرای جهان
نخوام که بستم در روی قوم **هـ** که هستم پریشان ازین خوی قوم **هـ** و می آمد که ای الیاس این چه سواست که میکنی
من روی زمین را از برکت تو خالی میکنی که صلاح حال خلایق مربوط بوجودتست و لیکن غیر ازین هر خواه
تو باشد بطلب الیاس علیه السلام گفت قحط هفت ساله انپایه از لوازمست اگر درین مدت لطایف امطار
برایشان محبوس داریم خلق بسیار تلف کردند و جمعی شمار هلاک شوند آری هر چند برخود ظلم میکنند دریای رحمت ما
از ان وسیع تر است که با مثال معصی و ذلالت این جماعت متغیر کرد و لیکن اجابت دعوت را مقرر فرمودیم که مدت
سیال عنان صل و عقد سخایات و زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد و تا اذن و فرمان کنی
یک قطره باران بر مواضع و مزارع ایشان نیارد و بعد از ان باران از قوم باز ایستاد و نایره قحط و غلامت
و ابواب نکال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال در ان خواری بودند و الیاس در خانه های پوه زمان
و مسکینان بسر می برد و بهر خانه که منزل مستی میرفت قدم مبارکش سعت و حضرت ظاهر میشد و مردم ازین
معنی بوجود او استدلال کرده چون قصد آن خانه میکردند از انجا فرار می نمودند و بموضع دیگر میرفتند تا بشی نجا نماند
الیس بن اخطوب در آمد و الیسع را عارضه کلکی دست داده بود آن ضعیفه کمن سال التماس دعا کرد الیاس دعا فرمود
آن بلیه مرفوع گشت چون از انجا پروان آمد الیسع موافقت نموده متابع الیاس شد و در ان وقت بمیان قوم آمده
از قبول اسلام بمواعید رفاهیت توبه دادند و موثر نمی آمد الیاس بدان طایفه گفت که مدتیست که تا شما بعبادت الله
و اصنام مشغولید هر روز ایشانرا بصحرای بیابان و التماس نزول باران کنید اگر اجابت شمارا بر آورند ما از لوازم دعوت
و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا شما بوحده انیت باری تعالی و بهوت ما اقرار کنید ما دعا کنیم و گشت زار امید شما از بخت
فیض ملک و ماب تازه وریان کرد و از جانبین برین معنی قرار دادند چون قوم از اجابت اصنام بایس شدند
الیاس دعا فرموده باران غارت همان لحظه قطره سخای پدید آمده طول و عرض میداد و باران عظیم بمرکز
علیم نازل شد و بلاد و دیار ایشان کمال اول معاودت کردند چون از هلاک بروز و جوب شکایت کرده آنحضرت فرمود

تا نیک را بکوفه و بجای خوب بر زمین پاشیدند باری تعالی ازان زرع نخود بدیشان کرانت فرمود با وجود آنکه این
 معجزه را دیدند و حنین بلیت کشیدند همچنان بر کفر اصرار نموده از نقض عهد باک نداشتند انگاه الیاس عا کزده غلامی خود
 از مصاحبت آن قوم سالت نمود اجابت دعوتش از حضرت باری تعالی میعاد میسر شد و متعارف آن اوقات
 با الیسع بن اخطوب بکوه رفت و در آنجا اسبی بالات و اسباب رکوب مجموع از آتش صحرای یاس بپای داشت
 آورده الیسع بخلافت خویش مصیبت کرد و وجه صوف خود در وی پوشید و همان لحظه ستمات انسانی و نفسانی
 از آنحضرت منقطع گشت و تضرع او با غرض جمائی فانی شد و حضرت آئی الیاس در قیاب عزت از نظر خلق محو گشت
حلیه مبارکش گویند شخصی مهابت و قیامتش طویل و جود موی و پوست بدن عزیزش درشت
 پوسته خرقة صوف پوشیده **شیر عیش** موافق شریعت موسی بود و بمضمون توراته عمل میکرد پشتر بهجاری و بیابانها بود
 و در ماندگان زاهدیت نموده بجاده نجات باز آورد و گویند هر سال بابایم عید اصفی با حضرت خضر علیه السلام در مسجد
 جمع شدی و چون مدت دعوت ایام الیاس معلوم نیست و ایام میات اوتامی نیافته لاجرم در آن معنی شروع
 زفت و الله اعلم **فیکر الیسع بن اخطوب علیه السلام** الیسع پسر از اسرائیل است و وصی الیاس پسر است
 و بنایت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت یکر دز با الیسع و حی سید که خلافت خود بوی
 کرد آن الیاس در حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بر وی بکشد و در دای مبارک بر و انداخت فی الحال
 عظیم در وی ظاهر شد پیش آمده گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده بمتابعت آیم و بخدمت حضرت توسل نمایم
 الیاس فرمود که من چه کردم که تو این چنین میکنی و از من چه دیدی الیسع را تشوق بخدمت زیاده شد و فوران
 انوار آبی در فضای سینه او در لمعان آمده زود آلات حرث را در هم شکسته گاه و از اقربان نمود و لحوم و پوست
 تصدق کرده متابعت فرمود و بهر جانب که آنحضرت توجه کردی او موافقت نمودی تا بمخربان شد که بعد از الیاس
 بهات بنی اسرائیل مشغول می بود و بصیام نه روز قیام لیل اقبال میفرمود و او را خوارق عادات بسیار بود یکی
 آنکه ابل را بجا از ملوحت آب آن شکایت کردند او پاره نیک گرفته در آب انداخت و گفت کن **طُلو ایا ذین الله فی الحال**
 آن آب بسیار عسل شیرین شد آنکه ذی پوه از قلت حال با وی شکایت کرد و قصه مانند قرض شوهر و کشیدن
 قرض خوانان فرزندانش را بدو عرض نمود آنحضرت فرمود که در خانه به داری زن گفت بخیر کف روغن مسیح ندارم

البيع گفت که آن روغن را در ظرفی کن و بمجین پوسته بظرفی دیگر و از آن انایان می دیگر نقل نمای آن صغیفه بفرموده
عمل نمود و روغن از ظروف فاصل می آنده کشتی که اهل آن موضع تمامت ظروف خود را از آن روغن مملو ساخته
بدین جهت قرص او گذاشته شد و وسعت تمام در معاش آن فیهله بدیده آمد **۴** دیگر آنکه نوبتی در خانه شخصی نزول
کرد و آن شخص رازن عاقره بود با التماس صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باری تعالی پسرش را از آن دست
جوان آن فرزند بعد از چندگاه وفات یافت با هیای وی التماس نمودند باز دعا فرموده حضرت حق قریب مرده را
زنده گردانید و مدت مدید حیات یافت **۵** دیگر وقتی جمعی از تلامذه او طعامی ترتیب میکردند یکی از آنها بطریق
سهو مقداری حنظل در آن افکند فی الحال مطعوم صدای ایشان رسید که هر که از آن طعام بخورد بمیرد چون
آن حضرت ازین صورت واقف شد قهری آورد آن طعام خنم ساخته دعا فرمود مسیح مضررتی از شاول آن وی
نمود **۶** دیگر آنکه بنی اسرائیل از فقهه اغادی اجبار میکردند و حیل میگفتند می آموختند تا بفرای تمام بحرب و شتم قیام
مینمودند در اشای این حالات یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل می ورزید با خواص خود گفت معلوم نیست که این
طایفه را از فقه و غرمت ما که خبر می کنی و اسرار ما را در میان ایشان که شایع میکردند که اخبار ما را آیند و
الطایفه خفیه کارالبيع است آن پادشاه در غضب رفت و لشکر گران برداشته بیک بنی اسرائیل آمد و بیکان
البيع را بکوفه آنحضرت دعا فرموده دیدهای اغادی را از علیه نور عاقل مانده خود را از بکال شمشان بین
خلاص گردانید **۷** دیگر آنکه جمعی همانان بجانه آمدند البیع غلام را با حضار مایه فسه مان داد و گفت که همان
از صد نفر متقی و زست و نمان بپست رغیف پیش نیت فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نمانها بکال خود
باشد غلام نمانها را حاضر ساخته هر چند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد **۸** دیگر آنکه ملک دمشق را علت بر صا
عیاذ الله منها ملک پکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد تا طیبی حاذق ارسال نماید او حواله البیع کرد آنحضرت
فرمود که ملک باید که در جوی آب رود تا علت زایل شود رسول ملول و مأیوس بازگشت و کیفیت حال را عرض
پادشاه کرد و این عقلا گشت تجربه سخن وی از لوازم است ملک در آب رفته اعضای خود را بپست چون پرو
آمد آن مرض بالکلیه زایل شد ملک فرم شده ثیاب قیمتی و بیره زر بخدمت البیع فرستاد و حضرت نوبی مسیح از آنها
بقول نغمود خادم را طمع پدا شده در عقب سولان رفت و بیره زر بگرفت چون البیع برین معنی وقوف یافت

خادم را لعنت کرد آن خادم بعلت ملک گرفتار شد و در بعضی از تواریخ و کتب مسطور است که بغیر ازین
 معجزات بسیار دارد که ذکر آنها موجب تطویل است و بنی اسرائیل گاهی متابعت دی بجای می آوردند
 و گاهی مخالفت می نمودند فاطر عاشر ازین جهت ملول می بود آخر الامر بحضرت غوث مناجات کرده مرخصت
 رفیق اعلی و مصاحبت معاشر انبیا مسألت نمود بعد از یقین اجابت ذی الکفل را طلب فرمود و خلافت
 باو داد روح نازنین را بحضرت ارحم الراحمین فرستاد **ذکر ذی الکفل علی السلام** اخلافت
 میان علما بعضی گویند که خرقیل است و بعضی گویند که وی پسر ایوب است که نام اصلی او بشیر بوده اصح آنکه او وصی
 الیسع بن اخطوب است و خرقیل و بشیر بن ایوب هر دو نیز بذی الکفل ملقب شده اند و در کتاب مسطور است
 که اختصاص او بدین لقب اشرار شاد و هدایت ایشان و مداومت توبه و احکام آن تکفل کرده بود و طاعت
 دیگر گفته اند که پادشاه شام را بابنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و هر چند وقت قصد دیا را ایشان میکرد و حاجت
 گرفته بقتل میرسانید تا یک نوبت برخی از ابطال رجال را بحرب بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از قتل
 و مقابله چند نفر از علما و صلحا و عظمای یهود را اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند پادشاه خواست که اسیران را
 سیاست فرماید که ذی الکفل ازین معنی خبر یافته روزی بخدمت شتافت و عقوبتشان در تاضیرا ننگه گشت
 حال پیکار است و زمان سیاست گذشته این جماعت را بمن سپارد من مستکفل می شوم که صباح ایشان را
 بموقوف سیاست حاضر کنم ملک فرمود تا مجموع بوی سپردند ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل
 و اغمال از ایشان برداشت و تعظیم بجای آورد و نیم شب ایشان را بکذاشت چون آن طایفه از بدیه دشمن
 خلاص یافتند ذی الکفل نیز مخاطبه ملک را بکند را بنید بعد الیوم در میان یهود بدین لقب مخصوص آمد و متعاقب
 این صورت بدرجه نبوت مستعلی شد و بمعارج رسالت مرتقی گشت و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارف
 گوید که حضرت باری تعالی ذی الکفل را یکی از عالقه فرستاد که دریا بقبول ایمان دعوت کند ملک گشت
 مرا معلوم است که از من خطای عظیم صادر شده و بر جرأت و جسارت بسیار اقدام نموده ام اکنون چون ^{است}
 میکنی مرا بر ایمان حجتی بایده که بعد از وفات با من در کور نهند تا بنیم جان مرا واجب شود و الا بعدا نم که ایمان
 من مقبول است یا نه ذی الکفل آن معنی را قبول نموده رفته گفت بنوشت و تسلیم نمود ملک آن بستد

و ترک سلطنت داده از میان خلق کناری گرفته بطاعت مشغول شد چنانکه اجل موعودش در رسیدن آن خطبات
دفن کردند باری سبحانه و تقا کفالت ذی الکفل را مقبول داشته آن ملک را بصدر جهان بروح و ریحان
رسانید روز دیگر فرشته را با آن کفالت مبشر آن حالت کرد ایند جمعی دیگر اقرار بنبوت ذی الکفل نموده
مسلمان شدند و این نیز بار دیگر مجموع آن قوم را بتزول منازل جهان و مصاحبت حران و غلمان
کفالت فرمود چون ایام رحلت وی متقارب شد در صحبت ملائکه عظام و ارواح کرام بصدر فرادیس اعلی
فرامید و در بعضی از بلاد شام مدنون گشت **ه** چهار ابدین کونه شد رسم و راه **ه** معنی دارد آرزوم مردم نگاه
به پایان رسانید چنان هزار **ه** نیامد بی پایان همنو این شمار **ذکر اشمویل علیه السلام** شرح قصه
اشموئل آنست که چون در ایام نبوت عالی کشف و فتور باحوالی بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تفرق در
میان ایشان افتاده اعدای و خصوم غالب گشته عمت بر قلع و استیصال دیارشان گماشته و تفرق و پراکنی
یهود را واجب دانسته اسر و غارت و نهب و تاراج بر قتل لازم داشتند تا بوقت سکینه را با چهار صد و چهل
پنجم زاده و ملک بدیار خود بردند و بر بقیه السیف خراج و جزیه نهادند و این جماعت بحضرت عزت مناجات
کرده پیغمبر مرسل طلبیدند تا بمعادنت و هدایت او بدفع اذیت خصمان و رفع مراسم ظلم و عذوان مشغول شوند
و با اعدای ملت حرب و جهاد نموده شتر ایشان از خود منزع سازند و در آن روز کار از خانه ان نبوت
کسی نمانه بود الا عالی امام و زنی عقیم که او را حنه گشتی و شوهرش مسی هلقا نام از سبط لاوی بود چون
اوقات زیارت و طواف بیت المقدس نزدیک آمد هر دو باتفاق یکدیگر به بیت المقدس فته دعا کردند
و در انجیح مسالت فرزند رشید که لایق رتبه نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند و در آن ولایت
امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان اجتماع میفرمود و در احایات ملت پس ایشان امداد نموده دعا
کرد حضرت کبریا سبحانی مستجاب کرد اینده چون علقا نام با منکوحه خود نجانه رفت در همان شب حنه
با شموئل عامله گشت چون فرزند متولد شد و مدت رضاع سپید آمد ویرا بخدمت عالی امام آورده ببلایست
بیت المقدس حفظ توریه و متابعت کنساک بنی اسرائیل باز داشتند و او ملازم عالی امام بود و بشرایط
خدمتکاری عباد و زما و قوائت توریه اشتغال می نمود تا زمانی که مبعوث گشت چنین آورده اند که گشتی

از شبها میان خواب و بیداری ندایی بوی رسید بجواب آن مبادرت نمود و لیک سعا و طاقه کشفه در عقب
 خطاب آمد از حق سوی اشمویل که ای بنده خاص رب جلیل یسین دان که در این جن نبی شکفت کلی حق دیگر نخواهد شکفت
 ترا دادم از فضل خود سردری همان فخر و ناموس پیغمبریه بعلم خودت رستماد ایشتم لوایت بدعوت برافزایم
 هم اکنون بر دسوی عالی امام که پیشین من این خبر را تمام که حق کویدت کای غلط کردی جبر اغفلت آری بکار خدا
 ترا ملک پیغمبری داده ام بر یک کسان برتری دادم که تا امر و سرمان بجای آوری ز مضمون او ذره ننگری
 بنوشی ره خود بر احکام دین نباشی باحداث بدعتین کنون بهر دلخواه فرزند خویش همان بهر ناموس بنوشی
 ره راست آفرید پوشیده بتغیر حکم از حد کوشیده جو کرد ایشان جمله شتافتی بدیشان زهره در سینه
 که تا فاسد و باطل آمد عزیز بخواری شدند اهل حق نهان شدند جو عنقا صلاح و عیان کشت و شاع سفاح
 برفت از جهان شیوه را پدیدار شد گری گابستی که از کفستی ز فرمان من دلیری نمودی بعضیان من
 بکاره بکدامت این چنین کسم اشغامی ز تو بعد ازین که هر کس که او بشنود حکم آن شود گوشه نشین هست آن
 بتری که ظاهر شد از قدرتم بنوری که ظاهر شد از حکمت بغر و صلابی که همتش بقا بلکه کیم امین بود از فنا
 که این سلطنت باز گیرم تو مانجان بزاری بر ارم تو کنای که اولاد تو کرده اند و زان نام عصیان آورده اند
 نجشایم آن کرده از هیچ راه ز تو به پیرم از ایشان کنا ز تقصیر و کردارشان نکندم بزاری فریادشان نکندم
 بعد از آن خطاب منقطع شد اشمویل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت جانجه شنیده بود پان کرد عالی امام رضا
 بقضا داده کنت سدا لامر من بعد و هو اعدا العادلین خاطر عاشرش ازین جهت ملول می بود هم در آن سال از او
 فنا بدار بقار حلت فرمود و حکومت و بنوت بر اشمویل مترار گرفت و بتدبیر میانت قوم اشتغال فرمود
 باقی احوال بعد ازین فیصل خواهد یافت ان شاء الله تعالی **دیگر توجه طالوت عجا رب کلیات** اصل این واقعه
 جانت که اهل فلسطین را در زمان بنوت عالی امام و اشمویل دست تقدی بر بنی اسرائیل دراز شده بود و
 تسلطی تمام یافته بودند و کلیات که او را جالوت نیز خوانند بنوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج
 نموده بود و بعد از قتل رجال و سببی دست درازی بر بقیه السیف لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت
 عمت بر دفع شر او کاشته و غزاه و جهاد عالقه را نصب الیمن ضمیر خود داشته در صد و اشغام آمدند و

نفر جگویی در رکاب طالوت روی به یار جالوت نهادند چون جالوت از توجه لشکر خبردار شد اسباب جنگ میا
کرده بمجاریه ایشان شتافت بنابر آنکه استول بطالوت گفته بود که ازین جماعت فوجی اندک بتو موافقت نموده بکن
مختلف خواهند شد و قصه پاپان و غلبه عطش ابتدا بترجیح آب شرح داده چون لشکر طالوت پیاده در آمدند بآب
خطاب کرد که شمار آورین پاپان شدت حرارت آفتاب تشویش داده تشنگی غالب خواهد شد زنهاری که چون آب
رسید زیاده از یک جرعه نیاشامید که هر کس از قدر کفاف پشتر خورد یا جرعه ذخیره بردارد در معرض عذاب باری تعالی
آید و مهبط قهر آتی و قطع عطش او تسکین نیابد و از فیض جنین فحش عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن نصیحت را نمود
و طاقه کفش روی برآوردند چون از پاپان سپردن آمدند در میان فلسطین و اردن بجوی آب که موجود است
بنوی بودند رسیدند از غلبه تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر ضابط احوال خود نتوانستند نمود و هر که یک جرعه بخرج نمود
سیراب شد و آنکه پشتر خورد یا جرعه ذخیره تصرف کرد همچنان عطشان بود و طالوت با چهار هزار کس از فلسطین
متوجه جالوت شد و هشتاد و شش هزار نفر که عصیان نموده مختلف شده باز ایستادند و جالوت با مده
مرد تیغ زن در مقابل طالوت آمد چون فتن متعارف گشته اصحاب طالوت فریاد لا طاقه لنا الیوم بجای آورد
و جوده برآورده اکثر از وی تخلف نمودند جنین کونیه که از جمله آن چهار هزار کس سبید و سیزده کس پیش طالوت
نماند و این کرده اندک بمضمون **کَمْ مِّنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ** حال خود مشاهده قاصد جالوت
گشته و طالوت با آن دلیران صف بنزد که در شجاعت و جلدات سرآمد اهل روزگار بودند نایز خود بر حضرت و اهب
مرفوع کرده گفت **دَبَّانَا فَنُغْ عَلَيَّا صَبْرًا وَنُثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ** و چون جالوت قلیت سپاه
مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سیمه و هیمه کس صف آراید و طالوت را بمبارزت خویش خواند که طالوت
خود پیر و نیمی آید دیگری اختیار کرد تا با او بجست آزما می کنیم طالوت فرمود تا شخصی از زبان او ندا در داد که
بمبارزت جالوت پایی در معرکه بند و شر او را دفع کند دختر خود بوی دهم و دست حکومت او بر مملکت خویش
کرد انم هر بنده این حرف **اگر** کسی بکس از بیم صولت و شوکت جالوت جواب نداده او کافی بود در نهایت
جسامت و جرات و جبارت نظیر و عدیل خود ندانست آخر الامر داور علی السلام از کفاری در آمد و مقاد
جالوت را متکفل شده در میان میدان مسجد شیرزبان بایستاد **ذِكْرُ بَدَايَةِ حَالِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ**

وَفَرَّقْنَا أَوْدَ بْنَ أَبِي جَلْبُوتَ وَشَرَحَ رُفُوعٌ قَسْرَ أَفْئِدَتِهِ أَنْ مَعَهُ كَهْ بِرُفُوعِ آيَاتٍ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
و او د بنی از اولاد یهود ابن یعقوب یحیی است علیه السلام بقولی سیزده پسر داشت و او بسین از سیزده خور و توان
هر وی جسته نین که کوچک تر از برادران بود آورده اند که در مباد امر روزی بادر کنت فلاخن من بهر خبر که میر
آز از پای در می آورد و چون در میان جبال سیر نموده شیخ میگویم که بهادران امر با من موافقت می نمایند
ایشان فرمودند که بشارت باد ترا که بخشنده بی منت خیر و کرامتی بتو از زانی خواهد داشت طائفه از ارباب
التواریخ آورده اند که چون طالوت بجنگ جالوت مامور شد و حی آلهی با شمویل علیه السلام آمد که قاتل جالوت
یکی از فرزندان ایشان باشد شمویل نجار رفته پسر از اطلب داشت و دوازده پسر نزد شمویل حاضر شدند و با
زیا طلعت خوب صورت بودند یکی از آنها بصباح خد و رشاقته و طول قامت و صفا ^{خلقت} از سایر
افغان امتیازی داشت شمویل نجار کذا را ندید که غالباً قاتل جالوت این جوان خواهد بود چون شمویل امتحان
نموده علامت نسبت بهیچ یک وجود گرفت شمویل مناجات فرمود که یا رب فرزندان ایشان را آزمودم
موجود در میان ایشان نیافتم و حی آمد که او را ولدی دیگر هست ایشان گفت من یک پسر کوچک دارم که بنا
بر قصر قامت و زرق عین و عدم جمال ظاهری او در میان خلق منی آمم اکنون در فلان موضع
بکوسفند جراین مشغول است شمویل روی توجه بدان جانب آورده بودی رسید که آب بسیار دران
میرفت و او در ادید که هر بار دو کوسفند را برداشته از آب میکزد را ندید شمویل بنور بنوت دانست که
مظهر موعود است آنگاه نزد او در رفقه سلام کرد و قرن مذکور را بر سپاه نهاد و دروغ موعود را در بر او نهد
و روغن از موضع خود ترشح نموده بیان تابجی بر سپاه آن سعادت مند بایستاد و جوشن بر قامت مایوش
راست آمد بعد از آن شمویل از او پرسید که درین ایام مسیح امر غریبی مشاهده تو کشته گفت آری دین
اوقات روزی از سنگی چنین شنیدم که گفت ای داد من حجر مار و نم که فلان دشمن را بمن قتل کرده مرا بکشد
که ترا بکار خواهم آمد آنرا برداشته در توبه نهادم و از سنگی بگردانی بگوئم رسید که من حجر موسی ام که
فلان دشمن را بمن کشت همچنین از سنگی دیگر صدای مسموع شد که من حجر دادم که جالوت را بسبب من قتل
خواهد رسانید باز از دو سنگ سابق آید که ما ترا بر قتل جالوت معاونت خواهیم نمود و سنگی که من کشت

هرگاه با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاح نهد و بجایب دمی اندازد که بجا دنت باد و از پای در آورم چون
آن سه قطعه سنگ در توبه نهادم مجموع با هم متصل شده یک سنگ گشتند اشمول علیه السلام این سخن را استماع
نموده گفت ای داود دل خوش دار که بنوئ بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده و فری
ازین اسرار اظهار نفرماید و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی درکت آورده که ایسا باد و از ده سپر خود
شکر طالوت بودند و دار و بخت ایشان از مطعومات می بود چون این ندیکوش داود رسید با برادر گفت
که چرا از شما یکی در برابر جالوت نیرود و او را بقتل نمی رساند تا داماد ملک و شریک ملک می شود برادرانش که
تو از محض جنون با عدم عقل این سخن میگوی آخرتی دانی که میجکس ناب قتاله و مقابله جالوت ندارد و او
من بگو که جالوت رفته او را بقتل رسانم اخوان گفته خاموش باش که تو از حلیه جزو عاری و عاطل شده داود
رضعت برادران نزد نه اکتنده رفت و گفت بر ندای ملک عرضه دار که انکس که قدم در میان میدان مبارزت
جالوت نهد و ما را از روزگار روی بر می آرد منم منادی که بر پایه سیریطالوت حاضر گشته معروض داشت که
بچاکس خمار به جالوت را قبول کن و الا سپری از بنی اسرائیل ملک با جضا را داود حکم فرموده از حال آن
استفسار نمود داود گفت اگر بوعده وفا فرماید عین لحظه لشکر جالوت را مقهور گردانم طالوت ازین حدیث
تعجب نموده گفت ترا با فخارت جبه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی بنیه البطن
قوی و چکل است و تو مسیح نفس خود را در طعون و ضرب آزمایش کرده داود جواب داد که در وقت رعایت
اغنام هرگاه که سبعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ قصد کوفته آن میکرد سوار بر پنج زور را
دشمن فرساختی پس از یکدیگر صدامی ساختیم و بی وساطت تن و خنجر اعضایش را پاره پاره میکردم چون
طالوت داود را بر حرب دشمن بجه یافت اینی بدو داد و جوشن او را محکم کرد و پنده بجنگ جالوت فرستاده
گویند که این جوشن بود که اشمول بطالوت داد و گفت بر قامت هر که این ذرع راست آید قتل جالوت است
و باشد جوشن مساوی قد داود آمده طالوت ازین صورت شدادان گشت چون آن بلند مرتبه جواب
سوار شد و قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده از اسب فرود آمد و اسب و جوشن نزدیک ملک گذاشت
طالوت مخصوصه انش گفته این سپر از جنابت جالوت متوهم شده از جنگ او پشیمان گشت طالوت داود را

طلب آتش از اسب و سلاح پرسید حضرت بنوی نمود که میباید بینم که یاسب و سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمای
 بطریق عادت خویش ای در میدان محاربه بنم که گفت اختیار تراست داد و با فداخن و توبره و عصا در
 برابر جالوت آمده بایستاد جالوت از وی پرسید که چه میم آمده جواب داد که آمده ام که با تو محاربه کنم
 و در مار از نهاد تو بر آورم جالوت بطریق استنوا و حرکت از وی پرسید که بکدام سلاح جنگ خواهی کرد و جند الکاف
 و توان مست این عصا را بر من زن داد و اشارت بفداخن کرد و دست مبارک بتوبره برد و آن سنگ را که مخموم



سنگ گشته بود از آنجا پروان آورد و در فداخن نهاد و بجانب جالوت انداخت و زمان کوهستان جنگ پر ملک زمان گشت
 در آن حال ملک که دو خوش طیلور و شجود در بموافقت در کشیک کشن آمدند چنانچه اولوله در زمین و زمان افشاده آوازی
 با هیبت بمابع اعدا رسید فرغ و خوشی قوی بدلهای ایشان استیلا یافت با دصعب و وزیدن آمد و خود جالوت را که بروا می
 رطل از سر نامیکش در بود و آن سنگ هوا به قطعه قطعه گشت قطعه از آن بر پیشانی جالوت آمد و بدین وی آه یافته از فضای پروان آمد

و دو قطعه دیگر بطرف میمند و میسره متوجه شد مخالفان دین منزه گشته بنی اسرائیل تیغ پدری در ایشان
و خود را بجسد جالوت رسانیده سر او را از مرکب بدن جدا کرده پیش طالوت آوردند و در میان
اهل توحید را مسرت و فرح بسیار نمود و مظفر و منصور به یار خود مراجعت نمودند و بعد از چند روز داود
از طالوت التماس نمود که وعده را وفا نماید چون ملک از گفته خود پشیمان شده بود این حدیث بروی
که آن آمد و معه ذلک به او دگمت که من بر سر خویشم ^{سجده} اما مهر دختر نجف نبات انبای روزگار چتری دیگر
داود از کیفیت آن استطلاع نموده جواب داد که زبان سیصد نفر از اعدای دولت روزافزون را بریده
حاضر باید کرد ایند تا دختر بتو دهم طالوت کمان جان برد که داود از وهران مطلوب عاجز آید ملک
در انشای طلب گشته کرد چون داود علیه السلام این سخن استماع فرمود به نیت جهاد از وطن پرو
رفت و حبش جبار منزه کرد اینده جمعی را دست گیر کرده زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت
رسانید و طالوت بجهان در قضیه داود مستوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشموئیل نزد طالوت
آمده او را ملامت بسیار کردند ملک طوعا و کرها یکی از مخدرات جمله عصمت را در سلک از دواج حضرت
داود کشید و ذکر او در السنه خاص عام دایر و سایر گشته مجموع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت داود
آمدند و ولاد او در نهایت افاضی و ادانی استقرار یافت و ازین جهت نایره حد طالوت التهاب میست
تا اشموئیل در قیه حیات بود بحال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف اشغال ملک
با یکی از پسران خود گنت داود را بکش میترسید که دولت و حکومت از فاندان بدو مان و اشغال
پسر طالوت گنت با وجود حقوق داود چگونه بجز این صورت توان نمود و منع مؤثر نیفتاد پدر را ^{بجهان}
در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داود بجهت است باید که او را
تنه کنی تا محافظت جانب خود کند بعد از آن طالوت در باب قتل داود و با و را خواص خویش مشورت
نموده ایشان گفتند ایشان گفته که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو درین امر مساعدت نماید طالوت بجان
قوة العین آمده با وی گنت پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف حال او موقوف بر یاری و معاونت
دختر پرسید که آن کد است تا مرا هم سعی و اجتهاد در تحصیل مقصود تو مبذول دارم گنت قتل شوهر تو

و داود دختر جواب داد که ای پدر میترسم که داود ازین معنی خبردار گردد و مکر عداوت بر میان بسته ترا هلاک
 کرد اند طالوت گفت تو شوهر خود را دوست میداری ازین جهت در دفع او با من موافقت نمی نمایم ^{خبر} یک
 اختر فرمود که بتدبیر توان او را هلاک کردانید و من درین باب حیل اندیشیده ملک را به حکام فرصت خبر
 سازم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل بقصر سلطنت مراجعت نمود آن ضعیفه شوهر را
 از قصه پدر اعلام فرمود تا از شر او احتراز واجب داند و بعد از اندک فرصتی با استصواب داود و شعی اشیا
 بمقدار قامت وی مشکینی شراب کرد و جامهای آنحضرت را بران پوشیده بر سر یکدشت آنجا ^{مست} بگذشت
 پدرش تافته معروض داشت که داود شراب بسیاری خورده و بر سر خویش در خوابت کونید که در ^{شعیت}
 ایشان خمر مجوز بود چون طالوت برین صورت اطلاع یافت فرصت غنیمت شمرده با شمشیر چون قطره
 آب بر بالین داود آمد و ضربتی فبان زد که جامه را با مشک دوینم ساخته و جذ قطره شراب بر روی طالوت
 رسیده گفت خدای بر داد و رحمت کند که در خوردن خمر طریق اعتدال نگذاشت و در کیفیت ^{مست} نداشت
 طالوت ازین حرکت و عنایت معاقبت کار او روایات مختلفه بنظر رسیده بر بعضی از ان اکتفا نمود
 می آید تا موجب تطویل گردد و جمعی گفته اند که چون طالوت کمان برد که داود بر دست او کشته شد همان ^{لحظه}
 پشیمان گشت و قصه کرد که شمشیر بر سینه خود زدند دخترش مانع آمده پرسید که سبب این جیت طالوت
 گفت که از کشتن داود پشیمان گشتم چه میدانم که بنی اسرائیل با شقام او را هلاک خواهند ساخت و جبار ^{منتقم}
 نیز بر من غضب خواهد فرمود لا جرم بدست خویش خود را میکشم تا کفارت گناه من گردد و دختر چون ^{اضطراب} گریه و
 پدرشاهده کرد گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده از گوشه که مخفی بود پرور
 آمده با طالوت گفت من میدانم که باغوی شیطان برین عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم
 طالوت از خانه دختر بقصر خویش رفته فانع بال بنیست چون شب شد داود ازین عفت ببالین طالوت
 آمده یک تیر از تیرهای خود ببالای سروی و یکی در پائین پای و یکی از عین و یکی از لیس روی زمین فرو
 فی الفور برگشت چون صبح شد طالوت از خواب در آمده تیر را با شناخت آه از دل کرم بر آورده گفت
 باری تعالی و تقدس داود را بیا فرزند که او بنمیز از من بهتر است چه من بجان آنکه بروی طفل یا فتم می جیتی قطع

اصلی او کردم و او بعد از صد و چهل و پنج بر من غالب گشته آید پس زسانید بعد از آن داود پنهان شود
 در شهر و پادشاهان طواف مینمود و در وجه آنحضرت آوازه موت شوهر را در میان مردم شایع کرد و ایندست که
 روزی طالوت داود را در صحرائی دید اسب از عقب او برانگیخت و او دخنک تیز زد و را که فلک در وقت قیام
 بگرد او ز سیدی در ویدین آورده از نظر طالوت غایب گشت و بغاری رسیده در آنجا محقق شد همان
 لحظه عینکوتی بفرمان الهی بر در آن غار تنیده و طالوت بعد از لحظه بدان موضع
 رسید و اثر عینکوت را دید محروم و مایوس باز گشت و امر فرمود تا در طلب داود بجای باشند و او را پیدا کنند
 و بواسطه امثال این افعال ناپسندیده علماء و اخبار یهود زبان طعن و ملامت در باره طالوت دراز کرده
 او را از تعرض داد و منع میفرمودند بنا برین غضب طالوت استیلا یافته بقتل اشرف مملکت فرمان داد
 جهال که پیوسته بعد اوت اهل انش مناصرت و مباحثات میکردند هر کجا عالمی که گمان بردند بسرخپه قهر از پادشاه
 در آورده تا بجای که زنی را پیش او بروند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عظم شاه بروی منکشف شده
 بود طالوت آن ضعیف را بسرنکی سپرد تا بقتل سازد آن سرنک صلاح در کشتن آن پجاده ندید و او را
 در خانه خویش پنهان ساخت چون مدتی ازین حال برآمد طالوت از گروه خویش پنهان شده روی آورد
 و انابت آورد و هر شب در کورستانها گشته با فغان و زاری قیام می نمود و میگفت که و الله که توبه این بنده
 عاصی قبول هست یا نه تا شبی آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و ما را از روزگار علما
 و اخبار بر آوردی اکنون آمده و با یزای ما اشتغال می نمایی و نمیکذاری که مردگان نیز لحظه آسایش
 نموده آرام گیرند چه حالتی که مرده و زنده از دست تو در زحمت باشند طالوت را ازین حدیث حزن اندوه
 زیاده شد و کار بروی دشوار گشت سرنک را گفت که از افعال نیمه خویش غیظم در اندامم و نمیدانم که
 عاقبت کار من چون خواهد شد اگر میدانی که در قلم روضه عالمی زنده مانده است راهنمایی کن تا حقیقت
 حال را از وی استفسار نمایم سرنک جواب داد که حال تو بحال آن پادشاه می ماند که در اثنای حرکت
 بقریه رسید و خروسی بی هنگام بایست کرد ملک خنثا ک گشت و حکم فرمود که هر جا خروسی را آن قریه باشد
 سرش از تن جدا کنند ملازمان بهر نموده عمل نمودند ملک در وقت خواب فرمود که چون خروسی بایست کند مرا بیدار

سازید تا از بخار صلت نایم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امر است محال جو تو به هنگام غضب یک خرد
 را کند استی نایم بوقت خردش او ترا پدیدار کنیم طالوت را ازین حدیث اضطراب زیاده شد سرنگ عهد و میثاق
 از وی گرفت که من بعد بر امثال این حرکات اقدام ننماید بعد از آن عورتی که سابقا بقتل او مامور شده بود
 طالوت ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار نمود و مجوزه گفت بفرستاشم و رویم امکان آن
 دارد که این مشکل آنجا حل شود آنجا طالوت و پسران و سرهنگ بمقره اشمویل حاضر شدند آن عورت
 بعد از مناجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر افرج بادن الله تعالی اشمویل از قبر پرون آمده
 خاک از سر روی فشان کن گفت چون آن سه کس دیدی تعجب نموده پرسید که مگر قیامت قیام شده کشفی
 اما طالوت را قضیه مشکلی دست داده آمده که از شما معلوم نماید که توبه او را می پذیرد یا نه اشمویل فرمود که
 ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت یاقین من از افعال ناپسندیده هیچ ننماده که بران اقدام
 ننمودم و هر چه کرده بود مشروح باز نمود اشمویل پرسید که چند پسر داری گفت ده فرزند مردانه دارم اشمویل
 فرمود که توبه تو مختصر بر آنست که ترک مملکت کرده از سر اسباب جهانداری بر خیزی و با سپران روی بجای خود
 نمی تا اولاد جمعی پیش تو کشته شوند و شربت ناکوار ایشان را بچرخ نمایی و بعد از آن جهانداری که تو نیز
 بدرجه شهادت رسی چون آنجا فرمودم بجای آری شاید که حضرت باری سبحان و تعالی بر تو بخشاید و رحمت کند اشمویل
 سخن را بدینجا رسانیده در قبر رفت و بجای اول معاودت نمود طالوت بنزل مراجعت کرد و از غم آن کفر
 با وی موافقت ننماید اندوه او مضاعف گشت و پهلوی بر ترصعت و ناتوانی نهاد تا روزی از سپران پرسید
 که اگر پدر شمار ابد و رخ بر بند بچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه کشته جانهای ماننا را توبه مقصودین
 سخن بگفت طالوت از حدیث انابت خویش و اشارت اشمویل شمر بیان فرمود فرزند آن کشته ما حیوة خود را بعه
 از تو میخواهم و هر چه فرمان فرمایی از طیب نفس بجای آیم و طالوت از متابعت اولاد حرم شده حکم فرمود
 تا ابواب خزان را مفتوح ساخته تهیه اسباب حرب نموده روی توبه بمقابل و مقاتله کفار آورد چون تلافی
 فریقین دست داد فرزند آن یک یک بیدان درآمده شربت شهادت نوش کردند در آخر عمر طالوت خود را
 بر قلب لشکر زد و جهانداری نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داور و قرا دادانی که سبب

در خلافت داود علیه السلام بعد از انقضاء ایام مسئول طائوت خلعت بنون و قبای سلطنت برتقا
داود علیه السلام راست آمده حمت و مکت او بر تبه رسید که بر وایت اقل جبار هزار نفر حراست و محافظت می نمودند
و آنحضرت جامع بود میان رسالت و ایالت و قبل از نبی از سبطی بود و حاکم از سبطی قال الله سبحانه
یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الا یموتون در امر خلافت مستقل
گشت حضرت باری عز و علا بنزد زبور که مشتمل بر مواعد و حکم بود پس او را مخصوص گردانید و حسن صوت بر تبه
داشت که هر که آواز آنحضرت شنیدی شیفه و بقرار کشی و گویند از خلق مبارکشن هفتاد و دو نوع صوت
مسموع میشد و هب بن منه کوید که هرگاه که بقرارت زبور اشتغال نمودی و خوش و طیور و بهایم و سیاه و چرا
او مجتمع می گشتند و از هیچیک بدیگری مضرتی نمیرسید و هب فرمود که داود علیه السلام پیغمبر بسیار عبادت
اکثر البکا و مشفق بر ضعیف و فقرا و یتام و اراذل اکثر اوقات پوشیده در اطراف شهر و بازار سیر کردی و
از اندیشه و روزه استغفار نمودی که داود چگونه با خلق معاش میکند و مردم از وی راضی میشد باین
وصفات مرضیه و غیر مرضیه او که امت فاشته جواب داد که خوردن او از بیت المال است داود علیه السلام
متنبه شده از حضرت عزت مسألت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال از آن بجهت
پونند و ملهم توفیق داد و در اصنعت زره بافتن پاموخت بعضی از اهل علم گفته اند که داود علیه السلام حبه
طلب دنیا و تحصیل مال زره نمی ساخت چه اینها ازین صفت منزله اند بک آن معجزه از معجزات وی زیرا که
آهن در دست مبارکش بسایم موم نرم گشت بوی دستپاری بپگ و سندان و غیر آن بساختن و در شتغال
میفرمود غایتش آنکه مایحتاج او بران مرتبت می گشت و آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد تصدق می نمود بفقرا
که چون داود بکشتن تسبیح و تملیل و تقدیس مشغول می شد جبال و دواب بحر و بر با وی موافقت می نمودند
آورده اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یک روز با علما و اهل انش مصاحبت و رزیده
و تعلیم شغل گرفته و روز دیگر در مسند قضان نشسته بر استی در میان خلق حکم کردی و روز دیگر بناجات پروردگار
و عبادت خالق عالمیان پر افخته و روز دیگر بزنان و اهل بیت خود در مسافتی مرویت که نوبتی معروض بارگاه
احدیت گردانید که یارب در ملک چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید مرا بسیار یاد کنی و هر که مرا

دوست دارد و او را دوست داری و باید که حکم تو بر سایر خلق جهان صادر گردد که برفتن خویش و از فوایدش برادر
 غایب خویش اقرار و اجتناب واجب شناسی و در اخبار وارد است که حضرت قادر مختار پسر بدو غنا
 فرموده بود که یکطرف آن تخته که عوام از راه گاه گاه کشان میخوانند اتصال است و جانب دیگرش جهان
 قریب بود بصومعه جانب بنوی که دست مردم بدان میرسد و آن پسر بدو شدت آهن و در حسن بلون
 آتش در نظرمی آمد و هرگاه که حادثه از آسمان نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمده و صوتی از وی صادر
 بشنید و او میرسد و کیفیت واقعه را معلوم میفرمود و هر صاحب دردی که در آن دست از بک و الم شفا یافت
 بعد از نقل آنحضرت بسرای آخرت بنی اسرائیل حکم ساحت قطع دعاوی و حضومات بتوسط آن میکردند
 چون صاحب حق و صدق دست دراز کردی پسر در محل خود توقف نموده بقبضه اش در آید و
 ظالم و دروغ کوی بنا بر آنکه زنجیر بجانب علوم میل می نمود بمسار آن فایده نمی گشت و مدتها بود بدین شیوه
 عمل می نمود تا شخصی مکی اندیشید و سلسله از میان ایشان مرتفع شد و صورت واقعه جهان بود که یکی از
 غطای بنی اسرائیل جوهر قیمتی با مینی سپرده بود و عند المطالبه امین شکر شده صاحب و دینیت
 گشت که حکومت بسلسله یریم امین مهلت خواست و در عصای محبوب آن عاصی جوهر را بقبضه کرده در
 مدعی و مدعی علیه با اشراف اسباط نزد پسر حاضر آمدند صاحب و دینیت دست دراز کرده پسر را بگرفت
 و همه را معلوم شد که در مدعی خویش محقق است آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که خط
 این را نگاه دار تا من دست در سلسله زخم صاحبانت عصا را ستانیده آن مکاره نزد سلسله رفت و در
 با آسمان کرده گشت یارب تو میدانی که آنچه این مدعی بمن سپرده بود تسلیم او نمودم حالاً ذمه من از آن بری
 دست مرا بسلسله رسان این سخن گشت و دست دراز کرد و سلسله را بگرفت مردم ازین قضیه متعجب شده
 به یکدیگر در آن زمان برین صیله و قوت نیفتاد و شیخ امین عصای خود بدست آورده بدین تزویر جوهر
 عیش را از میان برد چون صباح شد هیود سر از خواب برداشت و دیگر پسر را ندیدند بعضی از منظران
 گفته اند که تشدید ملک او در آیه کریمه و شد ناملکک ایتناه الحکمة و فضل الخطاب
 بیشتر بآنت که حشمت آن حضرت بر تبه رسید که بشی در محراب عبادت ملک و ناب بر روی سی هزار نفر

پس میداشتند و محاببت او بر دلبا بر تبه استیلا داشت که کسی نپسند داشت که با یکدیگر در ضلوات بخنجی نهفت
 شرع و عقل گویند و گرویی گفته اند که منشأ تشدید ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود
 آورده بروی دعوی کرد که کاو مرا غضب کرده است و مدعی علیه انکار نموده داود علیه السلام از مدعی خواه طلب
 داشت و آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمده حضرت بنوت پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تاملی
 نمایم و همان شب داود علیه السلام در خواب دید که گوینده گفت که مدعی راست میگوید و مدعی علیه واجب القتل
 است و او را بکش چون داود بیدار شد با خود اندیشید که بجز خوابی شخصی را چگونه توان کشت بعد از آنکه پیش شتاب
 این خواب دید مدعی را طلب داشت فرمود که من ترا می کشم آن شخص اضطراب نموده گفت که در کدام شرع
 جایز است که مسلمانی را بی ثبوت جرم بکشند داود جواب داد که من از جانب جبار منتقم بدین کار مأمورم
 چون آن مرد دانست که جناب بنوی بر قتل او مجازم است گفت یا نبی الله من بواسطه غضب بقره موافق و محاببت
 نکشتم بلکه در زمان سابق بدر صاحب بقره را بقتل رسانیدم حضرت خلافت پناه روح آن شخص بمرکز خط
 خود فرستاد و پیغمبر عظیم از و در خاطر یافتند و ارکونه در ادب حکمت در آیه مذکوره بنوت است و در باب فضل الخطاب
 اقوال متعدده ملاحظه گشته بر ایراد آن سه وجه اکتفا میرود و اول مقصود ازین لفظ بیان کلام اجرای
 احکام است دوم عرض علم و حکمت است و بصارت با حکام قضایم آنکه حضرت شاه اولیا و شیرین
 بیجا سر و فقر اتقیا علی مرتضی رضی الله عنه فرموده است که مراد از فضل الخطاب قایت پنه است
 بر مدعی و توجیه بین بر سنکره فیصل قضایا ملکی بر یکی ازین دو طریق است و الله اعلم بالصواب
فیکر شلوم بن داود علیه السلام ناقلان اخبار سلف آورده اند که در آن اوان بگریه و دانا
 اشتغال داشت و سر از سجده بر نمی آورد و امور مملکت احوال عیشت روی بحرانی نهاده بود جمعی از سفای بنی اسرائیل
 شلوم بن داود را که از دفر طالوت متولد شده بود و زینت کرده کشته که پدر تو از سیاست و اجراء احکام سلطنت
 عاجز گشت و اکبر فاندان بنوت و احق بضبط ولایت تو سیه مملکت را تصرف باید نمود که مایه کان همان کن
 در سعادت و فرمان برداری تقصیر فایز نخواهیم داشت اگر پدر بزرگوار با تو درین باب عتاب فرماید جواب
 که کوسیه یار آنکه اغدای دولت طمع در خزانه و ممالک نکنند این مهم خطیر را اختیار نمودم چندان ازین نوع دهم

و افسون بروی خوانند که بسجین آن مفسدان سداستان شده طبع اساس سلطنت افکند داود علیه السلام
 ازین معنی خبر یافته با خواهر خود ثواب و وزیرش که آن یک در جرأت و دلاوری عدیل نه داشت و
 این یک در اصابت تدبیرش رایب زمان و معول علیه دوران بود از میان بنی اسرائیل پرده رفت چون
 پسر را از بخت پر خود خبر شد در قهقهه کردن سعی نمودند آنحضرت وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاده و
 نمود که این صورت را مخفی دار که من ترا بمصر بفرست ارسال نموده ام آنجا که کال خود مندی تست شرایط
 نصیحت بجای آورده تا شلوم از مقام شقاق ببرد و فانی آید وزیر چهره نزد شلوم آمده بطرف نقل
 و اقامت دلیل معقول او را از مخالفت داود باز داشت و حضرت نبوت مآب بجای آورد و مراجعت نمود
 فرزند عاق از مصابت حلیفه باستحقاق فرار نمود و آنحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین او را استقامت
 داده باز گرداند و با ثواب کفایت که بجای او آسیبی مرسا و اگر خلاف از تو صادر کرد دیتن دان که ترا
 بقصاص خواهم رسانید و ثواب شلوم تعاقب نموده او را دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او
 دست تطاول دراز کرد چون مراجعت نمود صورت واقعه را معروض داشت داود تا شده ثواب را
 بنابر آن امرنا صواب تهدید بقصاص نمود و بواسطه درگشتن او تا فیروز و توقف بجای آورد منقولست که در
 زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب نمود درین اثنا وحی الهی
 نازل گشت که ای داود در او ان قصد ابراهیم بنج فرزند خویش من بادی وعده کرده بودم که نبش را
 بسیار گردانم و بعد از ایجاز وعده خود اراده من بدان متعلق گشته که ایشان را به بلع مبتلا سازم تا عدد
 این جماعت کمتر گردد اکنون از سه صاعده یکی اختیار کن و حوادث ثلث عبارت از سه سال قحط است و
 دشمنی و نزول طاعون در سه روز داود با استخفاف قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار نمود و
 محیر گردانید یهود گفتند که پیغمبر پادشاه ما توپی مرده مختارست مرضی است داود فرمود که بلای قحط بشلوم
 و ثاب رحمت و قطع ارجمت و تسلط عدد و شجاعت غیظم دارد و هر که اندک حمیتتی باشد تاب نیارد و نیز
 از وضع و شریف شما اثر گذارد و در خاطر خطور میکند که خبر شما در است که در خانه های خویش بقتل طاعون
 بگریه و تقویض امور خود بگذارد و عالم غماید که وی ارحم الراحمین است یهود وصیت داود قبول نمود و آنحضرت

و نمود تا گفتند پوشیدند و باندا و اولاد در یک منزل جمع گشتند و داود علیه السلام با علما و اصحاب بنی اسرائیل دعا
کرده در همان روز با جابت مقرون گشت آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد بعد از رفع بلیه
طاعون شمار مردگان نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار هزار قالب تنی کرده بودند
چون اکثر قوم از غضب الهی متاثر شدند داود با ایشان گفت که شکر حضرت خداوند عم احسانه بر ذمه نعمت نه
شما واجبست و سیح شکر زیاده ازین نیست که مسجدی درین زمین پاک بنیاد کرده شود بنی اسرائیل کمر
مطاعت بر میان بسته داود درین معنی شایعات نمود و در حضرت ایزدی حاصل شده آنحضرت قوم
بنائیس مسجد اقصی از سر به وجه تمام مشغول شده آورده اند که آن زمین مشترک بود میان طایفه بنی اسرائیل
مجموع ایشان از حقوق خود گذشته است لافیهی که در آن باب امتناع نموده و قوم بختیوت پیش آمده گنستند
اگر حصه خود را میفرستی به ما میدسیم و الا بخلات رضای تو داخل مسجد میکردیم آن شخص شکایت نزد داود
رفته حضرت بنوی فرمود که ما بر رضای تو قطعه زمین ترا میخریم اکنون حصه خود را بخرید میفرستیم کنت مبرج رای
حضرت بنوت بنیاه باشد داود فرمود که اگر خواهی زمین ترا بخریم که سفند یا شتر گردانیم و بتو دهیم و اگر زیاده
خواهی از این سر انجام دهیم آن شخص کنت بمقدار قامت من در کرد زمین که تعلق بفقیر دارد دیواری بایر کرد
و آن محوطه را پر دنیا کرده بمن داد تا من راضی شوم داود علیه السلام با بنی اسرائیل در صد و نای آن قطعه زمین
در آمده آن فقیر کنت یا بنی سده عالم الغیب و الشهاده بر سر ایرضایر مطلم است که مغفرت جمیع از جرایم خود
دوستر میدارم از ثنات کجهای دنیا و غرض من ازین بخریه قوم بودند از افزودن اکنون بخیر و سعادت به بنای
مشغول باید شد که من از بهای آن زمین محقر در گذشتم بعد از آن داود پیغمبر با اصحاب و اشراف قوم بنائیس
مسجد اقصی اشتغال نمودند چون دیوارش بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که
اکنون ازین عمارت دست کشیده دارید که اراده من خیان است که این معبد عالیشان بر دست یکی از اولاد
داود تمام کار کرد و دو صد و بیست سال از عمر داود گذشت و در بعضی روایات صد سال
بعد از آن روح مطهر او بامر قادر حیات بخش جانستان بر یا ضضوان خرامید و سید الاخر جمیعاً منقولست که
در روز شنبه احرار جازه آنحضرت را برداشته و مردم از شدت حرارت هوا تشنگان شده شکایت نزد سلیمان کردند

سلیمان علیه السلام طیور را فرمان داد تا پرهای خود را در چشم باقی بماند و بگوید که با در مجال مراصلت نماند فتنی این
 صورت نیز بنگاشته باز پیش سلیمان آمدند فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود کشف داشته تا با در بر خلائق
 و زین گرفت آورده اند که در آن روز جمیل هزار نفر از رهبانان نابوت داود را متابعت نمودند و عدد
 عوام را بغیر خالق الانعام کس نمیدانست **در کسر سلیمان بن داود علیهما السلام** اصحاب سیر و اخبار گویند
 که ولادت او از بنت حنا نامخته او را بعد از قبول توبه داود اتفاق افتاد و در اوان صبی و بعد از نشو و نما
 از ناصیه مایوشش امارت اقبال لایح بود و علامات جلال ظاهر صورت خوب و سیرت مرغوب داشت
 و در زمان صغر سن داود علیه السلام در امور کلیه باوی مشورت نمودی و هم در آن هنگام چند چهر نجیب
 از وی ظاهر گشت که داود را عقیده شده که غنقریب بر معارج مرتبه نبوت و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در
 ضمن ایراد این حکایات کمال فطانت او علیه السلام بوضوح می پیوندد و اول آنکه داود بنی شخصی را فرموده بود
 که با حکام قضا اشتغال نماید درین اثنا عورت زیبا که در چمن و ملاحمت ممتد داشت بواسطه دعوی مایه
 که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی فریفته جمال او گشته چون او بخانه خود مراجعت کرد معتمدی را نزد آن جمیل
 فرستاده خواستگاری نمود و عقیقه دست رد بر سینه ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل تنزیل نیست و قاضی
 بی دیانت او را بزنا دعوت کرده و عقیقه پیغام فرستاد که من بمراصل ازین فعل شنیع و درم چون آن مستوره ازضا
 قاضی نمیدشد اشتهایش صاحب شرط برد و میان وی و صاحب شرط بدستورند کور قیل و قال و طلب امتناع
 روی نمود بعد از آن بصاحب سوق التجا کرد و امیر بازار نیز بر طمع فاسد در میان آورده همان جواب شنید چون
 از محایم مایوس گشت پناه بجایب داود علیه السلام آورد حاجب نیز مثل یاران سابق یافت چون از تحریک
 هیچ مصلحتی الباب روی نمود از حق خویش گذشته در کنج خانه بنشست قضا را روزی قاضی و آن سه
 مفرد دیگر در مجلس مجتمع گشته از هر باب حکایتی میکشید تا سخن منجر بذكر آن جمیل شد و از خوشترن داری و استیغنا
 او داستانها زده اتفاق نمودند که حیل باید اندیشید که مستلزم هلاک باشد تا از دغدغه وصال و سودای اتصال
 او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بر آن قرار گرفت که کوامی هند که آن پنجاه سگی دارد که با وی مباشرت مینماید
 در ادای شهادت متفق گشته نزد داود رفته و این حدیث را بمیان او هر چه بامتر معروض رای او کرده اند نه

داود بخانه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان در آن صین این حکم را شنیده از محکم
 بیرون آمد بعد از خروج از منزل پدر در محلی بنیست و کس فرساده با جمعی که برجم آن عقیقه مأمور شده بودند توقف نمود
 آنجا یکی بمبا به آن عورت در مجلس او قرار گرفت بنیست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گویا میزند یکی
 آن چهار باطل در محکم و داود بر آن مستوره گواهی داده بودند بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را از هم جدا
 کرد و یکی از آنها را طلبیده پرسید که زنک آن سک جیت جواب داد که سیاه است و او را بکوشه فرستاد و دیگری را
 حاضر کرده از زنک سک سوال فرمود جواب داد که سرخت همچنین ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده استغفار نمود
 چون احوال کودکان مختلف یافت فرمود که این فسقه فخره میخواستند که مرا بفزیند تا حکم کنم که صالحه مستوره پسند
 بعد از آن بگویدگان گفت که این گویا مان دروغ گوی را بکشد همان لحظی از ملازمان سلیمان صورت و
 بعضی داود رسانید آنحضرت با سپهتصار شاهان فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از یک یک پرسید
 طلب یقین لون کلب نمود چون اقوال شهود با هم مخالفت داشت حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که برای
 ایشان را به همه دیگرانکه دو عورت که هر یک طفلی اشش در دوز بخت جامه شستن بجانب صحرای رفته بودند و از فرزندان
 غافل شده یک طفل را کرک در ربود آن دو ضعیفه در طفل باقی مانده ناز و محبت کردند یکی گفت ثمره خواست
 دیگری بغیر بر آورد که قره العین مادر خود است عاقبت مجامعه نزد داود رفت و حضرت داود بر مقتضای آنکه
 یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت خصمین از معمر که بیرون آمدند سلیمان از چشم بر ایشان افتاد پرسید که بغیر
 خدای مهم شما را چگونه بقطع رسانید یکی از آن دو عورت صورت و اقوال را معروض داشت سلیمان علیه السلام
 کار دی طلبیده کودک را بگرفت پرسید که یا این کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی
 از شما نصیب میدهم یکی از آن دو زن بقطع راضی شد و دیگری در گریه افتاد و گفت طفل را تسلیم رفیق من نمائید
 که من باین فعل هم و استمان نیستم سلیمان علیه السلام فرمود که فرزند از عورتیست که در گریه آمده به تصنیف و
 رضای او این حدیث بعرض داود رسیده از کجاست ولد رشید خود بچهار نمود و دیگرانکه داود علیه السلام در
 بودند که از ایشان بر قومی افتاده کودکی در میان آن جماعت بود که او را باین ادم ندانیدند داود از نام اصلی
 آن کودک پرسید جواب داد که بغیر ازین نامی ندارد سلیمان با پدر گفت یا بنی آدم من از حال این ^{نقص}

خواهم نمود و او فرمود که اختیار تراست چون بمنزل مراجعت نموده سلیمان با حضرات آن قوم شال داد و بعد از تفریق یکدیگر و تا یک
 و تفتیش بسیار گشته که این کودک بنا بر وصیت پدرش باین امم موسوم است چون حضرت سلیمان مبالغه در تقصیر بیشتر نمود و اقرار کرد
 که در زمانی که پدر این صبی بواسطه ضرب با قریب بموت رسید شرط وصیت بجای آورده امراه حامله خود را گشت که اگر سببی
 حاصل کرد و او را این الدم نام کن و الا ابنة الدم و سلیمان و او در از کیفیت واقعه اعلام نموده انحضرت اموالی که در ترک
 غضب کرده بودند و باعث درکشتن همان بود از خونین ستانیده بوارث داد و دیگر آن بود که در باب یوحنا و ایلیا از وی
 صادر شد و تفصیل این احوال آنکه این دو شخص بهیچا یکی یکدیگر سب می بردند تا که هیشی کوسفندان یوحنا در حرث ایلیا
 آفتی تمام بدان رسانیدند قال الله تعالى **وَإِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَمٌّ الْقَوْمِ وَكَانَ**
يَحْكُمُهُمَا شَاهِدِينَ و نقش در اصل غمی بی راعی است لبث و چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داد آورده بروی ^{دعوی}
 کرد که اغنام او حرث مرا تبا کرده اند کوسفند از بی راعی گذاشته و تقصیر یوحنا ثابت شده و او فرمود که مقنات دفع و انعام
 قمت نمودند بعد از آن حکم فرمود که نیمه رزق را یوحنا تصرف نماید و کوسفند از او در عوض نقصان ایلیا دهد و متخامین از محکم بیرون آمدند سلیمان
 از ایشان پرسید که قضیه شما بر چه سان بتفصیل رسید ایشان صورت حال را معروض داشتند سلیمان گفت پیغمبر خدای حکمی سپرده کرده است
 اما اگر مرا در میان شما حکم میکرد و ایند حکم میکردم که ترا ضعیفانین حاصل میشد این سخن بر او رسیده فرزند ارجمند را طلب نشسته از وی در آن
 واقعه استفسار نمود و سلیمان او را نگاه داشته بعد از الحاح و مبالغه گفت که اغنام را بصاحب حرث باید داد و تا از نتایج او منتفع نشود و حرث را بخدا
 کوسفندان تسلیم باید نمود تا بمرتبه اولی رساند آنگاه ایلیا بر سر گشت رود و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید و او ازین حکم سرور گشته گفت
 متخامین شاکر و راضی مراجعت کرده باستقبال سلیمان و قضا داد و عظیمه منتفواست که چون سلیمان بسویش گشت از مالک الملک ^{طلب} ملکیتی
 نمود که بعد از وی نصیب هیچیک از ملوک نباشد و مطلوب او با نجاح مقرون گشته صاحب ملک انس و جن و وحش و طیر را فرمان برداری گردانید و باد
 مسخر او ساخت و سلیمان بر سنده سلطنت قرار یافت شیاطین امر کرد تا بساطی باندازه لشکرگاه او ساخت و چون غرم جانبی نمودی فرمان
 دادی تا سر برادر آبا بخیزد کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بطنند و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا بساط را برداشته بمقصد برده بعضی گویانند
 که چون حضرت سلیمان بصباح از شام روان شدی جاشت در اصطخر فارس خوردی و چون از آنجا در حرکت آمدی شام در کابل
 تناول نمودی و در طول عرض ملک او اختلاف کرده اند طایفه گویند که تمامت ربع مسکون را منصرف بود چنانچه در اخبار وارد است
 که چهار کس از ملوک ناک معموره عالم گشته دومین و دو کاخر مومنان ذوالقرنین و سلیمان بودند و کاخران فرود بخنصر و کوه

گفته اند که در اوایل حال پادشاه و پادشاه بود و در او از آیم حیات مملکت فارس بآن منضم ساخت **ذکر بنای بیت المقدس و عمارت**
مسجد اقصا بعد از وفات داد و سلیمان علیه السلام با تمام مسجد اقصا و بنا و شهر و حوالی آن بایل و رغب گشت هر یک از طوایف
 جن و انس را بمری لایت باز داشت و استادان جایک دست را فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند از سنگ تمام مشتمل بر دروازه
 و در هر سوی را در عمده اهمیت سبطی آورد و بعد از آنکه زمانی که بیت المقدس تمام شد فرمان داد تا دیوان معاون فتنه عمل و ^{قوت}
 و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردند و بعضی ایشان جهت تحصیل در ولایتی بر پادشاه فرستاد و فوجی را بنگاشیدن
 مأمور کرد و ایند چون آلات و اسباب مهیأ شد سنگ تراشان را فرمود تا الواح و تختها بمسار ترتیب کردند و بنایان سنگهای سفید
 زرد و سبز بر زیریم بترتیبی نهادند تا دیوارهای آن مسجد با تمام رسید و ستونهای آن را از احجار شفاف صافی نصب کردند و سقف
 و جدار آن مسجد را با انواع کوههای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر و دهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد
 از فراغت از عمارت سلیمان علیه السلام حشمتی عظیم ترتیب داده شرف اصاب را بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت ای فرزندان آیت که خانه
 مخلصان بجهت عبادت الهی ساخته و پرداخته آمده باید که یک ساعت از علمای تانی طالبان نعم آن جهانی غایب نباشد و بپیش
 و مسجد اقصا مدتهای مدید معمور و مزین بود چون بختش در ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لایق از ^{سقف}
 و جدار خانه برگزیده به دارالملک خود برد آورد و آنچه که شیاطین با مرسلین علیه السلام حصون و قلاع در اطراف بقاع برافراشته
 و از آن جمله در ولایت یمن حصنی حیدر غایت حصانت ساخته و از زر و نقره و صفر و شیشه و آبکینه صور فرشتگان و پیغمبران و عباد
 و صالحان و کارخانها و صورتهای طیور و سباع در آن حصون پرداخته منقوش که دو صورت شیر ساخته بودند که سر سلیمان را بر ^{سخت}
 ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها برداشته با هم متصل میکردند
 و او پای مبارک بران نهاده بر بالای سر برافراشته و بعد از سلیمان یکی از ملوک را در سر برافراشته که بالائی تخت رفته بر جای سلیمان
 گشته و چون خواست که بر فراز سر برود از آن دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست بکینه بر جای بزرگان
 نتوان زد بگزاف دیگر هیچکس بحال آن نمآید که در آن تخت گردد و العلم عند الله و آورده اند که شیاطین طرقت و ادانی
 مطیع آنحضرت را چنان بزرگ میتراسیدند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و چون آتش افروخته شدی معارج بنسکین بر کنارهای آن
 نهاده آنرا پیرون میآوردند و باری تعالی حمت و غطت سلیمان از زانی داشته و سلیمان پیوسته اظهار شکر گفت میکرد
 و غایت ربانی را که شامل حال او گشته بود بظلال جلوه داده می گفت **يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْتُ أَنَّ سُلَيْمَانَ الطَّيِّبُ الْبَارِئُ**

مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُ الْفَضْلُ الْمُبِينُ گفته اند که مراد از منطق الطیر اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن
 بر احوال مقامات ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی کبوتری در محبسوی آوازی کرد و آنحضرت پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید
 گفتند خدا و رسول او بهتر دانند فرمود که میگوید که **لِدُو الْكُوثُ وَأَبْنُو الْخُرَابِ** در بعضی از تواریخ آورده اند که سلیمان بر در
 ایوان خویش میدانی سطح مستوی ساخته بود و از ده فرسخ مرصع زبان حاشی بمضمون این مقال مترجم میشد که **هـ**
 این سرگزشت باز خواهد ماند **هـ** خشتی از سیم و خشتی از زر گیر **هـ** اما چون در نظر محققان میان خشت زر و خشت کل چند
 تفاوتی نبود فرمان داد تا خشتی از سیم و خشتی از زر فرش انداختند و تجنی داشت از طلا و احمر مرصع میواقیت و در هر
 روز از ایوان بمیدان می بردند و کرسی بسیار در برابر تخت مجموع از نقره و طلا نصب میکردند و خباب آصف بر
 کرسی که در پیش موضوع بود قرار گرفته بر عظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداخت می کرد و بر کرسیهای دیگر چهار نفر
 از علما و اعیان بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سر بر خلافت مسیر چهار هزار کس از خواص چهار هزار دیو و چهار هزار
 پری کمر فرمان بری بر میان بسته می ایستادند تا بدن بی بدلیش از حرارت آفتاب متفر نشود و طیور بر بالای
 مبارک او بپای سایه بان حلقه زده و بالها بر هم بافته تا تاثر حرارت آفتاب را باز میداشت و سلیمان هر روز از زمان
 طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام یافتی و بعد از آن با یوان مراجعت کردی بعد از آن اوقات را
 بر بنفش باطن مصروف داشتی چون تحویل و جمعش نموده از آن کار فراغت یافتی در زمان مخصوصه عبادات مفروضه
 پرداختی و اگر در شب بتجدد تلاوت گذرانیدی نلت که هر روز در مطبخ او هفصد گردون آردمان می پختند و مناسب ^{است}
 مطعومات دیگر مرتب میداشتند و خود با یکی از فقراتان جوین از آرد ناخته خوردهای بن قدرتی و قدرت و کثرت
 و اسباب حمت سلیمان بغایت قصوی قرار می بخشید که طوایف اسن جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی بکثرت
 ضیافت کنند تا در میدان شکر سمن قدمی نگذاشته باشند و نخت از رب الارباب درین باب حضرت طلبیده اجازت یافت
 و بهتد این جمعیت پادشاهی اختیار فرموده در رعایت سعوت که یک طرف او بدریا انتقال داشت و دیوار از فرمان داد تا
 دو هزار و هفصد و یک ساخت که مسافت میان دکن و هر یک از آنها بر وایت اقل هزار کرد بود در تاریخ بنا کتی مذکور است که
 در آن نعمت از جمله حیوانات پست و دونه را کاه و بنج رسیده بود و بر بقدر تسلیم باقی شیار برین قیاس باید کرد چون در آن
 طبقات مخلوقات از اطراف آفاق آمد و میخ کشند و خوردنیها آماده و مهیا داشته اند الهی تعالی بدان پذیرفت که قدرت

کلام ربانی طریقت

و غنیمت خود را بتخصیص در قیمت اوراق خلایق سلیمان نماید لاجرم یکی از دواب بحری از دواب اهل کوهستان و آن دانه انجمن سید
باسیمان گفت که پیش از توجه بدین جانب ندای رسیده که مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بر طبق نوشته اند بفرمای ^{بفرض}
بمن من سلیمان فرمود که بر طبق روایت آنچه ترا کفایت کند تناول نمای آن جانور متوجه مطبخ شده هر چه در آن مدت ترتیب داده بودند
نمذ را بخورد و بخدمت او بازگشته گفت اطمنی یا سلیمان حضرت سلیمان آن یک طعامی که با و چنان بست بخدمتین گاه مرتبه دانه بود
یک مخلوق تناول نمود و هنوز دم نعل من نرید من از بهر باقیات تعجب و تحیر بروی استیلا یافته آن را گفت که ای سلیمان از رتبه هر روزه خویش
ثلثی یا فتم ثلثی دیگر را بگو ای سلیمان فرمود که آنچه تو یک لحظه خوردی از دیر باز زحمت کشیده جتنه ضیافت اضافت موجود است
و پرداخته آمده بود و درین بیابانها از برکت قدم تو خور دنیا به پایان رسید آن را گفت یک امر دزد که مرا خدای عزوجل بنا بر اهلش تو
بهمانی فرست و گرسنه باز گردانیدت من از محرومیت باشد اگر ترا طعام یک جانور مقدور و مسیور نیست چرا خود را درین موضع ناید آورد که
جن انس و وحوش طیور و اهل عالم را طعم می سلیمان ازین حدیث متعجب گشته بحضرت خداوند پناه گرفت و بانابت و استغفار مشغول شد گفت یا
اتماس من بنا بر عدم و قوت بود تو بر یوقی من رحمت کن و از حضرت عزت مشغول غنائت شد معفو و مغفرت مخصوص گشت مهربان
گوید و از کتب اخبار نیز روایت کنند که چون سلیمان علیه السلام بر پشت باد سوار شدی مژم و خدم را با خود بر نشاندی و تنویرا
آمین و همیک نای سنگین همراه بردی که هر دو یک کجایش هشر داشت و میدانی در پیش بساط برای حبابا پایان سازد
و باد ایشان را بر گرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی نوبت از اصطفی فارس عازم ولایت مین گشت چون بدین
طیبه رسید گفت بده **دَارْ هَجْرَ بَنِي فِي آخِرِ النَّامَانِ طُوبَى لِمَنْ آمَنَ بِهِ وَ طُوبَى لِمَنْ اتَّبَعَهُ** و از آنجا بکعبه رسیده فرود
و بتعیل بگذشت و در آن وقت خانه کعبه ملو بود از بتان بعد از غیبت سلیمان کعبه اضطراب نموده بخدا بنالیه باری تعالی
بدو وحی کرد که چه چیز ترا بناله آورد گفت یارب سلیمان بنمیسیت از پیغمبران تو و متابعتش همه اهل اسلام ^{نوحیه}
و درین ناحیه فرود نه آمدند و غار نگذاشتند مرا از اصنام پاک نکردند باز خطاب رب الارباب نازل شد که نه
مکن و خوش باش که من ترا از بنای بر بقاء ممتاز کرد ام بطواف ساجدان متعبد که نوزار رویهای ایشان لامع باشد
سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ و قرآن کریم و کتاب جدید درین مکان نازل سازم و
از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از عباد خویش معماری را بعزت تو توفیق بخشم و یکی
از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام پاک گرداند و بر اشراف و اعیان و متولان عباد طواف

وزیرت ترا فریضه کرد ام و سالکان منج قیوم را چنان شتاق لقای تو سازم که بسان مهر که بانهیان خود پرواز کند
 و مانند باد عاصف که از جانب صبا بوزد **قوله تعالی من کل فج عیبت** از سر اشتیاق بجای تو شتابند تم
و ذکر نشه سلیمان بن عمر علیه السلام و لقد قنا سلیمان و اقینا علی کرسیه خبدا در باب فتنه سلیمان و مسدلی یکی
 اقوال مختلفه است و روایه چنانچه ابوهریره روایت کرده است که سلیمان علیه السلام سید شکوه و منفذ سریه داشت
 و نوبتی گفت میخواهم که با جمیع اهل حرم شرط طواف بجای آورم تا از هر یک پیری متولد گردد که در راه خدای تعالی جهاد کند
 و قول خود را مقرون بکلمه انشاء الله بگردانید و بعد از مباشرت یکی از آنها پیش را بگرفت و ایام حمل منقضی شد نصف شب
 از وی تولد نمود که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت و چون سلیمان بر آن مطلع شد بر ایشان غاطر شده اند
 تمام بر خیمه انورش استیلا یافت **آورده اند** که آنحضرت و آصف و مادر فرزند روزی بهم نشسته بودند و سلیمان ازین جهت
 اظهار حسرت و اندوه میکرد که آصف گفت بیا بید تا هر کدام آنچه در خیمه داریم و غیر عالم الغیب بر آن مطلع نیست
 اظهار کنیم و شفای این کودک طلبیم شاید که قادر چون ملتمس را مبدول دارد همه را این حدیث مستحسن نمود و سلیمان علیه السلام
 گفت بار خدایا تو میدانی که باین همه ملک و حشمت که من دارم از دوس که نزد من می آیند و یکی سیبی بر سم تحفه می آورد
 و یکی دست تنی می آید نظر محبت من بر صاحب سبب بیشتر می افند که بر صاحب دستی آنگاه روی بقیله دعا آورد و گفت
 الهی اگر تو میدانی که درین قول صادق شفا می خود بدین فرزند کرامت فرمای خدای تعالی بعضی از اعضای ویرانگر که در
 بعد از آن آصف گفت یارب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استعانه نمودم که مرا از شغل وزارت معاف دار
 و برین التماس دل من موافق زبان نبود اگر این سخن راستست نظر رحمت ازین طفل دریغ مدار چون آصف این کلمه
 بر زبان راند خدای تعالی بعضی دیگر از اعضای ویرانگر باز داد آنگاه مادر پسر مناجات کرد و گفت یارب **استعالم**
 با وجود آنکه حضرت سلیمان با این گفت و ابهت شوهرنت هر گرامی بینم مرا آرزوی شود که آنکس شوهر من باشد
 و اگر من درین حدیث از جمله صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد از اظهار این سر باری تعالی آن مولود را شفا
 بخشید و تمام املهقه شد و چون پسر سلیم الاغضا کشت محبتی قوی از بدل سلیمان مستولی شده فاطر خیرش بدان توجه نمود
 که شخصی مشفق مهربان متکفل آن سیوه باغ جان گردد و بعضی از راویان گویند که جنیان سلیمان آمده التماس نمودند که
 که فرزند را بدیشان سپارد تا بمقتد آن قیام نمایند و حضرت بنوی ملتمس انشاء الله مبدول داشته قره العین را تسلیم نمود این

معنی مرضی و مستحسن باریگاه احدیت بنقاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نورسیده را قبض فرموده بدن او را
 که سیلیمان انداختند که قول تعالی **وَالْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا** و موجب ولده الیه **منقولست** که سیلیمان علیهم السلام
 بعد از فوت پسر تعزیت نهاد و درین اثنا حکیم علی الاطلاق و در گذشته را بصورت انسان زنده او فرستاده یکی از آن ملک
 بر دیگری دعوی کرد که در راهی چتری گشته بود و در حالتی که مزرع سبز و خرم بود این شخص بدان عبور نموده زرع مرا
 میز انقطاع مرون برد سیلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که یارسول الله روزی در سیر بودم که نگاه
 بزر و عی رسیدم در میان راه و هر چند بچراست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که بر آن گذشته مقصد رستم بنا بر ضرورت
 پای بر زرع نهاده بگذشتم سیلیمان علیه السلام روی مدعی آورده گفت که تخم در راه نیایستی باشد تا فساد بی آن
 راه نیاید مدعی جواب داد که دنیا طریق موت تو هم بر طریق موت فرزندی نیایست کاشتن تا بدین خزن و اندوه گرفتار
 سیلیمان تصدیق قول او نموده از مجلس تعزیت برخاست و غم و اندوه و اندیشه فرزندان از خاطر پرورن کرد **از این عباس**
بن متبه رضی الله عنهما روایت که گفته سیلیمان علیه السلام عبارت از آنرا ع ملک است و مراد از جسد دیویت که در چهل روز
 بر سر حضرت بنوی علیه السلام بقدر الهی نشست و کیفیت این واقعه چنان بود که سیلیمان علیه السلام شنید که در جزیره از
 خیرالملکی است بت پرست حدون نام و چون یکی اوقات غریزش مصروف بجهاد و قمر اعدا دین بود با در امر کرد تا بساط
 بر گرفته بدان جزیره برد و ملک در دست وی گشته و دخترش را که جمال فانی داشت تصرف نموده محبتی عظیم از وی دل
 سیلیمان پدیده شده شیطان گفت که رخصت غنیمت است نوعی باید کرد که فتنه هر کرد لاجرم بصورت دایه از دایگان دختر
 مصور گشته بر در قصر آمد و رخصت دخول طلبیده درآمد و بر زوال ملک پدر دختر نوخاکر دو باد دختر گفت که چگونه بایمان
 در مقام رضا و مقام موافقت باشی که پرت راکت و ترا اسیر کرد و مملکت شمار زیر و زبر کرد این دختر در گریشه شیطان
 که در مفارقت پدر بچه کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد که **بیت** روزم بدر دل گذر شب سوز بحر دور از سعادت تو غمت
 ایس گفت درین باب میل آنست که وقتی که سیلیمان زده تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگویی و چون از تو پرسد که
 سبب گریه و نوحه چیست بگویی دیدار پدری خواهم و التماس کنی تا دیوانه فرماید که مشایه پدر تو صورتی از سنگ بر شنیده
 صباح و رواح نظر بر آن افکنده خاطر خرن توفی الجمله استی باید دختر نادان بر طبق تعلیم شیطان علم نموده سیلیمان بعضی بویازا
 تاسکی بصورت پدر دختر مصور ساخته تسلیم او کرده و دختر این صورت را در پیش نهاده بخدمت وی مشغول شد و بعد از چهل روز

چهل روز از وقوع این قضیه خبرت پرستیدن وی در کوی و بازار افتاده جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند و در آن باب اضطرابها نمودند آصف همان لحظه با سلیمان علیه السلام ملاقات کرده گفت یابنی اسد پیش از انقضاء ایام حیات میخواهم که در مجمع عام فضایل و آثار انبیاء بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیده خلق گردد و سلیمان علیه السلام بنا بر تقاضای آصف همان زمان با حضار طوایف جن و انس فرمان داد و آصف در آن محل فصاحت و شرافت هر یک از پسران گذشته را با بوقی فصیح و بیان صریح بر شردن گرفت و چون سخن سلیمان رسید شتابان از زمان صغر و پیش از فوت پدر مقتدر گردانیده کرد و این معنی بر سلیمان دشوار آمد و عظیم اندوهناک شد و چون مردم بر آکنده شدند آن حضرت از آصف استفسار نمود که چیست که ضایع این زمان صغر من مخصوص با حق و آنچه خدای تعالی بعد از نقل بد پر بر ارزانی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من نمی توانم که مدح و شای کسی گویم که چهل روز است که در خانه اوست می پرستند سلیمان گفت در خانه من آصف کوتاهی صورت حادثه را معروض داشت سلیمان زبان بکلمه **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** گشاده از مجلس خواست و بجا نرفت و بر او تمسک و ختر صدقون را معاقب ساخت و بعد از آن جامهای پاک که دست رشت نبات بکار بود پوشید و امر کرد تا در خلوتخانه فاکتر رختند و بر آنجا نشسته بگریه و تضرع و استغفار مشغول شد و چون شب درآمد از معبد پیرون آمد و گشتن خوش را بجا از جوارح کرم جازده نام بدستور معهود سپرده و بتراج رفت و در آن بین یکی از عفاریت موسوم بصخره بیات سلیمان علیه السلام بر جازه ظاهر شد و گشتی را از روی ستاینده در انکشت خود کرد و بر سر سلیمان علیه السلام قرار گرفت و چون این کرم مطاوعت او بر میان بستند و چون سلیمان علیه السلام از قضاء حاجت فارغ شد قائم را از جازه طلب داشت جازه گفت ایضا جیش ادم و تو چه کسی که من ترا نمی شناسم و صدور این حدیث از جازه بجهت آن واقع شد که اندک تغییری بصورت آن حضرت راه یافته بود و در آن اقل و قال و طلب قائم سلیمان نظر بر سیر خویش انگذده شخصی را بر تخت نشسته دید همان لحظه دانست که بواسطه بی باکانی که در خانه او عبادت غیر خالق اقدام نموده اند قادر فتح را تمام تسلط و اختیار از قبضه اقتدار او پیرون برد و طلب قائم در بانی کرده سر خویش گرفت حسن بصری رحمه الله گوید که حضرت نبوی علیه السلام در ایام سیر روزی کرسنه و نشسته بر روی یکی از بنی اسرائیل سیده حلقه را بجنبانید و عورتی از خانه پیرون آمده پرسید که حاجت داری سلیمان فرمود که میخواهم که عتی مرا بصفایت نبواری ضعیفه گفت تو مردی غریبی و شوهر من در خانه نیست درین میان که متصل است بر ایمل درون رو که انجامت و هم میوه چندان توقف نای که شوهر من باز آید و شرط همان داری بجای آورد سلیمان بهستان درآمد و قدری آب آشامید

میوه تناول فرموده در خواب رفت و درین وقت ماری سیاهی از نزدیک و عبور نموده با نهادن ربانی حضرت سلیمان را بخت
و چون دید که مکان او را رنج میدارند از آن بستان شاخ ریجانی به مان گرفته آورد و مکس را از روی مبارکش زایل
گرفت و درین اوان صاحب بستان رسیده عورت آمدن مهمان اباوی در میان نهاد آن شخص بستان در آنده دیده که دولتی
در خوابت و ماری بخدمت وی مشغول از مشایده آن حال متحیر گشت و عورت خود را طلبیده آن امر عجیب را بوی نمود گفت
این مرد از مقربان است چون صاحب نزدیک حضرت سلیمان سید مار بگوشه رفت و آن شخص آن حضرت را بیدار کرده و گفت
و گفت ما قرب و منزلت ترا نزد خدای درستیتم اکنون این منزل خاصه از آن دست و من دختر جمیله دارم میخواهم که بابت در سنگ انداختن
این بخت را بگذرد و در بفرغ بال در بنده خانه خود روی بشمار سلیمان را مسؤل او مقبول افتاده دختر را در قید نکاح آورد
شبان روز در آن منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب برای گفت که من طاعت آن ندارم که جهت تحصیل مونس من شهادت بیا
این سخن گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته با صیادان در آمیخت و هر روز جهت عیال مونس بهم میرسانید تا آن زمان که از آن
مخت و بلیت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخره جانی بر سیر سلیمان علیه السلام نشست بکلف بانی آدم صراط
می کرد و در اکثر اوقات مصاحبت او با ابناء جنس خود بود و در آن چهل روز بجهت شروع و عقل حکم از وی صادر میشد حقایق اشیان
حرکات نالایق بد جان شد و صورت حال را بر عرض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست نزد اروج
و سراری حضرت بنوی رفته از حال او نفیض نمود ایشان گفتند چند کاست که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق آنکه کرده بود
که این خیش سلیمان است بلکه دیو است که بر جای او قرار گرفته و صحرانوار در آنجا جلوس بر تخت غطت با تماس سار شیاطین سحر و نهجیات
بخاتم سلیمان مهر کرده و در پایهای سیرا خلاصینا کرده بعد از وفات حضرت بنوی شیاطین مزخرفات را پیرزن آورده منسوب
حضرت ساخته و در میان بنی آدم شیوع یافت ندکد **وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سَلِيمٍ** و ما کفر سلیمان و
لَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ و چون ایمان ملک و اشرف بنی اسرائیل را در قضیه صحرانوار تردید پیدا شد از وی
این کشف مبهم پیش آمدند و تورات خواندن آغار نمهند آن ملعون تاب استماع کلام الهی نیارده از تحت غیبت نمود و خاتم را با
انداخت و مای با بر آلهی خاتم را فرو برده در دام صیادانی که سلیمان معاونت ایشان می نمود افتاد و صیادان در عوض آجره
آن مای را بدو دادند و حضرت شب بخانه مراجعت نموده آزار بوجه خود داد تا بریان کند و چون عورت شکم مای را شکافت
دید که از لعان او خانه روشن شد و سلیمان آنکس تر از آنکس که در آن گشت کرده همان لحظه طوائف جن و انس و وحش و طیر بر درگاه عالیه جمع آمدند و

که انشت سلیمانی نباشد **ذکر لقمان حکیم علی نبینا وعلیه السلام** چه خاصیت دهد نقش کنینی
 با وجود آنکه از اکثر کتب تواریخ چنان مستفادست که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پوسته بلامنت
 داود علیه السلام اشتغال می نموده و آثار غریبه از وی صدور می یافتند و آنرا فخر ایراد کرده اند میان نبوت
 و حکمت **ایممه** اخبار قضایا و احوال انبیاء عظام ایراد کرده اند و راقم حروف گوید بعد از دست
 مجلس سعادت مندی که باعث جمع این اوراق است رعایت **لَمَّا بَعَثْتَهُمْ شَمًّا** از آثار او را در بریده مفاد پیغمبران
 مرقوم کلک بیان میکردند و **مِنْهُ الْعِصْمَةُ وَالتَّوْفِيقُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ**
الْحِكْمَةَ امام محمد محمود سهروردی رحمه الله در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سپیاه فام از دیار
 نوبه که داخل ولایت حبشه است از اعراب پیشین که بر زمین شام توطن داشتند و بشهر رمله از اعمال فلسطین مد
 کشت و هم او رحمه الله گوید که بروایت دیگر بنده بود سپیاه غلیظ لب فلاح قدم که بر عی اغنام اشتغال داشت
 و بعد از عهده بعید و زمان طویل که شخصی در او ان شبانی رفیق وی بود و دیگر که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته
 باجتماع مسایل حکمی بهره در میکردند و آن رفیق از وی پرسید که تو آن پیشینی که در چرانیدن کوفته اند با من کت
 داشتی گفت بلی گفت بکدام فصلت مرتبه تو چنین بلند شد جواب دید که بصدق حدیث و اداء امانت و حراز
 از سخنی که بکاری نمی آید و در آن سودی نباشد **و یقول دیگر** مردی بود از بنی اسرائیل لقمان را بسی شغال
 خریده بود و بچیت خواجه هیزم کشتی میکرد روزی خواجه لقمان با یکی از منشیان نامناسب بر کنار رودی زردی
 باخت بران قرار داد که هر که مغلوب کرد آب رود را بتامی بیاشامد یا نصف مال خود را بحریف غالب دهد
 و اتفاقا خواجه لقمان مغلوب گشت و خصم او را بر خوردن آب رود الزام نمود خواجه بنا بر عدم قدرت از ان اقبال
 نموده بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی طلبید که اگر جوابی بصواب و غدیری مسموع نکوید از سر اموال مگذرد و خصم کت
 داده خواجه بخانه آمد و آن شب در بدترین حالی به روز آورد با مداد ان حضرت لقمان دست و معمود بهیمه بخانه آورد
 بسلام خواجه شافت و او را انگین یافت پرسید که موجب اند و چیت خواجه روی از وی کرد انید لقمان سوال مکرر کرد
 و کت درین واقعہ اعراض و جوی ندارد شاید که چاره مهم بدست من باشد خواجه صورت واقعہ را با لقمان گفته **حضرت**
حکمت مانی فرمود که سہلت من با تو بکتا رود می آیم و خصم را مغلوب میکنم و چون خصم بقضای مال

لقمان گفت که با تو بموضع محمود میرودیم که خواجه من آب رود را بیا شاید و سر سه تن روان شده بعد از آنکه
 بدان محل رسیدند لقمان از خشم پرسید که اگر خواجه مرا تکلیف میکنی که آبی را که دی روز بوقت نزد خن
 رود جاری بود بخورد تو آن آب را حاضر کن تا حریف بر سر حرف رود و اگر می‌گویی که آبی که اکنون در میان
 کناره رود است می‌باید خورد این آب را نگاه دار تا بموجب فرموده عمل نماید و اگر مقصود شرب آب است که بالاتر



میست تو از محفوظ ساز تا باین آب مخلوط نکرد و خواجه با شامیدن آن قیام نماید و این معنی هر
 یک از این رود را اول دنیا تا آخر می‌آید و تا این زمان که بکسی این طرق اشارت باید کرد و خشم غالب این کلمات
 من مغلوب شد و چند آن بدل کردند لطیف اخیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرت اندیش
 رفت و اندک کرد و اول چهری که از عقل دست او در میان مردم اشتها ریافت این کلمه بود و طایفه گویند که سب

عمل نموده دل و زبان کو سفید و عاجز گردانید

عشق لقمان آن بود که حواجه با وی گفت که کوسفندی کیش و بهترین اعضای او را بمن بپایر حضرت لقمان فرموده است
اعضای غنم را طلب داشت او بدستور اول دل و زبان را بنظر حواجه رسانید حواجه از کیفیت این امر بهم شکاف
لقمان جواب داد که سرگاه زبان از اقوال ناشایست و دل از اوصاف نابایت بری و پاک باشد خردمند آن را
شمارد و الا بدترین اعضا داند **و کوهی** گفته اند که سبب آزادی وی آن بود که حواجه ویرا گفت که در فلان فرود
دیدم که فرزوع جوات و باللقمان قناس کرد که من فرموده بودم که در زمین کجند بکاری گفت بی تصور آنکه از کجند حاصل
شود حواجه پرسید که منشأ این تصور چیست لقمان فرمود که چون تو با وجود اعمال سیئه امید میداری که **حضرت**

باری جلت کلمه بر تو رحمت کرده و در روضه رضوات جایی دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده
بنتیج مغفرت و وصول بخت است می تواند بود که جو کجند دهد حواجه را این حدیث انتباهی حاصل شد رقم حریت بر وی
کشید در السنه دایر است و در افواه سایر که حضرت قادر مختار لقمان میان نبوت و حکمت منجر گردانیده او حکمت
اختیار فرمود **و بعضی** از نقله اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت به هدایت و حکمت منجر گردانید
و حدتش شوق ثانی را اختیار کرده و زمره از فضلا نبوت او اعتقاد دارند و آن جناب را یکی از انبیاء
مرسل می شمارند **آورده اند** که لقمان پوسته بخدمت داود علیه السلام مترود بودی و سایل از نبوت
اقبال نمودی و در مجلس او رفته دیدی که آهن سرد را که غرض از آن حصول زره بودی حرارت آتش
چون موم نرم گردانیده از آن طقه می ساخت لقمان از آن امر متعجب گشت اما از کیفیت حال استفسار نمود
و چون داود بچوشت را با تمام رسانید و برخواست و در برابر آئینه بر زبان سرایی گفت نیکو زری است و حصین
از برای روز جنگ و لقمان را بی مذلت سوال که حقیقت حکمت است و اندکی از مردم بدان قیام می نمایند معلوم
شد روایت کرده اند که طایفه از ملایکه هر وقت قیلو که بخانه لقمان می آمدند و بروی سلام کردند لقمان
آنها را نشانی نشیند اما روی آنها را نمی دید و چون جواب سلام باز داد پرسید که شما چه کسانیید گفتند
فرستادگان پروردگار تویم آمده ایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم تا برستی در میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد
که اگر **حضرت باری سبحانه تعالی** رسولی بفرماید که بر اسم خلافت قیام نمایم بغیر اطاعت و انقیاد تدبیری
نیست و اگر مرا منیر میکردند عاقبت اختیار میکنم و ششکان پرسیدند که چرا منصب حکومت مکرده طبع است جواب

داد که طریق ریاست طریق صعب المسکات و حاکم در معرض قسماست اگر بحق حکم نمیکند در آخرت منتهی است
 و اگر جانب راحتی مرعی میدارد در دنیا معجون است و هر که در دنیا ذلیل و حقیر و کم نام است راحت او در قیامت
 از حاکم شریف میب پشزاست و هر که این چهار را بران جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب اوست چنانکه
 این جهانی بزودی زایل گردد و وبال در گردش ماند در عقبی بدان معاقب شود ملائکه از بس بقال لطف
 تقریر او متعجب شدند و این صورت مستحسن و مقبول بارگاه احدیت افتاده لقمان از تقلد امر ریاست و از استیلا
 فتنه حکومت معاف گشت و چون شب در آمد بغایت الهی ابواب حکمت نامتناهی بر ضمیرش مفتوح شد و منابع
 علم لدنی از خاطرش سر بر زد و صبح که از جامه خواب برخاست حکیم ترین انبای زمان خود بود و بعد از آن
 که لقمان از منصب حکومت استعفا نمود و خلافت **داود علیه السلام** حواله شد جناب حکمت مآلی زیارت
 حضرت نبوی بسیار آمدی و کامی داود با او خطاب فرمودی که **طوبی لك يا لقمان اوتيت الحكمة**
عنك البکینه گویند که از عطا و احسان خواهی که لقمان را آزاد کرد چندان مال بدست او افتاده بود که بدان
 تجارت میکرد و بی کفیل و رهین بمردم قرض میداد و یکی از پسران خود را بجمع آوردن دیون تعیین نموده بود
منقولست که نوبتی آن پسر را بجهت همین مهم بولایتی فرستاده وصیت کرد که درین راه بدرختی نمایی
 رسید که در پای آن چشمه آبست باید که در آنجا فرو دنیا بی و از آب آن چشمه نخوری و سم در حین سلوک عبور تو
 بر شهری می افتد که رئیس آن شهر دختر خود را بر لبی بتودهد زنهار که بتزویج آن دختر میل تنمایی و چون بقلان
 شهر که رئیس دیوان آنجا است و قصری بر لب دریا دارد برسی البته بر التماس او در منزل وی بقیه شب بمان
 آنجا نباشی و بعد از وصایا فرمود که اگر درین سفر شخصی بزرگتر از تو بحسب سن مصاحب تو گردد و با مری شایسته
 نماید مخالفت او جایز نداری آنگاه لقمان پسر را و مراجع کرد پسر لقمان قدم در راه نهاده از شهر پرودن آمد
 از اینجا پاره از قصه لقمان و پاره از قصه دانیال پنجم علیهما السلام افتاده اگر نسخه برهم بد در پیش
 نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی **و در کتب** معاری چنین مسطور است که چون ابو موسی اشعری
 رفت حضرت شاه ولایت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه بر مدینه سوس مستولی شد در حین فتح ابواب
 این آنجا خانه مقفلی سیده فرمان داد که در آن خانه را بکشاید اهل سوس گفتند که درین خانه از تنوع دنیا

بعد از قطع اندک مسافتی پری او را پیش آمد و التماس مرا فرقت کرد و جوان متمسک بر او ماند و شسته
 با هم روان شدند و نماز پیشین بدرختی بنزد و خوم رسیدند که دریای آن چشمه آب بود پیر جوان را گفت که
 درین موضع فرود آی تا بوقت خنکی هوا از پنی رحلت کنیم پیر لقمان جواب داد که بدر مرا از نزول این منزل
 منی فرموده است پیر گفت این وصیت نیز کرده است که سخن بزرگتر از خود بگویش رضا اصفانمایی پیر لقمان را
 حدیث معقول افتاده در آن محل فرود آمد لحظه در خواب بخت پیر او را حراست می نمود که ناگاه دید که ماری از
 درخت متوجه شده قصد پیر لقمان کرد و پیر عصایی بر آن مار زده او را بکشت و چون جوان پیدار شد پیر از وی
 پرسید که پیش آمدی که لقمان چه از او فرود آمدن درین موضع منی فرموده بود گفت غیبه انم پیر گفت بختی که
 هر کس که درین منزل فرود آمده با سایش مشغول میشد این مار را که کشته می بینی قصد کرده و خرم زده آن
 شخص را هلاک میکرد انید و اکنون بطرف ایزدی شتر او را کفایت کردم انگاه سر مار را از تن جدا کرده
 که با بی عیب و در کینه نهاده و از آنجی روان شده بهتری رسیدند و در خانه رئیس فرود آمدند و آن
 مرد با مکت بعد از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پیر لقمان جلوه داد تا در قیام
 آورد و پیر لقمان ابا و امتناع نموده پیر از وی پرسید که چرا دختر و اموال و خاسته را متصرف نمی شوی
 پیر مرا ازین ترویج منی فرموده پیر گفت مسلم اما این وصیت نموده که با کلا شتر از خود مخالفت نوری جوان گفت
 اری پیر فرمود من صواب می بینم که تو بدین مناکحت رضا دهی پیر لقمان بنا بر اشرت آن غریز دختر را بخواست
 و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از میا شرت این را بر آتش منی و آن عورت را
 فرمایی تا دامن خود را بر آن محیط سازد چنانچه دود با سافل بدن او رسد و پیر لقمان بفرموده عمل نموده
 چون دود بموضع مخصوص دختر رسید فریاد هولناک زده پیموش شد و دوده عظیم مرده از قبل وی پرو
 آمد و عورت بعد از زمانی افاقت یافته بغراغت آتش را در کن پیر لقمان بر وزر سبید و صبح پیر
 ملاقات کرده از کیفیت حال و دوشینه تقیثش نموده پیر لقمان صورت واقعه را بیان فرمود پیر گفت بخا
 پدر مرا ازین ترویج بدین سبب بود که هر کس این دختر را خواسته با وی حجامت میکرد در آن حال
 این کرم عضو مخصوص را را کرده هلاک میکرد انید و بعد از آنکه چند روز جوان در آن خانه رسد بقیل می نمود

رخصت طلپده و در مصاحبت پیر مرشد یابی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شد و در ساحل کبر بقصر رسید
رسیدند مدیون پیر لقمان را احترام نموده و دای و شب از پنج راه بر آسای تا فردا حق ترا
بگذارم و چون بنا بر وصیت پدر سر باز زده عاقبت بکسور سابق با شارت پیر سر و دامد و میران
بباز کرده وجه قرض را خاطر آورده باز از پیر لقمان درخواست نمود که شب آنجا توقف نموده صبح
مال را بجه جاکه خواهد برد و عادت آن قدر چنان بود که از قرضخواهان و امثال ایشان هر که شب
منزل با میشدی سرری برکن ر دریا بهنگام خواب پا آوردی و همان چون بر سر پرده خواب شدی در
لیل آن تاریک دل با یکی از معتمدان آمدی و آن پیر را در آب انداختی و پیر لقمان شب در آن
توقف نموده میران برقرار مهو و جته او سرری آورده برکن ر دریا نهاد و برای پیر خویش نیز پیر
حاضر ساخت و چون پیر لقمان و پیر میران هر دو بخواب رفتند پیر پد ار دل جوان را
از خواب برانگیخت و سرری او را از آن موضع برداشته و تپ محل پیر مدیون برد و با شاق هم
سرری پیر مدیون را بجای سرری پیر لقمان آوردند و در دل شب آن بی دیانت با یکی از خواص خویش
پیر خود را بکمان آنگه ولد لقمان است برگرفت در آب انداختند و شاد کام بنجانه مرجعت نمودند
با مداد آن که پیر لقمان برای اخذ مال بدر قصر رسیده آن مکان را متحیر و مبهوت شد و حیل و شراره
اند و هنگام وجه قرض را تسلیم نمود و پیر لقمان سالما غانما با دختر ریس اول و اموال بسیار بجه
پدر مرجعت نموده بعد از قطع منازل بیدار میبویان او استعدا یافت بعضی آورده اند که لقمان
در او آتش ایام حیات از خلق کناری گرفت در میان رمله و بیت المقدس پیر پیر و با بجا رحمت
رب العالمین و اصل گشت **موا عظمه و حکمت** پیر خود ثار آن را گفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهد
نفس را شعار و دثار خود سازد هر وقت که ارتکا محرمات نکند و در دنیا زاهد باشی و صاحب
خوار داری هیچ چیز نزد تو محبوبتر از وصول به نعيم آخرت نباشد و از دنیا باندک راضی شود و بزرگ
مقدر قناعت کن و چشم بر روزی دیگری میکن تا از رنج نیندن نفس خود سلامت یابی و از طعام
گرسنه و از حکمت سیر باشی با مردم درشت مکوی و بسیار تفکر باش و فراموشی را شعار خویش ساز

تا از شر زبان این کردی و اگر مردمان بچندی که در ذات تو موجود نباشد تراستایش کنند گفتند
 مغرور متو که بجن جاهل هرگز خوف در نکرد و بازیردستان را حقیر شمار و با سفیهان از سکوت
 مدد و معاودت طلب کن و در تصنیع مال خویش و اصلاح مال دیگران مگویش که مال تو آن باشد که خیره
 آخت سازی نه آنکه میراث بدیگران گذاری ای سپه از زمان بد و شرایشان بخدا تعالی پناه آور
 و از زمان نیک نیز بر خیز باش که سارعت ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی که با کسی عقد
 اخویت در میان آری و او را دوست سازی تا در شدت درخدا و ضررت را بکار آید او را بشم
 اگر در حالت غضب ویران منصف یا بی بدوستی و برادری او میل کن و الا بر خیز باش و سوغطن را بخود
 غالب بگردان که ترا با هیچ دوست جای صلح نگذارد و کشت ده روی و تبسم و افشای سلام و سبک
 روحی در معاملات و ترک عصبیت و اسطه حجت و رابطه مودت است و مردن بر سروران از سرور
 ناکان آسان ترست و چون پادشاهان بخل و رزق را را حیف در حق ایشان بسیار گویند و
 حسن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری با اسرافت **ذکر صاحب الحوت یونس بن متى** هر چند بعد از
 سلیمان علیه السلام مملکت بطنا بعد لطن بر او لاد او قهر گرفت اما اسمی ایمن نذر اقامه و
 به تصحیح نه پوسته بود و نیز قضا یا ی تمامت آنجماعت بتفصیل از کتبی که نظر رسیده بود معلوم
 نمیشه هکات بیان از تعرض احوال آنها اعراض نموده بجانب مثنی حالات یونس علیه السلام پرداخت
قَالَ اللَّهُ سَبَّحَهُ وَتَعَالَى وَاتَّيَّسَ يُونُسَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلِ
الْمَشْحُونِ وَقَالَ غَمٌّ مِنْ قَائِلٍ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا یونس پیغمبر از شا هیرانپاست اما قوم را
 تندیپ کردند و وی تحمل جفاء کفار نیارده پیر حضرت ربانی از میان ایشان پیرون رفت فوکه که
 تعیم در مفهوم کلمه اولوا الغم کرده اند یونس از ماصدقات این مفهوم نشود و اند حضرت بارک
 صلت کلمه در فرقان حمید خطاب با خاتم الانبیا علیه السلام و آله و سلم کرده میگوید **فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ**
أُولُوا الْغُرْمِ مِنَ الرُّسُلِ و همچنین میفرماید که **فَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تُكِنُّ** که صاحب الحوت
 و از باب تفسیر در بیان کلمه **إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا** چند وجه گفته اند یکی از آن جمله در آیه که از شر

مذکور گشته باقی وجوه حواله بکتاب تفسیر و در جمهور را میله تاریخ آورده اند که چون پس از دقت
سلیمان سلطنت با ولاد او قمار یافته بعد از مدتی که ایشان را با هم منازعت افتاده بود
اطراف را طبع مملکت سلیمانی از خاطر سر بر زد و یکی از آنها پادشاه نینوی که آن شهر از بلاد جزیر
عربت لنگر کشیده با پیود مقابله نمود و برایشان طغیان یافته از اسباط را اسیر گردانید و حد
تعالی و تقدس یکی از انبیاء آسمان وحی فرستاد مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگویند که پیغمبری خود
که در احوال احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب نینوی فرستد تا ایشان را نصیحت کرده
و بدین قوم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند ملک درین باب با عقلا
نموده قرعه اختیار بر یونس علیه السلام افتاد و ملک و عظمای قوم از یونس بن التماس فرموده بود
گفت که حضرت ایزد تبارک و تعالی نام مرا بخصوص در ارتکاب این مهم برده کفشدنی اما امر کرده که
یکی از انبیا که قوی و صلت باشد در دین به نینوی رود یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی
پیغمبران هستند از من قوی تر و صلب تر و طیفه ام که دیگر را اختیار فرمایند ملک درین باب الحاح و بغم
کرد یونس این حدیث شاق آمد اما بغیر از انقیاد چاره ندید لا جرم متوجه نینوی شده بعد از قطع منازل
و مراحل بدان بلده رسیده اما لی شهر را بدین موسوی علیه السلام دعوت فرمود و بغایت و غفلان
پادشاه بی نوید داده از سخط و غضب الهی ترسانید و مدت مدید در نینوی اقامت کرده بود و وعید
حاکم و محکوم کما ینبغی اشتغال نمود و هیچ گونه فایده بران مرتب گشت و کسی کمر متاعیت و انقیاد او بر
بیت و اسیران بنی اسرائیل را محض روی نمود بلکه آنحضرت را بدست و زبان رنجانیده از میان
خویش بیرون کردند یونس بشهر معاودت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت و اهل نینوی
همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را دادا ^{بکتاب و شد و بون با قوم گفت}
که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را بد کفشد این سخن از جمله منقریات بعد از
دست بد عابرداشته گفت یا رب ان قومی کذبون فانزل علیهم نعیما و دلائل اجابت دعا
یونس علی ^{با اهل و عیال خود غنیمت نمود که از میان قوم سپردن رود و در حین خروج با مردم نینوی}

گفت ان العذاب یا تیمم بعد ثلثه ایام این حدیث بر زبان رانده عنان عنایت را بجانب جلی از حبیل آن نوع
معطوف ساخت بنت آنکه بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد آسید و اورا طلب
کنند تا عاف نماید که بلا مرفوع شود نیابت و درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی جبرائیل را با ملک فرخ
فرستاده پیغام داد که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوی روانه گرداند و مالک بفرموده عمل نموده و
جبرائیل با سموم در رخ بدان شهر رسیده آن قدر آتش اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود و اهل شهر
بعد از مشاهده آن حال سراسیمه و متحیر گشته و از افعال خود نامد شده هر چند یونس اطلبیده که بدو ایمان
نیافته و از اضطراب اتفاق نموده در ظلمت و تاریکی گشته که بعد از آن بتل رماد و تل توبه موسوم گشت مجتمع
شدند و اطفال را از مادران و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سر پاشیده و بند های خاکی بر پایشان
نهادند و بضرع و زاری و گریه و پشیمانی اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند
حضرت بخشنده فی منت بشفاعت ملائکه عظام جبرائیل را امر فرمود تا غدیر از ایشان مرفوع ساخت
قال الله عز وجل فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةً آمَنَتْ مِنَّا بِمَا نَهَا إِلَّا قَوْمٌ يُونُسَ آتَاهُ أَنْكَ
بعد از نجات اهل نینوی از بنحو باری تعالی یونس علیه السلام از مک کن خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید
که حال قوم کیجای رسیده و در راه شخصی را دیده ازین معنی استعلام نمود آن شخص صورت و اقامه را چنانچه مرسوم
گشت تقریر کرد و یونس شکل و غضبناک باز گشت بتصور آنکه اگر میان قوم رود شاید که او را کذب خوانند
و بعضی گفته اند که آن منبع ف و یعنی ابله شتمن بصورت بشر گشته با یونس گفت که بشهر کفر دم ترا بکند
مستم داشته خواهند ریخته فذهب مغاضباً این عباس رضی الله عنهما گوید که هر که گمان برد که غضب یونس
نسبت بر پروردگار عالمیان واقع شد بر غیر خدای اقرار کرده باشد بیکه منشاء غضب او تصور نکند قوم بود
قال عز وجل فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ يَوْمَئِذٍ الْقُوَّةَ عَلَى الْعِقَابِ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَوْمُ يُونُسَ
علیه السلام بعد از رفع عذاب آنگاه از قوم با اهل و اولاد بکنار دریافت و در آن موضع سفینه یافت
بر مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس نمود که او را با توابع مصحوب خویش گردانیده از
دریا بگذرانند جواب دادند که سفینه ما که ان بارت اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو درین کشتی نشینند

و برخی در کشتی دیگر که از عقب متوجهت یونس طایفه از متعلقان را در آن کشتی نشاندند خود باد و پیشتر کشتی
دیگر برکت را در یابا بستاد و بعد از لحظه نظر او بر سفینه افتاد و متوجه انجانب شد تا از ایشان التماس فرستاد
درین صحن پای یک پسرش لغزیده در آب افتاد و در کی رسید پسر دیگرش را در ریود یونس که این واقعه را
مشاهده نموده داشت که بلاء آسمانی نازل گشت و بعد ازین مصیبت عظمی در سفینه درآمد تا با اهل خود که سابقا
در کشتی نشسته بودند ملحق گردد و چون بیان دریا رسیدند آن سفینه با مرقا در همچون در وسط آبی چنان خشک
بایستاد و دیگر سفین که از زمین و یاب را آن کشتی میگردانیدند که حال این کشتی بر جا مانده چست
اهل سفینه جواب میدادند که ما هم نمیدانیم و یونس میفرمود که اگر شما میدانید من میدانم چون این حدیث
از آنحضرت مکررا صدور یافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر میدانی بگوی جواب داد که بنده از خداوند
خویش گریخته است و درین کشتی نشسته و تا او را بدریای می اندازند محالست که کشتی شمارا مجال حرکت باشد
پرسیدند که آن بنده کیت فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که او پنجم خداست گفتند عاقل که
تا ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را ازین گرداب فجا بیرکت وجود شریف تو می شناسیم یونس
گفت که قرعه زینم بنام ببر که بر آید ویرا در آب افکنید و آنجا عت بقرعه عمل نمودند و بنام یونس آمدند
حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افکنند ایشان ازین معنی امتناع
نموده گفتند قرعه کا هی مقرون بصواب و کا هی بخطاست و دو نوبت دیگر قرعه زدند همچنان
همیون او برآمد یونس التماس خود را مکرر میکردند و قوم ابا میکردند و درین اثنا آفرید کار برد
بحر ماهی را افرمود تا سفینه را احاطه نموده دهن باز کرده و مردم بھر طرفی از کشتی میفرستادند
ماهی را دهن باز کرده در برابر خود میدیدند و عاقبت چهار کشته یونس را بدریا سردادند
نیت بی بلانا زینین شمر داورا چون بلا دید در سپرد اورا تا بدانی که وقت پیاپی هیچ هیچکس ترا
نماند هیچ و زمره گویند که آنحضرت خود را باب افکند و در آن حال خطاب آنگهی با همی رسید
که یونس آفرید و بر آسپسی پیچ عضوی از اعضا و او مرسان که ما پنجم خود را طبعه توف حتم ایم بلکه
شکر ترا ازندان وی گردانید ایم و یونس بقول بعضی مدت چهل شان روز موازی آنکه قوم بلارا

مش به میگردند محنت میکشید و قادر محتار بجای از پیش دیده بصیرت او برداشته عجب و غایب
 ملاحظه مینمود و بر تسبیح و تهلیل اشتغال مینمود **قال الله تعالى فنادى في الظلمات ان**
لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين طایفه گفته اند که مراد از ظلمات
 تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهیت آورده اند که ملائکه آواز یونس را شنیده بشناخته و
 و در گریه آمده گفتند الهی صوت ضعیف از مکان غریب می شنویم خطاب آمد که آواز بنده من یونس
 که زلفتی از روی صدف ریخته بطین حوت را زندان او گردانیده ایم و از عقوبت دوستان من عذاب
 دشمنان را قیاس کنسید و ملائکه در باب یونس شفع شده حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که
 برو و آن ماهی را بکوی که من از یونس راضی گشتم او را بهمان موضع که در کشتی نشسته است پیرون
 و ماهی با مر آگهی قریب بکنار دریا رفته یونس را از دهن پیرون انداخت مانند کودکی که در قفاط
 پیچیده باشد و حق غوغا فی الحال درختی از که و رویانیده یونس در سایه آن شجره آسایش یافت
 و آهوی از آسمان صحراء آن نواحی بشیر دادند وی ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بحالت اصلی
 نمود باری عزت نه آفتاب را امر فرمود تا درخت که در اربوخت و حرارت آفتاب در وی اثر کرده
 از فندان آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت
 بر کشیده قدرت تو نبود که از عدم و افناء آن این همه اندوه بخور راه دهی و دیگران که حبه فوت درختی که
 هیچ قیمتی ندارد این همه غم میخوری و از هلاک چندین هزار کس مطلقا اندیشه نمودی و دعا کردی که ^{سکبار}
 بقهر و غضب ماستلا گردند یونس علیه السلام بتوبه و استغفار اشتغال نموده بغایت حضرت
 عزت پناه گرفت منقولست که بعد از صحبت یونس حضرت باری تعالی و تقدس او را مامور گردانید که
 بجانب قوم مراجعت نماید یونس گفت یا رب مرا نزد جمعی میفرستی که انکار کتاب و کذب رسول ^{مود}
 اند باز و حی آگهی نازل شد که ای یونس مگر خاین رحمت من بدست تست که از بندگان من دریغ
 میداری و تو ندانسته که هرگاه که خواهم دلهای بسته را بکشایم و
 ناپسندارانش را و پنا گردانم و یونس علیه السلام طرف نینوی معاد

و از وی پرسید که چک گفت من از قوم یونس بن تئام حضرت نبوی پرسید که از یونس چه خبر داری داد و با قوم
 خویش حکم و جواب داد که یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب او کردند ایشان را بندگان و عذاب
 فرموده غایب گشت و چنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم شد و مردم بعد از یاس در وجدان وی از معاصی است
 نموده بخدا باز گشتند و حضرت **الرحم الرحیم** جبرائیل علیه السلام خود را بر لال منقوش شسته از بلاء است
 بخشیده بعد از آن یونس از چوپان مقدار شیر طلب کرده شبان گفت ندارم و بذات پاک خداوند عالم
 سوگند یاد کرد که تا یونس از میان ما بیرون نرفته باران نیاید و کینه ز بسته و این کوفته از خار
 خاشاک را سجد می نمود و حضرت نبوت پناهی فرمود که چنان معلوم شد که تو سوگند با که یونس منجوری
 شبان گفت در شهر ما هر که سوگند بغیر خدای عالمیان خورد زبانش از قفا بیرون گشت گفت از کی
 باز این دین در میان شما پیدا شده است گفت از آن وقت که بلا مرفوع گشته است آنگاه یونس کوفته
 طلب داشته دست به پستان وی فرو آورد و بر فور شیر در فوران آمده شبان گفت این کان یونس
 حیافانته یونس گفت برو و قوم را از آمدن من خبر بکن شبان گفت ملک مقرر کرده است که هر که
 خبر رؤیت یونس سلامتی او را بپارد مملکت خود را بوی داده مگر خدمت کاری آنحضرت را بر میانند
 و اگر اکنون من بچختی این خبر را برسانم گویند که چوپان طبع در ملک کرده است و مرا بکشند یونس گفت
 این کوفته از آن را که دو شدم و این سنگ که بر آن نشسته ام بر صدق قول تو بهنگام حاجت کوهی
 دهند آنگاه شبان بشهر آمده حکایت ملاقات و مقالات خود را با یونس با بهل غنیوی باز گفت و
 خلقی بروی گرد شده تکذیب نمودند و قصد آن کردند که چوپان بچپ ره را بکشند شبان گفت **این**
 با من بصرا آید که بر صحت قول خویش دلیلی واضح دارم و خدایق را بدان موضع برد که یونس را دیده بود
 و از کوفته سنگ ادای شهادت طلب داشت کوفته بکفار آمده کوهی داد که یونس از شیرین
 آتش مید و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامت شهادت کرد و خلق از مشاهده این صورت متعجب
 و مسرور گشته بطلب یونس شغول شدند و او را در پای درختی یافتند که نماز میکرد و چون چشم مردم
 بر آن بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده دست و پایش بویسیدند و او را مغرور و محترم بشهر آوردند

و ازین مقدم و خنده آثارش جمعیت و وفایت دران دیار پیدا شد و ادعیه سلام قوم را سخن دین و
 مسایل شریعت آموخت از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از حضرت وفایت
 سیر نمود و ملک نیز ملک را تیمش بآن مذکور کرده در مراجعت یونس روان شد کعب الاخبار کوید که
 یونس علیه السلام در او آخر ایام حیات اختلط با اهل دنیا کم کرده حبیب عباد و رهبانان شد و در وقت نزع
 شیخا پیغمبر را که شکر داد و بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد و در معارف خصی شیخ را بر یونس تقدیم
 نموده است و بهو علم ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان و زریون
 ایتان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس قال الله تعالی و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب
 لَنَقُصِّدَنَّ فِی الْأَرْضِ وَلَنَعْلَنَّ عَلَٰؤَکَ بَیْرًا فَاِذَا جَاءَ وَعْدُ اُولَٰئِمَا بَعَثْنَا عَلَیْکُمْ عِبَادًا
 لَّنَا اُولٰٓئِیْ بِاَمْرِ شَدِیدٍ اِلٰی اٰخِرَالَاٰیةِ و چون ملک سیمان علیه السلام پکی از اولاد او صدقیه نام
 که در پای خویش قصوری داشت مشغول شد ملوک اطراف بنا بر ضعف صدیقیه طمع در مملکت کردند و اول
 کسی که لشکر بر روی کشید ملک جزیره بوم لشکر نام و بنا بر آنکه زهره را می پرستیدند نذر کرد که اگر
 بر ملت المقدس ستولی شود پس خود را جهت زهره شرابان کند و بر دایمی بخشه کاتب این ملک بود و چون
 لشکر بالشکری جوار بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الیراج بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را
 هلاک گردانید و لشکر و بخشه ازین بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خایب و خاسر بازگشتند و پیر ملک
 بواسطه آنکه نذر پیر را شده بود فرصت غیبت شده پیر را قتل آورد و بخشه بجمیده که داشت
 ملک زاده را از میان برداشته مملکت را پنهان زعی تصرف نمود و بعد ازین قضیه پادشاه موصل و حکم
 اتر با بچان بیوقوف یکدیگر لشکر با کشیده بصوب بیت المقدس شتافتند و دران نواحی تلافی فتن
 دست داده تیغ در هم نهادند و پادشاه حقیقی شهریاران مجازی و دشمنان دین را بی آمدن بچان
 و دوستان و نیکان ببرد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزه تصرف
 آوردند و بعد از آن که یهود عصیان و طغیان و زریده بقتل انبیا اقدام نمودند ستم پادشاه
 بابل با سپاهی بسیار بیت المقدس رفته آن مبدعه طیه را قهرا و قهر گرفت و دران دیار خرابی

عظیم از وی سمع ظهور یافت و چون ستیاری بملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع گشته بار نیاید
فق و فساد کردند لاجرم حضرت ارمیای را بتاج نبوت سرفراز ساخت و بجهت هدایت و ارشاد ایشان
مأمور گردانید و آن مقرر دانست که پسر خدای را بعد ازستم و ضرب متعبد و مجوس گردانیدند و حضرت جبار
منتقم بخشش را بنی اسرائیل مسلط گردانید تا یغ پدید نیاید در ایشان نهاده و بیت المقدس را با کشتن قهر سوخته و
و دزاری یهودا اسیر گردانید و بابل بر دین قول قیدی و جمعی دیگر از مورخانت و سند که ماکان بزرگ
اذا بلغنا الی موضعه انت الله تعالی خدیفه رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی روایت کرده است
مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اطهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای تعالی بخشش را
المنوجه ایشان گردانید و او بعد از حرم بیت المقدس آنرا مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس را بآن
نزد بایه پنجم بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار فرخوار و بعضی گفته اند که صد هزار فرخوار و از زمین بابل
بر خدیفه میگوید که کفم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس بدین مشابهت فرمود که بکسی بمان
آن شهر را بنا کرده بود و از دهنب و درو یا قوت که شیاطین بفرمان او آنچه ازین جنس خواست
در ساعت حاضر میخشد و بخشش بایه بنی اسرائیل را برده مدت صد سال در دست او ماندند و بعد از آن
ملکی کورش نام بنی اسرائیل را بدین فرستاده حلی آنرا مصحوب ایشان گردانید و باز آن شهر را
و حق غرامه پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بر دوش برد و ایضا از آن سرور
منقولست که چون مهدی در آخر الزمان بیرون آید حلی بیت المقدس را در هزار و نهصد و شصتی موضع اصلی فرستد
والله تعالی اعلم و در روایت محمد بن اسحق صاحب معاریف چنانست که خدای تعالی موسی ابن عمران علیه السلام
و می فرستاد که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از انقضاء زمانی دیر باز
یهودا را کتاب معاصی را شایع خواهد ساختند و در آن اوان سنه الله چنان جاری شده بود که در زمان
بر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت که او را تعلیم و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد ملک را بدو باز
مینمود و چون نوبت مملکت داری بصدیقه که شهید یاری صالح عادل ناسک بود رسید شیعیان را موسی
مبعوث شد و او علیه السلام بظهور صهی و محمد صلوات الله علیهما ابرار داد چنانچه از وی منقولست

که گفت ابشری اوری شلم یا تیک را کب الطار یعنی عیسی بن مریم ثم یا تیک بعد از اکب البعیر یعنی رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم و بالجمله چون در زمان صدیقہ طغیان و نافرمانی بنی اسرائیل از حیر اختصار پیروان
 و هر چند پیغمبر و پادشاه انجاعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد و در خلال این احوال ستیاری ملک
 بابل با مئصد هزار مرد می رب متوجه بیت المقدس گشته بعد از قطع منازل بزطاهران شهر نزول کرد
 و درین وقت صدیقہ بر حمت پای مستلزم و چون شعیا صورت واقعه را بصدیقه باز نمود این
 خبر استشار و خوف بروی استیلا یافته پرسید که یا نبی الله درین باب هیچ خبری از آسمان ^{است} نیفتاده
 شعیا جواب داد که فی و متعاقب آن وحی الهی بشعیا نازل شد که با صدیقہ بگوی که شرایط وصیت بجا
 آورده از اهل بیت خویش محبت ضبط مملکت خلیفہ تعیین نمای و صدیقہ این حدیث را شنیده بی درنگ
 و توقف بامور بقیام نمود و انگاه بصلوه و دعا و تضرع و بجا مشغول گشته از حضرت رب الارباب
 بجات بنی اسرائیل را از چنگ اعدا ملت نمود و مسئل او بخواج اقران یافته بشعیا وحی آمد
 که با صدیقہ بگوی که دعاء ترا مستجاب ساختم و ترا بر دشمن طغردادیم و بر عسر تو پانزده سال دیگر
 افزودیم و بر استعمال فلان دوا پنج ترا شفا ارزانی داشتیم شعیا این خبر را را ملک سائیده صدیقہ
 سجده بجا آورد و بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر موضع درد داروی مخصوص را بخاداده از آن
 نجات یافت و چون صدیقہ و قوم او صبح از خواب برخاسته بتفحص شکر دشمن پرداختند
 همه را مرده یافته الا ستیاری و پنج نفر دیگر از متابعان وی و محمد بن اسحق گوید که بعضی گویند
 که صدیقہ با ستیاری را مرده منهدم کرد و پس از آن و بعد از انهدام او را با پنج کس که کمی
 از آنها بمانده بود اسیر کرد و علی اختلاف قولین صدیقہ و نمود تا ملک بابل را با آن پنج تن مغلول ختم
 هر روز کرد شهر میکرد و هر یک را هر روز دو قرص شعیب میدادند و چون بمقادیر روز برین
 قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتر است ازین زندگانی و صدیقہ این خبر را
 استماع نموده خواست که مکشتن ایشان فرمان دهد اما درین اثنا خطاب بانی بشعیا رسید که صدیقہ
 بگوی تا ستیاری را نکشد بلکه احسان و انعام در باره وی مندول داشته او را بمملکت بابل فرستند

تا دیگر از آن از سخط و غضب ما اعلام کند و صدیقه زمان خداوندی را بقدم اطاعت پیش آمده است
 و مغز و محترم بابل فرستاد و او بدار الملک خویش رسیده بعد از هفت سال دیگر بر بستر ناتوانی افتاد
 و بخش را ولی عهد ساخته فرمان یافت و چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه نیز همان فانی را وداع
 کرده بعالم بقا فرامیده و بعد از فوت او بنی اسرائیل با هم مخفی لغت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و هرچ
 مرج بجالا ایشان راه یافت و هر چند شیعیان قوم را انصاف فرمود استماع نکردند و عاقبت هم بدان میخشد
 که قصد قتل شیعیان کردند و او از آن ظلمت گریخته در راه درختی دید که از هم شکاف شده و ندا کرد یا بنی الله
 بجانب من بیا شیعیان بوی درخت رفته در جوف وی پنهان شدند و شیطان کوشه جامه او را کشیده تا در
 پیرون ماند و قوم عاصی از عقب رسیده بدلات شیطان او را در میان شجره دو نیم کردند و مشهور است
 که بنی مقطوع نبش زکریا پیغمبر بود چنانچه عقرب مشروح مذکور خواهد شد ان شاء الله و **ذکر آمدن بخشش**
پیت المقدس بر وایت اشهر ایما اخبار اختلاف کرده اند که اف دینی اسرائیل در نوبت دوم چنانچه
 بود بعضی گویند که مذکور میا بود جمعی بر آنند که قتل یحیی بن زکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق الهی بیان
 کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود مؤید بتابید ربانی که او را دانیال اکبری گفتند و او
 در انشاء تورات خواندن با پی رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن نزدیکی پیت المقدس را
 کند و دانیال مخزون کشته مناجات فرمود که یارب که باشد که پیت المقدس را ویران کند و یارب
 پریشان گرداند و او را در خواب علام دادند که خراکبند پیت المقدس متجی است در دیار بابل
 نام دانیال چون پیدار شد اموال خود را فراهم آورده غنیمت بابل نمود و بعد از قطع مغایرت و مراحل
 رسید و ستیاری که امر حکومت و سلطنت تعلقی بدو داشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب تو بدین
 مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش را بر غنچه و ایام این دیار مشرق سازم ملک شرف اجماد
 داشته دانیال مدت مدید از احوال ایام تقص نموده از بخشش هیچ گونه نشان نیافت اتفاقاً روزی
 غلام او میهمی میرفت که پیری را دید مریض برخاسته افشاده غلام از حال او استفسار نمود جواب داد که
 پیر متیم که پیش ازین بجهت معاش خود و مادر خود میفرمود و ختم و اکنون بدین حال افشاده ام که مشاهد

میکنی غلام پرسید که نام تو چیست گفت بنحصر غلام بر فور بازگشته خواجه را ازین حال غلام کرد و خواجه با
 بر بالین بنحصر آمده دانیال خادم را فرمود تا او را شست و شوی داده بخانه برده و مادرش را نیز بوثاق آورد
 دانیال بنحصر تربت ایشان پرداخت و بعد از آنکه بنحصر صحت یافت روزی دانیال وی گفت مکافات
 احسان من که بقدر طاقت در باره تو بجای آوردم چیست بنحصر گفت که چگونه مکافات تو قیام نمایم که بر سر چرخ
 قادریتم دانیال گفت چنان گمان میبرم که عاقبت بر تبه بند سلطنت خواهی رسید و بغروب بنی اسرائیل لشکر
 خواهی کشید اکنون مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه نویسی بنحصر خوب داد که با من
 و مزاج میکنی دانیال فرمود که لا والله و در آن باب مبالغه و الحاح نمود و وعده کرد که اگر عقیقت مرا منبذ
 داری بیت هزار درم ترا دهم و بنحصر همچنان سخن او را برهنل حمل میکرد آخوالا مر باثارت مادر خویش
 امان نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض نمود آورده که بنحصر قبل از عرض مرض باکو دکان بصحرارقه میرجم چپ
 و آن کو دکان او را بر خود امیر خسته متابعه وی بجای می آوردند و چون بیت هزار درم را گرفته برپایا
 قدیم مصروف داشته جهت ایشان اسباب خرید و جمعی جوانان نورسیده بدرگاه ملک آمدند آغاز نهاد
 و بنحصر کا بیتی بود طریف و از خاندان اشرف اما محنت روزگار و خوار و ذلیلش گردانیده بود و ستارچه
 پادشاه در ناصیه او علامات اقبال مشاهده میکرد و روز بروز در تربتش می افزود تا بر تبه امارتش رسیده
 و بنحصر بصر طرف که توجه مینمود منظر و منصور و دستکام باز میشت و چون ستارچه بیت المقدس
 رفت او را همراه خویش برد و با هم گرفتار گشته و بهنگام مراجعت در خدمت ملک بابل آمد و در ستر
 و ضرا در ملازمت او بسر میرد تا ملک وفات یافته مقلد امر سلطنت گشت و در خلال این احوال جلوت
 بنی اسرائیل بر بنیامین و بنوت برار میا علیه السلام قرار گرفت و یهود درین احوال مسکین
 و جور و غنا و آشکارا کردند و هر چند ار میا قوم را موعظه و نصیحت میفرمود فایده نمیداد و بنحصر از
 افواه دهنه حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل را شنیده به تربت اسباب حرب و تهمین
 ادوات طعن و ضرب می پرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختی کند و درین اثنا ار میا بر صحنه
 بیت المقدس برآمد و میرا هن خود را چاک زده خاک و خاکستر بر سر کرد و روی بر قمر آید

که خدای تعالی فرماید که دست از نافرمانی باز دارید و الا جمعی از آتش پرستان را بر شما مسلط کردیم
که خوف از عقاب و امید بواب من ندارند که دمار از میعاد شما بر آورده پیت المقدس را خوب
کردند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را کمارد و اکتفا بدین سخنان ننمودند بلکه ارمیا را که
مقید و محبوس ساخته و هم در آن نزدیکی بنحصر شرکشیده بر طاهر پیت المقدس نزول کرد بعد از آنکه بنی
اسرائیل را محاصره نموده مدت آن امتداد یافت اهل شهر محکم و راضی شده مفاتیح درو پیت تقدیم
و بنحصر شمشیر خون ریز را بر اهل قال حکم کردند و ارمیا و همراهِ وی را بجان امان داده دانیال اکبر را
طلب است گفتند به عالم بقا خا میده است و دانیال بن خرقیل که در حکمت خلق دانیال اکبر بود با اهل
پیت او عهد نامه بنحصر را زد و یک آوردند و بنحصر بعد خویش و فاموده ایشان از باس و سطوت
خود امین کردند و ارمیا و عمارات پیت المقدس را کنده و سوخته بجزق تورات و جارت کرد و اثر
غضب او بتمامت بلاد شام رسید و همقد هزار نفر از فرزندان ملوک و اجار یهود را اسیر کردند
بمالی که محارب و هم از ادراک آن عاجز بود و قتل دار الملک خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت
یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع این حوادث پیش از آمدن تو
خبر داده بود و آن برکشندگان او را گرفته در فلان موضع او را حبس کرده اند بنحصر بر احضار ارمیا
فرمان داده از وی پرسید که تو این معنی را از کجا دانستی گفت حضرت عالم الغیب مرا بصیحت و اندرز
قوم و ستاده از جمیع این قضایا خبر داد بنحصر فرمود چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را کذب نموده محبوس
کردند اکنون اگر با من باشی بجز اکرام و احسان شاهده نکنی و اگر میل داری در بلاد خویش این
ساکن باشی ر میا جواب داد که من همیشه در امان خدا ایم و اگر بنی اسرائیل مطاعت من نمیدهند در امان
خداوندی بودند و از تو و غیر تو ضرری بدیشان نمیرسد و بنحصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود پیت
بابل نمود و دانیال بن خرقیل را با اهل پیت دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان را
پنج بجای می آورد بعضی گفته اند که عزیزین شرفیاز جمله اهل پیت دانیال اکبر بود و برخی را عقیده اند که در
سیران اسطفا داشت که امر نام مرتبه نبوت قایم شد و هو اعلم و ارمیا از بنحصر خلف نموده پوخته



برخا بی بیت المقدس میکرد و خطا طیف با وی موافقت مینمودند و گویند از پنجهت که قتل ^{فعل}
 منع کرده اند بالجمله چون بقعه السیف از حال ارمیا و قوف یافتند از زوایای ناکامی پیرون آمده نزد وی
 مجتمع گشته و گفتند صواب آنست که بجانب مصر برویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بغوغت زندگانی کنیم و از او
 برین قسار یافته ارمیا درین سفر با ایشان مرافقت نمود طایفه از نفقه احب رکفته اند که بخشش منور در
 ولایت بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بخشش رسید و مکتوبی
 بیادش و مصر ارسال نمود مضمون آنکه فوجی از بنده کان من کریمه بدان ولایت آورده اند می باید که ایشان
 بدینجا نب فرستند و اگر درین باب اجمال رود بمصر همان خواهد رسید که به بیت المقدس رسید ملک مصر ایم
 و ستاد که اینجاعت از اشراف اند و پناه بمن آورده اند و در مذمت مروت جایز نباشد که ایشان را
 بتوبه سپارم و در انشاء این حالات ارمیا قوم را از روی شفقت گفت که از جرایم و آشام توبه و استغفار
 کنند و الا بخشش بدین دیار آمده از سخط و سطوت او بشما آن رسد که بیاران شما رسید بنی اسرائیل
 این چه سخت و بخشش قوت با ملک مصر کجا دارد و همچنان بر معاصی اضرار نمودند و ارمیا با قوم کنعانیان
 و چهار سنگ قرب یکدیگر در موضع نهان کرده گفت که چون بخشش درین مملکت مستولی شود سریر خود را برین
 موضع هند چنانچه چهار قایم سر بر او محاذی این چهار سنگ باشد و چون بخشش جواب حاکم مصر را استماع
 نمود متوجه آن دیار گشته برخالفان غالب شد و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان پان
 و یادی عتاب نموده گفت نه من با تو احسان کردم و ترا از آنچه با قوم رسید استثنای نمودم ارمیا گفت
 بلی گفت پس چرا بادشمنان من موافقت نمودی ارمیا گفت که من ایشان را ایضاً کرده کفتم که تو برین پان
 استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل
 اعلام نموده که تو ایم تحت تو منطبق بر احجار اربعه خواهد بود و بخشش ازین حدیث متعجب شده بعد از لغض و
 احتیاط چون صدق سخن ارمیا بروی روشش گشت آنحضرت را محارک گردانید که هر جا که خواهد رود
 و چون بخشش از ملک مصر و شام باز گشته بابل آمد بروا متان او در باره دانیال بن فرقیل و اهل
 بیت دانیال اکبر سمت از دیار پذیرفت چنانچه محسوس خبریده با وی گفتند که شخصی را تربیت میکنی

که درین مخالفت از طعام تو نمی خورد و بخشش را انیال را بدعوت طلبیده معلوم کرد که محسوس
 و رؤسای مملکت درین قول صادقند و از بخت در غضب رفته او را حبس فرمود و دانیال محسوس
 بود تا بخشش خوابی هولناک دید و گاه بنان و معبران و خواص خویش را طلبیده گفت که من خوابی دیده ام
 بایل و شما را تعمیر می باید کرد و ایش آن گفتند که ملک تقریر نماید تا ما تعمیر نماییم بخشش گفت که از نیت
 فرخ خواب با فراموش کرده ام ایش آن جواب دادند که قضیه که عبارت تو از آن قاصرت با چگونه
 از تعمیر کنیم بخشش ازین سخن خشناک شده گفت من مدت ها شما را بجهت آن تربیت کرده ام که امثال
 این مشکلات در عقده ابرام و اجمال ماند اکنون مدت سه روز شما را مهلت دادم اگر تعمیر خواب
 مرا بیان کردید فیها و الا همه را یک شمشیر بر شما ریخته بسج دانیال رسید و او از
 صاحب سخن التماس نمود که با ملک بگوید که تعمیر خواب ترا دانیال میداند صاحب سخن گفت ازین
 در کدو چه میترسم که ترا از بخشش آسپی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن را بدو رسان و مقرر
 زندان یا صورت واقعه را معروض رای ملک کرد انید بخشش دانیال را طلب داشته از
 و تعمیر آن استعلام نمود و دانیال فرمود که ضمنی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود و سر
 از زو کردن از نقره و میانی از مس داشت و ساقهای او آهن و قدیمایش فخر بود و در آن حال
 که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان بر او افتاد و در هم شکست که تو کمان بردی که اگر جن دهن
 مجتمع کردند اجرای آن بت را از یکدیگر جدا نتوانستند کرد و درین اثنا بادی وزیدن گرفت و هر ذره را
 از آن صنم بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسط زمین از وی پرگشت و بغیر از آسمان
 سنگ هیچ چیز منظور نظر تو ماند بخشش گفت صورت واقعه من میمنت بی زیاده و نقصان اکنون تعمیر آنرا
 بیان فرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان و مملکت است و سرزمین او مثال ملک آرمیده مستحق
 و کردن اثر بر پیرت و وسط او کنیت از ملک دیگر است و صدیر مثل مملکت ملوک فرست
 که بنیان قصر دولت ایش آن در او اسطحال استقامت بیشتر خواهد داشت و فخر مبنی از آنست که امر حکومت
 و سلطنت در آخر ایام ایش آن ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده دمار از صنم بر آورد عبارت از
 پیغمبر است

که در آخر زمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گردانیده ادیان را منوع سازد و شریعت او تا قیام قیامت
قائم ماند بخش گفت ای دانیال هیچکس را ندانم که حق نعمت او پیش از تو بر من باشد بدین تعبیر خوابی که بیان
فرمودی و من میخواهم که مکافات تو بجای آورده شود یکی از سه چیز اگر مطلوب تو آنست که بپادشاه خود عزت
نمایی ترا رخصت فرمایم که بروی و همه بقعه که خوابی بدان راه یافته است بجال عمارت باز آوری و اگر خوا
هی که برای و اصحاب تو امان نامه و منشوری نویسم تا هر جا که در قلم و من اقامت نمایی ترا عزیز و محترم
دارم و اگر میل داری که نزد من باشی در باره تو آنچه مقدور بود نیکو می کنم دانیال جواب داد که اراده حق خود را
بخرابی دیار ما متعلق شده است و هیچکس از عهده عمارت آن پروان نتواند آمدن و من بامان نامه تو ^{حسب}
ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم و آنچه موافق روزگار و اصحاب من تواند بود نیست
که در مقر عزیز تو متوطن باشیم و چون دانیال مصاحبت بخش را اختیار فرمود ملک اولاد نامدار و امراء
رفیع مقام و اعیان دولت و اشراف ولایت خود را جمع آورد گفت که دانیال مردیت حکیم و صاحب ای
و خردمند که ایند تقالی بواسطه انفس نفیسه او مرا از رنج خوابی مهیب که دیده بودم و فراموش کرده بخت
داد و من تدبیر امور مملکت و نظم احوال لشکری و رعیت برای صاپ و فکر ثابت او مفوض گردانیدم اگر در
امری از امور حکم من مخالف اشارت او صادر کرد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صواب دید و برانج
دانید و دانیال بر معارج غت و حشمت ارتقا نموده بار دیگر کانون ضمایر و وسای بابل از نار حشمت
و جمیع خواص و تربیت بافتگان دولت بر برای بخش معروض داشتند که بیشتر بنا بر آنکه هیچکس نزد تو از
غیر تر نبود دشمنان یارای آن نداشتند از مهابت و سیاست ما که پای از حد خود بیرون نهند و حالا
دخل این بنده اسیر ایل در امور مملکت و خیریه و انزوای مادر و خایای خمول و کم نامی خل فاحش مهابت ملک
راه یافته ملک اطراف طبع در سلطنت و عرض و مال ما کرده اند و این همه بنا بر ضعف رای و نقصان عقل
و سوء تدبیرت بخش جواب داد که بچنین نیت که شما میگوید چه شایسته فتور بر رای و تدبیر من راه نیافته
لیکن من دانیال را مردی حکیم بشمارم که مرا از محنت خلاص داد که شما را باین همه عقل و فطرت
در ان کار عاقل و زبون دیدم و بجهت صلاح و ضیع و شریف زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهوری نهاد

و باز عظماء قوم و سوسه دیگر پیش گرفته بخبر گفتند که این اسرائیل کمان سپرد که او را هدایت مطلع
بر امور مخفی و قضایا و نهانی بخبر جواب داد که زعم او اینست گفتند رخصت و مان که برای الهی سازیم عظم
از آنکه او که از اشیای خبر دهد و در سوانح مهات معاونت نماید بخبر گفت اگر از عهده این امر بیرون می توانید
من مضایقه ندارم و آن ابلهان رخصت یافته صنایع را جمع کردند تا صنمی طویل عریض از معدنیات تربیت دادند
و تاجی از زر مکمل بجوهر ابدار بر سر او نهادند و آتش بلند افروخته حق را بسجده بت تکلیف کردند و هر که ازین
صورت امتناع نمود با آتش افکندند و خلقی کثیر از امیران بنی دران واقعه هلاک شدند و روزی از روز
عید نام کردند و بدیاج و قربانیهامیاد درت نمودند و دران عید دانیال بن فرقیل بقولی با سه نفر دیگر از
اهل بیت دانیال اکبر به رخصت بخبر در آتش انداخته شدند چون بخبر از بام قصر نظر دران آتش کردند
کس را دید دران موضع محوش نشسته که یکی از آنها مانند طیری و وبال داشت که ایش را با دیکر
و از مشاهد این صورت غریب ربی تمام بروی استیلا یافته آواز داد که از آتش بیرون آید
رفقای اربعه سلامت بیرون آمده نزد بخبر حاضر گشتند بخبر از ایشان پرسید که آن شخص که
در میان آتش ترویج شما اشتغال مینمود که بود و دانیال گفت آن فرشته بود ما را از جانب پروردگار
تا مضرت آتش از زندگان خویش بازدارد و بخبر با ایشان عتاب نمود و خطاب کرد که مرا چرا از
این واقعه اعلام ننمودید تا قوم را ازین حرکت ناشایت که نسبت بشما صدور یافته منع میکردم گفت بوسط
آنکه قوم ترا قدرت باری سبحانه و تعالی معلوم کرد و دانستند که آفریدگار عالم چگونه بجات و دستان خود
قیام مینماید و بخبر را تقبلی حاصل شده در اکرام و احترام ایشان بیفزود و منقولست که باز بخبر خوا
های دید و چون پیدار شد عظماء قوم خود را که دعوی کفایت و تقیر مینمودند طلب داشتند و خوا
پر فرغ دیدم و فراموش کردم مرا از تقیر آن خبر کنید گفتند تو با ستاد ساوان مصاحبت
داور اینکام نوم زدیک خود میخواستی تا بوقت تعطیل خواست ترا خواهی شوریده نموده در
می اندازد و بواسطه تقیر آنها از تو بشرف نواخت اختصاص سپا بد و مصدق این مقال آنکه قبل
از مجازت دانیال امثال این واقعات نمیدیدی بخبر پرسید که در جواب حدیث من غیر ازین سخن

نذارید کفشی و ایشان را از مجلس بیرون کرده با حضار دانیال مثال داد و از خواب خویش و نسین
 آن او را اعلام نموده طلب تعبیر کرد و دانیال مہلکی طلبیدہ بخوت رفت و دو رکعت نماز گذارد
 از ملہم صواب کیفیت خواب و تعبیرش امالت فرمود و حضرت حی لانیام بالہام منام او را
 موافق کرد اینکہ مجلس بخشہ مراجعت نمود و کیفیت آفریدگار کشف این امر نموده شرف اعلام
 ارزانی داشت کہ در خواب چنان دیدی کہ درختی عظیم سر بر آسمان کشیدہ بود و طیور بر انجا مجتمع
 و در سایہ اش وحوش و سباع آرمیدہ و تو دوروی نظر کردہ از حسن آن درخت و جمیع طیور و سباع
 تعجب نمودی کہ در آن حال ملک آمد تبری در دست و خوارت کہ قلع آن شجرہ کند کہ ناگاہ نشسته
 دیگرند اگر کہ پروردگار عالم میفرماید کہ این دو حہ را عن اصلہما متصل گردان بلکه بعضی را بگذار و
 تو چنان مشاهده کردی کہ آن نشسته اعضاء شجرہ را بریدہ و وحش و طیور را مشوق گردانید
 و اصل درخت ماندہ تغیر تمام در حسن و طراوت آن راہ یافت بخشہ گفت واقم مرا راست پیکری
 اکنون بکوی کہ تعبیرش چیست دانیال فرمود کہ شجرہ توی و طیور اہل و ولد و جنود چشم تواند و وحش
 و سباع کہ در سایہ آن درخت قرار داشتند رعایا اند کہ در ظل حمایت و رعایت تو بسر سپرند و تو
 مفضوب الکسی شدہ بواسطہ آنکہ ارکان دولت خود را در ساختن صنم مخلص گردانیدی و از دل
 بملکی فرمان داد کہ ترا ہلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذار و بخشہ گفت کہ حضرت
 باین چہ خواہد کرد دانیال جواب داد کہ تا مرا معرفت بکمال قدرت الکسی حاصل شود با مرقاد
 ہفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات بر سپیل بدلیت خواہی شد و بعد از گذشتن این مدت
 انسانی و صورت اول معاودت خواہی نمود ملک گفت توبہ و تصدق درین باب مفید است یا
 دانیال جواب داد کہ فی چہ قضای ازل بدین کونہ جریان یافتہ است بخشہ بعد از استماع این حدیث
 منصب سلطنت را بہ پسر خویش مفوض داشتہ غلت گرفت و در زاویہ حرمان بگریہ و افغان مشغول
 شد و چون یکہفتہ برین قضیہ بگذشت بیام خانہ برآمد تا استنشاق ہوا نماید کہ ناگاہ بقدرت آکہ پر
 بر آورده و مخرب و منقاری سپدا کردہ مصور بصورت عقاب کشت و جمیع طیور را زبون و مقهور خود ساخت

چیزی نیت ابو موسی گفت پس درین خانه چه چیز است جواب دادند که درین خانه چیز است که تو بدان احتیاج نداری و
 ابو موسی سالت کرده در را باز کردند و در آن خانه سکنی عظیم منقور دیدند بر هیأت حوضی که در میان آن مردی
 عریض مرد در برستان افتاده بود و بینی او مقدار شیری بچشم بیندگان در آمد ابو موسی پرسید که این چه کس است
 گفتند دانیال حکیم است باز سوال کرد که سبب آمدن او بدین ملک چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی عظیم درین دیار
 روی نمود و پادشاه ما از حکم بابل التماس کرد که دانیال را بدین صوب فرستد تا بیکت قدم و دعای او الهی
 این ملک از سخت قحط خلاص شوند و ملک بابل ملتمس پادشاه را مبذول داشته دانیال را فرستاد و بدعای او بارانها
 نافع باریده سعت عیش و ازانی تمام دست داد و شهریار ما دانیال را مخطوط داشته رخت انصاف نداد و چون فای
 یافت درین موضع او را نهادند و هرگاه که بلایی نازل میکرد درین خانه در آمده بدعا و یارب مشغول می شویم تا حضرت
 بحسب الدعوات آن بلیه را مرفع می سازد و ابو موسی کیفیت واقعه را معروض رای جهان آرای حضرت شاه اولیا
 گردانید و حضرت امیر المومنین رضی الله عنه با ابو موسی پیغام داد که دانیال را از آن خانه برون آورد و کفن جدید
 در روی پوشانیده بطریق سنت مدفون گرداند و ابو موسی بموجب فرموده تکفین و تدفین دانیال حکیم بنیام نمود

ذکر عزیر بن یغبر علیه السلام

بعضی از نقل اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست و در حالت صغر سن مختصر او را با ابنا حی بن یسر می گیرند
 بابل برد و در آن زمان اعلم از وی کتاب توراتی که کسی نشان نمیداد و چون از قبیله مختصر خلاص یافت بوطن مالوف
 مراجعت نمود در او آن جوانی روزی فرسوار بهی میرفت که گذار او بر قریه ویرانی افتاد و درستانی از
 از بسا تین آن قریه نزول فرمود و مقداری انکور و انجیر و شیره انکور که داشت از پشت مرکب فرو گرفته پیش خود
 نهاد و حمار را استوار بسته خود پشت بر درخت نهاد و بجانب آن سقفهای فرو داده و دیوارهای افتاده و استخوانهای
 پوسیده نظر کرده گفت خدای اینها را چگونه زند کند بعد از آنکه بمیراند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى** اَوْكَالِدِي
 مَرْ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ اَنْتِ يَحْيٰى هٰذَا اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَاَمَّا تَلَهُ اللّٰهُ مِائَةً عَشْرًا
منقول است که امام موسی کاظم رضی الله تعالی عنه در وقتی که بواسطه بعضی مصلحتها پوشیده بپنهان
 در اطراف جهان می گشت گذار او بر قریه از قریه شام افتاد در آن محل کوسی دید بنایت عالی که جمعی انبوه از نزاری

متوجه آن قله جبل شده بودند از ایشان پرسید که این چه جایست و شما کجا میروید گفتند برین کوه دیرست و در آنجا
 و در آنجا راهبی که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی علیه السلام آگاه کند و مشکلی که باشد
 حل سازد و حضرت امام موسی رضی الله عنه با ایشان موافقت نموده بر بالای کوه رفت و چون بدر رسیدند
 پری معمر بیرون آمده بر موضعی مرتفع نشست و همین که چشم راهب را امام موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهما
 افتاد نوری دید که از فرقهای یون آنحضرت با آسمان متصل شده بود راهب این صورت متعجب شده از حضرت
 امام موسی پرسید که آشنایی با پیکانه گفت از شما نیستم گفت مگر تو از امت مرحومه گفت راهب باز پرسید که از علماء
 ایشان یا از جهال **امام رضی الله تعالی عنه** جواب داد که از جاهلان نیستم راهب گفت **أَسْأَلُكَ أَمْرًا**
تَسْأَلُنِي امام موسی فرمود **ذَاكَ أَيْكَ** اختیار تراست راهب گفت من پرسم امام فرمود که هر چه میخواهی پرس
 راهب گفت ما و شما میگوییم که در بهشت درختی است که نام آن شجره طوبی است و اعتقاد ما آنکه اصل او در برای
 عیسی است و زعم شما آنکه در منزل محمد است و علی **كَلَامُ الْمُتَقَدِّمِينَ** در بهشت بقعه و غرقه نیست که شاخ از آن
 درخت در آن جانب است اکنون بگوی که مثال او در دنیا چه چیز است امام رضی الله عنه فرمود که مثال آن در دنیا آن
 که چون بوسط السماء برسد بر سر هیچ بقعه نباشد که شاخی از آن باشد آن در آنجا نیفتد راهب گفت راست گفتی
 و در این معنی را نیکو سفتی و از مزاجات او از تخمین برآمد باز پرسید که میان ما و شما اتفاق است که اهل بهشت
 طعام و شراب بخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان هیچ کم نمیشود اگر میدانی بگوی که مثال آن در دنیا کدام است
حضرت امام فرمود که مثال آن در دنیا کتاب خداست **جَلَّ ذِكْرُهُ** که هر چند اهل تغیر و تاویل در بطون او
 سخن گویند و در دقائق و حقایق آن نمیتوانند بپردازند بانهما نرسد و همچنان حیرت خود باشد راهب استخوان نمود که
 ما و شما میگوییم که اهل بهشت در بهشت طعام و شراب بخورند و ایشان بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست **حضرت**
 امام رضی الله عنه فرمود که مثال آن در دنیا چنین است که در شکم مادر از طعام و شرابی که مادر می خورد او را نصیبی باشد
 و بول و غایط از وی صادر گردد **راهب** گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از راست یا اینست امام
 فرمود که از هیچکدام نیست بلکه زبان بنده مؤمن است که در دهان بگرداند و بگوید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ**
رَسُولُ اللَّهِ راهب گفت مسئله دیگر پرسم که در جواب آن عاجزمانی امام فرمود که اگر جواب بصواب بگویم بدین داری

راهب گفت بلی و بران وعده کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که بیک روز از مادر جدا شدند
 بیک روز بخوار رحمت خدا پیوسته یکی از آنها دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام رضی الله تعالی عنه
 جواب داد که آن دو برادر عزیز و عزیز پیغمبر بودند پس آن شرحی که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم
 بسر بردند عزیز روزی بهمی میرفت و با وی قدری پنیر و الکور و عصار و شیر بود و گذار او بر قریه از قری شام افتاد که
 خدای تعالی اهل آن قریه را هلاک کرده قریه را ویران ساخته بود و عزیز چون در خرابی آن قریه نظر کرد گفت
اِنِّیْ یَحْیِیْ هٰذِهِ السَّعْدَیْنِ مَوْتَهُمَا وَیَحْیِیْ بَابِیْ تَعَالٰی روح او را در خواب قبض فرمود چسدا و را از چشم
 مردمان پنهان داشته گوشت او را بر سبوع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه ماند که هیچگونه
 تغییری بدان راه نیافت و مرکب او نیز هلاک شد و بعد از وفات عزیز پچندین سال حق جل و علا به تمام می از ملوک
 آن قریه را آبادان کرد و حق جل ذکره عزیز را بعد از صد سال ندیده گردانید فرشته آمد و از وی سوال کرد که **کَلِمَتُ**
 جواب داد که **لَبِّتُیَوْمًا اَوْ بَعْضُ یَوْمٍ** و نزدیک در خواب بواسطه آن بود که اول پنداشت که آفتاب غروب کرده
 بنا بر آن گفت یکروز متوقف بودم و چون ملاحظه فرمود که خورشید فوق الاقواس فرمود که بعضی از روز درنگ
 کردم و آن فرشته گفت که **لَبِّتُ مَائَةً عَامٍ فَانْظُرْ اِلٰی طَعَامِکَ وَشَرَابِکَ لَمَیَّتْنِهٖ وَانْظُرْ اِلٰی حِمَارِکَ الْاِیَّهٖ**
 و چون عزیز نظر بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود انداخت دید که عظام او با هم متصل شده اعصاب غرق
 و لحم بروی رستن گرفت و بعد از آن قادر رختا ر پوست در وی پوشانید **قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی کَیْفَ تُنْشَرُهَا**
ثُمَّ نَکْسُوْهَا اِحْمَامًا تَبِیْنُ لَهٗ قَالَا اَعْلَمَ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آنگاه عزیز علیه السلام بر چهارپای
 خود نشسته بخانه آمد و با برادر خویش عزیز پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر در یک روز یکی در دویست
 سالگی و آن دیگر در صد سالگی وفات یافتند و چون سخن حضرت امام موسی کاظم رضی الله عنه منتهی شد راهب گفت
 هر چه گفتی راست گفتی و من گواهی میدهم که خدایکی است و محمد بنده و رسول اوست و تو فرزند پسندیده او ای
 و خضار مجلس نیز بموافقت پیر ایمان افزودند **فَمَا تَارَا مَدَهٗ** که چون حضرت بنوی حیات تازه یافت بمثل خویش
 توجه نمود و بقریه درآمد پس چکس او را و وی پس چکس را نمی شناخت و برای خود رسیده بر هیأت اولش نیت
 و پیر زنی کو بر در سرای نشسته دید آنحضرت از وی پرسید که این سرای منیر است گفت آری و تو چه کسی که او را

نام می بری و من ساهماست که ذکر او را بشنوده ام جواب داد که من عزیزم گفت سبحان الله صد سال شد که عزیز
کم شده است و سبب محکمی از وی نشان نداده و چون آن حضرت را در دعوی خود رانح می دید گفت که من یکی از
کثیران اویم وی مردی مستجاب الله دعوت بود اگر راست می گوئی دعا کن چشم من پناه شود عزیز دعا فرموده دست
خود را بر چشمهای جاریه فرو داد و دود خدای عزوجل آن جاریه عیار را پنا کرد انید و در روی عزیز نگاه کرد و گفت
کو ای میبدم که تو عزیری چه تفاوت از حین غیبت تا آن زمان در بشره او مرئی نمی شد و بقول امام موسی کاظم
چنان مذکور شد که در اول عزیز پنجاه ساله بود که وفات یافت و چهل ساله دسی ساله نیز گفته اند و علی اکبر
الاقابیل با وجود آنکه بعد از حیات جدید اثری از آثارش در بشره نمایانش مشاهده نمی افتاد و پیری داشت
معمر صد و ده سال و پسران پسر او نیز پسران با صفا بودند و جاریه مذکوره مجلس بنی اسرائیل افتة اولاد عزیز را کرد
مخفل بودند ازین واقعه خبر داد و ایشان او را تکذیب کرده جاریه گفت من فلان کنیزک نابینای شما ام که بدعای عزیز
قدیر بصیرت با صبر مرا بمن ارزانی داشت و پسران با قوم از ان انجمن برخاسته به خدمت عزیز آمدند و پسر عزیز
با وی گفت که در میان دو کتف پدر من خالی بود مانند بلالی و عزیز پشت خود را برهنه کرده بدو نمود و پسر آن علالت
را دیده پدر را در آن قول تصدیق فرمود **اما** سایر قوم او را درین دعوی باور نداشتند و گفتند که سبب محکمی تورت را
بعد از هر و ن محفوظ ترا از عزیز نداشت و در غرت بختصر تورت ضایع شده است اگر تو دین صادقی تورت را
بخوان تا ما املا کنیم و عزیز تورت را از بر خواند و آنجماعت از قول او بقید کتابت در آوریدند و **چون کتاب تورت**
که بعضی از علمای بنی اسرائیل آنرا از دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمد و مردورا با بنم مقابل نمودند و کجرت بنها
تفاوت بنو و قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیز پسر خداست **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى** تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ
الظَّالِمُونَ عَلَوْا كِبِيرًا **قَالَ عِزْرُ بْنُ أَبِي** قَالَ لَيْسَ إِلَهُهُمُ عِزْرُ بْنُ أَبِي اللَّهِ وَقَالَ التَّصَارِيُّ الْمَسِيحُ بْنُ اللَّهِ الْآيَةَ
آورده اند که اول کسی که از قضا و قدر سخن گفت عزیز بود چنانچه از پروردگار خود سوال فرمود که یارب من
عجیب از آنکه اهل شرک ابر عباد مومنین و فرزندان انبیاء خود مسلط ساختی تا ایشانرا قتل و اسیر کردند و مسجد ترا
خراب کردند و کتاب ترا پایا پایا ساختند خطاب آمد که ای عزیز کسانی که مرا می شناسند عصیان و بریزند
لاجم جمعی ابر ایشان کاشتم که با من معرفتی نداشتند عزیز گفت یارب اگر تو نمیخواستی ایشان را فرمانی نمیکردند

آمد که ای عزیز قضیه قدر از جمله اسرار من است و وای بر آنکس که از سر من سوال کند و عزیز این جواب خاموشی گزیده
 باز بر سر سوال خود رفت و وحی منزل شد که ای عزیز بنی اسرائیل محرمات مرا اعلان نداشتند و انبیاء مرا اعلان کردند
 کشتند و بواسطه این معنی کسانی را مسلط گردانیدم بر ایشان که طعنه بواب و خوف از عقاب من نداشتند این
 صورت ابلغ است در عقوبت که دشمنان خود را بر ایشان کاشتم عزیز گفت یارب تو عالم عادل چه حکمت بود
 که عاقبت را بجرم خاصه و مصیب را بظلم غیر مصیب عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفرمان بیابان برو تا جواب
 بشنوی و چون عزیز بدان بیابان رفت ملکی بروی ظاهر شده پرسید که تو میتوانی که روزگشتنه را باز آوری
 گفت نی باز گفت که مقدور تو هست که یک کیل از نور پر سازی گفت فی گفت از دست تو می آید که کشتن
 باد بر کشتی جواب داد که این معنی محال است آن ملک فرمود چنانکه از آنها عاجزنی ازین نیز عاجزنی که بر اسرار الهی
 مطلع کردی و چون سوال قضا و قدر عزیز پیغمبر تکرار فرمود از جانب باری تعالی مامور شد که بجانبی دیگر رود
 عزیز متوجه آن جانب گشت و حرارت هوا در وی اثر کرده اضطرابی بحال او راه یافت و درین اثنا چشم او در آن
 صحرا بر درختی افتاد و بطرف درخت میل نموده قریب آن چشمه آب خوشکوار دید و عزیز در آن چشمه رفت و غسل برد
 و در سایه آن درخت بنحواب رفت و در آن موضع خانه موران بود و موری او را چنان بگزید که از خواب بر جست
 و از سر غضب آتش در بیت النمل زده مجموع موران را هلاک ساخت و متعاقب این حال ندایی رسید که ای عزیز
 چرا این موران را کشتی جواب داد که یکی مرا بگزید حضرت حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزید چرا همه را
 سوختی عزیز ساکت شده دانست که مقصود ازین خطاب آیه رحمت بآب است و استغفار مشغول گشت
 که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که ای عزیز با من مناجات کردی که تو حکم عدلی و جور
 نمیکنی پس چرا اینکنا مان را بجرم مجرمان عقوبت فرمودی بدان ای عزیز که اگر قومی را هلاک سازم و در آن عقوبت
 صالحان را ردیف طایفان گردانم درین باب اعتراض بر من متوجه نشود زیرا که صلح را بفیض دایمی خود اختصاص
 دهم و ایشان را مشمول رحمت و عاطفت داشته باشم و این صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر این عقوبت نعمتی
 بدیشان ارزانی کنم که تلافی نماید و عزیز را هر چند دیگر چیزی در باب قدر روی می نمود از هیبت آن پادشاه
 بر زبان نمی ریست آورد چه سابقا این حکایت بکوش وی رسیده بود که اگر باز از بهر قضا و قدر سوال کنی نام

ترا از دیوان انبیا مجروح فرمایم و طایفه از مورخان گفته اند که پیغمبری که حضرت خداوند جل ذکره او را بکیفیت مذکور
میرانید و بعد از صد سال دیگر او را زنده گردانیدار میا بود و الله اعلم بحقایق الامور من الغیب
ذکر زکریا و یحیی صلوات الله علی نبتینا و علیهما و شتم از احوال مریم بنت عبد عمران علیها السلام و الحمد لله
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اِنْ اَنْتَ اِصْطَفٰی اَدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرٰهیمَ وَآلَ عِمْرٰنَ عَلَی الْعٰلَمِیْنَ اَلَمْ یَقُلْ
اِذْ قَالَتِ امْرَاَتُ عِمْرٰنَ رَبِّیْ نَدَرْتُ لَكَ مَا فِی بَطْنِیْ مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّیْ **قَالَ عَزَّ وَجَلَّ** ذٰکُرْ رَحْمَتَ رَبِّکَ
عَبْدُ ذٰکُرْ یٰ اٰیُّهَا السَّیْرٰمُ فِی الْقُرْآنِ فِی هٰذَا الْبَابِ **مرایان** قصص و اخبار چنین روایت کرده اند که پدر زکریا که یوسف
بود باذان یا به ذان در سلک اولاد انبیاء عظام انتظام داشت و عمران بن ثمان پدر مریم از اولاد سلیمان بن
داود بود و علیهما السلام و زن عمران مادر مریم را حنه می گفتند و او دختری دیگر داشت بزرگتر از مریم شش ماه
که در فراش زکریا علیه السلام غنودنی و حنه در کبر سن و هنگام یاس پس از ولادت در ساء دختری نشسته بود که
مرعی را دید که بیضه خود را شکافته بچه بیرون آورد و مادر مریم را از مشاهده این صورت که زوی تواله و تنال
در باطن پیداشده دعا کرد که وای به بی منت او را فرزندی نبخشد و از قضا همان زمان طایض شد و بعد از انقضاء
حیض شوهر با وی مباشرت نموده بار گرفت و بعد از ظهور حمل حنه نذر کرد که اگر در آن تواله آسیبی بوی رسد
فرزند محتر باشد و محتر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و عبادت ذات اقدس و خدمت مسجد بیت المقدس
قیام نماید و زمان بواسطه عذری که در نزد کسی این معنی داشتند و چون مریم متولد شد مادرش بنا بر قیامت
تحریر حنین و اندوهناک گشت **قَالَ عَزَّ وَجَلَّ** حَکَیةٌ عَنْ قَوْلِهَا اِنِّیْ وَضَعْتُهَا اُنْثٰی وَلٰکِنْ اَلَّذِکْرَ کَانَ اُنْثٰی
وَ اِنِّیْ سَمَّیْتُهَا مَرْیَمَ وَ اِنِّیْ اُعِیْذُهَا بِکَ وَ ذُرِّیَّتَهَا مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ اِلٰی اٰخِرِ الْآیٰتِ و عاقبت حنه مریم را در فرقه
سجده نزد اجاریه و مسجد برد و علما این ضحوت را مستنکر داشته و حی آتی بزرگ را نازل گشت که این دختر را بعض
پسر قبول کردیم **قَالَ عَزَّ وَجَلَّ** فَتَقَبَّلْنَاهَا بِرَبِّهَا بِقَوْلِ حَسَنٍ و در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب مدح زکریا بود علیه السلام
و از جهت قبول حضرت رب الارباب مریم را از اجبار بکفالت ذریت او میل تمام نمودند زکریا فرمود که من شغرد
او اولی ام زیرا که خواهر او در خانه من است علما جواب دادند که قرابت موجب اولویت تربیت نمیشود آخر قرعه
اتفاق نمود و اساسی خود را بر استلامی که بدانها تورات می نوشتند کتبت کردند و همه را به جمع فرمود و پدر را

پوشیدند و مقرر کردند که کودک نرسیده قلم بر کرا از آن قلمها پرون آورد صاحب قلم بکفیل مریم پردازد و کودکی
از کو دکان محرز دست بریز پرده برده قلم زکریا را پرون آورد و اجار سر از خط قرار پیچیده گفتند که اقلام
در آب روان می اندازیم سر قلمی که در تر جوی شسته آب از آن بر صاحب قلم بکفیل مریم اولی باشد و چون اقلام را در
آب افکندند قلم زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که دیگر بار قلمها را در آب می اندازیم سر که ام را
آب ببرد خداوند آن مریم را محافظت نماید و بدین موجب عمل نموده قلم زکریا را آب ببرد **قَالَ عَلَتْ كَلِمَتُهُ**
وَمَا كُنْتُ لَكُمْ اِذْ يُلْقُونَ اَقْلَامَهُمْ اِيْنَهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ و اجار بعد از سه نوبت قرعه زدند رضا بقضا دادند زکریا مریم را
نزد خواهر او اشباع بخانه خویش فرستاد و همت بر محافظت او مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد
پیدا کرد و زکریا بجهت سکنی مریم غرقه در مسجد سپید اگر ذک به زینه بدانجا ارتقای نمودند و چون حضرت بنوی از مسجد
پرون رستی در حجره را منتقل ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم آمدی میوهای تابستان در رستبان پیش وی
نهاد و دیدی و بالعکس و از وی پرسیدی که **اَتَى لَكَ هَذَا** مریم در جواب گفت **هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** زکریا چون این صورت
را مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت شما بر مریم ارزانی میدارد می تواند که در غیر وقت نیز بمن فرزندی
بخشد چه او در غایت پری بود و زوجه اش نیز در غایت شیخوخت لاجرم روی بقبله دعا آورده گفت **رَبِّ عَزَّ وَجَلَّ**
لَكَ ذُرِّيَّةٌ طَيِّبَةٌ اِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ و حضرت پاری سبحانه و تعالی دعای او را استجاب گردانیده در وقتی که نماز
میکند ارد حق تعالی جمعی از ملائکه را فرستاد که بشارت الهی بوجو یحیی و مریم بپایندند **قَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهِيَ قَائِمٌ**
يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ اِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُ بِرَبِّكَ و قال فی موضع آخر **يُعَلِّمُ اسْمَهُ يَحْيٰى لَمْ يَحْمِلْهُ مِنْ قَبْلِ سَمِيًّا** و جمعی از علما
گفته اند که مراد از لفظ ملائکه در بعضی از مواضع که در فرقان حمید واقع شده جبرئیل است علیه السلام و این
موضع یکی از آن جلالت و قال مصداقا بکلمه من الله ای عیسی و سید ای طیما و حصورا تصور در لغت شخصی را
گویند که از زمان اجتناب نماید بنا بر عفت نه بواسطه فقدان شهوت یعنی حصر کننده و باز دارنده باشد نفس خود را از
از احتلاط و مباشرت بنسوان و **وَبَشِّرِ الصَّالِحِينَ** و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود به عا طال فرزند
گشته بود و تعجب نموده گفت **رَبِّ اَتَى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَ كَاُنْتَ امْرَاَتِي عَاقِلًا** و قد بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن
امراه زکریا ما او مباشرت کرده پچی حامله گشت و زکریا از زردی پرون آمده مدت سه روز قدرت سخن گفتنش نماند

الآنکه الناس ثلث أيام سويًا و چون ایام حل انقضا یافت یحیی علیه السلام متولد گشت و چشم ابون بدیداری
روشن شد و بعد از اندک فرصتی حضرت خالق نور و ظلمت سراج دل او را با نور علم و معرفت منور گردانید که **یحیی**
خذ الكتاب بقوة واتيناك الحكم صبيا ابن عباس رضی الله عنه گوید که یحیی در سن چهار سالگی بر طاعتی از کودکان
گذشت که برکنار بجوی بازی میکردند و صبیان او را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان
الله ما از برای بازی مخلوق شده ایم و گویند در بدایت حال از والدین التماس نمود که برای او جامهای رهبانان
ترتیب کردند و بدبایس ایشان تلبس شده با آن طایفه در مسجد بیت المقدس آمد و عبادت مشغول گشت و طعام
و شراب اندک قناعت نمود از وی التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند و طعام بیشتر تناول فرمایند
ایشان قبول نپایندی و از خوف و خشت خدای تعالی چندان بگریست که اثر گریه بر رخسارهای آنحضرت شال
جوی صغیر ظاهر شده بود و مادرش در پاره نمد برد و رخسار او تعویذ نمود تا آب چشم یحیی بر آن نمد جریان نماید
منقول است که مرگ او که سی در مجلس و عظم پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم فرمودی زیرا که یحیی
طاقت شنیدن آن نداشت اتفاقاً روزی در مجلس پدر سنجید تفکر فرو برد و زکریا حضور و خیال
گشته بنیاد کرد که جبریل مرا خبر داد که در جهنم جلی است سکران نام و متصل آن دای است موسوم بغضبان
که غضبان ناشی از غضب خداوند است جل ذکره و یحیی این حدیث را استماع نمود و بغره زد و بیوش بروی افتاد
و بعد از افاقت برخاسته راه صحرا پیش گرفته رفت و زکریا از مجلس عظمی بجا نماند و صورت واقعه را باها
یکجی در میان نهاد و گفت برخیز تا برویم و برپینیم که فرزند ما چه حال دارد و مرد و زن منزل پرور آمدند و شبانه
او را طلبیده یافتند و در روز چهارم بر سر حشمه دیدنش شسته که واقع بود بر عقب از عقبات بیت المقدس
و پای مبارک خود را در آب فرو هشته و بجانب آسمان نظر افکند و بود مادر و پدر رقت بسیار کردند و بمبالغه تمام
یحیی را از آنجا بجا نماند و برود و طعامی حاضر کردند تا مقداری تناول فرمود و مادر و پدر پیشین او را برون کرده
شب بر جامه خواش نخوابانید و حضرت یحیی در خواب رفته چند آنکه غازی که در شب در داشت از وی فوت
و چون بیدار شد آواز بر آورد که ای مادر بشینه درشت مرا بیا و ر که بر سر ترنم میخوانم زکریا باز و به خود
که بگذارد که یحیی بهر طریق خواهد زندگانی کند که من امید دارم که بهین در آخرت فایز گردد و چون

که یحیی از حد تجاوز نمود روزی زکریا گفت ای قرۃ العین من فرزند بدعا از خدای تعالی رتقتس بجهت آن طلبیدم
که موجب سرور و مسرت دل من باشد و تو از کثرت بکام عیش با منقص گردی و سبب پریشانی خاطر ماکشتی **نظم**
یار چشم که غم از خاطر عکس بر دارد نه که جهان کا بد دل خون کند وین بر دارد دل سر دم بر تنی تا شود آرام دلم نه که تن کنین قرار از من بکین بر دارد



یحیی گفت که مرا از گریه منع مکن چه می شاید که آب چشم من آتش بی پای از افروختن مذکر یاد در گریه آمده گفت
محقق لک البکاء آورده اند که چون حضرت عیسی علیه السلام صاحب شریعت بود حضرت یحیی اکثر اوقات
ملازمت او می نمود روزی عیسی علیه السلام با یحیی گفت که دایم من ترا از شش روی می بینم گویا که از رحمت خدای

تعالی ناهیدی یحیی جواب داد که من ترا خدا می یابم کویا که از مکر حضرت خداوندی ایمنی و بعد از قیل و قال
وحی حضرت ذوالجلال بر مردی نازل گشت که سخن مرد و درشتت اما رحمت خدای تعالی از غضب و بی اشتی است
ذکر قتل زکریا و یحیی صلوات الله علیهما

روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما کلام بیان در مقتل این دو پنجم زکریا را که تافعی نماید تا سبب در آن
و موجب طلال استمعان نکرد و جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله شد و غیر زکریا نبرد او کسی در نمی آمد و بود که
طینت اکثر ایشان محمول بر هتان و اقرا و عناد بود زکریا را بر نامتتم داشته قصد قتل وی نمودند و آن حضرت را
این معنی معلوم شد از میان قوم بیرون آمد قصد کریز کرد و در راه درختی دید و از آن دو حه آوازی سماع وی رسید که
یا فی الله بجانب من آی زکریا بطرف درخت روان گشت و درخت از زم شکافته شده زکریا را در جوف خود جای داد
و باز آغزای وی با هم اتصال یافت و شیطان در آن حین گوشه جامه او را گرفت تا از درخت بیرون نماند و طالبان زکریا
شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پری موصوف بین صفات درین راه بنظر تو آمد گفت من ساحر زاران
پرنده دیدم که بسحر خود شجره را شکافت و در جوف آن پنهان شد گفتند تو دروغ می گویی البیس گفت بر صدق دعوی من
اینک گوشه جامه او شاهده است که در بیرون مانده و قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوی ایشان کرد
که این درخت را باز زکریا باده دو نیم باید کرد و آن کمر امان بقول شیطان بر فعل شیطان اقدام نمودند و
منقول است که چون فرق نمایون زکریا از راه متاثر شد خواست که آبی کشند آبی در رسید
دم درکش و الا نام ترا از دفتر انبیا میفرمایم آه و او بیلا که کاه دوستان در میان درخت آره بر فرق خود
می بستند و مجال دم زدن ندارند و دشمنان از شجره امل میوه مراد می چینه و شکر نعمت نمیکند از آن و سچکس را در مثال
این ماجرا قوت گفتن و مجال چون و چرانیست **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُحْكُمُ مَا يَرِيدُ** و هب بن منبه گوید که شعیبا
پنجم بدین کیفیت کشته شد و زکریا بر فراش خویش وفات یافت چنانچه سابقا درین اوراق مسطور است
سبب قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام بروایت شهر است که در آن عصر پادشاهی بود و زنی داشت که
یا طن نام مبارک شش با انبیا و صالحا صفایی نداشت و این زن را دختر جمیل بود از شوهر پیشین و این مفسده
بنابر کبر سن تو شتم آنکه مباد که ملک بزواج بیکانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد از شوهر التماس نمود که دختر

قول اصح

او را که پادشاه ملک بود در قید نکاح آورد و ملک جواب داد که درین باب استغفار کن اگر جایز باشد ملتفت تو مبدول
 و از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیده حضرت بنوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد و ملک باز
 خبیثه خود گفت که یحیی که پیغمبر خداست ازین تزویج منع میفرماید و آن با یکا رکنه یحیی معصوم را در دل گرفته روزی که
 ملک مست بود دختر خود را آراستند نزد او و پستاد ملک خانه را از اغیار خالی یافته بمباشرت دختر میل کرد و دختر
 امتناع نموده گفت من مطاوعت تو نمیکنم تا حاجت مرا روا نمیکنی ملک پرسید که ملتفت تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن
 زکریا ملک در غلیان سکر و هیجان شهوت گفت اختیار تراست و آن بد اختر مفسدی افرستاد تا سر مبارک حضرت یحیی را
 از بدن جدا ساخته و طشتی نهاد و بمجلس پادشاه آورد و سه نوبت از آن سر آوازی گوش ملک رسید که این دختر ترا
 حلال نیست **و روایتی** زمین ملک را باد دختر فرو برد و نزد بعضی قتل یحیی فساد اخیر است از دو فساد بنی اسرائیل که قرآن
 مجید بذكر آن ناظر است چنانچه سابقا مذکور شد **آورده اند** که بعد از وقوع این امر پستنگار یزد بتبارک و تقدس
 ملکی را از ملوک فارس خرد و من نام متوجه بنی اسرائیل گردانید تا با مقام زکریا و یحیی و ما را از نهاد ایشان بر آورد
 و خرد و پس لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانید و بنزدیک بیت المقدس نزول کرده شکرگاه ساخت و ^{بنام} **یحیی**
 که موسوم بفیروز بود فرمان داد تا چندین از یهود بقتل آرد که خون بعیسای رسید و فیروز فرمود که از دروازه
 بیت المقدس جو بی کنند تا شکرگاه آنگاه بشهر درآمده بجایی رسید که خونی در آن موضع می جوشید فیروز
 از کیفیت آن استفسار فرموده معلوم کرد که از هنگام کشتن یحیی تا این زمان دم او در غلیان است و بالجملة آن
 سرمنک تیغ کین از نیام مقام بیرون آورده در سراقشالی آمد و چون عد دشمنان بهنقاد هزار رسید خون
 یحیی از جوشش باز ایستاد و فیروز صورت دافعه را معروض داشته ملک پیغام کرد ملک فرمود که دست از کشتن باز
 بگیر که هنوز خون به شکرگاه رسیده است و فیروز بر بقیة السیف ترخم نموده دواب و مواشی ایشان را کشتن
 گرفت تا مدعی خرد و پس حاصل شده **روایتی** ارباب فطنت و ذکا پوشیده ماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد
 آمد و خامه شکسته زبان به بیان آن جبارت نمود **قال النبی صلی الله علیه و سلم** **شَرُّ النَّاسِ مَنْ قَتَلَ**
نَبِيًّا اَوْ قَتَلَ نَبِيًّا یعنی بدترین مردمان آنست که پیغمبر را کشته باشد یا پیغمبری او را کشته باشد و قدوة
 المحققین شیخ صدرالدین قنوی قدس سره و توفیق و خفایق حمل حدیث را از احادیث مصطفوی علیه و علی آلہ الصلوٰت

آنکه بیان فرموده است و این حدیث در سلک آن نظام دارد و در تفسیر شوق اول ازین حدیث کلام آن بزرگوار را
باین است که انبیاء عظام علیهم السلام در نهایت درجات و سعادت کمال اند و تا معنی ضدیت و فساد که در اضداد
باشد تحقیق یابد که آنان که با عدم واقفان پیغمبران جبارت نمایند در غایت شقاوت و جهل باشند و در تبیین شوق دوم
گفته است که انبیاء بلند مکان رحمت عالمند و تا برای اصابت شعار ایشان بکشوف نمی شود که در ذات شخصی
هیچ خیریت و نیکویی نماند است بلکه مجسم از شر و ضرر محض است باز آن وجود و سعادت نمی نمایند و نزد اقم
حروف شقاوت و شرارت قسم دوم ابلغ است که قتل پیغمبری از بد کوسری که مفهوم کلمه **حَسْرَةُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ**

بر روی صادق می آید بطریق سهو و غفلت واقع گشته باشد و چون انبیاء ازین نسبت بعیدند هر چه از ایشان صادر گردد
از سر تحقیق و کمال بصیرت بود و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام که اطباء خیام و دوشان و باطل و مشهور
باری **سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى** نعمت توفیق نخستین ارزانی داشت که تا جماعتی از اشرار که اگر در زمان پیغمبری می بودند
آن پیغمبرها را از لوث وجود ایشان پاک میکردانید به تیغ قهر و سیاست بگذرانید و امید چنان است که اگر گفته
از آن مانده اند بدستور سابق با خوان گذشته لاحق کردند **وَمَا ذَلِكُ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ** و با جمله اکثر مورخان که بر
قول ایشان و ثبوت گفته اند که قتل یحیی بعد از رفع عیسی بود بر آسمان و زمان ولادت ایشان با یکدیگر تقاربی
داشت و آن دو مولود فرزند مقدم پسران خاله یکدیگر بودند صلی الله علی نبیاهما و علی سائر الانبیاء و المرسلین

ذکر حضرت عیسی صلوات الله علیه

حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد و کما قال عز و جل **اذْهَبْ اِلَیْهِمْ**
اِنَّ لَیْسَ لَیْسَ بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اَسْمُهُ اِلَیْسَ عِیْسَى بْنِ مَرْیَمَ وَجِیْهًا فِی الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِیْنَ وَیُحْکِمُ النَّاسُ فِی
الْمَلْئِکَةِ در او این رضاء شیراز وقت تکلم سخن گفتن خارق عادت بود و از مریم روایت میکنند که گفت وقتی که حامله بودم
عیسی با من حکایت میکرد و من او را جواب میدادم و چون کسی مرا مشغول کرد اندیدی و می تسبیح کردی و من می شنیدم
تسبیح او را **وَقَدْ عَلِمْنَا** یعنی سخن کند با مردم در حالتی که اشتغال بود و دو موسیقی این حالت بروی طاری می شد پس که
او را با آسمان بردند و سخن او در طفولیت معجزه بود و در کمولت دعوت نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشند
بوقت دعوت انبوت او نکلند و گفته اند که کمالاً ای طایفه و عرب کمولت را مدح گویند بحجت آنکه احسن احوال نبی آدم است

بین الشب والشب نه خفت جوانا نشا شد و نه ضعف پیران و در مفهوم کلمه علو مرتبه ملاحظه است من قولهم کمل بیت
 طلا و قوی **وَمِنْ الصَّالِحِينَ** یعنی از نیک کاران باشد مریم گفت **رَبِّ اَنْ يَكُنْ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ**
 ای زونج و این کلام بر سبیل تعجب گفت چه عادت نبود که فرزندی پدر متولد شود جبرئیل گفت **كَذَلِكَ يَخْلُقُ اللَّهُ**
مَا يَشَاءُ و باری تعالی در سوره مریم میفرماید **وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِمْرًا اتَّخَذَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا**
 یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش و بمکانی رفت بجان شرق و الا تبتاذا
مَوَالٍ نَقَرَادٍ مِنَ الْانَاسِ مِنْ غَيْرِ بَعْدُ وَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا و کیفیت حل او بعضی چنان بود که مریم
 در سرای خواهر خویش اشیاء پرده آویخته میخواست که غسل حیض بجای آورد که جبرئیل علیه السلام بصورت
 جوانی آمد و خوروی نیکو قامت بروی ظاهر شد **فَاَنْزَلْنَا اِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا**
 یعنی بر صورت انسانی تمام طقت **قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ** شاباً معتدلاً ابیضاً جعداً اقطاً احمر شارباً و چون مریم
 دید که شخصی قصد وی دارد گفت **اِنِّي اَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ تَقِيًّا** طایفه گفته اند که در آن زمان
 جوانی بود موله بر نوان که او را بر سبیل استزاتقی می گفتند چنانچه **مصرع** بر عکس نهند نام زکی کافور و مریم کمان
 بود که جبرئیل کردی است و بعضی گویند که جبرئیل را تحوین فرموده گفت که اگر تو پر میزکاری از جورا خزار کن
 چه منتقی از عقوبت خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت که **لَسْتُ بِالَّذِي تَخَافُهُ اِمَّا اَنَا رَسُولُ رَبِّكَ لِاهْبِكَ**
عَلَا مَا زَكِيًّا یعنی نیستم من آنکسی که تو از وی هراسانی تحقیق که من فرستاده پروردگار تو ام که خدای تعالی
 بخشید مرا پیری پاک و پاکیزه مریم گفت **اَنْ يَكُنْ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَقَدْ اَكُ بَعِيًّا**
 ای زانیه جبرئیل گفت **قَالَ كَذَلِكَ** **قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلٰى هَيِّئٍ** یعنی خلق اولاد
 من غیر محل و الاجاع و **لِيَخْلُقَهُ اَيَّةٌ لِلنَّاسِ اِى عَجُوبَةً وَرَحْمَةً** ای سبب رحمت و مثنای کان اخر **مَقْضِيًّا** کاینکه
 لایک فیهِ **وَيُعَلِّمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْانْجِيلَ وَوَسَّوْا اِلَى بَنِي اِسْرَآئِيلَ اِى جَعَلَهُ رَسُوْلًا**
اِلَيْهِمْ ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد ازین گفت و گوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی درونی ظاهر
 جمعی گویند در استین وی دید و پاره در جیب وی و فرقه در موضع ولادت گفت اند و همان لحظه شجره آمال
 مریم بثمره اقبال بارور گشت بعد از نه ماه بروایتی حضرت عیسی متولد شد **آورده اند** که اول کسی که از محل مریم

و قوف یافت یوسف تجار بود پسر خال او که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نمود
 و از پیرون خانه با وی سخن میگفت و چون یوسف بر محل مریم اطلاع یافت بغایت خیزن و اند و مناک شد و
 روزی با وی گفت که مراد زهد و تقوی استنباسی روی نموده است و میخواهم که از اجراض رسانم مریم خدمت
 یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذر و هیچ بیزی بی زرع بوده است مریم جواب داد که اگر میکویی که **خداوند**
 اول زرع را آفریده آن بدون زرع موجود شده است و اگر میکویی مرد و معاً آفریده پس چگونه از یکدیگر حاصل
 نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نمایا نه است مریم فرمود که اول خدای تعالی درخت را آفرید و
 بعد از آن آب سبب حیات درخت گردانید و در نوبت سیم یوسف فی الضمیر خود اظهار کرد که گفت هرگز هیچ درختی
 بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم چه آدم و حوا علیهما السلام نه پدر داشتند و نه مادر و یوسف
 تصدیق مریم نموده گفت سوال مقرون بطریق حکمت بود و من از کفار خویش استغفار کردم و اکنون ملتزم من
 آنست که مرا از محل خویش آگاه گردانی مریم گفت **إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ**
وَمِنَ الصَّالِحِينَ و در معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قولی آنست که مسیح فعل است بمعنی مفعول یعنی مسح
 القدین بود بر آن معنی که جل کف پای وی بر زمین شستی و میان ارتفاع داشت یا آنکه حیریل او را بر خود بود
 تا شیطان را بروستی نباشد **و قولی** دیگر آنکه مسیح فعل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر زمره گفته اند که او را
 مسیح بحیت آن میکشند که دست در پاران می مالید همه شفایافته و فرقه برانند که مستمی پیچ بواسطه آن شد که
 سیاحت بسیار کردی و طایفتین که لفظ مسیح را بمعنی فاعل و مفعول داشته در بیان آن وجه دیگر ایراد کرده اند که
 دانستن آنها موقوف بر مطالعه کتب تفسیر است **و قیل** **إِنَّمَا سَمِي الْمَسِيحُ سِجَّالَانِ بِمَسْحٍ مِنَ الْجِبَالِ**
 چون ولادت عیسی نزدیک شد ندایی بر مریم رسید که این شهر پیرون رو که اگر ترا بدین کیفیت بتیند فرزند ترا
 و مریم ساز رفتن کرده حیریل او را رهبری نموده با یوسف تجار از بیت المقدس پیرون آمد و بعد از آنکه دو فرسخ
 قطع نمود بقریه از قرای شام رسید که از ابیت اللحم کشندی و بنا بر استیلای درد ولادت از مرکب فرود آمد
 پشت بهارک خود را بر درختی یا پس نهاده فرمود که **يَا كَيْتَتِي** **مَتَّ قَبْلَ هَذَا وَ كُنْتُ سَيِّئًا مَنُوسِيًّا**
 و درین اثنا حضرت باری تعالی فرشتگان را با آنچه محتاج الیه امر ولادت باشد فرستاد تا بگرد مریم درآمد و از رخت

بذر بیدار و اگر کوی اول بذر را آفرید
 آن بدون

فیض بی نهایت در آن موضع چشمه آب ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را باب آن چشمه بستند گویند که چون عیسی از ما در جرد شد منادی ندا کرد که **الْأَنْحَرَفُ قَدْ جَعَلَ رَبُّكَ تَحْتَكِ سِرًّا** ای جذولا من الماء وقیل سید بعضی گفته اند که منادی جبرئیل است که از پایان پشته که مریم بر آنجا بود این ندا داد و بعد از آن با مریم جبرئیل گفت که **وَهَرَى إِلَيْكَ بِجَذَعِ النَّخْلَةِ تَسَاقُطُ عَلَيْكَ رَطْبًا حَبِيًّا** مریم مناجات کرد که یارب در آن زمان که من در بودم روزی مرا بی سعی و کوشش بمن رسانیدی و اکنون که رنجورم میفرمایی که درخت را بجنبان تا فر بارید و من نمیدانم که درین چه حکمتست ندا آمد که ای مریم در آن وقت همگی خاطر تو متوجه ما بود و اکنون که فی الجمله محبت عیسی در دل خود جای داده دپستی می باید چنانکه تا روزی حاصل شود **فَكُلِي وَاشْرَبِي وَفَرِحِي عَيْسَا** پس بخور ازین رطب و یاشام ازین آب چشمه عیسی روشن کن و مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سوال کنند که این فرزند را از کجا آوردی چه گویم جبرئیل فرمود **فَلَمَّا تَرَيْنَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنَّ نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أَكَلِمَ الْيَوْمَ أَنشِئًا** حاصل معنی آیت کریمه آنست که اگر کسی را به پنی یا بشارت بگوی که نذر کرده ام که از برای خدای تعالی حدیث کنم و با بنی آدم سخن نگویم چه در آن وقت چنانکه صوم از طعام متعارف بود اشک از کلام نیز شیوع داشت و چون بنی اسرائیل از رقتن مریم خبر یافتند در عقب اوشتافتند و بعد از طی اندک مسافتی در روی رسیدند و طهارا چاک زده خاک بر سر کردند و گفتند **مَا الَّذِي صَنَعْتَ بِنَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا فَرِيًّا** ای منکر اعظیما و باز تو تم ند کردی که **يَا أُخْتِ هَرُونَ** یعنی شبیه بهارون در عبارت و در معنی این کلمه وجوه دیگر گفته اند که نسخ تفسیر متکفل بیان آنست و گفتند **مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأًا سَوْءٌ** بنود پدر تو مرد بد یعنی زانی و فاجر و ما کان امراک یغیا یعنی نبود ما در تو زانیه و مریم اشارت عیسی کرد که صورت واقعه را از وی پرسید ایشان در غضب رفته گفتند که بر ما افسوس میکنی با کودکی که در کهواره باشد چگونه سخن کنیم **قَالُوا كَيْفَ تُكَلِّمُ النَّاسَ مَنْ كَانَ فِي الْهَدْيِ صَبِيًّا** و عیسی بقدرت خداوند در تکلم آمد و گفت **إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ أَنَا نِي الْكِتَابُ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا** ای خدایا و بعد از آء این سخنان عیسی علیه السلام زبان در کام خاموشی کشیده تا آن زمان که میعاد سخن گفتن کودکان رسید و چون یهود این معجزه دیدند دست از طعن مریم بازداشتند و دیگر او را بزبان رنجانیدند و دانستند که این پغمبر است که انبیاء سابق بوجود او بشارت داده بودند طایفه از نطقه اخبار گفته اند که

مریم از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی علیه السلام معجزات و خوار
عادات صادر گشته قوم قصد او کردند آنگاه مریم با برائی بجانب مصر بادشش رفت و فوّه از ایم تارخ گویند
که هم در مبدأ حال با سپر خویش و یوسف بخار غریمت دمشق نموده در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل
و چون حضرت مسیح بن سیزده سالگی رسید رفقا و ثلثه بوطن مالوت مراجعت نمودند **مقولست** که مریم
و عیسی علیهما السلام در دمشق در جوار یکی از اغنیاء بسر می بردند و آن شخص بتعهد خدمت ایشان می پرداخت
و در ظل حمایت و رعایت او جمعی صغیفان و کوران و بر جای ماندگان نیز زندگانی میکردند و درین اثنا متاع نفیس از
خانه آن دولت مند بدزدیدند و پس چکس ندانست که آن سرقه از کجا صادر شد عیسی علیه السلام فرمود که متاع خود را
فلان کور با اتفاق فلان مقعد دزدیده اند مریم گفت که ای پسر بجهت کمان این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد
که این حدیث را از میر تقی می گویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص چون ایشان را برق منسوب گشت
کور گفت چشم ندارم که موضع رفت را به پشم و مقعد جواب داد که من پایی ندارم که بجانم در آیم و متاعی هر دو آن
عیسی فرمود که اعمی مقعد را بردوش گرفته است تا او از روزنه دست بطاق خانه دراز کرده متاع را پر و آورده
و چون اعمی را بر پای کردند دوشش او را محاذی روزنه یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی اعتراف نمودند و خواهر
مال خود را از ایشان بستاند و چون عیسی علیه السلام بسبب کشتن بیت المقدس آمدند و بدین خویش قوم را
کرد قوم نسبت با وسختیهای ثابت گشتند و بقدّم ترمذ و انکار پیش آمدند اما حواریان بوی ایمان آوردند گما
قال الله تعالى احسن عيسى منهم الكفر قال من انصاري الى الله قال الحارث بن اعين انصاري جمعی از نورافان گویند
که ایشان کازران بودند که در حالت فسل ثیاب عیسی با آن جماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از بهر ایم خطا
بشویید شمار بهتر باشد کعب الاحبار گوید که بخور تبیض گشت و ایشان بنا بر آنکه جامه را بشتن سفید می
ساختند موسوم بجواریان گشتند و کدوسی را عقیده آنکه زکریا بودند و چون حضرت عیسی انجاعت را بابت
و انقیاد احکام الهی دعوت کرد از وی معجزه طلب داشتند و عیسی علیه السلام اثواب را بکس خفم فرود برده
هر یک از آنها را ملون بلونی مخصوص برپا آورد همه بدو ایمان آوردند و کانونا اثنی عشر رجلا **اورده اند** که
اول جمعی که عیسی علیه السلام بدعوت آن مامور شد گفتار توحید بود و بعد از آن اقرار بنیوت حضرت محمد مصطفی

رفیقان با اتفاق یکدیگر او را کشتند و متعاقب فوت او بطعام خوردن مشغول شدند هنوز از طعامت باز نمانده
 بودند که ایشان نیز رفت بعالَم آخرت کشیدند و چون حضرت عیسی علیه السلام از مقاصد معاودت نموده آن سیران
 تقدیر را بدین سان دید فرمود که **هَكَذَا تَصْنَعُ الدُّنْيَا بِأَهْلِهَا** و یکی از معجزات حضرت عیسی علیه السلام



این بود که نموده شد بظالمین دنیا و دینی که همگی ممت خود را بر طلب دنیا مصروف میدارند و هنوز از مخرقات
 وی تنگ نیافته خرمن طاعات و عبادات بیاد قنار بر میدهند و از ثواب آخرت محروم میمانند و دیگری از عجز
 آن بود که پادشاه کل را به سیات مرغی ساخته بود و در زمین پادشاهان آمد و اکنون او را خفاش گویند و چون بیو این

موعظه را مشاهده کردند کهند هذا شیء مبید و دیگر آنکه وارض را معالجه فرمود و آنکه آنرا گویند که چمنخانه ندارد
قال عن من قال اخلت لک من الطین کعبۃ الطیر فانفتح فیہ فیکون طیرا باذن الله وانی لکمہ والکعبۃ
 دوران زمان این نوع رنجهای شیوع یافته بود و فن طب رواجی تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را در ممره ایجا انتظام
 داد **قال تلک واجبی الموتی باذن الله** منقول است که اول مرده که بمن انعام منبر که او زنده گشت ابن العجوز بود
 کیفیت این ولعچه چنان است که در آستان سیر بر زنی بر سر قبری نشسته دید و از وی صورت حال را پرسید عجز جواب
 داد که این قبر فرزند منست و من درین موضع مجاورم تا آن زمان که میرم یا پسر من زنده گردد عیسی علیه السلام فرمود
 که اگر فرزند تو زنده گردد در این مقام مراجعت می نمایم گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز کرد و دیگر
 قبر آمده اند اگر که یافتن قم باذن الله و کور از هم شکافه شده شخصی پروا آمد و خاک از سرافشان گرفت
 و گفت یا روح الله سبب این خواندن چه بود عیسی از احوال مادرش اعلام نموده ابن العجوز التماس کرد تا دعا فرماید
 که مضمیع خود باز رود و پیکرات موت بروی آسان کند و این ملتبس بمذول افتاده ابن العجوز در قبر رفته
 اجزاء خاک برقرار سابق باسم اقبال یافت و یهود عنود کیفیت واقعه را شنیدند و گفتند لم نسمع انکم من هذا
ذکر رفتن حضرت عیسی صلوات الله علی نبینا وعلیه بنصیبین و زنده کردن سام بن نوح علیکم السلام
 ارباب اخبار گفته اند که در زمان نبوت حضرت عیسی پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت شکرت و جبار و حضرت نبوی
 بدعوت وی مامور شده متوجه آن صوب گشت و چون بجوای آن بده رسید توقف نموده با حواریاں گفت که از
 شما کیست که باین شهر رود و گوید که عیسی بنده خدای و رسول و کلمه و پست متوجه جانب شماست از آن میان
 شخصی یعقوب نام گفت که من بروم یا روح الله پیغمبر علیه السلام فرمود که برو با آنکه اول کسی که از من بتراناید
 باشی و بعد از آن از موحدان کسی که او را تو مان میگویند مراقت یعقوب التماس نمود و عیسی نیز او را رخصت
 رهنمون از رانی در شته فرمود که یا تو مان تقدیر چنان است که غریب بیدیه گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت یا
 روح الله اگر اجازت فرمایم من ثالث ایشان بشم بشرطی که در وقت اضطراب بفرمایم و در نظر التفات بازدار
 و او نیز مرضی گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون در ظاهر شهر درنگ کرده گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده
 بجای آورید و اگر شما مکرر می سپردن در آن باب تهریزی اندیشم و پیش از رسیدن ایشان بنصیبین حدیث مسیح و مادرش

مریم را با اعدا کین باقی و جی در آن شهر شهرت داده بودند و یعقوب و تومان بدین در آمده یعقوب او را برآورد
که **اَلَا اِنَّ عِيسٰى نُوْحٍ اَللّٰهُ وَكَلِمَتُهُ وَرَسُوْلُهُ** و خلقی بعد از اجتماع این حدیث روی بوی آوردند
و پرسیدند که قایل این سخن از شما و کس که ام یک است یعقوب از گفتار خوش تر آمد نمود و منکر شد و تومان
گفت این قول از نصف شما صادر گشت و مردم او را بکذب متهم داشتند و عیسی و مریم سخنان ناپسندید گفتند
و تومان را نزد یک ملک آورده پادشاه فرمود که ازین قول باز کرد و الا میفرمایم که ترا بکشند و تومان از رجوع
استناعت نمود و ملک حکم کرد تا دست و پای او بریده میل در چشم او کشیدند و در مزبله اش انداختند و شمعون این قصه را
شنید و بشهر آمد و بعد از ملازمت ملک بعضی در سپا بید که مامول از گرم شهر یاری آنست که بر پرسیدن چند چیز ازین
بتلا حضرت یایم ملک تجویز فرمود و شمعون بمنزله رفت و از تومان پرسید که سخن تو چیست گفت می گویم که عیسی
روح الله و بنده و رسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چه چیز است تومان جواب داد که اگر
و ابرص و سایر امراض را علاج میکند شمعون گفت که اطباء درین فعل با او شریکین دیگر هیچ آیتی دارد تو توان گشت
که آنچه مردم در خانه های خویش بخورند و ذخیره نهند اخبار می نماید شمعون گفت که این افعال کاهنایان است دیگر هیچ علامتی
در روی ظاهر نیست تومان جواب داد که از کل مرغی می سازد و باد در روی دیدن طیران می نماید شمعون گفت که این
فعل کبردار ساحران می ماند دیگر هیچ مصدق بر دعوی خود دارد گفت باذن الله تعالی مرده را زنده میکند و آن
شمعون بعضی ملک رسانید که این سبب مبتلا امری عظیم را نام می برد که از عیسی صدور می یابد و این کار جز از قاضی
مختار یا رسول او صادر نمیشود و فضل رسول هم درین باب مترتب بر اذن رب الارباب است و هیچ ساحری کندی
را درین امر مآذون نمی گرداند و اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد اکنون مصلحت آنست که عیسی را
طلب کنیم و او را در آنجای این شخص نسبت بوی میکند بیا زمایم و اگر عیسی درین سخنان بقدم انکار پیش آید فرستاده
اول بعد از یک شبیم و اگر عیسی مرده را زنده کند و این صورت خود بعدی دارد ما با و ایمان آوریم چه اجایا موتی
ویدی و قطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک را حدیث شمعون مستحسن و معقول افتاد و با حضار
الله فرمان داد و عیسی علیه السلام آمد و مجلس رونق و طراوت دیگر گرفته ملک شمعون را امر فرمود تا عیسی را بقل
قال و جواب و سوال اشتغال نماید شمعون مسیح در مقال آمده گفت این فرستاده است که بغضب پادشاه و کشتن

کو اسی میدهد که تو رسول خدایی گفت راست می گوید باز شمعون گفت که او کمان می برد که تو آنکه و ابرص را علاج
 می کنی و سایر بیمار را ترا شفا می بخشی عیسی جواب داد که کمان وی مطابق واقع است شمعون گفت که مقرر چنان است
 که اگر آنچه تو مان بتو نسبت کرده بجائی ^{نماند} ما ترا با اصحاب تو هلاک گردانیم قال عیسی نعم فقال شمعون فابدا بصاحبک
 ابتدا از یار خود کن عیسی علیه السلام دست و پای بریده تو مان را بر مفاصل نهاده دست خود بر آن کشید قدرت
 ایزدی همچنان شد که بود آنگاه دست مبارک خود را بر چپتهای او مالید تا روشن گشت و شمعون گفت ای ملک
 این آیتی است از آیات نبوت او باز شمعون از عیسی التماس کرد تا خبر دهد که حضار مجلس شب چه خورده اند و
 ذخیره نهاده اند مسیح علیه السلام با یک یک خطاب کرد که دوش تو فلان چمن خور دی و فلان چمن ذخیره نهاده می گیر
 باز شمعون با عیسی گفت که فرستاده تو کمان می برد که از کل شبیه مرغ صورتی می ساری و باد در روی می دانی در
 فضای هوا طیران می نماید و ملک میخواست که این صورت غریبه را مشاهده نماید عیسی علیه السلام فرمود که صورت
 کدام مرغ مطلوب است گفت خفاش که از نجای پیورست **فَصَوَّرَهُ فَنَفَخَ فِيهِ فَطَارَ** از **سلمان فارسی علیه الرحمة والرفق**
منقولست که بعد از آنکه جمیع رنجوران ولایت یضیین شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده زنده
 سازد آنحضرت فرمود که مریت که متعین شود باذن حی لا یموت اورا زنده گردانم گفتند سام بن نوح
 پدر ما و تست اگر بنین انا اس شرفه تو زنده کرد و دوریت عسی قبول نمود و قوم او را بقتل رسانم برده حضرت
 روح الله در حرکت نماز گذارد و دست بدعا برداشت و بعد از فراغ از دعا سام را ندا کرد بفرمان خالق ارض
 و سما زمین در حرکت آمد و مشت گشت و شخصی ابیض الرأس و التیجه از قبر پرور آمده گفت یا روح الله آنگاه قوم
 خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدیقه مبارکه است و روح الله و کلمه اوست که بسوی وی
 التماس و است باید که بتو تشن تصدیق نموده متابعت او نمایی و عیسی علیه السلام از سام پرسید که در زمان شما
 معهود نبود که موی مردم سفید شود این چه حالتی است جواب داد که آواز ترا شنیدیم بدشتم که قیامت قایم شده
 و از نهول رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سال است سام گفت چهار هزار سال باز
 عیسی فرمود که میخواهی تا دعا کنم تا خدای تعالی چند گاهی ترا عمر دهد سام گفت عاقبت شربت نه خوشگوار
 مرگ می باید پسید زندگانی فانی را نمی خواهم همسوز تلخی جان کندن در خلق من است اکنون بتمس آنگه از باری جان

و تقالی در خواستی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند و عیسی علیه السلام دعا فرمود سام بحال او معاودت
نمود و اجزاء خاک با هم اتصال یافت سلمان فارسی گوید که چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با خود
و توابع حمله عیسی ایمان آوردند **يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ سَلِّمْ عَلَيْنَا مِنْ هَؤُلَاءِ** از غریب و اقوات و بدایع
معجزات عیسی علیه السلام ظهور مایه است و کیفیت این قصه چنان است که حواریان که همیشه ملازمت مسیح می نمودند
باجمعی کثیر نوبتی در آثاء قطع مفاوز گریخته شدند و عامه خلق از حواریان درخواستند که از عیسی التماس نمایند
تا دعا کند که حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت نازل گرداند و حواریان این نعمت را بعید داشته قوم
گفتند که البته ما را برای عیسی معروض باید داشت و بالضرورة ایشان سؤل مردم را بعضی مسیح رسانیدند **يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ سَلِّمْ عَلَيْنَا مِنْ هَؤُلَاءِ**
يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ سَلِّمْ عَلَيْنَا مِنْ هَؤُلَاءِ ان ینزل علینا مائدة من السماء
قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین حواریان از زبان قوم گفتند که ما قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که
از آن مایه بخوریم تا قلوب ما مطمین گردد و یقین ما بر صدق قول تو زیاده شود و تحقیق دانیم که تو رسول خدائی و
سخن تو حق است و بعد از اکل کواهی دهیم بوحده نیت خداوندی که قادر است بر همه اشیا و بر سالت تو اقرار
کنیم و بعضی در بیان مفهوم کلمه **و تكون علیها من السماء** گفته اند که از جمله کواهان باشیم برای تو
چون مراجعت کنیم بانبیای اسرائیل و چون ایشان حاج کردند در سوال عیسی تضرع و تضرع نموده گفت اللهم ربنا
اتزل علینا مائدة من السماء تكون لنا عیدا لا ولکنا و آخرة منک **و اذقنا و انت خیر الذائقین**
و چون عیسی علیه السلام از دعا فارغ شد وحی الهی رسید که من سؤل ترا مبذول داشته مایه میفرستم
لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رؤیت آن از شما و از خدا بی نایم که هیچ یک از عالمیان را نکرده باشم
و مراد از عالمیان آن عصر اند و عیسی قوم را ازین معنی خبر داد ایشان گفتند سر که کفران و رزد سر او از عذاب باشد
آنگاه بدای عیسی مایه از آسمان متوجه زمین گشت که بر فوق و تحت آن دو قطعه بود از سحاب و بتدریج فرود آمد
در پیش مسیح علیه السلام قرار گرفت و از طیب رایحه آن دماغها خوش شد و عیسی حواریان هر سجد نهادند
و چون پیر از سجده برخاستند عیسی گفت یکی از شما که بعل حس و بقدرت الهی او شوق باشد بر خیزد و سرپوش را برگیرد
تا نعمت الهی مشاهده نموده شکر آنرا بجای آوریم حواریان گفتند تو اولی و اختری بدین کار روح اسد و کعبه

نماز بگذارد و **بِسْمِ اللَّهِ خَيْرُ الْآزِقِينَ** گفته سرپوش ماید. رابر گرفت و خلقی مایل بنظاره گشته خوانی از
دیدند چهل کز در چهل کز و چهار پایید داشت و بر زبده آن سفره سرخ مشاهد کردند که بر آن سفره ماهی بود بریان
خار و فلوس نداشت دروغن از آن ماهی سیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول دیدند **إِلَّا سِیرَ وَ كُنْدَنَا وَ قَدَرِی** که



نزدیک سر ماهی و مقدار می نمک قریب بدم او نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج کوزه نهان بود و قدری
و پنج آن پنج خدما بر هر کوزه موضوع بود شمعون گفت یا روح الله این از طعام هشتت یا از طعام دنیا عیسی
فرمود که از هیچ کدام نیست بلکه از آسمان نازل شد **فَقَالَ الْمَسِيحُ كُلُوا وَاذْكُرُوا أَنَّمَا اللَّهُ عَلَيْهِ** حواریان گفتند یا رسول

نخت بخوردن مباح است نهی عیسی متناع نموده فرمود که هر که ام از شما که طلب کرده است بخورد حواریان از ابا عیسی
دانستند که نزول باید متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت نموده و عیسی صلوات الله علیه صلاد
داد و جمعی کثیر از اغنیاء و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان شستند هر کوری که از آن طعام خورد دنیا شد و هر بخوری که
خورد شفا یافت و خلقی اینوه از آن باید تناول نموده طعام همچنان بر حال خود بود که هیچ از آن کم نشد و بروایتی مدت چهل
روز هر روز صبح آن خوان از آسمان فرود می آمد و بهنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی علیه السلام سر و دست
قومی را بر آن می نشاند و در خلال این احوال وحی خداوند نازل شد که از آن طعام بغیر ایام و فقر و بختور آن
دیگر نخورد و این حدیث بر اغنیاء دشوار آمده بعضی از ایشان گفتند این باید خدا بی نیست و برخی گمان بردند که از آسمان
نازل شده است و درین اثنا خبر سماوی عیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بنا بر وعده که کرده ام عقوبت فرستادم
و عیسی ایت از نزول عذاب اعلام داده بقولی چهار صد نفر صبح از جامه خواب بصورت خوک برخاستند و در
مزهاکشته قرار دادند و خوردن کردند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حرمت از دیدن مار و آن کردند و عیسی
یک یک انام برده می رسید که تو فلان پستی دایشان بشارت سر تصدیق قول اومی نمودند و بعد از انقضای سه شبانه
باقی وجبی ساز راه عدم گرفتند **ذکر خروج حضرت عیسی علیه السلام از شهر** چون هیود حضرت بنوی را تکذیب نموده
از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی براه نهادند و در اثنای سفر بقریه از قرنی شام رسیدند و بخانه کریمی از کرام آن ناحیه
نزول فرمودند و آن شخص در باره ایشان اکرام و چنان مبذول داشته التماس نمود که در منزل او مقیم شوند اتفاقاً قارون
صاحب بیت خزین و اندوهناک بجانه آمد و مریم مغموم فرمود که سبب خزن و آنت که ملک آن ناحیه که ظالمی است
جبار هر شب بخانه یکی از رعایایم آید و شراب میخورد و نوبت ب صاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانایی
آن نیست که ملک را با خدم و شمشیر صیافت نماید و مریم ازین معنی متشوش گشته از عیسی التماس نمود که دعا فرماید که
این مشکل بران کریم آسان گردد عیسی فرمود که این صورت مستلزم فتنه است عظیم مریم گفت که این حقوق نزد بسیار
از فتنه نباید اندیشید و مسیح علیه السلام اشارت داد را بقبول تلقی کرده فرمود تا بوقت صیافت دیگران و همراهان بر
آب کردند و از حضرت آذین کار خواست نموده دیگران پر گوشت و نمناک شراب ناب و لعل مذاب و سفره پر نازک گشت
و ملک بعد از تناول طعام قدحی آشامیده شرابی مشا به کرد که برقت و خوش خواری مدت العمر ندیده بود لاجرم از میزبانان

پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده ام ملک گفت شراب آن موضع بدین سستی ندارد است
 باید گفت و نیز بان قریه دیگر را نام برده ملک در غضب رفت و آن چاره بنا بر تو شتم جان تقریر کرد که جوانی است
 بی پدر در جوار من که هر چه از حضرت آفرید کار مسالت نموده بشرط اجابت اقرآن باید و طعام و شراب برکت
 دعای او از غیب روی نموده است و ملک بر فور عیسی اطلبیده درخواست که دعا فرماید تا ولی عهد و پسر او که در آن
 نزدیکی وفات یافته بودند زنده گردد و عیسی جواب داد که ملک زاده اگر بحال حیات باز آید ضرری غظیم ملک
 تو لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ آسیب اندیشه ندارم عیسی فرمود که دعای من مشروط بشرطیست که
 اگر ملک زاده در سلک احیا انتظام یابد از رفتن این دیار مرا کسی منع نیاید و ملک قبول نموده عیسی دعا کرد تا ملک زاده
 حیاتی تازه یافت و متعاقب ظهور این معجزه عیسی از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شده و چون پسر ملک زنده
 گشت عامه خلیق گفتند ما از ظلم این پستمکار بجان آورده بودیم اما امید میباشتم که چون بمیرد بجایی رود که با
 آمدن نباشد و هیچ شک نیست که پسر بعد از موت پدر رسوم مذمومه او را احیا خواهد نمود اکنون وظیفه آنست که
 پدر و پسر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاص شویم و برین متفق شدند و تیغ طلاف از غلاف بیرون کشید
 هر دو را بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی مریم علیهما السلام از آن قریه بیرون آمدند جهودی ایشان همراه گشت
 و با ایشان رغبتی پیش نبود عیسی جهود را گفت مطلوب آنست که هر زادی که ما را و تراست مشرک باشد جهود
 کرد چون دید که عیسی یک رغبت پیش ندارد از آن معنی بشیمان شده شب پنهان از ایشان یک رغبت خود را
 بکار برد و علی الصبح عیسی رفیق را گفت که طعام خود را حاضر سازد و جهود یک قرص را حاضر ساخته عیسی
 پرسید که رغبت دیگر کجاست جواب داد که همین پیش ندارم و هیچ علی السلام خاموش شده با هم طیفت
 کردند تا بموضع رسیدند که شخصی در آنجا کوفته اند این میچرا نید عیسی گفت یا صاحب النعم بیک شاة ما را ضیافت
 کن این سخن مؤثر افتاده را عیسی گفت رفیق خود را بکوی تا کوفته ای بچ نماید و عیسی هب دورا که در غمی را
 کشته بریان سافت و فرمود که گوشت را بایده خورد و استخوانش را نباید شکست و چون از آن بریان خورده
 بپشتند عیسی استخوانهای ناشکسته در پوست جمع کرده و عصای خود را بران زده گفت قم باذن الله و بر
 فور کوفته زنده شده آنحضرت بار عیسی گفت شاة خود را آنرا عیسی متعجب شده پرسید که تو کیستی گفت من

عیسی بن مریم را می گفت آن ساحری که وصف او را شنیده ایم تو بی و این ندیدان گفته از پیش عیسی که برینت و بعد از
ظهور معجزه چنین عیسی از وی پرسید که دو رغیف همراه داشتی یکی اچه کردی جهود سو کند یاد کرد که یک کرد پیش آمدیم
و عیسی خاموش شده از آن منزل روان شدند و در آنای سپر گذار ایشان بر شخصی افتاد که گوی چند است
و عیسی از صاحب کا و کوساله ستانیده آنرا گشتند و چون آنرا بریان کردند کوشش اتنا و ل کردند باز روح
بدستور سابق بقره را زنده کرد اینده تسلیم خداوندش نمود و از جهود رغیف مفقود را پرسیده همان جواب داد
و با اتفاق هم در حرکت آمدند تا به شهری رسیدند هر کدام بکوشه رفتند و پادشاه شهر بر بستر ناتوانی تکیه داشت
و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و سیاست رسیده و یهودی برین حال مطلع شده و عصای مثل عصای عیسی پیدا
کرده بر در قصر ملک آمده تا تقلید عیسی نماید و با خواص ملک گفت من بیمار شمارا شفا میدهم و اگر مرده باشند زنده
میکردم و ایشان او را بر بالین ملک بردند و جهود عصایی چند بر پشت ملک زد ملک وفات یافت و هر چند عصای
زد که قم باذن الله برخواست و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک با او گشتند و پادشاه مادر گشتی و او را
از دار سپر کنون آویختند و کیفیت واقعه عیسی علیه السلام واقف گشت و بدان موضع رسید و در آن صحن دید
که جهودی را در لیسان در طلق کرد و میخواهند که از بالای دار بپایان فرود گذارند و عیسی با خواص گفت که اگر بخواه
شما حیات پادشاه است یا مرا بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین است اما بعد از زندگی ملک رفیق ترا
برایم و عیسی علیه السلام این معنی را از حضرت عزت مسالت نموده ملک حیات جدید یافت و عیسی یهودی از آن
بلیه خلاص کرده با هم روان شدند و چون جهود که از چنگ مرگ امان یافت گفت ای عیسی حقی عظیم بر ذمه من افتاد
کردی که مرا از کشتن خلاص ساختی و الله که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم و مسیح علیه السلام فرمود که بخوان
خداای که کوسفند و کوساله را بعد از آنکه بریان کرده و خورده بودیم زنده کرد اینده و بدان خدای که ملک را
بعد از مرگ حیات بخشید و ترا از دار فرود گرفت که در اول حال که مراقت اختیار کردی چند رغیف همراه
داشتی جهود که سو کند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و عیسی هر سکوت بردمان مبارک
نهاده با هم طی منازل و مراحل می نمودند تا بحسب اتفاق بجایی رسیدند که سبلع آنرا حفر نموده کنجی ظاهر
شده بود و تا آن زمان سپحکس بر آن اطلاع نیافته بود و یهودی با عیسی گفت که این مال را گذاشته کجا می بردیم

عیسی فرمود که بگذار این سخن که تقدیر چنان است که بر سر این کج جمع می ہلاک شوند و چون یہود مجال مخالفت
 در ملازمت روح اندروان شد و بعد از غیبت ایشان چہار نفر بر سر کج رسیدہ و کس از ایشان جہت آورد
 طعام و شراب و تہیہ اسباب نقل کج بشہر رفتہ و آن دو تن کہ توقف نمودہ بودند با ہم مخمر کردند کہ ہر گاہ یاران رفتہ
 باز آیند ایشان را بجای فرستند کہ دیگر باز نیایند تا حصہ ایشان را نیز تصرف نمایند و آن دو بد کوہر بہین خیال زہری
 قاتل در طعام تعبہ کردند و مراجعت نمودہ بر خیم خضر رفیقان ہلاک گشتند و آن دو کشتندہ طعام زہر آلودہ
 جان بقایض ارواح سپردند و باین تدبیر ہر چار کس خیمہ صحرای عدم زدند و روز کار بر زبان حال جہود را
 مخاطب ساختہ مضمون این مقال ادامہ نمود **ف** ز قند حریفان رسیدند بمیزل **غافل** در خواب غوری تو ہنوز ای دل
 و چون عیسی علیہ السلام باہام غیبی از صورت واقعہ خبر یافت جہود را گفت برخیز تا بر سر کج رویم و آن جریص اسباب
 تصرف و نقل اموال را ساز دادہ باروح اندروان شد و بدان موضع رسیدہ ز قند اربعہ را مرده یا شند عیسی کج را
 نہ پسم کردہ یک بخش را بہ یہودی گفت بردار و بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود گردانید جہود گفت یا روح
 در قسمت طریق عدالت مرعی باید داشت و اموال ابد و قسم باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یک قسم
 از منست و دیگری **ان** تو و قسم ثالث از صاحب بغیف مفقود جہود گفت اگر صاحب بغیف مفقود را نشان دہم
 بخش او را بمن عنایت میفرمای عیسی فرمود کہ بل جہود گفت صاحب آن منم روح اندروان کہ حال را راست گفتہ
 تمامت اموال ابرگیر کہ نصیب تو از دنیا و آخرت ہمین است و آن بی سعادت مال عالمی را بار کردہ چون اندک
 مسافرتی زمین او را با نچہ داشت فرورد نغوذ باللہ من غضب اللہ **و از غریب اموری کہ از حضرت عیسی علیہ السلام**
 صدور یافت یکی آنست کہ روزی حضرت نبوی اصحاب بمزروعی رسیدند کہ نزدیک بحصاد رسیدہ بود و در
 جوع بر یاران استیلا یافتہ لاجرم التماس نمودند کہ روح اللہ اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند
 و حی نزل گشت کہ عیسی آنجا مت را در آن امر رخصت دہد و در آنجا آنکہ ایشان بخوردن اشتغال داشتند
 صاحب زرع نعرہ زمان رسید کہ این مرزوعہ از آب و خویش میراث یافته ام اکنون شما باذن کہ می خورید حضرت
 عیسی مضائقہ اورا کمروہ شمرده دعا فرمود تا جمیع کسانی کہ در ازمنہ سالفہ مالک آن زمین و منتصرف آن بود
 زندہ شدند و نزد ہر خوشہ مردی یارنی برپای ایستادہ مجموع فریاد میکردند کہ مال ما را شما باذن کہ بخوڑ

آن مرد و بهوت و متحیر گشته پرسید که صاحب این معجزه کجاست گفت عیسی بن مریم آنگاه بعد خواهی نزد عیسی آمد گفت
 یا روح الله من ترانی شناستم و اکنون دهنتم زرع خود را بر یاریان تو طلال گردانیدم عیسی علیه السلام فرمود
 که بحقیقت این زرع و ارض از تو نیست چه پیش از تو این جماعت ملکیت درین زمین تصرف نمودند و بحجرت گذشتند
مقاله که روزی حضرت عیسی علیه السلام سنگی بر سر نهاده بود که شیطان بآلین او رسیده گفت که ای
 عیسی تو کمان می بری که بسیح چیز از دنیا تعلقی نداری و حال آنکه این سنگ از دنیاست عیسی علیه السلام بر جسته



سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هداک و لعمری ان الدنيا لك و اهلها لحدک **مسند** غلامت
 اتم که زیر چرخ کبود زمرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ۶ امام حسن بصری رحمه الله روایت کرده است که
 که حواریان عیسی کشند یا روح الله بر روی آب میروی از آن باخبریم سبب چیست فرمود که یقینی بالله تعالی
 ایشان کشند که مایه از اهل یقینیم عیسی علیه السلام فرمود که اگر کوهری و حجری در راه پدید بر گرفت که کم
 میل می نماید جواب دادند که میرداشتن کوهر آنحضرت فرمود که بس شمار از ارباب یقین توان گفت و هم امام

حسن بصری گوید که عیسی علیه السلام در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی و سه سالگی مرفوع شد و جمعی گویند که وقت
 وی در هفده سالگی اتفاق افتاد و در پست و مفت سالگی نیز گفته اند **در بعضی روایات** آمده است که جهت
 مجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود و مدتی معنی این نزد راقم این حرف مشکل می نمود اما درین تحریر بنا بر کسیر شد
 که می شاید که مراد از سن مذکور سن وقوف باشد چه بهشتیان همیشه یک حال ماند و کهولت و شیخوختی به ایشان
 راه نخواهد یافت **در معارف** حسن آورده است که عیسی علیه السلام در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و
 و در دو و از ده سالگی در شهر ناصرا از اعمال اردن انجیل بروی نازل گشت و ازین جهت آرد انصاری گویند و اعلم
 بعوض الامور **دیگر دفع عیسی علیه السلام در آسمان** بعضی از ثقات گفته اند
 که در ایام بعثت مسیح حاکمی ستمکار کردن کش و ظالم جبار فرعون و شش بر بنی اسرائیل استیلا داشت و عیسی
 شد که او را با سلام و توحید دعوت فرماید و چون مجلس آن عاقلی عاصی آمد شرایط موعظت و نصیحت و وعده
 و وعید بقدیم رسانید آن بی باک **پاک** استقبال کلمه حق با و امتناع نمود و همت بر قتل حضرت نبوی
 و عیسی علیه السلام گنج اختفا و غلت گزیده حق تعالی بدو وحی فرستاد که **إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ**
 آیه و حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقول این است که شمرده می آید **شمعون** توان **یوفنا**
میکوس **فطرس** **تحن** **یعقوب** **اندانیس** **فلیس** **یعقوب** **حمیس** فرمود که قبضه ای و تفرق رعیت نزدیک
 و آن جماعت دانستند که مقصود ازین سخن چیست و برواق عیسی گریان شده مسیح علیه السلام گفت هر چند که
 اکنون بر مفارقت من جزع و اضطراب می نمایند اما عاقبت بر مقتضی گریه عمل نخواهید کرد و ضرر اعدا را
 از من باز نخواهید داشت ایشان جواب دادند که تا جان در تن باشد دشمن بر تو دست نیابد **شمعون** را مخاطب
 ساخت فرمود که با وجود آنکه سرور و بهتر این طایفه تویی در شب سیم ازین شب به نوبت از من پزار خواهی گشت و بعد از
 انقطاع زمان معهود یهود بدالت بعضی در غاری بر عیسی علیه السلام آمدند و بر سر مبارکش بجای کل خار نهادند
 و حضرت نبوی را با اصحاب بضر و شتم آزرده کردند و کشتند اگر تو پیغمبر خدایی از خود خواه تا مرا ترا از
 محنت خلاصی ده و **شمعون** را کشتند از عیسی اگر ترا نمیکنی تو نیز همچو ایشان بقتل و شکنجه و آزار پیوسته
 بفرمان ایشان عمل نمود دست از تعذیب وی باز داشتند **از ابن عباس** رضی الله عنهما **مستوفیست** که

چون آیت کریمه **إِنِّي مُتَوَقِّئُكُمْ وَرَافِعُكُمْ** بر عیسی علیه السلام نازل گشت آن حضرت اصحاب را اختیار نمود و خواریا
 التماس وصیت کردند و روح الله در آن باب چند کلمه القا نمود و ایشان پرسیدند که یابنی الله در زمان آید هیچ
 پیغمبر افضل از تو پیدا آید گفت نبی ارحم من فاضله خواهد بود پرسیدند که از کد ام قبیلہ جواب داد
 که از قریش و صفات حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بیان نمود و گفت علمای امت او بیان انبیاء خوا
 بود و اکنون وصیت دیگر است که ما بولا و خویش بطیبا بعد بطن و وصیت فرمایید تا سلام مرا بدو رسانند
 و از جمله وصایای عیسی یکی آن بود که گفت خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون ابر شما خلیفه گردانم و
 خواریان خلافت او را قبول نمود و عیسی علیه السلام گفت که بعد از من ملائکه او عیبه و ظروف پر نور بشما خوا
 رسایند و آن انوار بیا طهارت یافته هر یک از شما عالم لغت قومی کردند که بدعوت ایشان مامور شود و بعد
 از اتمام وصیت مخالفان ملت هر نمونه یکی از متابعان شریعتش که مرتد شده بود بروی ظفر میافشید و جمهور
 مورخان بر آنند که در آن مین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع او اختلاف است طایفه گویند که چون آن
 حضرت را بچنگ آورد و بقیه بیل محافظت نموده علی الصباح ملکه بنی اسرائیل که بغیر از تلمود و عصیان صفی
 نداشت حکم کرد که جهت صلب عیسی داری زدند و خلق کثیر از موسویان و سایر طاعنان در پای دار میخیزند
 و درین اثنا آفتاب منکشف شده ظلمت چنان استیلا یافت که دید با از رویت باز ماند و باری سجده و تعالی
 ملائکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاصی دادند و بود اربجای او مقید کردند و آن بلند مرتبه را بر آسمان
 و چون عالم روشن گشت بود بصورت عیسی در نظر یهود آمده کشف میخواست که این ساحر بسحر از چنگ ما
 ربای ما بد و نتوانست اکنون او را تحیل میباید گشت تا شعبه دیگر پیش نیارد و قصد صلب بود اگر چه چند
 فریاد زد که مس بود ایم که شمارا بعیسی راه نمودم و او را فرشتگان آسمان بردند و مراد در جای او در بند انداختند
 قم ما بوزنداشتند و از ملقش و نیتند **قَالَ سُبْحَانَهُ وَبَعَثْنَا** **وَمَا تَكُومُ وَمَا صَلَیْکُمْ وَلَکِنْ سُبْحَانَ** و فرمود
 گفته اند که چون یهود طغیان یافتند او را در همان غار مضبوط کردند و در آن قطع ابری نازل شد و غار
 منشق گشته قطع ابر عیسی را برداشت و آسمان برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون غار فرستادند
 که عیسی را از آنجا بیرون آورد و آن در غار رفته عیسی را ندید و بصورت عیسی مصور گشته بیرون آمد و با هم گفت

که عیسی را چند آنکه طلبیدم نیافتم و ایشان گفتند که عیسی تویی و میخواهی که بسحر از دست ما جان ببری و او هر چند بگوید
 یاد کرد که همان کس که حالا بفروان شما در غار رفتن نشودند و همانم از غلغله بیاویزند و زمان دیر انتظار
 یار ایشان پیدا نشد بدرون غار در رفتند و هر چند پیش جسته کم بایشند آنگاه با هم گفتند که اگر مصلوب عیسی
 باشد پس یار ما کی باشد و اگر یار ما بود عیسی کی رفت **قَالَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَآلَهُ كَفَى شَكَّ مِنْهُ مَا لَهُمْ**
بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ و فرقه دیگر چنین روایت کرده اند که یهو عیسی را با بیشتر ده تن در خانه محبوس
 ساختند و عیسی بآنها گفت که از شما که ام یک صورت مرا قبول میکنید تا با پدر اشل بن خدای عزوجل در بهشت
 جای دید و از حواریان شخصی گفت قابل صورت تو منم و او مصور بصورت عیسی گشته آن حضرت بآسمان رفت
 یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان خبر پرسیدند بصورت عیسی دیده و یکی از ایشان کم یافته در شک افتاد
 و آخر الامر بجا آنکه خبر پرس عیسی است او را صلب کردند **قَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَلَنْ أَلْقِيَهُمْ فِي**
شَيْءٍ وَقَالَ مَا قُلْتُمْ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ در معارف حسینی مسطور است که سه ساعت از روز که شب
 که حضرت عیسی علیه السلام مرفوع شد و کثیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی در بیت المقدس مقیم است و ایزد
 سبحانه و تعالی طبع بشری را از وی انزاع نموده است و طبع ملائکه گرامت فرموده و آن حضرت بایشان
 مقام تا آخر الزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون مهدی ظاهر شود و دجال خروج کند عیسی با هر خداوند
 از آسمان بکه مبارکه نزول کند در مسجد حرام بوسی که مردم صفوف راست کرده باشند حضرت مهدی را
 با وی فریضه بامداد بگذارد و مردم مسجد در آن نماز بوی افتد آنگستند و در آن حال منادی ندا کند که این
 عیسی بن مریم است صلوات الله و سلامه علی نبیا و علیه که از آسمان نزول کرده است مؤمنان بیداری
 مسرور گردند و منافقان مقهور شوند و حضرت امام محمد مهدی ^{عجله الله} از حضرت عیسی علیه السلام
 التماس نماید تا امت احمد را صلوات الله علیه امام باشد وی در محراب رفته مسلمانان بوی افتد نموده
 نمازها را ادا نمایند و شریعت محمدی را رونق دهند و مسجد را معمر گردند و مردم بعبادات و طاعت
 میل نمایند و بنیاد ظلم و فسق و فساد کنده شد برفتند و چنین گفته اند که عیسی علیه السلام بعد از نزول عالم
 چهل سال دیگر زندگانی کند و بتزویج میل نماید و فرزندان از وی ظاهر شوند و با اعدای ملت احمدی محاربه نماید

و مجموع اسم مختلفه را که از دین بیکانه باشند بقتل آرد و در زمان او شیر با شتر و پلنگ با بقر و کرک با کوسه و کوه
و کوه دکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا فرامد مسلمان بروی نماز گذارند و در مدفن حضرت رسالت نباه
صلوات الله علیه و علی آله مدفونش سازند و صلی الله علی نبیا و علی آله و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین
ذکر مقتل بنی اسرائیل و رفتن خواریان بدعوت خلق اطراف چون عیسی علیه السلام با شماست
یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که شامیان نیز فرمان او را اطاعت مینمودند از صورت
واقع خبر یافته کس فرستاد تا خواریان از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین برند و سلطان روم از اوضاع
شریعت عیسی استعلام نموده بدین سیج در آمد و لشکر عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جم غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آرد
و در بعضی روایات آمده است که چون خواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطه صلابت
دردین او را شمعون الصخره نیز می گفتند بنا بر اشارت و وصیت عیسی علیه السلام هر شخصی از خواریان بدعوت
قومی نامزد کرد یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بحجاز و دیگری را بارض بربر و بخراسان
باقی اصحاب را با طاعت دیگر و ملائکه او عیبه پر نور همچنانکه عیسی علیه السلام خبر داده بود بدیشان رسانید هر فردی
از خواریان عالم بلغت طایفه شد که بدعوت ایشان معهود شده بود **دوم بن منه** گوید که شمعون یحیی و تومان را
بانطاکیه ارسال نمود و پادشاه آنجا بتجبر و تکبر موصوف و معروف بود و در وقت وداع شمعون با ایشان گفت که
خاطر جمع دارم که من از حال شما غافل شوم و بهنگام احتیاج بد من بشما خواهد رسید و یحیی و تومان بانطاکیه
رسیدند و در دربار کارگاه ملک آمدند و بار نیافتند و آنها را فرصت ملاقات ملک ننموده او را در شکار کارگاه یافتند و شتر
موغلت و بیضت بجای آورده اداء رسالت نمودند و ازین جهت که محل نگاه داشته بودند غضب پادشاه
استیلا یافته فرمود که هر کدام را صد تازیانه زدند و بر زندان بردند و شمعون بوجی الهی کیفیت حادثه را
دانسته متوبه انطاکیه گشت **قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنتین مکه نبیما فخرنا بالاثنتین** و چون
شمعون بدان دیار رسید میل صاحبست خواص ملک نموده در اشای محاورات چندان سختان خوش و کلمات
دلکش گفتن گرفت که انس و محبت تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و در مجلس ملک بکارم اطلاق
و محاسن اوصاف مذکور گشت و در اثناء این حال شبی شمعون قصد کرد که بر زندان رفته با یحیی و تومان ملاقات

بواسطه کشت پاسبان و متانت در زندان اورا ایستادند و یاران حاصل شد اما حضرت منفق الابواب ملکی
 امر فرمود تا در زندان را کشته و خواب بر حارسان کاشته شمعون زندان در آمد و نزد یاران رسید و ایشان
 خواب نمود که تعجب در مهمات مستلزم نداشت و قنات است و حال شما بحال عورت عقیق می ماند که دزای عیال
 اورا در سن پیر کی گرامت فرمود و بعد از چند گاه مادر با خود اندیشید که بجز داین شیر کودک چندان مانده
 نخواهد یافت و پیر آنست که فرزند پذیر خود را نماند و کشت دم و پیش از وقت آن طفل را طعام نامتلی شده
 در کشت **القصه** من اکنون بدان آمده ام که در باب استخلاص شما حید اندیشم وایش از اداری داده ارزا
 بیرون آمد و در زندان بفرمان آبی بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت



با حصار او فرمان داد و حسن تقییر و کمال فطانت و اصابت رای اورا انلا خطه کرد و ملازمت و مشاورت مجلس
 خود اختصاص داد و در ایام تقرب شمعون روزی بملک گفت که در این اوقات چنین شنیدم که در زندان شهریار عالم

و شخص محبوسند که گمان می برند که خدای عزوجل ایشان را بر سالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات
 کرده اند و تا غایت ندانسته ام که ایشان چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده و پادشاه گفت که در میان شما آن
 دو شخص چنان غضب بر من ستولی شد که مقصود ایشان مفهوم من نشد و اگر ترا میباید باشد مردود را حاضر سازیم
 تا از مدعا و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن دشمنان سخن ایشان خندان
 رغبتی نیست اما بنا بر میلان خاطر اثرش بآن دو زندانی معارضه و مناظره نمایم و ملک فرمان داد که یحیی و تومان
 از کج زندان پرون آورده در انجمن حاضر ساختند آنگاه شمعون که از عظمت و قدرت او مرعیه اعلام باید کرد یحیی و تومان
 گفتند که مرتبه اوزان رفیع تر و درجه اوزان برتر است که زبان باین کرد تفسیر و تقریر آن توان داشت لیکن ما
 اوصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم **کَيْفَعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يَرِيدُ** شمعون فرمود که اگر بر دعوای
 خود بنیة اقامت فرمایید من نزد ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما کوتاه کند و الا شمار از زندان فرستاده
 با انواع عذاب مُعَذَّب گردانند یحیی و تومان جواب دادند که هراत्मاس که مستلزم ظهور و قدرت پروردگار
 عالمان باشد مذول است شمعون گفت که من درین شهر مری دیدم که چشم خانه نداشت اگر بدعای شما بینا گردید
 در باب شما شفاعت کنم و ایشان قبول کرده پسر را حاضر آوردند و یحیی و تومان بحسب طلب هر و شمعون در سر دعا کردند
 و بعد از فراغ تضرع و خواستش آن دو سعادت مند قدری خاک را اکل ساختند و از آن کل مقدار دو فندق افزا نمودند
 در موضع عینین دو خط سیاه کشیدند و آن دو فندق را بر آن محل نهاده کل پارما دو دیده روشن گشت و ملک
 متعجب گشته گفت که گویا این دو کس از زمره ساحرانند شمعون گفت که سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند اما
 من از ایشان معجزه دیگر طلب کنم اگر آن وجود گیرد پیشک معلوم شود که یحیی و تومان از جمله راست گویان اند
 آنگاه شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مرده منت روزه مدفون که از توهم پخته بعدی دارد زنده گردد
 ما شمارا در دعوی خود تصدیق نمایم و بجزایمان آوریم و ایشان قبول نموده بقول ملازمان ملک پسر حبیب بخارا
 که منت روزار وفات او گذشته بود از قبر پرون آورده بمحل حاضر گردانیدند و یحیی و تومان بر بسیل اعلان
 و شمعون در همان حیات او را از ملک میان مسالت نمودند همان لحظه کفن در برین میت نشق شد و پسر حبیب در
 حرکت آمده بعد از زمانی بنیشت و ملک از کیفیت حال او سوال کرده و دل حبیب بخار جواب داد که ملائکه بعد از وفات

بتفحص اعمال من پرداخته مرا مشرک یافتند و سر روزگشان کشان مرا بادی آتش برده بغدادی مُعَذِّب داشتند
 که در وادی سابق مشاهد کرده بودم و چون امروز خدای تعالی نعمت حیات بمن ارزانی داشت پیش از آنکه خود را
 درین محفل یابم ندایی شنیدم که بجانب الانظری کن و من بطرف علو مکران شدم جوانی را دیدم که دست در ساق عرش نه
 بود و این سه کس را که یکی پرو دیکری کمل و دیکری جوانست یعنی شمعون و یحیی و تومان را شفاعت میکرد و با خطا
 بکوشش من رسید که این شخص که قریب بعرش است درباره کس از اصحاب خویش که در شهرند و حیات ترا این
 انما سی می نمایند و ترا از جهنم خلاص می سازند شفاعت می کند ای ملک این بود حال که بی زیاده و نقصان تقریر کردم
 و بروایتی ملک با معبودی چند ایمان آورد و سایر مردم مخالفت کرده قصد کشتن شمعون و یحیی و تومان نمودند و
 درین حین جیب نجار گفت که **يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَن لَّا يَمْلِكُ لَكُمُ اجْرًا وَ هُمْ مَهْتَدُونَ** کفار
 از وی پرسیدند که بدیشان ایمان داری گفت **وَمَا لِي لَا اَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَاَلَيْهِ تَرْجَعُونَ** الی آخرالایت
 و چون ایمان جیب معلوم کفره فخره کشت او را گرفته یعقوب تمام کشتند و حضرت باری عزشانه جیب را بفرادیس
 جهان رسانیده جیب گفت که **يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ** حسن بصری رحمه
 گفته که آنکس که در حال حیات قوم خود را نصیحت فرمود و بعد از وفات عاقبت ایشان را تنها کرده جیب نجار بود
منقول است که بعد از کشته شدن جیب بسمعون الصفا وحی الهی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون
 که من این مشرکان را بپاک خواهم کرد و شمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بر مید جبرئیل
 بر وازه شهر رسید و نعره زد که مجموع اشداد را از البوار پیوستند **قَالَ عَزَّ شَانَهُ** و مَا اَنْزَلْنَا عَلٰی
 قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ و مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ ^{كَلَامُهُ} اِنَّ لَاصْحٰهٖ وَاحِدَةً فَادَاهُمْ خَارِدُونَ
ذكر حطلة الغسانی و اضلال یونس یهود امت عیسی را علیه الصلوة و آت الم
 آورده اند که بعد از رفع عیسی علیه السلام حطله بدعوت میقام حاضر که مدینه است از مدین من با کوشش
 و مردم شهر بعضی بدو ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند و عاقبت مشرکان حطله را بقتل آوردند و اصحاب
 حطله با کفار محاربه نموده منزه گشتند و بعد از آن حضرت واحد قهار ملک را از ملوک برانگیخت تا با تمام
 حطله دمار از نهاد اشداد بر آورد و آن کشتن گران بنواحی حاضر اکشیده کفار تنیه اسباب قاتل و بدل

نموده در برابر آمدن و از جانبین کشتن بسیار نموده آن قوم بچاصل از ملک بابل منهدم گشتند و از وطن دل بر
 روی توبه بجانب دیگر نهادند و ملائکه با نیهای کشیده بدیشان رسید که این تریون را بجوای ما از قلم و قیام
 لعنکم تملکون یعنی قتل نیکم و ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند **يَا وَيْلَنَا اِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ فَاَرْأَيْتُمْ**
تِلْكَ اَعْيُنُكُمْ حَتَّىٰ جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خِلَافِيْنَ **ابن عباس** رضی الله عنه گوید که امت عیسی بعد از رفع او پانزده
 سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس پیودی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افکند
 و کیفیت واقعه خیابان بود که یونس حمود در لباس زن مادر و زهبانان در میان امت عیسی آمده و مدت چهارم
 در خانه های نصاری محکف شده پس چکس روی مبارک خود نمود و نصاری از کثرت عبادت یونس باو اعتقاد
 عظیم پیدا کردند و بعد از انقضای مدت با نصاریان گفت که چند نفر از علماء خود را که وثوق تام بر قول ایشان داشته
 باشید نزد من فرستید که با هر یک جدا گانه سری از اسرار الهی در میان خواهیم نهاد و نصاری بسطورا و عقوب
 و ملکار پیش یونس فرستادند و او بایکی از آن پس کس خلوت کرده گفت که من فرستاده میسم نزد قوم شما تا ایشان را
 بنا بر پیغام او بار دل کمتر گردد آنگاه با وی گفت تو میدانی که عیسی مرده را حیات میبخشد و چنین و چنین می کرد آن
 عالم جواب داد که بلی یونس پرسید که امثال این افعال بغیر از خدای تعالی از کسی دیگر صادر میشود گفت فی یونس
 گفت اکنون یقین بدان که عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود آمده و قضایا را رضی اسرار انجام نموده
 باز آسمان رفت و با عالم دویم خلوت گزیده گفت که بر تو روشنت که از عیسی چنین فعلی و چنین علی صادر میشود
 که بغیر از حضرت آفریدگار پس چکس بر آنها قادر نیست و او تصدیق یونس نموده گفت تو میدانی که حضرت عزت بزرگوار
 از حرکت گفت بلی یونس گفت باید که اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که او را بر زمین فرستاده باز آسمان برود
 و باد انشعاب میم مثل این سخنان القا کرده گفت که عیسی خدای زمین است که چون مردم قصد قتل او کردند مخفی
 شد و غریب بمیان قوم خواهد آمد و عیسی مرا بحجت رسانیدن این خبر نزد شما فرستاده و بعد از اظهار این
 نوع پدیدهات در صومعه در آمده در راه بخت و در همان شب پنج خویش اقدام نموده راه جهنم پیش گرفت
 و چون صبح شد نصاری از علماء ثلاثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت و هر یک ایشان سخنی مخالف
 حدیث دیگری گفته قوم گفتند سخن آنست که ما از یونس بی واسطه شنویم و چون در صومعه را باز کردند یونس را

گشته یافتند و نزاری به فرقه متفق شدند و هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره اختیار کردند **قال الله تعالى**

فَاخْتَلَفَ الْأَحْبَابُ مِنْ بَيْنِهِمُ آیه پوشیده نماز که آنچه مسطور است در باب فرق نزاری روایت مورخان

که با قول متکلمان مخالفی دارد و اطلاع بر مقوله ارباب کلام درین باب حواله بمطالعه کتب کلامی است و الله اعلم

ذکر اصحاب **كهف وصوت حال ایشان**

قال الله تعالى **أَمْ حَبِطَتِ أَنْصَابُ الْكَهْفِ وَالْقِيمِ** **كانوا من آل نوح ع** و زمره از مورخان را عقیده آن

که اصحاب كهف پیش از بعثت عیسی علیه السلام بغار در رفتند و بعد از رفع او بحال تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را

تصور آنکه مجموع حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در سبب رفتن و چگونگی عهد ایشان اختلاف کرده

راویان اخبار گفته اند که اصحاب كهف از شهر افسوس بودند که مدینه است از مداین یونان و سبب اسلام ایشان را

بعضی چنین روایت کرده اند که چون سمیع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که عیسی که واریض را

علاج میکند گفت که این فعل از طبیبان طایف نیز صدور می یابد و چون شنید که مرده را زنده می سازد گفت این عمل از

هیچ قدرت بشری پرون است و عیسی اگر دعوی احیاء موتی میکند او را در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از

توان از این خبر با جمعی از شاگردان و دوستان خویش از راه دریای متوجه خدمت عیسی شد و در شتی بر حمت شکم گرفت

گشته در نزع افتاد و تلامذه با او گفتند که سبحان الله جمیع مرضی بمن انفاص مبرکه که تو صحت یافتی اکنون این چه پستی

که در علاج خویش چنین عاجزی جالینوس گفت ای **أَعْلَمُ** انگاه فرمود که کوزه پر آب نزد او حاضر خستند

و از دارویی که جهت دفع اطلاق بطن خود خستند بود در آن کوزه ریخت و بعد از ساعتی فرمود تا کوزه را شکسته آب

آزاد دیدند که منعقد گشته بود چنانکه به پیکر کوزه سیلان نمی کرد جالینوس فرمود که نه پیرا بقاد آب اینست اما مرض

موت را علاج ندارم **تظلم** با قضا بر نمی توان آمد **۴** با قدر بر نمی توان آمیخت **۵** و در مرض موت جالینوس

چنین وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین رفیقان نزد عیسی رفته به نبوت او اعتراف آورند و اهل کشتی از سفینه

پرون آمدند و جالینوس از دفن کرده بملازمیت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشتند و بولایت

خویش مراجعت نموده مردم آن دیار را از وصیت جالینوس اعلام دادند و مردم افسوس بر حیات گذشته که

خلالت صرف کرده بودند افسوس خورده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود دهر و روی است

چه او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از نبشت عیسی بدو بیست سال شربت ناکوار مرگ چشیده
و بر خرد خورده و آن را باب فضل و عرفان مخفی نمائند که حاوی اوراق **اکت** **بیت** بروز در شنای تو میکند تعلیق
بش و طیفه مدح تو میکند تکرار **۲** در بیان شرمه قلیل که غیر انبیا اند و ذکر ایشان در فرقان حمید و روایت
احوال مختلفه را بجهت تعرض میکند که بر ضمیر انور روشن گردد که مکنه مرچند اکثر ایام حیات را با اعمال غیر ضریه
گذرانیده است و در توضیح عمر عزیز کوشیده و جام ناکوار ملامت نوشیده اما وسیله آمد شد مجلس عالی و عرض
بضاعت مزاجه خود را بر رای متغالی پوسته ملحوظ و منظور داشته است و شهادت مطالعه احوال اُمم سالفه
تتبع اقوال مختلفه باین مقال استیلا دارد که **ایضا** همه بضاعت خود غرض میکند آنجا **۲** قول حضرت اوتا که اُمم ^{بود}
و بالجملة از تقاضای روایات چنین منقولست که اصحاب کهن و سایر اهل افسوس وقتی ایمان آوردند که یکی از خواریا
بفرموده شمعون الصفا بدان دیار رسید و در مال دعوت خواریان خلیق آفاق را پادشاهی دقیانوس نام از
بلا در روم یا زمین بابل ظهور کرده بر هر ولایتی که مستولی میگشت مردم را بکیش بت پرستی ترغیب می نمود و هر که
ابا میکرد سیاست میفرمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهن در آنجا قامت داشتند استیلا یافت فلان
متابع خویش خواند بعضی مطاوعت نموده و جمعی مخالفت کردند و از جهت توحید با ضروره هر کس بطرفی میرفت یا
کوشه متواری می شد و اشرار اختیار و ابرار را از زوایا احتفا بصفه بار آورده دقیانوس بی اُمس بقطع
اعضای ایشان فرمان میداد و مفت کس از اولاد عظماء آن ولایت در خانه های خود نشسته و در بام فرو بسته
بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال می نمودند و از حضرت مجید لدعوات دفع شد دقیانوس را از خویش خواست
می نمودند و روز بعد دقیانوس جهت معبود باطله خود بدیج و قربانیا اشتغال مینمود حکم کرده بود که سر که در آن
بدیج حاضر کند و دو صنم را سجد کنند و او را قطعه قطعه سازند از حال آن مفت نفرو قوت یافته با سختخاران
مردم فرمان داد و چون از باب فلوت در آن انجمن حاضر خستند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد از حکم و اجاب
الاتباع و اجتناب از فرمان و احترام از سجده صنم چیست مکسلیمینا که در آن میان رتبه سروری است گفت ایها
الملک ما را پرستش مصنوع می خوانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از روی متصور است و نه ضرر و جادی چنین از
مرتبه پروردکاری بغایت بعید است و ما بکدام روی پیشانی خویش پیش او بر زمینیم تو از سر این سخن در گذر چون

هرگز این فعل از ما صادر نکرد و دقیانوس گفت چون معبودم اسجد نمیکنید مسجود شما کیست **قالوا اننا ربك**
السموات والارض ان تدعون من دونه الهاء و موربا و ربك و رب الخلق اجمعين و چون آن جبار این سخن شنید
 عنان تملک از دست داده بقتل ایشان تشارت کرد و مسمیت که آثار خوف و فرغ در برتره یاران خود مشاهده
 کرد گفت ای ملک ما را بر همگان خویش سپرده ام شب مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول کنیم بر ما نیشی و الا
 بهره مدعی تست با ما علمای و دقیانوس این سخن معقول افتاده اهل توحید را مجبور گردانید و ایشان
 فرصت یافته همان شب از حبس گریختند و روایت دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر افسوس مدقیانوس
 رسید دعوی الوهیت کرده آن بدکیش مردمان را بعبادت خویش خواند و اصحاب کف که اولاد عظماء و اثر
 آن ولایت بودند بملازمت و منادمت وی اختصاص یافتند و آن جماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس
 یک منزل با هم بزمی بردند و درین اثنا یکوش آن بدکیر این خبر رسید که یکی از اعدا با لشکری که کوه و پامون
 کثرت آنرا بر تابد میان مجاربت بسته و دست تصرف بجوای مملکت گشاده است و دقیانوس از استماع این
 حدیث مهوم و محزون گشته با امر اوارکان دولت در باب دفع اعدا بمشورت بنشست و جوانان مذکور
 خوف و رعب او را از مخالفان مشاهده نموده یقین داشتند که وی نیز زبان سایر مخلوقات اسیر سر نخه تقدیر
 لاجرم با هم مشاورت کرده اتفاق نمودند که بعد ازین خدای را پرستند که جز وی خدایی دیگر نیست و یکدیگر
 کشتند که انکشاف جمال مطلوب وقتی روی نماید که ترک این مدعی کذاب گرفته کنجی اختیار کنیم و ازین شهر بجایی
 که سچکس را شناسد و چون بازگشتند از اموال آباء خویش چندانکه نقل آن امکان داشت برسبیل
 خفیه برداشته شبی از شهر پیرون آمدند و از کمال خشت و خوف براسی که از آمدن شد فلایق دور بود روان
 و در آشنای قطع مسافت در آن بیابان پش بانی رسیدند و چوپانی که در عالم فراست قدم میکرد در پسیده
 شما چه کنید که اثر رعب و ترس در ناصیه شما مشاهده می کنم کشته ترا با این استفسار چه کار است اگر می توانی
 طعانی یا ریشبانان و شیر آورده و تملق بسیار کرد که مرا از حال خویش خبر دهید که محبت شما در دل ما
 پیدا شده نیست آن دارم که بقیه العمره و ملازمت شما با شتم بعد از آنکه شما را سوگند دادند که افتاء سر جای
 ندارد صورت واقعه را تغییر کردند و شبان نیز بوجدانیت باری تعالی اعتراف نمود و انعام را بصاحبان

اموال باز داده بسکی قطیر نام در خدمت جوانان یکجست روان شدند و سک نیز در عقب ایشان روان شد
و ایشان از خوف آنکه مباد که کسی با و از سک بر حال ایشان اطلاع یابد بستصواب سایر اصحاب سکی
بجانب قطیر انداخته تا باز کرد و سک بر سک خورد قطیر با ایشان در سخن آمد که عجب حالتی است که
بجانب من می اندازید و قال آنکه من پروردگار عالمیا را پیش از شما شناخته ام و اصحاب را گردان خوش
منفعل شده بهر اسی و مصاحبت قطیر رضادادند و هر سمنونی شبان در غاری که موسوم بود بر قیم در آمدند که وقت
فرست از آنجا رطت کنند و بعد از د خول غار در کیفیت حال ایشان اختلاف کرده اند بعضی را زعم است که
اصحاب کعب به نیت لبث و قرار در غار در آمدند و گفته اند که چون ایشان را فی الجمله اطمینانی حاصل شد باینجا که
بمن اراده خوردن بود و بجای کسی چستی از سایر اقران ^{بشده} متیازی باوردن طعام و شراب و ما بختن و تفشیش
و تجسس اخبار و فرمودند و او تغییری با وضع خود راه داده که هر حدستکاری یا را بر میان بست و چون
دقیانوس از محاربه اعدا فراغت یافته به ملک خویش مراجعت نمود اشرف ولایت را ملاحظه کرد و حاضر
اولاد خود تکلیف فرمود ایشان بر آت ساحت خود را روشن داشته گفتند که ما دیرین قضیه بی گناهییم و چون
و قوف مانع و محاربه برگرفته که ریخته اند و دقیانوس دست از آن جماعت باز داشته بعد از آن معلوم او شد که که
بطرف غار رقیم رفته اند فرمان داد تا در شهرند اگر دند که ملک متوجه فلان جانبست و طیفه آنکه پس کس از غار
رکاب او تخلص جایز ندارند و مقارن این حال مبینی متفکر و اری پوشیده از اخبار شهر آمده بود چون این
مسموع او شد بتجلیل از گشت و بار از آن ضرورت واقعه اعلام داده و آن موقعه انرا سپهر یقین و اخلاص
کلمه **حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ شدند ایزد تبارک و تعالی
خواهی گران برایشان کماشت **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اَلَمْ يَصْرِفْنَا عَلَىٰ اِذْنِنَا فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا** **وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ**
فَكَلِمَةً بَالِغَةً در کعبه بالویدای نقیاء اکنت و قیل و علی مریب الغار و چون دقیانوس از شهر برودن
آمده بدر غار رسید مانوس خازن را که در کتمان ایمان خویش از آن حیار پنهان میدشت اشارت کرد که
در غار رود و تفحص نماید که لعل فرار در غارستند یا نه و خازن بخار در آمده و بیابین خفگان رسیده معلوم
فرمود که ایشان در خوابند و هر چند فریاد کرد از آواز وی بیدار نمیشدند و مانوس از آنکه حکمت در آنجا

خواب آن است که از فن سیاست و قیاس در امان باشند **مصراع** زنی مرآت خوابی که بر زبیدار است
و مائوس از غار معروض داشت که فحاشان درین موضع پر و خشت از کرسنکی مرده اند و نقد حیات را بقایض ارواح
پرده اگر ملک صلاح داند مراعت فرماید قیاس مبین و سرور کشته حکم کرد تا در غار را مسدود کرد و ایندند
و قارن بنا بر آنکه ملهم شده بود که این صورت از قدرت و حکمت الهی است روزی بر عباد خود ملامت کرد و
فرمود تا لوحی از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ فرار اصحاب را بر آنجا نقش کرده بر در غار



پیش از آنکه داد آن تعیین کردند و بعد از چند گاه که قیاس مبین حکومت اشتغال نمود و بجانب حصم
درشت بجهت شافت و پس از وفات او چنانچه رسم دنیای پوفاست طبقه از ملوک متعاقب هم بر سر سلطنت
نشستند تا نوبت ایالت و سروری پادشاه عادل دین دار که نبوت عیسی او را داشت رسید تا نوبت انالیت

و سروری با شاه عادل دین دار که نبوت عیسی قرار داشت رسید و بجای بیت الاضنام کنایه صلوات
 بنیاد نهاد و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اجزا و اعظام ایشانرا از تطرق تفرق و فساد
 نگاه داشته بود بحال یقظه و انتباه معاودت نمودند تقضیل این احوال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن
 غار خواب بر مزاج اصحاب کهف استیلا داشت خداوندی مانند هر سال جبریل را دو بار میفرستاد که ایشانرا از
 خوابگاه تابستان بخوابگاه زمستان و از مضجع شتاب مضجع صیف نقل کرده ازین مهلو بدان مهلو میگذاشت
 تا زمین اندام خفگنا را نخورد **قَالَ تَعَالَى وَنَقَدَسُ وَنَقَدَسُ فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِتِينَ وَارْدًا تَسْعًا**
فَقَالَ جَلَدُكُمْ وَتَقَلُّمُ ذَاتِ الْيَمِينِ وَذَاتِ الشِّمَالِ و همچنین خداوند بخشنده مهربان در آن مدت چشمتهای ایشان
 خود را منقوح گردانیده بود تا فساد و اعیان رو بر کار راه نیابد **قَالَ جَلَدُكُمْ وَتَقَلُّمُ ذَاتِ الْيَمِينِ وَذَاتِ الشِّمَالِ**
أَيْقَظَاكُمْ وَهَمُّكُمْ رَفُوعٌ مَنُفُوسٌ که پیش از پیداری اصحاب کهف بانکه زمانی شبانی حبه
 ماوای کوسفندان در غار راکشاده بود و از مهاجرت آن موضع بمطلوب خویش فایز نشده فرار برقرار
 اختیار کرده بود و چون اراده ازلی باگامی اصحاب نوم متعلق شده از خواب پیدار شدند با هم گفتند که
 آیا از درنگ ما در خواب چه مقدار زمان گذشته باشد گفتند **لَيْسَ بَشَيْءٍ فِي النَّوْمِ يَوْمًا** و چون خورشید را دید
 گفتند که **أَوْ بَعْضُ يَوْمٍ** و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق معبود یملیجا را گفتند که بسوی شهر رفته
 طعامی بیارد و در رفتن و آمدن احتیاط تمام بجای آورده ملاحظه نماید یملیجا چون بد غار رسید آثار انداخته
 و انفتاح دید و از روم و هدم آن که بتصور او در یک روز وقوع یافته بود و متعجب شده بجای شهر روان
 و هیچ یک از علامات طریق که در وقت آمدن ملاحظه کرده بود مشاهده وی گشت و تعجب او از دیاد
 پذیرفته بفرقه از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع تجانه کنیپه دید که صورت حضرت عیسی را بر سقف و دیوار
 آن نقش کرده بودند و با خود گفت سبحان الله عجیب حالتی است که در یک شب از بیت الضم را ویران
 ساخته بیت الصمد بجای آن ترتیب داده اند و بدروازه بلده رسیده اوضاع شهر را متغیر یافت و بانطاکیه
 صور مشاهده نمود بغایت تعجب کرد با خود اندیشید که **مِصْرَاعٌ** این که می بینم به پادشاهیت یارب یا خدایا
 و در شهر دو کس را دید که یکی بسیج و دیگری با که سوگند میخورد و از ایشان دکان خبازی را نشان جسته

بدان جانب شتافت و در می از در اسم دقایقوسی به خیابان داد که مان ستانند و چون خیابان بخلاف در اسم زمان خوش
در می بغایت بزرگ دید که آثار طول زمان بر صفات آن پدید بود از میلیخا پرسید که این کج از کجا بدست تو
افتاد است میلیخا گفت هیچ کجی نیافته ام و خیابان در استفسار مبالغه نموده جمعی از قیل و قال ایشان را
گشتند و میلیخا را گرفته نزد سطوس قاضی بردند و قاضی کیفیت حال پرسیده با وی گفت که هیچ اندیشه من
و ما را بکجی که یافته نشان ده میلیخا جواب داد که من ازین تمت میرایم قاضی پرسید که پس این در هم را از کجا
گفت فلان روز از خانه پدر خویش برداشته ام گفت پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان فرمودند که
مانام و نسب این را نمیدانم میلیخا امالی این شهر را نام برده که مرا و مادر و پدر مرا می شناسند گفتند که ما هیچ
یک ازین مردم معرفتی نداریم و تو میخوانی که بدین حیل کج را بیری و قاضی درین قهقهه مترو دشنده او را نزد ملک
فرستاد و در راه میلیخا تضرع نمود و میگفت که در همان زمان که دقایقوس مرا به بینه بقتل من فرمان داد
مردم از وی تفتیش نمودند که دقایقوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند تو مگر دیوانه چه سالهای درازت که
در صدر جهنم رتبه تقدیم دارد و تحیر میلیخا از استماع این حدیث تصاعف پذیرفته چون او را پای سر بر یک
حاضر کردند جوانی دید بر بالای تخت که بایاد غذای عز و جل بود و بکر مسیح علیه السلام اشتغال داشت
و میلیخا مدحش و از بجانب تخت نظاره کردن گرفت و ملک از وی پرسید که چه کسی و از کجایی و مقام تو کجاست



بعضی سنان که مس فلان بن فلانم از مشایخ میران شهر که در کوچه کذا در محله کذا ابهت یکی فلان کس بدین میگویند
 و سپیدیک از آنها را که یلیخا نام بردند استند آنگاه ملک گفت تو دیوانه یا مکار که بدین مکر و تزویر میخوانی
 که بر ایگان از چنگ مخلص شوی اکنون صورت راستی را باز نمای و چون سخن بدینجا رسید سرگشت خوش و باران
 بتفصیل معروض داشت و سامعان در کشف مانده ملک بنا بر رفع اشتباه علماء بضاری را جمع فرمود و این مهم
 را از ایشان استعلام نمود احبار گفتند که امشیخ منقولست که در اول زمان دقیا نوس طاعنی جمعی از وی روی پنهان
 کرده اند و درین اوان ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف جمال مطلوب ملک از یلیخا پرسید که یاران تو کجا اند
 گفت که در کف رقیم مقیم اند و ملک با علماء و شکران و رعایای یلیخا را پیشوا ساخته بجانب غار روان شد و یلیخا
 بر خست ملک پیش از همه بخار در رفته یاران را از آمدن اهل اسلام و آنچه مشاهده او گشته بود اعلام داد و ایشان
 سجود افتاده ملک بمتابعان متعاقب یلیخا بدر غار رسیدند و کوچی را که اسامی و احوال اصحاب کف بشارت
 مانوس خازن بران منقوش شده بود ملاحظه کردند و چون ملک بخاری درآمد بدان جماعت نزدیک رسید یکی
 ندان فرموده ساجدان سپر از سجده برداشتند و شیریار دینار دست و پای همه را بوسید و نیاز بسیار اظهار
 و خوابالاران دعوتها حاضر گشته چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار را از پادشاه
 نیکو کردار بعد از دعا و ثنا التماس نمودند که ایشان را بحال خویش که ارد و ملتقم بمذول افتاده اصحاب کف
 بهیات اول در مضاجع خود بیکه کردند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان مأمور گشت و ملک جمله را از دیبا افغانستان
 جهت سریکی تابوتی از طلاء احمر ترتیب داد و حضرت شیریاری هم دران نزدیک بجواب دید که اصحاب کف با وی گفتند
 که اینها الملک اخر جبار من تو اربیتک و الکفانک و نحن فی الکفان نجسته و بنا برین پادشاه فرمود تا همه را از
 تابوتها و کفنهای پرون آوردند و بدان ایشان را بجا مهایی که سابقا پوشیده بخار در آمده بودند ملتقم ساختند
 و بشارت ملک بر در غار کبندی بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کف را عید بزرگ اعتبار نموده هر سال دران روز
 خلق کثیر بر در آن غار جمع می شدند و باید دانست که این روایت منسوب بمجمعی از نورخااست که کمان می برد که
 احتفاء اصحاب کف و ظهور ایشان بعد از مبعث عیسی اتفاق افتاده است و قولی دیگر آنست که چو آن جماعت قبل
 از بعثت عیسی بن مریم بخار در آمدند نقشند دینا ایتا من کذلک حمة و هی کنان من امنا شکا ثم طعموا من ثمر

وَضَعُوا رُءُوسَهُمْ فَضْرَبَ اللّٰهُ عَلَىٰ اُذُنَيْهِمْ لَعْنَةً وَتَجْعَلُ مِنْهُمْ جِثَّةً وَبَعْدَ اِزْاَنْقِضَ اِيْسَ دَت پدار شده و یملینا را بشهر فرستاد
و اورا بهمت وجه ان کینج گرفته نزد پادشاه عصر بردند و یملینا صورت سرگذشت را تقریر کرده و ملک علما را حاضر کرد
از کیفیت این استعلام نمود چنانچه گذشت و اجبار کشند که قصه اصحاب کف در انجیل مستین است و عیسی علیه السلام فرمود
که بعد از رفع من حق جل کرده ایشان را خواهد برانگیخت تا به نبوت من قایل شوند و چون ملک این حدیث را از اجبار نصاری
استماع نمود آرزوی دیدن یاران غار بر ضمیر وی استیلا یافته یملینا را پشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از
توجه اهل اسلام اعلام دهد یملینا نزد رفیقان رسیده چون گفت که ملک این شهر متوجه این جانبیت و ایشان بمشور انکه روح
اسد مبعوث شده است و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه این جانب اند بدو ایمان دارند و ایشان نیز
ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بغار درآمد و خلق را در خواب دید و از آنجا پروان نمود تا در
غار آمد و در داندید و این قول را از ابن عباس نقل کرده اند که اصح اقوال است **اما** در تاریخ محمد بن اسحاق چنین گفته است
که چون از مرک دقینوس متی بگذشت و امر حکومت پادشاه عادل مسلمان قرار یافته در زمان اختلافی میان خلق
افسوس پیداشد بعضی مطلقا انکار مشرک شدن و برخی مشرک بدارد انکه مشرک شده بمشرا و احواع عترف نمودند و اهل توحید
و عرفان گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند گشت و ملک از دم انکه مباد که اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند در صومعه آمده
پلاسی پوشید و در معبد ابرسپاسی و ربیت فراز کرده بتضرع و زاری اشتغال نمود تا باری سبحانه و تعالی این امر مهم را
بر موه و ملحد عیان کردند و دعای شهریار عادل مستجاب شده در ان اوان یکی از اهل افسوس در خاطر افتاد که
باب سد و ده اصحاب کف را ویران سازد و غار را خطیره کوسفندان خویش گرداند و آن شخص و کس را اجزه داد
تا خشت های در غار را بکنند اما حضرت عترت چند ان خوف و رعب را بجایر و ستیاج بگذاشت که مجال دیدن آن طرف داشتند
تا به در آوردن کوسفند و بودن در ان موضع چه پید **منقول است** که در ان زمان بدان محل و مکان رسیده از آنها
غار فرار می نمودند و چون زمان بعثت ایشان رسید و حیات جدید یافته از جای برخاستند کمان بردند که بدستور
معمود خواب کرده اند و پدار شده انگاه یملینا را بشهر فرستادند و اورا چنانچه مذکور شد گرفتند و نزد رئیس قاضی
شهر بردند و بیان ایشان مناظرات واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال و قوف یافته با جمعی کثیر بدان جانب
شناختند و قریب بدر غار خانه یافتند که باب آنرا مسدود کرده اند و در خانه را مفتوح ساخته و ولوح دیدند

که جمیع کلمات اصحاب کهف را نقش کرده بودند و چون الواح را قرائت کردند مسلمانان از ظهور آیت و صفات الهی
و علامت قدرت پادشاهی فرحان و سرور گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آن عجا
زبانه حالات ایشان را مطابق نقوش الواح نوشتند و خبر ملک دستاوردند که بتخیل شریف فرمای تا آیتی از آیت خدای
مشاهده نموده یقین تو بر صحت بخت یغزاید و ملک بر جناح استعجال روان شده بدان موضع مبتکر آمد و چون نظرش
بر اصحاب کهف افتاد سجدهات شکر بتقدیم رسانیده در گریه افتاد و بر شاه و کد او تو انحر و درویش روشن گشت و شکر
و شراجبه چنانچه انبیا علیهم السلام در این باب جاری کرده اند حق و راست است و درین اثنا اصحاب کهف با هم الهی
بمضاج خود رفته بروایت مشهور جان بجان سپردند و ملک اکلان و تابوتهای ایشان را از دیبا در پهن فرمود
تا مرتب ساختند و چون ملک در خواب دید که آن مظهر قدرت سبحانی با وی گفتند که ای ملک ما از خاک آفریده شدیم نه از
الکون بلمتنس آنکه ما را اینجا سپاری ملک فرمود تا ایشان را از تابوتهها بیرون آوردند و در جوف زمین جای دادند و بعد
دانی آشکار و نهان محل اقامت ایشان را با غار از عیون ملائق پنهان **منقول است** که معویه بن ابی
در بعضی غزوات بدان دیار رسیده با او گفتند که فلان جبل اصحاب کهف است و وی غم دیدن ایشان کرد آن
عباس رضی الله عنه با او گفت که دیدن ایشان محال است چه حضرت رب الارباب بر بزرگتری از تو خطاب میکند
که **لَوَاطَلَعَتْ عَلَيْهِمْ لَكُنْتَ مِنْهُمْ فَرَارًا وَلَكُنْتَ مِنْهُمْ رُحْبًا** معویه گفت اگر اصحاب را نتوانم دیدن
بدین غار ایشان شرف شویم آنگاه هر چند با جمعی کرد آن جبل گشت قطعی بدان غار نبرد و عاقبت از آنجا باز
و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی علیه السلام اصحاب کهف را زنده کرد
و با سیح متقی مصابت نموده باز جام قناریت اجل نوش کرد و جاداش و و توفیق صادق که اگر موشمندان
میان آنچه راقم در وقت تحریر آن جرات نموده و قول محمد بن جریر الطبری و غیره از مورخان بتنا
مطلع کردند تمامی حکایات را بحلی مخالف روایات نمایند و هو اعلم **ذکر بصری صیصا**
ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از رفع مسیح و پیش از نبش محمد صلوات الله علیه در میان بنی اسرائیل جاری
بود بر صیصا نام مدت هشتاد سال عبادت قادر و ذوالجلال قیام نمود خلاقی از وی صادر نشد و شیطان بریم
ازین معنی بتکلمه اعوان خود را جمع کرده گفت من اکثر ثمر عبادت این شخص در پنج توقع آنکه یک از شما حاضر را

فارغ گرداند از وی ملعونی ایض نام بصورت راهبان برآید بر صومعه بر صیصا چون بنا شد ^{تعالی}
 جوابش نداد گویند ایض بر صومعه بر صیصا توقف نمود و نماز مشغول گشت و در هر ده روز از نماز ایستادگی افطار
 کردی و برخی زیاده ازین نیز گفته اند و بر صیصا بعد از ادا آملو و نظر کرده شخصی در لباس راهبان و رهبانان دیده است
 مشغولست و چون ایض نماز تمام کرد بر صیصا با او گفت که در آن هنگام که ند کردی خاطر مرا بخود مشغول گردانیدی
 اکنون بگوی که حاجت تو چیست گفت مقصودم آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل و علا اشتغال نمایم و هنگام ایض
 اوقات در باره من دعای خیر فرمایی بر صیصا جواب داد که خاطر منوجه بارگاه صمدیت است و بعد از ادا فرایض طاعات
 و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین ادعا میکنم اگر تو نمونی و دعای من مستجاب گردد اثر آن بتو رسد عابد این سخن
 گفت و از ایض اعراض نمود و نماز ایستاد و ایض نیز بر صومعه طاعت بر میان بست و بر صیصا هرگاه که نظر کردی
 ایض را در نماز یافتی و چون چهل روز بر رقصیه بگذشت باز بر صیصا پرسید که حاجت تو چیست ایض گفت غرض
 من آنست که درین صومعه در آیم و از اقتباس نور طاعت فواید تمام یابم ایض رخصت دخول یافته قریب یکسال در
 معبد عبادت قیام نمود و بر صیصا جدا و اجتهاد او را دیده بمحبتش نیک راغب و مایل شد و چون ایض یکسال ط
 بشرایط عبادت پرداخت با عابد گفت که من باری دارم که جدا او در طاعت پیش از نت و میخوانم باقی عمر در طاعت وی
 گذرانم و عابد را مفارقت ایض دشوار آمد و آن ملعون در میان و داع گفت ای بر صیصا من اسمی از اسماء الهی میدانم که
 هرگاه خداوند را بدان نام بخوانی بیمار از اشفا کرامت فرماید اگر خواهی بتو آموزم و بر صیصا ممنون گشته ایض
 آن اسم را با او آموخت و از صومعه پیروان آمد و با ابلیس ملاقات کرده گفت عابد منقاد ساله را در ضلالت افکنم آنک
 کلوی پسری را که در میان کی منزل او بود نشرد و بصورت طیبیان بر پدر و مادر وی ظاهرا گشت که فرزند شمارا
 جنونی عارض شده اگر رخصت فرمایی بمعالجه او پردازم و ایشان متها داشته بعد از چند روز که ایض بعلاج
 اشتغال نمود گفت برین قره العین شیطان مسلط شده است او را خفه میکنند و من قوت دفع وی ندارم اما بر صیصا
 اسم اعظم میداند که بیکت آن اسم خدای تعالی در ماندگان و رنجوران را اشفا کرامت میکند و پدر و مادر بر صومعه
 عابد آمد و ملتقم خود را معروض داشتند بر صیصا دعا کرده ایض دست از آن حرکت باز کشید و آن جوان بحالت
 معاودت نمود و ایض کلوی چند کس فشرده شفای آنرا بدعای بر صیصا حواله نمود و عابد دعا کرده ایض ترک ایشان
 میگفت

و اجابت دعای عابد در آن بایر شرقی عظیم یافت و بعد از آن همین ایض دست بردارید ختر پادشاه بنی اسرائیل که محل
 نساء و عصر بود پیش بریده بهیات اطباء نزد برادران دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر حواله بوی رود
 و مسئول بمذول افتاده بعد از چند روز معروض داشت که شیطان این دختر را خفه میکند و من از دفع او عاجزم کن
 خلاصی ازین بلیه موقوف بدعای برصیصاً و عابدست و پادشاه زادگان که برادران دختر بودند گفت که تدبیر صواب
 آنست که دختر را چند روز در صومعه عابد گذارید تا مخلص کلی دست دهد و اگر برصیصا این معنی را قبول نفرماید
 قریب بصومعه او خانه بنا کنید و دختر را آنجا رها کرده بدو سفارش نمایید تا بعد از آن قیام نماید و شام از آن
 خواهر خود را در آنجا که آشته کشند ای شفا بخش بخور آن مامول آنست که این ضعیفه روزی چند درین موضع
 باشد و تو در مظان اجابت دعوات از باری سبحانه و تعالی در خواهی تا او را شفای عاجل کرامت نماید و اردت
 شیطان که بروی تسلط یافته خلاص یابد و ملک زادگان این سخن گفته و خواهر را رها کرده مراجعت نمودند و عابد باز
 و رفع نیاز خویش مشغول گشت و برادران دختر در هر چند روزی بدین دختر می آمدند و در خلال این احوال پس چند
 نوبت طلق دختر از می نشد و بدعای برصیصا دست از روی باز میداشت تا روزی پری چهره خفه کرده بعضی از
 اعضای او را کمشوف ساخت و عابد بیا لیل آن خوش اندام آمده چون جمال بکمال مشاهده کرد و بعضی از اعضا که
 مرکز در خیال او نگه داشته بود و کویا الطح الشعر اشیخ سعدی رحمه الله درباره آن خورشید رخسار گفته است **نظم**
 ازین بهره عابد فریادی **ع** ملایک صورتی طالع سنی **ی** که بعد از دیدنش صورت نه بندد **و** وجود پارسایان رشکی
 و بعد از آنکه زاهد دل از دست داد شیطان و سوسه آغار کرد که به ازین خلوتی کجا دست خواهد داد و دست
 غنیمت باید دانست **بیت** از امروز کاری بفرما **م** چه دانی که فردا چه کرد **ز** زمان **و** ای برصیصا کمال
 ازین شیر زاب برگیر و توبه و استغفار از کسیر و عابد از جاده مستقیم منحرف گشته کمر از اله بکارت را بر میانست
 و باب مواصلت را گشاده و خرمن طاعت چندین ساله را بباد داده بهیاست آن پری پیکر پرداخت **قطع**
 غافل مشو که مرکب درد او **د** در سبک لایق بادیه پیا بریده **و** نویدم میباید که زندان بادوش **و** با یک فروش بترل سید
 و چون آثار حل آن جمیله ظاهر گشت ایض بصومعه برصیصا آمده بر بیل نصیحت **و** یکنکت که حمل این دختر مستلزم **نصیحت**
 اکنون درین باب تدبیر آنست که او را کمشی و بخوف زمین سپاری و بعد از آن بخدای باز کردی و ازین فعل شنیع توبه کنی

برصیصا باغواي شیطان فریفته گشت و بمقتضای وسوسه او عمل نموده شب آن پچاره را کشته در دامن کوهی مدفون نمود
و شیطان کوشه جابه دختر را گرفت تا از قبر پروان ماند و برصیصا بعد از تدفین آن نازنین بصومعه معاودت نمود
چون برادران دختر بدستور معهود بدیدن آن دختر آمدند و خواهر را نیافتند از برصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب
ایشان آنچه یقیناً اینص بود تکریر نمود و نشان دادگان از استماع این حدیث مهوم و محزون بازگشتند و ابیض نزد برادران دختر
رفته گفت هر چه برصیصا در باب خواهر شما گفت دروغست چه این فاسق با آن مخدره چنین و چنان کرده و بعد از آن از حقوق فضیلت
او را کشته در فلان موضع او را مدفون ساخته است و اگر باور ندارید بامریا بیاید تا شمارا بدان موضع برم و ایشان با ابیض
قبر خواهر رفته او را از آن خاک پروان آوردند آنجا جمعی از نمودند تا بترا برداشته صومعه برصیصا را ویران ساخته
صاحب صومعه را چند آن شکنجه کردند که بکنا خود متعرف شد و پدر دختر چون این خبر را خوش شنید بقتل و صلب او فرمان داد و برصیصا
پای دار حاضر شدند و متقارن این حال ابیض روی ظاهر گشت و گفت ای برصیصا مرا می شناسی گفت فی گفت من آنکس که ترا
اسم اعظم تعلیم کردم تا مستجاب الدعوه شوی و بعد از آن بر اعمال سیه اقدام نمودی و خود را و سایر راهبها را فیضی ساختی
الکون اگر بیک چیز فرمان بری ازین بلا نجات یابی برصیصا گفت چگونه شیطان جواب داد که ندانم آنست که مرا سجده تا زمین این
ورطه ترا چون موی از خیمه پروان آورم و برصیصا درین حال ابیض را سجده کرده بغضاب عاجل گرفتار گشت **و الله اعلم**



كشَل الشَّيْطَانُ اِنْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ كُفِّرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ اِنِّي اَخَافُ اللهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ ای قال الشیطان
اِنِّي كُفِّرْتُ وَاِنِّي اَخَافُ اَنْ اَسْجَى فِی عَابِثَتِكَ وَلَا اَقْدِرُ عَلٰی ذَنْبِكَ وَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا اَنْتُمَا فِی النَّارِ خَالِدَیْنِ
وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِینَ یعنی بهما الشیطان وسم ابن عباس کو یک که بعد از برصیصا راهبان و رزوا یای کم نامی بسر می برد
تا جریح ظاهر شد **فیکر جریح غاید** از عبد الله عباس منقولست که در زمان فترت یعنی بعد از
عیسی و قبل از حضرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیهما جو انی عالم عاقل زاهد پد اشده که اورا جریح می کشند
و درین سیزده ساکی بغیرت و کوشه نشینی میل نموده در طاعت و عبادت از اقران در گذشت و وی در ریشت
بعفت و صلاح و زهد و فلاح مشهوره آفاق بود که جهه او طعام و شراب بصومه می آورد اتفاقا در شب باران بعد
جریح آمد و آواز داد تا در صومعه را بکشد و جریح غایب میگردد جواب داد درند و در اینز کشت و آن صالمه از
طول مکث بر در صومعه ملول شده گفت اگر اک الله وجوده الزانیات یعنی بنماید خدای تعالی ترار و یهای زنان نسیم
و فجار و شرار از ظهور افعال سینه بر صیصا بر راهبان و سیر شده نسبت باین طایفه سخنان درشت می کشند
دیش را بدان زبان میرنجانیدند و بر کثرت ورع و طاعت جریح بادی عداوت می ورزیدند و در باب شکست او
جیلها و کمرهای اندیشیدند و قصد می کردند و عاقبت فاجره را بچپک آورد و متقبل شدند که مالی بوی دهند و او
جریح را بر نامشتم کردند و آن زن را تعلیم دادند که خود را بچه جیله در صومعه اندازد و او را بدر صومعه جریح رشتند
خود در کین کاغذ و کمر نشستند و فاجسته مذکور به بغایت جیله بود حلقه در صومعه را حرکت داده جریح پرسید
چه کسی جواب داد که ضعیفه سچا راهم که از موضع دور می آیم و از خوف بی باکان و ترس سباع نمی توانم که شب در
صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری غایت لطف باشد جریح بران زن ترحم نموده در خانه باز کرد و زن
صومعه در آمده زاهد در نماز ایستاد و چون جریح از نماز فارغ شد زاینه خود را بوجه و پسند بر جریح جلوه داد
استدعای مباشرت کرد و عابد گفت من ترا و این کار نیستم و باز بهار شغول کشت **منقولست** که شیطان و موسه کرد
که جریح را میل قصد مباشرت آن عورت کشت اما از آتش دوزخ اندیشه کرده کنت آبی نفس اگر طاعت داری که باش
سوخته کردی من کام ترا حاصل کرده ام آنکه دست بسوی تش برده چون انگشتش سوخت شہوتش زایل کشت باز
شیطان اغوا نموده جریح نفس برکش را تسکین داده پستور اول دست بجانب آتش دراز کرده و تا بوقت صبح

حال او برین منوال گذران بود و چون صبح شد در صومعه را بکشد و تا زاینه بیرون رود و فجار از اطراف صومعه محوم
 کرده زن بگیرد و با وی گفتند که از حال خود و جریح ما را اعلام ده فاجره گفت که مدتهاست که جریح با من زنا می
 و از وی حامله شده ام و نزد یک بان رسیده که وضع حمل نمایم و فخره ریسمان در کردن جریح کرده کتان کتان بپا
 ملک رسانیدند و صورت حال را معروض ای شهرباری کرد ایندند ملک بقتل و صلب جریح فرمان داد و مادرش ازین واقعه
 آگاهی یافت نزد پسر آمد و گفت من میدانم که تو زنا کرده اما آنچه ترا پیش آمد بواسطه دعای من بود و از آنجا بخت
 پادشاه شتافت و ملک او را تعزیت پسر گفته مادر جریح گفت ای ملک درین باب بغیبل منمائی که من بر سکنای فرزند
 خود بینم دارم پادشاه پرسید که آن که ام است گفت بفرمای تا آن زاینه را حاضر کرد اند و ملک با حضار مثال
 داد چون زن فاجره حاضر گشت مادر جریح دست خود را بر شکم وی نهاده دعا فرمود تا صادق از کاذب محوم
 از غیر مجرم متمیز کرده و بعد از فراغ از مناجات نداف نمود که یا صاحب البطن چنین از شکم مادر آواز داد که لپک
 چنانکه حاضران مجلس آواز او را شنیدند مادر جریح پرسید که پور تو کیست گفت فلان شبان که از متعلقان بنی
 فلانت و سه نوبت چنین گفت و ملک و سامعان تعجب نموده دست از جریح باز داشتند **آورده اند** که چون از وضع
 حل زن زاینه سه روز بگذشت باز اهل فتنه و فساد اجتماع نموده پیش ملک آمدند و در باب قتل جریح سعی در پیوستند
 و بعد از استماع آواز کودک در شکم مادرش نگر گشتند و مادر جریح ازین خدعت آگاهی فیه نزد ملک آمد و **معه**
 داشت که خدایی که طفلی را در شکم مادر نطق گرامت فرمود می تواند که در خارج شکم نیز او را قوت تکلم دهد
 و استند عاقلان که مادر را با کودک حاضر کردند آنگاه گفت ایها العلما پور تو کیست طفل آواز بلند کرد که فلان
 راعی و **ثقه** **رواه** گفته اند که شبانی قریب بصومعه جریح کو سفندان میچرانید و بازاینه اختلاط می نمود و صاحب
 صومعه شبانرا ازین حرکت منع میفرمود چون این زن حامله گشته فرزندی متولد شد بتعلیم راعی که از منع جریح
 خاطرش مجروح بود فاجره او را بر نامتم داشت و این حدیث بسبع و الی مصر رسیده حکم بصلب عابد فرمود و
 راه راهب زاینه را دید متبسم گشت و مردم از سبب فتنه او پرسیدند درین محل زاهد جواب داد که بواسطه دعای
 که در حق من فرمود که اراک الله و جوه الزانیات بدین بیه کر قرار آمد و بعد از آن راهب در مجمع از کودک پرسید که
 من ابوک فانطق الله و جل و تکلم فلان الراعی حتی قال ثلاثا و سمعوه الناس فتعجبوا و خلوا عن جریح و الله اعلم

فکر اصحاب **اخذود** قال الله تعالى **قل اصحاب** **الآخذود النار** الآيات اول

اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخذود درین اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی بود جبار و مستکار و ذونواس و وزیر
کامن پادشاهت که بر سبیل استقلال بتدبیر امور مملکت قیام مینمود و چون ضعف شیخوخت بر وزیر استیلا یافت
و قریبان شد که آن ساقی مرخت بدرک اسفل کشد از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد
بپدا ساخته بدو سپارند تا معلومات خود را تنهیم وی نماید و شایسته خدمت و نیابت گردد و ذونواس جوانی با
فطانت و کیاست را نام ذوزیر کرد طایفه از نقل اخبار گرفته اند که او در آستان تعلیم سحر و کلمات شبی بمقصدی
شافت که ناگاه از زیر زمین آوازی بگوش او رسید که یا عزیز آیا چه چیز است که مرا از عذاب تو رهایی بخشد و بقرین
که جسم من در رضای تو گشته شد و نفس من بتوفیق و معاونت تو از ارتکاب شهوات باز ایستاد و این سخن
افتاده پس در آن شب در خانه زیر زمین را پیدا کرده و دید که در آن خانه راهبی پلاس پوشش دیده که بتفحص و راز
مشغول بود راهب از پرسش پرسید که ترا باین موضع که آورد که من از خلق تو را نموده بخوردن کیا ده پوشیدن پلاس
اکتفا کرده ام پس قصه خود را سرسری حکایت کرده گفت که بعد از شنیدن آواز دیدن روی تو مرا رغبت افتاد بدین
اسلام و راهب او را سوگند داد که هیچکس از این حال آگاه نکند که خوف جان است و بعد از آن بر سر غرض
کرده آن سعادتمند مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت راهب می نمود تا بفواید اختصاص یافته مستجاب الدعوه
و انواع خارق عادات از وی بحیز ظهور رسید چنانچه روزی جمعی را دید که در راسی توقف نموده بودند و پیران
سبب آن پرسیده جواب دادند که در راه ثعبانی پیدا شده است که مانع مرد مردم میکرد و مردم با شتاب پرمهر
او گشتند تا بتزیک ثعبان رسیدند و پسر پشتر رفته از نظر خلق غایب گشت و ناظران ازین کرامت تعجب نمودند
و همچنین نوبتی شیری را دید که در عقب مردم افتاده و خلیق افغان و خیزان از پیش وی گریزان میرفتند و پسر پشتر
نزدیک رسید و در گوش او سخنی گفت و شیر از پی خلق بازگشته بجانب صحرا شافت و بعد از آن با حاجبی از غایبان
ذونواس که چشم او از قوت باصره عاقل مانده و اطباء از معالجه آن عاجز گشته بودند ملاقات فرموده با وی گفت که
اگر متابعت من کنی از حضرت غنت در خواهم تا دیده ترا روشن گردانم و حاجب عهد و میثاق در میان آورده و پیر
فرمود و حضرت بحیب الدعوات چشم اعمی را روشن گردانید و حاجب بقدرت و وحدانیت باری تعالی اعتراف
نموده

پسر وصیت کرد که بی ضرورت سرا او را با اغیار نکوید و حاجب متقبل شده چون نزدیک ملک آمد ذونواس از وی پرسید
 که سبب بینایی چشم تو چه بود حاجب گفت که خدای تعالی شفا داد ذونواس استفسار نمود که کدام خدای حاجب
 جواب داد که خدای آسمان و زمین که جز او خدایی نیست و بر همه اشیا قادر است ذونواس تا کید و مبالغه نمود که گفتار
 که ترا این چنین مغرور و فریفته گردانیده حاجب صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود چون کار بجای
 رسید حاجب از حال پسر که از وزیر تعلیم مسرینو و اعلام وزیر این حدیث متحیر گشته ذونواس با جبار پسر فرمان
 داد و از وی پرسید که انت رذوت علی هذا عینی قال کان بدعی انکاه ملک وزیر گفت که تو این علم را میدانی
 و بسچکس این مسئله را تعلیم کرده که ناپیا یا زابینا کرد اند ساحر گفت من چیزی را که ندانم چگونه او را تعلیم کنم
 و ملک با پسر گفت ترا این مرتبه که رسانیده و ملت تو چیست پسر حال را بهب را فحقی داشته جواب داد که انا اقول
ان لا اله الا هو رب السموات والارض یحیی و یمیت ویفعل ما یشاء و ملک هر چند تکلیف کرد که این قول رجوع نماید موثر
 نیفتاد و بعضی چنین گفته اند که پسر را چندان تعذیب و تحویف نمودند که بر اهب نشان داد و آن سه موعده را سرنگا
 بموقف سیاست آوردند و ذونواس را بهب خطاب کرد که با آنکه مکرکب مفسادی چنین گشته از ملت خویش نزار
 تا عفو من شامل تو گردد و راهب امتناع نموده بفرمان آن ظالم مقول گشت و حاجب را نیز شربت شهادت چشاندند
 و ملک با پسر گفت که اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد خود رجوع نمای و پسر از فرمان ذونواس سر باز زده ملک او را
 بجای سپرده تا طوعه ما بپایش سازند و چون پسر را بساطل دریا آوردند دعا فرمود تا بادی برخواست و کشتگان
 ذونواس را بدریا افکند پسر سالم بازگشت و ملک از صورت واقعه آگاه شده پسر را طلبید و از وی پرسید که
 کیفیت از دست اهل رمایی یستی فقال ان ربی اهلکم و نجانی ملک در غضب رفته حکم کرد تا او را از شهر
 بلند بنیندازند جماعتی مشرکان پسر را گرفته بقله کوه بردند و خواستند که از بالا بریزند از آنکه حضرت
 قادر ذوالجلال امر فرمود تا بادی سخت بر جاسته جمیع مشرکان را از جا برکنده بپایان کوه انداخت و آنجا
 بدر که اسفل رسایند و پسر در زمان سلامت باز آمده باردویم چون ذونواس برین اطلاع یافت بر خود
 بریزید و در غضب شده فرمود تا او را گرفته آوردند و داری نصب کردند و آن مؤمن موعده را برادر کردند
 و هر چند تیر روی زدند کار نکرد و بریزد از چندان آتش فروختند که زبانه آتش کبره اشر رسید اما تاری

از وی سوخته گشت و بعد از آن فرمود تا او را تیر یاران کردند مکن هیچ یک از آنها کار گزینا مد **مقولست** که
چون مدت هفت شبانه روز از صلب وی گذشت پسر مظلوم در روزی که آن ظالم با خلقی کثیر بیای و آرا آمده بود خطاب
کرد که ایها الطاغی تیر تو وقتی از جوشن بدن من بگذرد که هنگام انداختن کوی بی که ریت با سم رب الغلام
و دونواس این کلمه را گفته تیری بجانب پسر انداخت و تیر بر مقل پسر آمده مرغ روح او همان زمان بطرف کنگر و چشم



پرواز نمود و خلقی که در پای دار مجتمع بودند صورت حال را مشاهده کرده اکثری از آن جماعت او را زدند
که **امتنا بیابا** و خواص با دونواس گفتند که از آنچه می رسیدی اینک پیش آمد و ملک دشمن زخمه
و نمود تا در کوهها آتش افروختند و اثر آن شراره بمشعل خورشید رسید و هر که از دین قدیم برگشت او را با
بیداد سوختند و گویند آخر کسی که او را ایمان گشتن و برگشتن از دین مجبر گردانیدند زنی بود که پسر شیر خواره همراه داشت

و مادر شیر خواره را شفقت طفل دامن گیر شد. خواست که بکیش ذنوب اسیر آید که نگاه راضی را باری سبحانه و تنالی قوت
نطق بخشیده ندانم که یا آماه از پروردگار خویش برتش و کفر را بر ایمان اختیار کن مادر جواب داد که باعث برین
شفقت من است بر تو و پس گفت هیچ باک نیست که حضرت **آذم الذاحمین** ما را از عذاب این کافران لعین
نجات خواهد فرمود و این ضعیفه خود را با فرزند در آتش انداخت و قادر فتح آتش را بر ایشان پسر دگر دانید و مادر
فرزند را از عیون و ابصار مخفی ساخته از جانبی دیگر سلامت بیرون رفتند و بعد از احراق مومدان آتش مرتفع
منبسط گشته کافران را نیز سوخت **قال الله عز و علا فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الجحیم** یعنی النار اخرتم
منقولست که بعضی از اهل اسلام در بوادی بن بر جوبی مصلوبی یافتند که یک دست خود بر زخم خود گرفته بودند
گاه که دست او را از آن محل دور میکردند باز موضع خویش میرفت و ایشان ازین قضیه متعجب گشته صورت واقعه را
رای انور یکی از اصحاب گردانیدند و آن صحابی کیفیت این امر مبهم را از کعب لایب از قصه ذنوب اس و صلیب پسر و اصحاب
را چنانچه مسطور گشت بیان فرمود و آن صحابی بنام داد تا آن جماعت مصلوب از چوب فرو گرفته تکفین و تدفین وی قیام
نکه جرجیس پیغمبر علیه السلام و عجایب آثار او طایفه از ایام اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان
بود و بعضی از تلمذ تلامذه ایشان نیز گفته اند و در شهر فلپطین از بلاد شام اقامت مینمود و چندان مال داشت که مجا
و هم از ضبط و احصاء آن بیرون نه آمده بتقصیر و عجز اعتراف میکرد و جماعتی از نصاری که متابعت او را از لوازم میشمارند
ایمان خود را بنا بر استیلاء کفار در این نواحی پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی یهودی بار عاصی در موص که
اهل شام نیز شرایط مطاوعت او بجای می آوردند و او صنی داشت افلوس نام که مردم را بعبادت آن مجاد
دعوت می نمود و هر که بسجده افلون سرفرو نمی آورد و بنا زمان ملک بعد از اینها متنوع معذب می شد و در آن
بخط جرجیس این معنی رسید که از کرایم اموال تحفه نزد ملک موصل برده تا بقتیه العمر در مهاده امن و امان
زندگانی کرده دست تطاول اغیار را از دامن عرض و مال و کتوانه باشد لاجرم به ایایی نفیسه مرتب ساخته عارف
موصل گشت و بحسب اتفاق روزی مجلس ملک رسید که با عظماء و ولایت نشسته و استی بفرخه و ظایق را تکلیف
می نمود که افلون را سجده کنید و هر کس سراز فرمان وی نمی کشید نجات می یافت و هر که مخالفت می ورزید می نمود
که او را در آتش اندازند و جرجیس ملاحظه اوضاع مجلس کرده با خود گفت که سکوت در امثال این حال و تعجب

پرسیده کعب احباب

این رجال بد فعل در مذهب شریعت و دیانت جایز نیست و هماندم از انجن پر و ناله می دادند ایار ابر مساکین و فقرا
متفرق گردانید و باز مجلس معاودت نمود و با و از بلند ندا کرد که ایها الملک کلمه الحق مرا استماع نما و بپوش
قوت غضبی التکینی ده تا مقصود من مفهوم تو گردد که من ترا نا صح ایمنم و بعد از استماع مواعظ و نصایح آنچه معلوم
وقت باشد بران اقدام فرمای و بعد از آن گفت که ای ملک تو عبد مملوکی و ترا پروردگار است که ارض و سما و ما بینها
آفریده اوست و ترا و جمیع مخلوقات را از انسان و حیوان از کرم و حشرات و پروردگاری وجود آورده روزی داد و تو
از طریق مستقیم منحرف گشته سنگ ترا شنیده را که بر هیچ چیز قادر نیست بخدایی اعتقاد کرده و مردم را میفرماید
که اورا بالو هیت پرستند اکنون بوضیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خویش باز دار و روی تو توجّه بقبله
حقیقی آر ملک گفت تو چه کسی و از کجایی جبریس جواب داد که من بنده از بندگان خدا و ندلم که مرا از خاک ایجاد کرد
و باز بنحاک خواهد فرستاد و مولود من از روم است و مسکن من فلسطین و حضرت و اهب العطایا مرا مالی وافر گراست
فرمود است و من از خوف ظلمه و تاب آفتاب حوادث التجا بسایه عاطفت ملک آورده متوجه این جانب گشتم و چون بم
که ملک عبادت مصنوعی میکند و مردم را تحویف و تعذیب نموده بکیش باطل رغبت نمی نماید غمان تاملک از دست داد
و نطق را بر پیکوت راجع یافتم ملک گفت تو بواسطه این مخاطبه و مخالفت که با من کردی مستحق عقوبت گشتی لیکن ترا
مهلت میدهم و بوضیحت میگویم چنانچه تو نخست از در بوضیحت در آمدی و طیفه آنکه متابعت من بجای آری و ملاحظه دو
و تصور و ملازمان من نمایی و گراست و نعمت و عز و سرور ایشان را مشاهده کنی و تو مغرور بعبادت الهی گشته که
مسیح فایده از وی تو نمیرسد و اگر خدای تو موصوف بصفات مذکور که باستی که این فعل و حقارت را از تو
زایل گردانیده ترا بر ظایق رفعت و سروری ادا جبریس جواب داد که من نزد پروردگار خویش ذلیل و خوارم
و کار من تواضع و توکل است و من از آنچه قوم تو دارند از نعمت و مکتب بی نیازم و بغایت آفریدگار خود
و ثوقی تمام دارم و جبریس و شخص از آن طاعی در غایت تقرب دیده گفت ای ملک تو و صنم تو سرود خفیه و لیلیه
که مسیح چیز نتوانید آفریدن و رزق سچکس نتوانید دادن و نفع و ضرر کسی نتوانید رسانیدن و پروردگار من حکیمی است
بر همه امور قادر و دلیل بر صدق دعوی من آنکه این شخص که نزد ملک محترم اند نمی توانید که یکی را بر تبه عیسی دگر
بدرجه ایاس رسانید ملک پرسید که ایاس کیست و عیسی چیست جبریس جواب داد که ایاس بنده بود و محتاج بالکل و شرف

و حالا بغایت خداوندی درجه ملک یافته و صفات فرشتگان سپا کرده احتیاج باکل و شرب ندارد و با ایشان در طاعت
 و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی بنده بود که خداوند تعالی او را بی واسطه پدر خلق کرده خلعت نبوت در برش
 افکند تا احیاء اموات نموده و معالجه امکه و ابرص از وی صدور یافته حضرت رفع الدرجات بعد از اظهار این معجزات
 او را با آسمان برد و نزد عرش مجیش مقام داد ملک گفت سخن دراز کشیدی و بایراد حکایاتی که صدق آن بر ما نیست
 جرات نمودی اکنون اگر افلون را سجده کنی ترا آتش افکنم جبرئیل گفت اگر رفع سموات و بسط ارض و تسخیر شمس و قمر و
 اختلاف لیل و نهار و تغییر انهار و نباتات و انبار منسوب بفلوئت من او را سجده کنم والا فلا ملک گفت بعد ازین در تعذیب تو
 عذری نماند و حکم فرمود تا بتابهای آیین لحوم و دسوم او را متلاشی و متفرق گردانند و باین تعذیب جبرئیل نمرود بلکه سیح
 المی بدو رسید و ملک این حال بدیع را مشاهده نموده حکم کرد تا او تا حدید را در آتش سرنج کرده به اعضای جبرئیل فروگوشد
 چنانچه بدماغش رسید و این عذاب هم موجب هلاک او نشد بعد از آن فرمان داد که حوضی را از مس پر ساختند و پس از گذشتن
 آن جبرئیل را در حوض افکند و سرپوش بر آن نهادند تا نحاس مذاب فرود و سرد گشت و چون سرپوش برداشته دیدند که جبرئیل
 زنده است ملک پرسید که این عقوبت سیح المی بتو رسید جبرئیل جواب داد که فی ملک گفت که موجب مخلص تو چه چیز بود
 که من ترا اعلام نمودم که خدای دارم که قادر است و ملک از زوال مملکت و سلطنت اندیشید و حکم کرد تا جبرئیل از زندان
 بردند و بروی افکند دست و پای او را بمنجیای آیین بر زمین دوختند و بر پشت وی اسطوانه از رخام نصب فرمودند
 و چون شب درآمد حق عز و علا فرشته را بسوی جبرئیل ارسال نموده بتاج نبوتش سرافراز ساخت و قیود او را رفع
 کرده از جانب خداوند بصورت شکور ندایی شیند که تو مأموری بصبر و شکر و حضرت ایزد متعال می گوید که من متعال
 ترا بچنگ اهل مژده و عصیان مبتلا خواهم گردانید و تقدیر چنان است که ایشان چهار نوبت بکشتن تو مبادرت نمایند و بعد
 از هر بار بقدرت کامله خویش ترا زنده گردانیم و در نوبت پنجم فردوس چنان در وضعه رضوان مقام و منزل تو گردد
 دل قوی دار که در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صبح شد جبرئیل با نگاه از دربارگاه
 درآمد ملک پرسید که ای جبرئیل ترا از زندان که پروان آورد قال من ملکه و سلطان فوق ملک و سلطانک و آن گاه
 در غضب رفته فرمود تا جبرئیل را بگرفتند و آره بر فرق مبارکش نهادند و بدو نیم کردند و هر قطعه را بچندین رقم
 ساخته در جایی که شیر ترا بسته بودند انداختند و شیران باهام ربانی قطعههای بدن جبرئیل را بر پشت خود نهادند

نکرده باشند که بر رئیس افتد آنگاه حی حضرت قدیم جرجیس ازنده کرد ایند و ملکی ایدی فرستاده آن فرشته گفت که ای جرجیس
 باری سبحان و تعالی میگوید که حیات جدید بتو ازانی ده شیم تا بدشمنان من جهاد کنی و من را بکرامتی افضا
 خواهم داد که هیچ جسمی و گوشتی از ان نشیند و ندید باشد و روز دیگر که ملک اسباب عیش و طرب تربیت داده بود و با خوا
 وندانشنه تعریف افنون می کرد که هیچ الهی قوی از وی نیست و میگفت که بارت جرجیس که ما را از معبود خویش
 تخویف می نمود که ناگاه جرجیس از میان مجلس پیر برزد و ملک و ارکان دولت متحیر گشتند گفتند که این شخص بغایت
 شیه است بجز جرجیس فرمود که من جرجیسم که خداوند ذوالاکرام بعد از قتل و مشله نعمت حیات بمن از زانی داشت
 و اگر شمارا اندک عقل و ادراکی باشد بخدایی که بر من امر و قادر است ایمان آرید مشرکان با یکدیگر گفتند که جرجیس
 ساحریت که بکمال سحر بی آنکه کسی و برابکشد با چنان نمود که گشته شده است و حالا تیر آنست که سحره را جمع آوریم
 تا او را مغلوب و معاقب گردانند و ملک این سخن پسندیده افتاده فرمود تا در تلم و او هر جا شخصی است درین شهر
 که سخن او بتنگ آمده ام اکنون وظیفه آنکه شمه از آثار اعمال خویش بمن نماید تا مرا بر گردانم و توفی حاصل
 شود و رئیس سحره دو بار از خریطه پرون آورد و آن حیثین در نظر خلق دو کا و نموده زمین شد یا گردن گرفته
 و رئیس قوم مقداری تخم در زمین پاشیده همان لحظه بدو رسید و آنرا بعد از احصاء و کوفتن وارد کردن خیر
 ساخته نان پخت و همه بر او آفرین کردند و گفتند که ما را بچنین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی شد و آن یک
 سحر را بخواهید مستظهر گردانیده از وی التماس نمود که صورت جرجیس بشکل کلاب مبدل سازد و آن ساحر این
 را قبول کرده قدحی آب را افنون کرده جرجیس داد و آن حضرت قدح آب را تمام بیا شامید ساحر گفت که ای جرجیس
 خود را چگونه می یابی جرجیس گفت که در غایت خوش حالی زیرا که بغایت تشنه بودم و آن قدح آب را خوردم و سحر
 کستم و منت خدای است که مرا از شر ظالمان نجات داشت و ساحر از عدم تاثیر افنون بهوت و متحیر شد گفتی
 ملک اگر مخلوق با تو در مقام معارضه می بود ما بقدر وسع و امکان مغاوت تو بجای می آوردیم اما تو میخوانی که بخدا
 آسمان و زمین مقاومت کنی و ما درین باب بعجز و تصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت که جرجیس را
 شما از زمره ساحران می شمارید و هیچ ساحری با جیاد اموات قادر نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نمود
 و آن شخص تعزیر کرد که ما در ولایت شام بودیم که یک روز عجز و مغرور بودیم و آن مجوزه بدان دیار آمد از جرجیس التماس نمود

سحری بود حاضر خستند ملک با سحر
 گفت

تا و عازماید که بقره از زند کرده و جرجیس مصای خود را بدان پسر زن داد که برده بران کا و مرده زند تا زنده گردد
 پسر زن گفت از اینجا تا ولایت من مسافت بعید است و یکن که تا رسیدن من بوطن اعضای کا و از هم انفصال یافته باشد
 جرجیس در جواب او فرمود که اگر استخوانی از آن کا و بر جای باشد مطلوب حاصلست و عجزه بولایت خویش محتاج
 نموده بفرموده عمل کرده کا و او زند گشت آنکا قایل این سخن از پیشوایان سامان پرسید که براجیه موافق قادر است
 منتزحه گفت لا والله **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و ملک در ششم شده از وی پرسید که چه چیز تا بدین روزی
 فریفته گردانیده در غوایت افکند و آن صادق الا خلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم
 بلکه بخدای عالمیان ایمان آوردم ملک از خوف آنکه مبادا جمعی بقول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا زبان آن
 مؤمن را بریده او را ملک ساختند و چون این خبر در شهر اشتها ریافت چهار نفر از کس بجرجیس مبرویدند و ملک طاعنی
 یاغی بر اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آورند و بعد از آن جرجیس گفت که چرا از خدای خویش **است**
 نمودی نام از گشتن باز دارد آنحضرت جواب داد که خداوند بخشنده مهربان خواست که بنده کان مخلص خویش
 را بهیشت برد تا از جفای تو و محنت دنیا نجات یابند و بجوار رحمة رب العالمین واصل گردند **منقولست**
 که بعد از رفع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت ای جرجیس تو کمان داری که خدای تو مرچه میخوابد میکند
 و هر آنچه اراده او بدان متعلق میگردد موجود می شود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسیها را که بران نشسته ایم
 بحال اول برده اشجار مقرر کرد و اند ما بتو ایمان آریم جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی اگر این مسؤل
 را مبذول دارد و نجات راست و الا سچکس ابروی مکی نیت و مقارن این حال ملکی از آسمان فرود آمد با جرجیس
 گفت که حضرت عزت با تو بمشابه در مقام عنایت و رحمت که هر دعایی که از تو صدور یابد با جابت مقرون گردد
 و جرجیس ازین خبر لطیف کرد کار مستظرف گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرسیها در آهنگ از آوده رفت
 و آثار بر آنها ظاهر شد و ملک و نواب و این معجزه را برای العین مشاهده نموده مقربان که با جرجیس وعده کرده بود
 که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آریم گفت من درین مدت عمر خویش ساحر ما هرگز ازین شخص ندیدم و ملک در
 صد و عذاب و عقوبت جرجیس درآمد فرمود تا از هر صورت کج و معوج زلفت ساختند و نطق و کبریت در جرجیس

آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون کاوی دادند و در زیر بقعه چندان آتش افروختند که سر به در جوف
او که باخته جرجیس معلوم دیگر نقل فرمود و متعاقب این واقع حق عز و علا باد و باران و رعد و طلمت بران تیره
دلان کاشت که چند شبانه روز شب از روز فرق کردند و درین اثنا ملکی را خداوند تعالی مامور گردانید که صورت
کا و را چنان بر زمین زد که از هیبت آواز آن مجموع مردم شهر بروی در افتادند و بقر شکسته شده و جرجیس سلیم
الاعضا صحیح الارکان از آن میان پروان آمد و طلمت مرتفع گشته جرجیس باز بمجلس ملک تشریف حضور از زانی
داشتند موعظت و نصیحت آغاز کرد و ملک و ارکان دولت را حیرت میفرمود و دیگر که ویرا طور اقلیطا میخواندند
با جرجیس گفت که درین غار است و دران غار محفوره است در سنگی که دران یکی از ملوک گذشته را نهاده اند
اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا زما ی تایشان با سخن گویند و جرجیس بر در غار دو رکعت نماز کرد و آمده آمد
خدای تعالی تعظیم میم و رقاب ملوک و سواد و اولاد ایشان را از موضعی سنگین پروان آورده جدا جدا نهادند
و آنگاه ملک کار ساز مسلت نموده که آنجا عت و اور فرزه ایجا منتظم گرداند و دعای استجاب گشته مردگان
دیرینه را که نه مرد و نه زن و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس دران میان پری را دید پرسید که نام تو چیست
گفت توفیل و آنحضرت از حال او سوال کرد و از منصب وی تعقیبش نموده جواب داد که مدت العمرت پرستیده بودم
و با آنکه از مرگ من چهار صد سال گذشته است هنوز تلخی جان کردن از خلق من زخمه است و بعد از فوت مرا از
ملکی عدل بردند و وی از کیش ما استغفار نموده مرا و اصحاب مرا مشرک یافتند کرم بر اجساد و خزی بر ارواح ما
کاشتنده و هر چند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر بدینا فرستند تا بملانی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد
تا این زمان که ارواح ما اجساد ما متعلق گشت غدا میکشیدیم و توفیل سخن بد اینچا رسانیده از جرجیس پرسید که ایها
الرجل الصالح آنچه کسی که خدای تعالی ما را بنیمن انفاش شریفه تو زنده کرد ایند جواب داد که من جرجیس مغرم و
توفیل نام آنحضرت را شنیده دست در دامن وی زد که اکنون با شفاعت کن تا خداوند جلّت عظمته مرا رحمت
فرموده توبه مشت مجاره را قبول فرماید و دست رد بر سینه مطلوب با تهنه و طور قلیطا با توفیل گفت که آباء تو از
مشایر بوده و مدتی دین و کیش خویش ترویج داده اکنون شرم نمیداری که بتاجات این ضال مضل سر فروی
آری

و توفیل روی از وی کرد اینده گفت اَنَا اَعْلَمُ بِمَا رَأَيْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ آنگاه جبرئیل از جای خود برخاسته پای خود
بر زمین زد از زیر قدم وی دو چشمه آب ظاهر شد که آن جماعت بشرایط وضو و غسل قیام نموده کلمه توحید بر زبان
رانند و پای خود را با آن حضرت بر زمین زد و خدای عز و جل ایشان را بهشت جاویدان برد **منقول است** که
با وجود ظهور معجزه چنین از جبرئیل ملک و پیکر از متعلقان ملک بوی ایمان نیاورد ملک از مشاهده این امر
غریب گفت ای جبرئیل ما در جمیع ایام حیات جادویی از تو کاملتر ندیده ایم قومی مرده را زنده بمانودی که از آنجا
هیچیک در خارج نام و نشان نداشتند بعد از آن اهل شرک و عدوان در دفع جبرئیل با هر ملک مراسم مشاورت
بجای آورده رای آن مشرکان بر آن قرار یافت که جبرئیل را بکشد پس کی تعذیب باید کرد تا بحسب ضرورت از
قول خود رجوع نماید و بنا برین او را در خانه عجوزه فقیره مقید گردانیدند و جبرئیل از پیرزن طعام طلبید آن
پیرزن سو کند یا ذکر که درین ده شبانه روز اندک طعامی که از کدایی حاصل کرده ام سه جوع نموده ام و اگر در آن
آن دارم که پیرون روم و از سوال آنچه بدست افتد نزد تو بیاورم و چون پیرزن از مقام خود غایب گشت
جبرئیل ستونی در آن خانه دید دعا فرمود تا حضرت و خضرت پیدا کرده انواع ثمار بیاورد و آن ستون سرش را



کشید و پیرزن چون بخانه باز آمده درختی بدان صفت دید گفت

اَمْتُ بِاللّٰهِ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَطَعَكَ فِي يَتِي الْجُوعِ وپیرزن را موس شرفای پسر معلول دامن گیر شد
مانند عطف در قدم جرجیس افتاده و التماس نمود که التفات خاطر در آن باب دریغ نفرماید حضرت نبوت مکی
آب از دامن مبارک در چشم و گوش آن مبتلا افکند و بنیاد شنوا گشت و عجوزه گفت که یا جرجیس چشم غایت
از زبان و پای وی نیز باز گیر تا گویا و رو کرد و گفت اَلَا اَنَّ ذٰلِكَ يَوْمًا آخِرٌ يَعْنِي سَخَنُ كَفْتَنٍ ورا بر تن
پسر تو حواله بروز دیگر است **آورده اند** که در آن ایام روزی ملک از در سرای پیرزن بگذشت و چشم او بر آن
افتاده دید که میوه های متنوع بار دارد و از آن سگفت آمده از کیفیت آن استعلام نموده خواص کشند که این شجره
مترسجه یعنی جرجیس انبات کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده ملک در غضب رفته و نمود تا خانه پیر زال را
ویران کردند و بعد از آن فرمود تا حضرت جرجیس را پاره پاره کرده بسوختند و خاکسترش را جمعی داد تا شش را
از آن در بگردانند و شش دیگر را در بر پر کنند و ساختند و ثلث ثالث را در جبال پراکنده خستند
و هنوز آن جماعت مراجعت ننموده بودند که آوازی برآمد که ای دریا و ای بیابان و ای کوهها محافظت کنید
آنچه بجانب شما الفکر دهند از اجزاء بنده پاکیزه روزگار من و جمع کنید خاکستر او را تا بحال اول باز گردد
مقارن این ندا از سه جانب بادی در حرکت آمده و کردی بزخوابسته از میان غبار جرجیس طاهر گشت و از سر
خویش خاک افشان گرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده واقعه مذکور به تفصیل معروض گردانیدند آن
کافر مبهوت گشته با جرجیس گفت که اگر در یک امر متابعت من کنی از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت
من بر جای ماند و در اعزاز تو سعی بلیغ نموده در جمیع امور مطاوع تو باشم جرجیس پرسید که آن که امر است
ملک گفت مطلوب آنست که افلون را بکینویت سجده کنی و بعد از صد و نود و یک خدمت من از تو دیگر توقع خدمت منم
و شب بر فراش من استراحت فرمایی تا قدر و منزلت تو بر خواص و عوام روشن گردد و جرجیس آن روز با
ملک بسر برده چون شب شد بنماز برخاست و زبور را با و از حین خواندن گرفت و از پس صوت جرجیس
جودت قرآن کلام الهی زوجه ملک در آن شب تا یک از ظلم و شرک نجات یافت و چون خورشید جهان تاب
از افق شرقی طلوع نمود حضرت جرجیس به بیت الصنم رفت و طلق کثیر بنظاره در تخانه جمع گشتند و امراه
مذکوره که سابقا آن مصرت در خانه او محبوب پس بود ازین صورت خبر یافته و فرزند خود را بردوش گرفته

بریت الصنم در آمد و با جریس قناب آغاز کرد که ای جریس خدای تعالی و تقدس ترا بجلالت نبوت مشرف ساخته و
 اعدا نصرت بخشید و بعد از هر نوبت که ترا کشتند زنده گردانید و با وجود این همه لطافت تو جمله را انسیا منسیا کشته
 پیرتش غیر اومی پردازی جریس با او گفت که فرزند خود را از کتف خود بر زمین نه که درین امر حکمتی است
 عجزه سر را بر زمین نهاده با آن کودک گفت که برو و بتان را بگوی که جریس شمار امی طلبید پای پسر را و او را با نش
 گویا شده پیغام انحضرت باصنام رسانیده بتان متوجه خدمت شدند حضرت جریس پای خود را بر زمین زده و مجموع
 بتان بر زمین فرو رشتند **آورده اند** که در آن زمان شیطان احساس خفت ایشان نموده از جوف افلون که بزرگترین
 اصنام بود پیرون آمد جریس او را بازداشتند پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم میفرستی
 ایس جواب داد که اغوای فردی از افراد انسا ترا از ملک سموات و ارض خوشتر دارم بنا بر دشمنی که میان من
 و آدم و فرزند اوست و چون ملک دید که افلون و سایر اصنام بر زمین فرو رفته گفت ای جریس مرا نه نفی و
 و معبودم را هلاک ساختی جریس گفت چگونه جمادی را آ که خود حسنی که بردن اشیای از خود قادر است
 و درین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را با قبیح و جی هلاک ساختند و حضرت جریس بعد از
 قتل آن موصود و در کت نما که زده مناجات فرمود که یارب مرا درین منت سال با انواع شداید و محن مبتلا ساختی
 و اکنون مدت موعود منقضی شد مسؤل آنکه بخوار رحمت خویشم و اصل کردانی و مأمول دیگر آنکه پیش از رطبت من
 عذاب اهل عیسا ترا مشاهد من کردانی و چون از دغا فراغت یافت از موقف قهر قطع ابرنا مزد هلاک کفارشته
 بر سپر ایشان آتش افشان کن گرفت و مشرکان بلار ابر سر چشم دیدند و آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیرها
 کشید و جریس را پاره پاره کردند و آتش آن شهر را با مجموع عبده اصنام سوخت و مؤمنان از آن بیهی سالم ماندند
 گویند که طایفه که بگریس ایمان داشتند سی و سه هزار نفر بودند و الله تعالی اعلم **ذکر شمشیر و عابد**
آورده اند که بعد از رفع عیسی و پیش از بعثت حضرت رسالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله عابدی در بعضی از بلاد
 عرب در غایت توانایی و قوت که هر چه او را می بستند آزادی گسست و اکثر اوقات بجهاد کفار قیام می نمود
 و از آسمون میکشند و مشرکان در دفع او بایکدیگر مشورت کردند که علیه ما بروی متصور است براعانت و موا
 زوج او یا ما باین حاکم شهر نزد زوج عابد فرستاده گفت که اگر در قتل شوهر با ما همه استان کردی من ترا در قید کج

آورده مال بسیار بتوارزانی دارم و آن زن پوفا عهد و پیمان شمسون را که با وی در میان داشت بر طاعتی سپارد
نهاد در هلاک او ساعی گشت **رباعی** ای عهد تو عهد دوشنان پسر پیل پر شعله و میان تنهی همچو دهل
از مهر تو کین زاید و از عز تو ذل **ک** ای یک شبه همچو شمع و یک روز چو کل **مقصود** که آن جنبه نزد ملک
قاصدی فرستاده پیغام داد که اشارت چیست در باره شمسون و چه باید کرد تا شرط خدمت بجای آورم ملک
قاصد را باز پس فرستاده گفت اورا بر سپنی محکم باید بست و مارا خبر داد و چون خاموش گشته شمسون در خواب
رفت آن ناقص عقل شوهر را بر بیانی بست چون شمسون بیدار شد خود را بپسته دید قوت کرد تا رکن پسته گشت
و از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که زور ترامی آر نمودم شمسون خاموش گشته ضعیفه صورت
و افقه را معروض ملک گردانید و ملک با اتفاق سایر کفار زنجیری فرستادند و کشتند شمسون در خواب بین زنجیر
منقید باید گردانید و زن بدستور سابق اورا مقید گردانید شمسون بیدار شده زنجیر را نیز کبکست و انب
این معنی تفتیش نموده زوجه او جواب داد که بجهت آن این حرکت کردم تا صدق قول آنس روشن گردد که می گوید
که بهره شمسون را مقید گردانند و از آنکس پستاند شمسون گفت این سخن راست است اما اگر مایوی من نبندند نتوانم
خود را از آن خلاص سازم و چون شمسون در خواب رفت آن زن غدار موی چند از محاسن مبارک شمسون بریده
برد و ابهام شمسون را بر بست و کفار را ازین حرکت خبر داد ایشان تعجیل آمدند و شمسون اگر نه نزد ملک بودند
و ملک در آن زمان بر منطری که بر بالای چهار اسطوانه ترتیب داده بودند نشسته بود و چون شمسون نزدیک
ملک فرمود تا ندانند تا خلایق بیای منظر مجتمع کردند و حکم کرد تا بجهت صلب او در برابر منظر داری زنده و در آن
چین شمسون مناجات کرد که یارب اگر من بقای خود را برای جهاد اعدای تو میخواهم مرا ازین ورطه نجات بده
فرمای و دعا بشرف اجابت مقرون گشته فرشته اورا از بند خلاص داده فرمود تا ستونهار از تحت منظر ملک
بکشد شمسون بفرموده عمل نموده منظر بر زمین افتاد و ملک با خواص براه دوزخ سرنگون شدند و مردم با فلج
ملک از زیر خاک مشغول شده شمسون بسلامت از آنجا بصومعه خود معاودت نموده سکونه را طلاق داد **آورده اند**
که شمسون هزار ماه در صومعه خویش بصیام هزار و قیام لیل قدم بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر
آیه کریمه **لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ** هزار ماه است که شمسون در آن شهر بعبادت ملک غفور مشغول بود

ذکر خالد بن سنان عسی بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسماعیل پیغمبر است علی
 و علیه السلام و او در او ان فرت یعنی زمانی که میان رفع عیسی و بعثت حضرت محمد مصطفی بود عیسی اند علیهما
 مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته تزد من می آید که فازن نارت و با من از جنت و جحیم و بعثت و میزان و
 سایر احوال آخرت حدیث میکند و در دیار عس از سنکستان شبها آتشی ظاهر میشد که عرب تا سه روز راه از آن
 موضع شتران خود را بروشنایی آن موضع میچراهند و در روزی بفرارند و در چرنی در آن محل مرئی نمیشد و چون
 خالد ذکر ملک مذکور را با قیید در میان نهاد قوم گفتند اگر تو دینی قول صادق این را نشان و خالد متوجه
 بعضای خویش آن نار مرتفع را منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت که من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از مرگ
 من به شب کوره خری بر قبر من آمده سه نوبت بانگ کند و من از قبر پیرون آمده قضای حاجت وی کنم مردمان
 که بموجب وعده وی رفته ملاحظه نمایند خوش آن خالد از بنی مخدوم مانع آمده گفتند که شاید او از قبر پیرون نیاید
 و این صورت موجب عار و سوزنش ماکرد و در **معارف حقیقی مسطور است** که دختر خالد در کبر سن نزد حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم آمد آن حضرت ردای خود پستزده او را بر آنجا نشاند و گفت **مرحبا یا بنت نبی صغیه**
 اهل و آن دختر سوره اخلاص را از آن حضرت شنید و گفت که پدر من این سوره را قرائت میکرد و ایام
گفتار در عدد پیغمبران علیهم السلام در کیفیت پیغمبران علیهم السلام اختلاف کرده اند
 و اکثر ارباب تواریخ اخبار کرده اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد و پست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند
 و ابن حبان در صحیح خود بدین قول اشارت کرده و جمعی را عقیده آنست که عدایت آن از هشت هزار پیغمبر تجاوز نکرده
 و ابویعلی موصلی در جامع خود موافق این قول روایت میکند که حضرت رسالت پناه علیه الصلوه و السلام چنین فرمود
 که باری سبحان و تعالی مرا که محمد بر اثر هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانید و این هشت هزار پیغمبر چهار هزار هشت
 و ارشاد بنی اسرائیل ما مور بودند و چهار هزار دیگر با هم مختلفه و فرق متباینه و **عبد الله بن احمد بن حنبل** در
 کتاب تعریف الانبیاء روایت سعید الاموری آورده است که حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم فرموده که من
 خاتم هزار پیغمبرم پیشتر و فرقه اول گویند که از جمله صد و پست و چهار هزار پیغمبر سصد و سیزده نفر مرسل اند و باقی
 غیر مرسلند و مرسل آنست که وحی آتی بروی بتوسط جبریل نازل شده اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نبی

و نبی غیر مرسل آنست که بابر الهام یا بحد و منام بدعوت قومی مامور شده باشد و مرتبه پیغمبران منحصر در چهار قسم است
نبوت و رسالت و اولوالعزمی و خاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم دوم و سیم مخصوص و قسم چهارم اخص قسم است
و در معنی کلمه اولوالعزم نیز اختلاف بسیار است و کلک بنان در اختصار کوشیده متعرض ایراد اندکی از آن نگردد
جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس اولوالعزم میدانند و کریه **وَلَمْ يَجِدْ لَهُ عِزًّا** در شان نخصت
واقع شده است با اعتقاد ایشان اولوالعزم است و زمره گفته اند که مقصود از اولوالعزم واضعان شریعت اند
و برین تقدیر آدم علیه السلام اولوالعزم نباشد و آن پنج مرسل دیگر که بعد از حضرت آدم مذکور گشتند اولوالعزم
باشند و خاتم باتفاق یکی پیشینست و آن ذات کامل الصفات حضرت محمدیت صلی الله علیه و سلم و فضل
رسل بی شایه و شک خاتم الانبیاست علیه من الصلو و انما و جمعی گفته اند که بعد از آن سرور فاضلترین پیغمبران
ابراہیم طلیل است و بعد از آن موسی کلیم و پس از وی عیسی و انگاه نوح علیه السلام و اصحاب
کتاب چهارند **اول** موسی صاحب التوریه **دویم** داود صاحب الزبور **سیم** عیسی صاحب الانجیل **چهارم** سید ولد آدم
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صاحب الفرقان و گروهی گفته اند که بر آدم پست و یک صحیفه نازل شده و بر ش
پست و نه و بر آدریس سی صحیفه و بر نوح ده صحیفه و صلی الله علیه و آله علی بنیا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الشهداء
و الصدیقین الی یوم الدین **برای** حاکمان محکم درایت و تحقیق و سالکان بادیه هدایت و توفیق مخفی و مستور
نماند که تاخیر و تسویفی که در تکمیل و ترتیب این اجزای می نماید بنا بر سوانح خبریاتی است که تفصیل آن لایق
بیاق کتابت نیست و مع ذلک یقین معلومست که اگر بن اعتنا و حسن التفات حضرت مؤید جو انجت کما
ناسک مناسک اختیار دابر که ظل طلیل بر مفارق فضلای آیام بل سائر انام تا قیام ساعت و ساعت قیام
مبسوط و ممد و بادیه تنمیق و تفتیق این نکایات متعلق کنشتی عشر عشر آنچه مسطور شده است در خیر ظهور
بلکه مجال شروع درین امر خطیر نزد ارباب بصیرت محال نمودی و هر چند جمعی از اهل حسد فی جید باطل من مسدود
بر تحریر و تبیین این بچاره شکسته اعتراضات می نمایند و قلم نسخ بران میکشند و سبب انقضاء ضمیر و توزع خاطر
فاز میکردند اما دل نمکن بغوای کلام پسند حضرت مخدومی حقایق بنای طیب الله صدور العارفين بروایع
النفسیه که فرموده است **بصراع** نرد غیر چه پاک است اگر پسند تویم ۲ اطمینان و تسکین تمام می پذیرد و اکنون

وقت آنست که عنان کیمیت خوش فرام قلم بذر ملک عجم انعطاف یابد و از احوال ایشان بحسب مقتضای وقت شمره بر صفات دوران بخار و مأمول و سؤل از غایت کردگار آنکه بدو توفیق را بمعنان این مسافر زنگبار و دوم

وَالْوَصْلُ إِلَى سَوَاءِ الطَّرِيقِ

ذکر کیومرث که اول پست دایان و نخستین پادشاهان است

کیومرث لفظی است سریانی و معنی آن زنده گویا باشد و چون قبل از تصدی و اشتغال او بر اسم ایالت و سروری انواع جور و تعدی میان خلق شایع گشته مریخ و برج باحوال ساکنان ربع مسکون را دریافت طایفه از عقلا و انرا در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجای آوردند و قیاس عالم کبر بعالم صغیر که بدن انسانیت کرده کشفند که چون صلاح و فساد اعضا و جود مرتب بر صحت و سقم مزاج است که تدبیر غالب منوط و مربوط بدوست و لاجرم انتظام امور عالم کبر و تنسیق اعمال و ترفیه عباد و حصول نعمت امن و امان بوجود مدبری ذو اقتدار و فرمان دمی رفیع و متعال تواند بود که ذات پسندیده همتاش کلویه نصف و عدالت آراسته بود و در اجرای قوت غضبی بر سایر قوای نفسانی و حیوانی از افراط و تفریط مجتنب و محترز باشد تا طبقات رعایا بل کافه برابرا از آسیب تعرض اهل تندر و طغیان سالم مانده در مهملد استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند و طوایف اشقیاء در خبا و زوایا از دست اعمال سیئه خویش پامال و فرسوده گردند و بعد از استشاره و استخاره تاج شاهی بر فرق مجایون نهاده بر سپهر سلطنت متمکن گشت **بیت** نخستین خدیوی که کشور گشود **۲** سر تاج داران کیومرث بود **۳** چو بر تخت نشست و بنهاد تاج **۴** بیداخت از مرد و دهقان سراج **و آیه** اخبار در نسب و اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آنست که کیومرث نخست بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و حدیث غزالی رحمه الله در نصیحه الملوك مؤید این قولست و جمعی گفته اند که ابیمین او دین سام بن نوح صلوات الله علیه در مبدأ سلطنت ملقب بکیومرث گشت مؤلف عینیة گوید که یکی از پسران یافت بن نوح که عرب او را عامر گویند و عجم کیومرث خوانند چون بر عالم پستولی گشت حکم فرمود که هر کس که غیر لفظ آدم اسمی بر روی اطلاق کند سرش از تن بردارند و این سخن مخالف قول جمهور مورخان است چه زعم ایشان آنست که خانان ترکستان از نسل یافت اند و پادشاهان فرس زیر که مجموع این طبقه از احفاد کیومرث اند و برین تقدیر حقیقت این روایت ظاهر می

و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر است و او را انسان گشته اند خوانند زیرا که در آن
از آب و خاک چتری نبود که متصرف و متکلم او کرده و علی اختلاف الاقول باتفاق این تاریخ کیومرث اول
پادشاهیت که رقاب متمدنان را در رتبه طاعت و فرمان آورد و بساط عدلت و احسان در بساط برین مسکون
بگسترانید و سایه عاطفت و انسان بر مغارق عالمیان مبسوط گردانید و بین معدلت او متفانیان از سر جنب
آهن در گذشت و گاه ر بادست تعرض از دامن گاه کوتاه کرد و میش با گرک خواهر خواندگی آغاز نهاد و شیر آب
بتماشای صحرا بفرغ دل سیر نمودند **فر** بره و گر کند بکم شته رام **ا** آمو و شیرند بامم در خرام **ا** و کیومرث
با وجود کثرت جنود و انصار چون از نظم مملکت فراغت یافتی فردا و میدا بسایمت مشغول گشتی و در اطراف
کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روز بابت و شبها بر وز آوردی و گویند او را فرزندی بغایت عابد
و ناسک بود و از طایق مفصل و منقطع چنانچه پیوسته در شتاب و قتل خیال بطاعت و عبادت پادشاه **زال**
اشتغال نمودی و سبب از او و انقطاع او آنکه روزی از کیومرث پرسید که از کار ما چه بهتر جواب داد که کم
آزادی و پرستیدن خدای عزوجل سر کفت بی آزادی مرتب بر جدایی است از خلق و پرستش موقوف بر وقت
و تنهایی و هرگاه که حزن و اندوه بر خاطر اثرش کیومرث مستولی گشتی بدین ثمره الفوا و اشتغال داشتی
و بواسطه او در از آله آن سی پستی نوبتی بی عیب ظاهرترین و اندوهناک بجانب کوه دماوند که فرزند
در آن مقام معتکف و مقیم بود و روان شد و در راه نظر مبارکش بر جغدی افتاد که چند نوبت آواز موش مولک
از وی صادر گشت کیومرث از فریاد و طیر در طی منازل متاثر شده گفت اگر خبر تو متضمن خیر است و سر در آیدم
که مقبول طبایع گردی و الا مطر و دمه و مجور باشی چون بصومعه پسر رسید او را گشته یافت بر جغد نفرین کرد
و بنا برین بات و بین آدم جغد را بشنوم و آواز او را ندومم دارند و نجل این مفصل آنکه در زمان سابق
دیوان با مردم اختلاط و امساج داشتند و کیومرث چون بر احوال و اطوار ناپسندیده ایشان مطلع شد بقوت
یزدانی و تأیید آسمانی با عفاریت محاربه نمود و بران طبقه غالب آمد و طایفه از ایشان بقتل رسیدند و جمعی در
اطراف آفاق متفرق شدند اما گاه گاه قریب آباد اینها آمد و منتظر فرصتی می بودند تا دست برد کیومرث
یا مستقامت ایشان نمایند و این صورت را نصب العین داشته و هنگامی که **فرزند** کیومرث بصومعه خویش در سجود بود سنگی

عظیم بر سپر او زدند تا هلاک شد و بعضی از ارتکاب این فعل شنیع پای رفتار در طریق فرار نهاده بطرف دور دست
گریختند و چون کیومرث بر سپر رسید جنع بسیار نموده مقارن این حال حضرت کریم ذوالافضال کجالت صنع در آن
جبل چاهی پدید آورد و کیومرث و لدمر حوم خود را در آنجا فروشته بر سر آنجا آتشی بلند افروخت و بخونک



قصه چاه و آتش خرافات بیلند و دارند که طبع سلیم از قبول آن حکایات ابا مینماید و کیومرث در نقطه چاه آتش
و خرافات بعد از اتقاء فرزند در تنگ چاه از کوه دماوند فرو داده روز و شب بتضرع از حضرت الهی است
مینمود که او را از گشتندگان فرزند اعلا نمیشد و دین آتش کیومرث در خواب شد و بعد از تنظیم اسم
شکر منعم بجای آورد و صورت واقعه را با اهل و اولاد و چشم و خدم در میان نهاده و فرمود که من بطرف

مشرق میروم تا انتقام خویش از مرده عفاریت بستانم و فرزندان التماس مرا بقت نمودند کیومرث گفت که
شما هم درین مقام آرام گیرید که مرا عنایت یزدانی کافیت و یکی از اولاد خود را بخلافت گذاشته احوالی داند
که مقرر عزا او بود بجانب مشرق روان شد و بعد از آن مقداری مسافت طی نموده چشم همایونش بر خروسی سفید افتاد
که مایکانی در پی داشت و خروس را دید که با ماری در نبرد بود و هر گاه که مار قصد مایکایان مینمود خروس در خروش
آمده بروی حمله می برد و او را می گریزاند کیومرث راهبایات خروس و صورت جنگ او با مار پسندیده نمود و شتی
خوردنی پیش خوس انداخت و خروس متقار بر زمین میزد و جفت خویش را میخواند تا مایکایان بخوردن ابتدا نکرد
خروس چیزی نخورد کیومرث ایشان را خروس مطبوع افتاده با خود گفت که این مرغ شجاعت و سخاوت با هم جمع دارد
و طبع او با طبع آدمی نزدیک است و من اکنون متوبه اعدا شده ام و مار که دشمن بنی آدم است در فاتحه تو به بقتل
آمد و این فایست بنایت مستحسن و بنا برین آدم بعد از آن مهم فرزندان به بیمار داشت و تعهد خروس وصیت
نمود و گویند در خانه که خروس باشد و در آنجا راه نیاید و با نفرض در مقامی که دیوساکن باشد چون خروس
در آید و زبان خود را بشیخ باری عزا سمه در کام بگرداند فی الفور از آنجا فرار نماید **مصراع** دیو بگریزد آن
قوم که قرآن خوانند **د** بسبب تنفر مردم از شکام خروس کشته شدن او در آن هنگام است که در زمانی که
کیومرث برض موت گرفتار بود و نماز شام با نگی کرد و متعاقب آذانا و شهریار **د** وین دار بعالم بقا حرکت
القصه چون کیومرث بمثل دیوان مادی و صفقان رسید با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک ساخت و جمعی را
منهزم گردانیده برخی را در ربه قسیر در آورده بکارهای دشوار بازداشت و در آن محل شهری بنا ساخت
و رسولی فرستاد تا از اولاد و اتباع او جمعی که قوت و استطاعت سفر داشتند باشند بخدمت مبادرت نمایند
و طایفه از ایشان متوبه ملازمت کشته فرقه در حد و بطرستان و دماوند توطن نموده و کیومرث را
برادری بود در دیار مغرب که کامی بدین او می آمد نوبتی غم ملاقات جناب اخوت مآب نمود چون
بر ماوند رسید برادر را غایب یافت و از احوال کیومرث استفسار نمود که در حد و مشرق به بنای
شهری مشغول است از آنجا متوبه جانب مشرق گشت و آن مسافت بعید را طی نموده در مین و وصول بدان حد
کیومرث بر موضع مرتفع **خسته** بود چون برادر خود را از دور دید گفت آیا چه شخص است که متوبه جانب

یکی از اولاد او گفت شاید که با سوسپس اعدا باشد که بتفحص حال ما می آید و کیومرث سلاح برداشته باستقبال او
شد و چون نزدیک یکدیگر رسیدند کیومرث برادر را شناخت و باوله خود خطاب نموده گفت که بل آخ
و این جهت آن شهر مستی بلخ و سرچند در آن اوان زبان سپریانی مستحل بود اما چون گفته اند که بعضی الفاظ
مشترکست میان لغت سریانی و عربی چنان اعتقاد باید کرد که این کلمه از جمله کلمات مشترکست بر تقدیر صحت این
روایت **و ذلک** از اهل این تاریخ بر آنست که بلخ را هر اسب بنا کرده است و می شاید که این صورت در ثانی احوال
باشد و چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از مستسبان و دمان فرخنده را که فرقه از ذکر و زمره
اناث بودند در پیک از دواج یکدیگر کشیده و جشنهای عظیم فرمود و چند روزی بعیش و طرب بگذرانید و بعد
ببرادر خویش بجنگ طایفه دیوان که در شواخ خیال بودند توجه نموده و با ایشان محاربات کرده چهار
از لوث خود اکثر آن ملاعین پاک گردانید و بقدر وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید و خلائق در زمان وی
بسیار شدند **و قاضی ناصر الدین بیضاوی** رحمه الله بنفراغه در بعضی از مولفات خود آورده که کیومرث
دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر که بشیر آنجا مقام داشتی و دوم شهر دماوند که کاسی در آن سرزمین بسر بردی
و در تاریخ جغرافیایی که از دیل و فلسطین و بابل و قوس و مکران و نصیب و جرجان و سجستان نیز از مختصات
اوست و طایفه از مورخان بنای بعضی از این بلاد را نسبت بدیوان کرده اند چنانچه درین اوراق اشار
بدان خواهد رفت انشاء الله تعالی **و در تاریخ معجم و نظام التواریخ** چنان معلوم میشود که نام سپهر کیومرث از
بنای بلخ فارغ شده بود سیامک بود که در کوه دماوند بدست دیوان گشته شد **و در تاریخ حافظ ابو چنان** مفهوم
میکرد که کیومرث چندگاه خاطر خطیرش بایل سفر حد و مشرق گشته بعد از طی منازل و مراحل
چون به بلخ رسید چشم جهان بینش بطلعت پسر زاده نجیب رشید که عبارت از سیامک است روشن گشت
و کیومرث تربیت و تعهد او مشغول گشته چون سیامک بحد بلوغ رسید در رزم دلیر و مردانه و در نظم سخن
و فرزانه آمد **مثنوی** که بزم نخستند بودی چو ابر که رزم دژنده همچو هزبر در و جمع مردی و مردانگی
دیری و رادی و فرزانی و کیومرث در حال حیات خویش عنان حل و عقد و زمام مق و رونق مصالح
جمهور را بقبضه اقتدار سیامک نهاد و در مهلت کلیه و جزئی استطلاع از رای و در بین و فکر تمیض نمود

پنج قصیه را بی استصواب و فیصل نمیداد و درین اثنا چون خواست که از میان کرانه گرفته بکوشد و توشه قناعت نماید
زمره فاندان سلطنت و فرقه دودمان دولت را جمع آورده فرمود که قره العین من در اجرا و جمیع احکام و مقررات
مجموع مهمان نایب مناب و قیام مقام منت قول من با قول و مطابق و فعل من با فعل وی موافق **مصراع** حکم و حکم
من و فرمان او فرمان است **۴** و ارکان دولت را ستیخا لبنیان با هزته البرهان این فرمان را بسمع قبول اصف نمود
و دلهای خواص و عوام بر هوای ولای او قرار یافته با شارت جد بزرگوار بکلم کفایت با عروس مملکت در مقام
آمد و روزی چند در محله شاهی در ایسم دامادی بجای آورد و در تهریه بساط نصفت و تشیید بانی قصر معدلت و لوازم
سروری و شرایط رعیت پروری مساعی شکوره بتقدیم رسانیده و بنحوی از آتش به آگاه **فما ظلم خون**
از تنظیم امور مملکت اصلاح حال عباد فراغ یافتی بدستور جد والا که در کجهای کوه و کمر بهر تشنگی دگر پرداخت
و در زوایای شهاب بعبادت حضرت منان و باب قیام نمودی تا روزی در آشنای آمد شد با فوجی از مرده غفارت
یا خورد و بعد از مجادله و محاربه آنجماعت را منهدم گردانید اما در آشنای کرد و قر زخمی قوی بدور رسیده نالان گمان
باز آمد و پهلوان پهلوی بر بستر ناتوانی پهلونماده و کیومرث ازین حادثه خیریه بیالین آن نازنین شست
و ماه میر را منخسف و خورشید ستیر را منکسف دید مانند ابر در خروشن و بسان باد در اضطراب افتاد و بیایک چشم
باز کرده با او در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز سر از ریجه غیب پرور نیآورده بود سفارش نمود و وصیت کرد
که انتقام از دشمنان کشیده ایش را بدین فعل ناپسندیده مواخذ و معاقب گرداند و بعد از اتمام وصایا جان
فانی را که آشته راه سفر آخرت پیش گرفته رحلت نمود و کیومرث را دل تنور آتش و دیده موج خیر طوفان
گشت و بر فوت جگر کوشه جز عیان نمود مقارن این حال مبشران خبر رسانیدند که دل و دیده حرم محترم سیاه
بطلعت فرزند ارجمند روشن و قوی شد و چون نظر کیومرث بر جمال مولود فرزند مقدم افتاد مای دید
بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی بر آسمان پس و کمال فروزان از ناصیه میمونش امارات جهان
ظاهر و از جبهه مایونش علامات کشورستانی لایح و باهر **نظم** بیوسید و تنگش بر در گرفت **۵** بسو یک غم از
سر گرفت **۶** چو کرد و نش با فروز و فرهنگ یافت **۷** ز کف نیانام هوشنگ یافت **۸** و کیومرث بعد از ترتیب اسباب تعهد
موشنگ و رضیه او سمت بر اخذ و قتل کشنده کان سیاه مصروف داشته با طرف کان فایوسان کاشت و فرشتگان

بموجب فرموده علمنوده و بهر جانب رفته باز آمدند و بمجامع او پرسیايندند که اعدای دولت برکنار فلان پیشه کین
 گاه گذر نشسته اند و راه بر آينده و روند بسته و کیومرث تیغ کین از نیام انتقام آخته و رایت نصرت
 آیت افراخته با جنود نامعد و بر صوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر و رود بعد از قطع مسافت بعیده
 قریب بدشمنان رسیده دایره کردار مقام و مرکز آن مخدولان احاطه نموده و بی زیاده کلفتی عفریت
 کریه هیتی را که قاتل سیامک بود با تنی چند از مرده شیاطین در قید بند و ذل غل بنظر شریار داد و استراحت
 و بقایای آن ملائین از میدان ستیز روی به بیابان کریز نهاده از ایشان دران دیار دیار نماند چون چشم
 کیومرث بران قبیح منظر که کشنده سیامک بود افتاد فرمود تا اورا باتش قدر و سیاست سوخته خاکسترش را
 یاد قنادند **در تاریخ معجم مذکور است** که بنابر تاریخ بعد ازین قضیه واقع شده **و بعضی** از این تاریخ گفته اند که پشتم یافتن
 و یافتن و از ان جامه دوختن و کلیم ساختن در زمان او سپید شد **و** گفته اند که او صنعت علم خیاطت را از
 ادیس پیغمبر تعلیم گرفته بود و پوشیده ماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که در نسب او بیان کرده
و بعضی تواریخ مسطور است که زین و لجام و سواری از جمله مخترعات اوست و چون قریب هزار سال از عمر او
 بگذشت و نزدیک پهل سل بر عایبان فرمان داد و بر کیمات و شجاعت هوشنگ چون مطلع گشت فرق بومش
 را بتاج شاهی مزین گردانیده خود غلت و از او اختیار نمود تا آن زمانی که اجل موعود در رسید و الله اعلم
ذکر هوشنگ الملک بقول اشهر هوشنگ نیره کیومرث است و زمره گفته اند که مهلیل عبارت
 از دست و قبیان عبارت از پدر نامدارش یعنی کیومرث و اقوال دیگر در بیان نسب او ورود یافته نقله انار
 اتفاق دارند که بعد از کیومرث وی وارث منصب ارجمند سلطنت گشت و در آیین عدل و انصاف بشایسته
 نمود که زیاده بران مقدور و میسر نبود و از وی چندان شفقت ظهور یافت که مثل او در ایام ارسچکس مشاهده
 نگشته بود و بنابرین جهانیان او را پس داد خواندند یعنی عادل اول و هوشنگ را در حکمت علمی کتابت که او را
 جادوای خرد گویند و حسن برادر سهیل که چند وقت وزارت مامون بن رشید تعلق بدو میداشت سطری چند
 از سریانی عبری نقل کرده است **و ابوعلی مسکویه** که از مشاهیر علمای اسلامی است در کتاب آداب الفرق العرب
 ترجمه حسن را بتقریر آورده و از مطالعه آن کلمات و موردانش و کمال فضل و قوت طبیعت و جودت فطرت هوشنگ

معلوم میشود و عجم دعوی کنند که او یکی از انبیاء مرسلات و در چین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ در نظر بود
فامه مشکین شماه شمه ارضیات حالات و اقوال و افعال و مشک و غیره از شهریاران فرس را که در آن مسطور است
بمخلاف بعضی و اندک تغییری در عبارات بر صفحات این اوراق بنکاشت **نظم** جمادار و مشک با بوش و مشک
خدیو جهانگیر و زجنگ چو ملک کیومرث میراث یافت غلای سوی آیین اسلامی یافت همه رسم و بنیاد نیکو نهاد
بفرود بر عدل احسان داد فرومایگان را ز در دور کرد جفا را با انصاف معور کرد و مشک بن سیامک بن کیومرث
پادشاهی بود صاحب شکوه و شهر یاری حکمت بر توده در تندر امور جهان بنانی شاریه و در شیت احوالی قاصی و ادانی معولی



در کیش کعبه حاجات عطا می بود حضرت مرچ ارباب حقایق بودی در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور عطا یافت
ظلم و اعتقاف بر چشمه آب عدل و انصاف رسیدند و طبقات اهر در ریاض امن و سلامت و حدائق فراخ و رفاهیت
آسوده گشتند اقبال حضرت عیسی در جنب پرده سرای حضرت او یافتی و حضرت نصرت رخسار از بنره را تیغ آید اراور

در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بدان سال جد و اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر وفیات عصر
وصفات دهر تابان و لایح کشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع متین بنوعی شروع کرد که در شام
در خسار روزگار بگذر مناقب آن معطر و مؤرد ماند و طایفه از روسا بسیار فرسود و دودمان ملک عجم او را
پادشاه خوانند و صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت کواه امین شناسند و حقیقت آنست
که اگر از صدیکی از فضائل شایسته و صفات بایسته او در قید کتابت آید بیاض و راق به سواد آن گفتا کنند روزی
ظهورش را که ولی عهد بود در خلوت طلب داشت و بدر الفاظ آید ارکوش موش او را کران بار ساخته فرمود
که احکام و اشارات پادشاه بنابر تیر تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک آید و از قبضه مشیت غم عالم بشدت
کنه و رد و منع آن هیچ بر عصمت و وقایه قوت در خیر امکان نیاید پس شرط خدا یحان مملکت و رسم فرمان
و رعیت آنست که در کلیات امور بی حجتی قاطع و دلیل ساطع هیچ حکم بمضار نماند ولی تأمل و ایقان و تدبیر و محاسن
پروانه و فرمان نه بد که افصل حکما گفته اند **قطعه** بناید پسندید عقل و شرع که بی نیت شاه فرمان دهد
که میجو مضایقضا حکم او که کوی جان ستاند کوی جان دهد **که** شرط دیگر آنکه که از مطابقت متابعت و موافقت اصحاب
اغراض از سپرد دعوی بی معنی بر امن الفت و صداقت نکرد و از راه مجاز بکوی حقیقت آمده جواهر حضرات را
در رشته سیات کشیده فعل جمیل و کردار نیکوراد در کسوت قبیح و صورت زشت یار باب دولت باز نماید **نظم**
مده راه صاحب غرض خوش **که** بناخن مکن سینه خویش **که** آن چرخه نیرنگ مگردن است **که** برون دست و رو در دشت است
دیگر شیر و مفسد را منکوب و مقهور دار و ظالم و راه بین را از مراد و مسالک دور گردان و این معنی مستعدی
بمشیت امور و سبب انتظام ممالک دارند **قطعه** شامکوشی بمعدلت نشوی **که** هرگز از ملک سلطنت شادان
و مسالک زرد این دار **که** ای که خواهی ممالک آبادان **که** دیگر آنکه راه نبوت و مکر دشمن را بر خود بسته دار
و از موجبات مکاره خصم بهر حال ایمن و غافل مباش و بر دوپستی و وفای او که چون سیرغ مکان و کیمیا امکان
بسجوه اعتقاد منهای **نظم** مباش این دشمن و کید او **که** مباد که ناله بشوی صیدا او **که** حیث کیومرث اندر دست
که دشمن نکرد و با فتنه دست **که** دیگر آنکه از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و موش
و بال است زبان کشیده داری **ایضا** بدنامی خاندان عفاف **که** اگر داری انصاف بتبار **که** نخواهی که بگوید عیبی

بسیچکس توانی موی **دیگر آنکه** از بنی و مکر و نقض عهد از لازم شماری **قطعه** سه فعلت بد در نهاد بشر
کران نفس را میل باشد به شر **یکی** نقض عهد است که از وجود **ازان** فصلی نیست نه موم **دویم** مکر کردن سیم چیت بی
کران دین و دانش بود بر **کرت** مست مردی و بیوفی **این** هر سه فعلت مذکور **دیگر آنکه** بگمانی که روی نماید
پیکانی را در مضیق ضرر و معرض خطر نیندازی و خود را مورد و مهبط غضب حضرت آفریدگار نسازی **نظم**
مکن کس را باندک ظن باطل **عقوبت** تابشیمانی ناید **که** چون شک از یقین گردد **بشمان** کردی و سودی ندارد
دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاه دار و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب از
لوازم شمار **قطعه** فراخ دستی از اندازه مگذران چندان **که** آفتاب معاشت بدل شود به بها **نیز**
پروا مساک بی نهایت باش **چنانکه** دامن تمت کنی ز دست رها **زهر** و فکر نگوئید عهد اخراج اولیت **به** پیشال
مروت به پیش اهل صفا **پس** اختیار وسط راست در جمع **بدان** دلیل که خیر الامور اوسطها **دیگر آنکه**
خود را از ریورسمات حمیده و صفات پسندیده عاقل گردانی و برینیت جمال ظاهری بجا پس اطلاق باطن رفیع
کردی و از حقیقت کلمه **بِعْرِفِ الْمَرْفُوعَ فِي طَلَبِ الْمُنَافَعَةِ** **مثنوی** با و از خوش خود سر سراز
که در ایریشم ولی مت آوار **زینالی** مان آن فروز **که** کجشکی به بند پست سبک **ز** سمع و استماع خوش خوش
که بانی بشود و میل فرکش **ز** بویایی ناقص نیز کم کوی **که** از یک میل موثی بشود **دیگر آنکه** در میج آفرید بخت
حقارت نظر کنی چه می شاید که در هر پوستی دوستی باشد و در هر ژنده ژنده **نظم** هر کس نفس خویش ز کشت
هر جزو کا اعتبار کنی ذات او کل **دیگر آنکه** عدل و انصاف را شعار خود سازی و از برائی مال که پامال هر کس دست
هر خست خدم و حشم را بباطال بات ناموجه نفور و بتکالیف نامقدور آزرده گردانی و بار قیوت در بر نیات
مناقصه کنی **نظم** از رعیت شتی که مایه ربو **تو** دیوار کند و بام اند **قطعه** هر جا که رخت سایه کند عقل
کین سایه بان ز طوبی اخضر نکو تر **تاریخ** نیکو ان نوشتی که در سیر **اخبار** شان ز کردش آخر نکو تر است **دیگر آنکه**
بر منفوات اصحاب زلات که **قَوْلُهُمْ يَكُنْ ذَنْبٌ لِّمَا عَرَفَ الْعَفْوُ** دامن تجاوز و ذیل اغراض بسترانی و بمقتضای
قَدْ نَبَتْ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِّلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ عمل مای **قطعه** چو قدرت یافتی ناکاه خصم **بغض** بند
کن تا بنده گردد **که** مذنب کشته افعال نوشت **چو** بوی عفو یابد زنده گردد **اگر** صورت پذیرد معنی عفو **چو** ماه شتری پانده

و در خبر است که اگر کسی زلفتی از کسی معاینه پند و رقم عفو وضع بر آن کشد بشک و شبهر از آن زمره باشد که
 یُنَادِیَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مَنْ کَانَ لَهُ عَلَی اللَّهِ حَقٌّ فَلْیَقُمْ فَلَا یَقُومُ إِلَّا مِنْ عَفْوٍ و نفس نفس را بر بوی این
 ضلت کو علم الناس ما نجد من لذّة العفو یَقْدِرُ بُولِ الْکِتَابِ بِالْجَنَائِثِ محلی و آراسته داری
 قهرم که این دقیقه بداند که دم بدم ما را چه لذت ز عفو کناه کار ما را چه ارتکاب جرمیت کند عفو و ایتم
 مکنه آرد با مقدار و چون ارقم بن کلیب و معن زایده مناسب بیاق کلام بود ایراد آن درین محل چسب نمود
 آورده اند که روزی معن زایده ده تن از قبیله ارقم را بتیغ سیاست بکدرایند و ارقم در میان خم شمشیر او بر دربارگاه
 آمده بارخواست رخت دخول یافته مجلسی درآمد و از معن خشمناک توقع اکرام داشت معن گفت ما الکی لجاک
 اِلَیَّ اَلَمْ تَحْشَ عَقُوبَتِیْ چه چیز باعث شد ترا بر آمدن بجانب من و نرسیدی از سیاست و عقوبت من ارقم جواب
 داد که مرا بزرگ تریقت مال و خشکی سال نیاد و ده است و لیکن علو همت من مرا رخت نداد که جز ترا کردن
 کردن نم و غیر ترا مطاوعت نمایم و از عقوبت تو چندان خائف و ترسان نیستم که هر چند کناه بزرگ است عفو تو از
 بزرگتر است **قطع** از تو انگریسم بخشیدن چنان دشواریست آنکه در قدرت نبخشید جرم کاری اعظم است
 که عظیم است از فرو بستن جرم آوردن آنکه از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم است **الفصل** چون شو شک
 این نضیح و مواظط که تفصیل آن در کتب مبسوط و تاریخ عجم نیز مسطور است فراغت یافت فرمود که اول خبری
 که برین وصایا رتبه تقدیم دارد جد است و عالی همت است که در تحصیل کمال نفس سرمایه معذرت و بضاعه است
 مصروف گرداند هر چند طبع از آن متنفر و عیش بر آن تنگ شود که وقتی که دست امید بدامن کامرانی رسد
 و این فایز گردد و اگر مطلوب روی در پرده تعذر کشد عذر و باری نزدیک خدا و از آن فطنت واضح باشد
 و مقبول افتد و هوشنگ سخن بدینجا رسانید و طهورت معروض داشت که مواظط و نضیح مستحق
 که طرازنده لباس نیک نامی و فرازنده رایت شاد کامی و سواد دیده پیداری و سپردن اختیار و
 حصول اغراض و آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است انچنان در صمیم دل اثر کرده است و در میان جان با
 گرفته که بافتلاف مسا و صباح و آمد شد غد و و روح نفوشتش حروف آن الواح از قدرت و صمیمیت
 سترده نشود و ما پس ماقبل **قطع** یا ایها المومنین برو ملک و گردش دوران نرود

قلم شوق بوجی رتم مهر کشید * کز تنم کر مثل جان برودان * و بعد از آن طهورت این آیات را ادا و نمود که **مطلوبه**
اگر باشم این پند را کار بند * بدنی و عقی شوم از جنب * اگر سر به بجم ز گفتار شاه * شود حال من در دوستی تابه
مرا شهریار سها یون نطس * زروسیم نجشید و تاج کمر * بدانشم ادر جهان شهره کرد * از آداب و اخلاق بایزه کرد
مرا محرم خلوت خویش دشت * نظر بر من از دیگران پیش * شدم خسرو ملک کج و سپا * ز دم خمیه بزارک مهر و ماه
یکی قطره بودم چو دریاشدم * یکی صعوه بودم چو غنقاشدم * ز احسان خسرو من آن رسید * که بر کشت تشنه ز باران رسید
ز منی فضل و نایب پروردگار * که ای از پند را ز نیاید کار * من ای که کرم پی کار خویش * شدم در سپردن غار خویش
سپردم بتو ملک روی زمین * تو دانی اگر خانه دار منی * بکفت این سخنها و بشنود * کجا مکیو مرث جایی که بود
در آن غار باریک ما و اگر * پی راه آبا و اجداد گرفت * چو ابدال مصروف بودی ام * شب و روز اوبر قیام و صیام
کمی در مناجات بودی و ذکر * کمی خامشی بر کزیدی و فکر * اجل تا بروی در پس حجاب * در آن غار فردا و حید با ماند
شنیدم که کارش چو نزدیک * جهان بروی از کار تارک * باورد در فریاد و بگریست زار * بنالید چون ابر در نوهار
که ای مونس روز تهنایم * نمیدانم اکنون چه فریام * دوا ی دل چپستان نام * بگرشنگا زامی از جامت
درین دم که جان بر کنار است * تن ناتوان زیر تاب و تابست * رخ از خیر تم لاغر و تن زرت * لب از غیر تم خشک و دیده ترا
روان از بدین رفتن آغاز کرد * ز تن مرغ جان غم پرور کرد * ز کفت و شنودم زبان بسته * دل من ز تنوع روان بسته شد
از آنجا که انعام و حسانست * و از آنجا که فضل و اوانست * برین خاک لب تشنه باری می * برین خسته خاطر منی مری
در آن وادی از بهر راه معا * نه همراه دارم نه مرگ نه زاد * به نجشای برستمند دلیل * که کم کرده رامم نذر دم لیل
چو تنها بمانم درین تیره جا * تن اندر نشیب و سراندر معا * در آن بستر خاک و بلای خشت * برویم دری بر کشای انبشت
کفت ملک کرد آن فکاک غریب * امانم ده از منکر و آریب * چو ناچر شد صورت مستعا * دلم را بجان دگر زنده دار
در آن نیستی مستی ده مرا * کزین نیستی هستی به مرا * طایفه از نادلان آثار گفته اند که موشک در غاری است
قیام مینمود که دیوان فست یافته ناگاه درین سحر و زخم سپکی چنانش ساختند که آن سعادتمند دیگر بقعود
و قیام قیام نمود و طهورت در لباس سوکوار و بتضرع و زاری از حضرت باری در میخواست که او را از آن
موشک آگاهی بخشد تا شبی در خواب آن امر مهم شکشف گشت و چون پیدار شد با جمعی مجاریه دیوان شتافت

مجموع را به تیغ سیاست بکند رانند و بمقام ایشان که هوشنگ را قریب بدان موضع کشته یافته بود شهری بنا کرد و آن
 بلده را طح نام نهاد و آخر الامر طح به بلخ مبدل گشت و هوشنگ را ایران نیز خوانند و فرقه ایران شهر را
 منسوب بدو دارند و زمره بلخ بنافزیدون **آورده اند** که نخست کسی که باستخراج آهن از سنگ پرداخت
 آنرا که اخته اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سکان تازی را معلم گردانید و کلاب را
 جهت حفظ رمد باز داشت و خدم را در پیش خود بقیام امر فرمود و جواهر و زر و سیم از معادن پرون آورد
 و بقطع اشجار فرمان داد تا از آن دروختی تراشید و بکشتن سبغ خازنه مردم را مامور گردانید و هوشنگ
 و همچنین حفر دجله و بنای شهر سوس و کوفه و بابل را جمعی نسبت بدو کنند و قاضی بیضاوی گوید که زعم طایفه
 آنست که بابل از بناهای صفا گشت و زمره گفته اند که بابل از عمارات کیومرث است چنانچه سابقا ذکر است
 و هوشنگ مدت چهل سال پادشاهی کرده و بقول طایفه با ادریس علیه السلام معاصر بوده از سخنان او است
 که بموت پادشاه مغرور مشو چون مخصوصان و مقربان او با تو در مقام عداوت باشند و بر پادشاه مرست
 مستی چه او عاقل مملکت است و زشت باشد که نهیبان محتاج کبشی باشد که او را نگاه دارد و هر کس که تجاوز
 از خطا کند و عذر قبول نفرماید بمواخاة وی رغبت منهای و تو انگری در قناعت است و سلامت در غلت و
 حریت نفس و ترک شهوت و صدق دوستی در قطع طمع و نختی دنیا در چهار چرخ است بی نوایی در پیری و پیمار
 در رغبت و قرض در وقت قلت و باز ماندن از رفیق در وقت رحلت و عاقل طلبد چیزی را که نتوان یافت
 و مشت چرخ از غایت جملست غضب کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بی اطل و عدم
 تمیز دوست از دشمن و از زبان اهل گفتن حسن ظن نسبت به پوختن گویان کردن و سخن بسیار بی فایده گفتن
 و امید بنا آرموده داشتن و اگر پادشاه هزال شود به پیشش برود و اگر دروغ گوید خار گردد و بر تو تشنه
 نماند و سلطان باید که سه چیز عادت کند در نک در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز را
 اندکش بسیار است درد و غم و عار و دشمنی و ذل بندگی و کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازه
 عقل مردم در چین غضب پیدا شود و علم شکریست خواب دهنده مر سغهار او تو انگری در حور خرسندیت
 و در ویش در چین نیستی و مرد خرسند هر چند کرسنه و برهنه باشد تو انگر بود و آنکه زیادت خواست اگر نه

همه عالم از آن اوست درویش است **مصراع** که اگر همه عالم بدو دهند که است **از** حکمت آینه ان پادشاه بزرگوار
 بهین مقدار اختصار یافت **ذکر طهمورث دیوبند** لقب او ریاض است یعنی نام سلاح
 بعضی مورخان طهمورث را پسر صلی هوشنگ دشتیاند و طایفه از احفاد او شمرند و الله اعلم **مثنوی**
 چو هوشنگ در غار شد منزوی **۲** ولی عهد زد کوس کجمنوی **۲** جهاندار طهمورث دیوبند **۲** که والا کمر بود و اختر بلند
 بروزی که استاد افرینش **۲** گرفت از نجوم سعاد قیاس **۲** چو مهر فروزان و بدر منیر **۲** بیار است کیتی تاج و سپر
 زهر سولان فرستاد **۲** جبار ابشارت بانصاف **۲** بفرمود تا اهل یوان **۲** بکش از رعیت نخواهد
 و بجهت آنکه دیوار از مسخر کرده بود او را دیوبند گویند با اتفاق ای اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود
 خردمند و شهریاری بعدل و انصاف موصوف و جهانداری بداد و ده معروف بهمت بحری بود موج زن
 که در کثرت نوال از قلت مال نیندشید و بهتور سیلی کوه افکن که وقت مقاومت از فراز و نشیب نهر
 بر وز عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف و کاه نبرد و کوشش خون ببرد رنده همه عنف **قطعه**
 سموم تر تو سر جا که بگذرد کرد **۲** بسان آتش دوزخ طبیعت کافور **۲** نسیم لطف تو در هر مغازه که دزد
 چو بزمه سر بر آرد خفکان رتبور **۲** صفت صوم در زمان او ظاهر گشت و سبب آن بود که در آن اوان قحطی عظیم
 روی نمود چنانکه کرده مردم آب میشد تا کرده از تنور پرون میکشیدند و بعضی پنوایان روز بدین قصه میشد
 شب می آوردند و شب میشا هدیه کلیچه قمر بر وز می رسانیدند **بیت** غذای اوست که پند و دوزخ است
 روز دیدن خورشید و شب متابان **۲** و پادشاه داد کرد در تسکین نایره شر و انطفاء آتش جوع که در مدح شیوع
 یافت با غلام مشاورت نموده حکم فرمود که مردم بقوت و کمیت بقوت شام قناعت کنند و غذای چاشت را بجا
 مصروف دارند **الشعر** شیخ سعدی قدس سره فرموده **نظم** مسلم کسی بود دوزخ داشت **۲** که در مانده او دهنان چاشت
 و کرد چه حاجت که رحمت بری **۲** ز خود باگیری و هم خود خوری **آورده اند** که طهمورث را وزیر بود بحسب
 معروف و بساد طریق موصوف که علومت و نشر معدلت و حدیث رفت و مرمت را در نظر شاه جلوه میداد
بیت دستور نیکو آه چو پادشاه یکدست **۲** عقد امور مستنظم و عدل شالست **۲** و چون بعون غایت یرد
 و پسندت پر وزیر روشن ضمیر مستحکمت و جهان بینی بوجود شاهزاده والا کمر زیب و زینت گرفت و سر بر روی

ظاہر گشت

حکیم علی الاطلاق کند از فایده و حکمت خالی نباشد لاجرم معتمدان و مسرعان باطلات و اکناف عالم فرستاده که
از موجودات بحر و بر هر چه یافتند بیاوردند و فرمود که مرکبات نباتی را در موضع معین نشاند تا بعد از اجزاء
خاک و آبی با توسط اعتدال هوا و خاصیت آفتاب قوای نماید و غاذیه و مولده در مرکب ظاهر گردد و چون ^{نقش} نشاند
تضایع تقیر چهره عاریس اشجار یکشاد و نقاب حجاب از جمال عودسان باغ بر گرفت و نباتات از نسیم عفت
حضرت مرسل ارباب بارور گشتند و آنچه در ذات ایشان مصنوع گشته بود جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات
ادویه و اغذیه پرداخت و طبیعت هر یک از آنها را شناخته نافع از ضار جدا کرد و همچنین فرمان داد تا مایه
و فلزات را که در جبال و معادن مستتر بود بصحرای ظهور آوردند و جوهر آهن را که در روی بروقت و پیوسته
و صلابت بود شمشیر و خنجر و زره و جوشن و خود و مغفر ساخت و از زر و سیم و لعل و یاقوت و مایه دنگ پیرایه
عودسان و آرایش شامان کرد و دستخراچ قزو و ابجیشم پرداخته و از ابرکنهای مختلف ملون گردانیده فرمود تا جا
قیمتی از آن یافتند و عود و عنبر و انواع طیب البقات و اهتمام او سمت ظهور یافت و شهرهای غطیم بنیادنها
و بلاد و امصار از ترتیب داد و اسباب نظام تمام شد و عالم نظام و رونق و انتظام یافت و غنا و استغنا و احتیاج و افتقار
پدید آمد و مراتب و مقادیر امیر و مأمور و رئیس و مرؤس ظاهر گشت و بقولی شراب از غوانی که از قلیل او چاکه دانی
مقوی روح حیوانی و مجسم لوح بشره انسانی است در آن زمان روی نمود بعضی گفته اند که سبب ظهور شراب
لغة اندیسی ^{کتاب} است که از آنکور که لطیف ترین امارات بحیث تغییر هوا و استیلا و سرما در زمستان و بهار
چندان خطی نمی یافتند پس جمشید فرمود تا آب آرزو از پوست و دانه جدا کرده در انبای انداختند و هر روز خود
بر سپر انامدی و عیار آنرا بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شد و طبیعت از روی تشنگی گشت
و شاه عالم پناه به تصور آنکه ماء العنب زهر جان که از است امر کرد تا سرانمار استوار ساخته بکشد و جمشید را
کینزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صبات اتفاقا او را در سپر بنیای روی نمود که بر مرک
راحتی گشت و بخود اندیشید که در رفع این الم صواب آنست که از آن زهر جان کزای که شاد و خرم و پیروزان تناول
کنم که جان بقایض ارواح تسلیم نمایم و ازین بلیه خلاص شوم **و** سرختم که نیایم بدرا نیجانه تا بان کم که مرار نشود و چنان
و چون کینزک بحسب اندیشه خود قدری از آن بیا شامید نشاط و اهتزاز در روی پیدا گشته صداع وی کمتر شد و مقداری

دیگر نوره بعد از آنکه چند شبانه روز صورت خواب در خیال او نگه داشته بود یک شبانه روز بخت و چون هیکشت
 خود را صحیح المراج یافته صورت واقعه بعضی رسانید و جمشید بجز این سخن مسرور گشت و شراب مدام قیام نمود
 اکثر امراض شراب را بکار برده بهاران شفا می یافتند و آن را شادار و خوانند **بیت** شاه دار بود شراب
 ز جوهر حد اعتدال خوری و در بعضی از تواریخ مسطور است که جمشید در اوایل سلطنت از بختان که دار الملک بود
 بجانب فارس توجیه نمود و بنایی بنیاد نهاد که مبدأ آن صحرای عفرک بود و منتهی آن وسط را حجه که از اعمال شیراز است
 چنانچه طول او دوازده و پنجاه در شمار آمد و در هیچ جا بعد سیاحت را در هیچ عصری مثل آن مشاهده نگشته
 دام و زار رسوم آن اعمده دور و ستونهای بیوت آن ظاهر است و در آن سه و افواه اسم آن بچل منار دارد
 و سایر است و چون خسرو انجم طنباب سر پرده شاهی از دنبال می باز کرد و بگردن حل بست جمشید فرمان داد
 و اعیان ملک در سایه سریر سلطنت میسر مجتمع گشتند و خود در آن مقام مبتجع و مسرور بر سر وری و
 مسند جهانبانی برآمد و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بپشتر اندید و این روز را نوروز نام نهاد



در امور سپاهی و همین و خلل روی نماید کارها ارشمن صواب دور افتد و انواع آشوب و شورش بطور آید
 بنای ملک یکبارگی شدی ویران **۱** اگر نبودی تیغ سیاست سلطان **۲** و ظهورت بر حسب صواب دید وزیر صاحب
 تیر بر بتیم ابواب پوست و براسم حرب قیام نموده روی بمصالح جنگ آورد و بفرمود تا مالی موفور و نقدی بچسب
 که او هم دیران از عدد و احصاء آن عاجز آمد در وجه مواجب و ایحتاج لشکر صرف کند روزی چند در آن شغل بگذشت
 شرایط اجتهاد بود بجای آورد و بعد از آن بالشکری مانند یک بیابان که پروان بود از حساب محاسبان و سبب **۳**
 فیل کوه پیکر عیفت نظر **بیت** **۴** همه زنده فیلان کردند شکوه **۵** بر تنی چو دریا بهیگل چو کوه **۶** که در
 جلوس او از هندوستان آورد و بود روی دشمن نهاد و چون مسافت میان جابین متقارب و آوازه وصول
 بمقصد ایشان متعاقب شد آن مخاویل هم عظیم و خوف تمام در صمیم سینه متکلمن یافتند از کرده بشیمان و از آن
 نادم گشتند **الآن ندانم** یا نفع الی پس و بعد از تامل و استتاره رسولان چرب زبان که بسحر بیان عقد
 از ضایع خاطر بگشایند و بطرف جل مرغ را از هوای ابا بریشت آوردند روانه داشتند و از طوفان طغیان
 بزورق بی رونق خلاصی پستند **شوی** در شتی چو با خصم توان نمود **۷** در رفق و نرمی باید کشود **۸** چه خوش گفت
 داننده کار دان **۹** که او در هنر بود بسیار **۱۰** در شتی و تنی نیاید بکار **۱۱** بنرمی در آید ز سوراخ مار
 و رسولان بیایه سریر اعلی حاضر گشته مرچند بحسن مقال در باب اتفاق و ایستاد و مجانب از جانب خلاف و استخفاف
 خاطر شهر یاری سعی پوستند رای پادشاه بر موافقت قرار گرفت و گفت من ریزع الشوک لم یحصد به عیاه
 تخم جاکاشتن و خرمن و فاطح داشتن و نهال خلاف شانیدن و ثمره وفاق جستن کار بی خردان باشد و پیشه **۱۲**
 نهستی چو غفل می نشاندی **۱۳** که از انجانی شکر توان درودن **۱۴** بستظلمه را اندک نایه تریاک **۱۵** بلکه جان بود زهر **۱۶**
 شاه امثال این کلمات بر زبان رانده دستاوردگان را خست اطراف داد و رسولان خایب و خامس باز گشتند
 عقب ایشان ظهورت با لشکر بیکار روان شد و چون تلافی فتن نزدیک شد **بیت** **۱۷** دور و بی صف دران صف **۱۸**
 همه روی زمین لشکر کشیدند **۱۹** نیرهای زرین و خروش کوس رویین بعهده پروین و قبه سپهر برین رسید **۲۰** و مبارزان
 جنگ جنگ در کریبان نهنک زدند و تیغ بیدریغ در یکدیگر کشیدند و از قلاطم امواج دریای نبرد فزع اکبر در شیم
 مردان دلاور مشا هده افتاد و چون مایچه رایت پادشاه که آیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع نمود

سینه دیران از میان لوای طغریک بفتح و فیروزی مشون کشت و سپاه نصرت شعار چون مرغان که آفتاب
بر جبات کنند اکثر اعدا را در آن صحرا بمنقار نقار بر خیدند و فوجی را در قید اسار و ذل رقت گرفتار کردند



و پخی اردشمنان بر مثال اختران که از انصال تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفته **قطب** جو صبح منجر
خورشید بر کشته ز غلاف **نجوم** را بنود پیشگ از گریز گیر **در** آن زمان قطرات سحاب را چه مجال **که** موج
بر اندازد از ثری بایش **و** بعد از وقوع این فتح نامدار شریار عالمقده از مبشران باطراف و اکاف عالم فرستاده
سلاطین آفاق و خروان اقالیم روی ببارگاه کرد و در اشتباه نهادند و در سپلک عبید و خدم منتظم گشتند **چون**
خاطر خیر طهمورث از جانب اعدا فراغت یافت و ذات پیاویش در فراش راحت و بکون استراحت پذیرفت

بایل بطوف بلا دشت و فرمود که غرض ما ازین سفر آنست که داد بعضی مظلومانرا که بتظلم پیشان نتوانستند آمدن و ما بر
 احوال ایشان واقف نمیشویم بدسیم و در آن مدت که ظمهورث با لشکری افزون از اوراق اشجار و قطرات
 امطار کرد معموره آفاق برآمد پس مجلس در عرصه چهل گفتی و مقامات شدنی داشت **فرد** ز خاک بخون کس افتد شد
 نیک مور در زیر پیکر کشته شد **و** بعد از چند گاه که بمستقر غرسید قط و غلای قوی روی نمود و بتدبیری که سابقا
 مذکور گشت چنانچه دست قهرمانی گردانید و چون سی سال از سلطنت او گذشت برنج سفر احرار بتولی گشت
 چنانچه دست از معالجه آن کوتاه شد و چون علامات و امارات موت و ضعف در خود مشاهده کرد داشت که مرگ حش
 از تنگنای قفس قاب پرواز خواهد نمود با خوشتن گفت که وقت و زمان ثابت است **مشوی** ندارم در همه عالم کسی من
 جواب خود نمی گویم بسی من **و** که کرد گشتنا در خانه دارم **و** چون مردم همه بچانه دارم **و** بعد از تیقن بموت خود
 جمشید را که ولی عهد بود طلبیده مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع کرده روی بمنزل باقی آورده
 گفته اند که سرکار در آن زمان غریزی در گذشته از برای تسویه طر خزین او بصورت میت بتی ساختی و بهرورایا
 بسبب ساختن اصنام معبود را فراموش کرده و ایشانرا استغفار انگاشته بعبادت بتان اشتغال نموده اند
بعضی از تواریخ مسطور است که ظمهورث مدت العمر متعرض اسم مختلفه نشد و همیشه بتقتضای کریمه **کم دین**
ولی دین علی فرمود و بنیاد قنمار و هر فر و احوادث آبل و طبرستان و ساری و اصفهان و بدین عراق عرب
 که اکنون خراب است و غیر ذلک سبب بدست **تیس** **بعضی** **لکنت** **و هو من اولاد هوشم و ملک**
الاقالیم **کلهما** **دکان** **مطیعا** **لله** **عز وجل** **و خضع له** **ابلیس** **و جوده** **و کان** **محمود** **افی** **ملک** **و هو**
من **اتخذ** **الصوت** **و الشعر** **للناس** **و اقل** **من** **اتخذ** **ذینة** **الملوک** **من** **الحیل** **و البغال** **و الحسیر**
شد **الکلاب** **لحفظ** **المواشی** **و حارستهم** **من** **السباع** **بکتهما** **بالفارسیة** **و در تاریخ جعفری** مذکور است
 ظمهورث بدست خود یک هزار و چهار صد و شتاد و یک و شست و شست سال عمر ظمهورث بود و سی سال سلطنت
 در دیاربج مدفون گشت **و** در بعضی کتب رام کردن دیوان گشتن ایشانرا بتیغیر قوای سبعی و شهوانی از الله
 صفات ذمیمه تاویل کرده اند **و ما یعلم** **الغیب** **الا هو** **الکلمات** **اوست** **که** **اقنع** **من** **القلیل** **النافع** **فان**
القلیل **النافع** **خیر** **من** **الکثیر** **الضار** **و** سموی فرموده است که پادشاه صایب رای و صاحب فکر باید که

در حال غضب و استیلاي خشم آن کند که در وقت اشتی بتدارک آن توان قیام نمود **و** اینچنان خشم را آن که را خدا
بتدارک توان قیام نمود **دک سلاطنت جمشید** این کلمه است مرکب از اسم
و لقب چه اسم او جم است و لقبش شید و معنی لفظ شید نیز است قیل و من ذلک ضواء الشمس خورشید
و بعضی گفته اند که شعاع شمس را شید گویند ابو حنیفه دینوری که از کبار را یه تاریخ است گوید که جمشید
پسر زاده ارغش بن سام بن نوح است علیه السلام که غم فحشه او را از آن خوانند و طایفه را از او یان اعتقاد
آنکه برادر زاده طهمورث است و کردوی را اعتقاد آنکه برادر ویت و روایت اشهر آنکه پسر صلبی وی است
و بالجملة آنکه **شاعر گوید** چو طهمورث از ملک بربست **م** تفریحش شد تاج و تخت **ج** هاند جمشید فرخ شرت
بیار است کیتی چو باغ بهشت **ن** ختین که در ملک بکشد دست **د** فتنه بر خلق عالم بربست **ز** انداز طهمورث پاک رای
برون گیر موی تنهاد پای **ب** هر کار بر جا که آهنگ داشت **ن** ظر به صایای مویش داشت **چ**ون جمشید بر تخت فرمانی
بنشست اسب پس بپشت متمد کرد ایند و بیان عدل و نصفت مشید ساخت و بار عایا و زیر دستان
نخ شفت و معدت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تقلب را بر روی خلائق بربست و او بکمال قفل و حسن صورت
و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلائق آفاق منفرد و ممتاز بود و فارسیان گویند که بر اقلیم
فرمان رواگشت و طوایف جن و انس را میگردانید و از خدای عز و جل مسئلت نمود که موت و مرض و سیرم آریا
خلق برگیرد و دعای مستجاب شد سیصد سال سچکس در ممالک او بر یکی ازین سپه بلا مبتلا گشت و در روز اول
از ماه فردر دین حکم کرد تا مجموع قاتلین را بشکستند و طایفه از جمال فرس را عقیده آهنت که سلیمان عبادت
و این سخن از چند وجه باطل می نماید اول آنکه نزدایه اخبار از عهد جمشید تا زمان سلیمان علیه السلام زیاده برده
هزار سال بود دیگر جمشید در اواخر ایام سلطنت کافرا گشت و حق تعالی میفرماید **وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ**
دیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت باری سبحانه و تعالی هیچ دشمن بر سلیمان مستطمن گردانید و ضحاک جمشید
غالب آمد و چون جمشید را بره و او بر مرکز عالم سفلا محیط شد و امر و نهی بر او بجز نافذ گشت بچشم عبرت در عالم
فطرت نظر کرد و بنور آفتاب بصیرت حقایق و غوامض را معلوم فرمود دانست که اجرام علوی و اسفلت
سفلک طایع تنافی دارند و در وجود خویش محتاجند بصانع حکیم و طالع را از قدرت و ارادت که برینود و بر

بجمال طلعت و آرایش یافت ریات عدل و انصاف از بسط خاک تا محدب ملک الافلاک گشت لاجرم صیت بر
 واحسان او بر سرع جهان سپای صبا مسابقت نموده و از پیک کیتی نور و شمال کوی نور و استیصال ربود و هر دو
 هیبت و سیاست او در دلهای ممکن تر و عرصه ولایت و مملکتش عریض تر گشت **قطع** زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا
 غان خویش بدیوار گذاشت قدر: نداشت تابعت و بتافت کیتی روی: نداشت موافقت او کشید کرد و نهر: کمال
 یافت بدوران و ملک و دیهیم: شرف گرفت بتایید عدل او سپرد: اما در فتح حال که موشنک از طلبت اعمال
 جهانداری دامن در کشید و در کج اختفا شیوه انقطاع و طریق انفراد گردید بسبب خلافت مدبران ممالک و اعیان پناه
 رخنه بخص دولت راه یافت طایفه از طاعة طریق انفراد و پیکر جاده حقوق و اعمال حقوق الترام نمودند و
 سر از خط فرمان کشیده گردن از ربه فرمان بتافتند و همگی همت بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند و از خوا
الکفر انشد من الکفر لان هذا واحد و ذلك اثنان غافل شدند **قطع** مکن کفران نعمت زانکه کفران
 چونیکو نیکری باشد و کفران: درست است اس خبر کا ندر قیامت: نیابند اهل کفران بوی غفران: مخلص سخن آنکه بجا
 جمعی که در اطراف آفاق رتبه تقدم و سروری یافته بودند و شیوه نفاق را شعار خود ساخته مکتوبات ارسال نمود
 مبنی بر عهد و میثاق و مبتنی از وفا و وفاق و شیر بانکه وزیر که مدار مملکت و عهده دولتت بواسطه کبر پس
 وضع بنیه چند نوبت از وزارت استعفا نموده مقبول نیفتاد و نزدیک است که متقاضی که بر شوت باز نکرد
 بدرخانه او آید و قضایی که بدینار و درم و دروز و زاری روان نتوان کرد بروی نازل کرد و بر تقدیر بقا
 دوسه روزی دور نیست که امروز یافردا بنا بر هجوم سپاه شیب و هرم از شروع در کار و مصالح ملک اهتمام
 بمناظم احوال خلق کام و ناکام تقاعد نماید آنگاه بالضرورة موت را بر حیات مقدم دارد و عدم را بر وجود راجع
 شناسد و شهادت خود کو دیکت نوجوان و بجمال شادمان و بکج و سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور و دشت
 موا و سو پس صور آمل و امانی و عرو پس طایه و جوانی در نظر او جلوه دادند و شیاطین جن آتش شتوات نصا
 ولادت جسمانی را مطبوع طبع او گردانیده غبوق او بصبح بویسته و بصبح وی اتصال یافته **مشو**
 مشب تا سحر که کلفداران: نشسته بر کنار جویباران: نه شادی و نشاط باده نوش: پندازند خرقه خرقه پوین
 زاشک و کریم تلخ صراحی: شکفته زده دست صراحی: شده در چار سوی مجلس ناز: منادی کرد و چکش خوش

شرابی در قبح کرده دل افروز که از عکس شب پیداشد روز **پری روی کران** کز این کجریه خورده با فنون
صدیری در شیشه کرده می اندر سر چنان خواص گردد که اندر مغز سر تقاضا گردد و چون مجلس از زم باری
غرم صحرای شکار کند و از غایت شره و شغف بصید شیر و کور و اصطیاد آهوی و کوزن روزها خیمه در صحرای کافور
زند و شبها مقام در آگام سیاه نماید **قطع** شاه این کار میکند از کارها و بس چندانکه می کنیم در احوال او نظر
یادش را بجان خورده باده چو لعل یادش را کارگاه کند صید جانور و بر صاحب عقل معلوم است که چون نگاه بان
کشور و قهرمان لشکر بضاعت عشق و شتاب در شکار و شراب صرف کند کجا بکفایت اناام قیام نماید و چگونه از
عده از عواید و ظایف از راق خدم و حقوق مواجب سپاه و چشم پر و ناید **نظم** چو خسر و کند میل پستی و خوش
شود پیکان خاندانش خراب معقات ریخ و تعب کرد است ایالت نه کاسات می خورد است و این نوع
پذنیات و منفیات لائقه و لائقه در قید کتاب آورده و اعدا در ضبط مملکت تحریص نمودند و بدست قاصدان
بادی که کاه سرعت آتش و ارار پستی بالا گیرند و آب گردد از فراز بنشینند **نظم** مهربان روزه چالاک
همه عالم نور و چون افلاک بجانب اعدا دستا دهند و دشمنان کم بخت و نا اهلان سوخته رخت بنا بر آنکه در دار
القضا **بِقَضَائِهِ أَمْسَى كَأَنَّمَا فَعُولٌ** حاکم حکم ازل چنین تقید رنموده بود که از کف امن و رحمت راحت بزدان
صرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطوره مذلت و مأویه سوان روان بملک سپارند آن فرخانات نامعقول را
بمع قبول اصغر کردند و بی اعتصام بحبل عشوه و غرور در چاه غصه و بلا و مفاک هلاک ذوقند و جنگ ساخته
و بزد را آگاه داشتند و ظهورش چون از مکر خداد و کید اضداد آگای یافت با وزیر کی که مشیر ملک و کفیل
خلق بود مشورت کرد وزیر جواب داد که **قطع** چو مشورت طلبد پادشاه زبده خویش ضرورت چو نیاز
بنده بنیوشند اگر موافق حالت کار بند شوند و کریانفت موافق ترک آن کوشند و آنگاه گفت که اکنون فای
اشرف مشوش نباید داشت که نایش ^{ایشان} بنابه در منه خشک و طفا و دود خورده بود که سر چند آتش آن روز بالا گیرد
اما بر فور فرود میر **نظم** کالشی کردن بدخواه دولت بصورت کرچه سپاس باشد و با وجود کثرت اعدا
بی امان و اقبال بتدبیر حرب و ترتیب اسباب ضرب باید قیام نمود که مشیر ملک و دولت از قار و رات قضا
بصدت شمشیر ابرصانی شود و بیضه دین ملت از مخالف اهل شرک و عناد بهمایت تیغ بی دریغ محفوظ ماند و چون

و جهان را بوفور بذل و احسان و شمول عدل و داد و عده داد و مثال و احب الامثال از موقت عنایت و طفت
صادر گشت که سپاسی و رعیت کا نیامس کآن اسباب امانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته بایست
لذات و استحصال مسرات گشت استعجال نمایند و ایشان خود بی ترانه پای می کو قند لاجرم مجموع خلایق بنابر اندک
فوتی شب و روز مجلس نرم آر استند بایکدیگر میکنند که اکنون که **فالمشوق** چمن از دست گل پیمانها خور
صبا زلف سمن را شانها کرد **ن** کنار جوی از سبزه چربست **ن** میان کوه از لاله کمر بست **ن** جهان پیرانه سرگفتی جوان شد
زمین از سبزه کوی آسمان **ن** هزاران گل چو طفل شیر **ن** ز برک سبز لوح نو گزیده **ن** براری غنایب از گل و قاف
گل از کهوار چون عیسی کنجی **ن** بر آرد و بوی همچو مستان **ن** ز نقد وقت داد عمر بست **ن** بیات کام دل با هم برانیم
گزین پس می ندانم تا تو انیم **ن** که چون گشتی عمر افتد بگرد **ن** امان ندید که گشت خوری **ن** و در خلال این احوال حکیم مریض
بل محیط فیاض فیلسوف ربانی فیشاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی و بصغای طبع نقش استقبال از صفیات
ماضی و حال بر خواندی و مبتنت رای و اصابت اندیشه غایب و بر ابا حاصل مرد زخم کرد **نظم** وی خبر دادی بگرد
در ای میر **ن** سر چه ذرا منت کشی بر الواح ضمیر **ن** فن موسیقی با تفاق تا میکش که جزویت از اجراء ماضی استنباط نمود
و فحوی بیت امیر روشن ضمیر بدیم **ن** اندک ستمو **ن** مناقبه که در جمیع فنون تخصیص در فن شریف موسیقی با تفاق تا زیک
و رنگ دکو چاک و بزرگ مهارتی دارد مصدقه حال حکیم مدققتش را بیه آمد و آن بیت اینست **ن** پای علم آرای صاحب کمال
که کامل اینک یک نامتلاقی محال **ن** و بعد از ظهور این علم مطبوع و پذیر مطربان خوش آواز و خیاگران بر بطن نواز در بر
جمشید نوای سپهر وانی بصوت داودی و لحن بریدی ادا می کردند و طبع شاهانه از آن اغانه نصاب شادمانی و توان
ادراک معانی حاصل شد **ن** کیفیت **نظم** که چه چشم مست و روی خوب بین گشت است **ن** نغمه آواز خوش وقت سحر گشت
آن جال یوسفی که خطر یحیانیست خوش **ن** قوت روح از لحن داودی که رفتن خست است **ن** و چون چند روز از نوروز
گذشت در زمان جشن منقضی شد روی با تفاق امور دیوانی و انتظام اشغال ملکی نهاد و بضبط ممالک و خطرات
واعانت اولیا و امانت اعدا پرداخت و تلافی و تدارک خلایق چند که پیش از جلوس او بسوخته و بعضی کاشانگان روی
نموده بودند بیکو تزویجی و محبوب ترهیهاتی بجای آورد و جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود
که سچکس در مهم نگیری مدخل نماید قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سیم اصحاب حرث و زراعت

قسم چهارم پیشه وران و اهل حرفت و گفت چنانچه غاصر اربعه سبب بقا نوع است این گروه موجب آبادانی عالم اند نخست
نسبت با اهل علم فرمود که در تعظیم و تحجیل علما که چاک سواران مضمار فتوی و اختر شناسان سپهر هدای اند غایت جهد
مبذول دارید و حلقه مطاوعت این جماعت را در گوش کنید و مکر متابعت این طبقه بر میان بندید که کیفیت اصول و فروع
دین و ملت و ظهور و صل و حرمت و کمال اسلام و شریعت بکفایت ایشان منوط است و بقول آن جماعت هر بوط **قطعه**
وارشان انبیا اند اهل علم **رشته** اقلام ایشان کیست **توتیای چشم** ارباب یقین **خاک پای** وارشان امانت
و بر نسبت دیران و اهل قلم که نوک قلم شبرنگ این طایفه ببلستان بلاغت است و زبان کلک غالیه بارشان عنید
اعضای براعت و چون بر عذار کاغذ صبح از زلف مشک افشان شام دام عنبر فام کشند رخسار ملکوت
دولت بخت دوام و خال خلود آراسته دارند دریا در کمون و ارکان خزینة قارون بیرون آرند **ایضا**
چنانکه تیغ شهنشاه اساس ملک **زبان خامه** دستور کار دین **دو توأمند** حسام و قلم که عنبر و **برشت** کرمی این هر دو گردان
زهار تا حفظ جانب و علوم مکان و تفجیم قدر و تعظیم شان ایشان آنچه امر اسم تاکید است بتقدیم رسانید و ذکر میکنم احترام
و توقیر و احتشام ایشان آنچه از شرایط مبالغه است بجای آرید و صلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ و قلم مدغم بهم
شناسید اگر بنا بر سخن حاسدان و تقریر مقرر ایشان جنایتی و خیانتی ثابت شود پادشاه باید که بر مقتضای وقت
بمقرری مالی فرمان دهد و بسجده ایشان بنا بر تادیبی که یافته باشند دیگر جرأت ننمایند و خیانت نه اندیشند و نیز باید
باید که بهر تقدیر اهل حید را اقبال نماید و بکفایت این گروه فریفته نکرد و یقین شناسد که حاسدان از اغراض
فاسده برین فعل ناشیست و قول نابایت کماشته است زیرا که میخواهند که بمناسب علیہ انجامت فایز شوند
و در لباس استی و امانت اضعاف خایان در اموال پادشاه تصرف نمایند و در باره لشکریان و اهل صلاح
که زبان تیغ بید رخشان مفسر آیات فتح و نصرت است و لمعان پنهان جان پستانشان نگاه بان دین و دولت
دیران روزگار و جان بابران را جواب بسیف تیر و نوک سنان دهند و رقاب گردنشان بر بقعه عهد و پیمان آرند
اگر سوی فلک بازو کشایند **بناوک** خوشه پروین ربایند **چنان** شمشیر کن از کف برانند **که** دریا بازمیست کف
و گفت که آبادانی ملکست و خاقین از ثمرات اجتهاد و دقایق است آنچه بر نیل امان و نظام احوال خلق باز گرداند و وسیله
بقای نوع و ذریعه قوام عالم و واسطه عقد معاش نبی آدم سعی و کوشش اهل مراشت منوط است و بشیر نفع و شمیم

و زیور و حل و حصول مال بمساعت و معاضدت ایشان مربوط رنجایی که جبال را سیات از تحمل آن عاجز آید
 و احتمالی که از شدت سرما آب بر جای بماند **قطع** کرد چو چشمه مرغی آب در دهن **؛** مای عشق تابه گرم اندر انگیر
 خواهد که باز گونه کند پوستین خویش **؛** روبا به جیده جوی ز آسیب ز مهریر **؛** بعضی یاران بحفر انهار و تدبیر شد یار
 اشتغال نمایند و از تعهد آيا و زرع و ارواء حش بهیچ شغل دیگر نپردازند و در زمانی که از شدت سرما **قطع**
 جواهراتش آفتاب در دل کان **؛** که از کیر و آید چو آب از دل سنگ **؛** میان نیل ز تاثیر قوت کرما
 چو موم نرم شود سنگ در دمان سنگ **؛** در درون اقامت گشت و مقاسات شغل حصاد و غرامت بامضارسانند
 زنها که در اکرام مورد و فراغ این طبقه مبالغه واجب شناسید که ایشان اگر در خراشت اعمال کنند و بی اهم
 را در باب زراعت بخود راه دهند قحط و غلا پدید آید و ماده قوت که سبب حیات خلق است منقطع گردد و در
 اشکال گفته اند که پای برهنه بر خورده الماس توان رفت و بر محنت و بلای کر سکی مصابرت نتوان نمود
 و آیات مشهور از الشعر الشیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه و الرضوان مناسب حال و مؤید این مقال می نماید که
 گوش تواند که همه عمر وی **؛** نشود آواز دلف و چنگ و نی **؛** دید شکید ز تماشای باغ **؛** بی کل و سیرس بسر آرد و غ
 و نبود بالمش آگنده پر **؛** خواب توان کرد حجر زیر سر **؛** و نبود دبر همخواب پیش **؛** دست توان برد در آغوش خویش
 وین شکم بی هنر هیچ **؛** صبر دارد که باز هیچ **؛** و گفت که محترف و صنایع را در جوی نماید و ایشان را بکالیف
 دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض مریبند و هر یک را در صنعتی و حرفتی که مینید تربیت بلوغ کنند گویند
 چشیده چهار انگشتین ساخته بود و بر کین هر یک چیزی نقش فرموده در انگشتی که بهنگام جنگ در انگشت کردی
 نقش بود که آب سکی و مدارا یعنی در محاربه تانی باید نمود و از شتاب زدگی احتراز باید کرد که تعجیل در قتال از
 نجات نیست **نظم** نوحه دلا و بر شکر است **؛** خرد بر شجاعت ستایش گراست **؛** تهو پسندیده عقل نیست
 بنون و تهو بمعنی کبکیت **؛** و در انگشتین دویم ثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع آبادانی بی نصفت و عدالت
 در رعایت رعیت صورت نه نند **قطع** از داد پادشاه چه بهتر نزد عقل **؛** که عدل او شود متمشی علی الدوام
 هم شهر را طراوت و هم شرع را کمال **؛** هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام **؛** و بر انگشتین سیم که تعلق بر بریدان
 و نهیان دارد نقش کرده بود که برستی و شتاب یعنی متفحصان و متجسنان پادشاه باید که راست گوی باشند

و در ایصال اخبار تعجل نمایند **مثنوی** ز جاسوس منتهی خبر باز دان که جاسوس منتهی بود راز دان **مثنوی** و جاسوس نیست **مثنوی** دیارش ز شویش محروس نیست **مثنوی** و در انکسیرین چهارم جته ظالمان و متظلمان مسطور بود که است
و انصاف **مثنوی** از تو که انصاف آید در وجود **مثنوی** به که عمری در کوع و در وجود **مثنوی** **مثنوی** **مثنوی** که چون در سلطنت
جمشید کسی بیمار گشت و بعزت پیری مبتلا شد و فراین را به سیم و زر و در و گوهر ملو و مشحون یافت و سپاه
از نورات آفتاب و قطرات چگون افزون دید بمقتضی **ای لایسان لطیفی** **آن راه استغنی** علم
نیازی بگردون بر افراخت و صدای **آنا بکم الاهی** درین طاس نیکون انداخت و پشانی از خاک عبودیت
بر داشته بدعوی الوهیت بر افراشت و بصورت خویش تماشیل تراشیده با طراف ممالک فرستاد و خلق را کمال
نمود تا به پرستش ضرور او قیام نمایند و در بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی بی معنی جمشید آن شد که او
شیطان مصور بصورت بشر گشته ناگاه در خلوتی نزد او درآمد و بایستاد جمشید متوهم شده پرسید که تو چه
شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان سماوی ام و آمده ام که ترا بصیحت کنم جمشید گفت آن کدام است
شیطان گفت مرا بگوی تو چه کسی جمشید گفت یکی از بنی آدم شیطان گفت این خلاف واقع است زیرا که از آن
که تو بر زمین آمده چندین هزار کس پشیمانند و مردند و هرگز ترا الهی و ربی روی ننمود و از موت و زوال
و مامون مانوی این همه تو اضع و فروتنی منهای که تو خدای آسمان و زمینی و مدتی بر سموات بودی و این
خلق را آفریدی و امور آسمان را انتظام داده بر زمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را نیز منتظم گردانی و با
با آسمان روی اکنون تو خود را فراموش کرده و من یکی از فرشتگان تو ام و بنا بر آنکه ترا بر حق بسیار
بخدمت **ای** این معنی را بر تو روشن گردانم و صواب آنست که فرمان دمی تا عباد و عبودیت تو قیام نمایند
که که فرمان برد با او نیکویی کس و آنکه تمرتد نماید او را بآتش بسوزان و زمره از مورخان گفته اند که شیطان
در آن خلوت با جمشید گفت که من رسول خدای سام و او پیغام داده است که چنانچه من خدای آسمان تو خدای
زمینی باید که قدر خویش شناسی و چون جمشید از ابلیس بر صدق این حدیث دلیل طلبید جواب داد که قاطع
قول آنست که آدمی فرشته را نه بیند و تو مرا که یکی از ملائکه سماوی ام می پرسی و شیطان امثال این خرافات
همان لحظه از نظر جمشید غایب گشت و او بقول شیطان رجیم عمل نموده باطلایق گفت که من خداوند عالم

و عالم سفلی ام و ارشیدترین بر زمین آمده ام تا سپر انجام محلات انام نمایم و این نعمت نامه شمار ادا دم و بیماری و موت
 از شمار دواشتم اکنون و طایفه آنکه بالو هیت من اعتراف نموده که عبودیت بر میان بندید و سر که موافقت نماید در باره
 او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و آنکه مخالفت و رزد با تش عقوبتش بسوزانم و بجهت نفاذ حکم خویش رسولان
 با طراف جهان فرستاد تا مردم را بیداریم در راه ویه منکلات افکند و اکثر ضلایق طوعا و کرها به پرستش اوقیام نموده
 و طایفه از اهل توحید که پسر باز زدند با تش قصه شستند و چون جمشید تجبر و کردن کشتی آغاز نهاد و از امور
 سیاسی که قصه مملکت بواسطه آن رانج البینا است باز ایستاده اوقات و ساعات ایام حیات را بر ارتکاب ملامی و
 مناسی مصروف گردانید لاجرم نظام کارها بسته شده عقد امور کیست کشت و زمانه مسیر ذهاب الدوله و زوال النعمه
 فی ثرب العشیات و نوم الغدوات آشکارا گرد مخلص تنج است که چون رعایا از طول ایام و کثرت پیداد استوبه
 آمدند حاکم روز معاد شداد عادر ابران داشت که برادر زاده خود ضحاک تازی را بجیشی ابنوه قیامت نسیب
 کرد و شکوه **بیت** افزون ز ذره در عدد و قطره در شمار **۲** پیش از نجوم در فلک موج در بحر **۲** بقدر وقوع افروز
 و مشهور است که جمشید با او در مقابل و مقابل آمده اندرام یافت و مدت ها در اطراف کاینات میگردید و چون به
 دوار پگون دل در حرکت میدید و عاقبت آن عذار را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بی باک فرمود تا با خون
 مایی که نمش را شباهتی دارد جمشید را بدو نیم کردند **نظم** جهان بزم زینت و زیبای **۲** نیز ز بدین رنج و آسیب
 و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که گشت سب از ان مثل است و رسم از ان تحفه و العلم عند الله سبحانه
 و طایفه از عجم که جمشید را بنیوت اعتقاد دارند و او را ایسم پیغمبری می شمارند گفته اند که چون از صولت لشکر
 و صدمت سپاه ضحاک آگاه شد و دانست که قوت مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن زیر دست ندارد متحیر
 در رایسمه گشت و امارات بخت منکوس و طالع منخوس را مشاهده کرده بهر جانب توجه می نمود خود را بسته بکلی
 دشته رنج و غمایدید و در ریت که گفته اند **بیت** خدای کار چو بر بنده فرو بندد **۲** هر چه دست دهن رنج دل بغیراید
 و چون پیقین دانست که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت نماید و حکم توفیق نیست باز رو و امنیت منزع
 بشوئت بلاتن در داد و دل بر قضا نهاد و بامو بد موید ان فرار بر قرار اختیار نمود و مدت العمر در مغاره کوهی
 مخفی و متواری بود و باب و کیه قانع تاروی بشهر پستان عدم آورد و زرد اقم حروف مضمون این ابیات مناسب قول

اخیر می نماید **شنب** شنیدم که جمشید با تخت و تخت **از دنیا بقبی چو رست رخت** **شنب** شنیدم که با موبد کاروان
 که ای برهنه مرد بسیار دانا **به مقصد رسید از جهان سال من** **شد از نوح دریا فرو نالی من** **مقایله احکام دیو و پری**
 در انکشت کردم چو کشتی **چو بنجم نمون کشت و آشفته کار** **بدین روز بنشستم از زور کار** **فلک را خود این سم و این**
 که در مهر و زینش کین بود **چو شهباز صفت که حقه باز** **نه بخشید چیزی که گرفت باز** **دلا حال جمشید کیتی بنیاد**
 عجب نیست اگر دیش سال **بگفت این سخن شاه صافی روان** **وز آنجا براه عدم شد روان** **که این که نه سقف مقوس نه**
 ازین گونه بسیار داری **و در بعضی از کتب مذکور است که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید در بعضی از انسا**
 ضحاک او را بر کنار دریای چین در میان درختی میان تنی یافت و بفروموده آن دو وضع چمن چسروانی را همان
 باره مع ملک الشجرة بقطع رسانیدند طایفه عمر او را نمر اریال و مدت سلطنتش را مقتصد گفته اند
 که وی گویند که مقتصد سال زندگانی یافت و سیصد سال و کسری بر سریر جهانی نشست و زعم جمعی آنست که
 اول کسی که علم طب را کثرت اندیشه استنباط نمود و اول کسی که بوضع کرامه ام نمود و اول کسی که صفت
 اظهار کرد و اول کسی که جادها و شاه راهها در کوه و صحرا پیدا کرد جمشید بود و مکر را درین اوراق مردم ملک
 بیان گشته که تناقض حکایات مبنی بر تخالف روایات است از سخنان اوست که **الحکمة مفننا ح السعادات**
فالسعادات ادراك الامنیات یعنی کلید دانش نیکیهاست و نیکیها در یافتن آرزوست
 و گفت اگر سعادت بجلادت حاصل شدی و ریاست بکیاست دست دادی مرز و آوری دستور کشوری
 و هر کار دانی صاحب دیوانی بودی **قطع** ای کوشش فتاده در پی بخت **بخت و دولت بکار دانی**
 هر که اقدر و جاه و شمت مت **جز بتأید آسمانی نیست** **و گفت در نزول آسمانی و حوادث نواب**
 به نسبت ظاهر مفید بود و حسب باطن مانع آید **نظم** که ابا حسن دینت پیکانی **تنازد بمردی و فرزانی**
 که چون پای دولت بلغزد ز جای **نه مردی کند پای مردی نه رای** **و گفت مرد ثابت رای پای بر مانی**
 که چون برک نباشد که بوزیدن هر بادی ترک قرار و پیکون گیرد و نیز باید که از برای حطام دنیا که زهرات
 زهرات ماند فکد و در از و اندیشه جل کند از بخود راه ندهد **بیت** اگر خواهی نهش یاران طریق هم و درین
 نمی باید بهر بادی چو برک بیدار زیدن **و چون جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال او بقدر بسطی واقع**

شد که سلطنت **ضحاك** ملاردان جو جمشید این دشت آباد گشت **ب**رون برد و گرفت ضحاك
 تضاكر دلك تايلم سبع **م**قرضحاك بهرام طبع **ا**ساسی که آن دشمن دین نهاد **ن**د بر وضع شامان پیش نهاد
 در ایام وی این سخن عام بود که ایام او شیرایام بود **ج**معی گویند که ضحاك خواهرزاده جمشید است چه خواهر او را
 یکی از ملوک عرب در حاله کناج در آورده بود و طایفه را عقیده آنکه از اولاد و احفاد پیاپی است و مجوس او را
 نسبت بهش واسطه بکیومرث راستد و عجم ضحاك را پیوراب و ده آگ نیز گویند و چون پیوسته ده هزار
 اسب تازی در طویل داشت مسیح پیوراب گشت **ز**دوسی گوید **مشوی** کجا پیور از پهلوی دژمار **ب**ود از زبان
 دری ده هزار **ز** اسپهان تازی بزرگ شام **و** را بود پیور که بر دند نام **و** چون متصف بود بدو عیبت
 به آگ شد زیرا که معنی آگ آفت و عیب بود و آن عیوب عشره عبارت از قناعت و جه و کراهت منطرات و
 قناعت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پیدی زبان و تعجل در امور و بددلی و بلاهت و عوب
 لفظ دداگ معرب کرده ضحاك **ا**ورد **ن**د که در بدایت حال ضحاك بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدرش که یکی
 از ملوک حیر بود و عرب را علوان و عجم مرد پس خواند بنا بر خدای نرسی و صفای نیت و پاکیزگی اعتقاد هر چند
 از ارتکاب امر شنیع منع فرمود و میقتد و ضحاك از ملامت و نصیحت پدر ملوک گشته و اندیشه ناک شده
 صورت حال ابا پستاد خود که شاکر دمارت و ماروت بود در میان نهاد و آن ساحران فاجر را هزار نیزنگ
 و افسون بران داشت که پدر را از میان برداشته بضبط مملکت مشغول گشت و معنی بیت شیخ نظامی افان
 الله علیه ثاب العفران درین ده تخلص نمود که میفرماید **نظم** پدرکش پادشاهی را شاید **و** کرشاید بجزشش منیا
 و می شاید که مقصود شیخ قدس سره خصوص مؤدبانه باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب بیاید در موضع خود آن
 شاه است **مشهور است** که ضحاك پادشاهی بود بی باک و پر خاش جوی و شهر یاری و سفاک و درشت خوی
 با سمو شمی که آب را طبیعت آذر دادی و ژاله را در گره زهریر شعله احرار باختی چون قضای بهرم
 بر پر و جوان و قوی و ناتوان نبخشودی و بان اجل مختوم بر وضع و شریف و صغیر و کبیر ابقا کردی
نسیرتی که از و خاطری یاسود **ن**ه صورتی که کسی دوستدار او بودی **و** چون روزگار ناپایدار گشتید
 پیوفایی نمود و ایام دولت او انقضا یافته سیر جهان داری و سر پرده شهر یاری بوجو و ضحاك امانت پذیرفت

رسوم بد و قوانین محدث در میان آورد و روی از متابعت شریعت گردانیده احکام ملت را در پیش نهاد
و طریق مطاوعت نفس بدگیش پیش گرفت و بر مقتضای عادت ذمیم و خلق لیسیم خویش چون سنگ و سندان گشت
قلب و صلابت پشانی پیشه خسته نقاب وفا پرده جبار انداخت لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان
و مخایل بخی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهرتر می شد و ذکر مطالبات و صادرات و مواذات و تحکیمات
ناوجه وی در اطراف آفاق و اکناف کیتی اشتها می یافت و چون برین منوال کما پیش مدت مفصل سال و زوایل
اندوخت دود و دلهای سوخته و سوزینه های افروخته آتش تفرقه و محنت در جمعیت و راحت و زو و مفصل این محل
آنکه ناکاه از سنگین او و دوشعله گوشت مانند دوشعبان سرزد **نظم** آنچه در اذیت سحر مال مظلوم کند
بحد اگر اثر خنجر مسموم کند و ضحاک بن علوان از ضربان و اضطراب ایشان بی طاقت شد و چند آنکه حکما و طببا
بمعالجه و مداوا اشتغال نمودند تسکین وجع را در **مرهمی** که از مغز سر بنی آدم کنند منحصر یافتند و فزقه گفته اند که
چون طیبیان از مداوا بجز مغز کشته ضحاک در خواب دید که تسکین این الم بمرهمی که از مغز سر جوانی آید
سازند متصور است **در تاریخ طبری** گوید که این علت او بتفیل شیطان بر دوشهای او روی نمود و بعد از آن
شیطان در کسوت اطبا آمد و ضحاک را بدین معالجه دلالت کرد و علی التقدير الاول زندانیان ممالک دین و اقله
از شکنجای سپ غلامی یافته بمکر اصلی شتافتند و آنگاه از محلات و اسرار و سائیق بنوبت چنانچه مقتضی
عدالت او بود سویت نگاه داشته دو جوان می آوردند و بخوان سالار می سپردند تا از مغز سر ایشان مرهم تر
داده بر دوشهای نامبارکش می نهادند و خوانا لاران از آن دو شخص یکی را کشته و دیگری را گذاشته مغز
سر کوسفندی را با مغز سر آن قیل مخلوط ساخته نزد ضحاک می بردند و در هر چندگاه سر یک از مردمی که برایشان
ابقا کرده بود کوسفندی داده بشب از شهر پرون میفرستادند و دیگر وصیت می نمودند که بحال و صحاری که از خلق
دور باشد روید تا چشم مردم بر نهان نیفتد و موجب و مال شما و سبب نکال ما نکرد و آن پکا کخان از بنم جان
بقتال جبال و مغارات کوه و صحاری پناه برده بمنافع اغنام روزگار می گذرایند و گویند که اگر از آن
ایشانند و چون دو بیت سال دیر **نظم** که گشت و قریب بان شد که مردم از جور و تعدی ضحاک نا
غلا شوند شبی در خواب دید که کس از در مصر آمده و حمله بردند و یکی از آن سه نفر کز زنی بر سرش زده و کس

اور اینداختند و از پشت شومش دوالی باز کرده دستهای او را بدان بستند و رسی در گردنش افکندند بجای
 دماوند و ایندند و ضحاک ماران از نیست این واقعه بایله چنان نعره زد که پرستاران او که در آن نزدیکی
 نخته بودند از خواب خوش بچستند و آن بی باک از غصه و غم تا بوقت صبح مانند مار بر خود می پیچید و چون روز
 شد بنحان و معتبران را طلبیده صورت خواب را بایشان تکریر کرده طلب تغییر نمود و همه خاموش گشته عاقبت
 از آن میان که دیر تر بود گفت که امکان آن مست که خاطر شهریار جهان از خروج و ظهور شخصی را اسباط جمشید
 فریدون نام شومش و پراکنده گردد و او بر بعضی از ممالک استیلا یابد ضحاک ماران از امارات فریدون پرسیده
 جواب دادند که شخصی متصف بصفات چنین و چنین باشد و محل ولادت او نزدیک است و ضحاک منہیان کاشته بعد از
 چند گاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متوطن است پسر شیر خواره دارد معلم بعلاماتی که بچان
 ملک را از آن خبر داده اند و ضحاک بنفس حبش خویش قصد آن مقام نموده و مادر فریدون فرا کم از رسیدن او
 آگاه شد و فرزند ارجمند را بر گرفته در گوشه مخفی گشت و ضحاک بدان محل رسیده فریدون اینافت اما از غایت
 غضب پدرش اقیان را بقتل رسانیده باز گشت و بعد از آن فرا کم پسر را برداشته در کوه و صحرا می گشت تا
 بمرغزاری رسید که شخصی کاوی چند در آن مرغزار داشت و فرا کم از او التماس نمود که پسر او را در حجر تربیت
 گرفته پسر کاو پرورش دهد و کاو دار متعهد محافظت فریدون شده آن کوهر درج سلطنت و اخراج
 مملکت را از فرا کم فرا گرفت و مدت ها او را به شیر کاو پرورش داد **پیت** سه سالش همی ادا از آن کاو شیر
 می بود پنهان در آن آغیز و بعد از چند گاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرا کم هم
 شده فریدون را از آن مقام بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون بمقصد خود نایز نشد کاوی را که شانه
 بر شیر او تعیش می نمود از پای در آورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از پیم پاسی است ضحاک در
 زوایای ناکامی بسر می برد تا آن زمان که بغایت بنشدۀ دادگر و سعی کاوه آهنگر بر ذروه سپهر سلطنت
 مستغنی گشت **ذکر خروج کاو و جداد و رفتن ضحاک به بئس المهاد** باتفاق این تاریخ
 سبب خروج کاوه آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و بخت علای او و ضحاک در میان نقل اخبار
 اختلافی هست و از آن جمله روایتی که نزد عقل مقبول تر نمود آنکه فارقت **آورده اند** که چون زمان حور

و پدید آمدن ضحاک از حد گذشت کاوه چرم پاره که آهنگران آنرا در وقت کار بر بصف اسفل بند از میان بر کشاد
 و بر سر چوبی کرده از غایت ظلم و کثرت جور او و غیر بر کشید و طایق را بر مخالف و تحریر داد و اصفهانیا
 که جرأت و جلالت لازم حال ایشان است بشارت کاوه دار و نه اصفهانرا کشتند و خزاین برداشتند و ظل را
 مشارالیه مجتمع گشتند و کاوه اصفهانرا ضبط نموده بجانب اموال کشید و کماشته ضحاک را بقتل رسانید و
 همچنین اکثر ولایت فارس و عراق را در حیطه تسخیر آورد و دیر مدت ضحاک بر چند لشکر بجای کاوه می نشست
 باز می گشتند و بعد از آنکه چند نوبت بر اعدا غالب شد با سپاهی بی اندازه روی توج به ضحاک آورد و مخیم ضحاک
 در آن ولایت و طبرستان و دماوند بود که به تهمینه اسباب و آلات حرب و طعن و ضرب اشتغال می نمود چو کاوه
 بالشکر آراسته بولایت درآمد با ارکان دولت و سرهنگان گفت که نزدیک آن رسید که مهم مانجیر و خوبی احتیاج
 و اکنون صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک غلبه کنم بمهمات مملکت و استمال لشکری
 و رعیت پردازد و اعیان ملک کفشد که ترا بر همه منت جانی است چه بحسن التفات تو این جور خلاص شد از جنگ
 مرکمان می شیم و غیر از تو کسی شایسته جانی نمی بینم کاوه جواب داد که من از خاندان ملوک نیستم و استحقاق این
 خطیر ندارم **نظم** کسی که کوزه او اهل است پیشه و دم خطرات گزند از ملک و پادشاهی دم غرض من از غفلت
 طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که در دایع حضرت خالق البرایان از تقوی و حیف این ظالم به اخلاق
 یافته در محاد امن و امان زندگانی کنند و حالاً شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فایز گردد
 و قواید شکر و سرداران ششم بعد از تقصیر و تجسس بسیار سمع اورسایند که فریدون از کسب طاعت جمشید درین ولایت
 بنا بر قصد ضحاک از طبرستان که ریخته در ولایت رفس مخفی شده است کاوه ازین خبر بهیچ دسرور گشته فرمود
 او را از زاویه استتار بصفه بار آوردند و خزانه و ملک بدو سپرده طبقات سپاه را فرمان داد تا بروی سلطنت
 بیعت کردند انگاه دلاوران و مبارزان با ستظنا تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز بالشکر برادر تمام
 مقابله و مقاتله درآمد و سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از آنکه دانست که **مصرع** چو سعادت نبود کوشش بسیار
 پای در طریق فرار نهاد و طایفه از نامداران تعاقب نمود و او را اسیر و دستگیر کرده بنظر فریدون در آوردند
 و از پشت او دوالی باز کرده تا خواب و کاذب نباشد دستهایش را بدان بستند و بکم شهریار آفاق در حیل داشت

کسی که پیشه او کوزه است و اهل هم

محبوس گشت و در تاریخ طبری گوید که مقتول شد و در تاریخ معجم آورده است که پیش از ظهور فریدون کلاه
 باضحاک محاربه کرده اند چنگ گاه بر تخت چنانکه دیگر کسی از وی نشان نداد و گاه و چون از مهم ضحاک برداشت
 فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت بنشاند و این روایت قول صحیح است و در مروج الذهب و بسیاری
 از کتب معتبره مسطور است که فریدون روی را که در آن روز ضحاک را بکوه دماوند محبوس کرد ایند مهر جان نام نهاد
 و از جمله اعیاد اعتبار کرد و هم در مروج الذهب گوید که نام پدر ضحاک اورد داشت است این فرس بن طهورث و چنین
 گفته اند که تازیانه زدن و بردار کشیدن و مشه کردن از اختراعات ضحاک است و اودت هزار سال در ربع مکون علم
 سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل در ایام حکومت وی مبعوث گشت و طایفه در ایام فریدون نیز گفته اند و الله اعلم
ذکر سلطنت فریدون

فریدون فرخ شد پستین برارنده تاج و تخت و کنین چو ضحاک جام اجل نوش کرد ز دل نامیستی فراموش کرد



بروز در شته مهر ماه بر نهاده آن بیانی گاه تا یاید پرفت ویزوی گشت خداوند کشور شد و نایب تخت

در کج بکشد و شکر بخواند. بدامن زر و سیم و کوه نشاند **در مرقد الذهب** گوید که فریدون پسر اقیان بن جمشید است
و در بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او و جم اثبات کرده اند و الاول هو الصبیح و باقی آئمه اخبار فریدون پادشاهی
بود و وصول و شهر یاری صاحب هشت صورت جهان بینی در کسوت سلطانی و کمال ضبط و سیاست با حال عقل
و یکاست جمع و هشت و در زمان سلطنت او قواعده مردی و مردمی مهید یافت و مبانی بذل احسان رسوخ پذیرفت
فریدون فرخ هشته نبود **در مرقد** در غنیمت سرشته نبود. بداد و دوش یافت آن نیکویی. **توداد** و دوش کن فریدون
و چون بر پسر جهان بینی متکلم گشت کاوه اصفهانی را سپه سالار گردانید و بروم فرستاد و کرشاف را که از شمشیر
بود و از اجداد رستم باز میان نامزد ترستان کرد و پادشاهی که در ظل حمایت او بودند بعد از وصول بر قدم پادشاه
به بیت سال کود نمود و آفاق برآمد و بهر ملکی که روی آورد مسخر گردانید و بهر ملکی که محاربه نمود غالب گشت و
و عرصه کیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پاره را که در حین خروج
بر سر چوبی تعبیه کرده بود بعد از آن بدفش کاویان اشتها ریافته همراه داشت با طهار و اعلا آن در معارک تین
و تفال می نمود و چون خدمات شایسته بجان سپاهیهایی سابق لائق گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی
اصفهان تا حدود آذربایجان بنام وی موشع شد و کاوه با غنایم موفور و خزاین نامحدود و سپاه بی شمار و لشکر
جبار غنان غنیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار با فاضل معذرت و احسان و اقامت مرآت
بر و امتنان او چون روزه در بر ویت **بمال** و پستی برب آب زلال خرم و شادمان شدند و بعد از ده سال که
در آن مملکت حکومت کرد ناگاه مکتوب عمرش بنجام اجل هشتم گشت و مرکب زندگانیش از خدمات حوادث ایام
بسر درآمد و چون خبر این واقعه گمیله بسا
و با اعیان قوم و اشراف کا
در سلم داشتند الا بدفش کاویان اطلب فرمود و آنرا بجوهر شین مرصع گردانید
در حراته بهاد و بوقت کارزار در معارک حشم سپاه طفر نپاه رادل و دیده بدین آن روشن و قوی بود از
ملوک عجم هر که بر تخت حکومت نشست چهری از جوهر بران اضافه کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار یافت
تا زمان حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه در فتح قاصیه بدست لشکر افتاد و امیر آن چرم پاره را سوخته جوهر را برآید

استحقاق قیمت فرمود و چون کاوه آشکر جهان فانی را وداع فرمود و فریدون با ستیختن پیران او فارغ و قبا
 زمان داد و ایشان بموجب فرموده پادشاه سریر اعلی حاضر گشتند و شرف دست بوس حاصل کرده از خواص شاه جهان
 مزید التفات و احسان احضار یافتند **ابن المقفع** که یکی از روایات اخبار ملوک عجم است گوید که چون قریب پنجاه
 سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را در قید کجاح آورد و در مدت دو سال و دویست روزی متولد شد
 یکی را تور نام نهاد و یکی دیگر را سلم و مرد و عظیم بدجونی و بلج و بدطبع و مسود بودند و با ضحاک در اعمال بیج و افعال
 شیخ مناسب و مشابهت داشتند **میت** دو دختر زاده از پشت خدیوی **غلط** گفتم و غول از پس دیو
 و ابرج بن فریدون که از دخت یکی از مخدرات عظیمی و پس بود در وجود آمد و چون شاه را ده از قید مهر زایی یافت
 و از منزل طفولیت رخت بحد و صبی کشید و نحایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر بود با موختن تیر انداختن و تعلم آداب
 فرسیت اشتغال نمود و باندگ زمانی در آن صنعت استاد حاذق کامل گشت و از اخلاط با خداوندان
 فضل و کمال بنیسی و از و خطی کافی بهره مند آمد و اکثر اوقات بلا زنت پر مواظبت می نمود و شرایط آداب
 در انقیاد و مطاوعت و بتقدیم می رسانید و بهر اسم فرمان داری و اقامت حق گذاری نهال مهر و محبت در دل
 او می نشست و شاه عالم پناه صادرات افعال ستوده و واردات اقوال پسندیده او مشاهد و آثار نجات
 و شهادت در غره چین بین او می یافت و دلایل بین سعادت و نحایل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او
 چون آب و آینه معاینه می دید و کمالات نفسانی او را بر افاضی و ادانی جلوه میداد لاجرم هنوز در بدایت جوانی
 عنفوان شباب بود که ایمان ملک و اثرات ملت و سروران سپاه و ملازمان درگاه بتقدیم او در مهابت خرم و طاعت
 رای و وفور عقل و کمال مردی شرف گشتند و در تصاریف امور مملکت و مغالیک ابواب سلطنت از انوار هدایت
 و انوار فضایل مقتبس و معرفت گشتند و همچین پادشاه در تعظیم قدر و اجلال حال او می کوشید تا روزی اتفاق
 مؤبدان و مهتران سپاه مجمعی یافت و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی روی بقیماں مجلس آورده گفت
 بدینکه لشکر پری و هر م هجوم نموده و ضعف شیب و شیخوخت در من اثر کرده و ترکیب خمیه کالبد که به چهارمین
 ارکان استوار بود بنیاد سستی نهاد و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تن است بکلمه کریمه
اِنَّ هُوَ الْعَظَمُ گرفت و دماغ که آلت معقول و محسوس است از تعلقات روحانی و درکات جسمانی

خالی ماند و بگر که معدن روح طبیعی و پکن در ارت غزلیست از منافع و فوائد کیموس محروم شد **قطعه** زان مشتمل
که دست اجل رفت زندگی **۱** بیرون بر دوزخانه ناپستوارتن **۲** خواهم کزین خیر بجز شرف یکی **۳** بر تخت مملکت بنشیند
بجای من **۴** تا ولایت عهد و منصب تاج و تخت بکدام یک قرار میگرد و منرا و ارتقلد ایالت و دوزخ و تکلف سلطنت
کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرض داشتند که شاهزادگان هر یک کو کوی اند بر سپهر فضل و اختری بر آسمان
عدل و پای بسلم در علو قدر فوق فرتدین و رای ملک آرای تور در کمال صفا و نور اظهر تیرین است **بیت**
چهره سلم از کمال علم منجید و جو کل **۱** فر شاهی از پیش تو رمی تا بد چو نور **۲** لیکن ما یرج را بشای اختیار می کنیم و فاطما
بر امثال او امر و توانی و قرار میگرد که بصفه کمال موصوف است و سبت حال موسوم و با تمام حال زیر دست
راغب و با غنا مصالح خلائق مشغوف و در معارک میان سیف و صدم و فکر صایب منفرد **عریه** اضافی الی التذیی
فصل شجاعة **۱** ولا رای الا الشجاع المدبر **۲** اگر حضرت شریاری بنا بر ملتمسات بندگان شاهزاده یرج
ولی عمد کند می شاید و فاطم خیر خردانه خود باین استند عا که ارکان ملک و اعیان مملکت نمودند موافقت تمام
و رغبت غظیم داشت و سکی تن او کوش شده بود از زبان طبقات امم چنین حدیث پسند استماع افتد لاف
ربع پگون را به قسم منقسم گردانید نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ با اعمال و مضافات آن بر سلم
مسلم داشت و بلاد چین و ماچین بلکه تمامت ترکستان زمین را بتور داد و ایران شهر را که عبارت از کنایه
فانت تاشط جیون و وسط معموره عالم در خوشترین بهترین مواضع عرصه کستی و واسطه عقد دنیا است
یرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک و بلادی که حواله بضبط و ربط ایشان شده بود بسیار موهبت و سپاه
بهرام صولت کیل کرد و یرج را برایشان ترجیح نموده در مستقر غز پیش خود نگاه داشت و زمام امر و قضا
و بسط و مل و عقد امور مملکت در قبضه اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نماند و این صورت
سب پریشانی ملک گشت و مهم بقطع صلح رحم انجامید چنانچه عنقریب مفصل مذکور کرد و دان شاراند تا
در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون بر سپهر جهان بینی منکمن گشت مرجه ضحاک از رعایا
و بر ایا بغضب گرفته بود باز داد و بخش خویش آهنگ قوم عا کرد و پایش را بر آکنده ساخته بر ولایت
انجامت مستولی گشت و عزم دیگر مواضع نموده اکثر معموره عالم را در تحت تصرف آورد و طایفه از مورخان گفته اند

که چون فریدون از کار ضحاک پر داخت کرشاف و زریان را بترستان و کاوه اصفهانی را بر دوش نهاد
 چنانچه سبقت گرفت و ایشان با طراپی که نازل شده بودند همه را در حیطه ضبط در آورده و کرشاف از دیا
 مشرق معاودت کرده با شارت فریدون بجانب مغرب توجه نمود و بعضی گویند که از آن سرزمین باز آمده بریز
 زمین رفت و دین اشنا فریدون قارن کاوه را بچین فرستاد تا که شش پل دندان را گرفته مقید و مغلول
 بپای سپهر خلافت مصیر آورد و زریان را باز نزد آن فرستاد تا حاکم آن دیار کروض شاه را که دم از عصیان
 میزد بچنگ بلا و محنت سپارد و زریان بدان صوب رفته مظفر و منصور باز آمد و آنگاه زریان را بجانب هندستان
 روان گردانید و او پس را میهنی که در مقام مخالفت زندگانی میکرد در ذل غل کشیده اما عاقبت از در صلح
 درآمد و زریان از دیار هند غانما بدرگاه عالم نپاه آمده نامزد روم گشت و بت پرستان را که در آن ولایت
 جمعیتی دست داده بود متفرق ساخت و چون از روم معاودت نمود پس از چندگاه در حصار سکاوند بهنگام
 اعدا منتظر فرصت بوده چنان سکی بر سر او زدند که دیگر پیدار نشد و بعد از مردن زریان فریدون جهان را ب
 پسران بخش کرد و دین اشنا مهراب پادشاه بعضی از دیار هندوستان را بکساران تقسیم نمود و فریدون
 سام را بدو کاری و تعیین نمود و خاطر مهراب بغاضات آن پهلوان از دشمنان فارغ شده مملکت وی ازین
 صافی گشت آنگاه فریدون کوش فیل دندان را گرفته بعبایات خسروانه مستطهر گشته بعضی بلا و جنوب مغرب
 را بدو ازانی داشت و در خلال این احوال سلم و تور عقوق و رزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند **دک**
عصیان و مخالفت سلم و تور و گشته شدن ایرج بدست ناجوانمردان از دل دود بعد از بخت
 سلم و تور بمالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت چنانچه بچکس ایرکلم او بحال
 اعتراض نماند و باین همه در خدمت پدر کمر مطاوعت و فرمان بری بسته بود و ابواب متابعت و حق گذاری
 گشاده و چون خوان اخبار تسلط و اقتدار و غنایت و شفقت پدر نامدار در باره برادر کمتر گزیده بعد از خردی
 استماع نمودند نقد اخوت را بشوایب بغض و حسد مغشوش ساختند و مورد صفای عقیدت را بنجاشاک
 مانعک خداع و کمیت مکر گردانیدند و بنا بر تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی سپری از مخالفت و دشمنی
 روی موافقت کشیدند و آنچه در نفس آلوده و باطن ایشان مضمحل بود ظاهر کردند پس این سخن آنکه سلم و تور

از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند و میفرمودند که پادشاه را که بر سن و بزرگی
فوتت گردانیده و از اختلال عقل سر اسیم و مهوت شده و از زیور تدبیر عاجل مانده و از نیک و بد امور غافل
گشته و آلا ابرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی است بر ما کنزیدنی و حوالت ایالت اقایم بطل
ناهان نموده که بر مزاج درشت و زخم جهان مطلع گشته است و چاشنی کرم و سرور و کار بخشیده و اکنون خون
شفقت بوی روی در نقضان نهاده و بی ظهور جرمه از پسر غفلت و نسیان و تندرست عیال انجانب که در دست
باطن او بر مظاهر شد بعد از این میان و پدر این خصوص جز بعنصل شمشیر بقطع نرسد و ایند او روی بی توسط تیغ
آبدار و میانجی ریح سنان گذار بر ارضی مقرون نکرد و در طری یکی از نامها که تو را به پلم نوشته بود اینک است
مستور بود که باید که مستعد آن کار شوی و سال حرب و کارزار آماده داری که من اموال بسیار بر شکر
تفرقه کرده ام و سپاهی عظیم ترتیب داده و چون شیر درنده و شمشیر برنده تا با اتفاق تا ضیق کنیم و بقدر
ضخاک خون ابرج در قرح ریزیم و سلم مکاتیب تو را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانید و در جواب نوشت که
اینک لشکری را که سیاح و هم لبر حد و اخصای آن رسد ترتیب داده ام و چشم اشار بر راه گو که گشته
ما مل آنکه بی تاخیر و توقف بهم بفرستیم و بزخم تیغ خون ریز مفاصل و اعضای دشمنان را از هم منفصل گردانیم و چون
از جانبین رسل و رسایل متعاقب و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت و چون از جانبین
آن دو بد کوهر که از نسل ضخاک بودند از موضع اقامت و پیکون خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل
و طی مراحل در حد و آذر با بجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرایط مشورت رسولی را پیش پدر فرستادند و بخوا
دادند که پادشاه باید که ابرج را از ولی عهدی معزول کند و بطرفی از ولایات کیسل کند و بخت و آلا باید که اسباب
را ساز داده جنگ را آماده باشد و چون این خبر موش سیم فریدن رسید و از مواضع فرزندان آگاه گشت
آتش خشم جانشینش زبانه زدن گرفت و سورت غضب جهان بر مزاج او استیلا یافت که شیوه عفو و انعام
ممنوع و مجال نظم غیظ محال نمود و بالفور باستحضار ابرج مثال داده صورت واقعه را با او در میان نهاد
و گفت ممت بر تدارک این کار موقوف و غمیت بر تلافی این حال مصروف باید داد و با سپاه کینه گذار
بدفع این جباران بد کردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک نیام ننگید و انداختن یک تیر از دو کمان صورت

نه بند و اطفال نایره این فتنه جز باستقال شمشیر ابدار میسر نکرد و قطع موده این خصوصیت بی توسط تیغ تیر و نیز
 امکان نیاید و ایرج بصنوف مواظف و نصیاح در ازاله خشم بد سعی پوسته معروض داشت که آنچه بر زبان
 کوهر افشان شهر یاری میکند و عین صوابست اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح مسکوک داشته آید من
 بنده را رخصت فرماید تا بنزد برادران رفته تدبیر این کار را چنانچه مقتضی خرم است بجای آورم و آنچه بحر حق
 رضا و خرسندی ایشان متعلق باشد بدان قیام نمایم فریدون گفت میدانم که مراد تو ازین سخن اصلاح ذالبت است
 و رعایت احوال جانبین اما ما را رفق و مدارا در زیدن و دست بر پشت شیر سلطف مالیدن منتهی نالیدن
 و موجب شامت است و ترسم که اگر در تذکر این حادثه آهستگی نمایم بعد از آنکه ملک موروث و ملک در معین
 تلف آید بر کاکت رای و حقارت نفس و خاست ذات نزد عقلا ملوم و معاتب کردم و چون الحاح ایرج در باب الح
 از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را با جمعی مردم خردمند و نامه پسند نزد برادران موافق فرستاد
 و چون شاهزاده باخوان ملاقات نمود و آن سه کوب در یک برج مجتمع گشتند و بخش بر یک سعد غالب آمد یعنی
 سلم و تور خاک بی مروتی در دیده مردمی پشیده سراج را به تیغ کین از بدن نازنین او جدا کرده نزد فریدون
 فرستادند **مشو** رخ کز برک کل آزار می یافت **تنی** کز تار مویی بار می یافت **ششیر** شمشیر گشته ناکا
 بخون و خاک شده آغشته ناکا **و آن** دو بدر دار به پدر پیغام فرستادند که سری که باحققاد شهر یار سر او را تاج شاهی
 بود نزد او فرستادیم و چون فریدون ازین واقعه عظمی و دوا هیبه گبری آگاهی یافت بجای جامه سینه بشکافت و
 عوض دستار سر بر زمین زد و شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید
 چنانچه غنیمت سمیت گذارش می یابد و چون هر سه پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ملک
 و خراین بمنوچهر سپرده از او و انقطاع اختیار کرد و بر اقامت عبادت یزدانی و اعراض از امور این جهانی اقبال
 نموده در وقت رحلت زبانش امثال این کلمات گردان بود **و ایضا** چو من شاهی که زیر این کهن دیر
 بشامی سیندم لاف و لا غیر **زنت** برق تیغ تا حیداران **پیر** آب افکندی چو باران **چنانم** نیره گردان بود
 کز آتش شادی سیاه آهنگ **کنونم** دست عجز از پا در آورد **چون** بخواهم دلم غوغا بر آورد **ندانم** تا درین تمام چنانم
 دل مجروح را مرسم چه پرم **آه** سخت می برتسم نجات **که** دارم پیش راه لی نهایت **چو** در بندند روان از خاک خشم

دری کشای بر روی از هشتم: برون بر از دو کونم ای کوکار: درون مقصد قدم فرود آرد: هم از خود سیرم و هم از دوا عالم
ترا خواهم ترا والله اعلم: زبان چون از سخن گفتن پر دست: ز کج خلق سرای تن پر دست: برفت و نام نیکو یاد کند
جهان از معدلت آباد کند: مدت سلطنت او پانصد سال بود لقبش موید است و طایفه از بنیود گفته اند که نزد و عبادت
از فریدون است و این قول را ابو الفوارس که از کبار مورخین است و جمعی دیگر از ارباب اخبار رد کرده اند
و گفته اند که نزد و عبادت بود از کجاست که بر بلاد مغرب و آفریقا بلخی در کتاب صور الاقالیم آورده
که حضرت باری عزوجل فریدون را بوجی آتشی موهبت کرد انید و از جهت صلاح حال بلاد و عباد و نیکل ضحاک
بر این تخت کوبید اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب بر وی تعبیه فرمود و دقایق علوم نجوم
بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را کرامی داشت و بایشان از کیفیت مزاج بحث کرد فریدون
بود و ظهور اینها منسوب بفرات و است و از سخنان فریدون است که من عدل فی سلطانی استغفر
عن اخوانه و قال آفة الامراء سوء البيرة و آفة الوزراء عجب النفس و خبث السيرة و الکلام
اوست که الايام صحایف اجالکم فادعوها با حزن اعمالکم یعنی روزگار دفتر اعمال و اعمال
شمارت جهد کنید تا بروی نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روز با قلام اعمال آیت محامد و مناقب
و سیرت محاسن و مکارم را ثابت گردانید که آثار با متداد دهور بر جا ماند و از جراید مجید و صحایف
کرم محو نکرد **دبیت** کرم به که ماند ز مایه دکار: که آن پایدارست و ما بر گذار **آورده اند** که جمعی با و
داشت دادند مضمون آنکه فلان و فلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغییر کرده اند و در خاطر دارند
که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای آنجا عت را در کنایه ایشان نهند تا دولت و مملکت از
آفت عین الکمال محروپ و مصون ماند فریدون بر پشت عرضه داشت ثبت فرمود که من پادشاه نیابتم نه
پادشاه نیت و ملک صورتم نه مالک سریرت و در مکتوبی که بتور و سلم نوشته بود در زمان خلاف و غنا
ایشان این کلمه مندرج بود که سر که حقوق والدین بشقاوت و عقوق ولوث نمرد آلوده گرداند از فرزندان خود بمان
یابد یعنی حقوق مقام حمیده ایشان بپس و جو به بادار ساینده و شرایط و فاداری و تعظیم و مراپسم حق
که اری بجای آورید تا فرزندان شما نیز بر عایت حقوق شما قیام و اقدام نمایند **صرح** باید در نیک کن و داور فرزندان

ذکر سلطنت پادشاه منوچهر بعضی از شایان گفته اند که منوچهر
 پسر زاده ایرج است و زعم برخی آنکه دختر زاده اوست و گروهی چندان واسطه میان او و ایرج
 که طبع سلیم از قبول آن امتناع می نماید و روایت اصح آنکه برهمنی ایرج بن فریدون است چنانچه در وجه الاخبار
 و مروج الذهب این قول ورود یافته و چون فریدون را چنان مصیبتی رسید که مذکور شد همگی همت خسروانه او بر آن مقصور
 بود که فرزندان بگردار او در دام بوار و خسار اندازد و خود بواسطه آنکه مبادا مردم او را عیب کنند که در کبر سن فرمان
 شیخونت بقبل اولاد خویش اقدام نمود در مقابل و مقاتله سلم و تور در نمی آمد اما پوسته نصب العین ضمیر وی آن بود
 که شاید از نسل ایرج کسی ظاهر گردد که از آن دو لایم بدفعال انتقام کشد و چون این تنها در باطن فریدون رسوخ یافت دیگران
 امر نمود تا شرایط تقصص بجای آورند که هیچ یک از خواتین و سراری آن مظلوم شهید عالم هستیانی و بعد از آنکه حل
 کنیزکی را از کنیزان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود مراسم شکر الهی بجای آورده مذکور و صدقات بار بار استحقاق
 رسانید و چون زمان حل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شریار بطلعت فرزند قره العین روشنائی پذیرفت و
 بتعهد و تربیت او اقبال نمود تا سر او را منصب سلطنت و تعلق داده ایالت آید تا ج و تخت بفرق و قدم او تزیین یافت

در تاریخ معجم آورده که چون حکم وصایت و استحقاق وراثت منوچهر بر پسر پادشاهی نشست و موارد ملک را از او
اضداد مصفی دید بقدم رانج و عزم ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسط بساط معدلت و تشیید ربانی
نصفت بوجی کرد که اثر احسان فریدونی در ادای آن کموت و وصیت عدل نوشیروانی در برابر آن معدوم نمود و در
سروران سپاه و ناهار ارجش را به بیات اجتماعی بصفه بار خوانده و عدای خویش و بیزید اقطاع و مرسو
امید و ار کردانید و هر یک را بکمر متی جمیل و موبستی جزیل هر افراز ساخت و گفت اگر من بدد و معاونت نمایم
از کینه قاتلان ارج بر دارم و دار الملک اعمال را لکه کوب خیول و انعام انتقام سپارم بشرایط قضاء حقوق شما که
بینی قیام نمایم و از عهده پادشاه شما بقدر میسر پروانیم مجموع ایشان پشانی مکت بر زمین خدمت نهاد
گفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری منطقه مطاوعت بر میان حال بندیم و عذر دشمنان به تیغ و سنان نخواهیم منوچهر
گفتار امر او اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که مامون و کره ارض از آن بستوه آمد و عزم
انتقام مستقیم گردانید و چون خبر توبه و اجتهاد جنود منوچهر پیم و تور رسید و اگر کیفیت هت و صورت انتقام
که بر خاطر خطیه تصور کرده بود آگاهی یافتند سپاه فکر و اندیشه بر عرصه خیر استیلا یافت و گردیل و تزییر برآورد
گفتند که اعتماد بر مجاریه و کارزار که عواقب آن در پردۀ غیب مستورست نتوان کرد اکنون صواب چنان می نماید که
مقدمه طریق اتفاق و ایالات پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلافت استیناف نمایم و بزبان سفیران چرب زبانی
رسالت کنیم که نظرمادر اصلاح اینکار صلاح طرفین و فزاع جانبین است تا بواسطه عبور شرک و خونخوار معوره توران
نکرد و خون پیکنان را ریخته نیاید اگر متمسک بقبول افتد ماده نزاع مرتفع گردد و حجاب گفت و گوی که سبب قطعت رحم
و پیوند است منقطع شود و الا عذر ما نزد خلیق واضح باشد بابرین رسولان با مال فرادان و پیشکشهای بی پایان
بفرز فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا شاهان
خیمه بصرایی که سوای آن رشک ریاض فردوس مکتان را م بود بردند و خود در خدمت جد بزرگوار قرار گرفت
و چهار هزار غلام ترک و قچاق از خواص مالیک پراس بارگاه صف زدند و تیغهای کوه دار با قبضهای زرنگ
بر دوش نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها بعلاقه شمشیر و دستهای تیغ
و چشم و گوشن اشارت و عبارت کاشتند و عاظمه شکر و سران سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کردند

صفوت بیار استند **بیت** تکلفی اختران کشیدند **نمای** تا به صف کشیدند **جنود** ظفر و رود را بخوبی
 و قبول برستوان دار آرایش دادند **عربی** خبول کا لریاج العاصفات **فیول** کا بیال از اسبات **آنگاه** رسول
 بار دادند و ایشان از هیبت آن بوقف و تسویر تمام بپوشش شدند و بیلاکات را در محل عرض در آوردند و با
 آنچه مأمور بودند در مجلس بکشیدند خلاصه پیغام آن بود که سلم و تور از افعال سیه خود نادانند و از اعمال
 پسندیده خویش بشیمان و داعیه آن دارند که با شاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و با اعتبار و باستغفار
 مشغول گردند و خدمات شایسته مال و زر بلکه جان و سپه فدای او کنند تا آن در صدق شهر یاری و در
 پیر کامکاری از ایشان خشنود کرد و در روز جزا در معرض نخط و غضب حضرت باری نیایند و همان جواب
 داد که پسران عاقی نادان کاری چنان کرده اند که آزار بر طاق نیان توان نهاد و من از آن مردم پستم که
 خون ثمره فواد خود را بر فروشم و اگر سلم و تور را اشتیاق دیدن خلف صدق ایرج است او خود با سپاه
 کران و لشکری بکیران ایک در عقب شما فرستادگان میرسد و منوچهر پیغام فرستاد که با آنکه والد
 مرحوم من از سریر سلطنت و سودای حکومت و ایالت در گذشت و بتواضع و تذلل بخدمت شما آمد در ره
 او امری از شما بوقوع سوخت که تا انقراض زمان و انتهای دوران باشد از آن باز گویند و با من که تیغ تمام
 از نیام کشیده ام و کار حرب را نیز ساخته توان دانست که بچه کیفیت عمل خواهد نمود و بعد از امثال این
 قیل و قال رسول از انشربغیای فخر و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاه هوار و سبان راه دار بخشیده رخت
 انصاف دادند و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند و از کیفیت حالات بزم
 و استعداد آلات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند
 و بنده می از فضایل ذات و فواید کلمات او باز گفتند **نظم** سلم از ره رستی تور گفت که تیمارشادی شاید
 از آن پرهیزی هنر جوید **که** آموزگارش فریدون بود **پس** ناچار لشکر پشمارا زیاده و سوار جمع آورد
 و خود در مقدمه سپاه روان شد **و** ازین جانب نیز شاهزاده منوچهر **و** ایضا بفرمود تا قارن نام خوا
 هشت اندر آرد و زهر سو سپاه **سرا** پرده و فرش پرون برند **در** فرش همایون بهامون برند **بکم** شهنشاه
 کرد و شکوه **بجو** شید لشکر چو دریا کو **و** چون مسافت بین العسکین تقارب پذیرفت مبارزان

فریدون

بتوبه صفوف پرداختند و بدلان قبل از انهم را راه گریز در خاطر مشخص و معین گردانیدند افواج لشکر و طبقه
حشم از جانبین گرز و سپهان و شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند خون از تیغ سبانه باران از تیغ باریدن گرفت و از
جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق مرور تنگی پذیرفت و از همی کل مردان مبارز و اجساد سواران
دلاور نامون با گردن حکم تساوی گرفت و بصدقات عساکر گردن کشتن کسر مسلم و تور پامال قتل و قتل
کشت و تور و سپل از معرکه نبرد بیرون رفته غم توران زمین کردند و عارفان را اشعار روزگار خود
ساختند و پنداشتند که از قید قهر و چکال بلا نجات یافته و غافل ازین معنی که **فر** سنان نیزه زهر و کشتن
حصار گیر و خصمت میان دیده مار و قباد و قارن با گروه مردان کار و دیران کار از راجون رجوم نجوم کبر
عفایت دهند در عقب ایشان بمانند و دشمنان را در حد و بلاد شرقی یافته و از جانبین کشتن و کشتن
بی اندازه رفت و سپاه دست بتیغ و تیر بردند و بساط ملع و نوش ملون از خون مردان بر عرض معرکه
وزمین پشاک شدند و منوچهر تقارن این حال که مقطع شفق آیین عبدال و قال قایم بود و شب هنگام که
ظلام بر خیل ضیا ترک باز کرد بقایای لشکر تور و مسلم در میان پشکان تیر و کشتگان تیغ فحش شدند
انتظار آنکه روز شود خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات رسانند تا بوقت صبح ستاره شمردن کردند
بمه شب پشکان تیغ پیداد زهر سوناله میکردند و زیاد که ای شب گزیده روز رنجیزی چرا از کمر
برنجیزی و روز دیگر که سیفنه صبح از لجه تاریکی شب بر ساحل افق افتاد دیران شکر کن صفهار آستان
و چون زنبوران خشم آلود در هم افتادند و بر خم خنجر سپینهای یکدیگر شکافتند و درین روز معظم سپاه توران
بر صفحات احوال خویش امارات فتور دیده مناج غدر و طریق نقص عهد سپردند و در زمره حشم منوچهر
منظم گشتند و تورانان حالت بنایت هر اسان شده راه خلاص نجات بر خود اصغر من بیاض الجیم
واضیق من صدر المیم یافت و خواست که تعتم ذات و کبر سن و اختصاص قرابت را وسیله شفیع
و بشوه و فنون پیری از موافقت در روی مخالفت کشتن بجزرهای معلول و سخنان با معقول تمک نماید
ندانست که اگر بگردان زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد و کشته اگر چه روزی زندگانی کند غایت
بتیغ قهر گشته کرد و **قطعه** عیسی بر می دید یکی کشته قباد و حیران شد و گرفت بدندان سرانگشت کشت

که اگر گشتی تماشته شد می ار : تا باز کجا گشته شود آنکه ترا گشت : آن گشت مکن رنج بدر کوفتن خلق
 تا گس کند رنج بدر کوفتن گشت : و در آشنای این مناظره بیک صدمت دست و ضرب تیغ منوچهر سر تور در پائی
 افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سپهر را در دام اسار و قید خپار گرفتار کرد و از فرط هیبت پادشاه
 و لوای ظفر پیکر او و زلزله لشکر او آن مخاذیل را حکم هبائ، مشوراکرت و بواسطه یک نفس نقش وجود چنین
 خلیق از جریده ایا محو شد و معنی **اِذَا ارَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءَ فَلَا مَرَدَّ لَهُ** تحقیق پیوست و سپاه ظفر
 از اشغال اموال بخلی و از و نصیبی کامل محتطی و بهره مند شدند و قریب دویست هزار برده از اطفال
 و جواری بدست حشم منصور افتاد و ذکوان غزو بر سر اید تواریخ ثبت گشت و صیت خسروی در اطراف
 اکتاف استهتاریافت و منوچهر بعد از فتح بین بجانب مفردولت و مستقر غز خویش خرامید و چون
 گشتگان ایرج را قصاص فرمود و سینه از کینه حضار او پرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق **اِحْسَنُ**
اِلَى النَّاسِ سَعْدُ قُلُوبِهِمْ باز نه احسان افرادات آن را متقاعد کرد و بدست عوارف و نشر صنایع و لها بیت
 آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل کرد آیند و بیام من معدتش ساکنان معموره آقا
 در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند و بحراست شمشیرش قاطعان ربع مسکون در بنیان امن مان
 ماوی گشتند و بعضی از تواریخ **مسطور است** که قتل ایرج بر دست برادران و ظهور منوچهر در ایران و شکر کشیدن
 بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و طایفه از مورخان این قول را رد کرده اند که چنان
 ایرج رخت زندگانی برای جاودانی کشید فریدون در فراق نور دیده خویش چندان بگریست که چشم
 او از دیدن ماز ماند و تور و سلم تیغ کین در ذریات و مخصوصان را در مظلوم خود نهادند و یکی از ستوران
 هم ایرج که بمنوچهر حامله بود از بیم کرخیته پناه بکوهی برده بود که او را مانوشان و انوشهران نیز می گشتند و چون
 خلف صدق ایرج متولد شد او را مانوشش چهر خواندند و بکثرت استعمال مانوشچهر استبدال یافت به
 منوچهر و در سبب تسمیه آن فرزند جهت دیگر ایراد کرده اند چنانکه در تواریخ مشهور و مسطور است و چون
 بن تیر رسید با سیصد و سی کس از ابطال رجال بر سپر تور و سلم که در منزهات خراسان بعیش و طرب
 اشتغال داشتند ششون بر دو مرد را بچنگ آورده از میان برداشته و بعد از آن متوجه غر فیهون

فریدن پرسید که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر ایرجم قاتل پسلم و نور فریدن گفت که اگر درین قول
پشتر آید دست راست خود را بر چشم من فرو دآرتا نوزانی کرد و منوچهر پیش رفت و سر فریدن را
بوسیده دست خود را بر صدقه او مالید حضرت باری سبحانه و تعالی باری دیگر چشم فریدون را روشن کردند
و شهریار عالم بعد از نعت مینای تاج شاهی را بر سر منوچهر نهاد ملک بدو تسلیم نمود و با لاجورد
امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت و روان و گردن کشان او را متابعت و مطاوعت نمودند و یکس را
بمال نزد و عصیان نماند و دران اوان مدار ملک و عده دولت و استظهار پناه سپاه سام رنجان بود که
که او را پهلوان جهان می کشند و سام در مردانگی و کیاست و فرزانی عدیل و نظیر نداشت ضبط
ولایت نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان معوض برای دورین او بود و در هر چند وقت ^{زیر}
منوچهر مبادرت نمودی و بتجدید عهد عبودیت پرداخته بدار الملک خویش یعنی سمستان معاودت فرمودی
و پیوسته از بخشه بیست در خواستی که چشم او را بدیدار فرزند رشید منور گرداند تا در حین حیات تیره
العين قوت دل او باشد و بعد از مدت مرجع دو دمان و وارث ملک او گردد و پس از چندگاه قی غر
سام را پسری گرامست فرمود که موی سپر و ابرو و مژه او مجموع سفید بود و چون قبل ازین هیات جن
مشاهده نموده بود سام ازین صورت بغایت شوش خاطر و پریشان ضمیر گشت و او را از ابدی
بیم رخ که در گنج کوهی بر می برد نا آنچه محتاج الیه بود تسلیم نمود تا پرورش دهد و بعد از آن که کودک
مفت ساله شد بمقتضی الورق یراق سام آن فرزند را بمیان قوم و عشیرت آورده زان نام نهاد
و بجم درین باب حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی در شاه نامه ایراد کرده است و چون آثار
رشد و نجابت در ناصیه زال سپا شد و بکمال خرد و کیاست در عالم اشتها ریافت و این خبر به منوچهر
رسید شاه جهانان تهنیت نامه بسام نوشت و اشارت کرد که هرگاه احرام بارگاه فلک شتاب
بند فرزند ارجمند را همراه آورد تا مشمول عاطفت پادشاهان گشته بغزرت بیت خروانه اخفا
یابد و سام نامه را مطالعه نموده بالفور با زال جوانمخت عازم پای تخت گشت و چون نزد پسر
پا بس شهریار بحر و برشتافتند شرف استعاده یافتند زال مقبول طبع شاه آمد و بشرفیاف

سرافراز گشت و منوچهر منجم را فرمود تا در زیچ طالع زال احتیاط تمام نمایند و آنچه علم ایشان
 بدان محیط گردد معروض دارند و اختر شناسان بعد از تدبیر و امعان بعرض شهر یار دین پرور رسانیدند
 که از اوضاع کواکب چنین معلوم می شود که این جوان مرد به جوانمردی و مرد می برتبه آباد اجداد رسیده
 و در قطع و قطع اعادی مساعی جمیله مبذول دارد و این معنی موجب مزید تربیت زال گشته در خدمت پدرت
 انصاف یافت و سام بوطن مالوف رسیده و از رنج مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه عازم دیار گشت
 و زال را در بلاد نیمروز با نیابت و خلافت بازداشت و در افاضت عدل و انصاف احسان پیرا و صیبتا
 و او در غیبت پدر بار کتاب شتهیات نفسانی چنانچه لازم آید جوانی است مشغول گشت **فرد**
 هر وقت خوش که دست دهد نعمت شمار **کس را و وقت نیست که با یار کار چیست** بیان این سخن
 آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی کامی مجلس بزم آراستی و گاه در صحرا و بیابان در عقب نجیر شتافتی
 نوبتی در ایام بهار بعزم طواف ممالک از سجستان پیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد و چون آن
 سرزمین رسید مهرباب که حاکم آن نواحی و خراج گذار سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت مبادرت نموده
 بعضی رسانید که **و ایضا** سهای اوج سعادت بدام ما افتد **اگر ترا کدزی بر مقام ما افتد** و زال بنابر تبار
 کیش ملت بمهراب ز رفت چه او از اهل توحید بود و مهراب از جمله عبده اصنام اما در باره مشارالیه
 نوازش فرمود و مهراب بخانه آمده نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانید و شته از شمایل و ضایع
 زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که بحسن و طاعت شهره آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت و **وَالْأُنْجُ**
قَبْلِ الْعَيْنِ تَعْتَقُ أَحْيَانًا رودابه کینزکان خود را بهانه کلچیدن بکنار معکر زال فرستاد و زال
 ایشان را دیده پرسید که شما چه کساید جواب داد که ما از جمله پستاران شاه خوبانیم دختر مهراب رود
 نام و چندان تعریف و توصیف آن مخدیره کردند که زال دست از دل شست و آنکاه کینزکان واسطه شده
 زال و رودابه در خفیه با هم ملاقات نمودند و از جانبین قوانین محبت استحکام یافته عهود و موثقات
 در میان آوردند و زال بولایت نیمروز مراجعت کرد و بعد از مدتی بتضرع و شفاعت سام منوچهر صلیت
 آن دو دوشده رضا داد و زال در ملازمت سام بکابلستان رفته رودابه را در قید نکاح در آوردند و در نیم

دستان که از تعریف ستغیت از دختر مهربان که از احقاد بشید متولد شد و از فحای این کلمات بوضوح
پوست که پهلوان ایران را رستم کابلی چرخانند و چون ذکر زال و رستم مکرر درین اوراق خوانند
عرض بندی از احوال ایشان درین مقام مناسب نمود در تاریخ بمعظمه مذکور است که چون مدت پنجاه سال روزگار
شریف منوچهر بسط خراج رافت برضعف رعیت مصروف شد تا گاه روزگار جفا پیشه که بر نقد وفای او
کیسه نتوان داشت و سپهر ستمکار که بر دوستی او اعتماد نتوان نمود منسوبه بر این سخت و افراسیاب را
که از شر او نوز بود در مقام معارضه و جدال با پشاه جهانیا آورد شاه ترکان تیر میداد از کمان معاند
روان کرد و دندان طمع در ملک و مکت منوچهر فرو برده با سپاه انبوه سیل نیل به یاشکو غریت و لای
ایران نموده منوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت شکر بسیار بعد قطرات امطار و اوراق اشجار فرو آید
در معرض مقابله و مقاتله افراسیاب آمد و ترکان بر خم بیک دیده دوز و ناک سینه سوز با سواران و
پادگان عجم کاری کردند که تصدیق آن جز بمعاینه صورت نبند منوچهر بحسب ضرورت امر که بیرون رفته
پناه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که دست مقیمانش بسند فلک میرسید و کوشش ساکنانش زمره ملک شهنشاه
و چنگ در حایل و کمر بند زده **و** با اساس استواری کرده خود در امان باغیان آسمان اندر بلندی نهاد
و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفتند و ابواب داخل و خارج حصار را مسدود کرده و افراسیاب
روزگاری دور و دراز و عهدی دیر باز بحصاره منوچهر قیام نمود و عاقبت قوت و قدرت او از نیل مراد
و حصول مرام قاصد بود و چون زمان و قوت از او امتداد یافت و سران سپاه از طول قامت طول کشیدند
منوچهر نفایس امتعه و غرایب قمشه و اوانی سیم و زر مستحون بشک اذرو و پیضای عنبر و میوه های لطیف و
طلوهای لذت که متاع آن دیار بود در صحبت آن رسولان سخن دان نزد شاه ترکان و ستاده پیغام داد
که عرض این دیار در اتساع ارکان و استحکام بنیان بر کیوان و بنا، هرمان سمت رحمان دارد و روزگار
آفاق و سیاحتان اطراف را قلعه ایزن بلند تر و مانعی ازین صعبتر مشاهد و نیفتاده اشتغال بشهر
این حصار در مان بودن است و آهین هر دو کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو درهم کشید و از
خشم در چشم او مشاهد گشت و چندانچه اندیشید آن دریانه بر اندازد بهاحت او بود و سلوک آن جاده بقدر

بیامت او و با وجود آن عجز دم اصرار و استکبار میرد اعیان مملکت که در ملازمت او بودند خواستند که
 ماده الجاج را از طبع با عو جاج اوزایل کنند و او را از سپهر ستیز بگذرانند لاجرم بصورت دو تنخواسی کشند
 که شاه را از عدم فتح و تیغز این حصار پریشان خاطر نماید بود که رصانت قلعه طبرستان و حصانت ارکان
 ازان واضح تر است که هیچکس ادران استبایی باشد و اگر یک ماه دیگر درین دیار اقامت نمایم راه زاد
 علفه بر ما بسته گردد و ماده حوادث روی دراز دیاد دهند و شکری و حشم که ذریعه اعتماد و وسیله استظهار
 بکلی متناصل شوند و حاصل آن جز ندامت و خامت آن غیر و خامت نباشد افراسیاب گفت که من بحصول مقصود
 بازگردم و رجوع اختیار کنم و خود را به بدلی منسوب سازم **ن** چه گفت آن شهنشا نیکو سخن که
 باید دلی پادشاهی کن **ه** هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در حنیض ذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار آید
 و من خود چگونه از نیت خویش رخصت یابم که در بی مرادی این خواری بخود راه دهم و خویش ترا به تعال
 موسوم سازم فکر من در تحصیل این مطلوب بیکرست و اندیشه شما در تاخیر این مهم دیگر **مصرع** فکر را هر دیکر
 سودای عاشق بیکر است **و** چون اعیان سپاه اصرار شاه را در توقف مشاهده کردند جمله اتفاق نمود که
 شب پشت نموده روی به شهر چین آوردند افراسیاب از حقیقت حال آگاهی یافت و عظیم اندیشه مند شده
 هر چند در مضمار فکرت جولان کرد و جمله سرو پای اندیشه کشت صلاح حال و مراعات کارشکرو اهتمام
 بحال ایشان نیافت که گفته اند **نظم** ملک بود بر عدو دست جیر **ه** که لشکر دل آسوده باشد پیشیر **ه** حوالی
 ملک از بدیدسکال **ه** بشکر که دار و لشکر یال **ه** پس بصورت راه وفاق پیش گرفت و کام و ناکام بصلح
 رضاداد مقرو و مشروط آنکه ارش از سپهر کوه دماوند بتری اندازد هر جا که آن تیر فروز آید فاصله میان
 دو مملکت آن محل بود ارش بر قلعه جبل فته بتری بجانب مشرق افکند و آن تیر از وقت آفتاب تا نیمروز
 در حرکت بود و بهنگام استوار کنار جیون فرود آمد و هر چند این صورت از عقل بعید است اما چون متون
 کتب تواریخ بدین خبر ناطق بود مثبت گشت و افراسیاب بطرف ماوراءالنهر رفته بضبط بلاد شرقی
 اشتغال نمود و منوچهر از قلعه طبرستان سرپا آمده رایات ظفر پیکر را بجانب ولایت ری تحریک کرد
 و تجدید بیعت لشکر بر ایالت و سلطنت او انعقاد یافت و او فراین مدفون بر موبدان و حکما فرمود و لشکر را

بذل فرمود و در خلال این احوال باستحضار طوائف اعم و طبقات بنی آدم فرمان داد و موبد موبدان را بر تخت نشاند
 و خود بر پای خواست و گفت ای قوم بدانید که هر کاری را طرفی و هر دعوی را تحقیقی است
 که جز بران پنج رقص ^{پیر و نازان} منط کفنت بر مقتضای میل طبیعت رفتن که در خاطر دارم
 که عندیلب زبان را در ترنم آرام و طوطی لسان را در تکلم و حکم ^{الامور} هونته باوقا نهها
 امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمیع اندوایشه نفوس ایشان مصقول است امید دارم که
 جواهر کلام مقبول افتد اکنون بر جای آرام گیرید و گوش موش بامن دارید تا جواهر آیدار و در رثا بوار
 بمسامع شمارسانم حاضران از اشارت خسرو ^{پرو} برنا سخن نبویش شنیدند ^{بر مثال} نبشته و کپس ^{بر}
 تن جلد چشم و گوش شدند **خطبه منوچهر** آنگاه پادشاه نخست بتایش بزدان افتاح کرده
 گفت که شکر و سپاس چه مبدعی را که نوع و سان محذات را از معادن و حیوان نبات بملابست و نصرت
 پیول از حجره امکان بجله و جود آورد و سلسله موجودات را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد و تقدیر
 که بر ممتور در پسم مدور برای نظام امور ممالک سماوی و انضمام اشیا در ممالک رضی که ذکر در آیند و بعد
 از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم متصور است بر طلب وجه معاش و در استحقاق آن هر یک ^{القی}
 و جاده که بوسیله آن بر مقاصد فیروز کردند و صور مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هر که مزاج معتدل
 و نیه طبیعی قوی تر بر این که اجتهاد بندد تا خود را بمقام بلند و منزلت برچسبند پس بر خیزند و اجابت
 که کیست از اکتساب سعادات بر بستر کسالت نیاساید و بر سر چه رقم حدوث دارد التفات نمایند و بخت
 ترین پادشاهان آنست که بر مصداق **اسعد الالعاه من سجد رعیته** اوقات و ساعات بریت
 مصروف دارد و بهیچوجه رخصت اقبال در قضاء حقوق ایشان جایز نشمارد و عوارف بموسر و معسر تقدی کند
 و تیاج او بتواند و در ویش عاید گردد و نصرت ظالم و معاونت ملهوف را بر خود فرض دارند و باریت
 مال معین و قانون مقرر خطاب کنند و رسم نو و آیین محدث که مثال آن اندک و وبال آن بسیار باشد
 میان نیارد و ببايد دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حقوق
 اما حقوق پادشاه بر سپاه است که او را اطاعت نمایند و بادشاهان او محاربه نمایند و در امور

مصلحت دانند معروض دارند و در همه حال مرسم بندگی را متقبل و شرایط حق گذاری تکفل باشند و پای از طریق
 عبودیت و فرمان بری بیرون نهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بدین
 رسانند و نسبت پادشاه به سپاه همچون نسبت پادشاه به رعیت است **وَالْحَقُّ لِلْمَلِكِ بِمَنْزِلَةِ الْأَخِيَّةِ**
لِلطَّيْرِ و انظر **وَالْمَلِكُ يُدْعِيهِ كَأَنَّ أَسْرَ لِبَيْدِكَ** و الذُّوْحُ لِلْحَجْدِ و حق پادشاه بر رعیت آنست
 که نفس و مال از او دریغ ندارند و در امثال او امر و نوای او غایت جهد بندگی دارند و با موزر رعیت و عا
 بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک آبادان سازند و خراج پادشاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر
 اعمال نکنند و مطاوعت او را متعارف رضای آئین شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان داد
 و عدل کند و مال واجب از رعیت برفق و مداراستاند و ستمکاران بر ایشان نکارد و تکلیفات مالا یطاق بر
 ندارد و در خشک سال مونت خراج از ایشان برگیرد و اگر تواند سال دیگر معاف نماید تا بجز سال گذشته نماند و
 پادشاه را باید که سه محفل باشد اول آنکه هر چه گوید راست گوید و قطعا پیرامن دروغ نگوید دوم آنکه سخا
 و رزق و از بخل اجتناب نماید که بخل از نیکو سنان پسندیده است خصوصا از پادشاهان سیم باید که حلیم باشد و
 خشم نگیرد که خلایق زیر دست اویند و هر چه خواهد بایشان تواند کرد پس باید که خشم را بخود راه دهد
 که نتایج بد برین صفت مذموم مترتب میگردد دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی
 منع نکند یعنی فلان طعام نخورید و فلان شراب ننوشید و فلان جامه پوشید که بمن خصوصیتی دارد دیگر
 باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت
 چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند از آنکه اگر توان نمود **مِنْ غَيْرِ عِلْسٍ** **مَصْرَاع** کشته را باز زنده نتوان کرد
 و اگر کسی را عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مدامنه نکند و کاشته خود را حاضر گرداند و با اهتمام
 بغور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند که متظلم را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستاند باید که باز
 فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خسود سازد پادشاه از خزینة ادا نماید و آن عامل را ادبی
 بلیغ نماید تا دیگری بر مثل این فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عهد کسی را بشکشد پادشاه باید که بخود قاتل است
 نفرماید بلکه تسیم ورثه مقتول نماید تا ایشان را بکشند یا دیت بستاند اینست آیین و رسم عدل و داد و بر شما واجبست

انقیاد امر پادشاه کردن و بادشمنان او در مقام مقابله و مقاتله آمدن و بدانند که حال دشمنان در مملکت طبع
 کرده اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز ننموده می باید که با ایشان مراسم قتال بجای آورید و مرا خود
 از اعدایر بمانید که شمارا درین امر بهره مندی پیش از من است و سرکه درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر
 کسی نزد من سعایت و تخاصمی کند که فلان فرمان بردار نیست بدان مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانند که در
 مصیبتها هیچ چیز به از صبر نیست و یقین شناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و سرکه درین جهان برب
 دشمن گشته کرد و خدای عزوجل از وی خوشنود کرد و خود را بجای سپاری بقضای وی راضی شوید و اگر نشوید
 چکنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی و بدانند که خلق عالم بمسافران می مانند که بار بسته اند و پیرون میروند
 و هر چه با ایشانست عاریت است و این عاریتها جمله ایشان باز ماند و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و
 تسلیم گشتن بقضا و کار نیک کردن و پس حیل نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدان کس که از او کفایت
 و با او بر نیایی و جز او بحقیقت هیچکس ندانی و سرکه که نیت شما با خدای تعالی درست بود خدای شمارت
 دهد بر دشمن و پادشاهی نتواند که مکر باراده حق سبحانه و تعالی و سرکه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و پناه
 ورعیت او را فرمان بردار باشند داد کپتروه بود و دشمن شکسته و کرانه مملکت از مخالفان نگاه داشته
 آنچه بدست شماست فرمان بردار است و حرب دشمن ساز کردن و نصرت از خدای تعالی طلبیدن و خزانه و
 دادن از من شمارا که رعیت و سپاهمید این بگفتم و شما که کارگر انید بر رعیت داد کنید و ارستم دور باشید که این
 رعیت سبب خورش طعام ما و شماست سرکه که داد کنید رعیت جهانرا آباد دارند و اگر ظلم کنید عمارت
 نباشد و جهان آبادان ماند و در اموال خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زمینهار که رعیت را نیکو دارید
 و سرکه که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدید پیشتر از آنکه خزانی زیاده شود و آنچه اندکست افزون کرد
 و آنچه خورده است بزرگ شود و اگر رعایا با مال جیناج افتاده باشد که در عمارت و زراعت نفقه کنند مال افزانه
 من بدید و بوقت ارتفاع بار نستانید و اگر بیک سال نتواند دادن بدو سال بستانید و با ایشان مدارا
 و مواپا کنید که چون رعیت آبادان باشد خزانه پادشاه بسیار گردد چه رعایا خود نمه خزانه پادشاه اند و چون
 منوچهر خطبه تمام کرد و تمامت سپاه و رعایا جواب دادند که سَمْعُنا وَ اطْعُنا شنیدیم و مطیع شدیم چنانکه رای ما

و شراب

ارای پادشاه باشد همه جانها فدائیم انگاه منوچهر با موبد موبدان گفت کواه باشید و سخنان مرا بیدارید
 و هر چه از من شنیدید وفای آن اریس بخواید پس بر تخت نشست و فرمود تا خان نهادند و خلائق اطعام دادند
 و بعد از طعام خوردن مردم پرانند شدند انگاه لشکر جبار بجبهت دفع رتکان که بر سر حد مملکت او آمده بودند
 بفرستاد تا ایشان را از مریمت کرد و ملک مشرق و مغرب را مسخر گردانید و ملوک یمن که فرمان برداری هیچ پادشاه
 نکرده بودند مطیع و منقاد او گشتند و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد امارات ضعیف و انکسار در ذات
 خود مشاهده فرمود و هنگام رحلت نزدیک شد موبد موبدان و اثران و روسا لشکر را بخواند و نود و نهم خود را
 طلب داشته ولی عهد گردانید و بزبان کوهرا نشان بیان فرمود که عاقل باید که با مرو و بنی مغرور نشود و بر ملک
 مال اعماد نماید که من برای وسیع ساختن و قصرهای رفیع پر ختم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و دلا
 آباد کردم و عالم را از غیب و فساد پاک گردانیدم و این زمان که وقت زقن آمد با آنها که بدینا نیامده اند
 برابر شدم با اتفاق مورخان حضرت شعیب و موسی علی نبینا و علیهما السلام در اواسط سلطنت و سعادت
 شدند و یوشع علیه السلام در آخر عهد او رتبه پیغمبری یافت و لقبش فیروز است و لقب پدرش ابرج در مروج
 الذهب آورده که نام پسر کوچکترین فریدون ایران است بنا بر نکته نون را بجیم بدل کرده اند راقم حروف گوید که
 موبد این قول است که مملکتی را که بدو منسوب بوده ایران شهر گویند نه فرات را منوچهر حفر کرد و آب بعراق آورد
 و انواع اشجار و ریاحین از پیشها و کوهها بد آنجا جمع کرده بوستانها ساخت اول کسی که بحفر خندق و تقاردها
 صح و شام امر فرمود او بود از سخنان اوست که **الدُّنْيَا شَيْءٌ بَطَلَ الْغَامُ وَ حَلَمَ النَّيَامُ** دنیا مانند تر
 چریت بسیار و خواب دیدن خفته یعنی دنیا چون بر تابستان و سراب بیابان است که او را دوام و ثباتی
 نباشد مانند خواب نایم اگر چند خیال محبوب وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد و گمان برد که آن نعیم مقیم است
 اما در همان لحظه بزوال انجا **عَرَبِيَّةٌ** **إِنَّمَا الدُّنْيَا كَظَلٍ زَائِلٍ** او کمیت مات لیلًا فانجلی او کف
قَدْ رَأَاهُ نَائِمٌ فاذا ما ذهب النّوم بطل و هم او گوید که عفو الملک ابقی مملکة عفو پادشاه از خدایان
 گناه نگاه دارند و ترست ملک را یعنی حلم و زیور و قار او زیبا تر پیرایه است ملوک را زیرا که هر چند صاحب
 بکمال سخاوت موصوف باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف چون خفت طیش داشته باشد و از پیرایه و قار

و طایفه علم عاری بود که هر ذات از لباس خرم و سپکون برهنه و بفت ضعیف و قلت تنور موسوم باشد بلکه او را
وفای دوام و ثبات قرین نکردد چه بی تنوری و بسکاری و لجاج و ستیزه کاری چنان است که قواعد حشری
دیرینه و میانی ملکهای قدیم را براندازد و حکما گفته اند که **اِحْلُمْ حِجَابَ الْاَفَاتِ** و بحمد الله و المنة و رحمة
ملکت پیاپی معدلت شعاری بدین صفت یعنی حلم که بهترین حصایل و محبوب ترین فضایل است برآمده
عجم تقدّم دارد بلکه در صفت و سمت برتر است که روزگار با او خطاب کرده می گوید که **قطع** که سنجی سپهر علم را
بشکند خرد پد و شاهین **+** هر کجا حلم تو سرود آید **+** برکشد امن حصنهای حصین **ذکر سلطنت**
نود و استیلا و فراسیاب در تاریخ معجم مذکور است که ابن المقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است میگوید
چون ایالت اقلیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نود و زکری و لی عهد منوچهر بود مقرر شد و او از غایت خوش
داری و کم آزاری از عهده اهتمام بمصالح حال رعایا و انتظام امور بر ایالت قضا نتوانست نمود کار با ارتقا
و نسق افتاد و دهنی تمام و خللی عظیم بعرضه ملکت راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن این عقد و
بستن این رخت امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال و ظواهر شد و برهان این قول که **مثنوی**
نه شاه و نه سالار شکر بود **+** که نازک تن و ناز پرور بود **+** ترا افرو کج و فرمان دهی **+** حرام است اگر بر سالیان
لایح و هوید اگشت حافظ ابرو در تصنیف خویش آورده که چون خبر منوچهر بتوران رسید بشک که پادشاه
تنگستان بود فرزندان خود را جمع ساخت و در امور سلطنت با ایشان مشورت نموده گفت **اِنَّ بَلْوَعَ الْاَمَانَةِ**
فِي مَكُوبِ الْاَهْوَالِ وَالْعَرَضِ ثَمَرُ السَّحَابِ وَالْعَقْوُ مِنَ الْخَلْقِ الْعَجَائِبِ وَالْقِنَاعَةُ مِنْ طَلَبِ
الْبَهَائِمِ رسیدن برادر آمدن است در خطر و اوقات و ساعات رونده است چون ابر و باد و بر یک جای
نشتن کار عاجزان و پیر زمان است و قناعت از طلیع بهایم بود یعنی ادراک امانی در ارتکاب کارهای خطرناک
کسی بکردن مقصود دست طلقه کند **+** که پیش تیر بلاها سپر تواند بود **+** و چون بر معاندان دولت و دشمنان
ملکت دست یافتی فرصت غیبت باید شمرد و ایشان را از پای در آورد که نجات تو شربت مخالفان است و
احسن اقیل **قطع** چو پنی خضم را افتاده دریاب **+** بگیرش دست بر نه پای برفوق **+** همانا غرق فرعون آرماد
که موسی رسته گشت از آفت غرق **+** و بر یکجای فرو ماندن از صفات سکون بی حرکت از لوازم جمادات نه پنی که

هیچ سوار و طایر بی حرکت و جنبش بمقصود و مطلوب نرسد چنانچه شمشیر هر چند روشن و آبدار بود تا بهستان گفت و
 قبض بنان تحریک ندهندش نیز **فسر** تیغ فولاد تا نه جنبانی **نبرد** در چه آبدار بود **۶** التجا نمودن بحر سندی
 از طبایع بهایم و انعام است چه مرد قوی را صاحب غم هیچ وقت از طلب نجات و دولت و جاه و حرمت
 باز نماند و کاسایس همان و درد درد نومیدی تخریب نماید و چون سالار ترکان یعنی پشنگ از اشالین
 ضایح باز پرداخت با اولاد و احفاد گفت که حالا وقت آنست که مخاطره جنگ و مشقت سفر اختیار کند و
 وضعی که دست داده ضایح نکند ارید و کینه نور از فرزندان منوچهر بکشید و از جمله آن افراسیاب که ارشد ایشان
 بود و سابقا بایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود **مشوی** به پیش در پشت کشاده زبان **۶** دل آکنده کین کمر بر میان
 که شایسته جنگ شیران منم **۶** هم آورد سالار ایران منم **۶** پس بر خست پدر لشکری فرام آورد که فضای جهان از
 کشت ایشان بتنگ آمد و گویند با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد و چون خبر توجیه او بتواتر رسید
 اعیان ایران قاصدی بجانب بختان فرستادند و از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت شمه سام زریان را اعلام داد
 و سام بر خراج تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عهد ملاقات تازه کرده او را بوضعهای مشفقانه فرمود و کجبت
 سختگی لشکر رخت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت نمود و چون بدار الملک خود قرار گرفت روز عمر او
 شب رسید و بجانب دار القمار فرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده بغایت شادمان شد و تعجیل روان
 کشته از راه یازد به بستان رسید و نوذر از زری در حرکت آمده متوجه مازندران شد و چون تقارب صفین شد
 و صیفر تیر پیام اجل پوشش دیران رسانیدن گرفت سواری ارشپاه ترکان بمیان میدان آمد بارمان نام و مبارز
 و از جانب نوذر قبا و کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت نیست
 که تو با این ترک هم نبرد کردی نشنیده و بمعرفه در آمده بزخم تیغ بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب
 بالا گرفت و از طرفین کوشش و کشتش بسیار روی نمود و قارن کاوه در آن رزم داد مردی داده بود
 و نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان بهستعمال سنگ یدیه اشتغال نمودند و ابرامای سیاه
 بر تیر پدید آمد که روز از شب تیره تا یک ترکشت و بصورت عساکر از جانبین دست از جنگ باز داشتند
 و هر یک در محل خود قرار گرفتند و در آشنای این حال نوذر بجز خود را ملاحظه کرده طوس و کسستم را که پسران او بودند

بقارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از آنجا بآلبزرز کوه برند و افراسیاب این صورت آگاهی یافته
 قراخان را با بارمان در عقب ایشان فرستاد و در آن راه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگ و جدل
 اتفاق افتاد و قارن بارمان را به تیغ کین بکذاشت و افراسیاب تمامت سران سپاه را چون طوطی گشتیم
 شاهزاده نودر اسیر و دستگیر کرده خواست که سیاست فرماید اما برادرش اغریشت بخنان معقول او را
 بکین داده از آن مقام بکذاشت و افراسیاب تمامت سرداران امتیق کرده اند که حکم کرد که اغریشت ایشان را
 بقلعه ساری برد و در محافظت آن جماعت دقیق نامرعی نگذارد و درین اثنا افراسیاب نودر را بقتل رسانید و
 قتل او بعد از قضای آن شد که در مبدأ توجه شاه ترکان چون ابرسی چون عبور کرد سی هزار کس را بآباد و سر
 بجانب بختان فرستاد تا آسان آسان دیران دیر نبردند و نودر نه پیوندند و در آن حین سام وفات یافته و
 زال بطرفی از اطراف ولایت رفته مهاب کابلی بخلافت زال دران نواحی حکومت میکرد و چون لشکر ترا
 بدان سرزمین رسیدند و مهاب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لا جرم از در صلح و آشتی در آمده سواد
 پادشاه نزد سپاه افراسیاب فرستاد و گفت که من از نسل ضحاکم و بنا بر ضرورت با ولاد فریدون در خدمت
 بودم اکنون که بر تو التفات شهرماری شامل حال این دیار گشت بغیر از بندگی و فرمان برداری از من ظاهر نخواهد
 و بتخیل قاصدی نزد زال فرستاده از صورت واقعه اعلام داد زال ابشکری که همراه داشت چون برق فاطمه
 رسید و مردم بختان از شهر بیرون آمده ترکان را در میان گرفته و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسانیدند
 دو امیر بعدی قلیل نزد پادشاه خویش رفتند و ازین قضیه غیظ و خشم بر مزاج پورپشک استیلا یافته
 باستحضار نودر فرمان داد و در پیش خود فرمود تا سر او را از بدن بشیر تیز جدا کردند و مدت پادشاهی او مدت
 سال بود لقب او ازاده است و بعضی از فارسیان او را کم نخت خوانند **دک سَلَطَنَتِ افراسیاب**
 چون افراسیاب دید که ملک ایران را از ملک نیست و ساحت آن از قصد منازع و مغایض خالیست باندک اغلب بلاد
 و ابطال معالم علم آنچه غایت جد بود باقامت رسانید چنانچه از اثر ظلم و پیداد او اکثر ممالک ایران ویران
 خداوند اخبار کتبی و رسم چنس کرد ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر و الاحباب چو شد سلطنت حق افراسیاب
 درشتی و بد خوینی آغاز کرد در قفسه بزم مملکت باز کرد اگر کینه و رزید اگر مهر داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت

در محیط نهم در آورده در احیای نظم

و چون ظلم و تعدی فرا سیاب در ممالک بحد افراط رسید و قحط و غلایز با آن منضم شد کثوادر و بقیه پهلوانان
 پشداد با هم مشورت نموده گفتند که رفع این حادثه جز با استعمال سیف و سنان صورت نه بندد و دفع این ماده
 فاسد جز بترک شمشیر و خنجر در حیز امکان نیاید و از آن میان که با صابت تدبیر از سایر اقوان امتیاز تمام داشت
 گفت حالا بصواب آن نزدیکتری نماید که رسولی نزد اغریز برث که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ است بسای
 از آن سبب التفات وی از جنگ مرک خلاص یافتند فرستیم و اطلاق ایرانیان را از دواتها سبب کنیم و سر نصیم
 حرب و اندیشه جنگ با وی در میان نینیم تا از سبب رای باریک و فکر دور اندیش او محروم نشویم در تاریخ معجم
 مسطور است که امرای ایران این سخن را از قارن استماع نموده با اتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی حقوق
 شکر و حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طوین و ضقای حجت و عقیدت و مشعر بآنکه امر
 محمد الله تعالی و عنایت که زال در زابلستان بر سر رشامی متمکن است و عرصه ولایت بفر شکوه او بین
 و جمله ایرانیان مانند برزین و خراد در ظل سلطنت او منتظم اند و اطراف و کناف آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت
 او مستقیم و مستقر **مشوی** نشسته است بدست دستان سام که بسته بر درکش خاص عام همه
 زابلستان بفرمان اوست چه زابل که ایران زمین زان اوست و لا محال پور سام این ملک را بتصرف **آری**
 نگذارد و آنچه از وظایف جد و جهد است در استخلاص و استیفاء آن بجای آرد اکنون اگر رای عالی مصلحت
 بیند ایران ایران را اطلاق فرماید و زقاب ما را با عنای ایشان در ربقه عبودیت آرد **نبرد**
 به شکر گوئیم تا زنده ایم که ما خود بشکر تو آرزنده ایم و اغریز برث بعد از وقوف بر مضمون رسالت و
 که اگر زال عنان غیبت بجانب این حد و مغطف گرداند شاید که رقبه ایشان از قید خلاص شود و در این
 خیال و ایهیه که موجب بدگمانی و سبب ذهاب عضو امانت نفس باشد آسیمی رسد و چون رسول بازگشته
 پیغامی که داشت بگذراند مستعان بر حسن تدبیر اغریز آفرین کردند و با لاف و قاصدی بجانب سجتان
 فرستادند و زال را از صورت حال اعلام دادند و حاکم سیستان متبشر شده با حضار امر او پهلوانان
 ایران اطمینان نامزد فرمود و چون اشراف مملکت در گریاس گردون اساس و مجتمع شدند گفت کیست
 از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و مرکب این امر خطیر گردد از آن جمع کثوادر جواب داد که متکفل این شغل

و متقبل این مهمن می شوم و قبول می کنم که در تحصیل این چگونگی اعمال جایز ندارم و زال این معنی موافقت
با سپاهی نامعدود او را بجانب مقصود روان گردانید و چون اغیرت از وصول او اکامی یافت برقصی
که فرموده بود راه موافقت گشته اسیران را با ستم اطلاق کرد و روی بری نهاد و کشواد اسیران را جمع
کرده متوجه زابلستان شد و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حد در سیده زال را حون خبر شد که کشواد کلام
بکام دوستان باز آمد و سندیاز را از دست ربای اوده بمقام قربت آورد بنهایت خوشدل گشت و با این
سپاه شرایط استقبال بجای آورد و بعد از ملاقات ایشان ماتم نوذران سپر گرفت و این ابیات بر زبان
جاری گردانید **مشوی** در یغاکه سلطان کشور نمازد **در یغاکه** شهزاده نوذر نمازد **در یغاکه** خالی از شاه
در یغاکه شد ملک شوریده بخت **در یغاکه** از باغ شاهنشاهی **بناکام** شکست سروسوزنی **و مقارن** این **منه**
بسمع زال ساینده که او را بیاب برادر خویش اغیرت بجرم اطلاق اسیران و مواجبه او با کشواد در مقام **غضب**
و سیاست آمده اعضای او را چون حروف کبی از دم جدا کرد و زال را بتاکی از استماع آن خبر خوش ششم
و غضب مشعل گشت و بترتیب سباب حرب و تکمیل آلات نبرد اهتمام فرمود **ذکر سلطنت نایب بن طاهر**
بن منوچهر چون فرزند ارجمند سام بن زریان و اعیان ممالک ایران بر محاربه و جنگ پور شک
اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی از فاندان دولت و دودمان سلطنت بر سریشای و سده فرمان
باید نشاند که در عدت افعال یگانه باشد و در ملابت اعمال مردانه **مشوی** چهار زبان باشد خیر و کیر **غیر**
منرا و ارتاج و سپهر **کرانده** باشیم و کردن نهیم **کراناج** و دیهیم و آفریم **زور** و گمان **بهر**
کرایشان بشای برانند کیت **توکویی** کی باقت غیبان **بدو** گفت کای **مور** پهلوان **زخم** و دیون **فرخ** زو است
که شایسته **تاج** و **تخت** است **ازان** فکر و اندیشه **کرید** باز **جهاز** اطلب کرد و بکشاد **ازان** که از راه عقل و زور
زواست **انکه** از **خیر** و **خود** **شمار** اگر **ست** را **بی** **دکر** **باید** **زدن** **یک** **باشد** **مگر** **سران** **جمله** **کشد** **شایسته**
که عهدش **درست** و خویش **نیکو** **پس** **انکه** **بحکم** **پران** **سپاه** **همی** **اب** **طیلس** **شد** **پاد** **و چون** **سران** **سپاه**
بار **اب** **بیعت** **کردند** **زال** **داخل** و **مخرج** **ولایت** **نیمروز** **را** **بر** **دهان** **کار** **و** **حافظان** **هشیار** **سپرد** **و خود** **در** **طاعت**
زال چون **سیلی** که از فراز غم نشیب کند در حرکت آمد و بدتی نزدیک راه دور قطع کرد و از آن طرف فریاد

نیز چون از غریمت زاب و نهضت زال آگاه شد با لشکر کوه پیکر کرد و لشکار عفریت منظر اهرمن دید که تعداد
در اعداد هندسه فکر کنج از دیار فارس پروان آمد و چون محلات صفین و موارات طرین اتفاق افتاد مبارزان در
صف نبرد اندر آمدند و دلیران رزم آهنگ جنگ مردان مرد گردید و از یوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون



در میان معرکه روان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال تر و زیدین گرفت و از سیاه را مال
حال باختلال و اهتر اکشید و چون مخایل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بهرزم انهم روی برگردانید
و در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب و زاب نزدیک یکدیگر رسیدند در برابر هم فرود آمدند و
روز صف قتال می آرستند و چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت می نمودند و مدت بمقت ^{مقابل}

و متفاته ایشان امتداد یافت و درین اثنا قطعی عظیم روی نموده بلای غلا بنهایت انجامید عاقبت از طرفین عاجز
شده گشتند که این قحط و تنگی بسبب ظلم زیادتی است بیا سید تا ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم مهم بران قرار یافت
که افراسیاب بولایت خود رود و چون سایر ترکان غنان انصراف گردانیدند در هیچ منزلی مکث و لبث اجمالی
بنوران چورفت آن دم افراسیاب **۶** جان جلگی شد مقرر بر باب **۶** بعضی گویند مدت حکومت افراسیاب در ایران
بعد از فوت منوچهر دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب جناح الطا حونه است یعنی پرّه آسیا **آورده اند** که
ز اب که او را زو و زراع نیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت ششاد ساله بود و بعد از رفتن افراسیاب
بیلا و شترقی خواست که بتدبیر پیرانه مهر خرابی که از عبور لشکر بچانه و تعدی ایشان بملک یافته بود اصلاح فرماید
بنابرین انواع صلوات و صدقات بر ماندگان و مستحقان رسانید و عواید و مناجع بر ارباب فقر و احتیاج
صرف نمود مدت هفت سال مؤنت خراج ارزغایا باز گرفت و امنهاری که افراسیاب مدد و گردانیده بود
جاری ساخت و قناتی که از دست جور او انباشته شده بود بحال صلی باز برد و دو آب بمراق آورد که آن
آیین رنن خوانند و طعامهای لطیف از خراج نمود که سپحکس مثل آن شاید نکرده بود **اللهم ارزقنا**
الذمینه فی الجنة و بهر غنیمت که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت گرفتی بمشکر بخشدی
و فلسی زان ذخیره نکردی و چون سی پال نامر خطیر سلطنت قیام نمود و اودان او نزدیک آمد ملک را برادر
خود کرشاسف پسر که مادرش دختر ابنیامین بن یعقوب علیه السلام در مفاتیح العلوم گوید که زاب و کرشاسف
بشکرت هم سلطنت می راندند **و در تاریخ طبری** آورده که کرشاسف وزیر زاب بود و **در تاریخ معجم** سلطنت
که بعد از فوت زاب کرشاسف مدت بیت سال بر سر جهانبانی نشست و یکی از ثقات گوید که در اکثر توابع
چنین گفته اند که مدت حکومت پشادریان بکرشاسف منتهی گشت و بعد از ایشان اتفاق مورخان کیان پش
منصب ایالت گشتند و اسلم **ذکر سلطنت کیکاووس** نخستین پادشاهی از کیان بود
عالم و عالمیان پرداخت کیکاووس بود و بلغت بهلوی جبار را گویند و او شهریاری بود و بوفور تجر و نقطه موه و
بکمال عدل و سعادت معروف و بکثرت خزان و سپاه مذکور و بصفت عقل و کیاست مشهور **جماذروالاکبر**
شهی بود باقر و آیین و داد از اسباط نو دین منوچهر بود بعد از چند گاه از حکومت کرشاسف بنابر استغاثه

ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سپهر نهاده رعایت لشکر و سرداری سپاه برستم دستان داد و هم در مبداء ابلوس
 که عدوت و محاربت افزایاب بر میان بست **مثنوی** سپاهی بحر موج میل رفتار **۶** سپاهی بر سیر کوه رفتار
 سپاهی از خراب عقد پیرون **۶** سپاهی از شمار اختر افزون **۶** جمع آورده رستم ز ابلی و مهرباب کابلی و قارن نرم
 خواه و کشواد زیرین کلاه را در مقدمه تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران در عقب ایشان روی افزایاب
 آورد و سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از مور و ملخ به نیت محاربه کیتباد در حرکت آمد **در تالیخ معجم**
 گوید که بعد از تعبیه جیوش و تسویه صفوف رستم دستان بکرزیتیستان در آن معرکه دست بردی نمود که دیگر
 چنان نقشی در آینه خیال تصور نشود و آرزو تا وقت آنکه شامباز زرین بال شرق چنگ در پرده تلمت
 غرب آویخت مبارزان جابین کوشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند و افزایاب از کیر و دار فورم
 و پیکار رستم انکشت تحیر بدندان تفکر گرفت خون جرات و جلادت **ع** سوار جهان کرده دستان سام **۶** شاید
 او کشت نیزه کیتباد پیغام فرستاد که اکنون ملتقم است که لشکر خک از خک باز دارند تا فردا بقضی و
 غلغله نموده آید و افزایاب آن شب با عقال و اعیان سپاه در باب صلح و حرب مشورت نموده مجموع ایشان
 متفق الکلمه گشتند که صلاح کار در صلحت و امید فلاح در قبول نصی **ف** **در کفون** از گذشته کمن هیچ یا
 سوی آشتی باز با کیتباد **۶** روز دیگر سالار ترکان بچپه و ایران پیغام داد که ذکر عهد نامه منوچهر ویتی
 که در قسمت ممالک میان ما و ایشان رفته و بشرایط الامان من لایمان تاکید یافته اذان واضح تر است که
 هیچ آفریده را در آن اشیای باشد **ایضا** همانا که تارستغز این سخن **۶** میان بزرگان نکرد و کهن **۶** اگر
 همان قاعده آینه اعتقاد از زنگار انکار زده آید و مشرب وفاق از شوایب نفاق مصفی گردد از
 کنار حیون تا نهایت روم و اقصی بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد و شاه باید که بحديث رستم و مهرباب تخیل
 قارن و کشواد التفات نماید و ببنحان واهی ایشان مغرور نشود و دیریت که گفت اند **قطع**
 خصم بار فدا یا بدست **۶** تا امید صلاح توان داشت **۶** منت اندر محال توان بست **۶** تخم در شوره زار نتوان کاش
 کیتباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خیرش بصلح مایل شده گفت انصاف که من نیز اتفاق
 نقص میثاق کرده ام و بتیقین معلوم است که ارباب مکت و خداوندان قدرت چون در حال شوکت و

و استیلاي قوت جانب خصم مغلوب مهمل گذارند و ملتقم دشمن مقهور مبذول ندارند و از مناجا و مواسا و مدارا
انحراف جایز دارند و ایه روی نماید که تدارک و تلاقی آن در خیز اسکان نیاید **نظم** چو دشمن از تو بکفتار
خوش شود و رسند بلطف گوی سخن تا زدن شود پیوند اگر بر فتنه گویی چو قند کرد زهر و کر بصف بگویی خود
کرد و قند و با وجود آنکه رستم دستان سبزه و تصریح می گفت با ما مور شرمایه مکن آشتی جنگ اساک
کزیشان نبود آشتی را نشان بدین رد ز کزمن آوردشان اما پادشاه از آنجا که کرم ذاتی و خلق جلی
او بود ملتقم از سیاب را اجابت فرمود و در اسراف حاجت و انجام مقصود او سعی موفور نمود و رسول را
باصول مرام و شمول انعام رخصت انصاف ارزانی داشت و از جانبین که ورت بصفا تبدیل یافت و قضیه عهد و
پیمان با میان موکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تقارب فتنه دست داد و صفهار آشتی شد
با یاران خود گفت که شما از سیاب ایمن نمائید که چون من چشم برویافته از دست مطاع نبرد و چون از محله
اوشان یافت مانند شیرریان و بیردمان بجانب او حمله آورد و صفهار آسکافته قریب خصم رسید و چون
از سیاب شدت وصول رستم را دیده ناچار روی بگریز نهاد و نه متقن او را دریافته از اسب پادشاه
و پالهنک در گردنش افکند بجانب لشکر خود روان شد و در آن حین که سپاه ایران او را تهیت می کردند
و وی به جواب اشتغال می نمود از سیاب سحر و نیزنگ پالهنک باز کرده ریسمان ابریکی از گشتگان معرکه
بست و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم کشته را کشتن کشتن نزد شهریار سعادت نشان آورد و چون
معلوم شد که آن کشته غیر از سیاب است رستم نخل گشت و کیقباد اثر انفعال در بشره او مشاهده کرد و فرمود
که امروز این همه فتح و نصرت بقوت باروی تو سمت ظهور یافت و صلاح دران بود که از سیاب بهریت
تا بعد از این پای از خود بدور نهی رستم مرا اسم خدمت بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنا بر کوهی
و قلت تجربه بود و امیدوارم که من بعد مثل این تقصیر از من صادر نکردد و چون چپه و ارجمند روی بدیار غربی آورد
و سالار ترکان بر هم غمیت عنان توجه ببلاد شرقی معطوف ساخت از آنجا رسولان فرستاده التماس
صلح نمود کیقباد ملتقم او را مبذول داشته بدستور سابق مهم بمصالحه انجامید و با جمله بعد از آشتی کیقباد
سراپناه و گردن کشتن شکر ابشریفات فاخر و ظعنهای کرانمایه نخواست **مثنوی** درم داد و دنیا را تیغ

کرا بود در خور کلاه و کمر **•** بیاراست فیلان کردوش کوه **•** تکاور جو ابرو تن آرد چو کوه **•** یکی طایفه شهریاران بزر
 زیاقوت پر کرده در کمر **•** دستاورد نزدیک دستان سام **•** که بخشش هر این فروز بود کام **•** اگر باشدم زندگانی دراز
 ترا دارم اندر جهان بی نیا **•** درستم زبان بحدت شاه جان کشاده گفت من نهالی ام در زمین نعم باب کرم شهریار
 پرورش یافته و در چمن غایت و جویبار افضال او شعی انصاف با وج ثریا و فرق فردا کشیده اگر بهر نمره خست
 بگذارد بران محمود و مشکور بود و اگر از پنج براندازد دران معذور و مغفور باشد **قطعه** **•** بزم برای زمین بوج حضرت ^{شاه است}
 اگر چه سز زتفا خبر بر آسمان دارم **•** و کچه پای کز دوز فود قدیر است **•** چون بدکان سر خدمت برستان دارم
 آنگاه که قیقا و بدل خرم و خاطر شاه روی بجانب فارس نهاد و امالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح سپهر اعلام
 داد فردوسی گوید **شونی** از انجا سویی پس لشکر کشید **•** که در پارس بد بخوار اکلید **•** نشستن که آنگاه اصطخر بود
 کیا تر ابدان جا که فخر بود **•** جهانی بسویش نهادند روی **•** که او بود سالار دیهیم جوی **•** و بار دیگر بیت طبقات
 بر سلطنت او منعقد شد و بسبب بساط عدل و احسان و نشر صیت انصاف اکثر اقلیم عالم در حکم
 امر و نهی و حل عقد و انتظام یافت و او بر لطایف کرم و عواید نعم یزدانی شکر می گفت و رعیت را در محبت
 حشمت و کامرانی بگذرانید **در تاریخ مجسم** گوید که چون دور دوشش بانهتا و ایام حیاتش با نقضا نزدیک شد
 و اندیشه رحلت از دینا و نزول در عقبی و وصول بحضرت مولی بر خیمه او غالب گشت چنانچه شیوه مقلدان
 و سنت صاحب دلال است در تزیین عمر گذشته تا سَف و تَهف نموده دست در دامن غایت ازلی زد و بخت
 یزدان پناه برده مدد تو نسیتی از وی خواست و از سر تضرع و انکار بزبان اقدار و استغفار گفت **و المثنوی**
 از وجود خود نکر دم سپح سود **•** آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود **•** چون توانستم ندانستم چه سود **•** چون بدانم
 توانستم نبود **•** آنگاه کاوس کی را بخواند و فصلی بر بیل نصیحت و موعظت با وی راند **اما** فردوسی گوید
 صد بیت سالش چو نزدیک شد **•** زبان کند و چشمانش تاریک شد **•** بدانت کاید نزدیک مرگ **•** پیر مرد خواهد همی سبز برگ
 همراه کاوس کی را بخواند **•** زداد و هوش چند بایی بر او **•** بدو گفت ما بر نهادیم خست **•** تو سپار تا بخت و برداشت
 اگر داد کر باشی و پاک رای **•** بیایی گوی بهر دوسرای **•** و کار از کیر دست را بدام **•** براری یکی تیغ تیر ناریام
 بگفت این شدین جهان آب **•** کرین کرد تا بخت بر تحت خوا **•** لقبش اول است و گویند که الیاس السی و اشویه و قریل

در زمان و مبعوث گشتند و وی ملت ایشان را قبول فرمود و در اعلا، معالم شریعت غرا کر اجتهاد برپا داشت
و در این کتب کویده که دارالملک اصفهان بود و تعیین فراسخ او نمود و قاضی پضاوی در نظام توابع آورده که
پوسته بر کنار جیون بودی و با ترکان محاربه نمودی از سخنان اوست که **مَنْ لَا يَنْفَعَكَ صِدْقُهُ**
لَا يَضُرُّكَ عَدَاؤُهُ و دوستی هر که تو نفعی نرسد از دشمنی او بتوضیری لاحق نخواهد شد و می گوید که
الْعِمَارَةُ كَالْحَيَوَةِ وَالْخَرَابُ كَالْمَمَاتِ آبادانی چون زندگانی است و ویرانی مانند مرگ یعنی بسط عالم که
ربع مسکون است و منقسم هفت کشور سفت اقلیم او در برابر هفت اعضای اصلی است در تن آدمی و پنجاه اندک اعضای
آدمی محتاج بتفقد و تعهد است اقلیم کیتی نیز حاجتمند است بعدل و عمارت از بهر آنکه عرصه کیتی چون اعضا است که
سران پادشاه بود و چنانچه قوام اعضا بتقویت اغذیه و تربیت اثر به است نظام و انتظام کشور را بزمید عمارت
و دوام عدل است **فرد** عدل باشد دلیل ملک دوام **۲** بر دوام تو عدل است تمام **۳** و بیفزاید که **بَنَاءُ كُلِّ مَلِكٍ**
عَلَى قَدْرِ خَطَرِهِ وَ هِمَّتِهِ یعنی بنای هر پادشاهی بر اندازه بزرگی و همت اوست یعنی چون پادشاه عالی همت
و قوی رای بود افعال او محکم و آثار او متقن باشد و بر صحایف روزگار ذکر حمید او مؤید و مخلص باشد چنانچه
تأثیر دوران و وفادار خزان از آن کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او در میان خلق ماند چنانچه دست تأثیر
دوران از آن باز ماند **آورده اند** که در آن وقت که رعایای مازندران سر از ربقه طاعت و انقیاد کشیدند
و در نمرود عصیان و عناد گشادند عالمی که آنجا رفته بود صورت حال را شمه اعلام کرد و از رای دورین
در آن باب استعلامی نمود شهریار آفاق فرمان داد تا بجانب ایشان شالی ارسال کردند شعل بر و عید و تهلیل
و در طی آن نامه با سلوب آن این کلمات را مندرج ساخته باید که رعیت در معرفت حاجت بسرور و مهر و صلح
دولت کمر از زینور غسل و کلنگ نباشند که همیشه ایشان یکی را از خود برخویشتن امیر کنند و او را از زمان
و همچنین واجب است اگر در بنو چکان و غافل نابودن از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان
و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه و رعایت راعی و سیاست حاکم زیرا که ظایق
بر مثال بهایم اند و هوایم که تمت ایشان با کتاب معاش و تحصیل ما بحتاج مقصور باشد و همت ایشان
مسئول تنوع و لذات موقوف بود و بعضی از بنی آدم بر مثال ذباب اند که غذا از قوت مردم سازند و این عادت

انجیس ترین پیام ایام اند و اشخاص و ابدان ایشان بتدلیل و خواری و امانت سبکساری مالوف و معتاد شده
 باشد **ف**دکس و کربه سوی خوان پونید **سک** و زاعند کاستخوان پونید **و** برخی چون بابند که بی شرمی
 و قاحت پیشه ساخته در کمین فرصتی نشسته باشند و ناوک غدر بر کمان مکر نهاده تا کجا طعم یابند و لقمه از دست
 کسی ربایند و زمره چون کلابند که بریزه نان دریا و قدری استخوان از مزهها قناعت نمایند و این طبقه نیز از
 تمانند که بخدمت سیفهان و پهلکان روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بدلت فقر و خواری
 و جماعت مددستان شوند و کروی بسان اسود و نمودند که طبیعت ایشان بر آید آء جانوران و نیتخون
 حیوانات و انواع فسادات مجبول و مخلوق بود پس این طوائف را اگر سالیس و راعی و دافعی نباشد قضیه کیکر
 کنند و از افعال سیئه ایشان نظام کار بکاسته شود و مصالح خلایق با نخلال انجامد و قوانین جمعیت و رفقا
 از سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت یار و شوکت خویش التجا نماید و بر زیر دست
 ستم روادارد و زبان شریعت مؤید این قول است آنجا که میفرماید **السلطان العادل ظل الله فی**
الارضین نادای الیه **کل مظلوم** **وینجر عنه** **کل جبار** **دغشوم** پادشاه سایه رحمت
 آفریدگار است بر بیض زمین که تشنگان بادی حرام و کرماندگان تئوز رحمت و مشقت از مشرب عذب عدل
 و منهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس مقتضای این اشارت کافه عباد و عامه مردمان ارشاد
 عادل قادر چاره نیت تا از نیایان اعمال و انتظام اشتغال ایشان بر سنن استقامت مطرد باشند **والسلام**
ذکر سلطنت کیکاووس طایفه کفنه اند که او پس کیکبادست و بعضی گویند
 پسر زاده اوست روی خوب و منطری محبوب و بیکل قوی و بدن ضخیم داشت مرمکب احتمال رکوب
 نیاوردی **نوشی** چو برابرش تنگ شتی سوار بلزیدی از بیتش کوهسار **چو کدی عنان تگاور را**
 کرفتی غبار از سمک تاسما **سمت** برافاضت خیرات و اشاعت میرات و اعانت و اغاشت ملهوف **مصرف**
 میداشت اما پادشاهی بود که تلون در طبیعت داشت کاهی در کاری جری استقصا و مبالغه بسیار نمود
 و بسیار بودی که در مهمات کلیه طریق خرّم که رعایت آن بر خردمندان و اجبت مسلوک نداشتی **آورده اند**
 که چون حاکم باز نذران جانب دین و مروت فرو گذاشته پیری از مخالفت در روی موافقت کشید مرچید **او را**

باشد و محاطات مشحون با انواع نصایح و مقرون با صاف مواظبت نبیه نمودند نافع نیامد و چون رسولی که با ایشان
او از پای پیر بر اعلیٰ فرستاده بودند بازگشت و کیفیت حال معروض داشت آتش استقام و کینه کدورت در
بینه کیکاووس و زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهره او مشاهده افتاد با جمیع لشکر و تربیت سواران
مثال داد و سپاهی کران و لشکری پیکران که افهام حساب و او با هم کتاب از ضبط و شمار عاجز آید از عجب عجم
در ظل رایت فتح آیت او مستطعم گشت و با مبارزان که عادت ایشان بر قهر و قتل استماریافته روی براه آورد تا
به ستیاری تیغ آیدار مایه غرور از دماغ خضم پرود کند و شاه مازندران از توجیه کاووس آگاهی یافته دست
صعوه را با باز در مقام مقابله آمدن مورث فحالت لاجرم آب روی خویش نگاه داشته از کدو گاه سیل
بر خاست و در قلعه که در حصان باشد سکندر لاف برابری زد و در رفت با کسب اخضر دعوی همسری کردی متحن
گشت و کاووس ظاهر آن قلعه را معکسر ساخته حد کامی بمحاصره قیام نمود و عراده و منجنیق بسیار نصب فرمود
و مبارزان متنی از اطراف و جوانب جنگ در انداخته هر چند کوشش نمودند امارات فتح الباب و علامت
آن هیچ باب ظاهر نکشت و روس سپاه و ایمان لشکر کاووس از عدم تسخیر قلعه و طفر بر اعدا اندیشه ناکشده
مدتها در فیصل آن مهم متخیر بودند آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بران قرار گرفت که چون غلبه جنود
اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بطایف شعبه و بدایع تمویهات از گرد آن عرض بر آیند و دشمن را بکل
جیل در چاه بلا افکند ازین جهت آوازه مراجعت شایع گردانیدند و طناب خیام برکنند و از پیرامن قلعه کوچ
منزلی چند باز پس نشیند طایفه را برکاشتن که در لباس تجار و شیوه بازرگانان اقمشه بسیار و اقمشه فراوان
بقلعه بردند و با کسب و جو و سایر حیوانات معاوضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که بی اختیار
و وقوف مایه صورت دست داد و چون در حصار ذخیره نمائند لشکر کاووس یک ناکاه معاودت کردند و
قلعه را مسخر کرده تیغ پدید ریخت در آن روز بر کشکان نهادند حصار ماندند آن چون لمون و صحرای آن دیار چون
بیچون گشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین مسطور است که چون کاووس
مازندران رفت گرفتار گشت و رستم زال براه مفت خوان جریده عازم آن ولایت شد و حکام آن ملک را
بقتل رسانید و کاووس از قید بیرون آورده سالها غانما به دارالملک رسانید پس نگاه کاووس بجانب مازندران

رفت و آن مدد را مسخر کرد و از راه مکران معاهدت نموده بستان ترول کرد و رستم شرايط ضیافت بجای آورد
 و اخور حوصله خویش تکلفا نمود و شهریار عالم روزی چند در ولایت نیمروز بقیع و عشرت گذرانیده و روز
 شب و شب بروز آورده بمشقره خویش آمد و بعد از چند کاه قاصد ذوالاغار پادشاه مین شد و هر چند
 ارکان دولت او را این سفر منع کردند مفید نیفتاد و چون منازل و مراحل طی نموده بدان سرزمین رسید
 ذوالاغار با لشکر خوخواه در مقام مقابله مقاتله آمد و حربی عظیم روی نمود ذوالاغار مغلوب شد بطرفی
 پیرون رفت و درین اثنا بسبع کاو پس رسانیدند که حاکم مین را در محله عصمت مخدر است **بصره** کافاش
 پروانه خواهد از وی نور و کاو پس نادیده دل از دست داده سخن صلح در میان افکند و خواستاری دختر نموده
 پادشاه مین طوعا او کره بدان وصلت رضاداد و دختر خود را که غم او را سودابه گویند بکاو پس تسلیم نمود و شاه
 ایران در آن یار سر اپرد و عزت با وج مهر و ماه برافراشت و حاکم مین فرصت نگاه داشته کیکاوس را
 با طوس و گستم و پثرن و سایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس گردانید و رستم داستان این خبر موخس شنیده
 نزار کس از ابطال رجال غمیت مین نمود و چون بدان یار نزدیک رسید ذوالاغار بمصالحه پیش آمده کاو پس را
 با محبوسان اطلاق کرد و سودابه را با تجملات فراوان با هزار کینزک پری چهره در خدمت وی کسل کرد و در آن
 ایام افزایاب غنیمت شمرده شکر باریان فرستاد و اکثر بلاد را در قید تسخیر آورده از قتل و غارت هیچ بقیه
 فرو نگذاشت و چون خبر استخلاص کاوس شنید با غنایم موفور بترکستان بازگشت و کیکاوس بعد از آنکه
 مملکت خود رسید در باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را بفرمان برداری بر تبه اعلی رسانیده
 سلطنت کابلستان با و ارزانی داشتیم و او را پهلوان جهان و نهمتن زمان لقب دادیم و کلاه زر بفت مرصع
 که جز پادشاهان عجم را معبودینیت بر فرق وی نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت زرین و سیمین نشیند و رستم در
 غایت حشمت و عظمت بمقسط رکن خویش روی نهاد و دیار نیمروز و کابل بین معدلت و نصفت جهان پهلوان
 ارسته و خرم گشت و چون کاوس کی بار دیگر بر سر سلطنت تکیه یافت سلاطین آفاق و گردن گشتان اطراف
 بر رستم تنیبت بخدمت مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی کمر خدمتگاری او بر میان بستند و کاو را رعایا و عامه
 بر ایاد در مهاده امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی میکردند و ولایت توران نیز بمقدور دولت سالار ترکا

در غایت معھوری و آبادانی بود و لشکر و رعیت مزقہ الحال بودند و بنای و نویش روزگار میکرد و ایندند
 در طلال این احوال ابواب قنہ و محنت مفتوح گشته طرق امن و راحت سد و شد مفضل این محل آنکه کاروان
 پیری بود از خاتونی غیر سودا بر در کمال عقل و خرد و نہایت جہانت و ملاحیت سیاوش نام کہ در حجر تربیت رستم
 داستان پرورش می یافت و چون در آداب بزم و زرم بمرتبہ قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار کیتی
 منتشر شد و اخبار شمایل و فضایل وی بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از بلادین کہ نزد وی از آن مقصد بہا بود و
 تعبیر کردہ است و پس از بلوچس و تملک او ثانیاً بر سر حکومت مثالی بہ تخار و لدر شید بجانب سیستان اصدار نمود و
 بانغ از سر چہ تمام تر شاہ زادہ را نزد پدر فرستاد و کاوس شفیقہ حرکات او گشتہ بچشم احرام و اشفاق پیری دی



کزیست و چون آوازہ حسن سیاوش بسودا بر رسید سودای خلط و مصاحبت او در ضمیرش استیلا یافت
 و آتش عشق و نیازہ شوق بالا گرفت و از کاوس التماس نمود کہ شامزدہ را بخدمت رخصت و دخول فرماید تا من
 شفقت مادری در بارہ او بجای آورم و لحظہ بجال آن فرزند ارجمند محفوظ و بہرہ مند گردم و شہر بار سادہ

با بر گفت که مخدرات جمله عصمت طالب این معنی می باشند که از ملاقات تو توانستی استحصال نمایند اکنون ظیف
 انکه بحرم روی و شبستان شاهی را بنور طلعت خود منور گردانی و هر چند سیاه و سیمین معنی را کاره بود اما خزانقیا
 حکم واجب الادغان چاره نداشت کام و ناکام بقصر خاص درآمد و چون سودابه از آمدن شاهراده خبر یافت بر سبیل
 استیصال استقبال او شافت و در عقبه اول بقرار و پی آرام گشت و بکفایت و اشارت چنان کرد که سیاه
 بر مانی الضمیر او مطلع شد لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که از حرم بیرون آید و چند آنکه سودابه التماس نمود که لحظه ^{تقص}
 نماید سیاه و ش جواب داد که نوبت اول است و مراجعیا مانع می شود که زیاده ازین در مجلس توقی مباسطت نمایم این سخن
 گفت و از پیش او بیرون آمد و سودابه را در آتش بجران بکداشت و سودابه بار دیگر بهیله انکه یکی از مخدرات ملوک را
 در جباله نکاح سیاه و ش آورد. با اشارت و رخصت کا و پس او را طلب فرمود و چون غدیری واضح داشت با وی خلوت
 گزیده آنچه مکنون ضمیر او بر طبق عرض نهاد سیاه و ش احوال زادگی و حشمت پدر مانع آمده از آن فعل ناپسندیده ابا
 و اتساع نمود و سودابه از شاهراده نا امید گشته او را نزد پدر بخیاست در حرم متهم گردانید و هر چند سیاه و ش
 ابرآ و در باقامت بنیه تمکنت قبول کا و پس نباید آخر الامر مقرر بر آن شد که آتش بلند او وزند و آن ^{مرد}
 سیم اندام از آتش عبور نمایند هر که از بونه امتحان تمام عیار بیرون آید بقدر وجود او از غل و غش خالی و خالص باشد
 و چون آتش فروخته گشت و شعله بمشعل خورشید رسید سودابه چون بر جریمه خویش یقین داشت پای در آن مملکت نهاد
 اما سیاه و ش بیان سمندر از آتش سوزان نیندیشید و از یکطرف قدم در آتش نهاد از جانبی دیگر سلامت بیرون
 آمد و کاوس او را نوازش بسیار نموده خواست که سودابه را سپاست کند از جیل و مکر از چنگ مرگ امانیت
 و در خلال این احوال منیان بعضی پادشاه رسانیدند که از انبیا و شکر خرابه از حیون عبور کرده و لایح
 نیم ساخته است و متشرع و پیکار گشته و کاوس خواست که بجبهه دفع آن فتنه بنفس خویش حرکت کند و بنفس
 تیغ آبدار زلزله در بنیان قصر وجود دشمن ندارد و چون سیاه و ش از همت سودابه کوفته خاطر بود التماس نمود که
 بدین مهم نامزد گردد تا روزی چند از خدمت پادشاه دور باشد و صورت واسطه از خاطر وی منسی و محو شود
 کی کاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبدون داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه بود آماده و مهیاست و سیاه و ش
 دوازده هزار سوار و پیاده نامی گزیده معروض داشت که درین سفر از مدد رستم و ستان که پشت دینا و پادشاه و سپاه است

چاره نیت و پادشاه را این معنی موافق افتاده حکم فرمود که شاهراده اول به نیروز رود و رستم در روز
بموافقت و مراقت او گردید سیاهوش از دارالملک بدر پروان آمده متوجه سیستان گشت و چون آواز و
او در آن دیار شیوع یافت رستم بستیقبال شافت و در رکاب شاهراده بازگشت و او را در آورده در منزلی تاق فرود
آورد و بعد از آنکه چهل روز بشادی و طرب گذرانیدند روی توجیه سیاهوش شرقی نهادند و افراسیاب نیز نادران توران بغرم
کارزار در حرکت آمد و چون بهر دو لشکر نزدیک بهم رسیدند در دو منزلی یکدیگر فرو دادند سالار ترکان به شرف و شرف
ایل دیده اندیشه ناگه شد و صورت واقعه را با قارب و خواص خویش در میان نهاد و ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان
از سر صلح در آیم و مال و خواستمدار و قایم نفس و عرض ساریم و افراسیاب پندنا صحن بکشد و آلبوش موش استماع نمود و در
خویش گریه و زاری با تحف و هدایا و نامه و پذیر که رستم را بتعظیم تمام در آن نامه نام برده بود روانه داشت و چون رسید
بخدمت سیاهوش استعاده یافت و صورت التماس مصالحه را معروض رای شاهراده خورشید و سیاهوش و پلنگ لشکر کش
کرد و اتفاق جواب دادند که این معنی وقتی روی نماید که آنچه افراسیاب از ایران تجارت برده است باز دهد و هر بقعه که ازین
بواسطه لشکر پیکار خراب شده باشد بحال عمارت آورد و صد کس از ازا قارب و مشایر خویش بکرو فرستد تا ملازم
رکاب همایون باشند و گریه و زاری بخدمت مراجعت نمود که کیفیت حال را معروض او کرد و افراسیاب جمیع فقره
سیاهوش و رستم را با برنجاق مقنون داشته صد کس را بکرو فرستاد و میان ایشان صالحه رسوخ یافته از آن
پیمان بایمان بود که کشت آنگاه سیاهوش سولی نزد کاوس فرستاده پدر را از قضیه آشتی اعلام داد و کاوس از استماع
این خبر بر ایشان خاطر و شفقت و مانع کشته طوس نوذر را بر رسالت نامزد کرده پیغام داد که عاقبت زیب بکر افراسیاب
در شما اثر کرد و بصد مجبول که سرایشان بزد جانی نیز دمنور شدید آری چون پیران کار بکودکان گذارند نتیجه
آن این باشد و از جمله پیغامهای کاوس به سیاهوش این بود که آن صد کس که افراسیاب نزد تو فرستاده است بکرو
بنوی من فرست و تحفه های افراسیاب را رد کن و لشکر بتوران کش و در آن دیار مگذار و اگر تو از عهده این مهم
نمی توانی برآمد درفش کاویان و خزان و سپاه تسلیم طوس نوذر غای و خود نیز دمن آری و چون سیاهوش و رستم برخیزند
کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بزمستان رفت و سیاهوش گفت که من نقض عهد و شکستن پیمان جایز ندانم
و فرمان آتی نزد من بر تراست از حکم پادشاهی آنگاه صد کس مذکور را با غر و احترام نزد افراسیاب فرستاد و سپاه

بطوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران شده در مصاحبت پیران که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه
 دست بوس گشت و افراسیاب با استقبال او آمده فرمود که تا دو سریر در مجلس حاضر گردند و بر یک تخت خود نشسته
 بر دیگری شامزاده را بنشانند و طویلهای سنگین را دو مرسومات و ولایات جهت او تعیین کرد و روز بروز
 سیاوش نزد افراسیاب در ترقی بود تا مهم او را زمانی بدامادی کشید و سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بداد
 و مرتبه سیاوش را بنجار رسید که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند و در قصد او کجیت گشتند تا آن
 زمان که بعایت کرشیوز برادر افراسیاب تبر برای آن سرو جویار سلطنت نموده سرش را از تن جدا کردند
در باب حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش که آنجا شهرستانی ساخته بود و خانههای ^{شاهانه}
 ترتیب داده و کرشیوز و باقی حاسدان او را نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش
 رستاده گفت که اگر چشمت میشد که این جمع میکویند او را هلاک سازد **فر** شاه ترکان سخن بدعیان می شنود
 شری از نظر خون سیاوش یادش **و** کور شبی که روز دیگرش کرشیوز به انجا خواست رسید سیاوش خوابی دید و چنان
 تغییر کرد که او را پسری آمده است و خاتونش حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن من کرده است و زمان بازمان
 کس رسد و مرا بکشد اکنون این فرزند که در شکم تست نیکو دار که چون بزرگ شود از ایران بطلب او بیایند او را
 ببرند مگر خدای او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدر خویش باز خواهد و سیاوش در سخن
 بود که کرشیوز با جمعی انبوه برسد و خدش اطلب کرد و جرایم ناموده را بروی شتران گرفت و بدان بهانه سر او را در ^{طشت}
 زمین بریدند و چون رستم ازین واقعه با یله آگاه شد بادل بریان و دیده کریان بدرگاه کی کاوش شتافت و از تنور
 سینه شعله آتش بفلک اشرسایند و از فواره دیده آب خونین بر خاک ریخت چنین **آورد** **ان** که رستم قبل ازین که
 با کاوش ملاقات نماید سودا به را از حرم پروان آورده بقتل رسانید و بنابرین خبر شسته شدن سیاوش فاش گشت
 مجموع مردان پلاسها پوشیدند و زنان موها باز کردند و کاوش و ارکان دولت در آن مصیبت جای سپاه
 پوشیدند و تا غایت مردم بدین سبب عمل می کردند و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ^{بود}
 و چون ازین حادثه او را خبر شد تا سفت و تحشر بسیار خورد و نزد شاه ترکان آمده او را ملوم و معایت کردند
 و چون کار از دست رفته بود هیچ گونه نافع نیفتاد **فر** وقت کار نکند که نافع نبود نوش دارو که پس از مرگ ^{دهند}

بعد از آن و نکیس را که کجی پر و حامله بود حاضر گردانیده اعداسعی نمودند که چنین از مادر جدا شود اما پیران مقام
منع آمد و ایشان از این فعل ناپسندیده باز داشت و او را در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام دفع حمل رسید
پیری از و نکیس متولد شد در غایت لطافت او را کجیخه و نام کردند و پیران و بیسه شانه زاده را پیر و در بعضی
چنین گویند که کجیخه و بوجود آمد پیران و بیسه ویرا به شبانان داد که در صحرانگاه میداشتند تا آن زمان که کیون
کو در بایران بردش **منقولست** که بعد از آنکه تعزیت سیادتش داشتند کیکاوس آنقدر سپاه و سلاح که
رستم میخواست باو داد و پلتن را با درفش کاویان و لشکری پایان بجایب ترکستان فرستاد و رستم از حیول
که شته افرا سیاب از وی روگردان شد و کوشیوز گرفتار گشته بقصاص رسید و در بعضی **تواریخ** مذکور است که
بعد از مدتی ازین تاریخ مقتول گشت **وطایفه** از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افرا سیاب
بر خود ستمیده را با صد هزار مرد مجار به فرستاد و چون بهم رسیدند حربی هولناک دست داد و قتل افرا سیاب
و در آن مصاف فریض بن کاوس بر شیده حمله آورد و او را از پشت زین در ربود و بر زمین زد چنانکه گردنش خورد
چنین است رسم سرای درشت که پشت زین و کبی زین پشت و فردوسی در شاه نامه آورده است که شیده در نوایی
خوارزم بردست کجیخه و کشته شد و بالجملة از باب تواریخ دین مقام اقوال مختلفه ایراد کرده اند **منقولست** که اگر
همه مسطور کردد سخن بطول انجامد و مستعان را ملالت و سامت افراید لاجرم خامه بیان طریق اعتدال سلوک
باز می نماید که چون رستم بر تختگاه افرا سیاب دست یافت تمام خزاین و دین او را تصرف نموده هر چند متجسسان
و متفحصان بر کجاست از و نکیس و کجیخه و نشانی نیافتند و افرا سیاب ایشان را با قسطنطنیه و ولایت ترکستان فرستاد
و چون رستم کامران و کامیاب بدین جانب آمد کاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خویش بر کرسی زین
نشاند و در باره او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت انصاف داد و از انظار
اجبار گفته اند که شهریار ایران بنا بر خواهی که دیده بود کیون کو در ز اصفهانی را بطلب کجیخه و جریده توان
فرستاد و کیو در مدت هفت سال هر چند در طلب او جد و اجتهاد نمود بی مقصود نبرد آخر الامر کجیخه را
در مرغزاری دید که بشکار رو جید اشتغال داشت و شاهزاده بفراست او را شناخت و شایسته تخت کیا
نیز ملهم شده کیو را بجای آورد و هر دو نزد و نکیس رفته قرار بر آن دادند که از برق و باد سرعت سیر استغاره

متوجه مقصد کردند **آورد** اند که سیاوش بسی داشت که در روز قتل او غایب شده تا این غایت در تحت تنخیر هیچ
 کس نیامده بود و چون کیخسرو و کیو بطلب اسب رفتند آن اسب را در میان کله دیدند کیخسرو پیش او رفت اسب
 بایستاد تا شاهزاده او را زین و جام کرده برنشست و مقارن این حال چشم کیوان پدید گشت و جهان
 متحیر مانده با خود گفت که بعد از هفت سال که محنت و رنج کشیدم و برادر خویش رسیدم و بطلعت همایون
 کیخسرو فائز گشتم درینا که دیو او را از پیش من در ربود درین اثنا ناگاه آن کوهر کرانمایه بر قلعه جلی ظاهر شد
 و کیو مریم شکر آهی بجای آورد و باتفاق نزد فرنگیس رفت و مادر را مصحوب گردانیده به تحیل مرجه تا منتهی بجای
 ایران شتافتند و درین اثنا منیهان بسمع پیران ویسه رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده شاهزاده را
 با مادرش بدان جانب برد پیران ویسه مضطرب گشته از مردم نامی سیصد سوار در عقب کرخیگان فرستاد
 تا هر جا که باشند رسند با کیو ایشان را باز گردانند و در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و کیو پس
 میداشت مخالفان ایشان رسیدند و کیو رایت قتال و جدال برافراخته جمعی از معاندان را به تیغ کین بکشد
 و بقیه السیف طریقی انهم پیش گرفته استغاثه نزد پیران ویسه بردند و او را بر صورت حال مطلع کردند
 و پیران ویسه با ایشان گفت که این خدیث را بکسی مگویید که عاری تمام باشد که سیصد نام دار از یک سوار
 نمایند آنگاه پیران ویسه بنفس خویش با آن قدر شکر که حاضر داشت در پی کیو و کیخسرو روان گشت و
 شب و روز از حرکت نیاسود تا بدامن کوی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آن کوه بودند و میخواستند که بجای
 دیگر فرود آیند و کیو در وسط کوه بنمکین راه در می نور دید و پیران ویسه بار از شناخته بشتاب بجانب ایشان
 روان شد و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال میل بهامون کردند و کیو گاهی سریع و گاهی بطی میرفت تا
 پیران ویسه را موسی اخذ او در سرافاده از مردم خود دور شد و کیو نزدیک رسید ناگاه کیو طنابی بجانب
 او انداخته کردنی را که سر از چنبر گردون می کشید در قید کند آورده اند اسبش پیاده ساخت و پیش کیخسرو
 چون شاهزاده پیران ویسه را بدید در گریه افتاده از مردم خود دور شده و کیو نزدیک رسید و تعظیم
 بجای آورد و کیو قصد کشتن پیران ویسه نموده کیخسرو در آن باب شفیع شد و عاقبت کیو دستهای او را
 بر زیر جامه کشیده بر هم بست و بر بار کیش استوار ساخته و نمود که تا بخانه خود نرسد سچکس را نفرماند و بگذارد

که دستهای او را بکشایند و چون کیخسرو و کیو بکنار میروند آرگشتی و کشتی بان نام و نشان نیافتند
فرنگیس خوف و فرغ بخود راه داد و کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاهبان است چه احتیاج به کشتی و کشتی بان است
انگاه دست در جمل غنایات زلی زده کوه پاره ها مونس نورد و همچون افکند و فرنگیس و کیو با وی موافقت نمودند
و بعد از آنکه از لجه هلاک بساحل نجات رسیدند و از پاس و سطوت افزایان بگریختند و چون کیخسرو و فرنگیس
عبور نمود بستران باندک زمانی خرم مقدم او را بکاموس رسانیدند و شامزاده بهر شهری که میرسد خلایق
استقبال میکردند و بطلعت وی استبشار می نمودند و تصور می نمودند که مکر سیاوش زنده شده است
و چون آن در درج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار امارات فراگفتی و علامات مردانگی در ظاهر
ظاهر و لایح یافت بنیره را بر تخت پادشاهان از تاج و کمر مرصع و خلعت های فاخره و ساز ساخت کوبیدند
در میدان حال که کاوس نام حل عقد مصالح عباد را در قبضه درایت و کفایت کیخسرو و می نهاد طوس نورد
بنابر خواهی فریبرز که پس صلی کاوس بود دین باب شرافت آغاز کرد و نزدیک بود که میل او
و کو در زبان مهم بجدال و قتال انجامد و کارها بنقصان رسد عاقبت الامر مقرر بر آن شد که این دو شاه
هر که ام که حصن اردبیل را که سالهای دراز کند تسخیر میسجد و شوکتی بر شرفات آن نیفتاده بود فتح نمایند
بر سر و روی میهن کردن و تخت سلطنت او را باشد فریبرز و طوس متوجه محاصره آن شدند و هر چند
کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بران مترتب نشد ناچار محروم و مایوس باز گشتند و چون باز
شامزاده جوانخت کامکار بران قلعه و حصار افتاد ارکان او که بسان بنیان هرمان راسخ و راسی بود آن
و در یخت و کیخسرو و دوست کامبرز کاوس باز آمد و او رنگ شامی بوجود مایون خویش فرین گردانید و
وزارت و سپاه لاری ایران زمین بر کیو قرار گرفت و یککاوس کوشه از فراوان قطع اختیار کرده بمقدار
و استغفار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود **در مفاتیح القلوب** آورده که لقب او
نمود است و این لفظ تغییر بلم میث کرده اند و از پیغمبرانی که در ایام سلطنت او مبعوث گشت یکی حضرت
و دیگری حضرت سلیمان است علی بنیاد علیهما السلام و یکی از آموزان پستیده که نسبت بکاوس میسجد
اوست بر آسمان و این حدیث از وی نزدیک عقل و در فی ما یدیه او پادشاهی بکیاست بود و مع ذلک طایفه از افاضل



کلام پخته طارست شارالیه می نمودند و بهیچین می داشتند که بی توسط جبریل و پایی مردی براق کام برین واق
 فیروزه فام نتوان نهاد در تحقیق و ثبوت آن قضیه شایبه شک و شبهه را راه می دادند و العلم عند الله
 از سخن راست که احسن الاشیاء النصحۃ و اطیها العافیة و اکتمها الامن و اکذما الغنی و اعزها
 الذین و اصفها العدل و قال الاعمال ثمار النیات کارها ثمره اندیشه است چنانچه میوه درخت موفق
 تم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت و اعمال فکرت در استکمال مصالح و استصلاح مقاصد باشد مهات برین
 فلاح اقسام باید و فهم او کوید البی دافع البکیات و الامود من هوانه بالاقوات مؤلف تاریخ در فاضل
 کار کاوس کوید **تثنوی** بجای ده ارچه بر آسمان رخت برد **۴** بجای ده عاقبت رخت برد **۴** اجل خانه تن بر خشتش
 وزان تخت بر تخته انداختش **۴** جهان کار این گونه بسیار کرد **۴** زمانه نخستین ز این کار کرد **۴** یکی راز زر بر سر نهند
 یکی را بجاک سیه در نهند **۴** یکی را بعزت نواز دهمی **۴** یکی را به خواری گذارد همی **۴** نکس را بحال سخن گفتار است
 درین قصه یارای شفق است **۴** باید بیزدان را کرد کار **۴** که حکمت بود کرده کرد کار **۴** شد انجام شای کاوش شاه
 بر افراخت خبر و علم را **۴** **دکلی سلطنت کیخسرو** واسطه قلاده سلاطین درگاه
 و زنده نتایج مفت و چهار ادیمی داشت که با چرخ اثر و فلک دیر براری کردی و نفاذ امری که نموده قضا و نشانه
 تقدیر بودی و دوران او ان که ططنه کوس دولت او بسامع جانیان رسید ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال
 رایات ظفر آیتش مجتمع گشتند و او بکمال ارث و استحقاق مالک او امر و نهی جمهور ناظم مناظم امور شد و بجا
 را که زیر دست عنا و پیا مال جفا بود در محنت جفا و حیف ربایی داد و فرار حال و لایق قدر هر یک لطف و کرامت
 و حسن رعایت لازم شمرد و در قاعده و رسم جهان داری عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت و بی مبالغه بر مبالغه
 تاکید کرد در ابواب مناقب و مفاخر ذات کرمات آثار تقدیم نموده اند بنان معجز بیان بعجز و تصور اعتراف نماید
 و چون مهات سلطنت و مملکت ساخته و مصالح سپاه و رعیت پرداخته آمد دواعی انتقام و مطالبت خون
 سیاش از باطن سر برزد و تحریص رستم ضمیمه آن گشت ارکان ملک و اعیان ملت حضرت را جمع آورد و با ایشان
 هیچ جزا ولی و انب با انظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش بر ایام میا باشد و اموال انجاعت از آفات
 سلامت ناند و بغیر از مال در طاعت خدای عز و جل و انقیاد او اکر هر این موافق رضای الهی بود گشتند و عا

دوام دولت روز افزون قیام نمایند و بر شما واضح است که از افریاب ظالم به پدر مظلوم من سیاوش پرسید
و از طریق حیت و غیرت طلب خون پدر مرا قضا است رای شما در این باب چه اقتضای کند سروری از انجمن که کمال
عقل و فطانت متصف بود جواب داد که **بند کاینم خسرو پرست** من و کیو و کو و درزو و هر کس که هست **بهر چه آن بود**
رای خسرو دران **بر بندیم کیو پر بکش میان** و مجموع سپه سالاران متفق الکلمه معروض داشتند که ما را درین جهان
همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام بر کشیم و بغایت یزدانی و فرد دولت خسروانی **مصلح** جهان بر بداندیش تنگ آید
و دمار از روزگار افریاب بر آوریم که چنان پادشاهی را که با فر فریدون و ابهت جمشید بود **فرد** بشویر کشی و زاری
بر و کرد تیره رخ روزگار **و چون کج سپهر و پانچ سران سپاه را برین موجب شنید** فرمان داد که فریر ز کاوس و طوس
باسی هزار سوار همه شیران پها و نهنگان دریا روی توجه بتوران زمین نهند و در تخریب یلدا و تشکیل معادن
بقدر طاقت و توان سعی و کوشش نمایند **آورده اند** که دران روز که سیاوش از پدر اعراض کرده بود و بکشتن
و خراست افریاب تحضن نموده کربله از مخدرات و دودمان پیران و یه را در قید تزیوج آورده بود و از وی بی
متولد شد که اگر درین زمان بودی عقل بصورت زیبا تر آفرین کردی و بر تناسب اعضا ش معودتین و کشتن
و پدر او را فرد نام نهاد چون خطبه فزکنیس دختر افریاب اتفاق افتاد بنا بر رعایت خاطر یا بر شارت پیران
پسر را با در بخانه پدر فرستاد و کج سپهر و معلوم شد که برادر او فرود در توران زمین بر قلعه از قلعه
فرمان رواست و بدینجهت بهنگام وداع با طوس گفت که باید که در وقت رفتن برای روی که قلعه برادر فرود
بر مرث کربنفتد و بالغرض که عبور سپاه بدان جانب واقع شده باشد طرق رفیق و مدارا مسکون آری
که از وداعی غمیت ما آگاه شود و معلوم کند که **بند ایرانیان بران نواحی از پی حیت جانب خوت مرغی دارد**
و در قصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجای آورد و بعد از اتمام وصیت فریر ز کاوس و طوس فرود روی
آوردند و از قضا عبور ایشان بر نواحی قلعه فرود واقع شد و شاهزاده آوازه و وصول فریر ز طوس شنید
از سرطیش و خفت جوانی با فوجی از دلاوران بر غرمت محاربه از قلعه پروان آمد و طوس را اندیشه که در مراعات
جانب او بود تغییر یافت و از درشت خوئی فرود و آزار جوئی وی خشناک کشتن اطمینان حرم و بدین
جرم غان عقل از جنگ قوت غضبی بر ستانده در جنگ مبارزت نمود و رسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده

از بتان کیانی و غضب است از دود خروانی و برادر بشابه شکوفه مرغ عیش و عدت ایام غم است و طیفه آنکه اتفاقاً
 مخالفت برخیزد و اگر موافقت نمی نماید باری از مخالفت احتراز واجب شناسد که اگر گرسن غباری بر خاطر او نشیند
 بپای تغییر ضمیر و موجب توزع خاطر پادشاه گردد **شعری** بهنگام نهضت بدین بوم و مرز **ز** نام بسته شد کار نهاد و درز
 که ما جزیره راستی نسیم **ز** گفتار و کردار او نگذیریم **ز** فرود از غرور جوانی سخن پر کار دال او زنی نهاد و بر مجادله
 و محاربه اصرار نمود و پند او را بند و ضیاع او را بقیاع شمرد و متورانه در صف مصاف و قلب بهجا در آمد و از تند
 باد حوادث آن کل خسار بر فاشاک بوار ریخت و چون خبر واقعه عظمی سبب کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطرار
 وزاری و شیون و سوگواری نمود و بعم خویش فریر ز نامه نوشت مضمون آنکه رعایت جیوش و سرداری شکر
 بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقر است و باید که طوس امقید گردانیده با جمعی محافظان مشیار بنزد ما فرستی و خود
 با سپاهی که در عهده و اهتمامت روی تبرکستان هستی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی و من نیز غنای با
 شکرهای آراسته عنان غمیت بدان صوب خواهم یافت فریر ز بکلمه شریار داد که طوس نو در آذر قید سل
 و اغلال کشیده بدرگاه فرستاد کیخسرو طوس در مقام عتاب و خطاب آورد و گفت که **شعری** را و منوچهر و شش سفید
 ترا داد بر زندگانی نوید **ز** و کر نه بفرمود می ناست **ز** بداندیشش کردی جدا از برت **ز** و چون فریر ز با عظمتی
 فرس که از آن جمله یکی کودرز کشواد بود محدود ولایت افراسیاب در آمد و شهر یار دیا ر مشرق ایران و سید را
 با مبارزان کار دیده با استقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و از صبح تا نوبت
 رواج قابض ارواح بکار خود مشغول بود آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریر ز روی بهرام نهاده منقاد
 نفر از اولاد کودرز کشواد در عدم آباد قرار گرفتند و کودرز با بعضی از فرزندان از آن مملکت بهار جیل جان
 بیرون برده بفریر ز ملحق شد و بقایا سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو رفتند **نظم** ممتن چو پرویز از زخم
 به رخ زانده بر تنک زیر **ز** یکی داشت ته بگز کر **ز** یکی را شکسته کوبال **ز** یکی را شده خشک چرخ
 یکی خسته از خنجر آنگون **ز** و کیخسرو از مشاهده این حال پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان ملائم غم
 خود فریر ز دراز کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان
 و اسما در امثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی چه اهل خیرت گفتند که

چون بندگان از حکم پادشاه سرکشند و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار جهان فساد پذیرد و نظام
حال شکر مختل گردد و مهمام رعیت مهمل ماند و شکایت کودرز از عدم ثبات فریبرز در معرکه موجب از دیاد عتاب
و پادشاه عالم پناه کودرز را بر اسیم سپرد و آن مخصوص داشته و عدای خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با کودرز
شکر شکن متوجه توران گردد و انتقام خود از افراسیاب بکشد و درین صیقل طوس شفیعیان انگیخته از بند خلاص شد
و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که او نیز درین سفر مصحوب کودرز باشد و لشکر عظیم چون فراهم آمد سر داران
ایران متوجه بلاد توران گشتند و افراسیاب ازین خبر آگاهی یافته پیران ویسه را با طایفه از بهادران که روز
مصاف را شب زفاف می پیداشتند بحرب کودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب قتل دوش کرماتند بحر اخضر در دوش
و خروش آمدند و بنان جانستان داد مردی و مرداکنی دادند و عاقبت ایرانیان باز منهنم گشتند و در کوه
بهاوند که نیرشتها ریافته منحصن شدند و تورانیان در پایان کوه فرود آمدند و اخذ و قتل ایشان را وجهت
ساختند و در طلال این احوال خاقان چین و شکل با لشکر فرون از مال بدد پیران رسیدند و سپاه ایران
دل از جان شیرین برداشتند و بعد از یاس رستم دستان با شارت شاه دریائوال بایرانیان ملحق گشت
و رایت جدال ملهتیب بود تا آن زمان که خاقان چین گرفتار گردید و باقی معاندان مقوله من بخار بر خوانند
روی از معرکه بر تاقند و کلار و ولایت خراسان از خاکدورت اهل ترمذ و عصیان پاک شده رستم و کودرز
و منصور بپا بوس شاه جهان شتافتند و چون متی برین قضیه گذشت کیخسرو حرکات ناپسندیده سالار
را بر خاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سپه دار هر یک با چندین هزار سوار از چهار جانب متوجه تنگگاه ازانیان
شوند و از آن جگه کودرز را با درفش کاویان که سرگز پادشاهان آنرا از خود جدا نکردی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد
و عازم آن شد که خود در عقب و نهضت فرماید و چون خبر کودرز با افراسیاب رسید پیران ویسه را با برادران خویش
و لشکر سی ستاره فوج دریاموج بحرب او نامزد کرد و غافل آنکه هر وقت اقبال با دبار بدل شد و سعادت
عوض گشت که شت عت و فرط اہمت و بسیاری و انبوهی رجال نافع بیایه سخن مروان است که **اِذَا اَنْتَبَتْ**
الْمَدَّةُ لَمْ تَنْفَعِ الْعِدَّةُ و چون تقارب صفین و تلافی عسکین دست داد و لهای شیران بیشه جنگ و دلاوری
میدان مصاف چون ششده آفتاب بظرب کشت بخندک چهار پر و خنجر سینند و کوپال تارک نکان صحرای

معرکه را از خون دلیران ممرک خون کردند و سه روز برین منوال قتل و اقلع شد چنانکه از خسته گشته فضای نامون
 حکم کوه پشته گرفت **قطع** اگر بچشم تامل نگاه در گمری **ب** زیر پای خود اندر تراز سر پایی **ب** اگر نه بر دل کردون غبارها
 فرده خون ز چه دینیه جریایی **ب** چو غنچه بر گلبرگ نیر دانیست **ب** و کر نه از چوبش خشک و دیده تریایی **آورده اند** که دین
 پیران و یسه بردست کودرز و یازده سردار تورانی بزخم یازده نام دار ایرانی کشته و اسیر گشته و کرشیز را در آستان
 گرفتار آمد مقدار این فتح نامدار ما بچه رایت کیخسرو شتافت و گاهی حالات معروض می شد و دانست که
 کس چه کار کرده است و چون پای علم کودرز رسید پیران و یسه را کشته دید در گریه افتاد و از اسب فرود آمده
 روی خود بر روی و یسه نهاد و فرمود تا بدنش را شسته در جامهای پاک قیمتی پیچیده در موضع مناسب دفن کردند
 و در پای علم کیخسرو را بسته و افکند دید از اسب فرود آمد و بدست خود سر او را از بدن جدا ساخت و روز
 دیگر با رعام داده سران سپاه را بخواطف خسروانه و عنایات پادشاهانه خوشدل و مستظهر گردانید کرمان و
 کج و مکران را بغیر یزداد و حاصل صفهان و جرجان و قپستان ابله کودرز گذاشت و علی بن ابراهیم القیاس مجموع را
 راضی و شاکر ساخت و چون خبر گشته شدن پیران و توران با فراسیاب رسید پسر خود رشیده را با جمعی
 کثیر و جمعی غفیر بحرب کیخسرو فرستاده در صحای خوارزم مردوشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نموده رشیده بدست
 کیخسرو و بقتل آمد و بعد از فتح کیخسرو گفت خوب رزمی بود این و بنا برین آن یار بخوارزم موسوم گشت و شهریار جمله
 از خوارزم غنان غریمت بجانب کنگ ذکر که دارالملک افراسیاب بود منعطف گردانید و او را در آن قلعه محاصره
 نمود و چون افراسیاب مضطر گشت از نقی که در آن حصار بجهت چنین روزی ترتیب داده بود درو
 بگریز آورد و کینچسرو قلعه را مسخر گردانید متعلقان و پوشیده رویان او را در حجر عاطفت خویش ناپاهدا
 و نگذاشت که پس بحکس بهیچگونه ایشان را تعرض رساند و افراسیاب مدتها در عالم سرگردان میکشت
 تا آخر الامر او را در نواحی آذربایجان دستگیر کرده نزد پادشاه ایران کینچسرو آوردند و بعضی
 گویند که بفرموده کیخسرو بعد از سه روز مقتول شد و طایفه براتند که کیخسرو چون افراسیاب را بدست
 بنیاد رفت کرده و کودرز را زپیم آنگه مباد که افراسیاب بجان امان یافته باز باعث فتنه و فساد
 شود و لشکری و رعایا و کافه برایا از شومی وی باز در **ب** و فقور مانند فرصت غنیمت شمرده

بی رخصت پادشاه کیخسرو تیغ تیز از نیام انتقام آورد و مرکب بدنش را از باد سرخ وورش سبکبار کرد
چون کوی در پیش اسب پادشاه غلطان گردانید و دلاوران و سرداران ایران بر گشته شدن



توران خوب الیها نمودند چون این قضیه و دغدغه افرا سیاب فراغت دست داد کیخسرو و از اذربایجان
بجانب بلخ توجه نمود و روزی دران ولایت رؤس لشکر را طلبیده فرمود که بی ثبوت پوسته که مرکب از
زاویه عدم بشارح و وجود قدم نهاد بدماغ و اهیبه موت ارقام یافت و مرکب در ولایت هستی خلقت
پوشیده عاقبت در معرض فنا افتاد پس بر عرصه که در غرض زوال است چه اعتماد و بر مملکتی که قابل فنا و هلاکت
که ام استظهار صراط مستقیم و منبج قدیم است که علاقه تعلقات امور دنیوی بمقاصد توفیق منقطع نیاید
تا مگر بجاذب الهام غیبی و بوارق ارادت قدسی درین محل از معیمان خطه ملکوت و رفیق مجاوران
منزل قدس شویم **نظم** تا مرا سودای تو خالی نکرد اندر من ۶ با تو شینم بکام خویش تن بی خویش تن

خاراهن منم خود از خود دفاع کنم تا دویسی کی شود هم من تو کردم هم تو من و چون از تقریر این حکایت به دولت
 ندر است اولی عهد گردانید و کافه برابری را بر امتثال و امر و نواهی او ترغیب و تخریب نمود و درین باب مبالغه
 عظیم و تاکید بجای آورد و در آخر همان روز پندکان قدیم و پوشیده رویان تنق عصمت را و دایع فرمود **فرد**
 بوقت آنکه طاووسان انجم ز ناسی تا بمردوده کردند از میان قوم هر و ن فتنه دیگر کسی از وی نشان ندید
 و در بعضی تواریخ مسطور است که حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام آهنگ گرفتن کبچره کرد و او از اصطخر کخته
 بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شد و فردوسی غیبت او را بکیفیتی نظم کرده است که خواننده را چشم پر آب و فکر
 کباب کرد و من اراد الوتوف علی قوله فلیطالع پس بدست پادشاهی کبچره و نزد جمهورا ید تاریخ شصت سال
 اما مؤلف تاریخ معجم **کوبدک شوی** چه صد سال کبچره و نام دارد بهر چه آرزو کرد شد آشکار بدست آخر چو فرنگان
 که گیتی سرایت و ماتنگان **ه** می شنیدند که پی پشتر **ه** نند باشند تشنگی بیشتر **ه** بهر اسب داد افسر خرو
 ولی عهدی **ق** بکبچره **وی در تاریخ حافظ** کوراست باین عبارت که مورخان گویند که کبچره و مسجدی
 محرابی ساخته بود که در فخر و حضارای بودی و آنرا بدور و جواهر مزین کرده بود و بطریق پیغمبران پیش را آنجا نماز کرد
 و از ایراد بیکانگی می رسیدی و مردم را بر پرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود
 و هر چه که پادشاهان پیشین از رعایا بنا و وجه گرفته بودند و دید و رسید بود باز داد و اگر یکی از رعایا بر دیگری
 ظلم کردی مال مظلوم را از ظالم می ست و مظلوم میداد و تخفیفات در خراج پیدا کرده لشکری را از خربزه چور
 می گردانید و غیر لشکری را بعد خود می طلبید و رعایا بطوع میرفتند و در مردی که طلبیدی تکلیف نکردی و در رکاب
 که کردی شورت نمودی و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامکاری نشست سپاه سالان و امرای دولت
 و معارف و اعیان مملکت که اصحاب تیغ و قلم و در دایره خیل چشم بودند و بهر حال و کافه رعایا
 را مراعات کرده استعالت داده دل گرمی نمود و بوعده عدل و انصاف مستظهر گردانید **در نظام التواریخ** قضی
 بیضاوی آورد که از مشاییر حکما که در زمان کبچره بودند یکی فیث غورث و لقمان حکیم است و این سخن منافی
 آن قولست که فیث غورث در زمان جمشید تفراین فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه درین اوراق مسطور گشت
 و از سخنان کبچره است که **اعلم ان قوام المملک و الرعیه بالمال الذی جبه کل الله الة لاستصلاح**

الْمَعَارِ وَالْمَعَادِ وَالْعِمَارَةُ بِنُوعِ الْمَاءِ وَمَعْدِنِهَا بِأَسْنَمَةٍ يَأْتِيهِ مِنْ أَرْضِ مَلِكٍ وَرِعْيَتُهُ بِأَلِ اسْتِ كَيْ خَدَائِ تَعَالَى
آنرا و سبب حصول مقاصد و سرای کرده و آبادانی و عمارت چشمة و معدن است یعنی مصالح عالم و مناجیح
آدم بوجود و تنظیم است و بهنگام معاملات و ملاقات مهات بی وجود آن خوض و شروع در آن امور ممکن گردد
و اتفاق آن در مصارف و وجوب احرار از مشروبات اخروی مستلزم رفت مراتب آن جهانیت و از تسامح آباء
علوی و امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهب است او را عزیز دارد و بلی حرف کند و ماده
اموال و معدن او به بسط عدل و مزید عاطفت و تخفیف بر اصناف رعیت و ترفیه ساکنان ولایت است
پس هر صاحب دولت که خواهد قدم حرمت او در حریم مملکت ثابت و محکم ماند و از تغییر و تبدل مصون بماند
باشد این رسوم را مراقبت نماید و برین شروط مواظبت کند لقب او مبارک است و بمبارکی حدیث او تمام
رسید **فَهَكَذَا لَطِنَتْ لَهُ السَّبَبُ** در تاریخ معجم آورده است که لهراسب بنیره کیکاووس
و از تراکیان تا این زمان پادشاهی به طور و مردانگی و فرزاندگی و فصاحت بیان و سماعت بنان و زینت
رای و اصابت تدبیر او سمت ظهور نیافته بود لیکن با چندین فصایل و مناقب درشت خوی گینه خوبی
و قطعاً بر مجرم ابقا کردی و تادیب و تعذیب او جز بحد حسام قاطع و کوه شایع نبود و در آن زمان که
کیخسرو رستم سلطنت بروی کشید عظمای ایران بر پادشاه اعتراضات کردند و زال در نقض لهراسب حکایت
و کیخسرو زال را از آن سخنان منع فرموده بر بیعت او تحریص نمود و زال از خیرات خویش استغفار کرد و
در دهن افکند بعضی گفته اند که زال مطلقاً بایالت و حکومت لهراسب عهد استنان نکشت و باو بیعت
و این که ورت با ولاد و احفاد جانبین سرایت کرد و با لجمه پادشاهی به لهراسب قرار گشت و تختی از
ساخته و او را بجوهر ثمن ترصیع داد و شهر بخ را دارالملک گردانید عجم گویند که سلاطین چین در عیش
مگر قدمت بستند و در ایام دولت او زیاده از حکام سابق بضیط جهان اشتغال نمود و تعیین مراتب اصحاب
دیوان از مشرف و مستوفی در زمان او پیدا شد و رهام گوید زر را که بعضی بختنصر گویند بایالت عراق عجم فرستاد
و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب شکریر و سرچه از آن دیار مسخر توانی کرد متعلق بتو باشد
و دیگری در آن مدخل تمایذ و بهر چند سابقاً درین ملک بیان احوال بختنصر و خرابی بیت المقدس را از کتاب

عینه و غیره نقل کرده اما درین تحریر احوال لهراسب ضمیر کثیر التفسیر میخوارست که این نسخه از روایت طبری حاکم
 نباشد محمد بن جریر الطبری گوید که چون نجشتر متوجه دیار غربی شد بعد از قطع منازل و مراحل به حدود شام
 و دمشق رسیده با مردم آن بلده صلح کرد و بر دوشق استیلا یافت و یکی از امرا و سرهنگان خود را از بیت
 المقدس فرستاد و آنجا ملکی بود از فرزندان حضرت داد و علیه السلام و آن ملک با برهنگ نجشتر صلح کرد و آن
 سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را اگر بستاند و بازگشت و چون بطریقه که یکی از شهرهای شام است رسید خبر شنید
 که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده کشتن با ناخیاست کردی و با برهنگ نجشتر حرب نکردی و عاقبت او را
 بقتل آورده اسباب حرب را ساز داده اند سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض نجشتر گردانید و نجشتر
 با و پیغام فرستاد که تو بما نجاشین تاین تورسم و با اتفاق بحرب ایشان رویم و نجشتر بقتل مردمی که سر
 او بگردان بنی اسرائیل مصحوب داشت فرمان داد و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی گردان کرد
 و باقی حکایات نجشتر و استخلاص او میاید و توجه او بمصر با قول سالف مخالفی ندارد و لا بجم از تکرار آئینه
 نموده بر همین قدر اکتفا رفت و در تواریخ مذکور است که لهراسب را دو پسر بود یکی کشتاسب و دیگری
 و کشتاسب مروی بود بر کناری و دیار دولت بالا کشیده و مای بر ذروه سپهر سلطنت مجد کمال سیده و توانی
 و شکوه پشای از طلعت منیر و لایح و نسایم منتری و رواج سروری از ناصیه چنل و فایح و خون لهراسب
 یکاوس و اولاد طوس ماضی را بر پسران خویش ترجیح می نمود و ایالت و ولایات و مغطات مهمات و ابایشان
 حواله میفرمود کشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان
 امور ملک مدخل سازد و باید مخالفت آغازد و لهراسب بنی حال مطلع گشته و کشتاسب از وقوف پدر
 آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس و از ملک پدر پیرون آمد و با فوجی از خدمت رود در راه نهاد
 و بنان باد عرصه آفاق میبودن گرفت تا بمالک روم رسیدند و در آن بلاد آثار جرأت و جلالت او
 گرفته بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گشت تفصیل این احوال آنست که در آن وقت رسم قیاضه
 بود که چون بنات ایشان بجد بلوغ و هنگام نکاح میرسیدند بمجمعی میساختند و در آن محفل وضع و تزیین
 حاضر می شدند و دختر قیصر سواره تزیینی در دست بر آن محفل میکشیدند و تزیین را بر هر کس زدی دولت و امان

قیصر اور ادب و دران و لکشتاب در ولایت روم و در کاری بنا کامی میگردانند استماع نمود که یکی
چنین منعقد شده و این صورت را غیب و بریغ شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد اشراف با جامهای فاخر
و بلوسات کرانمای بطح فاسد خود را با هم رسانند و چون دختر گزینی بر آن جمع گذر کرد و در یک یک نظر فرمود و ترجیح
بجانب کشتاب نهاد **فرد** بسیار نظر کرد چپ و راست دلم چپ داد تا ز او ترا خواست دلم و چون کشتاب
میکشید نیاخت و مکت و حشمتی نداشت قیصر از آن یون نجیده دختر را بشمار آده داده طریق ملاقات با مخدومه
خویش میدوگردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را بر انداخت و گفت دو دختر دیگر که در پیش
عزت دارم یکسانی میدهم که فلان ارثها که در فلان موضع است و فلان شیر که در فلان موضع پیدا شده باشند
و در آن دو ملک زاده بودند در روم و داعیه آن داشتند که با قیصر وصلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور را
و از علقا چاره این کار چستند ایشان تدبیر این مهم را حواله بکشتاب کردند چه در آن وقت بقوت بازو و زور
دست و پنجه انگشت نمایی شده بود و ملک زادگان دین باب رجوع بدو نمودند و کشتاب ارثها و شیر را کشته دلی
این راز را با کس نگفت و مرد و ملک زاده این امر شکست بخورد و نسبت داده داماد قیصر شدند و بعد از چند کالی
کشتاب در میدان کوی باختن نزد پادشاه حاضر گشت و به استمال حاکمان بر سر دراج و فایق آمد و قیصر از احوال
او پرسید کشتاب شمه از قضایای خویش معروض داشت و صورت کشتن ارثها و شیر را بسمع او چنان رسانید
که بر کماهی حالات او و **تغ** شدند و قیصر از کشتاب راضی گشته عذر خواهی بسیار نموده او را بر نزد طفت
و عنایت مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده در آن وقت با ظهار پدر خویش
قیصر و نزد دختر تلفظ نمود و خود را فرخ زاد نام نهاده بود **نقطه** که پادشاه روم بمعاضدت و مساعدت
شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمد و کشتاب رسولی ملهاسب فرستاد به باج و خراج طلب
و ملهاسب از جرأت و جسارت قیصر تمبهما نموده آخر معلوم فرمود که این بی ادبی و دلیری با ستعمار و قتل
کشتاب بوده که از وی صد و ریافته پس بنا برین ملهاسب تاج و سریر به استمال کشتاب باز برداد
او را با فوجی از مردان میدان جنگ بحد و در روم نامزد فرمود و چون خبر وصول زیر دران پادشاه یافت
کفایت مهم او حواله بکشتاب شده شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول جریده متوجه ایران باشد

آنگاه در قیضه جنگ و صلح بر تقصی وقت غفلت نموده شود و چون کشتاب نبرد برادر خود زیر رسید اجتناب نیروی
نموده چشم ایرانیان بطلعت کشتاب روشن گشت نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوب است تا هم بر
حسب حال قرار گیرد و حاکم روم بمسکرا ایرانیان آمده چون داماد در ابر تخت نشسته دید **فرخ** بدانت قیصر که کشتاب
فرو زنده تاج لهراسب است و کشتاب شرایط تعظیم بجای آورده قیصر را در پهلوی خویش جای داد و بعد از آن



چشم و سوز و طوی و سرور کردند و قیصر کنایون را با تجملات و تکلفات لائقه و لائقه در مصاحبت کشتاب
کیل کرد و شاهزاده روی ایران را در ده در میان چند روز بشف دست بوس پدر دریافت و سورت خمار
حوادث را بکاس استیناس حضور او تسکین داد و مکر خدمت و ملازمت بوجهی بر میان جان بست که اما نبند
بواظت ارتضا اقران یافت و از حقیص مذلت با وج عزت رسید و لهراسب هم در آن ان مجموعی ساخته بحضور اعیان

دولت و اهل کمال مملکت فرزند دل بند خود را قایم مقام گردانیده و در خل و عقد امور و رزق و تقوی مصالح
دست او را مطلق العنان داشت و خویشتر در کج از و از او یه اختفای تکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و
اقتدار و غایب خیرات و از تغلغ معارج در غایت اشتغال نمود و مولف تاریخ معجم دین را بگوید **المشهور**
چو پیری اثر کرد لهراسب را **۱** ولی عهد خود کرد کشتاب را **۲** باز از ه گفت ای سزاوار **۳** ز راه و ز رسم نیا بر مکر **۴**
چنان زندگانی کن اندر جهان **۵** که گردند پیش از تو فرمان **۶** مرا بود شامی و کج و سپاه **۷** بر ایران و توران بزم پادشاه
بفرمان من بود کرد آن سپهر **۸** ز ایوان من تافتی ماه و مهر **۹** کون مرغ عیشم فروختی بال **۱۰** فدا د آخرت من در وبال
جوانی و کوبال و یز و نماد **۱۱** ز من هیچ جز نام نیکو ماند **۱۲** تو نیز از کنی نام نیکو موس **۱۳** ده نیک نامی همین است پس
دست سلطنت لهراسب یکصد و پست سال بود و لقبش بلخی است چه اکثر اوقات در آن ولایت بسر می برد و
از مورخان گفته اند که از پیم سیکمان علیه السلام اصطخر را گذاشت و در آن یار توطن نمود از سخن او که
پادشاه در عقوبت فرمودن گناه کاران و باز مهربانی کردن بدیشان مثل طبیب حاذق شفقت است که گاه
شود بشکافتن عضوی از برای دفع مضرت و چون بشکافت باز محتاج گردد بدو و ختن آنچه دیده است و نیکو
ساختن آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تغذی خطیان و اعمال پسندیده و تعام
کردارهاست و ده ایشان مثل طبیبی است حاذق که عضو معلولی را معالجه و مداوا کند بشق و حرق و قطع تا از
فاسده پاک شود و باز محتاج گردد باینات لحم و ایتیم شق و الحام قطع و استصلاح جرح زیر که چون صاحب
از خدم و حواشی کنایه شده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیر دستان و مقیدیان باریک بر آنگاه
قبایح و جرایم و جرات ننمایند و بر قصدی خیانت کساح نکردند آنگاه بتداوی و استمالت کوشند و جرات
عقوبت را به تشفی اقبال نمایند و از پسر آن در گذرند و ذیل عفو بر معایب و مسائب ایشان پوشند چه حکما گفته
که **الْعَفْوُ عِنْدَ الْإِقْتِدَارِ مِنْ عُلُوِّ الْقُدْرَةِ** **آورده الله** که روزی پسران و شیروان یکی از خدما را بتازان
تادیب و تعذیب می نمود شهریار عادل او را دیده پرسید که چه میکنی گفت ادبش میکنم فرمود که ای پسر زنها
تا در ادب کردن بی ادبی کنی و در اکرام محسن و انتقام مفسد در جاده اوسط شریعت روی و از خود **اعتدال**
تجاوز نمایی تا مستحق ملامت و عنایت نکردی و سزاوار سرزنش و عقاب نشوی و هم لهراسب گوید که **دُعْبَا**

حَقَّةُ الْأَجْسَامِ بِالْعِلَلِ بَاتِنٌ كَمَا دُرِّ شَدِيدٌ بِمَارِيهَا يَعْنِي شَرِيرٌ وَمُفْسِدٌ رَانِيكُو نَسَارُو وَازِنَجَا كَفْتَهُ
 مَرَكَبَا دَاغِ بَايْتِ زَمُود. چون تو مرهم نمی نداری دسُو **ذکر سیاست** **کتاب** دست
 سیارت شکوه انصاف در آئینه جمال او دیده **آورده اند** که کتاب پادشاهی عالی قدر صایب فکر وافر عدل
 ممت بود امام مکتب امری ماصواب شد که بدین زردشت درآمد و در تاریخ بناگیتی و معجم مسطور است که زردشت حکیم
 در زمان او ظاهر شد و او در مبدأ حال شاکر دیکمی از تلامذه ارمیا پیغمبر بود تا علوم غریبه بامیخت و گویند که
 مهارت علوم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم کرد که مانند موسی علیه السلام شخصی پیدا شود که **بسیب**
 ضیاء آتش و طلب آن تحمل خالق نور و ظلمت روی نماید و این معنی سیب دعوت او کرد و شیطان در خاطرش
 افکند که شخص موعود عبارت ازست و بدین سیب بخلوت و غلت و مجاہدت مشغول شد و شنایی بنا بر کثرت
 ریاضت بروی ظاهر گشت و بواسطه عدم پیرمردی که او را از عقبات نفس و تصورات باطل بگذراند شیطان
 آن روشنیایی در صورت آتش بدو نمودن گرفت و از میان آن بوی سخن آواز نهاد و زردشت مخاطب ابلیس
 جمع کرده کتاب زند و باز ندانم نهاد و خود را پیغمبر پادشاهت و خلائق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت
 کرد و بدیشان را بدین کتاب نسبت نموده زندیق گویند و چون خلائق چنان محبت فتنه اند که هنوز انکو خواست
 غوره باشد که ایشان عریضه متان آواز نمهند در حد و آذربایجان جمعی کثیر بروی مفتون شد و هرگز
 او نمادند و آن مُضِل می گفت من پیغمبرم و روح القدس مرا بر کشف غیب مدد میدهد و از حضرت ایزد تعالی
 و تقدس پیغام بمن می آید و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت در افواه دایر و سایر گشت و سخنان
 زند و بازند در السنه و رفواه بر این پذیرفته شتایش در مجلس کتاسب تکرار یافت رغبت بصحبت **شد**
 نموده ملاقات او را غنیمتی بزرگ شناخت و از خود دلچ باعد و عدنی تمام روی بجانب وی نهاد
 و چون کار از غیبت بحضور منجر شد کتاسب سبی پسر خود اسفندیار بکیش مجوس درآمد و در اطراف **کمر**
 آتشکد ببنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست کاه و باد بافت دادند و آنها را چون ورق آهوی
 تنه ساختند و خرخرقات نام معقول و نیاک طبع مستقیم معلول زردشت را بر روی **محلون** **اشاره**
 که نراوار احراق بود ثبت کردند و چون کتاسب با صحر آمد حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب را بتعظیم مرتبه

در آنجا نهادند و جمعی را بجا فطنت مذکور برکاشت و عوام را بر تعلیم آن بازداشت و خواص را بر تحفظ و نگاهداری
ترغیب نمود و خلقی کثیر را که از ملت مجوس تیره نمودند بقتل آوردند و جمهور خلایق آتش پرستی را قبول کردند
از طریق خلایق اختر از واجب شناختند و در مقام کیمیاگری آمدند گفتند که ظاهر و باطن بدایع اتحاد است و حقیقت
هم درون با توحیدی داریم و هم بیرون یکی **و** کبریا را از این حکایات غریبه نقل میکند و چنین می گویند که از دست
روح زردشت را در درختی آفرید که در اعلیٰ علین خلق کرده بود و پس از آن حقیقت او بشیر کاو آمیخته شد
زردشت آن شیر را بیا شامید و نطفه کشتند در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را
هلاک کند بادی در مادرش دمید تا پیا شد اما آوازی از آسمان بسمع مادر او رسید که ازین پنج شفا خوا
یافت و بعد از آن زحمت او بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت متولد شد پنج خنجر نام خضار
مجلس آواز خنده او را شنیدند و چون بزرگ شد بجای از جبال رودیل بالا رفت و از آنجا فرو درآمد کتابی
در دست و میگفت این کتاب از سقف خانه که برین کوه است نازل شد و آن نسخه را زنده نام نهادند
که معانی زنده را تفهیم میکرد و شرحی بر آن نوشته پیا زنده موسوم گردانید و یکی ازین حکایتها این است که آتشی
در دست داشت و دست او نمی سوخت و چون کتاب مجلس او در آمده آن آتش را بدو دادند
نیز نه سوخت و بدست دیگران نیز رسید و حرقی ظاهر نشد این اثر گوید که آتشی که اکنون از آتش
می نمایم از آن آتش است و بر غم ایشان تا غایت خود بران ایه نیافته و گویند زردشت بر سنگی بنشیند
و دور طل روی را فرمود که در چهار نوبت که اختند و بر سینه وی ریختند و هر چه از آن روی گذاشته
سینه زردشت رسید دانه دانه **ف** فرود شد و سپی چگونه مضرقی بدو رسید و بعضی گفته اند که آتش
در ابتدا دین او را قبول کرده هفت سال ویران در زندان بازداشت اتفاقاً روزی سواره بجایی رفت
چهار دست و پای بسش تابش کم زورفت چنانچه هیچ اثری از آن ظاهر نماند و مردم متحیر گشتند که این
تواند بود که تناسب زردشت را از زندان طلبیده از سر این واقعه استفسار نمود او گفت سبب آن
که فرمان من که پنجم منی بری اکنون اگر مطاوعت من نمایی دعا کنم تا خدای تعالی دست و پای حرکت باز
و شتاب بدو بگوید و امثال این سخنان بسیاری از روی منقولست که ایراد بعضی باطناب میکند ملاحظه

در تاریخ خویش آورده است که کتاب رسال باجی ترکستان می فرستاد درین ولا زردشت مانع آمد گفت
 چگونه پادشاهی که متقلد قلاوه دین باشد خراج کبسی گذارد که بت می پرستد **مثنوی** شاه جهان گفت زردشت
 که در دین ما خود نباشد **بجز** که تو باج مدهی بسالار چین **۶** نه اندر خور دین ما باشد این **۷** چون مردم ایران زمین
 دین او را قبول کردند زردشت بکتاب گفت که این زمان بر کسان جنگ می باید کرد که رخصت نیست در
 ملت ما که با کافران مواساکنند و انجامت را شیطان معاونت نماید و نماید و نصرت ما از خداوند غرور
 خواهد بود و کتاب نخت با رجاس پادشاه ترکستان که بنای پیمان ایشان با ما ناکید یافته بود در سولان
 فرستاد تا او را بکیش محبوب دعوت کند و **ارجاس** ازین صورت خشناک شده مکتوبی بکتاب نوشت
 مضمون آنکه اگر ازین دین که تجید قبول کرده دست باز نداری و ملت آبا و اجداد خود معاودت کنی
 لشکر بدان جانب کشم و ملک ایران را ویران سازم و چون نامه بشهریار دیران رسید بسان دریا از خشم
 زیر و اسفندیار را طلب داشته مضمون مکتوب را بطالع و ملاحظه ایشان رسانید **فرید** بدیشان نمودن
 سخنهای زشت **۸** که نزدیک او شاه توران نوشت **۹** ایشان از حدیث ارجاس برآشفته گشتند که عهدی
 که میان ما و او بود باطل گشت و با تفاق نامه خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون جواب ارجاس
 رسید با حصار عساکر شمال داد و با جنودی که فضای زمین از غلبه ایشان بست آمد روی توجه باریان
 نهاد و کتاب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شده با سفندیار وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر باید
 قیام و تحت بدو که اردو و چون مرد و سپاه صف آرای گشتند جنگی روی نمود که مرکز کسی مثل او ندیده
 بود و سپر و برادران ارجاس از علیه حیات عاری و عاطل ماند روی بهزیت نهادند و کتاب مظفر
 و منصور بمستقر غر خود معاودت نموده اسفندیار را بجانب آذربایجان و ارمنیه فرستاد تا بمضطربان
 ولایت کوشیده آتش که ما را معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از ارکان دولت خست او کرد که در
 موس مخالفت و تنای سلطنت دارد و اس معنی موثر افتاده چون اسفندیار از مقصد مراجعت کرد
 بهرمان پدر در قلعه گردیده از تواجی رود بار محبوب گشت و درین اثنا ارجاس فرصت غنیمت شمرده
 لشکر پنج گشید و بر فقیر یعنی طراس را اسیر کرده ترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام انتقام آفرید

کتاب شد و شهریار ایران بعد از محاربه با رجاس انهم از وی بفرود در قلعه از قلاع که در غایت محاربه
و محاصرت بود و تحصن نمود و از افعال خویش نادیده گشته دانست که ازین مملکت بی مدد اسفندیار جان سپردنی
توان بر دینا برین برادر خود جاماسب اقلعه کرد که و فرستاد تا او را از قید حبس خلاص داده بر سلطنت امید
وار گردانیده انما سنانید که بحرب رجاس قدم در میدان جلالت نهاد و چون جاماسب بقلعه رسید با
رسالت کرد اسفندیار ابا و امتناع نمود آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خویش جاماسب بدان معنی تمسک
شد و بندهای خود را بقوت بازو در هم شکسته متوجه خدمت پدرش گشت و روز دیگر از قلعه پرن مرد
بار جاماسب محاربه نمود و در آن حرب جمعی کثیر بقتل رسید و از کان روی بهریت نهادند و بعد ازین قتل
کتاب با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری غیظم باشد که تاج شاهی بر سر تو نهم و در چهار
بالش باز تکیه کنی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند و ازین سخن عرق حیمت اسفندیار در حرکت آمد
از سپاه ایران دو آرده هزار سوار و دو آرده هزار پیاده گزیده بشوتن برادر خود را مصحوب گردانید و
ارجاسب روان شد و بعم در کیفیت رفتن اسفندیار بروین دزد و طریق استیلای او بر مملکت ارجاسب که در
کرده اند که خرد خرده دان از قبول آن امتناع نموده اما چون جمهور مورخان فرس در کتب خویش آورده اند
راقم حروف نه خواست که این اوراق از آن کلمات خالی باشد در بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار
سفر بموضع رسید که از آنجا تا بروین دزد دارالملک ارجاسب سه راه بود و وصول از یک طریق که هم آنرا
و سم کلاه بی پایان داشت بدت شش ماه میسر می شد و از راه دویم که در آن طریق آب و علف کم بود بیک
و از راه سیم که آنرا مفت خوان می گفتند بیک هفته وصول آن امکان داشت اما درین طریق موانع متنوع بود
از شیران و جادوان و برف و سرما و باران و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را بر راه دوم با شوتن روان نمود
و با طایفه از خواص و امتعه و غنای بسیار و جواهر ابدار برسم تجارت از طریق مفتوحان عازم گشت و با
و با شوتن قرار داد که شما چون قریب بروین دزد رسید در فلان موضع قرار گیرید و در شبی از شبها که شما
ببخش اثیر رسید باشد با لشکرهای آراسته و طنطنه بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در اندازید و بالجله
اسفندیار از مخاوین و مهاجرات بسلامت بگذشت و نزدیک بجناب رسید آوازه در شهر و قلعه افتاد که بازگشته

فخر بامالی وافر از جانب ایران می آید و بنا بر آنکه میان او و اسفندیار در بیایعه مضایقه دست داده از وی وی
 کردن شده پناه بشاه ترکستان آورده است و این خبر بسمع پادشاه رسید تا جر را طلب داشته اسفندیار بیای
 شتافته جواهر خوشترنگ آبدار که لایق تاج شهریاران بود پیشکش نمود و نزد ارجاسب هرگاه رفیق تحفه ای مناسب
 خود بردی و بخواه اطاعت خسر و نه سرافراز گشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت تقرب نمودی روز بروز منزلت
 و اعتبار او در از دیار بود تا ارجاسب جهت او قریب بقصر خویش وثاقتی معین ساخت و چون بشوتن با ایرانیان
 مسافت یکماه را قطع کرده بجل موعود رسیدند و زمان موعود نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب التماس نمود که در
 فرماید تا امرا و اعیان را در آن حصار دعوت کند و پادشاه ملتزم و رامبدول داشته در وقتی که خسر و انجم با یوان
 غربی خرامید میانه آتش بچتن آتش بسیار برافروخت و بشوتن مشاهده سطوع نار نموده فرمود تا نایبها در مدینه
 طلبها فرو کوفتند و بالشکری آراسته روی بحصار آورد و آتشوی در شرافت که لشکر چکانه رسید لاجرم دست
 سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفه از خواص که با او بودند بنهب و تاراج
 مشغول گشت و از طرف روین در آواز غره و غر و شش کوش تورانیان رسیده متحیر و مد موش گشتند و اسفندیار
 با خواص سرهای راه گرفته هر که از بیرون شهر بقلعه در می آمد بقتل می رسانیدند و از جانب دیگر بشوتن تیغ در ایشان
 نهاده در آن تیره شب صبح دولت ارجاسب و برادرانش بام محنت و بلیت رسید و اسفندیار خواهران را بدست آورد
 تحت زیرین فرا سیاه را بر فیلسفید ارجاسب بار کرده نزد کشتاب فرستاد و خرابی بی نهایت بولایت ترکستان
 راه یافته بعد از تسخیر اکثر دیار شرقی پادشاهی آن ملایک را یکی از اولاد اغریث که ترکان بنیوت او افوار
 دارند مفوض داشت و فرزندان اغریث بطاعت بطن تا زمان اسکندر رومی بامر حکومت قیام می نمودند
آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فارغ شد در ولایت چن و ماچین و سایر آن سرزمین آتشکده
 ترتیب داده خلایق را بر التزام ملت مجوس تکلیف کرد و از آن حدود براه دریاستوجه هندوستان گشت و در
 بلاد نیز کیش آتش پرستی را رواج تمام داد و بعد از معاودت اسفندیار کشتاب او را بدیار مغرب مستأ
 و از آنجا با ملایکانا باز نزد پدر آمد و بمقتضی که در میان آمده بود طالب ملک شد کشتاب در تقوین مملکت
 بین بهانه تمک جسته گفت که شهرهای دور دست فتح کردی و متمدنان را مطیع و منقاد گردانیدی و رستم که در

مملکت است فرمانی برد و کشتن قبول نمیکند و خاطر من از آن جانب جمع گشته و طیفه آنکه بزمالتان روی و اورا
 مقید و مغلول نزد ما آوری و بعد از آن بشعاعت تو رستم عفو بر جرید حرام او کشیده شود تا از تو نمون گردد و ذکر
 جمیل و آوازه پهلوانی تو پیشتر از پیشتر در اطراف و کناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت مرچند می دانم که
 در اینجا زوعدده مدافعه و مضایقه می کنی و تعرض برستم صواب نیست اما امثال حکم تو از جمله منقذات می نماید
 چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق مقهور و مردود و معاتب کردم آنگاه با لشکری بنوه باکرا و تنوچه سیستان
 شد و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را طلب کرده بدینال رستم فرستاد و بهمن بفرموده
 بمقصد شتافت از فراز کوهی در شکار کاهی رستم را دید که خرگوری را در سیخ گزی کشیده کباب می کرد و از غلظ
 جسته و پیکل او در تجشده سنگی عظیم از قلعه جبل بجانب وی غلطانید و سنگ نزدیک رستم رسید و بسیار دین را
 بطرفی دیگر افکند بهمن از کمال قوت رستم اندیشه ناک گشته با خود گفت مشکل که اسفندیار برین شخص ظفر ماید و چون
 بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام بگذارد جهان پهلوان بی غفل و توقف بخدمت مبادرت نموده آنچه وظیفه
 تعظیم و تحیل بود بتقدیم رسانید اسفندیار با او خطاب کرد که پدرم کشتاسب می گوید که ترا هوس ملک و پادشاهی
 است که در مدت دولت با بخدمت نیامدی و شرایط تهینت سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که من به
 بندگی و فرمانبری مقرر و معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه معاف داشته مع ذلک اگر
 کبر پس مانع نبودی ظفر کردار طارنت رکاب میایون نمودی و تهنیت بعد از تمهید معذرت از اسفندیار اکتفا
 نمود که بمنزل او تشریف قدم ارزانی دارد تا ما لها بیدل کند و کجها نشا رساز دستا نهاده این معنی سراندر
 گفت که شهریار آنست که ترا دست بسته پای سیر رسانم و رستم را دایه آن بود که امثال فرمان نماید اما
 چون از نزد او فراسیاب پیش زال آمده مابوی درین باب مشاورت نمود و دستان درین امر با پسر همد است گشت
 و روز دیگر که پهلوان ایران ببارگاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرات دست داد و بنابر آنکه از ضمن مناظره
 شاه و پهلوان سپاه مبارزت و جرأت هر یک بتفصیل معلوم شود فائمه غنیر شمامه از اکثر و تطویل بعضی
 نامعقولیات بحکم که درین باب گفته اند میندیشیده بتر بر آن جسارت نمود و منه العظمه التوفیق **ذکر منبأ طاهر**
رستم و اسفندیار آورده اند که چون رستم ببارگاه اسفندیار رسید شانزده بر کرسی در نشسته

بدل
 اسفندیار

گفت پدرم کتاب مرا بطلب تو فرستاده اگر انقیاد فرمان میکنی من قبول میکنم که در انجام ملتزمات و حاجات
 توسعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا بزمیذ اقطاعات کرامی و سرافراز ساخته بازگردانم رستم
 التماس نمود که تخت شانزاده بنده خانه قدیم قدم رنجه فرماید و چند روزی بعیش و طرب بگذرانند و از تنفایس
 و جواهرش آنچه خواهد بهره گیرد انگاه بهره اشارت شود بتقدیم رسانیده آید اسفندیار دست رد بر سینه او نهاد
 گفت که پادشاه کتاب است و من فرمان او آمده ام که ترا بند کرده بپایه سر ریسلطنت رسانم رستم ازین سخن در
 غضب رفته جواب داد که من در جهان مردی و پهلوانی کرده ام و مجلس در صدر نشسته ام تو اکنون مرا در تحکری
 نشاند صدر انجمن را بدیدار کن گزاشته استخفاف من جایز داشتی و با وجود این چه میخواهی بحکم کتابت کرده زداوری
 که گوید برو دست رستم ببند **نه بندد** رستم جرح بلند **اسفندیار** گفت که چون تو از بنس این بشرینیتی پای
 از انداز خود بیرون نهاده جواب درشت می گوئی چه من از پیشینا شنیده ام که زال از نسل جنیان است که بهنگام
 طغیان کناره خویش انداخته بودند و سیمرغ او را گرفته باشیانه خویش بر دنا قوت بچکانش شود و بچکان او از
 قنات منظر زال آردی هر آید طعمه ساختند و سیمرغ بر اندام عیان نظروی را بنحایت زشت صورت یافته
 در گوشه آسایش نشکذاشت تا فضل که از طعام باقی می ماند می خورد و چون بزرگ سیمرغ او را بر کنار اهرمن آکند
 و مردم آن موضع از هیبت کریه او ترسیده تصور کردند که دیو است بهیبت خلق ظاهر شده و او ملازمت ساوان
 می نمود تا زمانی که متولد شدی و بسن تمیزیدی و پدران را ترا تربیت کرده برایت بلند رسانیدند و تو او ضاع نمود
 و پدر را فراموش کرده با پادشاهان سخنان بی ادبانه می گوئی و خود نگاه نیدی رستم جواب داد که داستان که
 تو وصفش کردی پسر پام موبد است و سام پسر زریان و زریان پسر کوزنگ که مادرش از نسل ملائکه مقرب است
 که هم بصورت و هم بهریت بر خلائق فضل دارند و خود میدانی که سام در جهان چها کرده است و چه بمنزله نمود
 و چند شهر از چنگال جن و شیاطین بیرون آورده و هر کجا و اهییه روی می نموده او خلائق را از آن رهایی میداد
 و مادر پدر من در خمر غمناک است و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و بمن مقدم من ایرانیان بردشمنان
 غالب می آمده اند و سلاطین سابق بجهت بمنزله اعظیم می نموده اند و ولایات بمن ارزانی داشته اند و من بهتر
 عبادم و نام من در دو این پادشاهان ثبت است و کاوس پادشاه سیستان گردانید و تاج بیدر من داده را

ولی عهد خویش ساخت بواسطه آنکه معلوم داشت که زان کمال حسب و حال نسب راست و مع تقها و ملائمتها
جهت کاوش کشیده ام و چه قطعاً که مسخر کرده ام و چون پادشاه بن کاوش را ایست کرد انید و در چاشن محبوس داشت
و کیو و طوس و کودرز بواسطه سحر او حیوانات عجم شدند و مفت مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و محکس
میدانست که کاوش کجاست غیر از فرنگ مادرش که فی الجمله از وی خبر یافته بود و فرنگ بیستان آمده
نزارشتر زرو اسبان قیمتی و چهار کتیک کوبیده با خود آورد که کاوش ایشان چندی را جوی
کرن کرد و در پیش من تضرع و زاری آغاز کرده که این همه اسباب و جهات را بکیر و فرزند مرا از چنگ اعدا
خلاص و کثیر کان سپهر روی مرا می بوسیدند که تو بدین کار بمان و از تری از دیگران چه بکاوش از فرزند
صلبی او نزدیک تر بودی و من جواب دادم که جایز نیست که در کثیر کان او تصرف کنم و خدای تعالی مرا چندان
مال داده است که احتیاج بچیز مخلوق ندارم و من با فرنگ گفتم که وظیفه آنست که نزد دستان روی او
پرسی که کاوش تحقیق کجاست و چه حال دارد تا من در باب فکری اندیشم و فرنگ نزد دستان فقه صورت
و افتخار معروض داشت و دستان بروی ترحم نموده پری را که سیرغ بدو داده بود وصیت کرده که سرگاه کلی
دست دهد این پری را بر آتش نه تا من حاضر شده رفیع آن نمایم و آن پری را بر آتش نهاد و بفرنگ سیرغ مطلقاً
التفات ننمود و چون دستان این حالت را مشاهده کرده مرا اسم تضرع و تشفع بجای آورد سیرغ را نهاد
که مرا بدان ولایت رساند که کاوش محبوس بود و من جوشن و اسلحه خود برداشتم و درخش ازین کردم و سیرغ
مرا و درخش مرا بچنگال گرفت و از دریاها بگذراند بولایت یمن رسانید و من شمشیر کشیدم و سحره فخره را
کشتم و کاوش را از چاه بیرون آورده بند او را برداشتم و کیو و طوس و کودرز را بصورت اصلی آورد
بسی من باز بملکت فارس رسیدند و کاوش تاج بر سر نهاده بار دیگر سلطنت بروی قرار گرفت و کنجها
بمن ارزانی داشته مرا بمنصب ارجمند رسانید و حکومت را بستان این تفویض فرمود و حکم نمود که از طلا
معاف باشم و دیگر از جمله آن قصه اکوان دیواست که هم بحبت کاوش با او برآویخته بخدمت شادش و با افزای
جنگ کرده ویرانچنگ آورد و چون در ابلش تا خیری بود بحر و نیزنگ از من خلاص یافت و من را مدیون خاص
افزایاب را که بر طویل سبته بود رانده بنظر پادشاه رسانیدم و دیگر آنکه فریزر پسر کاوش را سحران برده بودند

و بند کرد و چند سال در میان ایشان مجوس ماند و کاهوس را بولایت ایشان فرستاد و من بدان دیار فرست
 و با جادویان جنگها کرده و زیر زرا از بند حبس پروا آورد و پیش کاهوس بروم دیگر آنکه چون کاهوس بولایت عاون
 رفت و دیوسفید که کنهبال آن مملکت بود سحر کرد تا چشمهای او پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نمودم
 دیوار به چنگ آوردم و جیلها را بکنجتم تا دیوسفید سحر خود را باطل ساخته چشمهای وی نورانی شد و بعد از آن
 دیوار به قتل آوردم و دیگر بحیثیت خاطر شهر یاری سپر خود سرب را که از زمان منوچهر تا غایت مثل او شامواری
 در خانه زین نشسته بر زمین زده بخبر سینه او استگافتم و دیگر آنکه سودابه دختر پادشاه مین تهمتی بر سیاوش
 بست که شامزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و آنجا کشته شد من تحمل این واقعه نتوانستم نمود و در خستیا
 پروا آمد و نزد کاهوس رفتم و او را بحیثیت تغزیت از تحت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته دیدم و
 سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و هم در آن روز در خزانه کاهوس گذاشتم و شکر بیان را امر سوم و پنج
 دادم و روی بر گشتان نهاد و افراسیاب را شکستم و بسبب سیاوش چندان خون ریختم که آسیا مابدان کرد آمد
 و تاج و تخت از افراسیاب ستایندم چنانکه از بیم من در سواحل بحار مدتها بسر می برد و من تاج او را بر نهاد
 قریب هفت سال پادشاهی توران زمین کردم و دیگر از پردلیهای سرانست که در زمان پادشاهی کجین و پرن
 بدست افراسیاب گرفتار شده او را در چاهی انداخته بود و بسنگی بر سر چاه نهاده که صد نفر مرد و زور او را رطله
 نمی توانستند از جای خود جابیند و کیو پدر پرن بیست ساله تضرع و زاری نمود که بپروردگارش توران بپرس
 اعدا گرفتار شده است و غیر از تو پسر حکس او را خلاص نمیشود که در من برخواستم و نزد کجین و رفتم و شهریار
 جوان بخت نیز از من التماس نمود و محمدت بسیار از زانی فرمود و من چون محبت کجین و را نسبت به پرن در رفتم
 که کیس میداد را مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمن و ثنوت
 بشاره اسبان اهورا و هدیههای مناسب نزد افراسیاب بردم تا او را فریفته ساختم و نزد یک بقصر خوشترلی
 از برای من معین ساخت و چندان مدارا کردم که دانستم که محبس پرن که ام چاه است و شب بدان چاه رفتم و تنها
 آن سنگ را برداشته مقداره کمان از سر چاه دور انداختم و پرن را از آن وحشت آباد پروا آورد و بایان
 متوجه ایران شدیم و چون یکد و منزل قطع کردیم افراسیاب مرا در تواق طلب کرد و نیافت و قضیه پرن را معلوم

کرد ایند با لشکر کران در عقب آمده بعد از تقارب جانین حملهای متواتر کردم و سپاه ترکان منهدم شد و فرایس
بهر از نظر من غایب گشت و پیران در زمان سلامت بایران رسانیدم تا شاه و سپاه خرم و سرور شدند و کجین و
عذرخواهی نموده اموال فراوان و اسلحه کران عنایت فرموده و تجدید در باب ایالت سیستان منشوری نوشت
و دیگر ولایات نیز با آن منضم گردانید و زنی مرا از شهر برین گذرانید و برین دعوی من احکام کاوس و ظف
او کجین و شاید عدل است و نسب ^{بهر} من مانند خورشید جاناتاب بهنگام نصف النهار سمت شتبارد
و تو پسر گشتاسپی و او پسر لهراسب است و من لهراسب را بچشم خود دیدم که بر اسب شتر سوار تنها در ولایت این
زود می کرد که هیچ آفریده بر برگاه برکی اونی حساب نیکرفت و روزی که خسرو انجم سپاه لهراسب و غنیمت
می گردانید پیرم گفت که اولایق این منصب نیست و کجین و مبالغه می نمود زال از غصه مشت خاک را در دهان ^{انگشت}
پیرم آن دیگر گرانمایه مرد رنگ اندران انجمن چاک خور که لهراسب شاه بایت خواند و زود در جهان نام شاهی ماند
و مادرت عورتی بود از قوم و ترانیمه که بدین نسب قدح و طعن در نسب من کنی و من در ایام دولت کینباد
و کیکاوس و کجین کارهای بزرگ کرده ام و ایشان در قضایای کلی و مهمات ملکی رجوع نموده اند و پریها
و تحفه بسوی من ارسال داشته اند و تو پیش از پیشی بصوات و شوکت پنج ^{غره} غره عباس که هنوز جوانی و کا
نماید و کرم و سرور و کار زنده چشیده و هر کس که بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خویش راند
و از حیات برخوردار نیابد **اسفندیار جواب داد** که آنچه در باب مردانگی خویش گفتی و اظهار کردی همه
راست است اما این تصور که از پس شیطانی و بدان فخر میکنی بغایت ناپسندیده و مذموم است چه هر کس که
از در بابت ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیاید و اگر با تو قلیله از عقل و معرفت همراه بودی هر
این دعوی از تو صادر گشتی و ترا همین عیب کافیت که میکویی پر مادی من شیطان است و دیگر این سخن
تو کذب صریح و دروغ محض است که میکویی که مادر پدر نریان از سلسله ملائکه است و چون تونسی نسبت
نداری متحیر شده کاسی ملائکه تفاخر میکنی و گاه خود را بر شیطان می بندی ^{بن} بن ریر بخوانی که خراور
هر کسی که در جهان نظیر و عدیل ندارد و من بتوفیق و عنایت ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری خلایق در
دینی و عقبی مندرج در آن است و مادامی که آخر الزمان آثار من اعمی مشکوره من بر منفات دوران مثبت خواهد بود

من زحمت و مشقت بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم تا خاص از برای رضای الله تعالی تا علم شریعت برانجام
 و معارضان دین را از روی زمین برانداختم و رایت شیطان را بکنون سازد ختم و کوس ملت غمرا در سفت اقلیم
 فرو کنم و از مشرق تا مغرب خلایق را بر صراط مستقیم دلالت کردم و من فخر نیکم بخیرهای دروغ ای پسر زال



و میگویم که از تنس مانگیم ام بگه میگویم اسفند بارم پسر گشتاسب که میان ایران زمین هیچ پادشاهی مسلمان
 و دین داری و نبود و پدران من تا کی قیاد همه پاک اعتقاد و شاه و شاهزاده و نبوه اند و آنکه مرا گفتی که
 مادرت رومیه بود این سخن هیچ سبب منقصدت من ندارد زیرا که اهل روم همیشه با فارسیان معارضه کرده اند
 و بعد از ملوک فرس هیچ قوم با صالت ایشان نپسند و بر تقدیر حسب و نسب را شکری و اجیست که از

شیطان پستیم و این افتخار نمی نمایم که کاوس حکمی چنین دشانی بمن ارزانی داشته مردود عقل است بنا بر آنکه
کاوس را اندک خردی بودی از و امثال این امور صادر نشدی و تو معذوری در آن که صدر مجلس مصلحتی بر
خواجده خود عاصی میشوی چه مرئی تو کاوس نعمت الهی را بکفران مقابل کرده طغیان ورزید و چنان سیاه دل
و تیره ضمیر گشت که غمیت آن کرد که با آسمان رود و با خدای عز و جل جنگ کند که تا بقلّت خرد و نام رشت در
در جهان نگرشت و تو از بقایای آن طاعینانی که نافرمانی حق کردند و از حد خود تجاوز نمودند و کاوس که تو
بالتفات او بر آسمان میکشی اگر کسی بودی سحر روی کار نکردی و او را همین عار بس است که بنده مثل تو
تاج شاهی سپرد و نهاده بر تختش متمکن ساخت و آنها که بر کزیدگان حق اند دیوار از در بند کردند و کاوس را
دیوار راه می برد و این سخن که گفتی که سیمرغ مراد داشته بولایت یمن برد موجب مغافرت نمی شود بواسطه
آنکه من بی حمایت سیمرغ بشهرهای یمن رفتم و دست بردی نمودم که از آن سالها باز گویند اگر بلا دین حمیر
آنت که من دیدم هیچ اجتنابی بچندین فسانه ندارد و آنچه میکوی که فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم اگر
فریبرز پادشاه و برگزیده بودی ساحران و دیوان بروسلط نشدی و ای رستم تو با قبایل ظالمان و جباران مبار
می کنی و من اسفندیار پسر گشتاسبم که روی زمین از کشت وجود بدان پاک کردم و قهقاری که در غرضه هیچ مسکن
پداشته تکین دادم و جباران از خجاست اهل شرک و فسق خالی گردانیدم و عباد را بر جاده عبودیت باری
تعالی ستیقم دهم و تو چون جرات و جلالت خود ذکر کردی مردی و دیر می مرا نیز کوشش کن و از آن جمله کی
آنت که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت و معجزات نمود و از معجزات خبر
داد خلایق از روی ترمود و عناد با گشتاسب گشتند که در اوایل که پیغمبران پیش موشخ و ظلمورث و امثال
ی آمدند و دیس عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند و چون من این سخن استماع نمودم
شمیر از نیام کشیدم و گفتم هر که در دین طعن کند بتبع تیر سرش از تن جدا کنم و آنگاه بارشادید مشغول گشتم
تا ملت قویم را قبول فرموده و سوسهای شیطان را از دل بیرون کرد و مکر جد و اجتهاد بر میان بست تا تمام عالم
بنور ایمان روشن گردانید و بتنازل شکست و تنهار او بران کرد و این خبر چون بر کان رسید از جانب کان
دولت خود را جح آورده گفت که گشتاسب از ملت آبائی خویش اعراض نموده یعنی محدث آورده است و پیروی

ابلهی نموده چون خود اگر این کار تمام شود و خلائی باو اتفاق نموده با ما مخالفت نمایند غلبی فاش بکلیت ما را یابد
 و برج و مرج بر توران زمیں ظاهر گردد و اکنون علاج این مفسد آهست که از اطراف و اکناف لشکر ما فراهم آوریم و
 برویم و مخالفان را از میان برداریم اعیان و امرای راسخ شمرده بعد از تهیه اسباب حرب آلات طعن و ضرب
 با سپاهی که دیده روزگار عشرت عشرت آن ندیده بود روی بایران نهادند و بیار ما در آمد و خلق بسیار بقتل آورد و چون
 کشت سبب معلوم شد که سالار ترکان بالشکر بسیار قصد وی اردی تغل و توقف جمعی از لشکریان دریای و غایب بودند
 بجانب معاندان روان شد و چون مرد و لشکر بهم رسیدند کشتی بقلب جای گرفت و پسرش قسطور در زمین مایه و
 و فرزندان پسران و یسه و مهر زاد و زمان ساحر و پدرفش عفریت در قلب تنویر صفوف کردند و تخت برادر پدرم
 زیر بر قلب لشکر زک حمله برد و خلقی نامعدود را بر خاک هلاک انداخت و پدرفش آن حال را مشاهده نموده
 با کردانی که با وی بودند غرّه زدند و برابر آمده برادر پدرم را در میان گرفته و آن پهلوان تیغ را بخون مبارزان آغشته
 کرده مردانیکه نمود اما عاقبت کشته شد **نظم** زمانه چو مابست و باز از نخت * نقاب از رخ گل بعزت کشت
 پس از نقت در میان چمن * تنش اینجا که مذلت کشت * و چون خبر محوش بسمع ایرانیان که در قلب بودند شکسته
 دل کشته روی بهزیمت نهادند و مخالفان درفش کاویان را که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون بردند
 و برادرم فرشار و در میسر آمده صورت واقعه را بایر نمود و سن بیان آتش افروخته متوجه قلب سپاه ترکان
 گشتم و علم نصرت را به دست آورده برافراشتم و چنان حربی روی نمود که سپحکس نبود که جراحی ندیده بود و از
 فارس میان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب ترحم در دیده آورد آخر الامر ترکان از ستر و آذین عاجز
 آمده روی از معرکه بر تافتند و عساکر منصور شمشیر انتقام را بر ایشان حکم گردانیده چندان دلاور را از بالای آ
 بخاک تیره انداختند که پشت کاو و دماهی خم گرفت و با وجود این همه کشتش قناعت نکردم و از عقب بقیه السیف
 بر گستان در آمدم و روز و شب از طلب ایشان نیا سودم و آن جماعت از روی اضطراب با هم گفتند که این شخص
 دست از ما باز نمی دارد و اگر در حال کزیم می رسد یکتا از ما زنده نیکند و دت پیر آنت که مردانه بایستیم
 با وی جنگ کنیم اگر ظفر بایم فمو الماد و الا ببردی کشته شویم پس بر پراسی توقف نموده چون نزدیک ایشان
 رسیدیم بهیأت بر من حمله کردند و من نیز دست توکل در جمل متین عنایت الهی زده مدافعه مشغول شدم تا اعدا

مخالفت انداخته در مقام عجز و تضرع آمده کفشد که ما فرمان بردار تویم و دل من برین سخن قرار گرفته همه را نیست
کردانیدم و از آنجا بولایت چمن رفتیم و شهرهای چمن را مسخر کرده در آن مواضع قرار گرفته عبادتگاهها بنا نهادم
و از چمن بجانب خطای رفتیم و مجموع آن ولایت را بغایت یزدانی مفتوح ساختم آنجا از راه دریاخت
بهندوستان کشیدیم و غلبه از هندوان در مقام معارضه آمده مهم بقا نمانجا مید و چندان محاربه نمودم که برایشان
غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر کرده از گردن و خرطوم فیلان در آوریدم و یک هزار و سیصد فرسخ از بلاد
و معاوی آن دیار در زیر قدم آوردم و شنیدیم که در بعضی از بیابانهای هند جمعی ساکن اند که حیوانی نمیخورند و
درختان و برگ آن قناعت می نمایند و از آن کسی نمیخواستند و بنا بر آنکه از عبور لشکر آسیمی بدیشان نرسد در شب
از آن نواحی برسبیل تعجیل بگذشتم و در اقصای بلاد هندوستان معابد بنا نهادم و بعد از آن منازل قطع کرد
و مراحل طی نموده لشکر هندوستان بمغرب زمین کشیدم و در آن حدود حکما و عقلا و اشراف و رؤسا را
بخدمت مبادرت نمودند و لشکر آورده را مهارت ساختند و بر رودها جسرهایستند و کتانی را که فریدون
در وقت ضبط ممالک میان فرزندان نوشته بود معروض داشتند و التماس نمودند که شاهزاده باید که بدستور
آباد اجداد رفیع مقدار خود با ما عمل نماید و برین ولایت شخصی را هم از ما بر ما حاکم سازد چه مرکز سعادت نبود
که از اهل فرس کسی درین دیار حکومت کرده باشد و متمسک ایشان مقبول افتاده از آن مملکت غنائ غنیمت
بجانب ولایت عرب منعطف گردانیدم و دست بردی غظیم بآن قوم سرکش نمودم و مردان جنگی ایشان را
از پای در آوردم و از دیار عرب باز بروم آمدم و در آن بلاد معابد بنیاد نهادم تا مردم بعبادت خداوند
جل و علا مشغول باشند و از آنجا بیرون آمده لشکر ما را اجازت دادم و بسعایت یکی از مقربان کشتاب را
مراد قلعه از قلعه مقبیه و محبوبه که آئینده خود بقطری از اقطار مملکت متوجه شد و چون این خبر بشمع
رسید بالشکرهای نوزادان بجز آمد و آتش بیداد در آن ولایت روزه لهراسب با بقتل آوردند و خواهران را که
کرده بترکتان و ستاد و اسپه و خرابین کشتاب را که در بلخ بود بر شکیان قسمت نمود و کشتار این
واقع بی آرام گشته روی مجار به ارجاسب نهاد و هر دو سپاه بهم رسیدند و صربی شدید واقع شد و فرزندان
لهراسب در آن جنگ کشته شدند و مخالفان درفش کاویان را بیدار کردند و شکیان پراکنده شدند و کشتاب را بفرکه

پروں رفتہ بموضع حصین تحصن جست و بعد ازین و اہمیت شفاغت جاسب کہ با من بجای آورد از محبس پروں آمد و با
 جمعی پہلوانان کہ برایشان اعتماد تمام داشتم شب و روز از رفتن نیا سوده پایا بہنا قطع کردم و بشنخون ایشان معاہد
 نمودم و خود را بر قلب مخالفان زدم و سہ را منہزم کرد ایندم و کرکس را کہ یکی از عظمای ولایت توران بود و ہر کہ
 بگرفتہ کتاب گفت دل من باین فتح قرار نیکید و باین قدر قناعت نیکم چہ اگر جاسب دوبار باران زمین خرابی
 بسیار رسم ستور پکانہ بولایت مارا یافت و عاری تمام باشد کہ ما دلایت اورا ناخت نیکم و گفت اگر تو
 بملکت توران روی و اگر جاسب را با مقام لہر اسب کشتہ مینہ صفر را بعوض پنج آتش زنی و برادران ارجا^{سب}
 بخون فرزندان ہر اسب بتیغ کین بگذانی و خواہم ان خود را از ذل رقت خلاص دادہ و درفش کاویان را بیاک
 افسر خسروی بر سر تو نہادہ خود در کج غلت بشیم و بقیۃ العمر در تلافی ایام گذشتہ اشتغال غایم من کہتم کہ تعبات
 چون و خالق کن فیکون بہر چہ فرمان عالی شرف نفاذ یافت و باید قیام نمایم و در مامورات شہریاری توقف
 و تاخیر جائز ندارم آنکہ باستعداد سفر توران پرداختہ باطائفہ ارشیران بیشہ ہیجا روی براہ آوردم و کرکس را
 با خود بردم و چون بحدود دیار شرقی رسیدم از کرکس استفسار مینہ صفریہ کردم او جواب داد کہ آن شہر سہ راہ
 دارد و یک راہ بغایت نزدیک است اما مانعی چند دارد کہ بواسطہ آن موانع عبور محال میاید من توکل بر لطف
 خداوند بالا و پست کردہ از راہ نزدیک کہ بر خطر بود جریدہ روان شدم و لشکر را بہشتون سپردم نخت در آن
 راہ دو کرک دیدم کہ بجمیع عمر خویش هیچ جانوری مہیب تر از آنہا ندیدہ بودم و کرکس قصدش نمودہ سر ہر دورا
 جد کردم و در منزلی دیگر دو شیر باصوات مشاہدہ کردم کہ بر من حملہ آوردند و بیک چوبہ تر سرد و را بر ہم ختم
 و روز دیگر سیم رخ را دیدم کہ بر بالای کوهی بر من حملہ آورد و من شمشیر ابدار جہانرا از لوث وجود او پاک ساختم
 و در مرحلہ دیگر از دہائی مفت سر متوجہ من شد کہ دو دی سیاہ از دہن می آسمان بر می شد و ہر چشم وی
 مشعلہ افروختہ در نظرم نمود و من بتوفیق یزدانی شمشیر کشیدم و سرمای اورا یک یک از بدن جدا ساختم
 و چون بیک سر رسید بیک تیغ او بدو نیم کردم و روز دیگر بہ بیدرفش جادو رسیدم و او بسحر اہای غیرت
 کہ ہر شنوندہ آنرا تصدیق نکند کاہ خود را بمقدار پنج شتر در چشم بیندہ جلوہ مداد و کاہ سنگہای کران
 از قلہ جبل بجانب ما می غلطانید و کاہ غباری می انگیخت کہ ہر کس یکدیکر را نمی دید و کاہ دریا و کاہ ابر کشندہ

امطار و تگرگهای بزرگ از وی منفصل میگشت الفصل جستی کردم و بیدارش را از خواب برفتم و از زمین نهاده شرف بخبر
بریدیم و از آنجا که نشسته بای رسیدیم از کران تا کران کوه گرفته بود من بغایت نجشده مهربان از آن که گفتم
و بکنار آبی رسیده از دور مدینه صفر را دیدیم و در چشم من آن شهر بزرگ و مستحکم نمود و از کوهی که با جیاط آن
شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر بزم آمدیم و سه کس را از ترکان در آن صحرا دیدیم که تیر می انداختند بر ایشان
کرده هر سه را بگرفتیم و گفتم که حال روین در زانجا که واقعات با من بگویند و الا تیغ تیر را بر شما حکم سازم گشتند
که سوار این شهر بکوه متصل است و دور آن چند فرسخ و منجیق و عواده بسیار بر باره او ترتیب داده اند و جمعی
انبوه از مردم بهادر کار در آن بحفاظت حصار مشغولند که مرغ را نمی گذارند که بر برج و باروی اندیشند و اگر
چندانی در شهر اند که در شمار نیایند و اکثر از پهلوانان و سپاهیان و سواران ایشان شوند و در آن
برادر من شوق بالشت کمر بن ملحق شده بود و مشتاد پهلوان از ایرانیان اختیار کرده هر یک در ضد و قی نشاند و هر
ضد و قی را بر شترتی بار کرده با نغایس افشته و امتعه و جواهر آبدار و اسبان راهوار بر سم بازگانی متوجه مدینه
صفر شدیم و در چین توجه بدان جانب ببردیم که اگر تورانیان بخار به شما آیند در جنگ تقصیر نکنید و خاطر جمع
دارید که من از حال شما غافل نخواهم بود و چون من ازین موضع بروم بعد از سه روز شما را ایات حرب را برانزخته
و کوس جنگ فرو گرفته بجانب شهر توجه نمایند و چون قریب بدروازه صفریه رسیدیم فرمودم که بارها از تران
فود گرفته بطریق تجار خیمه داران صحرا روند و منقارن این حال را جاسب رما گذارند من برخاستم و جام
زرین پر از جواهر باد و تیر زر اندود نرزد و بی تحفه بروم و او را با سحره تعظیم نمودم و او این هدیه را بزرگ
شمرد و در آن تیر با تعجب نظری انداخت و می گفت آیا کدام استاد اینها را تراشیده است و بعد از آن با خطاب
کرد که راست بگوی که توجه کسی و بین ولایت بهره آمده و این تیرها را از کجا آورده که من امثال این سهام در این
زمین دیده ام در آن اوان که با کشتاب و اسفندیار جنگ میکردیم من بدل قوی جواب دادم که مردی با زار کام
شیده نام و پدرم از ترکستان و مادرم از ایران است گاه اقمشته از مشرق مغرب می برم و گاه از آنجا بدینجامی آم
و من این تیرها را در فلان شهر از شهرهای ایران خریدم و ام و بنده این جنس بسیار داشتم که اسفندیار که رؤ
خوش مبینا و بنا خوشی و ستم از من بستد و چون را جاسب این کلمات شنید مرا همراه خویش شهر در آورده و سمیع

رسانید که بازگانی چنین از ولایت ایران آمده است و مالی بیهایت آورده و ارجاسب همان لحظه با حصار من فرمان
 داد و من با لشکری مناسب بخدمت شتافتم و او در آتشگاه مکالمه پرسید که از اسفندیار چه خبر داری گفت که لشکرها
 فراوان آورده غنیمت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه این دیار گردید و ارجاسب این سخن تعجب نمود و مرا برکات
 رای منسوب گردانید گفت اگر اسفندیار مرع شود از آن طریق پرواز نتواند کرد و من در وقت پرواز آن مجلس
 بعضی رسانیدم که رفوت من در پیرون شهر نامحفوظ است و ارجاسب حکم فرمود تا در درون حصار و ثاقبی وسیع
 جهت من مهیا ساختند انگاه اموال و صنایع نفی بر جال مشحون بود بمنزل خود آوردم و بعد از آن مدتی سیر و گشت
 قلیل شد و غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بفلان موضع رسیده و ارجاسب شمال را دشمنان
 جلادت در ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند و چون قلعه و حصار از دیران روزگار
 خالی شد من فرصت نگاه داشته متفاد کس از خواص خود را که بحیل بشهر آورده بودم بضبط دروازه
 و ستادم و گفتم که فریاد زنی که دولت اسفندیار باقی باد و خود باده نغره بقصد ارجاسب رفتم و ارجاسب از
 نغره و فریاد ایرانیان متحیر و مبہوت گشته بود که ناگاه بدید برادر خود بشو تن از حصار بیرون آمده بر شک
 مخالف حمله بردم و ایشان را شکسته برادران ارجاسب از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران
 بچنگ آورده مقیمان شبستان ارجاسب از میان برداشتم و اسیر کردیم و مظفر و منصور روی باریان نهادیم
 چنان مراجعت عبور من بر قلعه افتاد که بر قلعه جبل رفیع ساخته بودند و مردم آنجا بت می پرستیدند و در آن
 حصار صنی بود بسیار قوی میکل که مردم ترکستان اعتقاد عظیم داشتند بدو و از اطراف آن دیار کمره ایان
 و دیار نند بدان تجمانه میفرستادند و چون قریب بدانجا رسیدم بر فراز جبل سیدم جمعی دیدم مسلح با شمشیر
 بزرگ و رویهای که کویا دیوان بودند و یکی از سده تجمانه نزد من آمده گفت که صنی که ما بعبادت او قیام نمائیم
 مرا فرستاده پیغام داده است که اسفندیار بقوت و شوکت و کج و سپاه خویش و بر آنکه برانجا جنس خوش و طعم
 مغرور شو با ما معارضه کن که هر کس که مطاوعت من کرده بمراعات خویش
 مخدول و مطرود ازل و ابد شده و دیگر دیرین قلعه جماعتی اند که هر یک با برادر کس برابری کنند من چون این کلمات
 ناپسندیده استماع نمودم توکل بر خدا کردم و از اسب فرود آمده فرمان دادم که سواران همه پیاده شدند

و مانند کبک ببالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان از بالای کوه سنگهای کران می انداختند عاقبت نیم
ظفر بر با وزیدن گرفت و جمعی از بی دینان بردست مایه ها گشته قلعه را مسخر ساخته به بیت الصنم درآمد
و بت و تخته آن روز برشته گشت و اموال نامحور و نفایس موقوفه که بسالهای بسیار ذخیره نهاده
بود شتم و بار دیگر تسوقات نزد کشتا سبیم ای رستم مراد برین هیلو اینها که شیندی احتیاج به سرخ بود
استظهار و اعتماد من بر عنایت الهی و فضل متناهی او بود و چون فکر کردم و از احوال تو تقصیر نمودم دهم
که استحقاق آن نداری که در مجلس شینی کرد و ولایت و خانه خویش و مرا هیچ طبع تو نیست لیکن غم آن دارم
که پر شدی و در کمر ای نجوای مرد رستم این سخنان شنیده و از دل داری و اندیشه مند گشته خواست که اربابا
او پیرون رود و اسفندیار این معنی را معلوم کرده بنیاد تلافی نمود و دست رستم را گرفته در پهلوی خویش نهاد
و گفت رستم ما اینست که مهمان اغیر نذر ایم و رستم خرم و شادان نشست و اسفندیار و نمود تا خوردن حاضر
آوردند و بار رستم در یک طبق طعام خورد و مدت نه شب و روز با بنم بنای و نوش بسر بردند و درین اثناء چند
اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برده جهان هیلو اینها استان گشت و التماس
نمود که بی قید در خدمت او بگذارد و رستم کشتا سب شاد اسفندیار و بین تن با نجاح طمعش تمیق تن در نداد
و در آشنای قیل و قال مضمون این مقال را کرد که **شوی** پنجم تا سب اسفندیار **۴** سبوی آفراید می بی سوار
و باره رستم جنگجوی **۴** بایوان نهند بی خداوند روی **۴** چون مهم مجاریه قرار گرفت رستم بایوان خویش
شناخت و آن شب بدترین وجهی روز آورده صبح مسلح و مکی قدم در میدان نهاد و اسفندیار نیز برود
باروی خویش مغرور گشته روی بر زم کاه آورد و آن دو صف در چندان جنگ کردند که بهرام تنه خوی کرد
توانستی از طارم پنجم فرود آمدی و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح ساختی و بهنگام شام رستم مجروح
و نالان بایوان خود معاودت نموده بهعالجه جراحات پرداخت و روز دیگر بر سر پشته خویش رفت و آن
پشته بسیار بیک چوب تیر بنفک بوار انداخت و خرده خورده بین داند که آنچه عجم گفته اند که تیغ و تبر
بر اندام اسفندیار کار نکرد و رستم تعلیم بهرگز تیر گزنی بر چشم اسفندیار زد تا مایه ها گشت از قانون
صواب و راست و فرود سب **نظام** چو رستم گز اندر کمان راند **۴** بد انسان که سرخ فرموده

بز و تیر چشم اسفندیار ۲ سید شد جهان پیش آن آمد ۲ خم آورد بالای سپهر ۲ و زد و دوشد اسرار
 کمون شد بر شاه یزدان ۲ بیفتاد چاچی کانش کرد ۲ چمن گفت رستم با اسفندیار ۲ که ای تیغ زن مهلونا دم
 هم اکنون بجا که اندر آمد ۲ بسوزم دل مهربان بادرت ۲ تو آئی که کشتی رویین تنی ۲ بلند آسمان بر زمین بر زنی
 بیک زخم بر کشتی از کار ۲ باندی چنین به چنین سوگو ۲ ز کفار رستم دل تهمت ۲ به پیچید چون مار بر خوشین
 چنین او یاسخ که کرد آن سحر ۲ ازین گونه بسیار وزید مهر ۲ جهان یار دارد این چرخ ۲ فلک را نختین نه اینست کار
 بگفت این و رفت از رخ پاک ۲ تن خسته افکند بر تیر پاک



و بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش بهمن ابوصیت پدر در سیستان نگاه داشت و بشوئن تا بوقت برادر را
 بانه و فرستاد سپاه سپاه پوش از سیستان بایران و چون به سیستان رسید که گفت اشکر
 افضل من النعمة لا شريك لي و تلك تقى عني شكر مني افضل است و بعد از آن چه او بر کرد است

و این باید ارم او گوید که لا تقمّل عملاً فی السیر تسخیر ان یذکر فی العلانیة در نهان برکاری اقدام نماید
 که اگر اشکارا شود شرمساری بری و هم از کلمات اوست که هر کار بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد
 چون نوابینان و حوادث دوران روی بدان نهند ضرورت بدوستی میل نماید و همین که اسباب و صورت
 مرتفع شود بطبیعت اصلی باز گردد و تجدید اساس عداوت آغاز نهند پس فرزند را واجبست که بجا بلوئی دشمن
 که از روی اضطرار اظهار کند طریقه خرم را مهمل گذارند **آورده اند** که چون خبر مرگ اسفندیار بگشت است
 از کرد و پشیمان گشت و بر فرقت فرزندی مانند خویش زاری و سوگواری نمود و بعد از مراسم تعزیت لشکر
 بجانب ترکستان کشیده با رتکان محاربات کرده میان جابین کارزار هولناک و پکاری مهیب رفت
 و طلق بسیار و عدد دشمار در آن عرصه عرضه دمار و خوار شدند و چون از آن جنگ منصور و مظفر بازگشت
 بهمن بن اسفندیار را که مادرش از اخفا و طالوت بود از سیستان طلبیده صاحب عهد ملک قهرمان
 گردانید و او را در زمان اسفندیار بزرگ ممت بسیار دانند سال میکشند و معنی لفظ بهمن در لغت یونانی
 نیکونیت باشد و گشتاسب چون از تفویض ملک و ولی عهدی بهمن باز پرداخت بساختن زاد معاشرتغال
 بمکی ممت بر عبادت حق تعالی مصروف داشته گفت **شوی** مرا کنج غاری و قرص جوی * به از مرزبانی و کینچی
 پی از چند آنکه گردم هیچ * ندیدم بجز رنج و تمارسج * لب نان خشک و دم آب سرد * از ار که بزمستن روی
 مکن تکیه بر تخت و تاج و پناه * مرود پی دولت و مال و جاه * که دنیا بسی چو تو دارد بیاد * بسی چون تو دادست کتیباد
 از آثار و ولایت پضاست مرغزاری که طول اوده و فرسنگ باشد و در نواحی محروسه شیروان فضایی بدان
 و زهنت کاسی بدان طراوت نشان نمیدهند و پیوسته آن دیار منشأ فضلا و دهر و مقسطار اس علماء
 بود است مثل ابو عبد الله که شیخ ابو اسحق فیروز آبادی نام او در طبقات فقهای معتبر ایراد کرده است
 و قاضی ابوبکر که در انواع علوم تصانیف معتبر دارد و قاضی نصرالدین بیضاوی که مضفات او در افواه
 و السند ایر و سایر است و غیر هم از افاضل که تعداد ایشان موجب اطباب میگردد و گویند که شهر سر مشنه
 نیز در ماوراء النهر از بناهای اوست و گشتاسب اول پشامی است که دیوان و رسائل و مکتوبات نهاد حکم کرد
 که مکاتیب و رسائل بعبارات خوب و کلمات مطبوع مرغوب نویسند و نخست کسی که شکل آتش که در ابر سکه نقش کرد

بر یک روی سکه نقش آتشکده بود و بر دیگر جانب آن صورت گشتاسب که تاج بر سر داشت مدت صد و پست
 سال بر سپهر سلطنت نشست و بعضی پشته ازین نیز گفته اند لقبش هیرندانست یعنی عابد باز از سخنان اوست
 که **أَحَقُّ النَّاسِ مِنْ أَحَقِّ اللَّهِ تَعَالَى إِلَيْهِ وَبَسْطَ بِالْقُدْرَةِ مَدَّ يَدِهِ** سزاوارتر کسی بفرودتنی نمودن از طریق
 آنست که حضرت باری عزوجل در باره او عاطفت و احسان ارزانی داشته است و دست بقرقش او را بر میان
 مبسوط ساخته **نظم** تواضع نکردن زاران نکوست * که اگر تواضع کند خوی اوست * و هم او گوید که
إِنَّ الْمِيَّتَ مَنْ لَا دِينَ لَهُ وَلَا أَمَانَةَ لِمَنْ كَذِبَ لَهُ * بدستی که مرده آنکس است که دین ندارد و بیانیت
 مر آنکس که دین نیست حقیقت این سخن آنست که هر که حضرت پروردگار را قادر مختار نداند و خشنود و پادشاه
 اعمال و خیراء افعال را انکار باشد چنانچه از مرده افاضه خیرات و اشاعه حسنت و احتراز از معاصی و اجتناب از
 مناسی نزد عاقل متمنع نماید از بی دین نیز صدور این حضور بی شائبه شک محال بود و از کلمات اوست که گفت
كَيْفَ الْمَلِكُ أَنْ يُجِدَ الْمَلُوكَ عَلَى حَسَنِ السَّيْرِ روان بود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک بر نیکی بی سیرت و حسن
 سیرت و لفظ حسد درین کلمه بر غبطه و تمنی حمل باید کرد نه بر زوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برود در تحصیل
 نیکو و انصاف با خلاق و نه سعی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اقطار آفاق آتش
 یابد و ذکر محامد و منجس را مانند سایر خواص رفیع مقدار بر صحایف لیل و نهار منمده و پایدار ماند و از تبارج
 اوست که **فَضْلُ الْمَلِكِ عَلَى السُّوقِيَّةِ أَمَّا هُوَ بِقُدْرَتِهِ عَلَى صُطْحِ الصَّنَائِعِ وَاقْتِدَارِ الْحَاكِمِ**
 فضیلت پادشاه بر زیردستان بدانست که او قادر است بر نیکی کردن و ستایش انداختن یعنی پادشاه بپایون
 آن بود که و سیاط عقد مهمات و وسایل حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن عنایت و صدق رعایت
 در ترتیب ارباب الباب و ابناء ایام که استعداد و استحقاق کمالات دارند بمذول و مصروف فرماید چنان
 قدر اگر ام شناسند و شکر انعام که دارند چنانچه آثار آن از حواشی روزگار محو نشود و بایقای عالم برابرند
 و هم گشتاسب گفته است که هر که بنام فریفته شود بنان در ماند و هر که بنان ظلم کند بجان در ماند و سبب این سخن
 آن بود که او وزیر بزرگداشت روشن نام که بنام وی فریفته شده و بر و اعتماد کلی کرده و وزیر سابق را بسعایت او
 معزول ساخت و از کار روشن آگاهی نداشت که تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بر وی خروج کرد

و کشتاب را ببال جتاج شد که تجویز لشکر کند و در خزانه هیچ نیافت و با وزیر مشورت کرد و وزیر گفت مال نزد ^{سپه} سب
تحصیل باید نوشت پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است درین اندیشه بجانب صحرافت و
بجایی رسیده سکی را دید که بردار کرده بودند پرسید که این چیست چو بان گفت این یک معتمد من بود که رمد را بوی
پرده بودم و چون نقصان فاخته در رمد افتاد تقصیر کردم این یک با من خیانت کرده بود و با باده کرکی الفت گرفته
چشم می پوشانید تا کوسفند از ازش او می ربود کشتاب ازین سخن متنبه شده تقشیر طالعایا و وزیر نمود و معلوم
شد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده مال او را از میان برداشته پس وزیر را بردار کرد و بجنس کفایت وزیر نخستین خزینه
آبادان و شکر و رعیت معور کشت **ذکر سلاطین** **مهم** فارسیان اورا همین دراز دست کشته
زیرا که دست تصرف وی بر اقایم سب و در ارشد اکثر ارباب اخبار کشته اند که بفضیلت و دانش او هیچ پادشاه
از ملوک عجم پیدانند و او شهر یاری بود در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت حافظ ابرو گوید که مکتوبی که
نوشتی عنوانش آن بود که این نامه اردشیر است بنده خاص خدای و خادم او که حاکم شماست و هم او گوید که اول
که نام خدای تعالی را در اوایل مکتوبات ثبت فرموده او بود و در سبب تسمیه بهین باین اسم کشته است که روزی اسفندیار
نزد کشتاب نشسته بود که او را مرده داد و بگوید پسری و او در آن هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود
داشت میرفت اسفندیار از وی پرسید که چه چندی جواب داد که اردشیر و در مفاتیح العلوم بعد از کشتاب ذکر
مهم کرده می گوید که نیم کی اردشیر و مو بهین بن اسفندیار بن کشتاب و کان سیتی بهدین لاسمین و تقی طویل الباغ
آورده اند که هرگاه عالمی بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منی رو بجا شستی تا از کیفیت معاش او بار عایا اعلام ^{نمودی}
اگر عدل کردی پایه او را فرسید کرد ایندی و اگر ظلم و زبیدی جزای عمل او در کنارش کردی و در سالی مکتوبت بجا
رعایا فرمان داده از تخت فرو داده تخت شکرو سپاس حضرت آفرید کار بر زبان راندی آنکا کفیتی که یکسال
که من بر شما حکومت کردم با اتفاق شما اگر امری از من یا از عمال من صادر شده که رضای شما بدان مقرون نبوده
اعلام کنید تا بغور آن رسم و بعد از آن مؤید مویدان بر پای خواسته کفیتی که پادشاهی تو مستدام باد که خاص
و عام از تو راضی و شاکرند و سایه تو محدود و مشکور جمهور است آنکا شخصی ندانم که که ای مردمان عمارت کنید
و از خدای برتر سید و خیانت مکنید و از طمع فاسد دور باشید و با وزیر امیکفت که هرگاه که پیشید که من میل و مدینه

کنم و از طریق پادان خرافت نایم مرا از آن باز دارید و اگر بر کسی خشم کنم مگذارید و مرا بکارهای پسندیده ترغیب نماید
آورده اند که چون تحت سلطنت بود بهمن آرایش یافت و از اصابت رای و زرانت و اشاعت عدل و افاضت نذل
 او کار عالم بنظام رسیده امور مملکت بر منهای استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال و استمالت قلوب و استقامت
 جوانان بر وجهی بلوغ نمت بر انعام پدر خویش از رستم دستان و تحریب ابلستان مقصور گردانیده فوجی از لشکر
 قیامت اثر را در مقدمه بدان صوب نامزد کرد و خود در عقب ایشان توجه نموده درین اثنا بیع خدمت رسید که سطوت
 تنه با د موت نهال حیات رستم را در چمن زندگانی از پای در آورده پسرش را عهد و قایم مقام اوست چون
 شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاد و از جانبین خلقی عظیم تقبل آمدند چنانچه صحرای
 و دامون از اجسام شتهایشها گشت و در آن جنگ اقربا و خویشان رستم و پسر او فراموش گشته شدند و زال ایستاد
 دستگیر گشت و بهمن در زمان سلطنت خویش پسر نجبضر را از ولایت بابل معزول گردانید و کورش را از اولاد
 لهراسب که مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود بر زمین بیت المقدس فرستاد تا کسی که ایشان خواهند بایست
 موسوم سازد و کورش آن قوم را جمع کرده دانیال را بحکومت نامزد فرمود و در بعضی کتب مسطور است که لهراسب
 در اوان سلطنت خویش نجبضر را از حکومت بابل معزول ساخته اسیران بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود
 تا مملکت خویش را معمور سازند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و ولایت بیت المقدس در ایام
 دولت بهمن نهایت معموری رسیده بود و بهمن رسولی به بنی اسرائیل فرستاد که ملک ایشان رسول را بقتل آورد
 بهمن ازین واقعه متاثر شده نجبضر را فرستاد تا بار دیگر ولایت و مملکت آن جاعت را که نه طاعت خدای
 کردند و نه اطاعت پادشاه می نمودند خراب سازد و او لشکر کشیده شام و بیت المقدس اویران گشت
 و ما بهزار کودک نارسیده که اسیر کرده بود بعراق عرب باز آمد و والعلم عند الله تعالی و چون حدود وازده سال
 از مدت حکومت بهمن گشت شغل مملکت را برای دور بین های که دختر او بود تفویض نموده پسر خود ساسان را
 محروم گردانید و ساسان چشم میداشت که ملک از پدر چنانکه معهود است و متعارف بدو انتقال یابد و چون
 صورت واقعه بخلاف مراد او روی نمود از دار ملک پدر بجزرت کرده بضرورت انقطاع و از نو اختیار کرده
 طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از کوفسغندی چند که شیر آنها را دوشیدنی و بجه معاش خود مرتب گردانید

و جمعی گویند که بهمن رنجور شد و خسته گشت و در آن حین همای از وی بدار آبستن بود پس بهمن فرمود تا اکیل بر شکم
 همای نهادند و ساسان ایزن جهت کوفته خاطر شده سر در عالم زد و در تاریخ سلیمان شاهی مسطور است که چون
 دارا از همای متولد شد از و نفرت گرفت و پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده برودی از رودهای اصطخر
 و بقولی از رودهای بلخ انداخت تا گاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود یافته بکشد و در آنجا پسری دید با فروها
 و حسن و جمال او را بنام نه برده و یکی بمت بر تربیت او مصروف می داشت تا بعد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه پیری
 در چهره او ظاهر گشت و با جلد در ریحان جوانی دارا بنجد مت مادر مستعد شده با شارت همای وارث تاج و تخت
 اما از تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن در آخر ایام حیات خود افسر فرمان دهنی بر سردار آنها چنانچه مؤلف
 آن نسخه میفرماید **مشوی** چو بگذشت از عمر بهمن و شصت در افتاد تا که چو ماهی شصت بنوزار چه دارا پسر بود خود
 ولی عهدی خود بدار اسپرد بد گرفت ملکی چنین نام دارد که مست از ملوک جهان یادگار بنفرانگی کردم و داور
 در انکشت تو همچو کنشتری



و کز جز برین رسم و این روی

بجای کرد تا دیر مالی بجا

نزدیک تر از ملک کنش پری و آزا ساطرن حکما که معاصر بهمن بودند یکی و بمقراطیس است و دیگری بقراط که آن

شهریار پوسته مغرور و محترم داشتی و از انوار علوم آن دو فاضل محقق آقباس نمودی و بین مصاحبت ایشان گفتی
 و معانی غریب ابداع کردی از جمله سخنان بهیمنی است که **بِالْإِقْضَاءِ يَسْأَلُوا الْأَقْدَارَ** بسبب کثرت
 نمودن و اکرام و رزیدن بزرگیها شود چه سر که در سخاوت بر اصحاب استحقاق و ارباب حیا کثایه ایزد تعالی
 ابواب ارزاق و درمای اقبال بروی مفتوح گرداند **الْمُجْدَكُفَّ وَالسَّامِحُ بِنَاهَا** لا خیر فی کف بغیر بنان
 و دیگر آنکه **حَسَنُ الذِّكْرِ شَرُّ الْعِصْمِ** یاد کردن ب نیکویی میوه درخت زندگانی است برای دور اندیشگان
 خط فضل و تیز فنی ماند که ساکنان عرصه کون و فساد و نیلج آباء و اموات از انبیا و اولیا و سلاطین حکما هر چند
 در باب دفع ابویکی رای زدند هیچ آفریده در فضایی میدادند پیر دست رد بر پشانی تقدیر نتوانست نهاد و میسر نشد
 لحظه در اوقات مجده افزایند و این باب را سد و دیافته در طریق دیگر شروع نمودند و دست و دهن کردند
 که باقی حیات ثانی است پس درین معنی کوشیده جراید معانی و حواشی دفاتر آثار و برزگواری بنافه کرده
 و ضل حمید موش و مزین گردانیدند و ردای مجد و طیلان شرف را بمجامد و محاپشیم و معلم و مطرز ساختند
 لاجرم عمر ثانی و ذکر باقی یافتند و دیگر آنست که **الرِّمَقُ مِفْتَاحُ النَّجَاحِ** چرب زبانی کلید و منقح آما
 یعنی خاست طبع و سوء خلق موجب انهدام اساس دولت و انتفاض قوا عد حشمت است در فوق و مدارا و علم و
 و سایل تا کید اسباب غرت و وسایل تشیید بنیان حرمت در شتی و تیزی دوستان را بر ماند و نرمی و سخن
 خوش شناسنازد دست گردانند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِظَ الْقَلْبُ لَا نُفِضَ مِنْ حَوْلِكَ** و هم او که
 که تجربه المجرب تَضِيعُ الْعُمْرِ آزمودن مرآه موده را ضایع کردن زندگانیست و از کلمات اوست **لَا تُضَا**
أَحْسَنُ الْأَوْصَافِ داد دادن بهترین صفیات و انتقام **مُطْلُومٍ** از ظالم کشیدن نیکوترین خصلیست
ذکر ستم دستان و مال جال او مورخان و نسابان عجم که بیند که نسب ستم بچشید منتقمی شود
 و در حب بنایه است که احتیاج بتعریف و توصیف ندارد و او بر پیری داشت شفا دنام بغایت مفسد
 و شیر و دختر حاکم کابل را در عقد آورده و در آن ولایت بسر می برد و شاه کابل از نیک فراج گذاری و شفا داز
 غایت صد و تبه کاری و شقاوت با هم شکایت رستم نموده **باید که رستم بکشتند** و باید که رستم بکشتند و شاه
 کابل با خراج شفا فرمان داد و او از آن دیار پرور آمد و بیستان توجه نمود و بشرف ستمیوس پرور آورد

زیادت ۲

در کتب

کشت و رستم مقدم برادر را عزیز و بکرم داشته استفسار نمود که چه واقع شده که میان تو و حاکم کابل محبت و مصافحت
بروز منقطع و مناصحت انجامید شهادت جواب داد که در آن ولایت که رسولی از جانب بختان بطلب خراج مملکت
کابل آمد و بخت در نامه کابل شاه ظاهر شده در ادای مال تغلل آغاز نهاد و چون من او را از مخالفت
تخیز نمودم خشمناک گشته با من عریضه بنیاد کرد که اگر تو در زمره بنی آدم انتظام میداشتی پدر ترا از پیش خود
نی راند و تا چند رستم کوی و باخوت و بهامات نمایی و من از مردانه ترتم و ولایت من از مملکت است
و چون آن بی سعادت امثال این کلمات باخوش گشت مرا از مملکت خویش عذر خواستنه بدین جانب فرستاد و رستم
از اجتماع این حدیث برآشفته و با حضار شکر فرمان داد تا بطرف کابل تاختی کند و شهادت با جهان پهلوان گفت
که شاه کابل کیست که تو باین همه ساز و سپاه بر سر او روی و این همه حساب از روی برگیری و طیفه آنست که توقف
جایز نداری و جریده متوجه آن دیار گردی و من نیز در رکاب تو بیایم و بمحرم آواره توجه تو کابل شاه شک
در اطراف و اقطار آفاق آواره گردد و دیار با تیغ و کفن بخدمت شتابد رستم بسن آن غدار فریفته شد باز او را
و برادر بیو فاعلمیت کابل نمود و شهادت قاصدی بسوی کابل شاه مامور کرده او را از توجه رستم اعلام داد و
نامه شرایط تا یکدیگر بجای آورد که شاه باید که در زند پیری که با هم اندیشیده ایم اعمال نورزد و مراسم احتیاط بتقدیم
تا از تسلط رستم جهانیان این و فارغ گردند و در مهاده فراغت با شراحت روزگار گذرانند و شاه کابل چون
از غیبت رستم آگاه گشت در راه چهار باغی که داعیه داشت که پلتن را بد آنجا برد فرمود تا جاهاها کنند
و آلات حرب از زوین و خنجر و ادوات دیگر در آن نصب فرمودند و سرهای چاه را بخار و خاشاک پوشیده
خاک بی مروتی در دیده مردمی پاشیدند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سرو پای برهنه با تحف هدایا
با استقبال پهلوان آمد و روی بر خاک نهاده چنگ در دست و استغفار از رستم گفت و از خبری
بن ساینده اند که بر تقییر و وقوع از دست جهان نبری حاکم کابل سوگند آن خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده
غیر واقع است و من بنده توام و این مملکت از آنست رستم گفت سرو پای خود را بد پستار و منوره پوش
جواب داد که این معنی محالست تا طمس من میبذول نیفتد رستم پرسید که آن کدام است کابل شاه گفت منخوام
که بیایم من تشریف قدوس از رانی داری تا بلوارم ضیافت و خدمتکاری قیام نمایم و رستم قبول نمود و کابل شاه

با حیات تمام پیش میرفت و آن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل و برادر غافل و خشن را بی دهشت میراند که ناگاه
اسب و سوار در چاهی از چاهها فرو رفتند و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را باطل می
بهر چاه رسانیدند در آن حال شغاد بد نهاد شتات کنان نزد او حاضر گشت و رستم با او گفت که تیری بر کنان نزد من
تا اگر سببی قصه نماید ضرر او را دفع کنم و شغاد تخم مهر در دل برادر گاشته آنچه طلب کرده بود پیش رستم نهاد و رستم
با او بود تا توانی تیری بر کنان نهاد و شغاد از نیم جان در پس درختی که در آن نزدیکی بود از نظر او مخفی گشت



چو رستم چنان دید بر آن دست چنان خسته از تیر گشاد گشت درخت و برادر هم بر بدو گشت بهنگام رفتن داشت بر دوخت
شغاد از پس زخم او آه کرد و تهنیت بدو در کوتاه کرد چنان گفت رستم که یزدان سپاس که بودم همه سال یزدان شناس
کران پس که جام رسیده است برین کین من ناکشته دوشب مرا زور داد او که از مرگ پیش این سپوفا و رستم کین پیش
بگفت این و جانش برآورد روز از گریه شدند و سخن نقله اخبار سلف گفته اند که روزی در میان بر سر سفره بودند

نشسته بود که کلاغی آمد و به گنگنه ایون نشسته بمانی کرد و زال جرع نموده از دو دیده جوهای خون بر دور خاروان
 کردانید رودابه مادر رستم گفت که ترا چه واقع شد که بدینسان متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور خیر خوش
 آورده است که بعد از محنت کرسنگی مپس صیبت صعبتر از آن نیست رودابه گفت آن چه چیز است زال گفت
 میترسم که اگر علم تو بدان محیط گردد سیل غم و اندوه قصه وجود ترا بیاد فادید و حادثه روی نموده است که
 هر چند جرع کنی و فرج بخورد راه دمی سود ندارد و چون مادر رستم استفسار و احوال نمود زال گفت که رستم شهادت
 و زواره رخت ازین مرحله فانی بمنزل باقی کشیده اند گفت که ای پرفروغ و ای خرف مهبوت ترا عقیده
 که الم جوع عظیمتر ازین خبر مولناک است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیایم تا هلاک شوم و مدت هفت شبانه روز
 نوحه و زاری کرده چهری نخورد عاقبت چون بی طاقتی دست داد شب مطبخ درآمد بنا بر آنکه چشم از دو در سنگی
 هیچ چیز نمیدید دست بدین طرف و بدان طرف می برد تا مقداری طعام بچپک آرد که ناگاه مرده ماری بدستش
 افتاد بجانب دهن برد و کینه ک برین مطلع شده فریاد برآورد که آنچه بدست داری نخوری که مار مرده است و
 رودابه سخن زال تصدیق نموده طعام طلبید و چون لقمه چند تناول کرد درویشی چشم او بحال اول معاودت
منقولست که بعد از چند روزی خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشت و فرامرز پسر او شکر صفتی
 جمع آوردی بجابل نهاد و حربی مولناک دست داده از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند فرامرز غالب گشته شاه
 کابل را در آتش و کرب و غم گرفت و به تبر قهر شجره وجودش از پنج بر کند و مجموع معلقان و منتان او را
 به تیغ انتقام بکزدانید و کالبد رستم را به سیستان آورده در دهنه نهاد و بر سیل استقلال در حکومت کابل
 و زابل اشتغال نمود تا آن زمان که نهال وجودش از تند باد حوادث منقطع گشت چنانچه درین اوقات
 افتاد از سخنان رستم است که **كُلُّ شَيْءٍ عَلَيْهِ النِّفَقَةُ مِنَ الْأَمْوَالِ إِلَّا الْحَرْبُ فَإِنَّ النِّفَقَةَ عَلَيْهِ مِنَ النَّفَقَاتِ**
 یعنی هر حادثه که روی نماید آنرا بصرف مال رفع توان کرد الا حرب که در آن از سر نفس نفیس جان شیرین برآید
 خواست **من** دل برین کنید گردنده منه کین و دلاب **آسیا** نیست که بر خون عزیزان گردد **ویم** او کو
 که **الرَّأْيُ السَّيِّدُ مِنَ الْأَيْدِي السَّيِّدَةِ** ای راست یکی از نعمتای قویست و حکما گفته اند که مرد شجاع باید که صاحب
 تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد که التیام نپذیرد و دست طبیب روزگار از

داد ای آن قاصد و کلام امیرالمومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز جنگ با عمرو بن عبدود فرمود
 که **اَلْجُرْمُ جُدَّةٌ بِتَحْقُقِ وَثُوتِ اَیْنِ دَعْوِی کَوَاهِ عَدَلِ شَاهِدِ صَدَقِی اَسْتِ وَاَر کَلِمَاتِ اَوْسَتْ** که **حَسْبُ الصَّبْرِ**
طَلِیْعَةُ النَّصْرِ یعنی سر که بادشمن و دوست مدارا کند و درشاید و مکاید و روز کار طریق و ظلم و اضطبار سپرده شجره
 تانی او به ثمره تنی بارور گردد و از مقولات وی است که **اِنَّ الْمَوْلٰی اِذَا کَلَفَ الْعَبْدَ مَالًا طَاقَةً لَهُ یَهْ**
فَقَدْ اَقَامَ عَذْرَهُ فِی مَخَالِفَتِهِ یعنی سرخواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفش را
 کرده باشد **نظم** یکی کار در زوکی کر زدار **•** سزاوار سر یک پدید است کار **•** چو این کار آن جوید آن کار این
 سر اسر پر آشوب کرد درین **•** ای موشمند نکته دان که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب تاثیر تو بسان سایه تیره
 نماید ازین نمودارات و امثال استغفار داری چه خاطر خیر تو که جا کم یستی نای اقبال است کمونات قضا و محفیات
 قدر را در آینه معاینه مشاهده کرده و از صفحه خرد بر خوانده **قطعه** واضح پیش برم تو اشکال کانیات
 آسان بزد غم تو دشوار روزگار **•** رای تو از ورای ورقهای آسمان **•** تکرار کرده دفتر اسرار روزگار **•**
ذکر سلطنت های بعضی گفته اند که چون او رنگ خسروی بوجود مایون های که او را
 نیز گویند آرایش یافت همانین را بعدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت و رافت بر روی عالمیان گشاده
 و چون پنجاه ارسلطنت او بکشت پیری از روی متولد کشت بغایت خوب صورت که در جیس فرخنده او علما
 سروری کیستی ستانی و امارات مهتری و جانیانی ظاهرو و موید بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول سما
 پسر باشد تاج سامی بر سرش موضع گردد و بمقتضای کلمه **اَلْمَلِکُ عَقِیْمٌ** های وضع حمل را از خلائق پنهان داشت
 بعد از تفکر و تدبیر رای او بان قرار گرفت که در صندوقی با اسباب پرورش فرزند را در اب اندازد **شعر**
 نهانی پسر زاد و با کس گفت **•** میداشت آن راستی در هفت **•** بدینسان همی بود نامش شاه **•** پسر کشت مائده زقه شاه
 یکی خوب صندوقی از خویش **•** بگردند و بر زبر و قیر و مشک **•** درون نرم کرده بیدیای روم **•** بیا لوده بیرونش از مشک
 بزر اندرش بستر خواب کرد **•** میانش پر از درخوشاب کرد **•** بستند پس کوهر شاه داد **•** بیا زوی آن کودک شیر خوا
 در آن دم که شد کودک از خواب **•** خروشان شد دایه چرب دست **•** نهادش صندوق او نرم نرم **•** چینی حیرش پوشیدیم
 سرنگ تابوت گردن خشک **•** بدیق و بغیر بغیر و مشک **•** بگردند صندوق را نمیشب **•** یکی بدگزیر که کشاد لب

ز پیش همایش بر دشت ناختند. باب روان انداختند. در تاریخ گزیده مسطور است که کارزی آن صدوق اکبر فسطاط
دار آب نام نهاد و پرورد و چون دارا بحد بلوغ رسید کور پادشاهی و شهر یاری سر به پیش کارزی و قهری
فرز نمی آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده بال لشکری که مادرش همای بجنگ رومیان می فرستاد
آینست امیر لشکر از دور راه علامات دولت و اقبال مشاهده کرد و در روم نیز آثار جرات و مردانگی از وی
رسید و چون امیر مذکور بخدمت همای آمد احوال شناساده را معروض گردانید و همای را بعد از تفتیش و تحقیق معلوم
گشت که دارا پسر است از سلطنت دست باز کشید و ملک و خزانه را بدو تسلیم نمود لقب همای جوارا دست و پادشاهی او
بقولی سی و دو سال بود از آثار همای شهر چر باد قان است در نواحی اصفهان و از غارات او نیز ارستون اصطخر بود
که اسکندر رومی آنرا خراب کرد **ذکر سلطنت دارا بن بهمن** دارا بن بهمن جهان بان پر
شوکت و کشورستان صاحب قدرت بود در مدت اندک بسیاری از سرکشان را در تحت اطاعت و فرمان آورد
و پادشاهان ذوالقدر خدمت استانش امان داده افتخار و سرمایه استظهار داشتند الا فیلقوس حاکم روم که رومی
چند کوی معارضه در میدان مناقشه افکند و چو کان مخالفت بردوش مبارزت نهاد دارا چون این معنی را معلوم
باجتماع عساکر منصوره فرمان داد و بال لشکری آراسته که مهندس عقل و محاسب و سم در حصر و وصف و عدان
و حیران شدندی روی توجه بروم نهاد و قیصر نیز اسباب حرب ساز داده از دار ملک خویش حرکت نمود و بعد از
تلاقی عسکین و توارزی صفین مرغ تیر صیفر آجال گشت و تیغ تیز قاطع آمال شد **شعوی** مرغ چوبین آهین منقار
طایر روح بال داشت نگار. آب آینه فام از دریا. کمر جان ر بود و کردشنا. سر کران شدیلی که خوردن
باد از کاسه سرد شمن. آخر الامر نسیم غایت حضرت ذوالمن بر سپاه و ارث ملک گشتاسب بهمن وزیده و زیاده
ورومیان از سینه و آویز عاجز گشته روی به نیت نهادند و فیلقوس باقیه السیف در قلعه از قلاع روم که در دست
و حصانت با چرخ چنبری دعوی برابری کرد و متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعده و وعید از ان حصار
پرون آورد و ایوان برنم را بر میدان رزم گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بر تقضی مصلحت ملک روم را
بقیصر ازانی داشت اما مقرر چنان کرد که هر سال هر بیضه طلا که هر بیضه از ان بوزن چهل مثقال باشد از
اموال روم بخرانه عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم بدین پنج فصل یافت دارا عنان غریت بسوی مغرب

انعطاف داد و مخدیره فیلقتوس ^{نابش} کندر عامله بود و بنا بر رعایت ناموس قیصر صورت حمل از قیصر پنهان داشته در کمال
 این امر مبطل کوشیده با هر دو نام را مصحوب گردانیده بایران آورد و بعد از آنکه بای حشمت در فراش قربت دختر قیصر نهاد
 بوی ناخوش از دمان مکه روم هشتم شاه ایران و شهریار جهانیان رسید و دارا از دختر متنفر شده او را بروم
 و در آن حین کریمه فیلقتوس ^{نابش} کندر عامله بود و بنا بر رعایت ناموس قیصر صورت حمل از ^{نابش} پنهان داشته در کمال
 این امر مبطل کوشیده با مردم گفت که اسپکندر پرمست و چون مدت چهارده سال و پوزده سال علی اختلاف و
 بگذشت پسر خود را که از رعایت محبت با هم خویش موسوم گردانیده بود ولی عهد ساخته دوال انتقال بر طبل از حال
 از سخنان اوست که مثل العبد والضحاک الیک مثل الخطله الخضره و اوراقها العاتل مذاقها
 یعنی دشمن که با تو نباشد و تازه رویی نماید مانند خطلی است که ظاهر او تازه و طری باشد و اوراق آن باختر
 و نصارت بود پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن او که زهر کشنده و تیش ریزنده غافل نشیند
 خردمند کامل آنست که هر چند از دشمن تعلق و چال بوسی و دلجویی و تازه رویی پیش شاهد کند عذر و مکر زیاده
 و شرایط حرم و احتیاط بیشتر مرعی دارد تا از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند از آثار دارا بجز دست و از
 حکما افلاطون الهی معاصر او بود **ذکر سلطنت دارا و بن دارا** اورا دارا، اصغر خوانند سیرتی
 مذموم و طبیعتی خشن داشت اکثری اعیان و اشراف ایران از روی آزرده خاطر گشتند و با کندر رویی نامها
 نوشتند و اظهار کجبهتی کرده او را بر ملک تحریص نمودند و چون پهنای قیصر مشاهده دارا گشت نخست رسولی نزد
 او فرستاده خراج معهود را طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستنده بیضا قفص قلاب اتنی گردن کباب
 اشیان آخرت پرواز نموده است دارا این سخن متاثر گشته چو کانی و مقداری کبچد فرستاد و پیغام داد که اسکندر
 هنوز کوه است بحال او همان لایق که گوی باز و پنجه در پنجه مردان نیندازد و این مقدار نمونه ایست از عدد شکر
 و شمار سپاه که بهر دانه از آن هزار مرد و صفت شکن و کرد شیر افکن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج تا کید عداوت
 و این چنین فتنه و طمع مملکت خاطر از این اندیشه فارغ گرداند که ما پسر پنجه دولت و زور بازوی اقبال چنانچه گوی
 خم اچوکان عاجز و سرگردان است او را مضطرب و حیران و مضطرب و بی سامان کنیم اسکندر جواب نوشت که ما را از
 صورت این حال فال نیک بخاطر رسید چه امیدوار شدیم که بتوفیق الهی چنانچه دایره صولجان حاوی کره کوی است

نخیم مامرکز مملکت او خواهد بود و فرمود تا در حضور رسولان مرغی آوردند و کجند ما را پیش او بکشند تا همه را یک خط ازین
برجید و گفت در اهر چند لشکر بسیار دارد اما رود باشد که صید مرغان جان شکار ما کردند آنجا در مقابل کعبه قدسی
خطل ارسال نمود یعنی غفریب باق تو از پاشنی خطل قهرمانی کرد و زمین بارگاه تو از سبک خیل جنود ما با بر سر
برابری کند الفقه مرد و پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده و طی مسافت کرده و مهم تقابله و مقابله انجام
و چون روزگار در استرداد و دیت خود کوشیده یک اجل با توفیق **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ** بار دوی
بردار رسیده روزی از جنگ کاه با رگشته بود و در بارگاه قرار گرفته دو مرد سعادانی که از حاجیان او بودند و بزمی قریب
شرف امتیاز داشتند از یکدیگر عذر پیرون باختند و بنحیض ستم سینه او را بشکافتند و در میان شکر اسکندر رگشید و
روم ازین حادثه آگاهی یافته بتخیل تمام بیا لیل دارا شتافت و وارث ملک کیان هنوز ز منفی از حیات اواباتی بود
صورت ثنات دشمن مصداق **وَإِنْ جِئَ الْمَرْءُ بِعَدُوِّهِ فَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِيرٌ** بر صوفی
حال خویش مشاهده کرد آبی سر در کشید اسکندر سر او را در کنار گرفته پیوسته و ایمان غلاط و موکندان بی گفت
بر زبان آورد که من ازین غافل بودم و بدین قدر رخت ندادم و او چون زخم صعب خورد بود و امید از حیات منقطع کرد
التماس نمود که قاتلان او را بقصاص سازد و دخترش روشنک را در جاله نکاح آورد و پیکانه را بحکم ایالت بلوک
فارس بخاردا اسکندر و صایای دارا را بحسن قبول تقی فرموده انجام ملتقات او را متکفل شد و آخرین سخن او را
این بود که **الْمَشْفَى** پذیرفتگی کنونی میکنی که از ملک خویشم برون میکنی که از کورم بر سپهر افروزی
نایست آیین فرمانی مرا دست قدرت بر ایام بود چنین رگیتی سپهر انجام بود پدر چون می کرد از آن گذر
مرا گفت ای نور چشم پدر ترا مردن من بضیست است جهان باید کار فراوان گشت این چند کلمه از تاریخ مجسم منقول
و آنچه در تواریخ مبسوط و درین باب مسطور است در ذکر سلطنت اسکندر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
مدت پادشاهی دارا از صغر چهارده سال بود از سخا و است که **لَا تَطْمَعُ فِي كُلِّ مَا تَسْمَعُ** طمع مدار که هر
شونی بیایی و هم او گوید که **يَا أَخِي انْظُرْ إِلَى الْمَلِكِ الْمَلُوكِ وَصَاحِبِ الْأَقْلَامِ السَّبْعَةِ حِينَ يَسَاقُطُ عَلَى**
الْكَرْبِ مُتَفَرِّدًا عَنِ الْأَصْحَابِ وَالْأَجَابِ قَدْ زَالَ مُلْكُهُ فَأَعْتَرَهُ بِأَمْرِي قَبْلَ أَنْ تَصِيرَ غَيْرَ لِلنَّظَائِرِ
ای برادر نگاه کن در پادشاه پادشاهان و خداوند اقلیم سبعة مجروح گشته و بر خاک افتاده و در گشته از باران

جدا ماند از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمد به جبر کیر با نچه می پستی پیش از آنکه از تو بگریزید کیر ندیدی که
 بقوت و استطاعت و تفوق برین کند و الا شوی و از طریق رفت نمیشی سیل و سها کردی و اگر این عرش مرفوع
 سقف قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولانگاه یکران تو شود و اگر تیغ آفتاب از نیام برکشی و قرص ماه
 پیر در سپر کشتی تیر اجل احباب نشود و ضربت شمشیر ابو کحی را مانع و دافع نیاید **رباع** هر ذره که در هوا و در ماهون
 یک خمر و و کیتیا و افزید و **از خیر کشتی که گردش کرد و ست** این عالم فاک نیست طشت خون است **ذکر**
سلطنت اسکندر اسکندر بر آفاق چون دست یافت پی دانش و نیک نامی نداشت
 برورش همه معدلت کار بود شش تا سحر همیشه نگذار بود **بزم** ارچه کوشش نمودی ورم بدانش نمی فخر کردی و فرم
 بفرزگان سیم دادی و **بر اندی** فرومایگان را زرد **هزمن** را همچو جان داشتی **زنده** را پیش تر افروشتی
 نام اسکندر بلغت یونانی اخشید روس است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلا سوفاست و یونانیان محب را
 فیلا گویند و حکمت را سوفانا مند و برین تقدیر معنی فیلسوف محبت باشد و طایفه از نادان عیون همز و جوهر
 در مکنون او را ذوالقرنین اصغر خوانند چه با عقاید جمعی این ذوالقرنین صاحب است که ذکر او در قرآن مجید و در قرآن
 حمید شریف نفی و یافت شمه از احوال آن سعادت مند سابقا دیر و اوراق سمت گذارش یافت و بالجملة از روایت
 ناقلان آثار سلف و ناظران اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحه ضمیر مکتوب و منقوش است که اسکندر مایه وونی که او را
 ذوالقرنین و اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالی قدر کرد و درون جناب و شهر یاری بود کامران و
 کامیاب که درستان شجاعت او در بیض جهان مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت او بر صحایف زمان مذکور
 مسطور و در پشته مبارزت پنجه در پنجه شیر و در میدان محاربت بهر دو دست شمشیر **فرد** در صد هزار قرن
 پیر پیاده رود **نار** و چو آن سوار بمیدان روزگار **شکر** منصورش از روم تا خطا و ختن و از آن یار **سند**
 تا ختن گرفت و حشم نامحسورش بر اطراف سهل و جبل و اکاف بر و بحر محیط گشت و از مهر فن تاریخ در باب او
 اقوال تباینه وارد شده و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین بر وی روایات متخالفه نیز صادر گشته طبقه از باب
 حسب گفته اند که اسکندر پیر دارا اکبر است چنانکه در ذکر دارا قوم رقم بای گشت و همین طبقه قایلند برین
 که او و دشمنش دختر دارا و اصغر را در تحت تصرف خویش آورد **رقم** حروف گوید که نسبت کردن اهل ادراک پادشاهی

ترسین دار را باز دو ج برادرزاده خود بغایت مستنکر و مستبعد می نماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سابقه از کجا
این امر فحور نبوده و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست و طایفه گفته اند که فیلقوس دختر خود را با باز را دشتا
اسکندریه داد تا میان ایشان قطع ماده حضوت شود و بسببی از اسباب باز بعد از مدتی محدره قیصر را که
حامله بود نجاته پدر کسید کرد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از شرم و خزنی که داشت فرزند را در قفا طی بحدیه
بصحرائی که قریب بآن مرغی انعام بود گذاشت و بالهام خالق الانعام میشی از آن انعام لحظه فلحظه تیر و
اسکندر رسیده او را شیر میداد و پسر زنی صاحب فراست که مالک میش بود چون غیبت کو سفند مرقه بعد از شای
کرد دانست که آمدن این حیوان متضمن امری غریب است بنا برین تعاقب نموده بدیدار اسکندر فرایز گشت و
بطبع سلیم دریافت که آن تازه نهال از چمن مجید و جلال است لاجرم او را بر گرفته نجاته برد و کجایینی تربیت
و مهدوی قیام نمود و بعد از آنکه مبادی سن تمیز رسید پسر زن او را با دپی سپرده در اندک زمانی بزور ^{فضائل}
و آداب متحلی شد در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب اسکندر رنجیده به جلای او فرمان داد و ادیب
در حرکت آمده اتفاقاً به شهری رسید که مادر اسکندر در آن بلده اقامت داشت ناگاه روزی در کذا خشمش
بر پسر افتاد و یغواست پادشاهانه کان برد که این همان فرزند است که هنگام آمدن در فلان موضع گذر شده بود
و بنا برین دختر پسر را نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت و قیصر دلایل مردانگی و شمایان ^{کلی}
از ناصیه اسکندر تغرس نمود از مقسط راس و تقیش و نمود اسکندر بدایت حال خود را چنانچه از پسر زن شنیده
بعضی ساینده و قیصر و دختر از درجه کمان بر تبه یقان انتقال نموده خرم و شادان شدند و فیلقوس چون پسر
نداشت بمکی سمت بر تربیت اسکندر مصروف داشت و قیصر هم در او ان صبی اسکندر زیم صبابی شهریار
از ریاض محاسن شیم و مکارم عادات او آشتشام یافت و در زمان هداست سن امارات جهان داری در کار
و سخات او تغرس افتاد و پیکر دختر فیروزی از طلعت میمون و طالع مایون او کالشمس الضحی پیدا دید
تبا شیر صبح فیروزی از حبین مشتری سیما و جبهه مهر آسای او ^{شاید} نمود و او را ^{قطع} با ادب ^{با}
نخن جان فوز ^{با} با خرد بکیران با هنر بی شمار ^{با} با همه عالم چو از نیمه کیتی فزون ^{با} در همه میدان تمام بر همه دانشوار
یافته قیام مقام و ولی عهد خود گردانیده فی الحقیقه زبان روزگار را ملا کرد که ^{بیت} بر سرش حق نهاد و ملک

زانکه دانند که اوست در فورک * و چون تاج شاهی از فرق او تزیین یافت فیلقوس فرمان داد که افواج چشم و طبقات
 خدم و عمامه رعایا و کافه برایا او امر و نوای او را انقیاد نموده اتباع او را واجب و لازم شمرند و کردن از
 طوق طاعت و سر از رقبه اطاعت او نه چندان پای از حد بندگی و قدم از جاده خدمتکاری او بیرون نهند و
 اشارت فرماید که مرا این موافق رضای الهی و مطابق آیین پادشاهی خواهد بود مگر انقیاد بر میان بنشیند و از فرموده
 هیچ وجه تجاوز جایز ندارند و چون فیلقوس آن جوانخت را بسان موم قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ای
 فرزندان شما نیز باید که بروفق **الْوَلَدِ الْحَرِّ بِقِيَّتِي يَا بَايَاكُ الْخِي** در مراسم حکومت و سرداری در موم
 ایالت و ولایت داری اقتدا با ثمار کزیده و خصال پسندیده آبا و اجداد نمایی و عادات و سنن قاهره
 را دستور و مقتدا سازید و در قوانین معدلت کسری و رعیت پروری از قاعده ضابطه اسلاف درگزید
 تا آثار محاسن و انوار فضایل چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور و مذکور گردد و بنیان سلطنت و اساس
 عظمت روز بروز تشیید تمام و تاکید مالا کلام باید و چون فیض ارکان سلطنت و پادشاهی او بنیان
 است و شهنشاهی با ظمار معدلت و داد کسری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری رسوخ و قرار می
 که از رکاب فیض اہتمام تو نماند اضاف تازه و بهره مند باشد و سرسبز و شاداب گردد **فرد** عدل کن زانکه
 در ولایت دل * در پیغمبری زند عادل * و باید که بدانی که دایت دین و اعلام اسلام و ضبط ملک و نظم امور
 انجام مهام لی لطف و مرحمت و غضب و سیاست افراشته و تهنیتی نکرد **قطع** که باغ از نشاط تو باید شکفته شود
 که ز کس از نهیب تو یابد بکنده سر * کای شود ز سعی تو زنگار کون تراب * کای بود ز فعل تو شکر کون حجر
 در تقصی قضای شریعت و اعلام ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول آری و چون تحفظ ممالک از مناسبات
 بی بدکار پیاده و سوار صورت نهند و میسر نکرد و تعهد و تفقد ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان
 و هنگام پیکار ترجمان آیت طفاست کاینی بجای آری و ابواب معاونت و سبب کرامت ایشان کشاده
 داری و حرمت ارباب قلم که نوک خامه انجاعت فهرست روزنامه ضبط و کفایت است بر ذمه و واجب شناسی
 و در رعایت علما و ارباب فضل که اغراز و احترام ایشان مقدمه سعادات و فاتحه کرامات است تقصیر
 اعمال جایز نداری و صلی و درویشان و فقر و گوشه نشینان را که مادی طاعات و ادا مت شرایط عبادت قیامی

نمایند بنوازش بی پایان و عواطف بیکران اختصاص دهی و از تقایس کمیای خواص ایشان استمداد نمایی و حسن
التفات بمصالح اموال و منابع ضلایق مصروف سازی و بصیقل نور معدلت آئینه حال رعیت از غبار جور ظلام
بزدایی و در اجراء امور سیاسی فقیر و غنی و شریف و دنی و ترک و تازی یک و دور و نزدیک و میقم و گذری و
رعیت و لشکری تفاوت فرید نهی و در ضبط و نظم ولایت و حصون و قلاع مردان کار دیده و مبارزان مغرور
و مایبی و شرایط تحفظ و تیقظ و رعایت جزم و عزم باید که در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزوی
امور که روی نماید از طریق احوال و افعال مجنب و محترز باشی و فرصت و وقت فوت کنی و بر خیم خیر ابرار خیم
آتش بارعصه ولایت از لوث مخالفان و خبث متمردان پاک کردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم فساد آذر
نماند و ممالک و مساک از خوف و خطر درزدان و مفسدان خالی ماند و آرباب فسق و فجور را مغرور و منکوب داری
و صورت مطلوب و چهره مقصود بچ مستحق در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول در امور
زیر دستان دراز کنی و از تیر آه سحر کاهی مظلومان غافل و ذاهل نباشی **فرد** بکر تانیاری به سپید است
که آباد کرد و ز پیداد بست و بهات خواص و عام بمقتضی عدالت و نصف بمقطع رسانی در جایا و پیکار کان
چون نبات الغش از زخم انیاب حوادث متفوق شده باشند و باطراف و اکفاف سرگردان گشته باشند
ایشان نشانها و نشانی و مانند عقد ثریا در سبک جمعیت انتظام دهی و بجواید بخشش و اوان و فواید بخشش بی
پایان در سایه لطف و مرحمت جای داده پرورش نایبی و از شراب غلب غدا بت و مورد خوشگوار شفت
سیراب سازی و تعقیب تنقله از دامن ضعفا و عجزه کوتاه کردانی و البته خود را از یو خضایل شامانه و شمایل
خسروانه عاقل نگذاری **ایضا** تا صیت نام نیک شود از تو منتشر تا ذکر فعل خوب بود از تو یادگار و چون فلیقوس از
مواعظ و نصایح پر داخت اسکندر را بر تخت نشاند افرشیای بر سر او نهاد و در کتب تواریخ اقوال دیگر در
وی مثبت شده که ذکر مجموع آنها باعث ملال و اکثار می گردد و مرضی شیخ محمود شهر و دی روح الله روه روه
که در نسب اسکندر و رود یافته است که او پسر صلی فلیقوس است چنانچه در زبته الارواح که از مولفات اوست در
بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از حکومت فلیقوس پدر اسکندر بگذشت بشمیرنا
گشته گشت و هب بی آن بود که یکی از متعینان مملکت او فلیقوس نام بر ما در اسکندر حرم محترم فلیقوس عاشق شده تعلق قوی

پدید آید و بشاید که از خوردن و خواب کردن و سکون و آرام جدا ماند **رابعی** عشق است که شیر تر ز بوی آب از **دو** ضد و متضاد
 برون آید از **دو** که دوستی کند که جان آساید **دو** که دشمنی که بوی خون آید از **دو** و هر چند قلوب اسباب مواصلت سازد و فضا
 مسکو که وجوه انفسیه و ثواب فائزه بران معصومه جلوه افشاید و افسون و دمدنه قلوبن همچو در گرفت و از اینجا
 کمال عفت و صلاح او امتناع عظیم نمود و لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف و در اسکندر در ضمیر نامبارک
 قلوبن استحکام یافته و مترصد فرصتی می بود و در خلال این احوال فیلقوس یکی از پسران کاخ را با فوجی از مبارزان
 دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان می ورزید نامزد فرمود و اسکندر را نیز از برای تسخیر مدینه براتوس نامی
 از شیران پیشه جلالت ارسال نمود و قلوبن را چون تفرق لشکر که از دیر باز مطلوب او بود متحقق گشت جمعی را که
 سرپوش قتل و فساد داشتند با خود مستغرق گردانیده معا بر سر فیلقوس تاخت و او را از چپ دراست بر خیمه
 گرفتند و اهل شهر و بقیه لشکر بر آشفته و پادشاه را اینم گشته از آن مهلکه برداشتند و از قضا هم در آن روز **اسکندر**
 بشهر رسید صورت حادثه را معلوم فرمود و بشتاب در قصر پدید رفته مادر خود را دید که قلوبن در و مشتب شده بود
 و چنان در روی زده و اسکنه بنا بر آنکه مبادا اثر شمشیر مادرش رسد در استعمال تیغ تعللی می نمود که ناگاه آن مکه
 فریاد برآورد و تشنیه زد که اگر موجب یحرمی در توقف افتاده مرا بحیات زیاده تعلقی نیست سر چند زود تر فغان **فراده**
 باز او اسکندر قلوبن را بیک ضربت بملکت رسانیده بیا لیل پرشتافت و آفتاب حیات او را بر شرف فنا
 و زوال یافته فیلقوس کشت بر خیز و بدین شمشیر انتقام از دشمن بگشت و فیلقوس خواسته بدست خود مهم قلوبن را تا نام
 رسانید بعد از آن فیلقوس طبقات هشتم و طوایف ام را طلیعه فرمود تا بیعت اسکندر پرده خستند و بیا
 اسطوخودمان داد و فیلقوس وصیت بلخ در باب تربیت پسر بجای آورد و جهان فانی را بدرود کرد و چون اسکندر
 از تخمیز و تکفین و تدفین و تعزیت پدر فارغ شد در میان مجمع خاص بر خسته گشت بداند ای مردمان که پادشاه شما
 با طایعات در نوشت و بر منوال سلاطین در گذشت و مرا بر شما ولایتی و حکمی نیست چه من یکی ام از شما در سر امری را میور
 که شروع فرمایید و معاونت کنم و موای خود را برضای شما مقرون شما را دارم و در سج شغلی مخالفت شما نکنم نمی
 بشنود و مشورت مرا قبول کنید و مرا بجای خویش ناصحی امین مشفق شناسید و این معنی خود در زمان حیات پدر متصور معلوم
 شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا گردانید که برورد کار را اطلاع تر و بر عامه برابا مشفق تر باشد و

برضعفا و مسکین ریم تر باشد و قسمت غنایم در میان شما بعد الت سویت کند و اورا تتبع شتوات از رعایت لشکری و رعیت
پرویی شاعلی نیاید و از شر او ایمن و بجز او امیدوار توانید بودن و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب کثرت
علی موجود است و چون حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده بودند تعجبها نمودند
گفتند که کلام پسند ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی قبول کردیم و امور ایالت و سروری را برای دورین تو مفوض گردانیدیم
سالهای بسیار در رمضان غر و دولت در میان مالکانش که ماسکین را با پادشاهی و رعیت پروری آرتو سر او ارتز ندانیم
آنگاه برخواستند و از نور رعیت با او میایست نمودند و متابعت او را بایمان موکد گردانیدند و اکیلی شهر یاری برزق
مهایون وی تزیین دادند و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته باطراف ممالک نامها فرستاد و خلایق را ^{بتوجیه}
و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام وادشان نهی کرد و باستحضار لشکر با زمان داده گفت هر که
ظلم و شرک در دین بفریب تیغ تیر و خنجر خونریز دمار از نهاد او بر آورند و بر حسب عساکر منصوره از اطراف در حرکت آیند
و بر کرباس گردون اسب محقق گشتند و اسکندر بر آن سپاه را بجمع و تشریفات که انما یه مفتخر و سرفراز ساخته باطلای سوار
و علوفات جهود مثال فرمود و از کمال سخاوت پادشاه و وفور سیات و سمومت و مروت برضعفا و ذیرستان خوشتر
و غضب و در باره مخالفان او از باری تعالی چندان شایده کردند که عشر آن در خیال سچکس مصور گشته بود ^{نفوس} لا حرم در
همه مغر گشت که امری عظیم و خطی پسیم از وی ظهور خواهد آمد ^{از ایاخته} آن مبلغ رسولان فرستاده بیضات معموده را طلب داشت و اسکندر
در جواب فرمود که زاینده آن خایه دیریت که ماند و مرچند در آن اوان ملک متعدد در یونان زمین ^ن اند که هر یک
آنا و لاغیری زردی اسکندر بلطف و عفو و وعده و وعید همه را مطیع و منقاد گردانیده رایات طغرات را بجا
مغرب زمین بیکد او و تمامت آن مملکت را در محیطه تسخیر آورد و مظفر و منصور بازگشت و بعد از آن اعلام طغرات اعلام بسوی
مصر برافراشت و مناره در رعایت رفت بکنایه بخرافه در مقام سال پادشاهی خود بنانهاد و از آن موضع بطرف یار شام
نموده و از آنجا بصوب ارمینیه خرامید و دارا بی مدارا این خبر بی آرام شده باهل طهر سن نامه نوشت که خبر خروج آن
دزد طاعنی که طائفه دزدان فراهم آورده اند بجانبی بسامع علیه سید اکنون وظیفه آنکه اصحاب و را گرفته با سچکس و دوا
ایشان بدریا اندازید و پیرس آن قوم را مقید و مغلول زدن و نیستید که خرم و جلالت شما در آن مرتبه است که از
اقامت این جری خدمت عا فرمایید چه این دزد کو و کیست رومی و حقیر و شما در تاختن این مهم زدن معذور نخواهید بودن

و اسکندر از اینیه ارتحال نموده کناره اسطوخودوس را معرکه می یون ساخت و از استماع این خبر اضطراب را از پادشاه گشته
 او نامه در قلم آورد بر بنوعی از دارالملک ملوک دنیا آنکه تا آفتاب بر سر اسکندر دزد تا بد اما بعد بد آنکه پادشاه آسمان
 و الوهیت بر مسکون را بمن ارزانی داشته و بغرور رفت و شکست و قوت و بیاری اعوان و انصار را مخصوص گردانید
 و بمن چنان رسانید که توحی را میان آنچو در راه داده و بکثرت مغرور شده و با اعتضاد آن جماعت طلب تاج و تخت در
 باطن تورسوخ یافته و افساد در مملکت با و اهلک حرث و نسل پیش نهاد ضعیف تر گشته و امثال این صور از کم خردی و رو میان
 غریب و بعینیت می باید که چون بر مضمون مکتوب ما مطلع گردی از کرد و پشیمان شوی و از آنجا که رسیده مراجعت غایبی
 حرکت ناشایست که از تو صدور یافته و غوغا و اضطراب و بیست تا بخود راه ندی که هنوز در زمره آنان که قابلیت خطا
 و عقاب دارند منظم نشده و اینک تا بوقی بر زو و خوارگی کنج بزد تو فرستادم تا که شت مال و شکر را از آن هر دو
 دمی و کوی نیز ارسال کردم تا از سر کو و کی بکوی باری مشغول باشی و بدیهه مودب شوی و القریین چون نامه را مطالعه کرده
 بر مضمون آن قوف یافت فرمود تا رسولان را بگرفتند و جلاد را احضار کرد و بقتل آن جماعت فرمان داد هر چند این صورتی
 حقیقت ظلمت اراده او بود ایشان را یاد بر آوردند که ای شهرزین بدعت است که با جیاران سعی می نمایی و با مامور رسولان
 میغرمایی زیرا که هیچ یک از سلاطین سابق امثال طایفه را بیار آن گذشته لائق نکرد اینده است و القریین فرمود که خدا
 شما را از دنیا بخواهد و پادشاه نمیداند که من شما فضل دزدان خواهم کرد پس درین باب خداوند کار خود را اعلامت کند مگر که شما را
 بدست دزدان بیلاست گفتند ای پادشاه و ارا ترا ندیده و به خدمت تو نرسیده و با پاسبان تو سرافراز گشتیم و ترا بحق
 شناختیم و کرم ترا دانستیم بر امانت نه و خونهای را با بخشش تا او را از فضل و عقل و صفات پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه
 کنیم و بر استحقاق اعتناق تو بر عروس مملکت کواهی مییم اسکندر گفت که چون شما را در خضوع و تقضیع در آمدید شفاعت را
 اجابت کردم و از سر انتقام در گذشتم تا بر مقدار عفو و اغماض من اطلاع یابید انگاه فرمود تا رسولان را اطلاق کردند
 و عوارف پادشاهانه و عواطف مغرورانه خوف و خشت ایشان را زایل گردانید و در جواب نامه کلمه چند ذکر کرد بدین سبب
 که از دو القریین بزد آنکه دعوی میکند که پادشاه پادشاهانست و شکرمای آسمان از وی میسرند و احادیث اهل دنیا
 از دست اما بعد چون لایق باشد کسی که از آدمی ضعیف غریب همچون اسکندر برسد و آن قدر ندانسته که ملک و غلبه خداوند
 دهد بد آنکس که بمیرد و سلطنت از وی سلب گردد و دنیا را بدیگری گذارد و اینک من مقاتله را اختیار کردم و بجهت تو توبه

و من خدا را بده ضعیفم و طفر و نصرت از تو التماس میکنم و اورا می پرستم و در کتب تو که نزد من رسال نمودی همه
حشمت خویش یاد کردی و پیش من دره و کوی و تابوت زرو و خرواری سیم فرستادی و آن همه را بر سعادت خویش حل کردی
و قال خیر اندیشیدم و ملک و مودب نام شما خوانم شست و اما کوی بران است که بسط زمین و کره خاک به مات تحت
تصرف من و نایبان من در خواهد آمد و تابوت پر زر که خزینه است در خزان تو دلالت بر تحویل خزانهای تو میکند پس
من اما آنچه اگر چه عدد بسیار داشت یک در وقت نبودن نرم است و از جمله ماکولات نه درونی کاتبی است و نه کراتی
و من و قری خردل فرستادم تا ذوق از ادیبانی و مرامت پاس مرا بشناسی و بداند که در علو نفس غلو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور
کشتی و دعوی خدایی زمین کردی و علم **اَنَا رَبُّكُمْ** **الْعَلَى** بر آسمان زدی و بدانچه از دعوی داهست و رفت یاد کردی را
بر تنیدی بضع ایزد ذوالجلال امید میدارم که دعویهای ترا بتکذیب مغفون گرداند و بقدر ترفعی که نمودی نهالت و همارا
بر تو غالب گرداند که اعتماد کلی من بر وست و نامه را سر مهر رسولان سپرد و آن زر را که دارا فرستاده بود بدین
نخستین خصم انصاف از زانی فرمود و خود بجایب از چنان متوجه شده کاشته دارا را از آن دمار که زانید
شکر او را بقتل و اگر گشته نامون با پشته نام سادات زده از ولایت از چنان سپاه بجایب کیدان کشیده آن بلاد را
مسخر گردانید و در ثنائی این حال شنید که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده است و بنا بر آن اگر کیلان بطرف ماقه و نیا
مراجعت نمود و بعد از صحت مادر باز شکر کشیده بر ظاهری از شهرهای دارا انزول نمود و از آن سبب که اهل شهر
در واز را بستمه طریق آمد شد مسدود کرد و ایندند حکم کرد که آتش در آن زنند و مردم فریاد کرده زنهار خواستند
که موجب اطلاق در و ب خوف حراقت از آتش خشم دارا نه عصیان و متعالمه با تو اسکندر فرمود که در واز را بکشاید
که مرا تا خدای تعالی طفره نبخشه بر دارا در شهر نزد من که وفای عهد و کردار نیک مرا با جماعتی که در رتبه طاعت آورده
و پای در دایره محبت و اطلاق نهاده شناخته اید و دانسته و از استماع این سخن نه محال در واز را باز کرده و انواع اطعمه
و الوان میوه پرون آوردند و از آنجا در حرکت آمده بجایب فارس شتافت و در اینز بشکری فزون از ادراک
در برابر آمده اسپکندر فرمود تا قلب سپاه را بمردان سگین دل آهس پوشش بپارستند و هر دو لشکر مانند دریای اخضر
در متوجع آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله آوردند و هوای زرگاه از گرد سپاه در شعله شد و اهمیت او از
کون و دمنای رویین فحوی **اِنَّ زَيْنَ كَلَةَ السَّاعَةِ شَيْ عَظِيمٌ** **مَجَاب** شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت کما

السَّمَاوَاتُ يَفْطُرُهَا رُوحُ اللَّهِ فَتُفَاجَأُ قَتْلُهَا
 آمدن آتش حرب بالا گرفت و ابرو از برق شمشیر بر دلان خون می بارید و خنجر زهره پیکر از اجساد و دشمنان آب شکر می افشود
 نوک ناوک چو عقل در تنگ و پوی : از درون دو دید مردم جوی : و از آن وقت که خسرو سیارگان برین قبه زبرجدی
 و قبه زنگار کون بجا استوار رسیده بود تا بدان ساعت که سر باقی غربی کشید و پیکر نور بخش روز در تارهای زلف معجز
 مناکشت از طرفین یاره قتال و جدال التهاب یافته از زبانۀ نادر حامیه حکایت میکرد از کرد و فرماده و سوار
 تفسیر **اِذَا دُرُكْتَ الْاَرْضُ** میگفت و زبان تیغ معنی **ضَرْبًا بِالسُّوقِ وَالْاَعْنَاقِ** بر آن ساطع باد امیر ساند و صحرای
 از اعضا و اجزاء کشتگان ناپدید گشت و نم و بخار خون پشت سمک و روی سماک رسید **منوی** چو دریای خون شد شسته
 و رانج : همان چو شب و تیغها چون چراغ : ز آواز اسبان و کرد سپاه : موکشت چون روی زنگی سیاه :
 زورفت و بر رفت روز نبرد : بمای نم خون و بر ماه کرد : آخر الامر شتر سرداران لشکر و روسای اصحاب را غل
 تیغ و تیر و خنجر و شمشیر کشته و چون خسرو غم و وارث ملک فریدون و جم عال برین موالید یا طایفه روی به نریت نهاد
 آلت و عدت و خراین بی نهایت که ذوالقرنین را بکثرت آن می رسانید باز که داشت وزن و ذخر و پسرش اسیر و
 پنجه تقید شدند و داراداران نریت به نهری که ظاهر آن از شدت برودت فسرده بود رسیده تنها بگذشت و بقیه
 بر عقب و بر روی پنج ردان گشتند و آن پنج تاب ثقل ایشان نیارده و شتر غرق شدند و در آن چو بدار الملک سپه
 بد پر کار اشتغال نموده بصواب آن نزدیکتر دید که از در تواضع و تذلل در ایاد چه میدانست که اسکندر را وصف کرد و
 اخلاق جمیل متصف است و رای و برین قرار گرفته بر سبیل استقطاف نامه نزد او فرستاد و اطلاق زن و ذخر و پسر خود
 التماس نمود مشروط بآنکه آنچه از خراین آبا و اجداد و کجیهای خاصه او که در فارس موجود است تسلیم نماید و ذوالقرنین
 نامه را مطالعه فرموده عنان غرمت بطرف او منعطف گردانید و خبر و ایران التجا بشهریار مملکت هندوستان
 فورمندی سرداران آن سرزمین را با صد نفر اسوار و پیاده صف شکن مردان کنده فرستاد و میان فریقین محاربه
 واقع شد که جنگ اول لعب کو دکان نمود عاقبت الامر دو کس را از نزدیکان لوم طبیعت و قلت و فابرا داشت که قصد
 او کردند بدان تصور و خیال که نزد اسکندر ایشان را تقریبی حاصل شود **مصراع** زنی تصور باطل رخی خیال محال : دارا
 قبل از استعمال سیف و سنان بر غم آن بداندیشان و قوت یافته با آن دو کیش در آن باب غلب فرمود و آنچه چندین سال

از احسان و انعامی که در باره ایشان بنذول داشته بود بیاود داد و گفت قتل مرا وسیله تقرب ذوالقرنین مسازید
که او پادشاه است و ملوک هر چند دشمن یکدیگر باشند کشنده پادشاه را بکشند و بر قاتل شهریاران ایقاب جایز ندارند
و با جمله یار مارا بهیچ بر گرفت ۶ هر چه گفتیم هیچ در گرفت ۶ و آن دو غدار بزخم شمشیر آیدار او را از پشت باد پهای بر خاک
انداختند و پشتر از دماغ روح اسکندر بر وقت دار رسید و از اسب فرو دامد سری که نر او را کیلیل بود امر و زخوار
و ذلیل افتاده دید او را برداشت و بر زانوئی خود نهاد که کرد از روی دی بنیساند دوست بر سینه دارار ساینده گریست



و گفت ای ملک اگر در دل هر اسی نیاری و سر برداری سوگند بخداوند آسمان و زمین که ملک را بتو سپارم و جمله ذوالقرنین
اموال ترا باز دهم برخیز و از کنه نشسته بیا و کن و در حلول بلا خرج منهای که ملوک در وقت نزول عاصفه از همه کس صاحبان
و مرا آگاه ساز که مثل این حرکت در باره چون تو پادشاهی از که صدور یافت تا شرط انتقام با قاتل منم داراوست اسکندر
بوسه داد و بر روی نهاد و گریست و گفت ای ذوالقرنین بهیچ وجه تکیه و تبحر خود را راه مده و بسبب شای مغرور شو و چون
که دنیا با من چه کرد بر خویش مرا سان باش و بر اقبال دنیا اعتماد منهای و از غدر روزگار و تعجب احوال غافل باش که حوادث

پیکس ابریک حال گذارد و از فرط عاطفت و کمال مرحمت توأم اموال آن است که والده مرا بشال مادر و منکوحه مرا بمنزله خواهر
 دانی و دختر تم روشنگ در جاله عقد و نکاح آوری و اسکندر طمعات او را بگذرد و اشته بعد از آن دارا توجه سرای آتی شد
 و بی چند بشرد و ناچیز شد **ب**خنده جهان گفت کان نیز شد **و** ذوالقرنین فرمود تا او را بشک و بیست و شش از جامهای منسوج
 بسیم و زر کفن ساختند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر شین نهادند و حکم کردند تا در مراد دهم شمشیر کشیده از پیش جنازه
 و ده هزار از پس و ده هزار از پیرین و ده هزار از پسران و ده هزار از اسکندر با سروران و اعیان فارس موافقت نمود
 و او را چنانکه فراموشا پادشاهان ذوی اقتدار باشد بدخمه برده بجاک سپردند و چون ذوالقرنین از دفن فراغت یافت آن بد
 کیش که بر قلعه خود خدیش اقدام نموده بودند برودار بر سر دخمه دارا در برابر یکدیگر بایست و شکر باین را فرمودند
 یگان یگان از میان این گذشته ایشا ترا تیر ماران کردند و روشنگ را در سلک ازدواج کشیده فارس را برادر او را از دست
 و او را بر نو نغز احکام که ایشا ترا الملوک گویند حاکم و فرمان روا گردانید و کتب طب و نجوم و فلسفه را با ثبات او از زبان
 فارسی بخت یونانی نقل کرده بدان ولایت برد و نوخ ملت مجوس را سوزانید و آتش که با را غراب ساخته علای آن کشتن نمود
 را از میان برداشت و در محال این احوال از مادرش نامه باورسید مضمون آنکه از روی قیامت اسکندر ضعیف که بقدرت
 باری تعالی بر دشمنان استعلا و بر ملکت ایشان استیلا یافت و در عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر از عجب کتب
 و تجربه تجت کزین که این دو صفت ترا از آسمان بر زمین آرند و از بخل و تنبذ مواحد نظای که از صفات مملکت اند و اموالی
 در آن بلاد در تصرف آورده مصحوب کیسوار تیز رفتار گردانید و نزد من دست و اسکندر چون نامه را بخواند حکما راجع
 ازین امر مهم که در آن مکتوب ثبت بود استفسار نمود و تا مدت ارباب کیست بجز معترف شد اسکندر فرمود تا کاتبی
 در یک طومار مفصل کجها و محالی که در آن مواضع اموال را بود بیت نهاده بنوشت و شخصی را فرمود تا برابر آینه ترک
 نامون نوزد سوار شده طومار مذکور را بمیونان زمین نزد مادرش رسانید و مجموع فضلا و کمالات از سرعت فهم و قدرت طبع
 القیرین متعجب شده بروی آفرینها کردند و درین آشنا قریب بچگون شهری عظیم بنا نهاده از هر ولایتی جاعتی را فرمان
 بانجا رفته متوطن شوند و آن بده را مر جا کوس نام کرده بروشتها ریافت و گویند مراة و سمرقند نیز از بناهای است
 و بعد از فراغ ازین امور عازم دیار هند گشت و پس از قطع راههای صعب و کوههای درشت قریب بدیار ملک فور نهدی
 رسیده نامه بسوی او در قلم آورده مضمون آنکه فرمان فرمای ولایت هندوستان بدانکه مالک الملک تعالی و تعالی است و ابواب

رعیت پروری بر روی روزگار ناکشاده و زمام احکام ملک در قبضه اختیار و انامل اقتدار مانده و منافقانه تعلیه خواهد داشت
 و منافق خرایس کارهای همین غایت و حسن خلایت مآپرده و در جبهه طالع مار از روی رفعت باوج سپهر برین و اعلیٰ علیین
 و کردن سرکش کیستی را در رتبه مطاوعت مآآورده و بر اهل کفر و عصیان و ارباب نمرود و طغیان استیلا داد و هاکنون
 ترا دعوت میکنیم بعبودیت آفریدگار عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن غیر او جلالت آلاؤه و توالت نعماته منع می
 فرمایم چه سزاوار پرستش غیر خدای بی تمامند اینم و جبروی تعالت صفاته و تنالت عطیاته به یکسراستحق عبادت نمی شناسیم
 بیضیت مرا بکوش رضا اضغانای و بتانی را که معبود خود ساخته و عمر و خزانه را در خدمت سده ایشانش در باخته و پرداخته نزد
 من فرست و متقبل باج و متکفل خراج شو و الا بعبودی که می پرستم که آتش شمشیر بر فروزم و در طب و دیان مملکت ترا بسوزم و در
 استیصال و دودمان توسعی بلیغ نمایم و در تخریب بلدان تو دقیقه نامرعی کنده ام سخن مرا بشنو و از جاده صواب منحرف نشو
 و عاقبت را غنیمت شمار و هیچ نعمت را در برابر آن مدار و چون نامه ذوالقرنین بداری بندرسید چنانچه عادت است
 بکشتگان باشد سر از خط فرمان پیچیده پائی در بادیه خدالان نهاد و جوابی مقرون بخلقت و مشحون بسفاهت بر زبان آورده
 باز گردانید و ذوالقرنین بداری بندرسید چنانچه عادت است بعد از تشاره و استخاره مستعد مقاتله فور شد و پناه بعتنا
 ملک غفور برده بجانب اورمان گشت و فور بر فو فیلان چکی و سباع مقتاد بقتال از سرادبار بر محاربت اسکندر اقبال نمود
 و از مشاهد آن مقام مولک تغیری بخاطر پاک و آینه صاف اسکندر اه یافت که جنگ با هندوان بر چشوق آغاز و در وقت
 صدمت سباع ضاآره را بچه کیفیت از چشم سدغ سازد و درین باب با عظام و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه شرايط مشورت
 بجای آورده از سپهکس جواب شافی نیافت عاقبت ملهم صواب نعمت توفیق ارزانی داشته او را بران داشت که اهل صنایع را جمع
 کرده امر فرمود که پست و چهار هزار تن مال مجوف از آهن و مس و دیگر فلزات مرتب و آماده ساختند و مجموع را بصورت مردان چکی بپا
 و در اجواف آن میاکل سیمه و نطفه پر داشتند و در وقت اشتعال نایز قاتل آتش در آن باز دند و فور با سرداران لشکر هند
 و فیلان کوه اندام و یوز و پلنگ و ضرقام بجانب ذوالقرنین حمله آورده اخیال و سباع خراطیم و مخالفان تامل متحکم گردانیدند
 و چون حرقت ناریدان جا نوران رسید روی بهر لیت نهاده بر سپاه خویش حمله کردند و سپاه روم بضرر شمشیر آتش را جمعی
 معرود و در از مخالفان بن از پشت زین بروی زمین انداختند و فور بسور شهر حصن نموده روز دیگر از اطراف مملکت هندستان
 خلق کران باو پیوستند و او باستظهار و اعتضاد ایشان بار دیگر در مقام جدال و قتال آمده مدت بیت روز مبارزان

۵

بشمال سیف و سان سرهای سم از بدن جدا کرده سینها بشکافتند و جمعی اینوه از یونانیان در آن زرگاه بسفر آخرت شتافتند و در آن
 صورت واقعه را مشاهده فرموده متاثر و متفکر گشت و آخر الامر بتلقین دولت و اقبال بسوی فریخام فرستاد که تهنیت بفرستد
 که پادشاهی در حدوث حادث گشت و خشم خود را در وسط ملک اندازد و حال آنکه او بنفس خود تنهایی معاونت بر دفع آن قادر
 غرض این سخن آنکه اگر اتفاق نایبی من و تو بی مطابقت جوید این محاربه و مقاتله را بمقطع رسانیم و این بچا رکان که از برای
 مصلحت من و تو نفوس نفیسه خود را در معرض فنا و فدا می اندازند این بلا بر ما نینم و فوراً این التماس تعجبنا نمود چو
 عظیم و بیکی چیم داشت در جنبه می میخیزد و لاجرم بر فور ملتش شاه روم را اجابت کرده فردا و جیدا مانند شیر ریان بیدین
 و ذوالقرنین نیز چون بر دمان در برابر آمد و هر دو پادشاه اسباب محاربت را ساز دادند و در آتش گیر و در سمیع فوراً طرف
 آواری مایل که بحقیقت ندای اجل او بود رسید و فوراً بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب فریاد بی حکام چیست و صدور
 کیت و اسکندر غفلت او را غنیمت شمرد و یک ضرب شمشیر از پشت اسبش در گرداید و از اسب فرود آمد و بر سینه اش نشست و بجز
 کین سر بر کبر او را از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان باوج کیوان رسید و از غایت تأسف و تحمّل دل بر مرکب نهاده
 قتال و جدال گشتند و ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون سایه عاطفت و احسان خود و ورشد باعث برین حرکت ناشایست
 هندوان جواب دادند که گمان بر دید که ما باراده و اختیار تن بزل اسرو داهی قتل خواهیم داد تا رقی باقیست چنانکه
 باز نخواهیم داشت و بران غنیمت که روی از فریب پیجویم و بر پشت اسب اعلی جل را بیک زینم و ترا قبل شویم
 نکرد ایم اسکندر فرمود که من بوفای عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دور پر
 از حرب کشیده در مقام فرمان آید بجان و مال از من این باشد مخالفان بر قول شاه اعتماد نموده بقدّم تذلل و تقدّم پیش آمده
 و بغایت پادشاه منقحر و سرفراز گشتند و ذوالقرنین فرمود که فوراً بغضت تمام بدانسان که با ملوک دیگر ترحم و تملطف کرده
 از روی زمین بر گرفته در شکم خاک نهادند و کج و اسلحه او را و آنچه ازین دو جنس در مالک مندیافت در خوزه تصرف خویش آورده
 توجه بر آن نهاد که صیت کثرت علم و ادب و تامل از زراف و دنیا بمسامع علیه آورسیده بود و بر اسم از اقبال اسکندر خبر یافته
 نامه نزد او فرستادند مبنی بر آن که اگر عرض شهریه توجه بجانب اخذ اموال است ما همه فقرا و مسکین چه خوردن ما خبر گیاه
 و پوشیدن ما غیر طلب حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت در طلب آن این همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر نامه ایشان را
 مطالعه فرموده متوقف عسکر فرمان او و باطایفه از خواص باریت ایشان رفته قومی همه مسکین که مسکن ایشان در اخل حال

و مغارات بود و فرزندان آنجماعت در صحاری با جتنا بقول مشغولی می نمودند و چون اسکندر در مجلس را به حاضر گشت میان
و آن طایفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و انقیس قوانین مسایل سپرداختند و القرنین اطوار ایشانرا پسندیده و بفضیلت
آن طبقه معترف گشته فرمود که هر چه بر اسم خواهند از مال اسباب مبدول است ایشان گشتند ملتس از قدرت و سلطنت تو
جز بقای سرمد و عمر مخلصیت اسکندر جواب داد که انجام از آن مطلوب مقدور بشر نیست و کسی که یک نفس بر نفس خود نتواند
چگونه بقای سرمد بگیری تواند بخشید بر اسم گشتند که چون پادشاه را محقق است که مرکبالی راز و الی و سر دولتی را انتقالی
از چه روی بقتل عباد و تحریب بلاد دارد **هندستان** نمی بدین سخن اسکندر جواب داد که من مأمورم از حق عزایم اظهار
قوم و تبع صراط مستقیم و قتال اهل جود و انکار و منع و زجر و فجار و اشرار و اگر نه از جانب آفریدگار باین امور مکلف بودی
پای از خانه خود بیرون ننهادی لیکن من حکم باری تعالی را میطعم و فرمان او را بعلت حلول اجل نقاد بعباد می رسانم و بدین
که آمده ام از دنیا بیرون خواهم رفت و ذو القرنین بعد از امثال این محاورات بر اسم را وداع فرموده بمعبر خود رفت **و بعضی**
از تواریخ آورده که چون ذو القرنین بر فور غالب شد سبج او رسید که در اقصای بلاد هند ملکی است که نام خداوند مکت و ریاست
و انصاف و دیانت ملکی آبادان و رعیتی معهود دارد چنانچه لشکری را مضبوط گردانیده قوای شتوی و غضبی را نیز بکلیت در بایت
مسخر و مأمور خود ساخته است و قریب بیست سال از عمر او گذشته و اسکندر قاصدان بجای او روان کرده پیغام کرد که چون
زیستادگان من بپرسند اگر ایستاده باشی نشینی و اگر در راه باشی تعجیل نمایی و الا از اثر غضب ما بپرسد که بسیار
هندستان رسید و چون رسولان بیا رکاهه شهریار هند درآمد که کید ایشانرا تعظیم تمام فرمود و اسکندر را بعنوان ملک
الملوک بر زبان بگذرانید و قاصدانرا تشریفات فاخر داده باز گردانید و معروض داشت که مراد پسر است چه نام داشت
که در خیال پادشاه مصور گشته است چه در شبستان من مخدوم است که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رخسار او **روان**
پای در کل است و دیگر فیلسوفی دارم که هر چه در ضمیر بگذرانی بی علت سوال ترا اعلام دهد و دیگر طیبی لازم من است که حفظ
صحت ید بیضا و در رازاله مرض درجه علیا دارد و دیگر قدحی دارم که او را پر آب سازم و مجموع غلابی از وی باشد **و**
بر حال خود باشد و این همه را پیشکش کرده التماس می نمایم که شاه جهان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف
و معذور دارد و اگر عذر من مقبول نیفتد بالراس العین بخدمت شتابم و چون ان جواب با اسکندر رسید تعجب نمود گفت که
اشال این اشیا مانند عقا و کیمیا نایاب است و جمعی از فضلا و حکماء یومایز را تعیین فرمود که نزدیک روند و شرط تفحص

بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفته مطابق واقع باشد و در سخن کید مگری نباشد کید را از توجیه بلا منت معاف داشته
 تنوقات را با پایه سر بر اعلا رسانند والا اورا شایم بعقبه علیا حاضر گردانند و حکیمان غریت مصمم گردانند و متوجه الکلیه
 شوند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بقصد وصول یافته و به تختگاه ملک سیده نزد او حاضر گشتند و جماعت کیدایش را حاضر گشته
 بمنزلی لایق فرود آوردند و در ورشیم طوی سنگین ترتیب داده با حضار فیلسوفان یونان و روم و حکماء دیار هند و آن هر روز و بوم
 داده طبقه اقل ابر دست راست خویش بنشانند و طایفه ثانی را در جانب چپ جای داده و چون مجلس منعقد گشت دانشوران
 هر دو کشور مسائل علمی را از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه بین الفرقین بحد طویل کشید و عاقبت
 حدیث رسولان منجر به شبیه و موعود گشت و ملک یافا و عده قیام نموده همه را تسلیم در ستادگان ذوالقرنین کرد و مطابق
 آمال انجاءت را از نقایس انقشه و ظرایف امتعه بلاد هند مهیا گردانید و رخت انصاف ارزانی داشت و حکماروی پاک
 کیوان اشتباه ذوالقرنین نموده پلکات را بکمرانیدند و اسکندر بعد از تماشای گلشن و خضر با متحان فیلسوف دانشور تندی
 بر روغن نزد او نشستاد و فیلسوف در آن قهق تامل نموده چند سوزن در روغن فرو برد و قهق را پیش اسکندر روانه ساخت
 بعد از آن از تندر تشارت کید آن آینه که ترتیب داده بود به مجلس ذوالقرنین بردند و اسکندر چون آن آینه روشن شد
 طشتی را با مشرب پر آب طلبیده و آینه را در آن انکند و فرمان او تا طشت با آب و آینه که در آن قرار گرفته بود
 نظر حکیم گردانند و فیلسوف از آن آینه مشرب ساخته و در طشت پر آب نهاد و چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشرب
 نزد اسکندر فرستاد و اسکندر فرمود تا مشرب را بر خاک کرده پیش حکیم برونند و فیلسوف را چون نظر بر مشرب بر خاک افتاد
 بگریست و جرع و جرع نمود و اظهار حزن و اندوه کرد و بانفس خود در غتاب روی سوی آسمان کرد و بتوبه و استغفار
 مشغول شد و رسول اشارت کرد که طشت و مشرب را بر گیر و نزد اسکندر بر و رسول بموجب فی موده حکیم علم نمود آنها را
 بذوالقرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شد و بچکس ابرین اطلاع نیفتاد و روز دیگر ذوالقرنین با حضار فضلا
 و حکما و ارکان دولت و اعیان حضرت بار داد و فرمود که فیلسوف هندی را که تا غایت با او ملاقات ننموده بود حاضر
 گردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید که این صورت با حکمت مناسبتی ندارد و اگر با
 چنین شخص صحت ذهن و سرعت فهم جمع کرده و یگانه روزگار باشد و فیلسوف این معنی ادراسته انگشت سبابه خود را
 روی گردانید و بر پیر مینی نهاد و اسکندر را سبب این حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که منبر عقل و صفای طبیعت آنچه ملک

نسبت کرده در خاطر خطیر گذرانیده بود و ریاضت و این فعل اشارت بدان است که چنانچه منی بر روی طاق است من نیز در
آفاق بی مثل و یگانه ام تخصیص در دیارمند اسکندر فرمود که غرض من از قبح روغن و مراد تو از سوزن چه بود فیلسوف
جواب داد که از ارسال قبح پر روغن چنان فهم کردم که ملک می گوید دل من بشارت به آن قبح از علم و حکمت مملو است
که دیگر کنجایش مسایل حکمی ندارد چنانچه این قبح کنجایش چیزی دیگر ندارد و من بخلاصیدن سوزن اشارت بدان کردم که می
بود که معلومات دیگر مایه جمع کرد و در صفحه ضمیر انور مرتسم شود همچنانکه سوزنهای مدت خود را در قبح پر روغن خای داد
اسکندر گفت که مراد از کره و آینه چه بود حکیم جواب داد که مراد از فرستادن کره چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من ننگ
و اقبال بر امور سپای مانند این کره سخت و محکم شده و قابل ورود مسایل حکمت نمانده و من از ساختن آینه ملک آگاه کردم
که آهن هر چند صلب و مستحکم است اما بخیله چنان می شود که از صفا مجموع جواهر در روی معاینه کرد و باز دو القرن گفت که
مقصود از نهادن آینه در پشت آب و مراد تو از این مشرب که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک خزان
نبود که چنانچه آینه دفعه در کتاب رسوب میکند ایام زندگانی نیز عنقریب به نایت میرسد و علم در مدتی نتواند آفت
و مقصود من از ساختن مشرب آنکه همچنان که چیزی را که در کتاب می نشیند بر بالای آب نگاه می توان داشت است فضایل
کثیره در زمان اندک بجد و کد می توان نمود اسکندر فرمود که مشرب خاک نزد تو فرستادم تو در برابر هیچ کفایتی فیلسوف
داشت که آن عمل جوابی نداشت چه غرض است که آن که فای سر مملکتی از دلبستگی و بقای هر مخلوقی از تمتعات و عافیت
این بنیه ضعیف بر عنصر بار و ثقیل که خاک است ملحق خواهد شد اسکندر گفت صدقت و فایده من ببلای هند آمدن
بین حضور تو بود و این تمام تر فایده است و بعد از آن فیلسوف را بخلعتهای کرانمایه و تشریفات فاخره سرافراز کرد
از امثال و اقوان ممتاز ساخت مسعودی گوید تا آن زمان که اسکندر در ولایت هند بود حکیم ملازمت موبک جلیون
می نمود چون از آن دیار مراجعت فرمود فیلسوف از اسپکندر التماس توقف کرده ملتزم او مبدول افتاد **آورده اند**
که اسکندر قبح را بر آب کرده امتحان نمود هر چند خلایق آب خوردند تغیر و نقصان بدان راه نیافت و طبیب ملازم کرد
از و در باب معالجه چندان امور غریبه شایده کرد که زبان بیان از ادای آن قاصر ماند و در تاریخ حکما مسطور است که
اسکندر بعد از تسخیر بلاد هندوستان از آنجا بازگشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان غربیت بجانب چین اعطاف داد
میان او و صاحب چین مناظرات و مناظرات دست داده آخر الامر پادشاه آن سرزمین امر و القرنین را مطاوعت

نموده حکم او را با دغان و انبیا و ملکی نمود. برسم تحفه و هدیه هزار من طلا و احمر و هزار حریر ابیض و پنج هزار عدد جامه و دیبا و سحر
قبضای مرصع بدو و جواهر که چشم پنداره انداشده آن خیره می انداختند و صد اسب از مراکب خاص که بر باد پیشی می کردند و صد رطل عود و زعفران
مصنوع با انواع تمایل و نقشا و صور نهنگ که ناظر را دل نمیداد که چشم از آنها برگیرد و پوست سمور و فیک و قاقم از هر یک چند تیرا و
تنوعات پشمارشکش نموده عزرا خواست و اسکندر عهد نامه نوشته بدیشان داد که بر مقتضای امر و نهی او چه سان عمل نمایند و بعد
از فراغ از مهم چن سایر بلاد مشرق را مسخر کرده خراج ولایات را بحسب خل معین ساخت و در دیار ترکستان شهرهای بنا کرده و
تک گشته از قضایای اسکندر که در انشاء کدانش داستان مرقوم ملک بنان نگشته و ایراد بعضی از سخنان او

در تاریخ معجم آورد که چون اسکندر بر ممالک فارس ستایت جمعی را از انبای ملوک گرفته مجوس گردانید و ضلی بحکم ارسطو طالع
قلم آورد که فتح ایاب مملکت آفاق و عونا و استخلاص خطه فارس خصوصاً نه بر و بارزوی مدانکی و خست پیر و قرزانی می بود بلکه تباستانی
و توفیق ربانی این سعادت نمود اهل صلاح را بر پنج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جبل را بر اشراف مصایج پدی تحریص نمودم و در
رعیت نواری و آیین زیر دست پروری شارت عقل و اعتداسا ختم و هرگز از امت رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده اقدام نمایند
در قضیه این چند ملک داده که در زندان من مقید و مجوس اند متحیر و مترو و مانده ام اگر ایشانرا از دل قید خلاص سازم ممکن که در حصن
مملکت رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید و اگر کشم در دنیا و آخرت معاقب کردم معلم اول در جواب شت
که بجز دستشمار آن جماعت را نتوان کشتن و بی جاییت خون جمعی را نشاید ریختن که تو در هلاک طایفه بیکنا و کوشی حق و غلا
یکی را بر کار و تابمکافات و استیصال فاندان و قطع شجره و دودمان تو سعی نماید پس صواب آن است که هر یک از ایلان قطعی
اقطار مملکت بجم کرداتی و حکومت طرفی از اطراف دیار و من مستقلاً اختصاص می تا سپهکس را از ایشان فرمانگیری
نباشد و از ضبط مملکت خویش بکشتن نمانیت پذیرد اسکندر امثال امر حکیم از جمله مفترضا شاخته مملکت ایران را برایشان
قسمت کرد و هر یک را بطرفی فرستاد و ذکر آنجا است بعد از ایراد حالات حکما بر موجب شارت رای اشراف دین و اوراق
خواهد شد انشاء الله و حدو العزیز ترجمه تاریخ حکما مذکور است که اسکندر در انشاء طوف بلا و کد بر قریه افاد گرفت
مسکن نکان آن قریه بر یک و تیره بود و بر در سرای هر یک از ایشان قبری آگاه دیده و در میان ایشان در حکم یافت و نه قاضی
و اسکندر از نسب تسویه بیوت و عدم رئیس و فرمانده و حفر قبور پر سیده جواب دادند که زیادتی بنا بر دعوی تنوق و رفع
هر یک دیگر و ما این صفت بغایت دویرم و کورما در برابر چشم خویش از آن سبب که از مرکز فراموش کنیم و بجاییت

مغرور گردیدم که غرور مستلزم آفت است و چون معاملات با روجه انصاف است بقاضی ماکم احتیاجی نداریم ذوالقرنین فرمود
 که اگر بجهت توطن شما موضعی خرم تر از این تعیین کنیم ازین موضع نقل نمایند کردن جواب دادند که ملت من از پادشاه آن است
 اجل محترم را از ما مدفع سازد اسکندر گفت که اگر مسئول شما مقدور بشود پس چگونگی انجام آن از من قادر تر نبودی گفتند چون
 پادشاه دیرین امر همچون بکران عاجز است مطلوب آنست که ما را بجای خود گذارد که اقامت در مولد و منشأ خویش لذتی دیگر دارد
منقولست که اسکندر در آشنایان و یاران شهری رسید که مفت پادشاه معتبر بطابعه بطن در آن امر حکومت قیام نموده
 و از اهالی آن شهر استفسار نمود که چگونگی از نسل سلاطین سابق موجود است باینی گفتند از احفاد ملوک ماضی جوابیت در فلان کورستان
 میقیم که از سلطنت اعراض کرده اسکندر با طایفه از خواص نزد آن جوان رفته و او را بر ترک مملکت و اقامت در آن موضع پر حشمت
 سرزنش نمود و بر مباشرت امور سلطنت تحریص فرمود ملک زاده گفت ای پادشاه موفق بجاری مشغولم که تا از آن فراغت نیابم
 ایالت نتوانم پرداخت ذوالقرنین گفت که اگر بغیر از مشا به عظام رفات مهمی اری یا زمای ملک زاده معروض داشت که چون
 در دنیا و بی ثباتی آن تامل کردم از خلق دوری گردید که کورستان امکن ساختم و چندین کاست که میخواهم که عظام ملوک عظام
 از استخوانهای عبید ضغار جدا کنم نمی توانم و آن بر من شسته می شود **وَلَقَدْ نَظَرْتُ عَلَى الْقُبُورِ فَمَا مَيِّتُ بَيْنَ الْعَبْدِ**
الْمَوْلَى ذوالقرنین فرمود که این امر مبهمی است که جز علم حضرت باری تعالی بدان محیط نکرد و اگر ممتی داری از فرمان من تجاوز
 جایز نداری تا امر ترا بر تبه آباد اجد و چنانم جوان جواب داد که ممتی ازین رفیع تر باشد که طالب حیات بی موت و شباب هم
 و غنا بی فقر و سرور بی غم و محبوب بی مکروه و صحت بی سقم اسکندر گفت که این مطلوب را نزد من نتوان یافت جوان
 فرمود که از آن کس جویم که نزد او یابم نوبتی امر او بگذشت که مملکتی بسط عریض داری برای کثرت اولاد و برنان میل فرمای
 تا مملکت بدست پیکانگان نیفتد اسکندر فرمود که پسندید نباید از کسی که پوسته بر مردان غالب باشد که مغلوب زنان گردد
 روزی شخصی بکسوتی رنجه و جامه کهنه جهت عرض مهی بارگاه او درآمد و بفصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نمود و ذوالقرنین
 سوال او را بجواب با جواب مقرون گردانید و فرمود که چنانچه ما فی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه دادی ظاهر خود را اگر کسوتی
 مرغوب می آستی بهتر بودی آن شخص گفت که بنده را در سخن قدرت تمام است اما شهریار جهان بر ترتیب کسوت ارا قاطر تر است
 اسکندر را این حدیث مستحسن آمد و بخلعتی گرانمایه او را اسراف از ساخت و در بعضی از معارک جمعی بنوه از سوان بقال و اقدام
 چون ایشانرا شناخت دست از جنگ با داشته گفت این لشکر است که اگر ما بر ایشان غلبه شویم بدان مفاخرت نتوان نمود و اگر

و اگر عیاذ الله قضیه منعکس کرد و عاری بالاقی شود که تا ابد از ان بازگویند زیتون شاعر روزی از اسکندر ده هزار نثار
 التماس نمود ذوالقرنین گفت که ای مبلغ اندکی افزونی است زیتون گفت که اگر اندکی از قدرش افزونی است از قدر تو بسیاری است
 و اسکندر این سخن موافق آمد و فی الحال فرمان داد تا مبلغ مذکور را نقد بدو تسلیم نمودند از یکمی سوال کرد که پادشاه را چه خبر داشت
 باید نمود گفت بر تفکر شب در مصیبت رعیت و کفایت مهمات است و بنفاد رسانیدن آن بر روز اسکندر پرسید که از جمله اشیا که
 قدرت بدان میرسد بگویم سر و زری گفت زیادت کردن قوت و قدرت کسی که در حق من احسان کرده باشد ذوالقرنین با اقدام در
 معارک بغیر خویش طاعت کرد تا گفت از انصاف دور باشد که دیگری همت من مجار به اختیار نموده خود را در مملکت اندازد و من شرط ^{نفت}
 بجای نیاورد و خوشتر است معاف ارم و کس از مخصوصان او بایکدیگر خصوصی افتاد و از وی درخواستند که بنفس خود در میان
 ایشان ان سارفت را بغیر صل سازد جواب داد که حکم من نه اینست که رضای یکی و سخط دیگری مقرون بود و سلوک طریق دنیا و عبادت
 صواب شمار دور اشاک و راضی گرداند در وقت محاربه دارا منتهیان بنزد او رسانیدند که عدلش کفر مخالف پیش از سیصد هزار
 کار است گفت مرکز قصاب چاک و مسلخ جلدر بسیاری کوسفندان نرساند روزی برسم محمود و سنت مالوف سیر پادشاه
 بطوس میانون زیب و زینت بخشید و در آن روز کسی بظلم آمد و از روی چهری التماس کردند اسکندر با خود گفت **ند**
 روزی کار از بدین نتواند کردم از روز مکر ز غم خوشی بخارم از پرسیدند که چرا استاد نزد تو معزز تر و محترم تر است از پدر
 جواب داد که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است و پدر مرا از آسمان بر زمین آورد و استاد مرا از زمین بآسمان
 یعنی والد واسطه دفع نطفه منجمد و علقه منعقد شد که بتحرک او تار و اعصاب از صلب و برجم مادر آمده و در مدینه چاک
 بنقش بندی قلم و پرکار اشکال مختلفه بروی وارد گشته و از آنجا بصحای ظهور آمده و چون نفاس معدود و سیر آید بنگارها
 باز گردد و مودب سبب حیات است که ماده آن علم و حکمت و حکما عین الحیوة نفس ناطقه معقولات کلیه را دانند و خضر ^{نفس}
 ناطقه عالم را گویند و تا یکی ظلمات جهل را شناسد پس مرفعی که از ظلمات جهل بعین الحیوة حکمت آمد و عطش جهل
 حق را آب حیات حکمت تسکین داد حیات ثانی و عمر طو دانی یافت طایفه از سران سپاه او را بر شمعون لشکر فرستادند
 جواب داد که غاب شدن بر خصمان بر طریق سر و غفلت از مقتضیات همت من نیست از یکمی سوال کرد که حلیت سلامت از
 طاعت مردم چیست گفت که قبول کنند بوفامقرون گردانند از سخنان اسکندر است که صاحب مروت و کرم پوسته مکرّم
 اگر چه درویش باشد و خداوند نجات و بخل فار و بمقدار باشد مرچند تا اگر بود گفت چه چیز است گفت حق و مکر کردن و چه حلیت کردن

پیش از گفتن سم او فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر از احتیاج او بال **تاریخ وفات اسکندر** منجمان در زمان اسکندر
 حکم کرده بود اندک قریب بوقت آن حضرت در تحت او زمین آهین خواهند بود و بر فوق وی آسمان زرین و ذوالقرنین چون شتر
 مالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرد و در نواحی قوسلخ ادو غ پیش شده رعانی مغرط او را روی نمود و بنا بر ضرورت
 از امر اجوش خود را فراش او ساخته جهت دفع مضرت حرارت پیر زینتی میان وی و آفتاب عایل گردانید اسکندر این صورت را ملاحظه
 کرده و نمود که نرس آسمین و آسمان زرین که منجمان از آن استدلال بوقت من کرده اند اینست و مرایش این زندگانی ماند **رباعی**
 افسوس که نامه جوانی طلی شد و نیز تازه بهار زندگانی دی شد آن مرغ طرب که آشیانش دل بود خود هیچ ندانم که کی آمد شد
 آنجا که کاتب اطلبیده فرمود که بجانب درش نامه بنویسد و بنابر اشارت شاه در اول مکتوب مثبت گشت که این نامه است از بنده
 پرنده اسکندر و در مدت در زمان قلیل با اهل زمین بحد رفعت نمود و قریبهای ری باز مجاورت اهل آخرت خواهد گردن
 بسوی پدرش که در سرای قربت ارمواصلت و ملازمت او متمتع نشد و اگر خدای خواسته باشد در عالم نوز و کرامت و مرور
 و بهجت از مجاورت او منتفع گردد و این نامه است طویل الدلیل که مفضل در تواریخ مسبوطه فرمود است و چون پادشاه کیستی شنید
 بساط حیات در نوشت و داعی حق را بیک اجابت گفت بر مقتضای وصیت او بعد از تقیض جسد همایونش را در تابوت زرین
 نهادند و عطا و اشرف آنرا بر گرفته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و سرور قوم در آن محفل بر پای ایستاده گفت که اگر کسی آتشی
 گریستن باشد بر ملکی باری برین و اگر موس تعجب نمودن باشد از چربی باری ازین و بعد از آن روی بگما آورد و در ایشان در خوا
 که کلمه چند که متضمن تعزیت خواص و موعظت عوام باشد بر سیل ایجاز و اختصار بگوید شخصی از شاگردان ارسطو بر پای ایستاد
 و دست اسکندر را که بنا بر وصیت او بعد از فوت از تابوت پرور گردند تا خلق عالم دانند که با جمه ملک مال دست بستی عالم
 آخرت ز قیامت بر سرش نهاده گفت ای سخن گوی شیرین ملیح و ای زبان آور فصیح چه چیز ترا از این اخین اخس و کنگ که داند
 و با آن همه وسعت میدان علم چون صید غافل درین دام تنگ چگونه افتادی دیگری گفت دی روز اسکندر زر و کیم را نظر اینها
 میکرد و امروز روز کار ایشان و کیم از چشم طایق پنهان میکند دیگری گفت که این آن کس است که دی روز بر جهانیان پادشاه
 قاهر بود و امروز نزد بعضی از ایشان مقهور اند دیگری گفت که دی روز بر اجتماع حدیث قادر بود و دیگران نزد او سخن نمی توانستند
 گفت و امروز نزد او بر کلام قادرند و او قدرت استماع ندارد دیگری گفت که این پادشاه است که بر بسیط زمین از شرقی غیب
 بجهت خود و آلتون در میان و محاطه است و دیگری گفت که این آنست که دی در میان قربت او را کرده می شمرند و امروز

دوستان در تنگنای کاره اند دیگری گفت که اسکندر دی روز تربیت ام و تربیت کل عالم را بقوت نفس خود با قات میرساند
 و امروز از سر انجام هم خود عاجز مانده **فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ** و چون میریک فراخور علم و حکمت خویش
 سختی چند بر زبان آوردند نفس عصف و غفران و ذوالقرنین را بجانب اسکندریه کسبل کردند و اهل شهر او را با طلال
 تمام استقبال نمودند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بناله زار و آواز خیزن بروی کبریت و کوفت ای قوه العین
 القوادع عجب میدارم از کسی که علم و حکمت او تا آسمان رسیده باشد و عصه ربع مسکون را ملک خویش کرده و ملک آفاق را



ملوک خود گردانیده چگونه خفت که پیدار نکرد و چون خاموش شد که هیچ سخن نمیکند کیست که از من بدو لغزین
 رساند که مرا پند دادی قبول نکردم و تعزیت فرمودی صاحب غدا گشتم و بصبر امر کردی شکیبایی را کار بستم و دین
 آتش جمعی از شما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و بوعط و نوحیت قیام نموده جسد مایوش را بجاک سپردند
 و مادر اسکندر متأسف و محزون بجان آمد و بر منوالی که آن حضرت نامه نوشته بود و وصیت نموده طاعت بامر بپایان
 و زنان مملکت را حاضر گردانیده بر سر خوان نشاند و در وقت تناول فرمود که ازین مطعومات بجز ده که مرکز او را خرفی

و مصیبتی و بلای تغزیتی نرسیده باشد مجموع ده پیشه

که دو دمک از دودمان او ارتفاع نیافته بود مادرش کند

معروض داشتند و مادر را گفتند که غرض فرزند از این وصیت بود که این پلیدی جرم نماید که شرک بسیار و حریف

و حریف بشمارد ارد اَلْبَلِيَّةُ اِذَا عَمَّتْ طَابَتْ لاجرم فرغ و اضطراب را کم کرد و حکم الهی را بقدّم از عان تلقی

نموده گفت که دوام اینها و بقای فقرات و ملک بی زوال و حیات لم یزال و لایزال آفریننده است و بس و هو

الحی الذی لا یفنی ولا یموت انا لله وانا الیه راجعون در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر از روی صورت نه با در

مشبهتی داشت و نه بدیدار لون او بصفت مایل بود و یک چشمش سیاه بود و یکی از رزق و یکی پوسته سیالانگاه کردی و یکی زیر دندانها

او رقیق و سبب نرود و روی وی مانند روی شیر بود و هم در عهد صبی ابدای نشو و نما بشجاعت و جرات شهرت یافته بود و در

نوزده سالگی پادشاه و زمان روگشت و مدت سلطنت او بهفده سال کشید نه سال اوقات خود را بهجار بهصرف داشت

سال باطینان دل و فراغت خاطر عمر گذاشت بر بیت و د و مملکت عظیم از ممالک شرق و غرب جنوب و شمال تسلط یافت

و از اقارب عتبار خود بر سیزده پادشاه فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر ملازمت او می نمودند و اکثر ربع مسکون را بدو سال

طوفان کرد و اطراف و اکثاف آنرا در نظر آورد و عجایب و غرایب آنرا مشاهده فرمود و اگر چه او از خوش فرام قلم در میدان

تفضل آنها جو لان نماید از تک پوی از ماند و القصه با صد و پست هزار مرد نامی تمامت مشرق و مغرب اسخر کرد و الا فریاد

بناکام بدیدگان گذاشت و از آن کنوز و اموال و حیوول و رجال جز کزنی چند کرا بس با خود همراه بنزد لکل اجل کتاب

يَحْوَ اللَّهَ مَا يَشَاءُ وَيَتَّيْتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ۚ ^{در عینیه آورده است که} اصْلَفُوا فِي تَسْمِيَةِ ذِي الْقَرْنَيْنِ فَقَالَ قَوْمُ

يُسْمَى ذُو الْقَرَيْنَيْنِ لِأَنَّهُ كَانَ يَتَابَعُهُ إِلَى قَوْمٍ وَكَذَّبُوهُ وَضَرَبُوهُ عَلَى أَحَدِ قُرُونِ رَأْسِهِ فَقَتَلُوهُ فَأَحْيَاهُ اللَّهُ فَمِثْلِي ذُو الْقَرَيْنَيْنِ

هذا عن امير المؤمنين علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه ويقال انه سمي بك لان الله بعثه نبيا الى قرن من الناس فلهذا فاما

اللَّهُ وَبَعَثَ إِلَى قَوْمِهِ آخِرًا وَيُقَالُ إِنَّهُ سَمِيَ ذَا الْقَرْنَيْنِ لِأَنَّهُ كَانَ صَفْحَةً رَأْسَهُ مِنْ صِفْرِ وَقِيلَ مِنْ خَاسٍ وَقِيلَ مِنْ حَيْدٍ وَقِيلَ مِنْ نَبِيٍّ

وقال وهب بن سبيح ذو القرنين لانه ملك الفارس الروم جميعا ويقال لانه مع قوتي الدنيا مشرقها ومغربها ويقال انه اخذ

بِقُرْنِي الشَّجَرِ فَقَالَ الْمَفْسِرِينَ لِأَنَّهُ تَمَلَّكَ لَارِضُ كُلِّهَا وَيُقَالُ كَانَ لَهُ قُرْنَانِ فِي جَانِبَيْ رَأْسِهِ مِنْ ذَهَبٍ شِلْ قُرُونِ الطَّيْرِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ

اِنَّهُ كَلَامُ صَاحِبِ الْغَيْبِ وَبَعْضُ كَلِمَةٍ اَنْذَكَ اَوْرَا اَزْ اَنْجَمَتْ دَوَّ الْقَرْيَنِ كُوْنِيْنْدَكَ مَتِ شَصْتِ سَالِ كِهْ عِبَارَتِ اَزْدُو قَرْنِ اَرْتِ

پادشاهی کرد و بر خنجر برانند که از آن سبب ملقب بپادشاه شد که دو کوفت داشت که اندک میل بیلا داشت و اقوال دیگر نیز
 درین باب آمده است که تعرض بدان موجب درازگی میگرد و برضای ارباب بصایر پوشیده ماند که مدتی جامع این کلمات بر
 نزد می بود که حالات اصحاب و درضای ارباب بصایر پوشیده ماند که مدتی حکمت را در چه محل ازین اوراق ثبت نماید نظر
 میمان خط بلاغت نامناسب ننماید و بنا بر عدم رفع اشتباه صورت حال را بر برای آفتاب شراق عالی مقدار پندیده
 کریم الاطلاق که اگر اسکندر و ارسطو درین زمان می بودند آن یک دوزبیت حکما محقق و تقویت فضا و مدقق اقدام نمود
 و این یک از لطیف طبع و سرعت فهم گشت تعجب بدان میگردت معروض گردانید و بی توقف و تامل بر زبان کوهر افش
 که مفسر آیت محنت جریان یافت که اکثر مشاییر حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیر تمام معاصر اسکندر بودند و ذوالقرنین در پیش
 امور و ترقیه احوال این طبقه امتیازی تمام دارد اگر در ذیل قضایای آن سعادت مند شده در سلک تخریر در آید می شاید چون
 نقل این سخن بر محکم و تمام عیار بود قلم شکن رقم بموجب اشارت عالی در این باب شروع نمود و از روی جرات برآید
 و بیت که از نتایج فکر بنده کم بضاعت در وصف حضرت امیر صافی ضمیر اقدام نمود و آن ابیات این است **قطعه**
 در سپهر کرمیت ولی نقش نام تو **۴** ربوح فاطمه چون سپهر زرت **۴** ذکر جلیل تست در اطراف بر بحر **۴** بی منت خطیب که بر چوین سرت
 بر عاشق و یقین صادق که بزکان خرده بر خردان گیرند **ذکر آدم علیه السلام** چون مؤلف تاریخ حکما ش
 الدین محمد شهر زوری روح الله تعالی روضه کتاب زهده القلوب را که مشتمل بر قضایای ایشان است مصدر بنده کر آدم شیت
 و ادبیس علیهم السلام گردانیده است راقم حروف نیز بنا بر تئین متابعت او نموده از شایسته گذارنده اندیشید و مؤلف
 تاریخ مذکور گوید که در اول دور اول یعنی دور زحل بعد از آنکه ربع مسکون بطوفان خراب شده بود آدم ظاهر گشت و او
 کسی است که بستر جالالات و ترتیب صنایع آن موفق گشته فرزندان خود را بیا مولدت و هم او گوید که من بعضی از مصنفات
 حضرت آدم را دیده ام و بمطالعه آن فایز گشته و عبارت مؤلف مشهور بشهر زوریت که وعاش آدم دهر اطویل و کان
رُجُلًا فَاضِلًا عَظِيمًا الْقَدْرَ جَلِيلَ الشَّانِ أَوَّلَ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَدُسِلَهُ ذِكْرُ حَضْرَتِ شَيْثٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 بر حضرت آدم و استاد حضرت ادریس است و صایبان جماعتی اند که خود را منسوب داشته اند بوی و بنو شاعران می نمایند و در میان
 کتابت مشتمل بر صد و بیست سوره که آنرا بر نور اول خوانند و از سخنان حضرت شیت است که بهترین تو آنکه زیاده است و بهترین
 شایدها فراخ دلی و بلند همتی و هم او گوید که فاضلترین اعمال شیر فیرترین اقوال آنست که در دنیا مشرنا و در عقبی موجب نجات گردد

وگفت که خاموشی به انجا درت جمال و تنهایی به انجا درت انحرار **ذکر حضرت ادریس علیه السلام**
از جمله فرزندان حضرت شیب بود پس کوچک تر و بعل بشیر از سخنان دست که هرگز اخلاقی تعالی به ثروت و غنا مخصوص گردید
لایق میکارم اخلاق آنست که بدان تکیه نماید و بر دیگر تفاخر و تفوق بخوید و شکر نعمت را بتواضع و مواسا بفقران بگذارد و درین
و تو اگر در پیک یک خدمت منظم اند و همه بعبودیت حق تعالی منقسم و هم او فرماید که هنگام غضب باز از تلفظ کلمات فحش که مستلزم عار
و منقصت و شتم غیب و مجتنب است و مورث بزه و عقوبت نگاه دارید و گفت که بزرگترین مصیبتا عدم عقل و حکمت و قلت غیبت در
تحلیل ادب **ذکر حاج بن ادریس علیه السلام** از کلمات اوست که دلیل غنا و کفایت مردم افعال ایشان تواند بود چنین
ملابس و عظم اجسام و هم او فرماید که پادشاه فرزند حارم آنکس تواند بود که از اظهار خلافت پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته
باشد احترام واجب داند **ذکر اسقلینوس** از جمله ملازمان ادریس بود علیه السلام و در مسافرت متابعت وی اختیار گردید
خدمت باقامت رسانیده از معدن نبوت فواید حکمت التفات فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نموده بخطه فارسی
بجست ضبط امور شرع و قواعد احکام دین و راه بابل فرستاد وی مدتی در آن دیار در اعلا اسلام سعی نمود تا آن زمان که در
حیات را بمقتضی اجل سپرده از سخنان اوست که عامل به علم و عابد بی معرفت شبیه بحر آسیاست که روز و شب تعب و در آن
سرگردان است و نمیداند که چه حال دارد و گفت که فوت حاجت و رواناشدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهلیت گذاردن
آن ندارد اولی است و بصیانت و محافظت آب روی لایق و فرمود که شکفت میدارم از کسی که بواسطه خوف مرض از ماکولات
روی اجتناب می نماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و ارتکاب خطیبات احترام نمی کند **ذکر سلون الحکیم**
مولد او آئینه بود که معرفت بدین حکما و وی حید مادری حکیم افلاطون است و بصفاحت زبان و لطافت کفایت بحدی بود
که مردم کلام او را مفرح قلوب کفشدنی عاقبت از دست ایرای عوام بگریخت و در غربت از کلام کل قصر ذائقه الموت
شریب هلاک جشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بران قادر باشند چنانید مرارت سیاست و عداوت تخفیف مونت
رقت است و گفت که چون حال کسی اضمحلال پذیرفت و کار بوی سخت شد برو باد که در باب اصلاح روزگار خویش بفرست
نماید که مر اشارتی که او کند از خیر و در و بشر نزدیک باشد از سوال کردن که جواب کیست و بدین شریعت و حد عقوبت گذشته
که ام است جواب داد که جواب آنکس تواند بود که خواسته خود را مبذول دارد و ببال دیگران طمع نکند و به تر از شمشیر زبان
نظم و نثر است که مردم را بیدی دگشته اما گشته پدر سرگردانم من گشته و در ظن من نیاید که عقوبت او را تعیین کنم روزی

کشتن ناله و بسیاری اعوان و انصار از اقران خویش متنازبه و مجلس در آمد و چنانچه عادت اهلان و مغروران باشد شیش
نفس خویش نموده بحركات ناپسندیده خود را در عرصه اعتراض آورد و فشا غورس او را از امور ناشایست نهی فرمود و بگفت
مکارم اخلاق تخریص کرد و جبل مرکب و سرشت بد آن شخص را باعث کشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورد و بر سر فشا غورس
و متابعان او بگفتی که کمان فرو داد و حکم ربانی بوساوس شیطانی بدل کرده دشنام داد و مشافهت کلمات سفیهانه بر زبان
راند و طایفه از ملازمه فشا غورس بجواب مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت و چهل نفر از موافقان حکیم کشته باقی بگریختند
و اهل شهر بصد حمله آن ذات بی بدیل ادر لباس ظلام از سویر و ن آورد و بعضی را با او همراه کردند و فشا غورس از شهر
گریز آیندند و اعدا تعاقب نموده حکیم در قصری از قصور بنا بر ضرورت مختص گشت و دشمن از ظفر بروی و فتح آن قصر مایوس
گشته هیزم بسیار و فقط جمع کرده آتش در قصر زدند و شاکردان او را در میان گرفته ابدان خود را فدا کردند و از افراط
و ضعف جوع چند روزه حکیم را غشی روی نمود که دیگر امکان یافت نداشت و کما ان الله مقدر و انهم را دست
که چه نافع است مردم را که در چرخهای نفیس جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را قوت و کمت گفتن آن نباشد از گویندگان
باشوند و کمت نفس ظاهر در اوقات خلوات از زادن شهوت از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران و کمت جهد کن که نه
در دل گذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب یاریان نافع تر است و کمت آنکه ترا بر عیب تو مطلع گرداند
غیر از ترا آنکه ترا که ترا بد و دروغ مغرور سازد و کمت می باید که همه آن کنی که می شاید نه آنکه می خواهی و فرمود که بیشتر آقا
که بر حیوانات لاحق نشود عدم نطق است و صدق بلا است از اب وجود کلام باشد روزی مردی را دید که ظاهر خود را بسیار
فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن از دل و لحن و خطا بسیار ظاهر می شد چنانچه از بعضی اهل و اکابر زمان صادر می شد
و چون حکیم عالمه نفس و کلام سقیم او را مشاهده نمود فرمود که ای فلان یا سخن در خور لباس کوی و یا جامه و یا خور سخن پیش
یکی از پیران که محب علم بود و در وقت کبر سن شرم میداشت که تحصیل مشغول شود و کمت شرم می آید که در آخر عمر عالم
از آن باشی که در اول منکوه او را در زمین غبت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب ملازمان خدمتش در بیافات او در قافله
از وطن سخن نمیکفتند و تخمیر میخوردند و کمت ای برادران بد آیند که میان مرکب غریب شهری هیچ فرقی نیست که طریقی
آخرت از جمله جهات مساویست بجا بجا بجا که در تحصیل علم تا و ن میکرد نظر کرده فرمود که ای جوان اگر در تحصیل علم
تعلیم بر و شکایی را شعار خود سازی مرا این که بر شقاوت و مذلت جل مهربانیت نمود از سخنان دست که محبوب بختی

باشد که افکار رزید و خواطر قبیحه را امثال و مطاوعت نماید و منجی که در ذات و صفات باری تبارک و تعالی باشد تقدیم
ذکر سقراط پس زاهد مولد او بدین حکماست و چون بجهت بقای نسل او را بر تزویج تخریص نموده در آن باب
 شرایط تاکید بتقدیم رسانیدند جواب داد که از این معنی چاره نیست زنی بدست آرم که در سفاهت بی نظیر و در سلطنت شاهی
 باشد تا بر جفاهای وی صبر کرده بر احتمال جیل خاص و عام قدرتی پیدا کنم و در باب تعظیم حکمت بجای رسید و بنیاتی انجامید که کار را
 بر تن احران دشوار گردانید تا گردان از اثبات میال حکمت در بطون صحت منع میکرد و میگفت که حکمت طاعت و عبادت
 مستقر و مستودع آن جز نفوس زنده نشاید و صیانت و تنزیه آن از بوستهای مرده و دلهای منمردان واجب است لاجرم هیچ
 لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و افادت او همه بطریق ایما و تلمیح بودی چه او نیز استفادت علم و حکمت از استاد خود بدین حال
 کرده بود روزی از استاد پرسید که مرا چه اینکنداری که مسموعات خود را اندون گردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از
 دل زنده بر پوست بهایم مرده نقل کن و چنان کار که کسی در میان راه از تو چیزی امتحان کرد یا از سر احتیاج مسئله پرسید و هیچ
 مستحق نماید که از وی مهلت خواهی تا بجا نه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر این معنی خوب نباشد خط را ملازم نماید
 نمود و سقراط بفرموده استاد علم نموده در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را باز به وقت التفات
 بر فارت دنیا ساخت و از خور و تصور بصحبت زن سلیطه و فانه شکسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که
 چون ایشان را با دشمنی ملاقات افتادی و بحسب ضرورت محاربتی حادث گشتی حکما بآن عهد را در سفر با خود بردیدی
 بحضور ایشان تین و تیر که بستندی و در آن اوان بابر استمر آن قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری که او را روی نمودی
 مصاحب خود کرد ایزدی و بهنگام نزول خیمه او خمی بودی روزی پادشاه را بر در خیمه سفالین او گذر افتاد او را بنزد آن خیمه
 در برابر چشمه خورشید برای دفع سرمالشته دید گفت ای سقراط ترا از آمدن پیش ما مانع کیت و چرا بصحبت اقبال میکنی جواب
 داد که اشتغال با قناعت اسباب حیات پادشاه گفت که اگر نزد ما آیی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر دوستی
 که مقصود من پیش پادشاهان موجود است خدمت ترا کی گداشته گفت ای سقراط شنیدم که عبد الجنام را بجهل نسبت میکنند
 و عبادت بتان از زبان کاذب میگویند سقراط فرمود که من چنین نمیگویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملک نافع است چه
 اصلاح حال رعایا و استخراج اموال را بر کتاب آن میتوان کردن لیکن چون سقراط را معلوم است که او را خالق است
 روزی رسان قادر بر مکافات اسات و احسان از عبادت چنین کسی پرستش عبادت نمی بردارد پادشاه سوال کرد

بمن هیچ حاجتی داری فرمود که آری عنان را معطوف ساختن و ازین موضع حرکت فرمودن که سایه تو شعاع آفتاب از من باز
 میدارد پادشاه فرمان داد که خلعتی که انبایه و زوز و جواهر بسیار بدو دهند سقراط گفت که وعده پادشاه بتمنیه اسباب حیات
 نیست و این زمان ادوات موت مبذول میدارد در ابلعاب کرم و اجار زمین احتیاج نیست چه آنچه سقراط بدان محتاج است در جمیع
 اوقات و عموم حالات بالوست و او کلمات و حکمت را موز کفنی و از ان جمله فرمود که چون بغیش علت حیات تقدیم دهم
 موت را یا بایتم و چون موت را یا بایتم بشناسم که چون می باید زیستن یعنی آنکس که مطلوب و حیات هنی و بقا طیب محله است
 باید که در امانت نفس از مجموع افعال جسمانی بقدر قوت بشری و دوری کرینده بمقصود رسد و گفت تا پنج روزن را در نهمی
 مسکن تو روشن نشود تا پنج حس از تصرف کردن در چیزهای نافع معزول کنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از اینان
 در مرکز یعنی از حق تجاوز کن و گفت در وقت رواج مورچه میباش یعنی در هنگام پری در جمع از خار حرص منهای فرمود که
 هیچ زمانی نیست که در ان زمان فضل ریع مفقود باشد یعنی اکتب فضایل وقتی مفقود نیست **آورده اند** که چون خسرو است
 پستان طلع یافتند که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز میدارد و ببنده کی خالق عالم صمد دعوت میکند بکشتن او
 فتوی داده در ان باب سابعها کردند و هر چند پادشاه را بجانب وی میلی تمام بود لیکن از حکم قضاة اثنیه تجاوز نمی توانست
 کرد و پادشاه درین امر چاره جوی شده سقراط را طلب داشت و التماس نمود که دست از ان دعوت بردارد قبول نکرد پادشاه
 چاره جوی شده گفت که قتل تو ناگزیر شده چه بواسطه محبت و حمایت تو ملک در معرض انتقال نتوان داشت اکنون آنچه
 آسان می نماید اختیار کن سقراط اشارت بزم نمود پادشاه ملتزم او را مبدول داشته کشتی را جهت آوردن آنچه محتاج بود
 بجانب سیکل او قومون ارسال فرمود در ان زمان این فاعده را امر می داشتند که تا کشتی از ان سیکل رجوع نکردی در
 ریختن شروع نمودندی و کشتی بسبب محبوب باوهای مخالف مدتی مدید در دریا ماند و سقراط بعد از فتوی آن ملاعین در زندان
 بود و اصحاب و شاگردان بر عادت معهود نزد او آمدند و می نمودند روزی فریطون که یکی از ملائذه معتبره بود و بجایه و نزد
 انصاف داشت معروض سقراط گردانید که وصول کشتی نزدیک شد و ما قوی را که با تو عداوتی چنین و زریبند بال بسیار وعده
 دادیم را بن مقرر شد که شب از زندان فرار نموده بجانب رودیه روی و آنجا اقامت نمایی سقراط فرمود که ترا قلت حال
 من معلوم است و اطلاع داری که همه مال و اسباب من بچار صد درم رسد از فریطون گفت که بندگان و ملازمان را اضعاف
 قدم حاصلست و برای سلامتی ذات شریف تو از میان دل جان با خلاص تمام ایستاده اند سقراط فرمود که این شهر مولد ^{ملت}

و جماعتی که این بلا و محنت ایشان بمن رسید و دوستان و همرازان و خویش و پیوند من اند و موی این بکلا جز مخالفت
 وطن در ظلم و جور و افعال پسندیده و اخلاق ناشایست و کفر و عبادت اصنام و انکار وجود واجب الوجود نیست و این حالت
 که بسیار واجب القتل شدم بهر جا که توجه نمایم و بهر شهر که اقامت کنم ملازم منست و اهل رومیه بمن آن مناسبت ندارند که اهل این شهر
 و قرباتان و چون از خویشان خود این بلا و مکروه مشاهده رفت از مردم رومیه چه توقع توان داشت از بیطونی گفت که از پسرانی
 عیال و فرزندان سیدیش و نمود که ایشان در میان شما ضایع مانند چون سینه مراجعت نمود روز دیگر که بت پرستان بزرگان
 نزد سقراط آمدند و زمانی اقامت کرده بند او را برداشتند و پیرون رفتند و ندانان بان شاکردان را بجلوس می درآورده
 سقراط از سیر بر فرد آمده ساق خود را که از ثقل حدید متادنی شده بود می سایید و می مالید و در آن شناسی گفت که فعل
 سیاسات الهی چه عجیب است که اعداد را بعضی با بعضی قرین ساخت چنانچه هیچ لذتی بی تبعه الهی و بی هیچ الهی بی لائقه لذت
 نمیتوان یافت و میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و مستفیدان در سوال شروع نمودند و بعضی از شاکردان
 در افعال نفسانی چیرنی پرسید و جواب بعد از مذاکره بسیار بروحی ایراد کرد که ایشان را در تحقیق آن هیچ شکلی نماند و
 همچنان در حالت سرور و بهجت و فرح و لطف معهود بود که نه اندیشه مفارقت دوستان و فرزندان او را متغیر گردانید
 خوف و فرغ موت خاطر جمع او را پریشان ساخت و آن جماعت از قوت صبر و دور شکیبایی او در آن واقعه مأیوس
 نموده از فراق و فوات وی تخرم با خوردند و سقراط بدیشان گفت که مرا میان این حالت که مشاهده میکنید و حالتی دیگر
 نیست چه اگر این زمان از اصحاب کرام و رفقاء اشراف افتراق می افتد با برادران دیگر که در سفر آخرت بر ما پیشی گرفته
 انقال خواهد شد و چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از آنکه آنرا به نهایت تحقیق رسانیدند با خرا از هیات عالم
 و محکات افلاک و ترکیب عناصر سوالها کردند و همه را با جوابه صایبه مقرون داشته از علوم الهی و اسرار ربانی حکایات
 بسیار برایشان بی خاطر پریشان فرو خواند و چون از آن فارغ گشت و نمود که همانا که وقت آن آمد که سرفروتن بشویم
 و نماز کنیم و تکلیف شستن مرده از مردم بردارم شما سوی مالی خود مراجعت کنید انگاه برخواست و در خانه رفت و باغستان
 مشغول گشت و با قامت نماز در آن شروع کرد زمانی دراز درنگ نمود و چون از نماز فارغ شده بیرون آمد اصحاب
 فرزندان خود را بخواند و وصیت فرموده و داع کرد و بعد از آن جمعی که در قتل او سعی نموده بودند در آمدند و شربت باکوار
 زهر را در پیش او نهاده سجده کردند و عذر ما خواستند و گفتند که ما را معلوم است که بر تو ظلم می رود و کیکن ما در میان میوریم

و میدانی که ما مورعذ و راست این شربت را از اضطرار تناول باید کرد این سخن گفته بگریستند و پروا آمدند سقراط چون
تناول نمود فریاد از نهادش کردان برآمد و سقراط روی سوی آن جماعت آورد و ایشانرا ملامت کرد و گفت زنهار از آن
آن بازگردانیدم تا از زحمت گریه و جزعه که مقتضی رقت طبیعت ایشانست فارغ شوم خود مرد از ارمی نیم که بفعل زنان
و بعد از تناول شربت بدگوار آمد شدی نمود تا برودت بر قدم او استیلا یافته از حرکت فروماند و نشست و غلامی هر دو
اورامی مالید و او دگر باری تعالی پیوسته بر زبان میگردانید و فریاد در آن حالت از و صیتی التماس کرد و سقراط
بر شما باد که از حکم نصایح و مواعظ من که پیش ازین استماع کردید در نگذرید و دست او را گرفته بر روی خود مالید چشم پنهان
کرد و جان بقا بقضای روح تسلیم نمود **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** **منقولست** که سقراط مردی بود بسیار
خلوت دوست قلیل لاکل و الشرب ایماذا کر موت طالب سفر متقاض خلق لباس هیبت خوش سخن در اقوال و افعال
اخلاق او هیچ خلقی موجود نه مدت صد و نه سال عمر یافت و دوازده هزار تمیز و شاکر داشت **اللَّهُمَّ أَنْجِلْهُ** از عذاب
که نفس فاضل شریف را کس قول حق و نفس خسیس ناقص را برعت میل سوی باطل توان ساخت و فرمود که توقف نفس را
برو شته شود و قبول آنچه روضه کرد و علامت نکا و فطنت است و گفت اگر کسی در علمی که بحقیقت آن اطلاع ندارد
دقایق آن واقف نباشد سخن نگوید خلافت از میان مردمان برخیزد و بایره جدال فرو نشیند و فرمود اگر کسی دل شهادت
و دشمن دارد بر حذر باشید و گفت کامل بتمام معرفت کسی بود که دشمنان از روی ایمان زندگانی نکنند نه آنکه دوستان از روی
ولرزان باشند و فرمود که دنیا با تشی می ماند از فروخته بر سر راهی مگر که از آن آتش قدری آفتاب سکنه که استحضار
خود بدان مهیا سازد از شر آن سلامت یابد و هر که بیشتر از آن طلبد از احراق حرارت آن نرهد افلاطون الهی را
که از جمله شاکر کردان او بود سفری پیش آمد و بخدمت او رفته شرط و ادعای بجای آورد و وصیتی التماس نمود سقراط فرمود که کسی
که می شناسی بدکان مباش و از کسی که ترا با او سابقه معرفتی نباشد رخصت باش و در طریق یکی از جمله اتباع و خدم شود از
ملامت بد خوئی دوری گزین و شب چون فرود آیی بی پای افزای بر زمین منه و از خبندگان نباتی که علم تو شامل
طبع و مزاج آن نباشد احتراز کن و بگوئی را مهیای مجبول فریفته نشو و از درانی شوارع اندیشه را روزی یکی
شاکر خود را فرمود که ای پسر اگر ترا از زنان باکزی است می باید که صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار بضر وقت
و سد رمق باشد چه هر که از مردار پیش از حاجت تناول کند بیمار شود بلکه هلاک گردد در بعضی از اسفار با تو انگری بیاد ماه

شد و قطع طریق بدیشان رسیدند و مستول می گفت که ای وای اگر مرا بشناسد و سقراط میفرمود که ای وای اگر مرا نشناسد
 از کلمات اوست که چون آتش خشم بالا گرفت در آن زمان مدار و حلم را شعار خود سازد و چند آنکه فوراً غضب منعدم کرد و اگر
 مواخذه و عقابی کنی شاید و فرمود که دنیا چون صوری که در صحیفه نوشته اند و از نشر بعضی طی بعضی لازم آید و گفت دوستان را
 پیش مر که بنای کوی که سرمایه مودت حسن شاست و ماده عداوت قبح ذکر شخصی و ابر آنکه از خاندان بزرگ بود و سرزنش که در جواب
 داد که اهل بیت من بنا بر زعم تو بر من عارند و توفی نفس الامر بر خاندان خویش تن عاری افلاطون الهی از سوال کرد که نه از او
 رحمت کیت و کارهای مردم کی ضایع ماند و تلقی نعمت حق تعالی بچه چهر توان بجای آورد گفت که نه از او رحمت سه کس تواند
 نیکوکاری که خدمت امیر فاجر کند چه او همیشه آن بید و شنود که نباید دید و نبایست دید و دایم ازین حیث طول مخزون باشد
 و عاقلی که مربی او باطلی باشد که همیشه در تعب و غم گرفتار بود و کرمی که محتاج لیبی کرد که از خضوع و قبول مذلت جا عاریه
 نه بیند و کارها وقتی ضایع کرد که تدبیر نزد کسی باشد که از قبول کند و سلاح را کسی بردارد که از استعمال آن عاجز ماند
 و مال در دست کسی افتد که در صرف آن بخیلی ورزد و تلقی خدمت حق سبحانه بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت
 و بعد از استماع این کلمات افلاطون ملازمت سقراط را اختیار کرده تا زمان موت از وی جدا نگشت از و پرسیدند که اگر بک
 تا چه فایده و منفعت حاصل شد گفت این چه بهتر که خود را چون استاده می بینم بر کنار دریایی و مشاهد میکنم که جاهلان
 چون غرق می شوند شخصی او را گفت که من روزی ترا پیش فلان نام بردم و او ترا شناخت گفت او را زیان دارد و ما شناختن
 من آن شخص را هیچ زیان من نرساند زیرا که من معرفت خیس را نویسم و هر که نزد او مجموعم نباشد الا خیس منزه می راکفت
 که هر ب از حرب فضیلت است منهدم جواب داد که مرکب ترا فضیلت است سقراط فرمود که حیات را بر موت ان وقت فضیلت
 بود که نجات از مرکب مودی باشد ^{بسیار} نیست لیکن چون منفی نبرد کافی روی کرد و مردن از آن رستین بسیار بهتر تواند بود
 مجلس بعضی از رؤسا شخصی بالایی نوشت آن صورت موجب غیظ او نشد بدو گفتند که برین بی ادبی خوششم کمر نمی خوراد
 که نکست که این دیوار که در برابر است از حاضران مجلس بالا تراست و سچکس از آن خشمناک نیست و غضب وقتی لازم می
 که عمت او را بر عمت من ارتفاع بودی لیکن چون عمت من رفیعتر است مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ که مراد است
 که از قبول کردن قول حق از سر که شغونی و اگر چه آن کس بی قدر و حقیر باشد شرم دارد که قیمت در از خواری غواص ^{نقصان}
 و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش احسان مخصوص کرد آن و گفت چون ندانی پرس و چش ^{شمار}

و چون شیان شتی دست بیکدیگر کی از آن کار باز دار و چون یک کسی یکی کردی آنرا بپوشان و اگر به سیاهیل چری ندی او را بپوش
کیل کن و گفت که هر که طالب اتصال دوستان و خواهنده اختلاط اخوان باشد باید که نفس خود را در وقتی که در آرزو
خواست با او موافقت کنی اگر آن صبر می نتواند که دشت او با ایشان خوش باشد والا وحدت و انفراد جوید از سخنان است
که بخیر مردان رسیده صلت معلوم کرده و از قلت التفات به صراط نفس وقت مخالفت شتوت و قبول کردن سخن زن در آنچه میداند
و در آنچه نمیداند و گفتند از چیست که ترا بر کن اند و بناک ندیدیم گفت از برای آنکه چری نیست که اگر ضایع شود از فوات آن اند
لازم آید از سخنان او است که شش کند که مرکز نکات ایشان جدا شود و حدود و نوع بدتوانگری و دارند که از فقر و
در دیشی خایف باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و جاهلی که با اهل علم و ادب باشد شخصی بود و گفت همه حکمت
می سپایی و مردم را تحصیل آن ترغیب میکنی و شب درویشی میکند از آنی پس حکمت ترا از چه بی نیازی داد گفت از آن حسد
که ترا با من است از کلمات او است که معرفت آدمی نفس خود را که شایسته کی که ام کار دارد و بدان مشغول شود از حکمتی بزرگست
دکتر ذی الجانش الکلبی اصحاب تو اینچ گفته اند که او یکانه و حکیم ترین اهل زمان خود بود در زهد و خلوت
بر ربه علیا رسیده بود و در فراغت و تجرید بحدی انجامیده که دست از دنیا و ماینها بکلی باز داشته مآذون حق را
پشت پای زد و نه مسکنی مقرر و نه مایه معین داشت و آنجا بیقوتی کردی که تاریکی شب بسر او در آمدی و چون کسب شدی
مرجا که طعام فیتی از خوردن آن امتناع نمودی و از ملبوسات صوف اختیار کردی و تا وقت رحلت بر یک طریق رفت
و بر یک مضطبات نمود روزی پادشاه وقت را بر مقام و اتفاق مرور افتاد و چون **ذی الجانش** را بدید عیان باز شنید و او را پرست
کرم نمود و حکیم قیام و تعظیمی لایق ملوک باشد بجای نیامد و پادشاه در سطوت سلطنت بر آن داشت که از سر غضب گفت که ای
ذی الجانش تو چنین پذیری که از من بی نیازی و نتوانی بود و ذی الجانش جواب داد که مرا به بنده بنده خود چه احتیاج باشد
پادشاه پرسید که بنده بنده تو چه کس باشد گفت تو زیرا که من حرص و شتوت را مقهور خویش گردانیدم و برین دو خلق دیم
مالک و مستولی شدم و تو مقهور و مغلوب و بنده حرص و شتوتی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلب
داری مبدولست گفت که از تو چه چیز طلبم که من از تو تو انکس ترتم پادشاه گفت که بدین بی نیازی کی رسیدی گفت که چون
من بغلیل مشیر از آن باشم که اتقاء تو بکشته از تو تو انکس تر باشم از سخنان او است که چون کسی را دیدی که صاحب خود را بکشد
و در پی تو رفت بسنگهای کران او را از عقب خود باز گردان که روزی نیز ترا کذاشته در پی دیگری رود با جوانی که در پیش

از پیرایه جمال متجلی بود خطاب کرد که ای پسر فضایل نفس را محاسن روی سختی از تو پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام قیست
 گفت جمعی را که دست رس و اسباب مییاست چون گرسنه شوند و طایفه را که نیت هرگاه طعام یابند از وی سوال کردند
 که دوستان چه چیزند گفت یک نفس را اجسام متفرق از تو پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای سرت
 نامحمود و اخیار را بجهت آنکه اشرار را نصیحت نمیکند و از بدی باز نمیدارند بدو گفتند که فلان کس به شهری که مملک باشد
 ترایا میکند گفت از برای آنکه او بخیری راه نمیرود بدو گفتند که ترا کجای چرامی گویند جواب داد که بواسطه آنکه کلمه حق را بدست
 در روی اهل اطل سیکویم و بر جهانیان بانگ میزنم قومی را دید که بدفن زنی مشغول بودند گفت زنی را ماد همسر که شمار پیدا
 بعضی از مجان با او گفتند که چه بودی که برای آسایش تو خانه معیشتی گفت اگر بعد از آسایش من خانه است مرا آسایش از آن که خانه
 نیست چون اسکندر را فتح شهری که موله دوزجاس بود میسر گشت هم در آن روز بزیارت اوز رفقه حکیم را خفته یافت پای دوی
 و گفت برخیز که شهر تو بدست من مفتوح گشت جواب داد که فتح امصار عادت شهر ما نیست و کد زدن کار خراست و کس را
 که زمانی بسیار در محبت یکدیگر گذرانیده بودند و سبب محبت و صداقت در میان ایشان استحکام تمام یافته مشاهده نمود و از
 حال ایشان استفسار فرموده گفتند دوستانند گفت اگر راست می گویند چرا یکی تو انکرست و دیگری درویش روزی بر
 بندی ایستاده با او از بلند گفت که ای مردمان خلق اینوه بنابر اعتقادی که درباره او داشتند جمع شدند فرمود که من هم
 خواندم نه شمار از تو پرسیدند که چرا انکشتی را در دست راست میداری گفت تا مردم فضول و کسالتی را که بکار خود مشغول
 نباشند بشانم روزی پیش اسکندر آمد رشاعی را دید که در خدمت او ایستاده قصیده در مدح وی میخواند و حکیم از سر فرا
 نان پاره که در بغل داشت پیرون آورد و بخوردن آن مشغول شد گفتند که شنیدن مدح پادشاه را بخوردن نان اختیار
 کردی فرمود که خوردن نان نافع تر از شنیدن کذب بی محصل است روزی اسپندر بخواص و مقربان حضرت اوانی
 و بیم قسمت میکرد و دوزجاس آنجا حاضر بود و دینز حصه از زانی داشت و وی قبول نکرده اسکندر از سر خشم و غضب فرمود که سکا
 گرسنه و ذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری لیکن بشایه که دیگران نان بدو عرضه دارند پوشیده ماند که این اسکندر
 غیر اسکندر فلیقوس است از تو پرسیدند که چرا بنفس خویش مجار به اعدا دین قیام نمی یابی جواب داد که مرا از آنچه آدمسانرا
 جز نفسی مجرب نیست چون در تضرع آن سعی نمایم بر کدام چیز ابقا تو اتم نمود او را بر ترک تزویج و اعراض از خطبه عقاب کردند
 گفت من صبر را بر کسر شهوت آسان تر از از احتمال مشقت رعایت مصلحتی که دم دوزجاس فرمود که بافعال خیر ترا قدرت آن

چون
د

کما گوید

مت که روزی چند از ثواب کنی که رعیت را در همه عمر ممکن نکرده بر عیاری و راکذرافتا و عیار از و پرسید که در تو بر چه چیزی
گفت آری چون عیار شرط نفیض بجای آورد هیچ نیافت گفت آنچه فرمودی کجاست حکیم سینه خود را بدو نمود گفت خزانة پر مال من
اینست و این خزانة ایست که هیچ آفریده را از دزد و حرامی و عیار بران دست رس نیست **ذکر اسطاطالین بن یقوما**
معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت کثیر العلم بود در و ماورش از اعیان و اشراف یونانیان و از فرزندان سقراط بود
و از حال صبی تا بعد جوانی بقلم علم لغت و نحو و شعر و روزگار گذرانید چنانکه در اشیای مهارت و شهرتی تمام حاصل کرد تا روزی
بجلس سقراط حاضر گشت اتفاقاً او مدت جماعتی میکرد که همگی اوقات خود را مصروف بشعر و شاعری گردانیده از تحصیل سایر
کالات روی گردان شده این سخن موثر افتاد و مدت پنج سال متوالی ملازمت سقراط نمود و با کتساب علوم حکمی پرداخت
و چون سقراط بدو اقرار آرام گرفت افلاطون بسیار مصرفت و بصاحت تلامذة فیثاغورس مستعد گشت و جمله معلومات این
قوم را در تحت ضبط خویش آورد و از آنجا بآئینه مدینه حکما پرداخت و از آن شهر بآستقلیاری رفت و او را با دیوسکورس حکم آن
مکاتبات و مناظرات اتفاق افتاده بیلانای صعب گرفتار شد و عاقبت الامر از آن محن بفضل لاری تلم خلاص گشته بآئینه
رجوع کرد و در میان آن مردم به بهترین خویشین اعمال زندگانی پیش گرفت و در اعانت ضعیفان و مظلومان غایت جد بذل داشت
و از و چون درخواستی که تولیت تدبیر امور ایشان را تقلد کند امتناع ننموده چه میدید و میدانست که بر سلوک جاده ناصواب اهل آن
دیوار را عادت است اگر آن بزرگ ستم معهود که آباد اجداد خویش را بران نایفه اند الزام نماید بوی آن رسد که به سقراط رسید
مردی بود اسمش الون معتدل قامت تمام اندام خوب صورت در مکارم اخلاق و محاسن افعال بی نظیر با تو با و خویش آن کسان
خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در صحرا تنها گذرانندی و چون مردم او را طلب کردند می با و از گریهش یافتی مدت غم می شد
و یکسال بود مؤلف تاریخ که اسامی مشیت و پنج نسخه از مصنفات او بارسیده است رحمه الله تعالی از سخنان و دست که کمال
بدان توان شناخت که از و رای صایب صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مدنت او را غضب از جای نبرد و بهنگام
مدح نخوت و کبر بدو راه نیاید و مباشرت کار خیر و عمل صالح بکلفت نکند و در باره جوانی که ضیاع و عقاربسیار از پدر
میراث یافته و سیر را چنانکه عادت خواجہ زادگان بی تجربه باشد در معرض ضیاع آورده فرمود که پیش این میدیدم که زمینم
فرمود و این زمان می بینم که مردم زمین را فرومی برند مردی را که اندک می شنید و بسیار می گفت گفت چرا اعتدال نگذا
نمیداری چه خدای تعالی آدمی را دو کوشش و یک دهن از برای آن داده که ضعف آنچه کوشش کند و گفت که چون مرد عالم و حکیم

از خلق گزینان باشد اورا طلب کنند و هر وقت که او ایشانرا طلب کند از وی بگریزد و گفت هر که مردمانرا عمل صالح فرماید
 کند انکس را مانند چراغ برای روشن داشتن راه دیگران در دست دارد جوانی پرسید که این همه علم بچه چیز بدست آوردی گفت
 بآن سبب که بیشتر از آن شراب که تو بروزی خوردی من شب در غن زینت می سوزانیدم و فرمود که پادشاه مانند جوی بزرگ بسیار
 آب است که بگو بیای کو یک منشعب میشود پس اگر آب آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک ابران منوال توان یافت و اگر تلخ
 باشد همچنان از او پرسیدند که ظالمه مردمان بر نفس خویش کیت گفت آن کس که قدر خود شناسد و تواضع کسی کند که او را اگر ا
 نماید و مدح کسی گوید که از فضیلت او بجز باشد و گفت هر جا که عقل تمام بای حرص و شهوت را ناپاک بینی و فرمود که بامر و خشن
 ستم نه منای که آن ستمزه اورا بحال خویش نتواند آورد بلکه خشم او را زیادت کرد اند و گفت من از کس متالم می شوم توانگری که بدین
 افتاده و عزیز می که بذل و خواری گرفتار شده و عالمی که جاهلان بر او فحش کنند و گفت می باید که نزدیکان پادشاه حضرت ائمه
 دانند و خود را در میان آن دریا ساکن گشتی و پوسته از بلبل غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی مستحق توایی ادوار محتاج
 کردن و گفت که قلت آدمی کثرت کلامی که بدو تعلق ندارد و روی واجب نیست و خبر دادن از چیزی که از او پرسند و نخواهند توان
 دانست و فرمود که اینجا از نعمتات اصحاب جتناج را بفرماید از یک که کس نمیداند که فردا چه عارض خواهد شد و گفت که چون
 که طبع کسی ایشانرا در بعضی کارها با وی مشورت ببرد و عدل و خیر و شر او بیک اشارت واقف شوی و فرمود که ضعیف
 آدمیان انکس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی ترین ایشان انکس باشد که بر غضب قادر و صابر تر کسی که بر درویشی ساقی و قانع
 و توانگر تر کسی که بروزی راضی و شاکر باشد و گفت که چون از در مصلحت دولت و مملکت سعی جمیل ظاهر شود بر پادشاه منت میزد
 آن بر زبان مکرران و سخن دشمن بگوئی معروض دار که در دفع کوی نکردی و فرمود که چون کلام مستکلم با نیت مطابق باشد سامع را در
 و اگر مخالف بود در گوشش نشنود و موقع قبول نیاید و گفت که پوسته فرماید رس انکسان باش که ایشانرا در آن سخت
 باشد و فرمود که تجوید عمل مطلوب است نه سرعت که مردم نه خواهند پرسید که بچند مدت ازین عمل فراغت یافتی بلکه از خود صنعت
 سخن گویند و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دو دشمن او دوست خویش تو اند داشتن و فرمود که ملول شدن از دوستان
 افتاد سر ایشان علامت شرف نفس است و گفت که ما دشمنی مناصحه کن در باب اطاعت غضب خدای که آن غضب را از دشمن
 دشمن تراست و فرمود که بیطالت شاد شو بطالع سعد مغرور گردد و بر اعمال پسندیده بشیمان مباش و گفت که رای کسی که مابود
 علم و معرفت مساوی باشد صایب تر از رای تو تواند بود در حق تو که رای او از سوای نفس تو خالیست و از سخنان او که

که عدل را یک صورت است و جوهر را صور بسیار و این است که جوهر آسان است و عدل شوار این مرد و بخت و صورت است و این می ماند
 صواب اندازی تعلیم و ادیان و آری این احتیاج دارد و خطا انداختن هیچ چیز اینها احتیاج نیست و الفاظ سنجیده او است
 عقل بر هوای نفس است که عقل روزگار را بنده تو می سازد و هوا را بنده روزگار می گرداند و فرمود که هر که بدارد که با سبب
 و جامه قیمتی فضیلت حاصل کند جا بل باشد بجهت آنکه فضیلت است بر آسان گیر و جامه را بر جامه های دیگر نه او را بر مردم از
 پرسیدند که آدمی در حالت پیری بر جمع مال چه افریص میگرد و گفت از برای آنکه میداند که مردن و گذشتن بهتر از آنست که در حالت
 بدوستان محتاج شدن و گفت که افراط نمودن در نصیحت موجب تهمت است از وی سوال کردند که کدام چیز است که بر شما حکیمان
 صعب می نماید گفت از سخنی که بگفتی و ناکفتی آن مضطربیم چه اگر بگویم دوستان برنجند و اگر نگویم نقض ناموس شریعت باشد
 با پرسیدند که کدام چیز بر شما خوار و آسان نماید جواب داد که ملائت جاہل و فرمود که درویشی که خود را در سلک توانگران کشد
 بمشور می ماند که خود را بر دامن فریب نماید و آن المدا که سبب م است پنهان دارد در حالت نزع از کیفیت زندگانی او
 دنیا سوال کردند جواب داد که با مضطرب در آدم و متحیر رستم و اینک با کراه از پیرون میروم و این قدر معلوم دارم که هیچ معلوم
 ندارم و چون سایر و صایای افلاطون که هر یک از آن در رست کران بهادر آخر اطلاق ناصری که از مولفات فاضل محقق
 خواجه نصیر طوسی است مسطور بود و آن کتابی مشهور است بکثرت آهنا و ریش و اوراق کلک بیان اقبال نمود و آن علم
دکرا فلاطون الهی معنی ارسطو در لغت اهل یونان کامل فاضل باشد و معنی نفی و محاسن محال و پدیدار ارسطو در علم طب
 مهارتی داشت و ملازمت جدا سکنه یونانی می نمود و چون ارسطو بهشت ساکنی رسید پدر ویرا از شهر اصطایغه که بولد
 او بود ببلده آئینه که معروفست ببلاد حکما برد و بخواندن نحو لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت و نظم و نثر امر فرمودش
 و مدت نه سال در تعلم آنچه مذکور شد صرف نمود و یونانیان علم ساز علم محیط گویند چه چکس نیست که بدان احتیاجی ندارد
 و چون در آن علم مهارتی یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع نمود و بخدمت افلاطون تردد کرده و در زمره مستفیدان
 او منخرط گشت و در آن علوم نیز بمرتبه رسید که چون از افلاطون در حوزه درس چهرنی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور
 مردمان مبر کنید و چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی و بعد از وفات افلاطون ببلاد حکما رفت و در آنجا مدرسه بنا
 بر سر سایل حکمت شایسته مشغول شد تا فیلسوفس او را با قدون دعوت فرمود و بدان صوب رفته مدتی آنجا توقف نمود و چون
 اسکندر رسید و او را سفری در دست اتفاق افتاد و هوای قدون مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد آئینه بازگشت و

شرح
 در

ده سال در لویتن میقیم شد و در آن موضع شخصی از کاهنان او را مدن نام بر مذسب و تشیخ زد و جماعتی از عبدا و ثمال ابرو بیافا
 و گفت او بنا بر اسخود میکند و تعظیم نمی باید و چون ارسطو این معنی را دانسته قضیه سقراط را بخاطر گذاریند و از ایشان متوهم شده بطرف
 مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارت مسقط رأس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت ضعفا و رعایت جانب نیکی
 و اجابت ملتسان علم مصروف داشت و از جانب ملوک بطرف او صلوات و انعامات ستواتر و متصل گشت و آخر الامر بغیرم تفرج
 مد و حیرت از بحیرات که قریب بطل او بود از مسکن پرور آمد و داعیه آن داشت که بعد از مشاهده در تحقیق آن معنی نسخ نماید
 نماید قضا و قدر بر خلافت متنی بیان او و مطلوب طایل گشت و اجل مقرر آن فیلسوف یونانی را یکبار حضرت ربانی رسانید
 و شاکردان جسد او را در موضع مناسب فن کردند و مقدس انفرادی ساختند و هرگاه که مسئله بر حکما مشتبیه می گشت بر سر قرار می
 آمدند و القاب کث میگردند تا حقیقت آن مسئله برایشان منکشف می شد و چنان اعتقاد داشتند که زیارت تربت او بسیار
 ذکا و عقل و صفاء ذهن و صحت افکار است و از ملوک و ابناء ملوک شاکردان فاضل مشهور چون اسکندر و غیره بسیار
 گذشت و صد و بیست کتاب تصنیف کردند مدت عمرش شصت و شش سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان
 سفید روی ابنوه محاسن اشمل چشم کوچک و دهن فراخ سینه در حالت تنهایی زقارش سرعت مقرون بود و در زمان تقاربت
 با بطور تنائی آیمخته در کم وقتی از مطالعه کتب و تفحص مباحث فارغ بودی و برکنار بجویبارها و میان مرغزارها طوف
 و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی و در بحث و جدل بضاف میل کردی و بخطا و صواب مغرور گشتی و در
 لباس و ماکل و مناکح نجار و از اعتدال جا نیز نشردی از سخنان او است که عالم جاہل را می شناسد برای آنکه وقتی جاہل بود
 و جاہل عالم را نمی شناسد برای آنکه وقتی عالم نبوده است و فرمود که هیچ فخری نیست در آن چیز که بعد از ثبات موصوف باشد
 قاعه و در زمان تنگی کردی و بر دنیا شیفته مشو و حریص باش که بقای تو در آن اندکی است و گفت بر کاری که نفس را برنگازد
 آن رخصت دی دیگری اعقوبت کن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعراض نمود موجب نقل است و اعراض
 نمودن از کسی بجهت تو را غیبت است از قصور همت بر مردی که دست او را بریده بود مذکر کرد و گفت چون چهری را که از وی
 بسته آنچه از آن او بود استند از وی پرسیدند که کدام حیوان بهترین جانوران است گفت آدمی که بزینت ادب آراسته
 شخصی باو گفت که از تو من رسیده اند که مرا غیبت کردی جواب داد که قدر تو زود من بدان مرتبه رسیده است که از اعمال فکر در
 مسایل حکمی ارتکاب اعمال صالحه دست باز دارم و بیدگفتن تو اشتغال غایم از او پرسیدند که مرد عاقل را از چیزهای اذعیا

که ام نیکوتر باشد گفت آن چیز که چون کشتی او در دریای غرق شود با وی بهم شنا کنند اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو
شکفت می آید و چیز است یکی بسطت و وسعت مملکت و دیگری بندگی و آنچه بسبب آن ترا دوست میدارند هم دو چیز است
یکی تواضع و دیگری مواسا اکنون جده آن کن که تعجب ایشان را بپوسته با محبت من جمع کنی با و گفتند که نگاه داشتن مال و نگاه
پسندیده نیست گفت حکیمان مال ابرای آن نگاه میدارند که محتاج لیسان نشوند و در جایی که لایق ایشان نباشد برایشان
ایستند متعلی را پرسیدند که این معنی را فهم کردی گفت آری فرمود که اگر راست میگوئی چرا ایشان در تو نمی بینم متعلی
کرد که اثر فهم و ادراک چه باشد گفت سرور و اهنرا از و این مرد و ترا خالی یافتم اسکندر را گفت که چون فدای تبارک و
تعالی آنچه دوست میداری بتو هد از ظفر و نصرت تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار دار **آورد** **اند** که چون نعلیم
اسکندر فراغت یافت او را در محبتی حاضر گردانید و از مسایل علمی و علمی را وی پرسید و اسکندر همه را جواب با صواب گفت
بجای تحسین او را با انواع مکروهات بر جای نهد حاضران اسطور را بظلم نسبت کرده فعل او را از مقتضی حکمت مستبعد شمرده
و موجب از او سوال نمودند جواب داد که اسکندر کدو کیست در حجر ملک کنایه غیم پرورش یافته خوشتم که او را ظلم
بچشم نامرارت جوین ویرا از خیف و تعدی بر عیت مانع آید از کلمات است که مرکز بی سامان کارستود و خشمناکشان
و جوانمرد بدخواه و حریص توانگر و ملول با و فائز آن یافت و گفت راحت یاس لذت ادراک برابرند و فرمود که خوشنودی
مردم غایتی ندارد که پس چکس آنرا ادراک کند از و پرسیدند که بلاغت چیست گفت اقلال لفظی احوال نوبتی در راه
که نزد اسکندر دستاورد نوشت که مردم دو طبقه اند رازل و احرار انقیاد رازل سبب خوف است و اطاعت احرار
بواسطه حیا باید که هر یک ازین دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی در باره فرقه اول بطش و غلظت بجای آوری و در
حق زمره ثانیه احسان و افضال مبذول فرمایی و می باید که غضب تو از شدت و قنوت خالی باشد که آن شمه بیاع است
و بحد ضعف و فتور رسد که آن از اخلاق کدو کافی است و بدانکه اموری که ملوک از ارتکاب آنها کزینیت منحصر
سخت است احیاء سنن جمیل و فتح بلدان و عمارت بقعهای ویران **منقول است** که روزی اسطوبایکی از انبای ملوک
که بجهت تعلم ملازمت او می نمود خطاب فرمود که اگر پادشاهی تو برسد مکافات تعلم من چه کنی جواب داد که همه مهم را بچشم
و رای ردش تو مفوض گردانم و همین معنی را از دیگری استفسار کرده آن ملک را ده گفت که ترا در ملک خویش شریک دارم
و چون نوبت با اسکندر رسید فرمود که ای خداوند و استاد مرا اذن چیز پرس که فاعل آن بعد ازین خواهم بود و مرا

تا اگر از لطف و امتنان حضرت ملک ناب عرض کیتی جولانگاه یکران من کرد نسبت بتو خدمتی بتقدیم رسانم که لایت خویش
 کسی باشد درباره چون تو بی حکیم گفت که پوسته از حرکات و سکناات تو رواج سلطنت ربع مسکون بشام من میرسد و از
 اقوال و افعال تو این معنی را تفسیر می نمایم و امروز بدین جواب مقرون بصواب بانی آن فرست است حکام یافت و امید
 که غریب تحقیق ظهور یابد و ان شاء الله تعالی **که بقراط حکیم** بعضی گفته اند که بقراط و دیقراطیس در زمان ^{اسفند} یمن بن
 بوده اند و گویند که ظهور بقراط بعد از اسکندر رومی بعد سال بود و بالجمله مؤلف تاریخ حکما اورا بعد از ^{طالین} رسطا
 ذکر کرده میگوید که بقراط بن راقلیس از تلامذه اسقلیئوس ثانی است و از فرزندان اسقلیئوس اول که وضع صنعت طب
 او کرد و اولاد خود را وصیت نمود که غراب و اجانب را از تعلم آن صناعت بجزایا موسوم سازند تا عزت و شرف منحصر در
 او باشد و رای اسقلیئوس اول درین علم همه بر تجربه مقصور بود چه او را فن ندکور این ممر محصول موصول شده بود و دست
 هزار و چهار صد سال قول حکما در سایل طب برین منوال جریان یافت تا آن زمان که نینوس طبیب ظاهر گشت و تجربه بار
 خطا شده قیاس آبان ضم ساخت و مقصد و پاینده سال اطبا تتبع او را بر خود لازم شمرند تا برمانندس طبیب آشکارا شد
 و تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نمود و بعد از وفات او در میان شاگردانش اختلافات پیدا شد بعضی تتبع
 بر خود واجب استند و برخی در اصالت قیاس سخن گفتند و زمره گفتند که علم طب عبارت از دستن و بکار بردن جلد چندان
 و این اختلافات در میان ایشان تا پدید شدن افلاطون طبیب استمراریافت و چون او در اقوال متقدمان معانی نمود و دست
 که تجربه بی قیاس خطرناک و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانید و نسخ طوایف ثلثه را بسوزانید
 و کتب قدیم را که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بیکداشت و بعد از هزار و چهار صد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلیئوس
 ثانی پدید آمد و رای او را صواب دیده بران اعتماد نمود و بعد از فوت اسقلیئوس و موت بعضی از مستفیدانش که بخلایق
 طبابت میکردند بقراط با کمال فضایل فردا و جیدا باند و صنعت و تجربه با تمام او تقویت یافت و چون دید که با منع
 غیربان از تعلم علم طب این فن اندر اس می باید مجموع سایل طب را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیکان اجازه داد
 و فرزندان را وصیت کرد که در افادت اصحاب دکا و فطنت شت نمایند و برکت آن رای سدید و فکر جمیل این علم شریف
 در میان خلایق انتشار یافت و صیت معاملات او همه آفاق رسید **آورده اند** که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک
 جزیره فوکه که مولد مسکن بقراط بود فرستاد و استدعای حضور حکیم را بیه نمود و فرمود که صد قطار زر بهر قطاری صد است

رطل سر رطلی نمود مثقال جهت تو شمر راه آن یکا نه زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج که از ملک فرس بود جزا طاعت چاره
 و با بقراط گفت که اگر اجابت این است عاقبتی نماید خود را بلکه پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آورده باشی که ما را
 هیچ وجه طاقت مقاومت پادشاه عجم نیست و بقراط این حدیث امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و چون سوال و طلب کرد
 شد و فیلاطس در میان عدم اجابت بقراط و تکرار استدعا ملک فرس مضطرب گشت و رفتن و نافر رفتن او را بمصلحت و صواب
 دید اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج او امتناع عظیم نمودند و قتل و هتک را بر مفارقت او اختیار کردند رسول
 چون ببالعه یونانیان را در باره رفتن بقراط بحد افراط دید صورت واقعه را معروض ملک گردانید تا دست از طلب او باز
 داشت بقراط سفید روی بزرگ سر خوب صورت مخنی پشت صاحب عفت بطی الحری که صایب القول اندک اکل بود و رسوم
 بسیار نمود و پنج سال عمر یافت و از آن جمله شایسته سال را در کودکی بتعلیم گذرانید و منتهی دوازده سال او را تعلیم و تصنیف
 کرد از سخن او است که هر که خدمت و قربت سلاطین اختیار نمود باید که از اقتضا طو و ملال و امانت و اذلال ایشان خیر
 نگذارد که عواصم را از چشیدن آب شور و دریا چاره نباشد و گوشت که هر کس که دوست دارد که نفس او دایم ماند آنرا پس از
 بپزاید و فرمود که محبت میان دو عاقل بسبب تشاکل عقل واقع شود و بدوام و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق که
 دوستی پایدار نماند بجهت آنکه مقتضی عقل همه بر یک سنق و ترتیب است و بر موجب طریق العقل واحد جایز باشد و کس را
 که بر یک چیز اتفاق نمایند و مرکز دو جا اهل را بر یک امر سازگاری روی نماید و فرمود که حاصل من از فضیلت همین بود که
 اجل خود را اطلاع یافتم و گوشت باید که آدمی در دنیا خوشتن را چون کسی اندک که او را بسیاری جهت ضیافت بزرگ کرده
 بود و همت ناول کند و اگر از او بگذراند قصد طلب آن نکند پس می باید که اهل و اولاد را آن قدر داند و دنیا را
 همانی و قصار او قدر را میزبان و فرمود که سه چیز است که موجب هزال و لا غیر است شراب برهنه و خفتن و بکواب
 رفتن در غیر جامه خواب و کثرت کلام برقع صوت و انگشتان دست که معالجه بدن بر هیچ وجه است ماده فاسدی که در سر است
 بغرغره دفع باید کرد و آنچه در عروق بقصد دفع باید گردانید و فرمود که چهار چیز است که نور را بصره نقصان پیدا
 کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگرستن و روی دشمن دیدن **ذکر او میر الشیخ**
 اقدم شعرا یونانیان است و در میان ایشان منزلقی رفیع داشت چنانچه امرا القیس در میان عرب زمان وی بعد از نبوت
 حضرت موسی علیه السلام با پانصد و شصت سال بوده کلام حکمت آمیز و قصاید حسنه بسیار دارد جمیع شعرا یونان در عصر

از وی متابعت کردند از سخنان اوست که عاقل آنکس است که زبان خود را از زبانت نگاه دارد و گفت که مشورت را
 نت و تعب مخالف تو و عتاب قاطع مودت است از تو پرسیدند که کی زبان از مدح فلان در کام خوانی کشیدن جواب داد که
 هر وقت که او دست از افضال احسان باز کشد بدو گفتند که در فلان قصیده تو دروغ بسیار یافتیم جواب داد که شعر عبا
 از کلام موزون مرغوب است و صدق سخن تعلق با بنیاد دارد و فرمود که کثرت خاموشی گمراهی بار آورد و بسیاری سخن قدر ناطق
 نازل گرداند پیری خوب روی را دید که عقلی نداشت گفت این خانه آبادان است ولیکن در روی خداوند نیست و هم او فرمود
 که هر که در زمان شراب خوردن جو از مدی کند آن هنر شراب عاید کرد و بدین کس از الفاظ اوست که خرد رسول خداست
 نزدیک خواص عباد و هر که را با خرد آشنایی نیست او را آگاه کنند بغیر و مایکی و فرمود که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت
 چنانچه استعمال دوار و نبود مگر در وقت حدوث مرض **دکتر بیتون بن طالوطا غوسر** مردی بود اسم معتدل ^{قائم}
 فراخ چشم بزرگ سر سبز و لالتهات صاحب دب شیرین سخن خداوند حمیت در باب نزدیکان و خویشان ^{متعصب و دربار}
 دوستان بجدی بود که پادشاه زمان با طایفه که بصداقت و محبت او معروف بودند بسبب مخالفت آن فرقه متغیر
 قصد هلاک ایشان کرد و چون خبر این واقعه بدو رسید آن طایفه را بحال و اسلحه فراوان مدد داد و خود نیز متوجه آن طایفه
 گشت تا ایشان را از اثر ضرر شکرا پادشاه حمایت کند و پادشاه برین معنی اطلاع یافته در عقب بیتون رفته و او را بدست
 آورد و بعد از بهای کونا کون مغذّب داشت و مقصود شاه همه آن بود که عدد مخالفان را مفصلا معروض دارد و او ^{در آن}
 تعجب و شگجه بوده بعروّه الوثقی صبر تمک جت و گفت هیچ بلیه مکر و می را باعث بر سپردن دوستان و غازی
 یاران نکرد و چون الزام و مبالغه موکلان و محصلان از حد گذشت برای پایشان زبان خود را بندان گرفته
 بیرید و پیر و ن انداخته هیچکس را بیلا در نینداخت و طاقت در آتشا شگجه وفات یافت از مراحل عمر منقاد
 منزل قطع کرده بود **منقولست** که پوسته مستفیدان و شاکردان خود را گفتی که اگر چیزی را آنچه در تصرف شما
 بدیگری نقل گشته مگویید که مال ملک از ما رفت بلکه بگویید که عاریت را که روزی چند بدان متمتع و منتفع گشتم کردم
 که اگر ملک آن بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی روزی جوانی را محروم و تهی دست در میان
 اسباب دینی و متلف و مختبر رکنا در بیان نشسته دید و چون از کمال فراست دانست که موجب حزن و تلهف و عدم
 غنا و وجود افتقار است بدو گفت که ای فلان خویشتن را بر درجه علیا از تو اکثری تصور کن با هنر کشتی پرست

نفیس اسم تجارت بر روی آب دربار و ان شده گیر و بوسط آن رسیده و ریاح مخالف امواج را شورانیده و مال و نفی
 خود را بر شرف هلاک یافته انکار مرا این که در چنین حالت رضای تو بر نجات نفس و هلاک مال مقصور بودی و همچنین اگر ملکی
 عظیم در تصرف تو بودی و دشمن غالب مستعد یا لشکری جرأت ترا احاطه نمودی غایت بقیت و نهایت امنیت تو ترک
 ملک و ریاست بسلاست موقوف گشتی و امروز خود را آن بازوگان از دربار رسته و آن ملک از دست دشمن غالب
 و ان همه و شکر را کار فرمای که بسیار بد باشد از بدتر و این موعظت غم جوان بشادی و اندوه او بسر و رمبدل شد
ذکر بطلمیوس حکیم بطلمیوس مردی بود در صناعت هندسه منفرد کتب بسیار در فنون علوم تصنیف نمود
 و از ان جمله کتابیت در میان یونانیان معروف با غا سطن معنی این لفظ عظیم نام است و بوقت آفرین از امجد علی گویند
 و مولد و منشأ او اسکندریه مصر بود و در زمان دولت از یونان که پادشاه آن نواحی بود در صربست و زعم طایفه
 آنست که بر سر سلطنت طاهری نیز وجود وی نیز بین است و این همان طلاف واقع است و او مردی بود معتدل و مست
 سفید قام بر جانب رضا چشمت خالی سرخ ابنوه محاسن کشاده دندان خور لفظ شیرین گفتار شنید ان غضب بطی الرضا
 خور بسیار صوم خوشبوی لطیف لباس بعد از منقاد و منت سال داعی حق را البیکاجا بت زد از سخن او دست کشید که
 علمی ایا کرد نمرد و مر که فهم و فطنت را مالک شد در ویش گشت و فرمود که مرد عالم فاضل در میان خویش که بقدرت
 او باهل باشند غیر مست کیف که در میان جاهلان پیکانه باشد و گفت که حکمت در ختی است که در دل وید و ثمره از زبان
 دهد و فرمود که هر که بقا و طول حیات را دوست دارد باید که دل صبور بر تحمل شدا ید و مصایب آماده دارد و گفت
 که هر که بوقایع دیگران نپند گیرد و دیگران بواقعه او نپند گیرند و فرمود که چنانچه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب
 نافع نیست دلی را که بحجت دنیا و غفلت مبتلا کرده باشند بیضی و موعظت هیچ سودی ندارد و گفت که حاسد زوال
 نعمت دیگری را بر خویش تن نعمتی بیند و فرمود که مردم مال را مقبید گردانند و مال ایشان را و گفت که اعمال نیکو در دنیا
 عقی است و اجل در وازه آخرت و فرمود که مضرت مملکت در شش چیز منحصراست یکی در قلقت خصب و سختی روزگار دوم
 خالی شدن خزائن از اموال سیم انقطاع باران بر توالی دو سال چهارم مداومت پادشاه بر خمر و لهو با زمان که پادشاه
 ادمان خمر و کثرت مباشرت زنان فساد ملک را آورد پنجم سوء اخلاق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوار و شمنان
 و گفت که چون علم پادشاه از معرفت امور مملکت قاصر باشد و بصیرت او بر دقایق آن نفوذ نیابد زیان کارترین

بروی و زیری بود که قول او بفعل مطابق نباشد و فرمود که هر که از خود فیضی از گیاست بهره دارد داند که ظل غلام نمود
 عوام و صحبت اهل ریا و واضع قاعده ظلم و جور را بقای نباشد و گفت که مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکند و اگر کند باید که
 اخلاق و افعال او اگر چیزی مشاهده کند که مضرت نفس و بلاد و رعیت او در آن باشد بضرر امثال ویرا و کنایات بظرف
 که عیب مرزش با پادشاه راجع نکردد و او را از آن باز دارد **ذکر بعضی از سخنان با سیلووس حکیم** از پارس
 اوست که چنانچه ملایح بوزیران مرادی سفینه را روان کردند مرد عاقل باید که نفس خود را بهر خاطری که سماع کرد پیش از بحث
 و استفسار بدان سپارد و گفت همه اشیا را بشناس و افضل آنرا اختیار کن و فرمود که نفس را در دنیا غریبان و غریبارا کرامی
 و گفت که از غرق شدن کشتی آن زمان اندیشه کن که خوش می رود و فرمود که از حال پادشاه عجب میدارم که اگر غلامی را بنوعی از
 علوم و صناعت مخصوص شده باشد و یا اسبی را که بر افراد نوع خویش تفوق و فضیلتی دارد برایشان عرضه کند بهها و اگر آن
 بخزند و اگر از اشخاص انسان حری که بغضیت و آداب محلی بود معروض ایشان کرد و باندک چیزی نخرند بلکه رایگان بپذیرند
 گفت پس بیک بد باشد که ملوک از ثمن بجهت ادک فضیلتی مبلغی موفور را مستحق باشد و مالک امجانا کسی قبول نکند و گفت
 چنانچه اسباب فاعلی امراض بدنی بمعرفت طبیب ذوق و بذل و فورعایت و فرط اهتمام او در جسم ماده محتاج است قلع اصول
 نفس و سبابی که موجب علل است بر مژدی و حکیمی که معالجه حدوث امراض بسیار کرده باشد احتیاج دارد و فرمود که
 در توطن خیر بردن او را بیقین رسان و هر که ترا بنحیر شناخت اگر وضعی است و اگر شریف با او احسان کن و گفت که کجای
 حرم نمایید و از حرام و ناپاک چه میزد که روزگار اگر چه کسبهای شمارا پر کند از مال لیکن دلهای شمارا از ایمان تهی کرد
 و فرمود که هیچ حصرتی بر فراق نعمتی عظیمتر از حضرت نعمتی که در باره مردی خیس بی مروت مبذول دارند نتواند بود و
 که مرد عاقل را از خدمت سلاطین و تقلد ولایت و تکفل امارت بر حصول ثناء و حسن ذکر جمیل نباید که مرادی دیگر بوده باشد
ذکر جالینوس طبیب او ششم طبیب است از طبیبان که درین فن از ائمه و اقران ممتاز بودند اول و سر ذمراست
 اسقینوس اول است و دوم غورس و سیم سینوس و چهارم برمانیدس و پنجم افلاطون و ششم اسقینوس ثانی و هفتم بقراط
 و هشتم جالینوس است و او خاتم اطباء کبار است و بعد از او هر که در پی تحصیل علم طب دید بگردوی رسید و لاؤش بقول اصح
 بعد از بعثت مسیح علیه السلام بدو بیت سال اتفاق افتاد و در علم طب چهار صد نسخه بزرگ و کوچک تصنیف کرد و او در
 و بسط مشکلات دقیقه نامرعی گذاشت و در تبیین خواص و اسرار این فن طریق اطباء و اسباب ملوک داشت و این همه بین

عنایت پدرش ^{فرزند} در حوالج پسر و معلمان او صرف نمود و اطباء حاذق را از بلاد دور دست بحجت تعلیم
ارجحند آورده بصلوات و انعامات ایشان را بی نیاز ساخت گویند که مولد جالیوس فرغاس بود از ولایت آسیا و از آنجا ^{طلب}
علم بجانب آئینه و رویه و اسکندریه رفت و از جماعت منسکین و نجباء و خطباء علم مند سه نحو لغت و فصاحت و بلاغت حاصل
کرد و زنی را که در علم طب مهارتی داشت بتخصیص در معالجه زنان دریافت و از او وید بسیار قلیل الوجود بدست آورد و بعد از آن
بطرف مصر سفر کرد و مدتی برای تحصیل عقاید در آن دیار اقامت نمود و از مصر بعزم وطن روان شده در کن ربحر اخضر ^{شهری}
نام آن فرما رسیده زمان یافت و او مردی بود اسمر خوب صورت پس گفت فراخ کف در آن گشت اغانی را دوست داشتی و برماع
الحی مغنون بودی و بر مطالع کتب و قرائت نسخ میل تمام داشتی سفر بسیار نمودی و رفقای خود را پیش از دیگران ^{بندی} بجا
جا مهیای پاک پوشیدی و عطریات بکار بردی و احتلاط بالموک و رؤسا بسیار نمودی و در مجالس خاموش کم بودی و در بعضی
از نسخ بنظر رسیده که جالیوس حکیمی فاضل بلند همت توانگر بود و مردم در روی چشم تعظیم می گریستند و در مقدمه ^{از بلاد}
یونان اقامت داشت و پادشاه آن شهر که او را انتقام میکشند بعواطف پادشاهان و عوارف خردانه جالیوس
اختصاص داده پیوسته اظهار فضل و مرح او میکرد و در آن زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را بازمی خواندند و جمع
ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت او انحراف داشتند اتفاقاً یکی از عنوان او بعلت برص مبتلا گشت و چون در آن ^{طبیعی}
حاذق و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید باز این جهت مهموم و مغوم گشته سبب پیش فی خاطر خود را با یکی از وزرا در میان
در میان نهاد و زیر با او گفت که در مملکت نیقاس شخصی است جالیوس نام که بر فنون علل و مداوای آن و قوفی تمام دارد
باز این حدیث مستبشر شده که مکتوبی بنیقاس فرستاد مضمون آنکه چون نامه من بسپدی توقف جالیوس را بیاور
اعلی بفرست و الا بحرا بی ملک خویش دانی باشد و بنیقاس بر فحوائی نامه مطلع شده اضطرابی عظیم نمود و جالیوس
در خلوتی طلبید صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت که من مخالفت ملک بازر ابر مهاجرت تو ترجیح می نمایم و نفس نفس ملک
عزیز را ندای تو کرده که محاربه او بر میان می بندم جالیوس فرمود که امتناع تو از ارسال من مستلزم فساد مملکت و خون
سپاه و پریشانی رعیت است مطلقاً آنکه مرا بردی بجانب او کیسل فرمایی و شمه از فضیلت و منزلتی که نزد تو دارم شرف اعلام
ارزانی داری و بنیقاس نامه در قلم آورده در آنجا نوشت که ملوک یونانیان هر چند مطیع و منقاد ملک بازند اما بندگان اطباء اند
که این جماعت بحقیقت با کماله باین و خلاص ارواح ایشانند و جالیوس بر همه این رنره اقدام و از مجموع این فرقه افضل ^{است}

از مکارم اخلاق شریاری آنکه مشارالیه منظور نظر احترام و احسان پادشاه جهانیان گردد چنانچه از خدمتی که بر او است
 فرمایند فارغ گردد و در خدمت انصاف ارزانی دارد چه حرمان مصاحبت او بر ما بغایت صعب است و نامه را بر سر میبرد و بجایین
 داد و تهیه اسباب سفر او نموده بدان دیار فرستاد و جالیئوس بعد از طی منازل بقصد رسیدن به بازار اجیاری لشکر یافت که
 از افعال جمیده و انسانیت بسیار دور بود و مدت یکماه هر صبح و رواج بدر بارگاه او آمده در خدمت ملاقات یافت و او
 در منزل بعضی از صیادان فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید غذایی نمی یافت که تناول فرماید و بعد از انقضاء مامی او را
 بمجلس ملک بردند و ترجمان با شارت ملک از وی پرسیدند که صنعت تو چیست جالیئوس جواب داد که حفظ صحت و رعایت
 قبل از استحکام ماده ملک گفت که در حرم ما بیماری است که سواد روی او بر بیاض متبدل گشته است هیچ توانی که علاج نمایی که
 رنگ وی بحال اول معاودت نماید جالیئوس گفت که بعضی از علل می باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و منکام بقول آن
 معین می باشد و میخواهم که مرا معلوم گردد که چندگاه است که این مرض حادث شده است ملک فرمود که در سالی ظاهر گشت
 و در سالی دیگر استحکام یافت و امسال سال سیم است از ظهور مرض جالیئوس گفت من شنودم که عادت ملوک آنست که هرگز در
 اهل حرم و بی نظیر چشم او را از حلیه نور عاقل گردانند و این مرض را معالجه نمی توان کرد بی آنکه در آن نظر نکنند ملک جواب داد
 که سیرت ما اینست و اگر تو بدین معنی مدد استانی در معالجه قیام نمای جالیئوس فرمود که من جلد میدانم که بی آنکه چشم من آن
 مستوره افتد علت را مشاهده کنم ملک تعجب نموده گفت اگر آنچه دعوی کردی بجای آوری ما بفضیلت تو اعتراف نمایم و جالیئوس
 جاریه حبشیه معلوله را در قفای خود نشاند آئینه را در برابر او چنان داشت که روی او را در آئینه و گفت که رنگ باید دیدم
 قابل علاج است و ملک خوشدل شده هر روز یک کرده از بایده خود مقرر کرد که بجالیئوس دهند و بعد از آن بمعالجه مشغول
 شد و مرض بالکل زایل گشت و ملک اعتقاد عظیم درباره جالیئوس پیدا کرده فرمان داد که پوسته در شیلان حاضر گردد
 بنابر فرموده هر روز بمجلس ملک شرف حضور ارزانی داشته می دید که باز از غذای غلیظ می خورد و جالیئوس ضرر بر یک از آن
 غذاها بیان کرده او را از تناول آنها منع میفرمود تا روزی ملک بندهای خود گفت که من این شخص را از وطن مالوت و مضای
 و دوستان جدا ساخته ام و بنا بر کدورتی که ازین مهربان خاطرش استحکام یافته میان من و مشتهیات نفس نفیس حاصل میگردد
 و من بر غم او آنچه مرغوب طبع است خوام خوردن و یکی از ندیمان باز جالیئوس را بوضیحتی که دیگر با ملک امثال سخنان
 نکوید و حکیم فاضل اندیشه منگشته ترک خلط پادشاه کرد و بدان رغبتی که روز بروز از بایده او می آوردند قناعت نمود و ملک

یکماه و دو ماه بشکار صید رفته مطلقا از جالینوس فراموشی کرد تا نوبتی جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن
غذای غلیظ که تناول می نمود منع فرمود ملک پرسید که کدام علت برمد او متین غذا مترتب میکرد جالینوس گفت خدام
ملک این سخن را شنیده دست دراز کرد و آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت ای جالینوس علی رغم تو آنچه مقدور من بود ^{از آن}
غذا خوردم جالینوس گفت حقوق ملک بزم من بسیار است و پادشاهش بعضی از آن حقما این است که رساله نویسم شامل بر
علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیک سال یا دو سال یا سه سال و آن رساله دستوری بود ملک را و محفوظ
باشد در خزانه تا بپایان آن بعد از موت من ملک از آنجا طر اشرف بگذراند و جالینوس از جانب ملک مرضی شده نسخه تالیف کرد
که مخفی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام و بیان فرمود زمانی را که افادت در آن اوقات قابل معالجه
بود و تعداد نمود در آن رساله علل سلیم و مملکه و میرجه الموت و بطیة الموت را و چون یقین استنبه بود که بواسطه تناول لحم
غلیظ و ادخال طعام بدن ملک قابلیت حدوث علت خدام پیدا کرده است در آن کتاب درج کرد که بعد از یک سال شهوت ملک
فاتر شود و نوم و کسالت بروی خلبه کرده اعضا و اطراف او ثقیل گردد و مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش نماید و در تطیف غذا
صبر و سعی یا این مرض برهد و الا بعد از یک سال دیگر مویها و ناخنهای او ریختن گیرد و تغییر در چشمهایش پیدا آید و با وجود این
حال اگر در علاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت مستحکم شود و معالجه متعسر گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس
آز آنجائے پادشاه سپرد و بدن خود را بسیار رنگ کرده و بجانب یونان زمین گریخته در شهری که غیر قلم رونیقاس بود ساکن
و ملک بعد از مدتی از فرار جالینوس آگاهی یافته بنا بر کراهتی که از وی در خاطر مفادش را نعمتی بزرگ شمرده و پس از چند ماه
علامه خدام را چنانچه چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرد از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت
و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سر بر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و بقدر
رسیده از حال جالینوس استفسار نمود و جمعی بدو احوال گفتند و جالینوس اسید کرده در میان خلق ابژه یافت که بافاؤ
مشغول بود و چون مجلس خلوت گشت باز با جالینوس گفت که میخواهم که سری با تو در میان نمم که از افشای آن بیم جان
جالینوس خفا و آزار قبول کرده باز او را بحال خویش شناسا کرد و ایند و حکیم ملک را بتمل خود برده شخصی را بتفقد و
تعمد وی بر کاشت و مدت یکسال معالجه او مشغول شده مویهای ملک که ریخته بود درستن آغاز نهاد و بعد از یک سال
مرض ایل شد و اخلاق سیئه ملک باز بصفات حسنه یونانیان مبتدل گشته جالینوس زاد و راعله میاسانت و یکی از

تانده خود را که بروی و ثوقی تمام داشت ملازم ملک گردانیده اورا بجانب دیار مغرب کیل کرد و ملک باز مانند خرچ باز
 بکده شاهین صفت بطرف مملکت خویش بازگشت و ناگاه به دار ملک خود رسید و سپاه و رعیت و اراجم و سالم دیدن بسیار
 نمودند و پسر بزرگترش که بعد از غیبت او متکفل امور ملک شده بود حکومت را بدو باز گذاشت و ملک باز بار دیگر بر سر سلطنت
 متمکن شده هدایا بسیار و تحفای بسیار از اتمش نفیسه و جواهر قیمتی و مرکب با درقار و کنیران خورشید رخسار بشاگرد جالینوس^۱
 تازد استناد خود برد و اورا نیز بمرام خروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز ساخت و کتابی بجالینوس بشکر و سپاس فرستاد
 و در آن نامه ذکر کرد که مامول و مطلوب آنست که جناب حکمت بآبی دیگر کربت غبت نکشد و بوطن مالمول مراجعت نماید و همچنین
 تحف و هدایا بجهت ملک بنیقاش مرتب گردانند و مکتوبی نیز برای او در قلم آورد مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه
 و مناقشه نیست و من برادر و دوستار تو ام و هیچ فرقی میان مملکت خود و ولایت تو نمی انم و اشارت ترا بهر چه فرمایم
 و ترصدم و سبب و موجب این محبت و مودت آنکه بارسع و اهتمام تو با چنان حکیم فاضل که در عالم شبیه عدیل ندارد شناسم
 و بصحبت وی فایز گشتم اکنون حاجت من لطیف تو آنست که بخدمت او روی از آن جناب خواهی که بوطن خویش آید و محقری
 که نزد من است و بمقدار پر پشته وزن ندارد قبول فرماید و عیاذا بالله اگر ملت من قبول نیفتد من با طایفه از خواص متوجه آن
 گشته این معنی را از انتماس خواهم نموده و چون ملک باز از این امور فراغت یافت تمیز جالینوس را مغز و مکرم باز گردانند
 و هدایا پادشاه و حکیم فاضل رسیده هر دو متبشر گشتند و جالینوس با استدعای بنیقاش بوطن مراجعت نموده رسل و رایان
 ایشان متواتر و متواصل گشت تا ملک باز پیا شد و جالینوس این خبر رسیده با بنیقاش گفت مرا رخصت ده که بدیار مغرب
 روم و بمعالجه ملک باز پردام و بنیقاش با او مرافقت کرده سرد و بجانب بلاد غربی روان شدند و بعد از طی منازل و مراد
 قریب به دارالملک ملک باز رسیدند این خبر بسمع پادشاه رسید و باز در آن اوان از مرض خلاص شده بود و چون از وصول
 مهمانان خبر یافت به ارکان دولت باستقبال ملک شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را با عراز و احترام تمام بشهر آورده
 یک هفته از خدمت ایشان غیبت نمود و بنیقاش جالینوس در یکماه که انجا اقامت داشتند سر روزه از جوایز و صلوات ملک
 مندی گشتند و باز بنیقاش را شفیق ساخته یکی از پسران خود را بجالینوس سپرد تا با مؤقتن علوم و راه بادیه و غایت بر چشمه^۲
 رساند و در وقت وداع با فرزند را با خدم و ممالیک مال فراوان مصحوب جالینوس گردانید و بعضی از بلاد را که تسخیر کرده بود
 و به دار ملک بنیقاش قربتی داشت بدو از انی فرمود و بنیقاش نیز یکی از مخدرات خود را در حباله کجاسر ملک باز آورد و قواعد محبت^۳

مرد و پادشاه و اولاد ایشان بمرتبه فیضت جالیوس علیه الرحمه استحکام پذیرفت و رسم مودت و یکجانبی بینم سالهای دراز استوار
 یافت عرض از این حکایت آنکه طالبان علوم را یقین معلوم کرد که ثمره شجره دانش از شمار اخصاف و نادر است
 و نتیجه مقدمات فیضت از حیرت مضبوط و مقدار پروان از سخنان اوست که عاقلترین مردمان آنکس تواند بود که یکی از نزدیکان را
 افعال اقوال خود موکل گردانند تا او را از خطا و صوابی که از صدور یافته باشد اعلام دهد و او بر استعمال فعل جلیل و قول و احتیاج
 از امر قبیح مداومت خرد و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که از ملاست اعمال دوز و فراولت امور پسند دارد
 و پیوسته تمت و براد کتاب عظام مقام و جلال قضایا مقصود باشد و گفت که آدمی از عقل آن قدر که بسیل رشد را از ضلالت
 و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسند است و فرمود که بهترین عالم آنست که مقدمه سوال مستحق آن وصول یابد و گفت که
 پیش ازین چون مردمان برای تناول شراب و شمع اغانی مجتمع شدند و تفاضل ایشان بزرگتر شد و انواع آن بزرگتر
 در امر چه تاثیر است و بحث مضرت و منفعت آن مقصور بودی و از غنا آن مقدار استماع نمودندی که نفس را در استعمال
 فکری شاغل شدی تا ساعتی آسودگی حاصل آمدی و اکنون اگر آن اجتماع روی نماید بر یکدیگر تفاضل بنوشیدین گاه
 عظام و اقداح کباب بر جویند و غنا را سیب تعب بدن و هو و لوب سازند و فرمود که کسی تا بر معرفت نفس خود قادر نگردد و حصول
 آن او را میسر نشود چه آدمی از اوطاط محبت نفس خود بر موجب حب الشی یعی و ییم گمان می برد که نفس خویش تن را بصفای
 جمیده که ندارد آخته است تا حدی که بدلان خود را از فرقه شجران بدارند و بخیلان خویش تن را از جمله گریه بکشند و اما
 در باب عقل هر کس گمان برد که عقل زمان خویش است و این اعتقاد کسائی است که اندک عقل باشند و از کلمات اوست که
 انار در هر بطن فاسدی که در آید آنرا صالح سازد و ضرر را در هر بطن صالحی که در آید آنرا فاسد گرداند و گفت که موت منحصراً در
 نوع است یکی موت طبیعی که آن از پیری باشد و دیگری موت عرضی که آن فی بدن رسد روی نماید و سیم موتی که برضاست
 چنانکه شخصی خود را بکشد و چهارم موتی که بیک ناکاه دست دهد که آنرا فاجا گویند و فرمود که رغبت در کتاب بخشی و
 صدق و وفا مؤثر دارد و سزاوارست ثنا کرد و گفت که مساهلت و مدارا هست دشمن اختیار کن مرچند بقوت و غلبه خویش
 و اثنی باشی و فرمود که هر که دوستی اجابت بضمیت نامرعی ندارد و حق موعظت و تنبیه امهال ماند و دوست را از عیب که دارد آگاه
 نکرد اند مستحق قطیعت و مستوجب مهاجرت است و گفت که سزاوارش است و محبت آنکس تواند بود که دلی گشاده دارد و
 علم شورش غصب از نشانند و فرمود که شدت حذر و ترک غرور سبب سلامتی مرد حارم است **در کتب البین مایلی**

تعلیم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند اگر بقضای آن عمل کند یا نکند مجرب دانستن آن فایده است
 هزار رکعت نمازی که متعبدی خاضع و متنسکی فاشع بگذارد و اگر بدان عمل کند یا بدیگری بیاورد آن علم را ثواب علم او
 و ثواب عمل آنکس که آن علم را از وی آموخته باشد تا روز قیامت در نامه اعمال آن معلم بنویسند و محمد بن ادریس الشافعی گوید
 صبر علی الایام و الصبر شیمی و دارست علما ان بالعلم قمتی و بر عقل ظاهر است که بعد از عقل هیچ چیز شریفتر از علم نیست
 و پس از خرد هیچ نعمتی عظیمتر از دانش نیست و فردوسی رحمه الله گوید هر آنکس که دانش نیایی برش کمین نازید هرگز بر درش
 و بر عقل روشنست که عقل غریبست که بسبب کوشش بر آن قادر نتواند مگر بر اندکی که آراء عقل معیشتی گویند اما علم کسی است
 که بکلفت کتار و مشقت اسفار و مجالست علما و مذاکرت حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل از این
 علم استکف نماید و ارکسانی که بجایه و رتبه و سن و حرمت کمتر از او باشند استفاده کند و بنظر اغاز و احترام در ایشان
 از آموختن تنگ دارد کسی که بهره ندارد و دانش بسی افلاطون الهی میگوید که من که یصبر علی تعب العلم فلیصبر علی
 شقاء الجهل **آورده اند** که وقتی فالینوس در صحرائی میگذاشت که مرغی کاواں بود و در آن موضعی کاوبانی را دید که سزا
 در دیده ماده کاوی برده حدقه اش را بر غبته تمام می سپید حکیم آن صورت را بدیع شمرده گفت ای شیخ می بینم که زبان
 دیده بی زبان مباد که آفتی بجسم این بهیمه رسد کاوبان گفت در هر ماهی بیاضی در دیده ان کاو دیده اند شبکو میگرد
 و من سر زبان در حدقه او برده می لیسیم تا این علت زایل میگردد و فالینوس را این معنی پسندید و افتاد و در مرغی از کسپه
 کرده بدو داد و گفت این اجره فایده ایست که در فن طب پس سایندی و فالینوس با کمال علم از استفاده کاوبانی پاک
 نداشت و حرمت علم اگر چه اندک بود فراوان شمرد و قیمت دانش اگر چه کم بود بسیار داشت **نقل است** که زوز
 شعبی نزد خسرو پرویز آمده چنان حقه بازی کرد که مهره دیده و هم دورین از او را که سرعت دست او قاصد و چنان
 مهره باخت که مهره سحره آنرا سحر بین شمرند اتفاقا شیرین در آن مجلس حاضر بود از آن چایک دستی تعجب و بار پرویز
 تو پادشاه جهانی و انا تر باشی اکنون بکوی تو این صفت را میدانی یا نه خسرو از تعجب و سرزنش دلارام خجل شد و نتوانست
 گفتن که نمی دانم تا جرم در جواب گفت می دانم و شعبه را اشارت کرد که برو و در خفیه پیغام داد که عنقریب این
 بن توانی آموخت شعبه استقبال شده پرویز درم و دینار بوی داد و باندک زمانی در فن شعبه ماهر گردید و هر
 که با دلارام خلوت ساختی بنیاد شعبه بازی آغاز نهادی و با جمله طینت آن پادشاه راضی نشد که خود را به سمیت

موسوم سازد و بوضعت جبل تن در دهد چه هیچ عیبی قحیر از نادانی نیست و هیچ شغفتی شنیعتر از حیالت نه و منافع و فواید علم
لایعده و لایحی است و از مویذات این قضیه داستان بهرام و بهر نوست که یکی از سعادت و دانش بر ذره غرت ارتقا
کرد و دیگری از شقاوت جبل در حقیض مذلت **حکایت** در کتب اصحاب تواریخ مسطور است و در صحیفه رب
حکایات مسطور که وقتی در حد و دطرستان دو برادر بودند مشهور بکیاست و مذکور بفرست و موصوف بکثرت مال و معرفت
به بسیاری ملک برادر بزرگتر را و خردتری بود جوهر نام که از شجاع آفتاب چش او خورشید مانند ماه از آفتاب نور گرفت
روانش خرد بود و تن جان پاک: تو گفتی که بهر نذر خاک: و کمتر را دو پسر آمد یک شکم اما یکی خوب و یکی رشت و دو
آخر نور داده بود و در یک برج اما یکی سعد بود و یکی کس طالع به بهرام منتهم بود و صالح به هر روز موسوم و هر چند مرد و برادر با هم
موانعی عظیم و مصادیقی قوی داشتند اما طبع تو پس بهرام جز با و باش و لیام آرام گرفت و همیشه با یکیشان مخالفت
نمودی و دوستی با کسانی ورزیدی که فتنه و فساد بر طبایع ایشان مستولی بودی و بهروز با آنها اقبال نمی نمود و از افعال نا
پسندیده بهرام اظهار ملال میکرد و از آنجا که اقتضای حقوق اخوت بود بهرام را بنصایح مشفقانه و مواعظ مخلصانه
بر سکوک جاده مستقیم مابست شده میگفت که به پنج روزه اقامت که ما را درین پیرای و در خواهد بود چرا باید که باین
نشینیم تا اعمال ناستوده از ما صادر شود که بد کردار پس از مفارقت روح جز عذاب و وبال عظیم نه بیند **ف**
که اندر یماند تو نام رشت: نه خوش و در بینی نه غم بهشت: بگر که کل بیک منفه حیات که او راست چون وقت طلت
بوی خوش و رنگ خوب و نام نیک یادگار میکند و ذکر او چگونه پایدار می ماند و شمع مردم بمعادوت او تا چه حد
باشد و لبان خار مباحش که چون دست بوی برند بخلد و اگر جامه در پایش اندازند بدرد لاجرم از غایت آزار خوار
آتش بدو تیز نکند و اگر نه از سال سر از خاک بر نیارد هرگز آرزو مند و نشوند باید ان مجالست مکن و بصحبت ایشان
پیوند که شومی احتلاط آن طایفه مراینه سرایت نماید و نامبارکی مجاورت ایشان لا محاله تاثیر کند چه دوستی آن
جماعت بدشمنی اهل صلاح منجر شود و بعد اوت خدا و رسول و من یک می اندیشم و بغایت می بهرام که از محبت این رفقه
و مصاحبت این زمره همان رسد متوجه بیاغبان رسید از دوستی بوزینه بهرام پرسید که چگونه بود آن **حکایت**
بهروز گفت چنین شنیدم که در ولایت روم باغبانی حبت و چالاک در عمارت و فلاح و زیر کی دوا می سامع باغی
از زاهدت اشجار و طراوت از مار خاک در دیده ارم کرده بود و عرصه بستان وی از محاسن عایین یاجین دایع حضرت

او از مشاییر حکمای ملطیبه است و اول کسی که در آن بلده میایل حکمت و فلسفه بیان کرد او بود از وی منقول است که گفت مبدء
 آتش و مذهبش آتشت که از جمود آب ارض متکون گشت و از آن خلقال ماسوا پدید آمد و از صفوت آب آتش موجود شد و از دفا
 و انجره آسمان ترتیب یافت و حق عرو علای از شغلات کرده ایش و کواکب در وجود آورد و فدارت اقی السموات و الکواکب و این
 المبدء حول سببه بالثوق الحاصل فی البیة و در سفر اول تورات مبرور است که مبدء المخلوقات جوهریت که باری تعالی آنرا خلق
 کرده بنظر هیبت در آن مکرریت و انجره جوهر مذکور که اخته آب گشت و از آن آب بخاری مثل دغان مرتفع گشت پس باری
 جلت کلمته سموات را از آن دغان آفرید و در آن چین بر روی آب کفی مانند کف دریا ظاهر گشته ایزد تعالی و تعالی آنرا
 کف زمین را موجود گردانید و بحال رایات استحکام دادش و کویا که سالیس ملطی مذهب وی آتشت که از شکات نبوت
 آقباس کرده است **ذکر انگسا غور** پس نیز از شهر ملطیه است فرغویورس گوید که مذهب وی آتشت که اصل شیا
 جسمی است که جمیع اجسام و قوای جسمانیه از آن حاصل و متکون شده اما بیان نموده که آن جسم از عناصر است یا خارج و بیان است
 و انگسا غورس اول کسی است که بتکون و ظهور قایل شده میگوید که جمیع اشیا در جسم اول کاین و بالقوة موجود بوده ^{از آن}
 ظاهر میگردد و بحسب نوع و وصف و مقدار و شکل و تکالیف و تحلیل ظاهر گشته همچنانکه خوشه از یک دانه ظاهر میگردد و دانسته
 بین طول و عرض از یکقطره آب ظاهر می شود **تنبیه** بیاید دانست که مراد اولیت جسم در کلام انگسا غورس که گفته
 که جسم مبدء اولست اولیت اضافی است نه حقیقی یعنی اولیت آن نسبت و اضافت با دیانتت فقط نه مجموع مجردات و مادیات
 و همچنین قول سالیس ملطی که آب را مبدء اول گفته مجموع برین معنی است **ذکر انگسا غور** او هم از ملطیه است
 در علوم حکمی هر آید اهل زمان خود بودند مذهب وی آتشت که اول المخلوقات موانع و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از موانع
 متکون شده چنانچه سموات و کواکب و عقول و نفوس از موانع صافی مخلوق گشته اند و جماد و نبات و حیوان و انسان
 موانع کشف در وجود آمده اند **ذکر دیمقراطیس** از کبار حکام است گویند که در عهد بهمن بن اسفندیار بود
 و اسپطاطیس قول او را بر قول استاد خود افلاطون ترجیح نمودی از سخنان و ست که تارای تو مغلوب خشم تو باشد تو
 ثابت شموات کنی خود را از افراد انسان شمار و فرمود که آدمی را در وقت عزت و رفعت باید ارباب بود نه بهنگام
 و ذلت و گفت که عالم معانه بهتر است از جاهل منصف و فرمود که واجبست بر انسان که دل خود را از مکر و خدیوت پاک کند چنانچه
 جامه خود را از نجاست پاک می سازد و گفت چنان شیرین باشد که نرا فرو برند و چنان تلخ باشد که از دهانت بیرون افکند

نقاشی اور گفت که خانه خود را بچ بیدای تاس در آنجا تصویر کنم فرمود که اول تصویر کن تا مرا در آن بچ بیدایم از کلمات
و است که شخصی که علم دارد و بدان عمل کند مانند بصیر است که دارد و در آن مد او ای خود نمیکند نو بتی اورا گفتند که نظر
کن چشمهای خود را بپوشید و چون کشد که مشغولش خود را مسدود ساخت و چون کشد که بدان گفت برین امر قادر نیستیم
و این سخن اشارت بدانت است که در کائنات عقلی را با اختیار فراموش نتوان کرد و از آنها قصداً عرض نتوان نمود بخلاف در کائنات
حسی که همچنین نیست **ذکر اقلیدس** **صوری** اول کسی است که در ریاض سخن کرده از اعلا صده دون کرد ایند و کتاب
موسوم است باسم او از سخنان اقلیدس است که لحظه هندسه روحانیت **ظہرت** از کیه جسمانیت **شخصی** با او گفت که چندان
جدد کنم که تجلیات از تو ظاهر شود جواب داد که من چندان سعی نمایم که غضب از تو زایل شود و فرمود که هر چه فایت کرد در تحصیل
آن قادرستی یا نیستی و علی کلا التقدير من تأسف و تحسیر هیچ فایده ندارد و گوشت که بدترین مردم شخصی است که بنا بر سوء
اخلاق اعتقاد بر پچکس ندارد و پچکس نیز اعتقاد بر او ننماید و فرمود که میان دو برادر خصومت میفکن که ایشان یک
چیزی صلح کنند و تو اکتساب منت کرده باشی **ذکر ثا و فرسطی** **س** از جمله ملائکه ارسطاطالیس و کبار اصحاب
او بود و بعد از فوت استاد بر کسی وی شستی و با فاده مشغول شستی تضایف معتبره دارد از سخنان او است که سما
مکن کو اکب است و زمین مسکن مردم برو جی که مثل و شبیه اندم سما و یات را و کو اکب عقول و نفوس ممیزه دارند
نفوس باقی ندارند و ازینست که قابل نیستند زیاده و نقصان را و گفت که سر و چرنی است خاص بنفس که تعلق بر جسم ند
و نفس را از مصالح خورش شاغل میاید چنانچه لذت ماکول و مشروب مخمض بحکم است بنفس و فرمود که بسطاطان غیر
عادل و بر ممتولی که حسن تدبیر ندارد و بر بلیغی که صدق کلامی نباشدش و بر بخشنده که مال او در غیر موضع صرف نماید و بر
صاحب فضیلتی که رای مصیبتی نداشته باشد غبطه مبرد **و قال الحکمة غنی النفس و المال غنی البدن و طلب غنی**
النفس اولی لاینها اذ اغنیبت بقیت و البدن اذ اغنی فما بقی و غنی النفس مدو دة و غنی المال محدود
راقم حروف گوید که چون شمه از اقوال و احوال کسانی که قبل از ظهور ملت احمدی علی و اصحاب الصلوة والسلام سمعت
حکمت و دانش امتیازی داشتند درین وراق ثبت افتاد و ضمیر کسیر خواست که سطر چند در فضیلت و علم و منافع آن در
سلک تحریر آید لاجرم کلمه چند از کتاب فواید السلوک که یکی از فضلا و دهر آن نسخه را در کلید دمنه نوشته است بآید
حذف و تغییر ثبت افتاد **و هی ه** **ذ** در اخبار وارد است که هر کس با بی از علم و صفی از دانش

دل حوران زدوس نهاده **بیت** قطره‌ای شاله کاه صبح بر اطراف کل ۶ آن چنان آمد ز اطراف کلتان در نظر
 کز برای گرمی بازار صراف بهار ۶ لعل مروارید را آینه بکشد ۶ و این باغبان با بوزینه صداقت می ورزید و میا
 ایشان محبت و صداقت بدرجه کمال رسیده بود و اتحاد و مولات از احد اعتدال تجا و ز نموده و پیش از دوستی
 بوزینه باغبان ماری را زخم زده بود و بینهما عداوتی بدین سبب حادث گشته و مار وضعی می جست تا از باغبان
 انتقام کشد و بمقتضای جزاء سیئه سیئه بمثلاً علم نماید و باغبان از بیست مار و شدت صولت او عروس
 آسایش را طلاق داده بود و جلیس استراحت را وداع کرده اتفاقاً در آخر روزی که از تعب حرکت و نقد شکار
 ماندگی بروی ستولی گشت و خواب برو غلبه کرد بیل ابالش ساخته خوش بخت **عریه** یا ارقا لکلیل منور و ابوالله
 ان الحوادث قد یطرقن اسحاراً ۶ مار برین حال اطلاع یافته وضعت غنیمت شمرد و بر فو بر بالین او آمده با خود انداخته
 کرد که اگر من بروی زخمی زدم که بر عقل نیاید این ناپاک بر خیزد و بمن دست بردی نماید که بشامت آن از پای در آیم پس فحاشه
 بروی حمله بردن طریق عقل نیست و بریده جایت و ناخن از نشیئه خردنی و حکما گفته اند که چون بر دشمن دست یافتی چنان
 زخمی زن که دیگر حرکت نکند و چنان ضربتی بفرست که او را قدرت مکافات نماند و مار بعد از اندیشه و تا مل غام با خود
 گفت که هیچ عضوی نازکتر از حدقه دیده او نیست و هیچ چیزی لطیفتر از مردمک چشم او نه صواب آن است که آهسته بروی
 او روم و بر چشم دی زخمی زدم که بعد از آن دیده باز نکند این بگفت و بجانب باغبان حرکت کرده و باغبان از آواز قرار
 او بر زمین بیدار شد و دست بیازد و بیل را برداشت و مار بهر ارجله خویش را در و راخ انداخته از آن بلا بکشت و باغبان
 چون از آن ورطه خلاص یافت گفت ای نفس خواست و جان اگر خواب می باید جان را وداع کن و اگر ت جان در کار
 همان خواب اختیار نمای و روزگاری برآمد که باغبان نیارت خفتن و از پخوانی کار او بجان رسیده صورت
 را با بوزینه که دوپستی بود مخلص در میان نهاده و از روی درین باب معادنت خواست بوزینه گفت که مداوات این
 سهل است و تدارک این آسان هرگاه که ترا خواب آمد با عقدا من بجنب که من بر بالین تو بنشینم اگر مار بیاید چون
 پنبه از یکدگر بکپلم و سرش بسک محنت بگویم باغبان بدین سبب ایمن شد و کر مکانی خواب رفت و چنان بخت که نفع
 صور برخواست ملخص این سخن آنکه چون باغبان سر بر بالین نهاد کمس بسیار بروی وی جمع آمد و نزدیک بود که از غلبه کمس
 چشمش کور گردد بوزینه کمس را می راند و بعد از اندن باز محقق می گشتند و بوزینه ازین حرکت پنهان در خشم شد که لرزه

اندامش افتاد و گفت که فارغ باشید که من با شما کاری کنم که از روی من نیست شویید آنگاه برخواست و کرد باغ برآمد
 و سگی پهن قریب بدین بدست آورد تا بر سر کمان زده همه را نیست کرد اند و بر بالین باغبان آمده آن سگ را بر هوا
 برد و بقوتی تمام بر روی باغبان زد **ع** کمان جان سلامت بردند **و** باغبان جان شهرستان عدم برد از مار که دشمن انا
 بود کندی نیافت و از یوزنه که دوست نادان بود دید آنچه دید **ف** که دشمن که دانا بود به که دوست **و** آبا دشمن
 و دوست دانش گنوست **و** این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصادقت جمال اعتباری ندارد و محالست او با شمس **ع**
 ذمیم دارد و سرچند بهروز در ضیعت داد حکمت داد اما در بهرام چندان اثر کرد که نیش کردم در سنگ خارا و منتظر
 مرغی در کوه بلند و بهرام در جواب گفت که ای برادر چون از من فعل بد نیامده و کردار بد سرزنند بجز در صحبت ایشان
 روی نماید و بر تقدیر مصادقت ایشان چه مکرده حادث شود و لئین سلم که هر چه از رزدان و شبزدان صادر کرد در انا
 در وجود آید چون صاحب سطا ز ایران و قوف نباشد کدام خیانت متوجه گردد و از چه چیز مطالبت کنند بهروز
 ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول ضیعت مانع آید و ادبار دوستی آن گروه ترا از تشیع سبیل شاد بازمی دارد
 و آنچه میگوی که صاحب سلطان واقف نیستند خلاف واقع و تو خود را خواب خرگوش میدی چه ایشان مطلع اند
 و مستخیر از حال شما اما بتغافل می نمایند شمار را در خواب می پازند تا ناگاه از کین غدر کمند می کشند و همه را
 و دستگیر کردند همچو آن روبا که بر سر کلنگ آمد بهرام گفت چگونه بود آن **حکایت** بهروز گفت شنیدم که
 که بر کنار آگیری که حواشی آن با انواع ریاحین چون بستان فردوس بشکوفه آراشته بود و سطح آن با جناس غالی
 چون آسمان به ستاره پر آراشته فوجی از کلنگان بشانجام گرفتندی و بیت خویش حاشیه آن غدر ساختندی
 آب آن از مواصافی تر و سطح آن از آئینه صیقلی تر تا هرگاه که دشمنی قصد ایشان کردی همگی او در آئینه آب
 منعکس شدی و کلنگان بر قصد او مطلع شده چاره کار بستندی و مع **و** دشمنی که دیده او چهره **و**
 ندیده بود و مرکز قدم نوبم در جره خدو او رسیده **ف** چشم عاشقان **و** همه شب ستاره را از کفقی
 اتفاقا روبا می که اکید تعالی بود و مکر و حیل و افعال او غالب آمده از آن حال آگاهی یافت و چون از روی گوشت
 کلنگ بر خاطر روبا استیلا یافت بعد از تدبیر و تفکر شب بکنا رود آمده در منته از زمین بر کند و در مجرای آب
 و آب آزادی برد تا نزدیک دید بان کلنگان رسید کلنگ آنرا دیده پنداشت که دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد و خان

که کلنگان همه ترسیده مضطرب بر پریدند و چون نیک تامل کردند گیاهی دیدند لاجرم زبان سرنش روی کشودند
 و تنق ملامت در روی نهادند که آیا دیده ترا چه افتاده است که گیاه از جانور فرق نمی کنی و ما را از خواب خوش
 برمی آگیزی پاسبان خجسته شده مهر پکوت برداشته و در و بهانه زمانی توقف نمود تا کلنگان خواب ز قندال حال
 بر پاسبان فراموش شد بعد از آن رو به یک شاخ درمنه دیگر فرآب داده چون بنزدیک پاسبان رسید بنا
 بر دهنول چنان غره زد که شورشی در میان کلنگان افتاد و همه از خواب برجسته احتیاط کردند و بغیر از شاخ هیزی
 نذیند و این سبب پاسبان را رنجانیده دشنام دادند و گفتند که اگر بار دیگر مثل این حرکتی از تو صادر شود تا ترا این
 عمل معزول کنیم و این شغل محروم گردانیم چاره چون مجرمان خاموشی اختیار کرد و مانند گناه کاران سر در پیش انداخت
 و با خود گفت که این آب را چه رسیده است و این گیاه را از کجای آورد باری این بار هیچ نخواهم گفت و اضطراب بهم
 در و بهانه ساعتی صبر کرده بعل سابق مشغول گشت و پاسبان درمنه را دیده این نوبت هیچ نگفت تا از پیش او گذشته
 نظرش غایب شد و پاسبان با خود گفت که در ملامت و سرنش من مصیب بوده اند و من در آن حرکت مخفی و اکنون
 معلوم شد که با دیکه را در آبی اندازد و چون پاسبان بدین حیل و مکر از حرارت غافل گشت و ترک حرم و احتیاط
 کرد و رو به بجای درمنه بر روی آب روان شد و با شتاب قریب بمنزل کلنگان رسیده پاسبان چاره را در لوب
 و از گوشه استخوان او گرد با بسمان رسانید و این مثل بد آن رزم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند مانند بود
 کلنگ را و بر اینه از ایشان بشما آن رسد که از رو به کلنگ رسید القصد خد آنکه هر روز بیعت نشد بهرام ساطل
 بیشتر از پیشتر اقدام مینمود **و** جاہل کند کار بقت حافل **و** هرگز نشود بجایه مدبر مقبل **و** برین حدیث چند
 گذشته شبی یکی از یاران بهرام از مجلس شراب پروان آمد و نقی بجائ رئیس شهر برد و آنچه یافت از نقد و جنس بیرون
 آورده بنظر اصحاب رسانید و در مجلس بی بمنزل عیاران بردند و بنییر **و** همه را در یک خانه مجتمع یافتند بهرام
 بنا بر مانعی در آن اوقات از رفتن **و** چون عیاران دستگیر شده جرایم بران جامع ثابت
 گشت بفرمان حاکم سر شخصی ابر درختی آویختند و بهرام از آن مسکته جان که از خلاص یافتن ارصحت اشرا چنان متشف
 شد که اگر نام رندی شنیدی لرزه بر اندام وی افتاده بهر اسیدی روزی بهروز با او گفت که ای برادر مرا مرکز بر خاطر
 فطور نموده بود که تو از آن شیوه ناپسندیده انابت کنی و از آن قوم مهاجرت کنی که مصاحبت و مخالفت تو با ایشان

تا کید و استقرار یافته بود این ارتقا را ز چه حاصل آمد و این توبه و انابت از کجا پیدا شد بهرام گفت نیک ماند سواد تو
از من بسوال شیر از روباه بهروز گفت چگونه بود آن گفت **حکایت** آورده اند که شیری که کا و دماهی از نیل
در زمین نفس نایستی زدن و پیل از دشت او پیرامن صحرا نتوانستی گشت در بیشه مقام داشت و کرکی و روباهی از
جمله مخصوصان او بودند روزی شیر آرزوی شکار کرده بنشاط صید مایل شد و کرک و روباه در صحبت او روان شدند شیر
گفت بطلب صید هر یک بکوشه رویم و منزل اجتماع ما با نجه حاصل شده باشد بفلان بیشه باشد مثال اتشال نموده ام
بطرفی رفتند و بعد از فرضی در مکان موعود مجتمع گشتند شیر فرکوری شکسته بود و کرک آسویی صید کرد و روباه خرگوش
بچنگ آورده شیر کرک را گفت که بیا و این صید ما را قسمت نمای کرک بعضی رسانید که قسمت صحیح است خرگوش را
و آموما و خرگوش روباه را شیر ازین قسمت در خشم شده پنجه زد و سر کرک را از هم جدا کرد آنگاه روباه گفت
که بر قسمت اقدام نمای روباه گفت ملک خرگوش را چاهشت کا تا ول نماید و آسور اینکام شام و خرگوش را حالا بر
سبیل نقل بکار برد شیر گفت قسمتی بدین پایی و راستی از که آموخته روباه جواب داد که از آن سر که پیش تخت ملک
موضوع است اکنون ای بهروز من این فرهنگ ادب از درختی چند آموختم که یا ران مرا بر اینها صلب کرده بودند
و در خلال این احوال روزی عم بهرام و بهروز برادر خود را که پدرایشان بود در خلوتی طلب داشته گفت که چون دیده
خود بر می کشیم و بنظر عقل در می نگرم بر زمان و عمر هیچ اعتدای نیست از آنکه چون برق عاصف میگذرد و بر قصر حیات
نشان کرد که بنای سنت دارد و از زمان زندگانی آنچه رفته اعاده آن ناممکن است و آنچه مانده در پرده غیبت است
و برکت و کیفیت آن احوال متصور نیست **ابیات** ز فردا و دی کسی را نشان نیست که دی رفته است و فردا در میان نیست
یک امروز است ما را اندایم بران هم اعتدای نیست تا شام و میان مان گذشته و آینده آینست که آن احوال گویند
که غم خود را در آن حال بید خورد و عمر خویش اندم بایشناخت **نزد** دم را بنان دار و غنیمت شمار عمر که آنجا که
هلاک بینم اند غرض از تمهید این مقدمه آنکه در پس پرده عظمی یک دختر پیش نیست و مال و اسباب فراوان ابرم
بنیخواهم که دختر من بجایه بکانه رود چه آزمان موروث و کتب نفیس دیگران کرد و فرزندان تو محروم ماند و از رو
حقیقت تو والد و ناسل از جانب دختر با جانب تعلق دارد و نتایج و موابید او بقیایل با بعد نیست کیرد پس من آن
که از پس من باشد نه از دختر و نام مرا زنده فرزندی دارد که از صلب من بوده نه از پشت بکانه **عربی** بنو بنو ابنا ابنا و بناتنا

حرکت که داشتیم و هر صنعت که توانستیم در عمل آورده شد باز دوشی است نه بطور التفات مینماید و در دام جیل می افتد لیکن
 هر روز می آمدی و زمانی دیر باز بران کنکره قرار گرفتی و باز بشیمن خود رفتی روزی ملک بهروز گفت که تیر لنگ کار
 چگونه در دام آیم بهروز گفت که تیر آنتست که آن کنکره که آرامگاه اوست و در شستن بران عادت کرده خراب سازند و بجای
 آن هیکل مری بنا کنند تمام اعضا استادان جاکست بنموده علم نمودند روز دیگر که باز از فضای هوا قصد نمود که بر مفر
 معمود نشیند چون میات مسکن بر خلاف صورت مقاد دید طبدین آغاز کرد و بی آرامی بنیاد نهاد و زمانی مختصر بود
 چون دران هیکل حرکت حیوانی ندید و دران پیکر نشان حس نالی نیافت بران موضع آرام گرفت و بقدر عادت توقیف
 آورد آنگاه پرید و روی سوی شیمن آورد و بعد از روزی چند که الفت گرفت محبت باز بدان صورت زیاده گشت
 بهروز بنمود تا برسم مردان جامه دران هیکل پوشیدند و آن هیات جلعت نو آرایش دادند باز بطریق مقاد و شیوه سابق
 قصد منزل خویش کرد و شکل نو دیده که حادث شده بود و هیاتی دیگر طاهر گشته ازین جهت رمیدن آغاز نهاد و تخاصی^{بنیاد}
 کرد تا بتدریج معلوم کرد که دران مثال حرکت حیوان و جنبش ایشان نیست پس ساکن شد و ایمن نشست و چون خنجر^{وز}
 برین بگذاشت و باز با آن هیکل انس تمام گرفت بهروز نمود تا آن بنا باطل کردند و مردی بهمان جامه بر جای صورت استاد
 و خود را چنان ساخت که کوی حس و حرکت ندارد باز بطریق مقاد و شیوه معمود از هوا فرموده بردست نشست
 و آن شخص باز را گرفته نزد ملک آورد ملک بر بهروز شنا گفت و بر خرد او که بدین روش ارشاد نمود آفرین بونست^{بهروز}
 که بقا باد ملک اما این باز را بدان جیل که گرفته ام که ما مرغان را ملک پرسید که چگونه بود آن **حکایت** بهروز گفت در
 مسطور است که در ولایت عرب یکسانی بود که از شدت حرارت آن هیچ صاحب قدم را با وجود ولایت دران مکانی
 نقر بنودی و هیچ مرغی را دران موضع از قوت اوراق شاع طاقت پیران نماندی و دران حوالی ماری صاحب سم و شجاع رقم
 نشین اوست که از صولت او هیچ رنده بران راه توانستی گذشت و هیچ جانوری از نهیت او خواب نکرد دیده توانست
 گشت و مدت این ما و دران بیابان آرامگاه ساخته بود و دران ریکتمان متوطن گشته و چون دران صحران شد
 که هیچ حیوانی نتوان یافت نمی شد جز مرغان ضعیف و نمخان کوچک که بوسیله بال از وبال مضارستکاری می یافتند
 ما در بی قوتی روزگار بسر برده آفر ما خود گفت که جمده بضرورت جمده و جنبده خورده باشد و تا جانور در قید جاست
 او را از قوت کزیر نیست و روزی سپای خویش از در کس دنیا بد و طعم بارادت خود بر خوان کس نشیند و اگر چه روز

در ازل معدراست و نصیب هر کس مقسوم و مقرر و جرای رزق بر وفق قسمت است نه بر حسب مطالب اما در تحصیل آن تکلیف
و زبید و در طلب آن جد باید نمود و تا مسجدر خانه سر بر زانو اندوه نموده با شرم روی روزی جز بیدیده خیال نخواهم دید و
طعمه جز بکاسه آرزو نخواهم شنید پس صواب است که نفس خود را چون دانه بر تابه ریخته اندازم و بزنا بیش آتش جهان سوز
بهر کنم تا دندان بداند دل مرغ رسام و یا چون دانه در پرده خاک متواری کردم و بعد از استخاره در میان یک رفت و دنبال
خود در آن فرو برده چون چوبی که از زمین رسته باشد راست بایستاد و جنبش حرکت فراموش کرد و طیر و جراد که بر یک
کرم امکان توقف نداشتند گمان می بردند که آن مار چوبی است از زمین برآمده لا جرم بی دغدغه بر سر ما می نشیند
اگر طبع می بود آن مکار فرو بردی و همچنان بایستادی و اگر مرغی بودی به شمش آورده بخوردی و بدین حیل مدتها بگری
و سرگرمی و افق نگشتند و ماینه این تدبیر اندیشیدیم و باز غافل ماند تا گرفتار شد و شاه تدبیر و تدبیر بهر روز را
می نمود که ناگاه خبر رسید که روزگار ملک را خلفی روزی کرد و کرد کار او را پسری ارزانی داشت که آفتاب مهر مهر او بر
جان او خواهد نکاشت و ماه ریم چهر او بر چین خویش تشنه اید کرد **مشوی** بگلزار ماندنی چهر او بشادی بخندد دل از مهر
نفس را می لبش راه نیست چو تو نیز بر آسمان ماه نیست از بستره میایوش واضح است که در میدان شکاری بر ابلق روزگار
چایک سواری خواهد کرد و از اسرّه میبوش لایح است که در تاجداری بر آفتاب حکم گذاری خواهد راند و شاه بدین غایت
بشارت فرمود تا مفتاح خزاین آوردند و اموال عظیم و جواهر ثمنین بذل فرمود و در انفاق و بخشش اصحاب سکنت و
خداوندان فقره یضامنموده و آن عطیه که خدای ارزانی داشت و آن موهبت را که آفریدگار کرامت از میا مقید و هم در
شمر و وارثت و رود آن دانست و بنا برین آن صاف کمال داد و خلوتی احضار فرموده بوزارت خویش نوید او بشهر روز
گفت ای خداوند حضرت ملوک مثال دریاست و هر که بدیر یا نزدیکتر از تلاطم امواج نا املین تر و خشم غضب پادشاهان
صفت آتش دارد و هر که باتش قریب تر سوخته تر و از ملوک حقد و حسد ایکنجه شود و خواص و مقربان او که از ملازمان کما
باشند از سنگ و توتانی بی گناگان را طعمه شمشیر گردانند و اراد مردان را باتش غضب خشم شهریاران بسوزانند و دنان
بسان جوهر آینه است که بر صورت که بنمایند قبول کنند و در بند حسد و قح آن نباشد خشم شاه چون دم نهنگ است که زینهار
ندید و غضب چون زخم ارقم که دوا نپذیرد و غیظ او بر مثال موج دریا که چون در تلاطم آید گریز و ستیز سود ندارد
هر یکس که با آب دریا بنزد **بگوید** باشد خردمند **د** و هر کس که رحمت ملوک مخصوص شد و بشفرت قربت حضرت پادشاهان

تنصیف یافت بدین عمل که شاه بنده را میفرماید موسوم گشت و نیک بد و توقع و ضرر و صلاح و فساد و غیره و شتر ممالک برای
 و ریوت او منوط شد لا محاله گستاخ گردد و در مصالح و مفاسد سخن بپزند و بسیار بود که این گستاخی بسببیت حسد
 غازی خصوم بهلاک انجامد و عاقل آنست که خود را از امثال این اعمال نگاه دارد و از چنین ورطهها تجنب و تحذیر واجبند
 اما از بلا ایمن ماند و از دوای سالم باشد پادشاه چون این سخنان اصفا نمود و این فضل استماع کرد گفت که در حضرت من آن
 خدمتکاران باشند که طینت ایشان بر حسد مجبول بود و از پناه خود قدم فراتر نهند و عقل و دکان و مطننت و ذلالت خواص و عوام
 ملوک فراخور عقل و خرد و فرزانهی ایشان بود و سر ملک که حاسد و غماز و ساعی و بدگوی را بخود راه دهد عادت بد و اساس
 خود نهاده باشد و بنیاد سلطنت بدست خود خراب کرده **بیت** مرا کنس که باشد بد و بد کمال **بناید که باشند شتر مال**
 چه صحبت بدگوی شاه را برستم اغوا نماید و سخن حاسد او را بر ظلم تحریص کند **ایضا** از ایشان شود شاه پیدا کرد **جهان را نشود**
جلد زیر و زبر **رو بر پس از هر که نفرین بود** همان نام او شاه بی دین بود **غرض** از تمهید این مقدمه آنکه بر اندیشه که در
 خاطر تو این سبب خطور کند و هر مکرری که بر ضمیر تو این صفت استیلا یابد خود را از آن فارغ داری که اقبال نظر سعادت
 نه چنان بجای تواند اخته است که باستماع کواذب ظلی در آن آید و دولت سایه قبول نه چنان بر سر تو بگسترده است که
 که با قیاب حوادث منظوی گردد و در عدم قبول این شغل هیچ وجه عذر از جانب تو مقبول نخواهد افتاد و در تقلید این
 هم تمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد و چون امتناع به روز با گراه و اجبار شاه برابری میکرد و الحاح
 او بای ملک فایده نمی آید دست قبول بر سینه نهاد و بطالعی خجسته و ساعتی مسعود بر سینه داشت نشست **در کار**
 به تمسیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد **فر** زهی ست وزارت از تو دستور **چنان** که ز پای موسی پایه طور
 لاجرم به روز بر ملک شاه نافه فرمان گشته بر موجب معدلت و نصفیت کار که داری میکرد و روزی در ایام وزارت
 او پسر پادشاه بر بام قصر کبوی سیمین بازی میکرد که ناگاه کوی غلطان بر سپر ناودانی که بر کنار بام کوشک کچ و آنگ
 استحکام داده بودند رسیده بایستاد و شمار داده بر اثر کوی رفته و از حاشیه بام دور گشته بمیان ناودان رسیده **منوقت**
 شد نه یارای بازگشتن داشت و نه امکان پیش رفتن بود و پرده کیان حرم این حال آگاهی یافته و مادر شمار داده بود
 از روی برداشته پرده و دیده و چون بگریست کودک را بر ناودان دید و مانند پهلوشان شده سر و دست بر بالاد
 تا اگر شتره فواد او زود افتد بگیرد درین اثنا خادمی دویده دست شمار داده را بگرفت و بر بام آورد اما دست مادر **پنهان**

ماند که اصلا بجای نشیب حرکت نمیکرد و طبیبان که ملازم بودند از معالجه عاجز شدند و شاه از حدوث این حادثه کوه عظمی
گشت و از ظهور این افعه غمناک و دلتنگ شد و بحضور بهروز مثال داده چون بخدمت استعاده یافت از وی دیرین با
چاره جوی آمد بهروز گفت که اگر پادشاه دیرین و اهیبه رشک و حیثیت را که امری جز نیست برای مصلحت امری کلی ترک فرما
باسهل و جوی مرض او و ان توان کرد و الا بجای می رسد که مرکز علاج پذیرد شاه سخن بهروز بسمع رضا نموده مرد محرم
درآمدند و بهروز فرمود تا روی و موی ستوره را برهنه کردند این علاج صحیحی روی نمود و بعد از آن اشارت کرد تا جانان
تنش پرون کردند این فعل نیز اثری ظاهر نشد آنگاه گفت که بنده از ارش بکشایند و چون دست نامحرم بدان موضع رسید
مرد و دست فرود آورد و دیند خود را استوار گرفت و شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را بعینیت پادشاه
سرافراز ساخته از کیفیت آن معالجه استعلام نمود بهروز گفت اصل آن مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضی
نفسانی و در آن ساعت که ستر عظمی دست بالا برد داده غلیظ مفاصل او را فاسد گردانید چنانچه بر فراهم آوردن او قادر بود
و چون دست بر موضع شین نهادند میا غالب گشت و حرارت غیر می شتعل شده آن ماده را تحلیل داد و مفاصل بکشد
گفت سپاس منت خدایا که مجلس را بحضور چون تو صاحب کمالی بیاراست و بارگاه ما را بوجود چون تو داشتی رفیق
گردانید ما شکر این نعمت بچه نوع کدایم و عذر اس موهبت بچه کیفیت ادانایم و بعد از آن تقریب بهروز نزدیک ملک روز بروز
سمت نوایدی پذیرفت تا شاه با او دم از مقام و ملک دفعی زدن گرفت و چون برین قضیه چند روز بگذشت پادشاه را غایت
شهری که مولد بهروز بود و تقسیم یافت و روی تو به مقتضای اس او نهاد و بهروز نیز مکر متابعت و موافقت بر بیان بسته در خدمت
شاه روان شد و چون بچوای آن موضع نزدیک رسیدند و نواحی آن خطه را بنحیم یافتند آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز استیلا یافته
و در واد آب بر رخسار ما را بزدن گرفت و چون بهروز بدستور گذشته وقایع سابق بپایه سر را علامت رسید اثر و شست و علامت
از چهره او لایح بود ملک پسید که سبب تنگی و موجب انقباض حسیست بهروز احوال طفل را لوف و مسکن محمود و حکایت عم و پدر
ایراد کرد و گفت چون بی اطلاق سیدم آتش اشتیاق ملاقات غریبان بر ضمیر مستولی گشته فرسیده مرا بیاد داد و آب گرم از فواره دیده
ردا کرد و ایند فاکتر چشم شکپایی زد و شاه این معنی خوشدل شد و گفت این محل شادی است نه مقام اندوه و موضع طربست نه منزل
و بمن خطه چشم اقارب و ابا بعد کمال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از ملاحظه اقبال تو کلشن گردد و بهروز شرطت
بجای آورده بمنزل پدر و عم شتافت و چون بشهر درآمد بحسب اتفاق که از او بریاسگاه افتاده والی شهر را دید که در مقام تعذیب

و نیکل استاده جمعی از دزدان و عیار پشکان را می خواهد سیاست نماید و از جمله ایشان یکی بهرام بود و بهروز را نظر بر برادر
 افتاده شفقت اخوت سیلاب شک از دیده او روان کرد و مهر برادری قطرات عبرت از چشم او زیران ساخت و فی الحال
 زبان به نجات اسیران و خلاص در ماندگان گشاد و بفرموده او همه از چنگ مرکمان یافتند و چون بهرام از فقه طاعت
 استکاری یافت و از ضربت شمشیر این گشت در کوکبه زیر می دید و دعای کرد و پنجره را که این طنطنه و غطت تعلق به برادر
 دارد و چون بدر سرای خویش رسیدند بهرام برادر را بشناخت و در دست و پای وی افتاده هم آهش را بوسیدن گرفت
 و از کرده و گفته اعتذار و استغفار نمود و وعده پدر که از پریشان کاری بهرام متواری بودند از وصول بهروز آگاه شده
 بلافاصله اوشتانند و آفتاب دولت و اقبال وی بر ایشان تافته عمر گذشته باز یافتند و دست در دامن دولت محکم کردند
 و جوهر خاتون بابونی آن نوا می شد و بهروز همین قدر با بهرام گفت که ای برادر یار داری آنچه گفتی که چون تو بوزارت
 رسی و مرا پای درخت بینی باید که در استخلاص من سعی تنمایی و اکنون بیقین استی که ثمره علم و درایت منصبی
 ارجمند است و نتیجه اجل و غوایت او دار بلند و برادریا محبوب نماید که نواید علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد
 نتوان نمود و بنایت استعاره چمن توفیق که در زمان پادشاه اسلام ابد الله تعالی نفاذ امره پس لای نام علم علم علما
 اسلام بقیه جوار سید است و طنطنه کوس قضا، ایام از اوج ثریا گذشته و توان گفت که در هیچ وقتی از اوقات
 موقوفات نزدیک آنچه اکنون بمصارف و جوی میرسد رسیده است و دیده و کوشش کردن نیز انتظام احوال ساکنان
 مدرسه و خانقاه را بعشر آنچه اکنون مشاهده می رود دیده و نشینده آن همه بی تکلف و تصنع بمن توجه خاطر آفتاب اشراق
 سعادت نمی روی نمود که باعث بر تالیف این کتاب ترتیب این فصول و ابواب است و اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل
 کمالات این ذات بی عدیل و ترجیح این دور بی بدیل را بر سایر ذوات و باقی ادوار و ایراهین قاطعه در مقام سابقه اثبات
 آید ان شاء الله و عده العیز و اکنون وقت آن شد که جواد خوش نام قلم بذكر احوال اشکانیان و بعد از آن بذكر کار
 ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات ملوک بحکم انعطاف یابد و منه الهدایه و التوفیق و مویهدی الی سوار الطریق
کفایت در بیان احوال طبقه سیوم از ملوک عجم که ایشانرا اشکانیان گویند
 باید دانست که اشکانیان را ملوک طوایف نیز گویند بنا بر آنکه اسپندر رومی هر یک از ایشان را بر طایفه حاکم گردانید که با
 و خراج یکدیگر نمی دادند و ملک فارس در دست این جماعت ماند و از ایشان بفرزندان میرسید تا زمان فروج اردشیر با بکان

و بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال و کسری است و اول ملوک طویایف جمهور اشک بن اشکان است
و برخی که بر قول ایشان زیاده اعتمادی نیست و او را اشک بن ارا گفته اند و طایفه را عقیده است که اشکانهاست که
اسکندر او را مملکت داد و زمره را بست که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکی از کماشکان و از دجله بدین
طرف آمد و تا حدود ری تصرف نمود و اشک بر وی خروج کرد و ملوک طویایف او را مدد دادند تا مملکت را از تصرف کماشته
اسکندر انترای نمود و بدان مقدار ولایت که کماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت کرد و باقی ملوک طویایف قرار
خود بودند و اشک بجهت اصالت بر خود تقدیم می نمودند اما پس حکم از ملوک طویایف باج و خراج بدو می داد و چون اشک بن
اشکان از نهمه اسیله و بزرگتر بود ملوک طویایف را اسکانیان گویند و هر چند را قم حروف تتبع کتب تواریخ نمودند
این طبقه مطلقا در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف فی بود بر تبه که هیچ دو تاریخ را با هم موافق نیافتند و چون
محمد مستوفی که صاحب تاریخ گردیده است و حافظ ابرو و مؤلف تاریخ جعفری که از متاخرین مورخین است این چند کلمه در باب
تقیایا ملوک طویایف و ذکر اسامی و القاب ایشان ازین دوسه نسخه نقل افتاد و بعد از فراغ از احوال مورخین مذکور بر او
جزیه اصفهانی بعضی رفت **ذکر سلطنت شادور بن اشک** بعضی گویند که او بعد از اسکندر خروج کرد و با پادشاهان
اطراف مقرر نمود که بجز آنکه نام او را در فرمانها بالای تمام نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد داشت
او است که مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان مدارا باید کرد و تواضع و مواسا باید نمود و مترقب و متضرع و مستی
نمود تا سعادت مساعدت نیاید و چون خصم در دام افتد از او مقام افتد غنیمت را بنفاد باید رسانید و هم او گوید که اخبار ^{الغضب}
علی من فوق ملک پوشیده داشتن خشم و کینه بزرگان هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت و خداوندان نیست عداوت
در زمین و محاصرت کردن عاقبتی و خیم و خاتمی و بیم دارد و از کلمات او است که غلامان ملک فی کثیر الممالک حرمت پادشاهان
در ارتکاب خطرات بسیار است بعضی گفته اند که مدت سلطنت او دوازده سال بود **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور**
بعد از پدر بجم و صیت بر پیر فرمان و بی نشست و در تاریخ جعفری گوید که پشتری اوقات در سواد اقامت داشت و خاتون او
از فرزندان یوسف صدیق بود علیه السلام و طح میان او انداخت و جسر آهنین بر دجله اوساخت و ویس و راجی در زمان
او ظاهر شد و بهرام بن شاپور پادشاهی صاحب تمت و مروت و عادل و عاقل بود و همیشه توجیه بر کتاب فضایل و تعلیم
تعلیم سیال حکمی مصروف و موقوف بود و با فاد و با ستفاده مشغول می بود تا زمانی که درگذشت مدت حکومت او بقول ^{فظ}

ابرو چهل و دو سال و بروایت حمد استوفی شش سال تفاوت فاضل میان قول این دو بزرگت لقبش رزین بود
 از خاندان دست که نادانی مصیبتی است که مرز و ثواب ندارد و هم او گوید که نیکویی رای و تدبیر نصف معیشت است بعضی گویند
 که عیسی علیه السلام در زمان سلطنت او بمعوش گشت **ذکر سلطنت شاپور بن اشک** بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد و در وادی
 سواد شهر نایب بنانها و در موضعی که امروز رومی است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده شد طرح انداخت و آتش خانه
 بزرگ ساخت ایام حکومت پادشاه یازده سال بود و لقبش کو در زراست **ذکر بلیاش بن بصرام** بحکم وصیت قائم مقام پدر
 و مدت پانزده سال پادشاهی کرد و پادشاهی با جشت و افتد ار و شیرمار عادل کامکار بود و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنابر
 عصیان و طغیان بامر جبار مستقیم بیات بشری را که آشفته بصورت بوزنه منصوب شدند و بعد از مدت روزگامت ایشان را که
 دوزخ جان ارتن پر دوشید **ذکر سلطنت مرز بن بلیاش** کومیند بلیاش در زمان حیات خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود و در
 یک سیرت و پاک اعتقاد و شجاع بود و مردانه آورده اند که روزی در شکار گاهی آمویی تعاقب نمود و او در میان مهال رفته
 از عقب او شتافت و او در سوراخی غایب شده مرز از اسب پا ده گشت و بسوراخ در رفت و مقدار یک تیر پرتاب طی کرد
 چهار صفت رسید که در صفت خمی پراز فلوری بود و بر سر مرغی طشتی رزین موضوع دید که در میان آن قزاقه پر موری بود و
 مرز قزاقه کو مرغی تعبیه کرده بودند و در آنجا لوح مسین مشاهده کرد که بران لوح بخط عبری نوشته بودند که این کنج خانه فریدون است
 و هر مرز از آن موضع پرور آمد و شکر را طلب نمود و قنات آن کنجها را بر سپاه قسمت فرمود مدت سلطنت او بقولی نوزده سال
 بود و گویند که قاضی نهران از آثار اوست در جعفری مذکور است که یونس بن متی علیه السلام در زمان او بمعوش گشت
ذکر سلطنت انوش بن بلیاش بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست و عدل و داد کرد و چهل و نین داشت و مدت چهل سال با
 حکومت اشتغال نمود و در زمان او صادق و صدوق با نطاکیه رفتند تا خلق را بتابعت دین عیسی دعوت فرمایند و جیب بخار
 بایشان منضم گشت **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَارْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ وَكَانَ مِنْهُمْ رَاشِدٌ** و در زمان مرز
 نقالی جبرئیل را فرمان داد تا صحیح زرد و مشرکان از بیست و آواز جبرئیل هلاک شدند و در تاریخ گزیده آورده که بعد از مرز برادرش
 رزی مدت چهارده سال پادشاهی کرد و در نظام التواریخ گویند که مدت پادشاهی رزی چهل سال بود و در تاریخ جعفری که
 رزی صلا نیت و بجای وی انوش بن بلیاش است چنانچه مسطور شد و مواعظ بحقیقه احوال **ذکر سلطنت فیروز بن مرز**
 بعد از مرز پادشاه شد و چون مدت هفده سال حکومت کرد و ظلم کاشکان او از حد در گذشت رعایا به بیات اجتماعی بر او هجوم کردند

و از تختش فرو گشید و چشم جهان بین او را از طبقه نوز عاقل گردانیدند و یلایش ایجای آن پچار بنشانند **ذکر یلایش بن فیروز** چون بر
 تخت جهانیانی نشست بعضی از بلاد را منسخر ساخته با ممالک آبا و اجداد منضم گردانید و بر بنیاء لار اشتغال نمود و بعد از آنکه واداره
 حکومت کرد عازم راه آفریت گشت و درین حیات یکی از ابناء اعمام خود را قایم مقام ساخت **ذکر خسرو بن یلایش بن رسی**
 اگر چه در امور ملک تدبیری داشت اما بغایت تیر شتوت بود چنانچه از سرخواهر خود در گذشت گویند که قهری عالی ساخته بود
 مشعل بر هفت طبقه و بر طبقه علیا تمکن گشته شراب خور دی و مجرمان را از آن قهر زیر انداختی روزی تریاق از بغه خورد و بهال
 در گذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنتش چهل سال بود سیر جان از بنای های دست و زیارنج جعفری گویند که قصه اصحاب کهنه در زمان
 او واقع شد **ذکر یلایش بن یلایش بن فیروز بن مرمر** مدت بیست و چهار سال حکومت کرد گویند که نیریز و طارم از آثار او است
 زیارنج جعفری گویند که او برادر خسرو بن یلایش بود و شبی در خواب دید که فرشته ای بوی میگفت که مرگ تو در دست است و پیوسته ازین جهت
 ملول بودی روزی در غیمه رفته تکیه بر ستون آن زد و ستون افتاده که باج خیمه بر سرش آمده بدان در گذشت گویند که شمس عابد در زمان
 او بود **ذکر اردوان بن یلایش** در زیارنج جعفری گویند که در زمان سلطنت او سه سال باران نیارید و او با قوم توبه کرده و خدای تعالی
 باران فرستاد و جهان معجور و خرم شد و در زیارنج گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال گذشت در جنگ اشغانیان
 کشته شد و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشغانیان طبقه دیگرند از ملوک طوایف که نسب ایشان بفریر بن کاوس میرسد
 و ایشان مشت پادشاه اند بدین سیاقی که مذکور میگردد **ذکر اردوان بن اشغان** با اشکانیان جنگ کرد و ملکی از ایشان
 اتراغ نموده ام حکومت بروی قرار گرفت و با ملوک طوایف همان شرط کرد که اشک بن اشکان کرده بود مدت بیست و سه سال حکومت
 اشغال نمود در تاریخ جعفری گویند که در عهد وی تمام ملوک طوایف بت پرستی پیشه کردند و حق تعالی جبرئیل علیه السلام بدیشان
ذکر یلایش بن اشغان بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد و در گزند گویند که عیسی علیه السلام در زمان
 متولد شد **ذکر کو در بن یلایش** بعضی رموز خاکی گفته اند که کین بجی پیغمبر علی بنیا و علیه السلام از بنی اسرائیل او باز خواست و زن
 پادشاهی او سی سال بود و او را کو در بزک خوانند **ذکر پیر بن کو در** بعضی گویند که بعد از پیر پادشاه شد و مدت بیست سال در
 ماند و نماند **ذکر کو در بن پیر** بعد از پیر شاهی بوی رسید و مدت ده سال حکومت کرد **ذکر رسی بن پیر** بعد از برادر پاد
 شد و در زمان او و میان قضا ایران کردند و او از ملوک طوایف مدد خواست که دفع رومیان نماید و مدت یازده سال در سلطنت
 بسر برد و در گذشت **ذکر اردوان بن رسی** پادشاهی عظیم شان بود و آخرین ملوک طوایف متی و کیسان در شاد کامی بر سر

عاقبت در جنگ اردشیر با کسان که اول ملوک ساسانیانست بقتل آمد مسود آوراق گوید که چند سطره که از احوال ملوک طوایف
 ثبت گشت از کتب فارسی که بران زیاده اعتقاد می نمود نقل کرده آمد و در نسخه که بران وثوقی بود مجدداً سامی و القاب بعضی را
 ازیشان بدین نسق که مسطور می شود پیش در نظر نیامد کما قال فی مفتح العلوم و هم الطبقة الثالثة سمو انذک لانهم اولاد
 بن اشک و لقبه اشکان ثم ابنه شاپور و لقبه رزین ای الذی بنی ثم ابنه بهرام و لقبه جودرز ثم ابنه نرسی و هو کورثم مرمر و لقبه سالار ثم
 بهرام و لقبه روشن یعنی المضحی ثم ابنه بهرام و لقبه راده ای النجیب ثم نرسی و لقبه کاری و معناه الصیدی لولوعه بالصید ثم اردوان و لقبه
کفتار و بیان احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشانرا ساسانیان گویند و در سلطنت اردشیر با کسان
 در مفتح العلوم آورده که معنی با کسان میر با یک است و او اول پادشاهی است که ملقب بشاه گشت و اول کسی است که اختراع کرد
 و آزار میان بست و بعضی گفته اند که مسیح علیه السلام در زمان سلطنت اردشیر مسعود گشته رسولی بدو فرستاد و شهریار عادل در خفیه
 دین تویم را قبول نمود و مجموع ارباب تواریخ اتفاق دارند که اردشیر بن بابک بن ساسان الاضرار نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است
 اما در مبدأ حال کیفیت ظهور اختلاف کرده اند و اگر مجموع اختلافات مذکور و مسطور میکرد از مقصود باز نمی آید لاجرم یکی از ان
 اقوال الکفکار ده می آید بعضی از مورخان چنین گفته اند که اردوان که آخر ملوک اشکانیان است تابستان در اصفهان میقیم بودی
 زمستان در امواز بسر بردی و طایفه گفته اند که تختگاه او ری بود و قنات ولایت فارس یکی از امراء خویش تفویض کرده بود
 و این امیر حکومت دارا کرد و را بنخواجه برای خویش پری نام داده بود و نعمت آشنایان را بپدر اردشیر که او را بابک می کشند باز
 که آشته و دیزین و لادالی فارس شنیده که پسر کوچک بابک در غایت مردانگی و فرزندی است او را از پدر طلب داشت و بابک شام
 ابی اردشیر را نزد حاکم فارس فرستاد و او چون بروی قفل و کمال شجاعت اردشیر و قوت یافت فرمود که بدارا کرد و دو پسر
 در امور ملک مدد و معاون باشد و هرگاه که پسر اردشیر را قنات در امور ایالت آن ولایت کرد و و هم بحسب اتفاق پری
 در آن چندگاه از تحت تخته انتقال کرد و حکومت دارا کرد متعلق بپدرش گشت و بنا بر آنکه بمحمان با اردشیر گفته بودند که تو
 پادشاه ربع مسکون خواهی شد و باستظهار آنکه در خواب دیده بود که ملکی با وی گفت که بشارت باد ترا که حضرت امیر المومنان
 ملک بلاد و عباد خویش بتو ازانی خواهد داشت لشکر باطراف عراق و آذربایجان گشته همه را مسخر ساخت آنگاه به پدر
 مکتوبی نوشت که فرصت نگاه داشته کاشته اردوان را که بر مملکت فارس استیلا دارد بقتل آرد و بابک بشارت سرخاطر از ان
 کار فارغ ساخته فرزند بزرگتر خود را شاپور نام که از پسران فرزندانش و ستمی است بر تحت سلطنت نشاند و اولاد بابک بن نرسی

اردشیر همه مطاعت شاپور بر میان بستند و در همان چند روز بایک داعی حق را بیک اجابت گفته شاپور با حضار اردشیر
مهرمان دستار اردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفت و شکر نامرتب داشته بمحاربه برادر روان گشت و اردشیر نیز بیست
عظیم فرام آورده متوجه شاپور شد و چون تقارب فیتن روی نمود برادران و اقربا و طایفه از خواص شاپور غدر کرده او را بکشتند
و مقید و مغلول گردانیدند و بارشیرش سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند به ستوانی زیر جمعی کثیر که شاپور
طریق بیوفایی مسلوک داشته بودند بمرکز اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان گشته میان او و ویلاش والی کرمان حربی مصعب
اتفاق افتاد و ویلاش در زمین منزل گزیده بعد از روزی کرمان شد و اردشیر از آنجا به بم رفته حاکم آن دیار را نیز بقتل آورد
و همچنین ملوک اطراف را گرفته و کشته در زیرزمینی شهری بنیاد می نهاد و چون این اخبار برادران سید ملکوتی خوشن آید
فرستاد و اردشیر در جواب نوشت که رود باشد که بر تو ظفر یایم و سر ترا از بدن جدا کرده باتشکده و ستم چه دولت است
عطایی و موهبتی است خدای و خدای تعالی آنکس را دهد و مملکت بران رزانی دارد که بتعمیر بلاد و تزیین عباد پروردگار
بخش اردوان التفات بسوز معهود بدان مفتوح می ساخت و ملوک را مفتوح می گردانید و در آن مدت رسل و سایل بیانش
هر دو پادشاه متواصل و متواتر بودند تا صحرای فرجان بجهت مقابله و مقاتله مقرر شد و اردشیر پیش از وعده بان موضع آمده
آبیار را مضبوط ساخت و فرمود که بگردشگرگاه خدای کنند و اردوان نیز بوعده و فاعل خود به باشکری زیاده انبوه
و طبع متوجه وعده گاه شد و بعد از تلافی فریقین که مبارزان از جانبین در مقام قتال و جدال آمدند اردوان بقتل رسید
و در روزی که اردشیر برادران غالب آمد و او را شاه بنشاند و خواندند و چون ارمم اردوان فراغت یافت بفتح میدان
پرداخت و از آنجا لشکر بلاد جبل و ارمیه و موصل کشیده مجموع قلاع آن نواحی را بکشتاد و از موصل به سواد آمده
و جلّه شهری عظیم بنیاد نهاد و از سواد با صطخر مراجعت نموده از آن موضع بحبستان رفت و از سیستان متوجه جاکشت
و از جرجان بجانب نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نمود و بعد از تسخیر این ممالک بطرف فارس معاودت نمود و ملوک
آفاق تزدوی تحت و هدایا ارسال نموده که متابعت و مطاعت بر میان جان بستند و حلقه بندگی و فرمان برداری او
در گوش کردند و غاشیه اطاعت و ادعای او را برداش گرفته آلا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف می نمود و بدین سبب
بدان صوب توجه نمود و چون آوازه وصول شهریار عالم متغارب گشت چندان خوف بر ضمیمه پادشاه بحرین استیلا یافته که خود را
از بالای قلعه زیر انداخت و هلاک شد و بعد ازین فتح اردشیر بمداین آمده در ایام حیات خویش تاج شای را بر فرق فرزند

خودش پور نهاد و تمام حل و عقد امور عالم را بکف کفایت او باز داد و مدت سلطنت او شیر بعد از قتل اردوان چهار
سال بود و پیش از آن دوازده سال دیکویند که از پادشاهی که تمامی ربع سکون را در تحت تصرف خویش آوردند یکی اوست
که ابحار و اقطار عالم را طواف کرده با تمام نیا و شهرهای عظیم توفیق یافت کلمات بنجیده و مقالات پسندیده بسیار دارد از جمله
سخنان و است که **لَا مَلِكَ إِلَّا بِالْجَبَالِ وَلَا جَبَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ**
پادشاهی نگاهتوان داشت که مکتبش گشت و شکر نتوان کشید مگر مال و مال جمع نتوان کرد مگر با آبادانی و عمارت و عمارت میشود
مگر بعد از سیاست و هم او گوید که **أَسَدُ حُلُومٍ خَيْرٌ مِنْ مَلِكٍ غَشُومٍ وَمَلِكٌ غَشُومٌ خَيْرٌ مِنْ قِتْنَةٍ تَدُومُ شِرْكَتُهُ**
از پادشاه ستم گسته و پادشاه ستم گسته بهتر از فتنهای پیوسته چه سادسبعی که بخون خوردن و شکستن جانوران موصوف
باشد مگر باید که بفردی از افراد حیوان رسید و مضرت و موت پادشاه ظالم جایز در لحظه بصدن از مومن موصوف تقدیر کند و فتنه
پیوسته و فتنه های عام بخواص و عوام متعدی شود و در لمحظه چندان وحشت از آن ظاهر کرد که در سالی از پادشاه صدوزنی
و هم او فرماید که **سُلْطَانٌ عَادِلٌ خَيْرٌ مِنْ مَطَرٍ وَابِلٍ** پادشاه داد دهنده بهتر از باران بزرگ قطره چه فایده باران
بر بعضی بقاء و اماکن متصور است و باران عاطف است سلطان عادل بخرد و بزرگ و قوی و ضعیف رسد و کافه برای او عا
رعایا را شامل باشد و از کلمات اوست که **شَرُّ السَّلَاطِينِ مَنْ خَافَ الْبَرِيَّ وَيَعْتَمِدُ عَلَيْهِ الْبَرِيَّ** بدترین شهریاران آن
که نیکوکاران روی ترسان باشد و بدکاران سیاست او امین و بلطف و نازان و هم او گوید که **الِدِّينُ بِالْمَلِكِ يُقَوَّى**
و **الْمَلِكُ بِالِدِّينِ يُتَّقَى** یعنی شریعت بیا روی شهریاران کا مکار تقویت یابد و مملکت با جرات احکام ملت استوار گردد
و باید از ماند چه یقین است که بها و زینت ملک بجلیه دین و دانش بود و قوت و رونق بکوبین بهیبت و شمت شمشیر قائم ماند
دین و ملک و دانش و شمشیر توان و ملازمانند و میگویند **لَا تَكُنُوا إِلَى هَدَفِ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا لَا يَبْقَى عَلَى أَحَدٍ وَلَا**
تَبْقَى كُفَاهَا فَإِنَّ الْآخِرَةَ لَا يُنَالُ إِلَّا بِهَا بدینا اعتماد مکنید که با سچکس وفاداری نماید و دست او بازدارید که آخرت بی او
بدست نیاید یعنی باین معشوق بی وفا و محبوب بی وفا چنان فریفته شوید که امور آخرت مهمل ماند و نیز بکیار دست او بازدارید که معیشت
و عبادت بی بضاعت مزاجه او میر و مهیا نشود و پوشیده ماند که پادشاه اگر از جمله ملوک فوس و صایا بالغه و نضایج نافعه شود
و از جمله مولفات او نسخه است موسوم بکارنامه که مشتمل است بر کیفیت خروج در طواف و اکثاف ربع سکون و کتانی دیگر دارد
که از اجابت عوام تصنیف کرده است و آداب العیش نام نهاده و آن نسخه محتوی است بر آداب خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی

کردن و در آن کتاب تمامی اوقات سرشخصی را چنان مشغول گردانیده است که خطه معطل نباشد و گفته که هر که معطل ماند اندیشه‌های خطا
 و از آن فسادات بسیار متولد شود **مقولست** که اردشیر بنان ضبط خویش نموده منبیا کند آشتیه بود که هر قضیه که در دربار
 او حادث گشتی صباح او را معلوم بودی و هر که در مجلس او حاضر شدی با وی گفتی که تو دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی
 و همچنین در اطراف ولایت جمعی را تعیین نموده بود که پوسته قضایا و کلیه و خبریه را با و رفع میکردند و گویند هیچ رعیت از هیچ پادشاهی
 چنان نمی‌رسیدند که از اردشیر و از جمله عادات اردشیر کی آن بود که چون ایلی بجای نامزدی بعد از آن ایلی دیگر فرستادی
 برای دیگر چنانچه میان ایشان ملاقات بینفتادی بعد از آن هر که ام نامه که آوردندی آنرا مطالعه کردی اگر مضمون مردی و کی بودی
 بدان عمل کردی و گفتی شاید که ایلی اجبرنی کم دهند و خبرهای غیر واقع اندین جهت با پادشاه عرض دارد که مستخدم فتنه و فساد بود
 و هم آن پادشاه فاضل گوید که بس لشکر که شکسته و بسا مال که بغایت رود و بسا عهد که پدیدار نماید بشومی دروغ رسولان
 و خیانت ایشان و از جمله وصایا دوست که پادشاه باید که خود را به چهار صفت متصف سازد یکی بزرگ منشی دوم خوش خلقی
 سوم اکه مستولی بود بر فقیر متکبران چهارم اکه عامه مردم در نفس و عرض مال از وسلاست باشند تا از آفات مستی پادشاهی
 ایمن تواند بود که آفت سکر سلطنت زیادت از آفت مستی شرابست و مستی پادشاهی محمود نکات و حوادث روزگار آریا و پادشاه
 بر دما مرچ خواهد کند و گوید و هیچ اندیشه نکند و باید که پادشاه را ملازمی بود که در حال عزت و بزرگی حالت خواری و بدست
 نصب العین خود گرداند و در وقت ایمنی و شادی خوف و اندوه را یاد دوی دهد و در حالت استیلا تذکار عجز و ندامت را نماید
 و هر پادشاهی را که مشغول چنین باشد سلطنتش پایدار بود و رعیتش برقرار ماند **در کشاپور بن اردشیر و کیفیت ظهور او**
 ناظران جواهر اخبار چنین روایت کرده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران تسلط یافت بنا بر وصیت جدش ساسان تیغ کین
 در اولاد کور و انانث ملوک طوایف نهاد و همه را از روی زمین معدوم گردانید و بعضی گویند که سبب این حادثه آن بود که
 منجمان با اردشیر گفته بودند که ملک از تو مستقل بگردد از فرزندان اشک بن اشکان گردد و بعد از فراغ از قتل آنجماعت روزی
 شبستان خویش دختری دیدم بکر خورشید منظر و اردشیر از آن دختر پرسید که تو چه کسی گفتی یکی از خدمتکاران حریم پسر
 که بگری یا شب جواب داد که بگرم و شهریار آفاق را میلی تمام بآن دختر شده از آله بکارت او نمود و بتدریج صحبت میان ایشان
 در گرفت تا روزی دختر پادشاه گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانم و اردشیر ازین معنی آشفته خاطر گشته روی در شمشیر
 و وزیر را طلبیده با او گفت که این جاریه را نیز و شک خاک را ما وای او گردان و زیر آن عورت را بخانه برده چون خواست که او را

بتقل آر و ضعیفه گفت من از ملک حملی دارم و وزیر دایکا را از اطلیید و دایکین امر مطئن استفسار نموده همه کواسی دادند که شجره
 امان دختر شجره اقبال بار و راست و بنا برین وزیر صایب تیر خانه در زیر زمین جنت سکنی دختر مهیا کرده و الوالت رجولیت
 قطع کرده در حقه نهاد و نزد ملک رفته عرض نمود که بر موجب فرموده دختر را در بطن زمین جای دادم و این حقه امانی است و التماس
 آنکه ملک بکشتی مبارک خود این امر کرده بخازن خود سپارد و ملک ملتقم وزیر را بمذول داشته و زیر مطئن خاطر گشت و بعد
 گذشتن اندک فرصتی از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیه فرخنده اش علامات اقبال روشن و هویدا بود و وزیر را ضرورت حال
 آگاهی گرامت داشت که بی اجازت شاه پسر او را با سیمی موسوم گرداند فلهمذا سماه شاه پور یعنی ابن الملک و وزیر مقصود
 می بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض ملک گرداند و چون سالی چند برآمد ملک فرمود که درین فکرم که اکثر ربع سکن
 بحیطه تنجیر و تصرف در آوردم و اکنون فرزندی ندارم که بعد از من بضبط مملکت قیام نماید و باحوال سپاه و رعیت رودارد
 وزیر گفت که پادشاه را اندیشه ناگ نباید بود که پسری نجیب و جبر تر بیت من دارد و شیر مسرور گشته از حقیقت امر بهم
 استعلام نمود و وزیر معروض کرد ایند که تا آن حقه سر مهر که بخزانده دار پادشاه سپرده شده بحضور نمی آرند این سرکشوف نمی رود
 و چون بفرمان اردیشتر آن حقه را حاضر کردند و احتیاط نمودند بهمان مهر و نشان پادشاه بود **بیت** مخزن کوهر سر را بر ما
 حقه مهربان مهر و نشانست که بود و چون سر حقه باز کردند پادشاه آلات و ادوات و حاصل و باقی وزیر را در آن حقه دید **و**
 از شعبه باری فلک حیران شد و وزیر بعضی ساینده در آن اوان که شاه بکشتن آن جاریه فرمان داده فرمود که شکم زین اقرار و
 بنده کینه بنابر آنکه زرع طیب پادشاه ضایع نکرد و بطن ارض ابدین کونه مستقر آن کینک ساخته و مذاکیر خود را قطع کرده بخزین
 سپردم تا پس حکم محل طعن نماید و چون آن ستوره وضع محل فرمود اختر شناسان بفرموده من در زیر ایچ جال شاهزاده احتیاط
 گفتند که از اوضاع کوکب چنان مفهوم می شود که این پسر شهریار با عدل و داد و وارث ملک کیومرث و پیشداد خواهد
 و خدای را شکر گفته بتعهد شاهزاده مشغول گشتم و بجد اند و البته که اکنون پور شاه سرویت بر کنار جویبار سلطنت
 بالاکشیده و ماهیت بر اوج پهر است استعلا یافته و از شیراز استماع این حدیث فرخاگ گشته فرمود تا شاه پور را با
 کودک که همه در قد و هیأت و لباس شاهزاده شایسته داشتند بمجلس آورد و چون چشم پادشاه از آن جمله بر شاه پور افتاد
 حاصل این مقرر شد که امروزشاه انجمن لبران کیت و دهر اگر نزار بود دل بران کیت **و** آنگاه پادشاه فرمود که دست هر کس
 جوکانی دادند و کوی در میان میدان که قریب بایوان پادشاه بود افکندند و پسران کوچکان بازی مشغول شدند و ماکاه کوی

در ایوانی که مقر شاه بود افتاد و از کودکان کسی یاری آن نداشت که قدم در ایوان شاه نهاد الا شایبور که بی همت
 با یوان در آمده گوی را برداشت و این حرکت اردشیر را یقین شد که قره العین و ثمره الفواد پادشاه اوست لا حرم



شاپور شمول عاطفت و عنایت گشته بر سپهر رفت و عزت مکن یافت و چون هم سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت
 داد کرد و ذکر جمیل او در اطراف کیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل بای دادند و مدح و ثناء او را بر زبان
 آوردند و در مبادی سلطنت فرمود که مرا که ماد قرضیه سخن گویم باید که سپحکس ایش را کنه تا مل کند که سود و زیان
 آن صفت بر حکم ما اعتراض نکند و در معامله مدخل نهد که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکر را مهیا
 با اعداد دولت محاربات نمود تا مخالفان شکوب و معاندان مقهور گشتند و از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او
 نمود یکی فتح قلعه حضرت بود که فتح مدینه **حضرت** این اخبار گفته اند که در مجازی

میان دهله و قزاق شری بود و حضرات و یکی از حکام عرب که اورا ضیمن می گفتند بران میده استیلا داشت و تمامت مکت خیر و عفت
 ضیمن بود و لشکری فراوان تربیت داده در محلی که شاپور بنا بر مصلحت ملکی بخراسان بنیواد در آمد و در حدود مملکت ای خراسانی
 بسیار کرد و چون شاپور از خراسان مراجعت کرد و برین جرات مطلع گشته لشکر بجانب ضیمن کشید و اورا مدت دو سال
 و بروایتی چهار سال در مدینه حضر محاصره نمود و بهیچوجه استخلاص آن قلعه حصین دست نییاد و ملک ضیمن از خرتی بود و نصیره نام
 که در سن و طاعت عدیل و نظیر داشت و در او آخر ایام محاصره روزی نظر دختر از برج حصار بر رخسار پادشاه عالمیفته ار که بل
 ناس بود و بر کنارش کرگاه طواف میکرد و افتاد و آن پری پیکر شیفته دیدار این ملک منظر گشت و نزد شاپور قاصدی فرستاد
 پیغام داد که اگر پادشاه مرا بخدمتکاری حرم قبول فرماید من تعلیم دهم که فتح قلعه بزودی روی نماید و شاپور از اجتماع این
 مستبشر گشته عهد و پیمان بامیان موکد ساخت که اگر ملکه آنچه قبول فرموده بجای آورد من بیادش این عمل او را بانوی بانویان
 کردم و چون از جانبین مبانی شرایط و عهود استحکام یافت نصیره بر پادشاه کیتیستان پیغام داد که حمایه مطلقه پیدا باید کرد
 و بر پای او چون حیض دختر بکر زرقا خطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشسته و بر موجب اشارت نصیره
 چنان کردند و در برج از آن حصار افتاد و شهر مسخر شد و شاپور ضیمن را بقبول آورد و ... **درستاد منقول**
 که شبی نصیره تار و زار الم نادیده بخواب نرفت و چون صبح شد احتیاط کردند که در میان خواب بایستد که بگوید
 افکار کرده بود و شاپور این معنی متعجب شده از نصیره پرسید که در خانه پادشاهی تو چه بود که این چنین بدن نازکی داری نصیره
 جواب داد که منرا استخوان بره و نبات مصری و بجای آب شراب صافی میدادند که گویا در وصف آن نازنین گفته اند **بیت**
 که بگذرد پری بشب اندر شعاع آن **خ** ار چشم آدمی توانی شدن نهان **خ** شاپور گفت باید ری که ترا چنین تربیت فرموده
 آنچه کردی دیگری از تو چه خیر و نیکی توقع دارد آنکه فرمان داد که دو کیسوی نصیره را بر دو پای آسی تو سبستند و آب
 در سبت و خیز آمد و دختر غذا را بجای کرد و در خود رسید و بعد از فتح حصار ضیمن شاپور لشکر را فرمود تا بضمیمه کشیده از
 محاصره نمایند و چون از تخریب عاجز گشته با او گفتند که طریقی آنست که تمام لشکر را فرمایی تا دلهارا از غل و غش پاک کرده
 متوجه قبله دعاشوند که انجام مقصود مخضر درین امر می نماید و شاپور فرمود تا مجموع سپاه بگرد حصار در آمده بهیأت اجتماعی
 سواران انداختند و برجی از قلعه فرو افتاد و فتحی عظیم روی نمود و بعد از تخریب ضمیمه شاپور متوجه روم شده و اکثر بلاد آن
 سرزمین استیلا یافت و از آن دیار بازگشته شهرهای فیح عظیم در عرصه مملکت خود بنیاد نهاده در آخر ایام سلطنت او

مانی زین کشت که در فن نقاشی ضرب المثل است ظاهر گشته دعوی نبوت کرد و شاپور او را طلب داشته مانی از نوم بگرفت
مسعودی گوید که شاپور اول ملت مانی را قبول نموده اما آخر الامر از آن برگشت و مدت پادشاهی شاپور بن اردشیر مسی
بود لقب او بنوده است **آورده اند** که چون کرم و سخاوت شاپور بجد افراط رسید و زرا و نوای و فعل او را نسبت به
کرده گفتند که مال غیر است و تحصیل آن دشوار و تلف آن محض اسراف جواب داد که **اِنَّ الْکِیْمَ الْخُتَارَ یَسْتَوِیْ عِنْدَ**
الذَّهَبِ وَالْاَحْجَادِ و از سخنان دست که **حَدِیْثُ الْعَاقِلِ کَثْرَةُ اَمْوَالٍ وَ کَلَامُ الْجَاهِلِ کَثْرَةُ وَبَالٍ** و هم گفته است **عَصَمَةُ**
الْاَبْقِیَاءِ وَ لَاحِلُ الْاَبْتِیَائِیْنِ وَ لَا رَایَ اِلَّا بِمَشْهُرَةٍ **ذکر سلطنت مرزبان شاپور** پادشاهی لیر مردانه و ^{عادل}
و فرزانه بود و در صورتی سیرت یار د شیر مشابیهتی نام داشت مورخان گفته اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فرنگ
بگشت و در قطع و نسل او مبالغه تمام بجای آورد چه بمحمان با و گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ^{ارانی}
رئیس بدو متعلق کرد و از این سبب خرمهرک از بیم سطوت اردشیر کمر خیمه رویه بیابانی نهاد و پناه بجائیه شبانی آورد و این
آنها روزی شاپور بشار پرور آمد و بجائیه پهن ~~شاه~~ ^{سید} و شرقی آب طلب بود تا دفع عطش نماید و دختر مهرک قدحی آبی درین
آورده به شاپور داد و شاپور چهره دختر را دیده دلش از دست برفت و از شبان پرسید که این دختر کیست گفت از من است
و شاپور او را در عقد آورده بقصر خویش برد و چند انکه میخواست که با وی مباشرت کند شاپور را نزدیک خودی گذاشت
ریز که آن دختر پسند بجایت روزمند بود و آخر الامر انبساطی رسید و دختر جوانی داد که من یکی از بنات مهرک و می تنم
که اردشیر صورت قضیه معلوم کند و بقتل من مثال بد شاپور قبول نمود که این پسر را بکسی در میان نهند و عاقبت دختر تن را
تقدیر نهاد و با شاپور در یک فراش بکمر کرد و چون چندگاه برین قضیه بگذشت مرزمن متولد گشت و مدتی مدید عود سی و ولادت
مرز از اردشیر نهان ماند تا شهریار روزی بیک ناکا به بی شکام بجائیه شاپور آمد و مرز را دید و شاپور او را منظور نظر قبول گشته
از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور تمام قضیه را چنانچه بود بعضی پرسیا بیند و اردشیر فرحناک شده گفت الحمد لله که از غنچه
حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت و مرز را بمواهب خردانه سرفراز کرد و ایند و چون شاپور بعد از اردشیر بر تخت حکومت
مستقل نشست فرزندار جم خود را ب حکومت خراسان فرستاد و مرزندان ولایت رفته در اعانت اولیا و امانت اعدا ^{مساعی}
جمیده مبدول داشت چنانچه ضایر اقارب و اجانب بر هوای ولای او قرار یافت و طایفه از حاسدان و بدگویان که از ازاله نفوذ
ارباب دولت را موهبتی عظیم شمردند با شاپور کینه داشتند که مرز موس عصبان و طغیان دارد و مرز از حقیقت حال واقف گشته یکدست ^{خود را}

برید و پیش پر دستاده پیغام داد که بخت آن این حرکت از من صادر شد که معلوم شهر یار کرد که دست تصرف من در همه از من
 از ملک کوتاه مست چه در آن او ان رسم چنان بود که شخصی که با مثال این غیوب گرفتار بودی بر سر بر فرمان نهی شستی و چون
 پیغام بر شاپور رسید اضطراب بسیار نمود و کسر ما خورد و مکتوبی نزد شاهر او ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطع
 خواهی کرد قایم مقام و ولی عهد من تو خواهی بود و او از خود طلبیده نوازش بسیار نمود و چون شاپور وفات یافت مرز
 تاج شاهی بر سر نهاد و مجموع اعمال و کاشکان شاپور را بر سر شعلی و علی که بودند بکشد داشت و مدت یکسال دود روز با مرز
 حکومت اشتغال نمود و در گذشت از نخلان اوست که شخصی را که پنج خلعت نباشد شاهر او را آن نبود که امارت شکر بدو دهند
 باید که چنان دور اندیش باشد که در او ایل احوال خوایتم اعمال را بداند دوم آنکه چندان او را کد داشته باشد که از امور ناسند
 متخ کرد و سیم آنکه چندان شجاعت و دلیری او را بود که هر چند حادثه روی نماید از آن پاک ندارد و در دفع آن کوشد چهارم آنکه
 ایفاء و عده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه فرزندان دنیار از او قدری نماند گویند که شهر مرز از بناهای مرز است
 و اول لقب بود بدیر **ذکر سلطنت بهرام بن مرز** او پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق حوال مرسلطنت بروی تازیان
 رعایا را جمع کرده با ایشان خطاب فرمود که بایخت آن مال از رعیت گرفته گاه میداریم که اگر رعایا را احتیاج شود باز بید
 دهیم و شکر ما را برای آن ماطراف اقاییم میفرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون و مأمون نمانند مردم گفتند که ما امید داریم که
 کارهای شایسته از تو صادر گردد و او جواب داد که از آن حدای که اعتماد کلی من بروی است مسالت می نمایم که نعمت توفیق مرا
 دارم تا من بساط معدلت میان شما بکسب کنم و بکرم فخر و فاقه شما را پوشانم و مهات شما بسی من کفایت کرد و بنا بر آنکه بوفور
 شفقت و مرحمت آراسته بود اهل مملکت او را بغایت دوست میداشتند بعضی از اهل تاریخ گویند که مانی صورتگر را که در زمان
 شاپور ظهور کرده از ایران به هندوستان رفته بود و در عهد بهرام بولایت ایران آمد و ظاهر گشت **ذکر مانی نقاش**
 در بعضی از کتب مسطور است که چون بسمع مانی مذکور رسید که عیسی علیه السلام با اصحاب خود چنین گفته است که بعد از من فارقلیطا
 مبعوث خواهد گشت و شما باید که فرزندان خویش او میت کنید تا متابعت او نمایند تصور کرد که فارقلیطا مبعوث عبارت
 و حال آنکه این لوط مایون از اسامی حضرت مصطفی است صلی الله علیه و سلم لاجرم مانی بقصور باطل دعوی نبوت کرده کتاب
 ظاهر سافت انجیل نام و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی گوید که شاپور نخست بدین او در آمد و
 عاقبت از مذهب او رجوع نمود با مانی عتاب آغاز نمود و او را در ریخته از راه کشمیر بداد هندوستان رفت و از آنجا متوجه

و خطای شد و مانی صورتی بی نذیر و تقاشی ما هر بود چنانچه گویند با گشت خود دایره کشیدی که قطره پنج کز بودی و چون
 میر کار امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزاء محیط دایره نیافتندی و بالجله در بلاد هندوستان و خطای او را رونق و
 عظیم دست داد زیرا که صورتهای غریب انوی ظاهری شد و اکثری اوقات در اطراف بلاد شرقی رفتی بودی **منقول است**
 که در انای سیر کوهی سید که غاری داشت مشتمل بر فضای خوب و چشمه آب صاف و آن غار یک ره پهن داشت و پنهان آدم
 قوت یکساله بدان غار کشید و با متابعت آن گفت که من آسمان خوانم رفت و توقف در سموات یکسال خواند کشید و بعد از
 یکسال از آسمان زمین آیم و شمارا از خدا خبر دهم و آن از خدا پنجره بمان جماعت گفت که در اول سال دوم در فلان موضع که
 قریب بفلان غار است مراجعت دارید و بعد ازین وصیت از چشم مردم غایب شده بغارند که در رفت و مدت یکسال تصویر مشغول
 و بر لوحی صورتهای بدیع انکشت و بعد از یکسال قریب بغاری که در انجایی بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را بر دست مصور
 بصورت منقوش بنقوش که هر کس از اعیان دیدی گفت **نظم** نزار نقش بر آرد زمانه و بنود **ت** یکی چنانکه در آینه تصور است
 و خلیق اران لوح در شکفت مانده مانی دعوی کرد که آنرا از آسمان با خود آورده ام تا معجزه من باشد و مردم بنی او را قبول کرده
 مانی متوجه ملک عجم شد بقصور آنکه مالی آن دیار را فریب دهد چون بایران رسید باهرام ملاقات نموده او را بکیش
 دعوت کرد و شهریار عاقل در مبداء حال سخنان مانی بسمع رضاشینه تا مطمن خاطر گشت و متابعتش جمیع شدند انگاه **مملکت**
 طلب فرمود تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه در آمدند و او از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت و چون کفر و ضلالت وی
 بر همه روشن شد توبه روضه کردند و مالی از قبول ان امتناع نموده بهرام مثال ادنا پوستش از بدن کشیده بکاه مملو ساختند
 و بر دروازه شاه پور عبقره **لِلنَّاسِ ظَهْرٍ** یا وینت و اتباع و پیروان او را در عقوبت روان گردانیدند مدت سلطنت بهرام
 سه سال و سه ماه بود لقبش شاهنده است یعنی نیکو کار گویند که در معالجه امراض خیول و گاو و اسب صاحب بیطره بود و از
 اوست که رکوب الفرس حب الی من رکوب عنق النک و هم اکوید که سر و جمع الامن و لا لذة الا مع العافیه و الله اعلم
و کز سلطنت بهرام بن بهرام بهرام بن بهرام بن مرزبخت کثرت تعلقی که در مبدأ سلطنت بفرزند خود داشت او را موسوم
 باسم خود کرده ولی عهد کرد اینده بعضی گفته اند که بظلم یا بل بود و با امانت اعیان و اشراف مشغول اکابر در و ساء لشکر ازین
 معنی بگفته اند خواستند که او را از میان بردارند و موبد موبدان را ازین صورت خبر شده با ایشان گفت که وقت در انجاست
 که باتفاق ترک ملارنت پادشاه کنند تا مهم با صلاح آید امر آید دولت و متصدیان خدمت از دربان فراش و خوانسار و غیر هم در

خریدند علی الصبح بهرام یکی از ملازمان کریاس کیوان اساس طلبیده یافت و واهی با و راه یافته و بغایت ملول متفکر
 و دیرین نشا موبد موبدان آمده تبحتی که متعارف اشان بود زبان آورد و بهرام سرور گشته او را اغوا و احترام نمود و چون
 با وی سخن گفت هیچ جواب نداد بهرام گفت سلام تو بسلام مطیعان مشابعتی دارد و وضع تو با وضع مخالفان نسبتی موبد
 رخصت حکم طلبیده بهرام اجازت داد موبد گفت که من تعجب میکنم ازین صورت زیبا که خدای تعالی تو داده است و سویی
 آن سیرت رسوا که با غوای بلین در ذات تو پیدا شده و بعد ازین دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع و افاسی و ادانی گرفت
 ترا بر میان خوانند بست آگاه موبد سیر ملوک ماضی را بر شمردن گرفت و گفت سبب بقا سلطنت ایشان افعال مرضیه و اعمال
 و صفات و اطلاق پسندیده بود و در استان سکندر و اردشیر را بر خواند و قصه بهمن و اسفندیار را تقریر نمود و بهرام متنبه گشته
 خواب غفلت بیدار شد و قبول کرد که من بعد از طریق ابا و اجداد عدول نجوید و از جاده مستقیم انحراف ننمایید و چون سخن بدینجا
 رسید ام او اثرات بد فعات در مجلس شریار آمدند و نصایح موبد را تذکار نموده تیر و ج دادند و او مواعظ ایشان را در دل
 جای داده بوجه حسن زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود فرارسید و در مدت پادشاهی او اختلاف است بعضی مفسد سال
 هیزده سال گفته اند و بیش ازین نیز گویند نقشب سکا شاه است یعنی پادشاه سیستان چه در زمان پدر حاکم آن دیار بود
 سخنان و ست که الدنیا فانیة و الاموال عاریة اورا دوپسر بوده است **ع** یکی زنی و دیگری بهرام
 و در سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام مثلث عبارت از ست و در بعضی تواریخ چنان است که این بهرام در زمان حیات
 پدر و الی سیستان بوده و در اکثر تواریخ احوال بهرام مثلث مذکور نیست اما ابن الاثیر در تاریخ خویش در قضیه او آورده که
 فلما عقده التاج علی راسه و عاله العظماء فاحسن الرد کان قبل ان یفضل الله لامر ملک علی حبسنا کان ملک اربع سنین و حافظ
 نیز میگوید که بهرام بن بهرام بن بهرام در آن روز که بر تخت نشست گفت که ماستحق پادشاهی ایم بواسطه آنکه از نسل پادشاهانیم
 و بمکی همت ما مقصود بر آن است که رعایا در ممد آسایش باشند و سپاه و رعیت زبان بدعا و ثناء او گشاده باز گفت که اعتماد
 بر کرم حضرت معبود است و جمیع مهام متوفیق او صورت اتمام می پذیرد و اگر در عمر تاخیری بود با شما نوعی زندگانی کنم که سر نشود
 بر من آفرین کند و اگر یک جل کریا نم گیرد امیدوارم که خدای تعالی شما را ضایع نکند اردو هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی
 بعضی نه سال گفته اند و در شاه نامه چهار ماه گفته اند چو بر گشت بهرام را روز بخت به نرسی سپهر از زمان تاج و تخت
 و در سلطنت زنی **بن بهرام** او پسر بهرام ثانی است و برادر بهرام ثالث و چون بر تخت سلطنت آرام یافت گفت که ماستحق

نعت الهی که آن عبارت و سلطنت از پادشاهی است عدل و انصاف خواهیم گذارد و امیدواریم بآن خدای که خلافت خود را
از زانی فرمود که مملکت را معرود دارد و پادشاه را رقرار باشد و رعیت خوش وقت زندگانی کنند و رعایا بید که از خدای بر
و با هم معاش بروی حسن معاش کنند و بر هیچ سلوک نمایند که صلاح ایشان در آن بود و نرسی بغایت پسندید و سیرت دین
دار و رعیت پرور بود و ما و هو و آنکه بهو و لعب میلی تمام داشت مرتکب آن نمی شد گویند که چون بر مملکت ایران صاحب
فرمان گشت هر قطری از اقطاع مملکت را در عهده عالمی کاروان کافی کرد و مردمان اصیل را نوازش فرمود و بغزل غلام
که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بودند فرمان داد در تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی را
بر فرق پسر خود مرفر نهاد و همت بر قضایای مافات مصروف داشت و از خدمات خزان حوادث زمان در خل سحاب ربیع
الطاف یزدان کریمت و یکی از فضلا در نهایت کار او گوید **مشو** شنیدم که چون شاه رات گرفت زان شب که گشت برب
بدو گفت دستور و الا بتار که ای از پدر و زنیایا دکار چه چرات اندیشه پادشاه ز تاج و کمر یاز کج و سپاه
چنین داد پاسخ که راه دراز میفت باید نشیب و فراز ندانم ازین راه چونان برم چنین راه را چون پایان
بگفت این سخن و رجهان در گد و رواندا فسانه و سرگشت مت سلطنت نرسی بقول اصح نه سال بود لقبش نجرکان است
ای قباض الوحوش از سخنان اوست که **أَجِدُ أَفْضَلَ الذَّخْرِ وَالْفَتَاةَ أَفْضَلَ الْغَنَى وَالْمَوَدَّةَ أَفْضَلَ الْقَرَابَةِ**
وکی سلطنت هر من بن نسی در اوایل حال بد خویش و ترش روی بود و چون ملک پدر بوی منتقل شد کافه بر ایام
رعایا را جمع آورده خطاب کرد که باید که مال دیوانی را کما ینبغی به بید تا از پاس و سطوت من در امان باشید مردم تو غنیم
موده با و از بلند گفتند که خدای تعالی ترا سبکی دهاد و رعیت ترا فرمان بردار تو کرد انا که پادشاهی ترا این دو چهر در کار
و او دانست که مقصود ظایق ازین دعاهیت لاجرم گفت که چون قبل ازین ضبط امور مملکت و کار ساری سپاه و رعیت
بکف کفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق من ضرری بهیچکس نمیرسید و اکنون که سرانجام مهام عالمیان حواله من
عادات پدر را با اخلاق بیک بدل ساختم و مهر زیر دست از در دل خود جای دادم رعایا چون این سخنان شنیدند سجده رفت
سرهای خود را بر نهان شدند تا آن زمان که پادشاه کس و نستاند و روس ایشان را از خاک برگرفت و بعد از آن از رعایت رعیت
دقیقه نامری نگذاشت گویند که ز دیمت او خاک و زرو با قوت و حجر کیسان بودی و طالع او با عمارت موافقت داشتی
بر سر خرابه که نظر افکندی از اثر توبه او معور شدی و بر هر ویرانه که بگذشتی ازین مقدم او آبادان گشتی **آورده اند** که فر

دختر پادشاه کابل اخطیه نمود و حاکم آن سرزمین محذره را باین تمام و تجملی لاکلام بدار الملک مرمر دستاده شهریار ایران
 اورا در قصر خاص جای داد و مرخص میخواست که یکخطه ماوی خلوتی گزیند و از کلستان جلال او کلی چند دختر نمیکنداشت و قطعا
 باشو سرور می آورد روزی پادشاه از امتناع دختر در خشم شد و نزد وزیر کسی فرستاده استفسار نمود که سر که فرمان پادشاه
 بزد و رعایان استمرار نماید برای او چه باشد و چون قاصد ملک بخانه وزیر رسید جانب وزارت آید حاضر نیافته از پیرو ^{صورت} وزیر
 مسئله را پرسید آن ساده لوح گفت که شخصی چنین مستحق قتل باشد و قاصد بارتشته جواب را برای ملک معروض داشت و چون
 این جواب بسمع مرمر رسید با دختر میل مباشرت نمود و دختر عادت معهود سرکشی آغاز نهاد و مرمر از سر خشم فرمان داد تا دختر را
 بقتل آورند و بعد از وقوع این قضیه ملک مرمر ازین حرکت بشیمان شد و تأسف و تحسر بسیار خورده ندامت خود را محسوس
 میداشت تا روزی از وزیر مسئله گذشته را باز پرسید و وزیر جواب داد که آنکس که بفرمان پادشاه عمل نماید مستحق قتل است
 که آنکس زنی یا کودکی یستی یا دیوانه باشد و ملک بار دیگر سوال کرد که شخصی که خون بیکسانی را مساج کرد اند با او چه باید
 کردن وزیر گفت که اورا بیا یکشتن و بنا برین پادشاه پسر وزیر را فرمود تا از طلق آویخته بردار کند و پادشاه منهنی
 تعیین نمود که سخنی را که وزیر در صحن مرور از پای دار بگوید بمسمع او رساند و نوبتی وزیر بدان موضع رسید گفت که ملک
 با کسی که در دنیا و آخرت با او معاومت توانم کرد اما در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت آنکه حق بجانب اوست
 و چون این خبر مرمر رسید موبد و وزیر از تربیت فرمود و مثال ادنا پسرش را از دار فرو گرفته تجهیز و تکفین کردند
 سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب مفت سال و پنج ماه بود لقبش کوه بدست یعنی صاحب جبل **در سلطنت شاپور**
و احوالات چون مرمر بدربار بقا فرامید و از فرزند میماند که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک گشتند که ملک بکاین
 خواهد افتاد و مع ذلک امید منقطع نموده از خرمها استغفار نمودند که پس حکم از مخدرات حامله ستیانی و بعد از تفحص مادر پادشاه
 گفت که مراحل مت و چنان می نماید که پسر خواهد بود چه بغایت سبک است و در شکم بیکجا قرار نمیکند و از جانب است بطن
 میکند و عظامی در صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی را بر بالای سر مادر شاپور آویختند و بدستور در ملازمت او گشتند
 و بعضی گویند هر مرمر از محل خاتون خبر داشت و منجمان و کاهنان گفته بودند که از نسل تو پسری ظاهر خواهد گشت که ملک
 منتقل شود و پادشاهان و گردنشان را مقهور گردانند و مدتی مدید با جوال سپاه و رعیت پردازد و بنا برین مرمر
 اعیان ملک را بتباعت فرزند موعود وصیت کرد و فی الجمله بعد از فوت هر مرمر باینکه نامی **نظم** طالع شد از سپهر شرف کوئی

خوشید روی و ز سره رخ و شتری ضمیر و با اتفاق آگاه و اشراف مملکت آن جوانخت بشاپور موسوم گشت و سکه بنام او
شد و سر روز و نوبت طایق بر در قصر و عمارت می آمدند و امر او وزیر ابستور معهود بفیصل مهمات می پرداختند و درین
اشنا در اطراف عالم این صرمنش گشت که در عجم شهریار نافذ فرمان نمائند است و انالی و من بخدمت کوه کی مشغول اند که هنوز
در کوه اراست و باین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند و از غریب و روم و ترک کردگشان حرکت کرده بضبط
و تصرف سرحد قیام نمودند و پیش از همه بنابر قرب حواری قبیلہ ایاد و عبد القیس دست غارت و تاراج برکشیدند و آتش فتنه و فساد
عرب و حدود عجم در تنها اشتعال داشت و چون شاپور پنج ساله شد صیت شد و نجابت او در ممالک شتهار یافت مفصل
این محل آنکه شانزده در آن آوان ششی از آواز و غلغلہ مردم سپار شد پرسید که بسیار این شور و شغب چیست گفتند بواسطه
عبور آئینده و روند بر جبری که معقود است بر دجله مشغول و از دحام واقع میشود شاپور گفت که تندر دفع این قضیه آن است
که بر دجله جبری دیگر بنده تا آیندگان از اجری باشد و روندگان اجری و مؤبدان و بزرگان این سخن شانزده رشنیده
از وی حسابها گرفته و چون پیش بخدمت ساکی رسیدیل سواری و چوکان باری نمود و درشت ساکی آیین تاج تخت
و فرمانی و حکومت مهند داشت و در شانزده ساکی بنر اکس از بنارزان عجم و بعضی گفته اند چهار بنر اکس بنر کرید و بنر
جمعی از اعراب شد که بخود فارس آمده بقتل و غارت مشغول بودند و مانند قضا میرم بیک ناکا به برانجامت تاخت و تاراج
را از ایشان بقتل آورد و بقیه السیف کرخت بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات و سواحل دریایان نشان
و آنجا کشتهامرتب داشت و از راه دریای بطیف آمده در ولایت بحرین کشتش بسیار نمود و از آنجا ببحر آمد و از بنی
و بکر بن و ابل و عبد القیس جمعی کشته در آن یار بودند چندان از آن قوم گشت که جو بیای خون روان گشت و چون از کشتن بلول
شد فرمان داد تا شانهای عربان را سوراخ کرده ریسمانها در کتفهای ایشان کشیدند و بدین سبب شاپور را از دوا لاکتاف خواندند
و در مروج الذهب مسطور است که در جینی که بنو تیمم از سیاست شاپور می کرختند خواستند که عمرو بن تیمم بن مره را که سبب
از عمروی گذشته بود با خود ببرند او امتناع نموده گفت مرا بحال من بگذارید که شاید که شمارا از صولت این ملک که به
دیار عرب مسلط گشته است خلاصی هم و بنو تیمم او را گذشته رفتند و روز دیگر شاپور بمبازل بنی تیمم رسید و بنو
همچنین اوران نواحی نیافتند او را بر گرفته بنزد شاپور آوردند و ملک آثار کبر سن و زناضیه عمر و مشا به کرد عمر گفت
ای ملک روزگاری بر من گذشته است و چون قوم من بواسطه کثرت قتل و شدت تو فرار برقرار اختیار کرده من نفس خود را

فدا کرده از مرافقت یاران باز ماندم و امید میدارم که خدای آسمان و زمین رحمی در دل تو افکند تا دست از سگ و ما، ما باز آری
 و بر قوم عرب نیثایی و اگر رخصت فرمایی بعضی شتابی که در خاطر دارم حرات نایم شاپور گفت که هر چه خواهی پرس کن ترا
 اجازت عمر و گفت که سیب این همه خون بخین چیست شاپور گفت که قوم تو بولایت می آیند و خرابی بسیار ایشان بر عیث
 یافت و بر طبیعت انقیام اجبت عمر و گفت که در آن زمان تاج و تخت از حلیه وجود تو عاقل بود و چون تو بر ذروه سلطنت
 ترقی کردی دست از آن حرکت ناشایست باز داشتند و مع ذلک بعضی از ایشان برای خود رسیدند شاپور فرمود که این همه مبالغه
 در قتل عرب بواسطه آنست که ما از علماء خود چنین شنیده ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف بکمال
 مادر از کشته عمر و پرسید که وقوع این قضیه یقین است یا بجز ظن که ترا حاصل شده بر تنگیل و استیصال اعراب اقدام می نایم
 شاپور گفت درین امر که عاقبت عرب بر عجم غالب کردند و بر ممالک ایشان مالک شوند هیچ شکی نیست عمر و معروض داشت که
 برین تقدیر واجب چنان می نماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق امتنان مسلوک در دنیا این طبقه نیز در وقت
 تسلط خویش انعام و ایادی شاه یار آورده با قوم و عیثت او نیکو می کنند و در رعایت جانب آن جماعت سعی جمیل
 دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابند صواب آنست که ملک دست از خون ریختن بجهت باز دارد که این صورت موجب نکال
 آخرت و استیصال عیثت است و شاپور عمر و را استحسن نموده گفت که شرط نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جاده استقیم
 انحراف نمودی و رای راست و صدق قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمودند اگر دند که دیگر هیچکس را تعرض نکنند و بیع انقیام
 در نیام نهند و مع صاحب مروج الذهب گوید که عمر و کور بعد از ملاقات شاپور متوجه جماعت خود شد و ذوالاکتاف بعد از
 طواف اطراف و اکفاف ولایت عرب عازم دیار می نمود و چون بحدود آن ولایت درآمد خواست در لباس جاسوسان در ملک
 قیصر رود و اطوار و اوضاع او را مشاهده نماید لاجرم شکر را در موضع مناسب گذاشته بجانب قسطنطنیه که تحکاه پادشاه
 روم بود توجه نمود و بعد از طی منازل بمقصد رسیده اتفاقاً در آن روز که بشهر درآمد قیصر طویلی شکین داشت و از آنرا
 حالات آنکه پیش از خروج شاپور از شرکاه خود قیصر مصوری را فرستاده بود بمسکر شاه عجم تا صورت او را کشیده بقیطنطنیه
 رساند و مصور بموجب نموده علم نمود بپایه سر بر اعلی معاودت نموده بود و بعد از مراجعت مصور قیصر شال او را صورت
 شاپور را در او انی و کاسات زرد و نقره نقش کردند و شاپور در روز طوی برآمده از مواید قیصر در میان شرکریان نشست
 و در آن نایه کاسه بود مصور بصورت شاپور و بعضی از مقربان قیصر را بکاسه مصور و صورت شاپور نظر افتاد و

و سردمها را تشابه و مشاکل یکدیگر یافته فی الحال قیصر را از صورت حال خبر داد و بفرمان پادشاه روم شاپور ^{کاف} فرود آمد
 و او را کشتن نشان نزد او بردند و قیصر از حال او استعلام نموده پادشاه جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپور بودم
 و بنا بر جریمه که از من صادر شده از تو گریخته بدین ولایت آمدم و چون رایحه که نبی ازین حدیث بمشام قیصر رسید در تهید ^{نمود} بدینسان
 و بشمیرش بیم کرد و شاپور صورت رستی را بمیان آورد و قیصر فرمود تا او را راه رهام کاو گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس
 بود تا ایات قیصر بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد و در وقت نوبت فرمود تا او را از قلعه فرود آورند و پیاده
 غاشیه برگردن نهاده در رکاب می راندند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد چنانچه هر ولایتی که رسید درختان را
 بر تیر سید او از پنج برگند و چون بطاهر حد شاپور از ولایت خورستان که وجوه فرش در آن قلعه متحصن شده بودند رسیدند
 بمحاصره مشغول گشت و در شب عید که بحج طاهر عید رو میاں بود و در حقیقت عید فارسیان قیصر و طبقات حشم بجیش و طرب ^{مشغول}
 شده موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند و شهر یار عجم جمعی از سیران فرس را که بعتیا و مسدود بودند اشارت فرمود
 بندهای هم را کشته و بمقداری روغن گرم چرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساخت و از بند خلاص شده به دروازه ^{حصار}
 شافت و محافظان دروب و بروج شاپور را باو از شناخته و دروازه را کشته و او را با بزدون بردند و طنطنه کوس
 بشارت باوج علیین رسانیدند و شاپور فرمان داد تا در خرابی سلاح بکشادند و بر شجیان و ابطال قیمت نمود و اکثر
 پیران آمده چون بلای کنهان بر سر قیصر تافت و دلیران لشکر منصو قیصر را اسیر ساخته نزد شاپور آوردند و پادشاه
 نشان ادنا و الی روم را مقصد گردانیده او را تکلیف نمود تا مدت جس مردم بروم فرستاده خاک از آن دیار آورند
 و هر خرابی که در ولایت ایران از رویان صادر شده بود اصلاح کردند و بجای درختان خرما اشجار زیتون از دودم ^{آورد}
 نشانند و چون مملکت شاپور بدستور معهود معمور گشت قیصر را رخصت انصراف از دانی داشت و در بعضی از تواریخ
 مسطور است که شاپور فرمود تا پاشنه های قیصر را قطع کردند و بینی او را شکافته تمهاری دراکشیدند انگاه بر درازگو
 نشانده بر دمش فرستاد و در تاریخ بمعهد کوراست که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطنیه ^{ملت}
 که قیسیان و مذنب نصاری است بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافته لشکر تمام جمع آورد و چون خبر ماور رسید
 اعراب با انتقام خویش از شاپور مکر کینه بسته اند و بر شاه راه آنها ز فرصت نشسته بدیشان پوست و بجزا را که
 جمیعت او بعد و شهاد هزار سوار برآورد رسید روی بجانب فارس نهادند و شاپور ازین حال آگاهی یافته اندیشه بر خیزد

مستولی گشت و دانست که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند و در مبدأ حال بحار به پیش آمدن یکن که در معرض
 تنگ افتد تا چارغان اضطراب بقطری از اقطار آن ولایت منصرف گردانید و روری چند بانتظار سپاهی که بوی بود
 تغل نمود و مکتوبات بلوک اطراف فرستاد و چون مدد وانصار از امصار رسید و عدد و صفوف از نات با لوف کشید با مدد
 که طفل خورشید از ششم شرق در قاطاف افوت افتاد روی بطرف خیم آورده با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن در صفحات
 ایام تا روز قیام باقی ماند و چون بخت مساعدت نمود و آتش را فتور در چشم شاپور بطور انجامید یا بعد و دی چند راه انهرام پیش
 گرفت و مدتی در صحرا و بیابان سرگردان میگشت تا باز چرخ معاند مساعدت شد و از پب و راست سپاه رسیده در ظلال ارباب
 شاهی نظام یافت و شاپور از سر قدرت متوجه روم شده رسولی سخن دان نزد ملک قسطنطنیه فرستاد که من باریک لشکر
 عظیم تربیتی ادا ام و کلمه العود بر خوانده و بان مقام خلقی که از ماکشته و اسیر فرادان که ازین ولایت برده است پس بر زمام
 و کبرسته اگر چنانچه ملزم خون بهاء گشتگان می شوی و عوض مالی خطیر که در معرض نیست و غارت افتاده از خزانه می فرستی
 و ولایت نصیبی را که در عهد سالفه از مضافات عراق بود و امر و زور در تصرف دیوان تست با و میگذاری شمشیر خلافت و علان
 کم و هم ازین مقام عنان انصاف بدان حایت کم والا **نظم** بغل ستوران فولاد سم کم نام روم از اقالیم کم
 باتش نشان خجرات دار از آن بوم وزان بر برارم دمار و بعد از ادای رسالت حاکم روم از خوف آنکه چهره عمرات
 ممالک بدو عبور سپاه سپاه شود بصلح راضی شد و از جانبین مبانی پیمان با پیمان بی کفارت ناکید یافت و ولایت نصیب
 بنواب شاپور تفویض رفت و وراثت ملک کیان از فارس و اصفهان و سیار ولایات عراق دوازده هزار مرد با خود
 که با اهل و عیال بدان شهر رفته میقیم شوند و کمراشت و زراعت اشتغال نمایند و از روم جوایز و ماکب با موارو
 اصناف غلامان ترک و قحاق و اسلحه و نفایس نامعد و برسم تحفه و هدیه نزد شاپور آوردند و او بعد از آشتی و صفای
 مملکت خویش شد و چون بدیار عراق عرب رسید بنیاد نهاد و از یک سال تمام کرده و از ملک ساخت و از اطراف
 اعیان و اشراف روی باستان او نهادند و مدت مقتاد و دو سال که عمر او بود و بجایبانی اشتغال نمود قال فی
 مفاتیح العلوم و لقبه مویه بن مویه اسم المکتف بالعاریتیه و سبنا ای الالقاب هو الذی سیمیه العرب ذوالاکتاف لانه
 کان ینقب اکتاف العرب و یدخل فیہ الحلق و قیل بل کان یخلع اکتافهم از سخا و دست که من قال فی الناس ما لا یعلم
 قالوا فیہ ما لا یعلمون که نسبت بر دمان پیرنی میگوید که ندانم مردمان نیز نسبت با و آن گویند که ندانند یعنی که

نشان زبان در عرض ملائق بطعن دراز کند مردم نیز عرض او را بدفع تیر طاعت و شانه ناوک طاعت سازند و در سبک
 گفته اند که طعن الپان اشد من طعن السنان **تظم** پیکان ز شکم برون رود بی مشکل * بیرون زد و حدیث ناخوب
 دهم او گوید که آن مسکان ما موافق من العیث و ما موافق من السیف بعضی سخنان با منفعت تر باشد از باران و برخی
 زبان کارز بود از شمشیر بران چه تاثیر سخن در دلها عظیم است بعضی اثر باران و ابل است در زمین تشنه چنانچه باران
 زمین موات را احیاء دهد سخن مؤثر و دلهای پرشده را آب حیات علم زنده گرداند و نبات زهد و شکوفه حکمت و ثمره
 عفاف بیاراید تا از خرم طاعت خوشه چین معرفت حاصل آید و باز بعضی از کلام خاصیت سیف هارم و طبیعت شمشیر
 بران دارد و آن نیز دو نوع می باشد یکی کلماتی است محکم بر این لایح و بینات واضح که مستغیران و پنهان را
 انکار از تن اصرار بکیرد از ظلمت باطل بروشنایی حق رسته و کمر چسپن قبول بر میان جان بندند و دیگری بر ضد این کلمات
 نهیانات اصحاب ضلالت و تزلزلت ارباب جهالت باشد که مردم را از ذروه یقین بخصیض شرک و شک افکنند و از قتل جلال
 راسخ حق و صدق در عمق وادی بطلان و غوایت اندازند تا در دنیا معایت و در آخرت معاقب گردند و هم از کلمات
 که بالمکاره تظہیر حمل العقول **در سلطنت اردشیر بن بهرام** بقش جلیل است و چون بر سر سلطنت نشست
 که مدت حیات و زمان پادشاهی مادر قبضه مشیت ایرد تبارک و تعالی است و من بجاریت سلطنت میکنم چنانکه شاپور
 بن شاپور بزرگتر شود و در شیوه حکومت از طریق برادرم تجاوز نخواهم کرد و مدت چهار سال با امر ایلان اشتغال نمود
 و زمان مملکت را بقبضه اقتدار برادرزاده خود نهاد و اما روایت طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق است که در ذکر
 شاپور ثبت افتاد و آن اینست که از شاپور دو پسر ماند یکی رسمی پدر یعنی شاپور نام و دیگر موسوم به بهرام و شاپور
 ذوالکفایت را برادری بود رسمی بر دشیر از وی بزرگتر و سر مزیدر شاپور اردشیر را از خود در دشتی و بر تربیت
 او اقبال نمودی و بنا بر وقوع نزاع در ارکان مملکت وصیت کرد که سلطنت مرا بفرزندی دهید که بعد از فوت من
 متولد خواهد شد و چون سر مرزوفات یافت این اردشیر عجم او را با پادشاه سازند و عظام و فرس وصیت مر مرز را می
 داشته چندان صبر کردند که شاپور متولد شد و بمطاعت او کمر بسته اردشیر را از نعمت سروری محروم گردانیدند
 و چون بعد از موت شاپور اردشیر بر ملک استیلا یافت و بواسطه کینه دیرینه بعضی از اکابر فارس را بقتل آورد و
 باقی اعیان و اشراف عجم او را بر سلطنت خلع کردند و شاپور ذوالکفایت را بجای او بنشاندند و قول ابن اثیر را روایت

چشم می داشت که

مدت سلطنت او پست و دو سال و پنج ماه بود و خلق از بلای او رسته مذکور و صدقات بفقرا و مسکین رسانیدند و عیان
 مملکت در مهم سلطنت با هم مشورت نمودند که گفتند که اگر پسر زید وجود را که در میان عرب پرورش یافته است و خوی و خصلت ایشان
 گرفته بطبیعت ملک و سپا یم با ما نیز همان کند که پدرش میکرد و بعد از آن تخاره و ستاره خسرو نامی را از اولاد او شیر گرفته
 خسرو کسری گویند بدین آورده بر تخت نشاندند و کوه و زر بر سرش افشاندند و کمربندش بر میان بسته تاج شاهی بر او
 نهادند و چون خبر واقعه بدو و استقلال کسری در امر جهان بانی بگوشش بهرام رسید بیقرار و بی آرام گشته صورت واقعه را به نظر
 در میان نهاد و منذر سپاه عرب را جمع آورد و کردگشتان سلطنت بهرام مددستان شد که گفتند **نظم** بخند بر همه شانمان که جای
 تراست که بنده قد و ابروی تست هر کج و راست و بعد از تهیه اسباب محاربه منذر پسر خود نهارا اباده هزار سوار برهم
 مقدمه بجایب بدین فرستاده با او گفت که هر کس که با تو دعوی مقابله و مقاتله کند مجادله و محاربه او را آماده باش و در قتل
 و اسیر و غارت دقیقه نامرعی مگذار و آمدن مرا الحظه فلنخطه چشم میدار و نمان موجب فرمان روان شده بعد از طی منازل
 و قطع مراحل قریب بدین آمده در سرحد سوادشست و شورش از توجه عرب در ضایع نجم افتاد و در عقب نمان بهرام و منذر
 باسی هزار سوار متوجه بدین شدند و چون بدان یار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده با شاه عرب
 عجم ملاقات کردند و میان بهرام و عطاء فارس معاوضات رفت و بعد از قیل و قال بسیار باستصواب بهرام مهم بران
 و تار یافت که تاج شاهی را میان دو شیر کرسته نمند و هر کدام از کسری و بهرام که آنرا از بین السبعین بر باید منصب
 با و منعوض باشد و بطعام سپید و شیر زیاده با با فکریان بمیدان آورده بهرام با کسری گفت که قدم پیش باید نهاد و تاج
 برداشت کسری اندیشید **فرد** شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن برج است کلاه دگشت اما ترک سپر نمی ارزد
 و با بهرام گفت که ذوالید منم و طالب افسر و تحت توئی نخت ترا باین کار مبادرت باید نمود و شهریار بشر دل بهرام صولت
 متوجه تاج شده شیری قاصد او گشت و شاه شیر شکار بران سبع سوار شده بسنگی که در دست داشت بر سرش
 گرفت و شیر دیگر بجانب او آمده بهرام کوشهای شیر را گرفت و مردور را بر یکدیگر می کوفت تا مغز از دماغ و کوشش شران
 پیرون آمده از خدمت شاه دلیران روی به پیشه فنا نهادند انگاه تاج را بر گرفته بر تارک نهاد و زبان روزگار را ملأ
 که **بیت** ز چنگال شیران برون کرده ملک ز کام نهنگان بر آورده کام و چون این امر غریب از بهرام کور صدور یافت
 کردگشتان عرب و عجم آوینها کرده و تبعها نموده سر بر خط فرمان او نهادند و اول کسی که بروی سلطنت سلام کرد کسری بود

تذکره سلطنت بهرام کور در مفاخر العلوم آورده که بهرام کور بن ابراهیم بصید کور شغنی نام داشت اورا بنان لقب داده
اما بن الاثر گوید که روزی در شکارگاه تیزی کباب شیری که بر پشت کوری بودند افت و تر از مرد و گدشته تا ثلث در زمین
جای گرفت و بواسطه این بهرام کور شتهار یافت و روایت طبری و سایر تواریخ موافق قول ابن اثیر است و بالجملة چون امیر خلیفه
سلطنت بروی قرار یافت بشفاعت منذر بن نعمان از سر حرم ایرانیان که جرات نموده کسری را بر خود حاکم گردانیده بودند
در گذشت و سپاه و ریعت را استمات نموده مبنای قصر معدلت را تا کید داد و قریب بده هزار تومان که بر رعایا باقی بود
بایشان بخشید و بجهت اهل فضل و دانش و طبایف و مرسومات مقرر داشت و سر بقعه که در ایام پیش روی یوانی نهاد
بود معمور گردانید و منذر بن نعمان از زمره مخلصان خویش ساخت و در رعایت و عنایت جمعی از عرب که در سن کودی ملات
اومی نمودند دقیقه نامری نگذاشت و دست انعام و احسان گشاده و دلهای و روز و یک را در قید و لا و محبت خویش آورد
و درخت ظلم را از پنخ برکنده نهال عدل شاند و سرحد مارا بر دم شیار سپرده خود عیش و طرب اشتغال نمود **آورده اند**
که وزیران از کثرت بذل و بتک آید عرض داشتی رفع کردند مضمون آنکه رای عالی را نموده می آید که قاعده قصر ملک و دولت
خرانه است و چون خزان از مال تنهی کرد احساس حشمت و اسی مانده ی رونق کرد و بهرام بر ظهر رقعہ نوشت که اگر ما را
آزاد کارا با انعام و احسان صید کنیم پس چه چیز صید توایم کرد و این جواب دیگر سپکس را مجال اعتراض نماند **منقول است**
که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ الیال زندگانی میکرد چنانچه تا چاشت سلطانی بکار و کسب اشتغال
می نمودند و باقی اوقات بعشرت و صحبت بسر می بردند **آورده اند** که روزی بهرام را بر مجلس اهل شرب گذر افتاده دید که
بی مطرب بطرب مشغولند این معنی تعجب نموده پرسید که چو ناست که خوش آواری و صاحب سازی در میان شما نیست
جواب دادند که امروز مبلغ صد درم با طراف و جواب فرستاده مطرب نیافتیم و شهریار این سخن متاثر گشته قاضی
بولایت هندوستان فرستاد تا دوازده هزار کوبنده و رقاص آوردند و آن طبقه را بر مملکت قیمت نموده عجم بایشان
اختلاط و ازدواج نمودند و کوبنده که جتان از نسل ایشانند و لهذا اجتهی که اصول داشته باشند کم توان یافت و چون
وطرب و لوب بهرام بحد افراط رسید و آوازه اعراض او از تنظیم امور ملک در عالم انتشار یافت بیکانکار از اوقوت
در حرکت آمد و خاقان چین بادولیت و پنجاه هزار مرد از چچون عبور نموده در بلاد ایران قتل و غارت بنیاد نهاد و بعضی
گفته اند که خاقان در ولایت مرو لشکر اقامت انداخت و برخی گویند که بی تحاشی مسافت می نمود تا بولایت ری رسید و اکابر

طبری نوع موافقتی دارد و آنست که عالم با بصیرت **دکتر سلطنت شاپور بن شاپور ذوالکثافت** پادشاه عادل شفیق نیکو
 اخلاق بود باریت احسان کرد و استمالت نامها با طرف نوشت و عشر اردشیر مخلوع بمطاوعت او مفاخرت جست بعضی گویند که
 چون پنج سال و کسری از ملک او بگذشت روزی در خیمه نشسته بود و برخی گفته اند در خواب بود که بادی صعیب خواست و طاعت
 خیمه را کیست و ستون بر سرش آمد و بران در گذشت **منوی** بخت او و از دشت برخاست باد که کس ایندندان منطیاد باد
 بقوت ستونی رخیمه بکند **بزد بر سرش شهریار بلند** **کلاه شنی دیگری را سپرد** **جهاندار شاپور جنگی بمرد**
 این اثر و محمد بن جریر طبری گویند که عظام سپاه طنابهای خیمه را قطع کردند تا چوب سوراخ رسیده جان بقایض ارواح سپرد
 بقشش شاپور را بخنود بود و راقم حروف گوید که شاپور عجب پادشاه ساده لوحی بود که هرگاه را که داشته در خیمه بر می رفته است
 از سخنان دست که **کسیر شیخ احسن من المعروف والشکر احسن منه** بیت چندی بهتر از احسان و انعام و شکر نعمت بهتر است
 و هم او گوید که **الا حقت له مخوفه حیث كانت خصوصاً فی قلوب الملوك** یعنی کینه در سر دل که جای کینه از آن بیا
 ترسید و از کینهایی که در ضمائر پادشاهان باشد اندیشه ناکب بیشتر باید بود و هم از کلمات اوست که **الشتر کائن فی طبیعه کل**
واحد فان غلبه صاحب بطن وان غلب علی صاحب ظهیر یعنی شتر است و بدی در طبیعت هر یک از افراد بنی آدم
 سرشته شده اگر صاحب طبیعت بر استولی گردد و نفس از آن باز دارد آن شتر نهان ماند و اگر آن هر بر خداوندش استیلا
 یابد و صاحب مغلوب گردد و ظاهر شود **دکتر سلطنت بهرام بن شاپور** چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود
 ملقب بکرمانشاه گویند که بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریت بود و بعد از یازده سال که از حکومت او بگذشت سپاه بروی هجوم
 کردند و در غوغای عام تیری بر مقل او آمد و بدان در گذشت و تیرا رخ بمع آورد است که جمعی گویند که بدست یکی از خویشا
 که با او غرضی داشت بی جرمی کشته شد و امثال این فعال از عادت دهر غریب و بدیع نیست **نظم** چه آنکس که دامن کرم
 چه آن کوشمشیر عالم گرفت **کس از کرم و ستان سدرست** که بنیاد اهل چادر باد پست **دکتر سلطنت یزدجرد الاثیم**
 او را بجم بزرگ و فیر و زره کر گویند یعنی اندوزیده گناه و بعضی یزدجرد را پسر بهرام و برخی را برادر بهرام گفته اند قبل از سلطنت
 بدانش و تمیز و محاسن افعال و کرم اخلاق و تجربه بسیار شهرت داشت و چون بر پند حکومت نشست خون فزاون است
 و غبار فتنه و فساد اینکشت با علما استخفاف و زبیدن گرفت و پادشاه در رعیت امانت رسانیدن آغاز نهاد و بجرم اندک
 عقوبت بسیار نمودی و شفاعت پشکس را در باره گناه کاران قبول نمودی از ارتکاب معاصی پاک بدشتی و امثال مناس

مترتب بر فرمان الهی پنداشتی در آثار العجم آورده است که چون یزدجرد پای بر سریر دولت نهاد گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
لَهَا الْبَحْرُ وَالْأَنْهَارُ وَالسُّلْطَانُ سه چیز است که با آن سه چیز امان نیست دریا و آتش و سلطان یعنی چو آتش در بر آید
تر و خشک بسوزد و بحر چو در توج آید بر صغیر و کبیر بخشاید و پادشاه چون در خشم شود بر پیکس بقا کند و بر وضع
شیرین اجر اغضب نماید و سم او گوید که **أَحْلُمُ الْمُلُوكَ مِنْ يُؤْخِرُ الْحُقُوبَةَ فِي جَالَةِ الْغَضَبِ** یعنی بر دبارترین پادشاهان
کیست که تاخیر نماید در عقوبت کسی و تعجیل نماید در مکافات نیکی بهنگام قدرت و کمند و از کلمات اوست که دست
چون اذ اعمال خیر فارغ آید با فعال شر کراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند بگاشم و جرایم میل نماید و با وجود این
سخنان خوب کلمات و کلمات مرغوب کمال لطافت و درایت علم او با عمل او مقرون نبود و بر مقتضی دانش خویش سر کرنا
کنند و از ثرب خمر و استماع الحان بواسطه آن اعراض کرده بود که پوسته فکر او مقصور باشد بر اندیشه خلق و بر ادب
مخفی نماید که مقصود از تحصیل علوم و دستن حقایق اشیا تزکیه نفس و تهذیب خلاق است نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحات
بر خلق منت نهند و چون بجالس در ایند از همه بالاتر نشینند و همه کس از خود فروتر ببینند و اگر حکام نخست پست پشایان
نهند روی در هم کشند و اگر شخصی بحسب اتفاق با آنکه استحقاق آن داشته باشد برایشان مقدم افتد تا قیامت گشاید
بچاره در دل گیرند و بمعایب و مساوی آن زبان بکشایند و بغیر از قتل و بهیج چیز راضی نگردند و اگر کلمه از بچاره صادر
که بنود و نه وجه تاویل و توجیه آن توان کرد و یک محل غلط داشته باشد سخن او را حمل بر آن غلط کنند و مانند کرکند
در روی افتند تا او را رسوای انجن گردانند از شاه شجاع **مقولست** که با جمعی گفت که بجهت تلمذ و تعلم من استادی میپای
که چون دانشمندی را از سلب نمایند مردی آدمی سان باشد و اکنون وقت آن شد که تیغ از سر خون علماء رسوا و سست
که بدانش خود عمل میکنند در گذرد و در مذمت ایشان بدین قدر اختصار نمود ه صفحای راق را بگذر بفرماید کور زین نیست
ذکر ولادت بهرام کور و برورش یافتن او در ولایت عرب و قوت یزدجرد الاثیم
ارباب اخبار چنین گفته اند که سرفروزی که یزدجرد را متولد مانند کل اندک بقا بودی و نهال عمر او از تنه باد حوادث زمان
چند روز منقطع گشتی و چون بهرام متولد شد و چند کاهن از چنگ اجل مان یافت پدر بوجود او امیدوار گشته و بشارت
تا در زایچه طالع او نظر کرده از مجاری حوال اعلام نمایند و از باب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق معروضی ملک کرد اندیدند
که اوصاف نیکی چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود و المتمدن و الامتداد در غربت نشو و نما یابد و شجاع و دیر دوار

ملک ملک اردو شیر کرد و با شجاعت و مردانگی و فصاحت و فرزانی جمع نماید و زود در استماع این حدیث مسرور و مستبشر گشته
 از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ما مخصوص باشد استفسار نمود تا در آن مقام بتعهد فرزند دل بند او قیام نمایند و همی
 در نظر بصیرت پادشاه ولایت جزیره را که از دیار عرب است جلوه دادند و زود در اول بران سخن قرار گرفته نعلان
 بن امر القیس را که از قبل و والی ولایت عرب بود طلب داشت و بهرام را بدو سپرده وصیت کرد که در بعضی از منتهیات آن
 بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعدویت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کند **نظم** برورش گاه آن چنان باید
 که رفین بر آسمان باید تا در آن اوج بر کشد پر و بال پرورش یابد از نسیم شمال و نعلان بهرام را بولایت خویش برده
 از برای تربیت او سه دیه اختیار کرد چنانکه ابن الاثیر در کامل التواریخ آورده و اختار له رضاعه ثلثة نسوة ذوات
 اجسام صحیحة و اذهان فکیة و اذاب حسنة من بنات الاشراف عربیتان و عسمة و بالجمله نعلان بعد از رجوع
 از ممالک ایران تقاضا نمودن معرفت بنایی کرد که گفت که در نواحی روم مهندسی است چنانکه دست شیرین کار مرسوم
 بنما که قبای این مهم بر قد او دوخته اند و مصباح این شغل کجرب دوستی او فروخته لاجرم وجه مونت توجه شمار مرتب
 داشته مصحوب قاصدا شیرین سخن ارسال نمود و استاد مذکور چون برق و باد بخدمت شافیه مشغول نظر طافت
 کشت و بشارت نعلان موضعی که فواخر عمارت جهان بود اختیار کرد در ساعتی که انظار فلکی با بهرام مسعود بود و نسبت
 منخوس نیز یک دو قطره بر طرح و طرح بنیخت و چون دیوار عمارت بتقدار قدمردی ارتفاع یافت شمار مخفی گشت
 و بعد از مدتی بر سپهر کار آمد و عذر توقیفی که سبب مصلحت آنچنان عمارت عالی بود باز نمود و چون مردود عمارت تمام
 پوست یکی بسید بر طبق و دیگری بخورنق اشتها ریافت این یک به بلندی و رفعت با سماک مقابل و آن یک بحکم و صفا
 باشد اسکندر برابر **نظم** سبق بیرده بخوبی نقوش در که آن ز نقش بندی رخسار لعلان چکل ز آستانه آن همچنان
 نمودی چرخ که اوج چرخ نماید محیط مکرر کل و ابن قتیبه که قول او در بیان احوال ملوک عجم معول علیه است میگوید که
 عجم یکی از آن فقر را خوردن گاه می کشند یعنی جای نشستن بطعام خوردن و دیگری راسه در میخوانند چه شتمن گشته
 بود متداخل یکدیگر و ملک عرب مرد و لفظ را معرب کرده یکی را خورنق گفت و دیگری را سدید و در بعضی تواریخ معتبر
 مسطور است که آن عمارت را شمار چنان ساخت که در شبانه روزی بچند رنگ می نمود مختلف در یکجا صیقل ازرق
 و در وقت استوا و بعد از ظهر زرد بنظر در می آمد و چون تمام شد پادشاه او را خلعت فاخر و نعمت و افراد که شمار رزمی

و آن ساده دل گفت که اگر می داشتی که ملک با من این همه لطف و احسان خواهد کرد عمارتی بدیع تر از این می ساختم که به طرف
که آفتاب در حرکت کردی آن قصر در سیر آمدی و نمان بقصور آنکه مباد که سنار جنت و یگری از ملوک بنای بهتر از خورنق
طرح اندازد فرمان داد که او را از بام قصر مذکور بریزند و خشت تا هلاک و این قضیه در عرب مثل گشت که نمان
بت می پرستند و وزیر او کیش ترسایی داشت و از قضا در ایام ربیع نمان با وزیر خویش بر بام خورنق نشسته بود و در آن
آنکه آنها را و بسایتی و مرغزار با که در اطراف و جوار قصر می آکنند با وزیر در تکلم آمد که این موضع مطبوع تر و دلپذیر تر
در عرصه کیتی به چکش نشان مینماید وزیر گفت که چنانست اما یک غیب دارد نمان پرسید که آن کدام است وزیر جواب داد
که عدم بقا و عروض فنا نمان نفیثش نمود که آن چیز که پایدار بود کدام است وزیر معروض داشت که ریاض و فراویس خان
و آن مترتب بقبول دین قیوم و اطاعت و فرمان رحمان و رحیم است و نمان این سخن متاثر شده بدین غیبی نگریید و از قصر
بریز آمده پلاس در بر کرد و نزد ملک و مال و اهل و عیال داده سر در جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر کسی از وی نشان نداد
و بعد از غیبت او پسرش منذر بتر بیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نمود و شامزاده چون بین را از سبب رشت
منذر از غیب راست علما و هنرمندان جمع آورد و نمود تا بتعلیم او پرداختند و باندک زمانی بهرام در حکمت علمی و ادب
و استعمال آلات طعن و ضرب درجه کمال یافت و بعد از فراغ از آنچه سلاطین را در بایست است شامزاده بشماره شکار و شکار
می پرداخت و در شامه این حال سماع او رسید که پدرش نزد حرم متوجه عالم باقی شد و عظمت و غنای او متفق نمود و یکی از اولاد
او شیر بن بایک اکبری نام بر سر فرمان دمی نشاند و بهرام این خبر متغیر و متاثر شده از منذر بن نمان التماس نمود
تا او را بنوعی مدد نماید که ملک موروث را از چنگ غیار پروان آورد منذر انکشت قبول بردید و نهاد و هم در آن اوان
خود نمان را اما لشکری کران بجای ایران فرستاد و تفصیل این حال آنست که چون ظلم و خون ریختن یزدجرد و بجزایر
رسید سپاه و رعیت توجه بقیله دعا آورد و از یاس و سیاست او مخلص خود مسکت نمودند و تیرد عاهدت اجابت
ناگاه اسبی که دهنه کوپن گردون در هیچ قرنی مثل آن نوتسی ندیده بود در قصر یزدجرد پیدا شد و ملک فرمود تا اسب را
زین و لجام کرده بنظر او رسانند و مردم متوجه فرس شده آن اسب نوتسی آغاز نهاد و سپح کس را نکند داشت که کرد او کرد
و عاقبت بنا بر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد اسب رفت و فرس رام شده شهریار استکار او را این و لجام کرد و در وقت
آنکه خواست که زین را بپارد دم بر پشت اسب استحکامی دهد چنان لکدی زدش که تا زاویه عدم در هیچ مکانی قرار نگرفت

و اشرف عجم از وقوع این حادثه بایده غمناک و منتظر گشتند و هر چند بهرام را بر استیلا لشکر و دفع خصم مکر تحریر و غنیمت
 مفید نیفتاد و در جواب ایشان گفت که خدای تعالی رحیم و کریم است و از لطف و مرحمت او امید دارم که مرا بدست دشمن پیاز
 و اعیان و اشرف از مجلس او بیرون آمده بایم کشته که او را عقلی مانده است و یا از صولت دشمن ترسیده است و در خلال
 احوال بهرام با منت کس از ابناء ملوک و عظام عجم و سیصد کس از مبارزان که در دمان شیر و کام نهنک بی اندیشه قدم نهادند
 و بایوز و باز بر سر شکار از دار ملک خویش بیرون آمد و برادر خود نرسی اقام مقام گذاشته روی باز بر ایجان نهاد و خلاصی
 جرم شد که بهرام از پی خاقان راه گیر پیش گرفته لاجرم متضدیان امور و ناظران مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی
 زبان نزد خاقان فرستند و بآمرام باج و خراج خود را از ملایم امواج بحر غضب و باطل نجات رسانند و خاقان این اخبار را
 استماع نموده بدانجا که رسیده بود امین و مطمئن نشست و بهرام از آذربایجان باز مینه رفت و دلیکی رفت و از آنجا باز از
 از ابطال رجال که جنگ پیل دمان و شیر را نیز العبد کوه کان می نگاشتند از طرق غیر سلوک متوجه شکرگاه خاقان شد
 و چون بمقصد قریب گشت جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشده است و بساط عیش و طرب تهی کرده چنانچه آواز
 نای و نوحش از منزل شاه بنالاه اتصال دارد و بهرام فرصت غنیمت شمرده در لیلی مظلم که پنداری که در وصف آن گفته اند
 شبی چون شب روی شسته بقیمر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر سواران خود را بچار قسم منقسم گردانیده بر سر خاقان ^{تتلا} تتلا
 ناکمان فرود آمد و ترکان از نغیر نای و صدای کوس پنداشتند که اسرافیل صور قیامت دمید و بهرام بنفس خویش سار ^{قان} قان
 در آمده سر او پر کبر دید که از حکم کردن می چید از بدن جدا کرده ترکان نریت نمودند و بهرام در عقب آن لشکر
 تاکن ریچون رفت و در تاریخ ابو حنیفه و میوری مسطور است که چون قتل و غارت لشکر خاقان در ولایت خراسان شروع
 یافت دایس خبر بهرام رسید منت نزار کس از دلیران دوزمچا برگزید و فرمود که بر شتران سوار شد و سبازا کوئل کشته فرود
 داد که مرکب از ایشان بازی و کلبی با خود ببرند و برادر خود را که نرسی نام داشت بجای خود بگذاشت و بجای آذربایجان
 شده خلق را محقق گشت که از خاقان بگریزد و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایا بخاقا
 فرستاده از در خضوع در آیند و پادشاه ترستان این اخبار را استماع نموده بخار پندار و غرور بدماع او راه یافت و در ای
 درو آرام گرفت تا تحف و بیلا کات بدور رسیده و بهرام فرمود تا منت نزار کا و کشتند و پوستهای آنها را با بر کرده با منت نزار
 که یکساله راه طبرستان و جرجان و نسا را بشبه قطع نمود و قریب بدو و شکرگاه خاقان رسیدند و پوستهای کا و نزار ^{خفت} خفت

بہیات اصل بردند و بعد از آن گذشتہ تا خشک شد و شک ریزند و در آن انداختہ بر کون اسبان بستند و بجانب لشکر کاہ
خاقان در شبی تاراندند و در آن لیل مظلم آوازهای میب بکوش ترکان رسیدند انشدند کہ سبب آن چیست و چون خیل
خاقان بہرام نزدیک تر شد لشکر ترک از صعوبت آوازهای جانکد از راہ انہرام پیش گرفتند و بہرام سپاہ منہزم را تعاقب نمود
خاقان رسید و اورا بدست خویش از پای در آورده و بعد الامر من قبل من بعد و بعضی از ارباب تواریخ آورده اند
کہ بہرام در عقب لشکر شکستہ تا جیون رفت و آنجا توقف نموده یکی از سر لشکران را بیلادما و رادالمنہر فرستاد تا آن حد
در حیطہ خط تاراند و ملوک دیار شرقی رسل و رسیل متواصل گردانیدہ طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بہرام در آن
نواحی منامہ کہ من بدیہان ہر دو مملکت با لشکر جانین از حد خویش تجاوز نمایند و چون ہم بر مصالحہ قرار یافت
بہرام سالما خانہ بدار ملک معاودت نموده بعد از چند گامی برسم تفرج روی توجہ بجانب ہندوستان نهاد **ذکر رفتن بہرام**
دیہار ہند ارباب تواریخ رفتن بہرام بدیہار ہند و کیفیت معاش او را در آن دیار و چگونگی بازگشتن او را بطریق مختلفہ
روایت کردہ اند و آنچه از ابن اثیر و محمد جریر در آن دیار و چگونگی بازگشتن او را بطریق فرودیت عاید باین میشود کہ چون
بہرام کوہ رافع و ظفر با ولایت خویش بازگشت بقایا سال را کہ در زندہ رعایا بود بدیہان بخشید و زمان حل عقد امور مملکت
را در قبضہ اختیار دہی کہ از غنای روزگار و اولاد بہمن بن اسفندیار بود نهاد و یک ناکاہ موس مطالعہ احوال و اوضاع
سلاطین و تفرج عجایب و غرائب آن دیار در باطن اظہار گشت و بعد از استخارہ و ہتبار دہی را قیام مقام خود گذار
پوشیدہ و پنهان عنار عزیمت بجانب ہندوستان معطوف شد بعد از طی مسافت بعیدہ بدار الملک ہند رسیدہ
اقامت انداخت و پوستانہ در آن دیار بصید و شکار اشتغال نمودی و اہالی ہند از چاک سواری و تیراندازی او تعجب
کردندی و منہیان بعضی ملک ہند کہ سوار کی کہ از عجم آید است نیکو روی و تمام قد و مردانہ و فرزند کہ دیدہ
کردون در دیرری و پہلووانی نظر و شبیہ دیدہ و چشم مادریتی بر چہرہ فرزند بمانند او نیفتاد و پیش از ملاقات بہرام با ملک
آوازہ در شہر افتاد کہ پلی بغایت عظیم و قوی جثہ ہر روز از ملل بیشہ پروں آیدہ بر سر فلان راہ می آید و ہر کہ در دم
آن جانور میب می افتد ہلاک می شود و چون این خبر ملک سید دیہان کشور ہند را بدفع آن فیل نامزد کرد و صبح فایہ
بران مترت گشت و خلق ہلاک شدہ آمدند مردم از آن راہ منقطع گشت و این واقعہ عرق حیت بہرام در حرکت آمدن
عنان بارہ نامون نوز و بر اہمار بہ فیل معطوف ساخت و در این حدیث آگاہی یافتہ شخصی او نمود کہ ملازم بہرام باشد

تا از کیفیت جنگ فیل دمان و شیرریان او را آگاهی دهد و آن شخص در بیشه رفته بیالای درختی برآمد و در آن جنگل بهرام را
که متوجه جنگ فیل شده بانگ بر روی زد پس آهنگ بهرام کرده شهریار پیل تن شیرافکن تیزی بر کمان نهاد و چنان بر پیشانی
فیل زد که تا سو فارناید گشت و بهر از اسب فرود آمده بهر دست خرطوم فیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه برانودید
و بزخم شیشه سر فیل را از بدن جدا کرده برگردن خود نهاد و از بیشه بیرون آمده بهر یکد از خلائق افکند و مبارزان آن

و بهرام



سرزمین اردل راوری بهرام بقیهها کردند و از مردان کنی او بسیار گرفتند و کماشته ملک صورت واقع را بعضی ساینده ملک
با حضار بهرام فرمان او چون حاضر شد پرسید که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اولاد معینان دیار فارسیم و متعلق به خدمت
کوک که والی ولایت عجم است اخضرش اشته و بنا بر غم و سبایت اهل خدمت من خشم گرفت و از غضب و سیات او انداخت
شده بین ولایت آمدن تا در ظل حمایت و عنایت تو فارغ و ایمن روزگار گذرانم و ملک هند را لطف کفتار و حسن مقابل بهرام
پسندیده افتاده او را بصوف اکرام و احسان محفوظ و بهره ور گردانید و در سلک زمره ندیان خاص اخضر صواب و آثار

جلالت بهرام روز بروز بر ملک اعیان دولت او ظاهر تر و لایح تر می گشت و یوگایو ماشمول و منظور نظر عنایت و عاطفت
شاهانه بیشتر از پیش می شد و در عظام این احوال حتمی قتی و دشمن زبردست نقضین پادشاه مکرست و ملک خواست که بذلت
تن در داده خراج قبول کند تا بیدال موال از چنگال مرکمان یابد اما بهرام از قبول این عار سر باز زد و ملک را بر مجازبه
نموده و ملک نیز بغرم قال از شهر پرو رفت و چون تقارب مسکین دست داد و مهم تقبوی صفوف انجامید بهرام بمیدان آمد
و بپایان کشور هند را وصیت کرد که از محافظت عقب و غافل نباشد تا بخاطر جمع روی بکارزار آورد آنجا به مجازبه دشمن
بهتری که بیداختی مبارزی بنفیکندی و بهر شمشیر که حواله نمودی تن ناموری را بدو نیم کردی و چون خصمان قوت بازوی را
دیدند راه انترام پیش گرفتند و ملک هند مظفر و منصور بمقر خویش مراجعت نمود و بهرام را بچشم اغراز و احترام تمام نکرست
و دختر خود را با مالی تمام فراوان بدو داد و خواست که او را ولی عهد و قایم مقام خود سازد بهرام ازین حال کامیابی آنچه
مدتی مدید در اخفاء آن می کوشید آشکارا کرده گفت که بهرام کورسم و ملک بیم و خوف بخود راه داده گفت که مرا چه میسر می آید
جواب داد که تو فارغ بال باش که مرا ملک تو حاجت نیست و اگر خاطر تو مسافتی ناید بعضی از شهرها که نزدیک ملک است
و در تصرف تست بن باز گذار و سم تو بران مالک خلیفه باش و بجبهت اسم و رسم خزنی خراجی بدیوان اعلی حضرت و ملک
بهرام با قبول نموده شهریار عرب بادخر پادشاه هندوستان و مال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نمود و بعد از
عود از دیار هند وزیر خویش مهر نرسی با چهل هزار سوار بجانب روم فرستاد و عجم تا قسطنطنیه زفته و حاکم آن مرموز
در مقام اطاعت و مال گذاری در آمده ایشان باز گشتند و چون از مهم روم خاطر بهرام فراغت بنفس خویش روی بجانب
هند و در بلاد سودان قتل غارت بسیار کرده بستم غرغرت غان غرغیت معطوف گردانید **آورد** اند که بهرام در آخر
ایام حیات خویش روزی در آستان شکار بجایه ملاک و معاک بوار افتاده نا پیداشد و مادرش بدان موضع آمده رخت افکند
انداخت و با وجود آنکه چندان کلان چاه فرو کشیدند که اگر کلوخی را می انداختند به پشت کا و و مای می رسید بهرام
کوزشان نیافتند **بیت** کند صید بهرامی بپیکن جام جمستان که می بودم من این صحرا نه بهرام است و نه کوش و نه
سلطنت او بقول مشهور روایت جمهوریست و سه سال بود **مکر سلطنت** یزدجرد و **بهرام** و چون یزدجرد بن بهرام
بر تخت نشست مهر نرسی که در ایام دولت پدرش از وزارت استغفار نموده در آتش که عبادت میکرد وزیر و شیر ملک گردید
و بهمازاج دل داد معور ساخت و ملک آفاق بدستور زمان بهرام سال بسال مال بخزان او می رسانیدند و یزدجرد در بسط ط

معدلت افتد آيا با واجداد و کيکوت پشد ا کرد و چون سالی چند است سلطنت او بگذشت پادشاه روم خراج محمود باز گرفت و شاه
 ايران مهر نرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد و چون حکم روم را اجراء است و جلالت معلوم شد بادای مال مقرر ^{است} ~~مقرر~~
 وزیر پادشاه مفت کشور نمود مهر نرسی مفضی الوط را باز گشت کویند که یزدجرد را دو پسر بود متر فرزند نام داشت و کمتر
 مهر و شاه بنابر آنکه با کمتر نظری داشت فیروز را با حکومت دیار نیمروز نامزد کرد و مهر نرسی را ولی عهد کرد ایند گفت **نظم**
 اگر چند فیروز با فز و یال : مهر نرسی دوست چندی بسال : مهر نرسی سپنم آهسته : **خردمندی و شرم و بایستگی** : چون
 بشده سال است سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز را می که پیش فته بود در و ان گشت **قطعه** شای که بایست وی شورش بود
 شه یزدجرد در بسرام کور بود : جاهش فراز فته کیوان شتری : قدش و رای طارم بهرام و مهر بود : بگذشت این جهان
 و بشد که در جهان چنان چو مار آمد و کوشان چو مور بود : قال فی مفاتیح العلوم و لقبه سپاه دوست ای محب بخش تم
ذکر سلطنت مهر نرسی بعد از فوت یزدجرد مهر نرسی بنیض و ربط امور عالمیان پرداخت اما ظالم و بدخلق بود و چون
 این خبر بشنید از برای استمداد بیلاد هیاطله رفت و دستغاشه نمود که پدر در حق من ظلم کرد چه برادر خورد تر را ولی
 ساخته مرا از مملکت محروم کرد ایند و ملک میاطله بعد از آنکه فیروز را بر صدق این قضیه سوگند داد سی هزار کس داد
 نامزد نمود مشروط بآنکه تر مذ را با مضافات بقصر نواب او کند و فیروز لشکر کشید بر مهر نرسی غالب آمد و بروایت
 اصح از سر جرمی برادر در گذشت و اهل میاطله را با انعام و احسان موفور مخصوص داشته باز کرد ایند و از تفریر عاقل آرد ^{چنین}
 معلوم میشود که مهر نرسی با عدل و داد بود و پسندیده سرت و نیکو نهاد چنانکه میفرماید **بیت** مهر نرسی ز جود خداوند داد بود
 پاکیزه ذات و سیرت و نیکو نهاد بود : با بیت و شجاعت و سهم سفند یار : با علم و عدل و کمیت کیتقاد بود : آواز
 پشور عدد را فکند و برگذشت : کوی کبوه و دشت کمرابر و باد بود : قال فی مفاتیح العلوم و لقبه فرزانه ای احکم و بقول
 صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی مهر نرسی یال بود و در تواریخ دیگرین باب بیج بنظر رسید **ذکر سلطنت فیروز**
 ابن لایشر کوید که فیروز بعد از قتل برادر خود مهر نرسی نفر از اهل بیت او بر سر حکومت نشست و اطهار حسن سیرت و وفاء
 معدلت کرد و کویند که بعد از انقضای یکسال از حکومت او مدت مفت سالاران از آسمان ایستاد و آب انهار تفاوت
 فاحش پیدا کرد و غلا استعلا یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت و اهل ریاضت در روز و شب بین قرص خور و گردن
 قناعت کردند و از غم نان کار بجان و از مویس کوشت کار دباستخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که در حیون ^{مطلقا} و جمله

نم نماند و آب چشمها و کاریزها بر زمین و زلفت و خوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچ کوه کوهی برست این اثر گوید که
فیروز در ایام قحط مال و فراخ بر عیایا بخشید و سرعان باطراف ممالک فرستاد تا مردم را اعلام نمایند که شاه میفرماید که
باید تو اکثران در رعایت جانب فقیران و محتاجان بعد طاعت و توان سعی نمایند و اگر کسی در شهر یا قریه از زحمت ملاک شود
اهل آن موضع بیست پادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم در آن اوقات تنگی بغیر از یک شخص که در اردو شیر خوار بی
نویابی قالب تنگی کرد دیگر هیچکس آفتی نرسید و چون نیاز و احتیاج عباد با علی درجه ارتقا یافت فیروز و اهالی مملکت
روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آوردند و بسوز دل و آب چشم التهاب نایره جوع را استیستی طلبیدند تا و اباب منست
ابواب رحمت مفتوح گردانید و غلام برخص محنت براحتمبد گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت اول بارفت
و آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود و قرار اول معاودت نمود و در کوشش یافت غیب جهت شامت اعداء
مملکت مضمون این مقال اتفاق کردند **بیت** دشمن آتش پست باد پیمار ابله خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو و چون با
ایران از بلیه چنان خلاص شدند فیروز بقصد تسخیر بلاد بیاطله بنا بر تنظیم مظلمان که از جور ملک آن یار بدرگاه او مجتمع
گشته بودند لشکر جامع آورد و از نقض عهد نه انیشید و سرچند اعیان حضرت و مدیران مملکت او را ازین فعل منکر منع
کردند مفید نیفاد و شامت شکستن بپایان شاه ایران و ایرانیان رسید بفضل این محل آنکه چون خبر توجیه فیروز را
خوشنواز ملک بیاطله استماع نمود بغایت متزعزع ضمیر و پریشان خاطر گشت و یکی از سرهنگان آثار حزن و اندوه ناخوش
او مشاهده کرده معروض داشت که طریق در دفع شر فیروز است که دست و پای مرا بریده بر سر فلان راه که فیروز از آن
عبور خواهد کرد افکنند تا من بغایت الهی مهمم او را کفایت کنم اما ملک باید که پیادش این خدمت در باره بازماندگان
مشفقت و رحمت درین نغمه نمایند خوشنواز ملتزم سرهنگ را بمذول داشته فرمود تا بقول او عمل نموند و چون فیروز
سرای رسید که سرهنگ را انداخته بودند با او گفتند که درین محل شخصیت دست و پا بریده و فیروز با حضار آن مکار نشان
داد و از حقیقت حال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من از مخصوصان خوشنواز بودم و بنا بر آنکه او را انصاف کردم که
رعیت ستم کن و با ملک غم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب گردانید و در بیانم انداخت
تا طوع و نسیع کردم فیروز روی ترحم کرده بخواطف حسروانده و عهد داد و سرهنگ مرا اسم تعظیم بجای آورده گفت که خوشنواز
باشهر بار در مقام قتال و جدال آمده طریق عقل است که این راه بیایان که بغایت نزدیکست بر سر او تا خن کبی و من دلیل

باشم و فیروز بکفتار سرسنگ فریفته کشته آهنگ راه بیابان کرد و عقلا سر چند مضمون را بروی خواندند نافع نیلند و در آن
 بیابان بی پایان سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند هزار جد و جهد جان از آن مملکت بیرون رفته
 بملکت خوشنواز افتاد و بشارت جمعی از خواص که از جنگ حوادث امان یافته بودند رسولی نزد ملک میاطله فرستاد و آن
 طلبید و خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان و محبت نسبت با تو بجای آوردم و ترا کیخ و سپاه داده بملک
 موروث رسانیدم تو در برابر آن همه خدمت بیعایت جمعی را ردل و او باش بقصد استیصال من شکر کشیدی و از روزگار
 دیدی آنچه دیدی و اکنون بار دیگر اگر عهد و پیمان ببا یان نمیکردی که بعد از این محاربه مرا بنفس خویش مابستر نشوی و لشکر
 نیز نفرستی من ترا مغرور و محترم بایران باز کرد ام و بار دیگر ترا بر سر سلطنت نشام و فیروز درین باب سوگند آن
 زبان را ند خوشنواز صنوف الطاف در باره او از زانی داشته رخصت داد که بملکت خویش بازگشت و فیروز همیشه
 غصه این عار بر خود میسجید و شب و روز در فکرمی بود که چه چاره سازد تا خصم غالب مغلوب گردد **و ذکر لشکر کشیدن فیروز**
باز بجان خویش نواز و انتها کار او چون فیروز باغواهی شیطان بر نقض پیمان و کفران نعمت خوشنواز جانم کشت
 سوخرا نام شخصی که والی سیستان بود از فرزندان منوچهر طلب داشت و مملکت خود را با او سپرد و بر غم ملا بدیله
 بجهت کشت و هر چند نیکو امان از شامت کفران و نقض عهد و پیمان او را تحذیر کردند جواب داد که **بیت** من کوش
 استماع ندارم لما تقول و با لشکر پر خاش خوی بستیصال خوشنواز روی نهاد و ملک میاطله نیز با جماع سپاه پر خاش
 در عقب لشکرگاه خود خندق عریض ترتیب داد و آنرا بچوبهای ضعیف پوشید و مستعد جدال و قتال شد و چون تلاقی فریقین
 روی نمود خوشنواز عهد نامه سابق را بر سر نهاده و در برابر فیروز آمده فضلی از وفات غدر بروی خواند اما هیچ نفعی
 بران مترتب نگشت و بعد از لحظه که مبارزان طرفین اسب میدان را ندند ملک میاطله روی کرد آن شد از راسی که در میدان
 خندق که اشته بود بکشت و فیروز لشکر دشمن تعاقب نموده یکبار در معاک هلاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان و بی
 نمودند خوشنواز بار کشت و دست بقتل و غارت را آورد و مال بسیار بچنگ آورده دختر فیروز را که از عقلای روزگار بود
 اسیر کرد و نری پادشاه عاقل که پسر از آن جنگ معاف داشته دختر را بچنگ میبرد و چون خبر این واقعه عطشی بسیم سوخرا
 که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکری عظیم فرام آورده روی ببلاد میاطله نهاد و آخر الامر میان خوشنواز و سوخرا
 مهم بصلح انجامید و در بدل آن خوشنواز از اسیران ایران و اموال فراوانی که از ایرانیا ن گرفته بود باز داد و سوخرا او را **کیم**

بولايت بم معاودت نموده بلاش بن فيروز را بسلطنت نشاند و برادرش قباد كرينته پناه بپادشاه تركستان بردست
سلطنت فيروز بقولي بيست و شش سال و برويتي بيست و يكسال بود لقبش مردانه است **ذكر سلطنت بلاش بن فيروز**
چون عدوس مملكت را در كنار آورده عدل داد كرد و در باره سوخرا احسان بسيار نمود و شهر سا باط مد اين را او بنياد نهاد
و هر كسي كه از وطن خود جلا شدي بلاش حاكم آن موضع را عقوبت نمود و با او گفتي كه بسبب ظلم تو بود كه آن بچاره
مهاجرت وطن اختيار نمود و در مباد سلطنت بلاش قباد را و از مدين كرينته روي با و را الهز نهاد و چون بحدود
نيشابور رسيد با زر مهربن سوخرا كه ملازم او بود از غلبه شهنشوكايت كرد و زر مهر دختری خوبری كه مناسب بود از
بنت عظماء آنجا پيدا كرده مادر و پدر آن مخدّره را راضی كرد اينكه دختر خود را بكنامی كه متعارف ایشان بود بقبلا
دادند و شاهزاده شيشي مادرش بمرده آبي بر آتش شهنشوكايت زد و در همان شب آن دختر نيك خنجر به نوشيروان حاكم گشت
و صباح قباد دختر از انفتي خبر داد و بخانه مادر فرستاد و خود مستوجه تركستان شد و شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده
در كاه فاقان رسيد و چهار سال آنجا ماند و بعد از انقضاء اين مدت خاقان قباد را اجيشي كشيده داده بيران فرستاد و چون
بحدود نيشابور رسيد پدر دختر را طلبيده ارفال منكوه استفسار نمود و آن شاهزاده را بمولودي فرخنده مقدم بشمار داد
و قباد نوشيروان را طلبيده در مطالعه حال او ميران باند و در همان موضع خبر بدو رسيد كه برادرش بلاش تحت راجه
اختيار كرده است و از سرای فانی بعالم باقی رفته و قباد قدم نوشيروان را بر خود مبارك دانسته مخدوم داده مادرش را
به تجلی تمام با خود بد اين همراه برد **ذكر سلطنت قباد بن فيروز** چون بر پير زمان می ممکن گشت در باره
سوخرا كه اصحاب تواريخ فارسی او را سوخراي كويند انواع مكرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود ولي عمدي
بدور رجوع فرمود و بتدريج محرم در مهمات بكلمه مشورت با سوخرا كردند و جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاه
جز نانی باقی نماند و از آنجا كه غيرت سلطنت است اين صورت قباد را مستحسن ننموده ممت بر دفع تسلط او كداشت
و شاپور سپهبد را كه از سرداران صاحب خود بود در خلوتی طلب داشته مافی الضمير خود را ادا كرد و شاپور گفت كه پادشاه
دل جمع دارد كه من فردا حاضر او را از اين دغدغه فارغ كردام و روز ديگر شاپور در حضور قباد در مهمي مناقشه كرد كار با آنجا
رسيد كه شاپور كمندى در كردن سوخرا كرده از مجلس برون برد و بزندانش فرستاده بند بر پاي او نهادند و در همان
چند روز بزمان قباد مرغ روحش را از بند قفس قالب آزاد كردند و چون ده سال از مدت سلطنت قباد بگذشت شخصی از

اصطخر مزدک نام ظهور کرد و آن مزدک کیشی عجب در میان خلق آورد تفصیل این حال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی سحر کرد
 و در زیر آتش کده سردابه ترتیب داد و سوراخی متصل آتش کده شخصی ادراس مردانه نشاند قباد را حاضر کرد و مزدک در
 حضور قباد سر به خواست آتش گفت و جواب شنید و قباد فریفته مزدک شده مذهب او را قبول کرده و ملت آن بدین
 بود که امواج و فروج خلایق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن را با محارم از سختات شمرد و ذبح حیوانات و اکل طوم
 و رسوم آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید که در خوردن به نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و مایه لک قناعت
 نمایند و خود جامه پشمین پوشید و عبادت مشغول می بودند و بدین واسطه اراذل و او با شش و مفلسان بتاعت کردند
 و اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شد و بدرجات بلند ارتقا یافت و زمان بزرگوارا بتقویت او کشیدند و اموال
 فراوان تاراج کردند و در آن چند وقت هیچ فرزندی را پدر معلوم نبود و سپحکس را بر ملک مال خود اعتماد **آورده**
 که روزی مزدک از قباد مادر نوشیه و آن اطلب داشت و قباد درین باب همه داستان شده نوشیه و آن تخشع و تضرع بسیار
 نمود و دست و پای مزدک ایستاد تا از سر آن قضیه در گذشت و چون فساد آن مردک در عالم شیوع یافت اعیان بر
 عجم اتفاق نمودند و قباد را خلع کردند و جاماسب برادرش بجای او بنشاندند **ذکر اقد و قید قباد و مخلص او از بند و استیلا**
وی باری دیگر بر پند خلعت بعد از آنکه عظماء دیار فرس دست تصرف قباد را از مملکت کوتاه ساختند و او را بر زندان فرستادند
 و میان مورخان در کیفیت قید و اطلاق قباد اختلاف است و چون داعیه آنست که غنقریب در دفتر دوم شروع رود خانه
 مشکین علامه بر ایراد بعضی از روایات اختصار کرده باز می نماید که چون عجم قباد را بگریختن خواستند که مزدک را بکشند و بنا
 بر کشت اتباعش بروی دست نیافتند و اندیشیدند که اولاً قباد را بکشند انگاه مزدک و مزدکیان پر دارند و قباد را
 بود که در میان زمان دیار فرس بخوبی و زینبایی متمایز داشت و میان قباد و خواهر بستن صواب مزدک شدت اتصال
 و امتزاج دست داده بود و این جمیع خواست که بگریختن و جلد برادر خود را از زندان خلاص کند لاجرم خود را آراسته
 بر محبس برادر آمد و از زندان بان الماس نمود که رحمت دهد که میان او و قباد تجدید ملاقاتی روی موکل قباد در حال
 آن پری و شصیران و مدسوش مانده با او گفت که اگر ملکه مطاوعت من نماید من ویرا بقباد رسانم ملکه موکل را
 داده رحمت حاصل کرد که بر محبس در آید و قباد را ببیند و بعد از آنکه با قباد صحبتی مستوفی داشت از پیش برادر پرور
 آمده با موکل گفت که میخواستم که بوعده خویش وفا کنم اما مشب عذری که متعارف است دانستم که من شده اگر موکل را

امر مباشرت را موقوف ساز تا زمانی که وقت آن رسد و چون نزدیکی با زنان حایض نیز در آن زمان مستحکمه بود موکل بر آن
 راضی شده مکه تزویج و رفت و بهنگام صبح قباد را در مغرش جای کرد و بر سر خدمتکاران نهاد و از زندان بیرون آمد موکل
 پرسید که اس چه چیز است خواهر قباد گفت که برادرم مکرده میدارد که در حایض بر آن خفته باشد و اگر
 نباید لاجرم و نمود که آنرا بخانه برده دیگری عوض بفرستم و موکل تصدیق سخن مکه نمود و دم در کشید و قباد چون از حبس
 مدتی مخفی بود تا مردم از حبس و جوی او باز ایستادند آنگاه با معبودی چند از خواص خویش طلب مدد و روی تویداد
 بنیاطله نهاد ابو حنیفه و نیوری کوید که درین سفر چون بمیان ولایت ابواز و اصفهان رسید در قریه از قزاقان نجانی
 و مقامی که از نسل فریدون بود فرود آمد و مادر نویشو و از آنجا خواست و سه روز آنجا بوده در روز چهارم بجانب مقصد رفت
 و بعد از قطع منازل بدیاری بنیاطله رسیده در آن دیار سی هزار کس مصوب گردانیدند و بایران فرستادند و چون در
 قریب بدین رسید شورش در میان ایرانیان پیدا شده با هم کشتند که اگر میان این و پادشاه مقابله و مقاتله واقع شود معلوم
 نیست که حال با یکدیگر سپرد و مهم را بر مطاوعت قباد قرار داده بهیأت اجتماعی در ملازمت راد قباد که پادشاهش خسته
 بودند روی معسر شاه نهادند و بعد از اتفاق ملاقات بحرام خود اعراف نموده پادشاه کنایه ایشانرا بخشید و از
 جریمه برادر نیز در گذشت و بنوازش فراوان خاطرش را مطمئن گردانید و زمام عقد مملکت را در قبضه اختیار و اقتدار
 ززمهر بن سوخران نهاد و بتدارک خرابی که در ممالک بسبب غیبت پادشاه واقع شده بود مشغول گشت و اطراف و
 را منخر و مضبوط ساخت و در جلوسش بانی مزدک و مزدکیان را وقتی نهاد و آن پادشاهی عارت و ست بود عمارات
 و شهرهای متعدد طح افکند کوبید که بر دعو کج و میافا رقتن از بناهای اوست و در آخر ایام سلطنت بجانب روم
 مظفر و مضور باز گشت و چون چهل و سه سال از مبدأ پادشاهی او منقضی گشت متقاضی اجل لحظه امانش نذاشت و القش
 نیک رای است و برادرش را بلاش کرانایه لقب بود و برادر دیگرش جاباسب بن کارین لقب بود و الله اعلم

در سلطت کسری بن قباد که مشهور بنوشیروان عادل است

اصحاب اجار گرفته اند که قباد را فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان از میان ایشان بخت پیرو لطف تقریر و محاکم
 اخلاق و حسن آداب و فیصل مهات و قطع خصومات و رعایت رعایا امتیاز تمام داشت و مرتبه بود که پسران کار دیده
 صغرس او با وجود آنکه سریر ملک بوجود پدرش تزیین داشت **آورده اند** که روزی قباد بنوشیروان گفت که جمیع

حصال مرضیه در توجع است اما یک عیب اری و آن اینست که گمان بد در باره مردم بسیاری بری و من میگویم که مطلقا بکار خود
 کارکن لیکن ایما نابعضی خلق نیکو گمان باش که گمان بد در غیر موضع خود بسیار نماید و گویند که قباد در او افرایم را
 خویش عهد نامه نوشت و میباید مویدان سپرده گفت که مزاج من بر شما متغیر گردد و بدین سبب خونها ریخته شود و تیغ
 سر و زخم نوشیروان نهید و بموجب وصیت بعد از ناگهید و الحاح تاج حسرت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و محبت
 سخن منکم شد که حکومت مابتنی بر اجساد است نه بر قلوب چه بغیر حضرت عالم الاسرار پس حکم بر نیت خلوت و قوت اطلاع
 نمی باشد یعنی تقصیر از اعمال نخواهد بود نه از اسرار و حکمی که از ماصد و ریاید مبنی بر عدل خواهد بود نه بر موی
 و چون اموری که فسادات بران منطبق شده باشد بمن معدلت بصلاح باز آید قواعد قصر دولت بستمکام انصاف
 بعضی از نقل آثار گفته اند که اول سیاستی که از موقوف جلال صادر گشت قتل مزدک و اتباع او بود و در باب کشتن او کسب
 آن مورخان خلقت کرده اند بعضی گویند نوشیروان در بدایت امر با مزدک ملائمت آغاز نموده در مجالس خاص و التفتا
 نمود مزدک بسخشاالتفات نکرد و نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر او را بتیغ از بدن جدا کردند و باران وی غوغا
 اینمخته فرمان جهان طاع نفاذ یافت که شمشیر خونریز دریشان نهادند آنگاه در مداین و سایر بلاد بتفحص مشغول گشتند و
 مزدکی یافتند کشته و برخی را عقیده آمنت که کسری با مزدک بنیاد محبت و رزیدن کرده التماس فرمود که اسامی اتباع خود را
 بنویسد تا فراخوانیشان دعوت و خلعت مرتب گردانیده شود و فرمود که در فلان روز بدرگاه آیند تا بجوای اطاف خروانه
 مخطوط و بهره ور گردند و آن جماعت بر حسب فرموده در آن روز مجتمع گشتند و خوانساراران ایشان را فوج فوج بیای
 که در آنجا کوبانده بودند با سم دعوت خوردن می بردند و در مکان طبقه طبقه را در آن کوبانند سر نمون کرده تا میان شان
 در خاک میکشیدند و در کامل التواریخ مسطور است که مندر بر نمایان بنا بر آنکه از قبول کیش مزدک امتناع نمود و قبا
 اورا از حکومت عزل فرمود و چون پادشاهی بر نوشیروان قرار گرفت مندر بخدمت او مبادت حیت و روزی مندر از
 مزدک و اتباع او استفسار نمود نوشیروان جواب داد که بلی آمدن تو نزد من و مستنی تو و چیز بود یکی پادشاهی من و دیگری
 مزدک و مزدکی گفت ای نوشیروان تو همه عالم را توانی کشت پادشاه در غضب رفته حکم کرد تا مزدک را بکشند
 و فرمود تا میان همزان و خاوره و ارمازند و در یک عا شگاه صد نفر کس را از زنا و قه بخلق آویختند و درین روز
 اورا نوشیروان خواندند و معنی این لفظ صید الملوکست و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعتش فارغ گشت

احوالی که فرو گیان بستم گرفته بودند مایه آب آس رسانیدند و زنا را بشویدان رد کرد. حاکم ابرو و ترنج خویش آورده
 که چون کشتن از حد در گذشت نوشیروان ترسید که رعیت کلی نیست شوند لاجرم بر جمعی از آن طایفه اتفاق کرده با آنها از
 می ستاند و بجاوندان اصل میداد اگر در حیات بودند و الا با وراثت میرسانید و اگر وارث نمانده بودی بمهرت
 موضعی صرف نمودی که در ایام ظهور و تسلط مغز که خراب شده بود و بعد از آن فرمود که مرا رعایان را آلات و ادوات
 کا و تخم و ادوات زمین را را معمر ساختند و جمعی را که مباحث اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بوطنه های اصل
 معاودت کردند و فرمود که عقبها را هموار ساختند و در بیا با آنها قلعه های حصین بنیاد نهادند که خللی با جوال آن راه بود
 بتدارک آن پرداخت **ع** شه ما مملکت گرفت و بگذشت و در خلائی این احوال خالد بن ولید غسانی بجانب ولایت ماند
 ثانی که مادر او را مادر السامی کشند و بر ولایت حیره ازیل کسری حاکم بود شکر کشید و طایفه از اصحاب مندر آفرید
 و اسبان و شتران و سایر اموال او را بغارت برد و مندر صورت واقعه را معروض ای شکل گشتی شهر باری گردانید
 میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسکوک بود مکتوبی بوی نوشت که خالد را فرماید که دیت کشتگان مندر آید
 و آنچه از اموال او برده تسلیم نماید چه این خالد از کاشتگان قیصر بود و بر حوالی شام و قیصر مکتوب نوشیروان التفاتی
 نموده و درین باب اعمال و تعاضل و درزید و استماع این خبر باریه غضب کسری التهاب یافته لشکر قرار فرام آورد و بعزم
 بلادی که در تحت تصرف کاشتگان قیصر بود عازم گشت و نخت بولایت جزیره درآمد و بر شهر دارا و مدینه را
 استیلا یافت و قسری و حلب از ولایت شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که در آن ایام بهترین بلاد شام بود رسید
 وضع آن شهر مقبول و مطبوع افتاده فرمود تا صورت بانطاکیه را بر کاغذی کشیدند و فرمان داد تا استادان همان شکل
 بی تفاوت و نفقان و تیب بدین شهری بنیاد نهادند و آن بلده برومیه اشتها ریافت و بعد از اتمام کسری مثال داد
 که جمله مردم انطاکیه برومیه رفتند و کوچه ها چنان مشابه بود که هر کس از دروازه درآمد لجامی تا ملجانه خویش رفت و گویند
 که تفاوت میان آن دو شهر همین پیش نبود که کارزی در خانه که در شهر قدیم می نشست درختی داشت و در خانه شهر جدید
 آن درخت مفقود بود و آن صورت از غرایب صورت و چون بر تو این خبر بر بشکا ضمیمه قیصر یافت صلح شد و نوشیروان
 بعقیر پیغام داد که وقتی مصالحه مؤثر شود که در بلادی که از دست کاشتگان او استراحت کرده ام طمع نکند و سایر بلاد
 روم و مصر را که در تحت تصرف توابعی است از من خریداری نماید و قیصر در استرخا نوشیروان کوشیده مالی

عظیم و هدیه فراوان فرستاد و ملک شام و جزیره و حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان در حوزه دیوان کسری آمد ابو حنیفه
 دینوری گوید که صلح بران شد که هر سال قیصر از بلادی که نوشیروان تصرف کرده مالی بخزانة عامه فرستد و سبب ابتلا
 نوشیروان بر ملک یمن بر اول دفتر دوم قاریاقت انشا را سده **تذکره محالیت نوشیروان کسری و مال حال و**
 رایوان اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت چنان صاحب جمال که تصویر بگلک تصویر در صورت بخانه کن
 فکان شبیه بیات او کشور کشایی کرده بود و این خرمیت حضرت علیی داشت علی بنیا و علی بنیام **بیت** دختر ترسای
 روحانی صفت **۴** در حق روح اللہ صمد معرفت **۵** و هر چند کسری با او گفت که دست از نصرانیت باز دارد و بکیش مجوس مشرب گردد
 نافع نیامد و چون شیفته حسن کمال و غنچ و دلالت خاتون بود با او بمقتضای کریمه لکم دینکم و کی دین عمل نمود و بعد از چند کما
 ازین عورت پسری ماه رخسار متولد شد به نوش زاد موسوم گشت و چون بسن تمیز رسیده در کیش پدر و ملت مادر تامل نمود
 آن یک را مرد و طبع سلیم و این یک مقتول و نهی پیغم یافت و شیوه آتش پرستی را مذموم شمرده ملت نصاری اختیار کرد
 و هر چند نوشیروان او را بکیش خویش دعوت کرد پسر از جاده قیوم انحراف نفرمود و مزاج کسری بر نوش زاد متغیر شد او را
 در سرای حبس فرمود و چون نوشیروان بولایت شام شکر کشید و در آن یار مریم رض شده مرفوع الطمع گشت نوش زاد
 این خبر استماع کرده فرصت غیبت شمرده از زندان بیرون آمد و مردم تسفق در خدمت او جمع آمدند تخصیص ضاری و سابعان
 ملت مسیح علیا سلام و شانزده خراین پدر را تصرف نموده بر شکرت بخش کرد **نظم** بسی انجن که در بختین سواران شکر گشتین
 فراز آمدنش تنی سی هزار **۶** میزده دار از در کارزار **۷** نوش زاد بعد از اجتماع لشکر کما شکان نوشیروان را از ولایت فارس و از
 پدر کرده آواز همرک پدر در آن دیار انداخت و بعد تمجید عراق روان شد و نوشیروان ازین حال گامی فایده نگفت و به رام زرین
 که یکی از سرداران یار ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند نوش زاد خبر وفات را شنیده پیش از تحقیق حرکتی کرده است و جمعی را که
 گردانیده بودیم خلاص ساخته و طایفه آنکه از برای دفع طایفه که در پس پندار مانده اند مکر بند و از کثرت نصاری نیندیشد که
 ایشان زیاده قوتی و شوکتی ندارند و اگر نوش زاد در انقیاد در آید طبقه را که مجوس ساخته بودیم بمجالس ایشان فرستند و صبی
 از ایمان و اشراف را که با او موافقت کرده باشند به تیغ تیز پاداش دهد و از اذل و او باقی را بکندارد تا بهر حال که خواهند
 و اگر در عناد اصرار نمایند و سر به پیمان مادر نیار درام بر زمین باید که در جنگ دقیقه نامرعی کندارد و اگر چنانچه در جنگ گرفتار
 گردد یکموی بر تن او نیارزند و او را با جمعی پرستاران که ملازم داشته بهمان سرای که مجوس بوده باز دارند و هر چه

محتاج باشند میا سازند و کسی از سپاه بخشنی ناشیست و حدیثی نبایست با هر گوشه مخطا کند **شوی** زبان کسی گوید کرد
و زو بودید و بر نوش داد **ممد داغ کن بر سر انجن** مبادش زبان و مبادش من **کرابی من شد هم از پشت ماست**
دل باری راستی بر کوهست **و نام را مهر کرده بقاصدی سپرد تا بخیل تمام بر زمین رساند** و سپهدار ایران چون بر مضون
نامه شاه و ایران اطلاع یافت بالشکری کران بجانب نوش ز او شافت و شانه زاده نیز سپاهی ارستنه و شماس روی که یکی از
نامداران معتبر بود و پهلوان شکر روی برام بر زمین نهاد و بعد از تلافی عسکین و تسویه صفوف آتش حرب بالا گرفت و مینه
و مینه و مینه بر یکدیگر حمله آوردند و خون فراوان ریختند و رام بر زمین سپاه را **سرد** بغر نمود تا تیر باران کنند
موا چون ترک بهاران کنند **و در آن شبیه با کاه تیری بر قتل نوش زادر رسید** و چون شکر نوش زادر مرگ او آزاد شدند از نیم
فروریخته تر کس کبوشه گریخت و رام بر زمین کرمان و زاری کنان بیالیش شانه زاده رفت و حکم کرد تا دگر یکس گشته و غنیمت
نیز گیرند و از علماء نصاری اسقف پرسید که شانه زاده بهیچ وصیتی کرد جواب داد که مین قدر کت که مادر مرا بگوید که مرا بریم صحابه
میخ کور و کفن سازند **نظم** بریم سپیحا کنون مادرش **کفن باز دو کور پوششش** **میخی شانه زاده درون سر کوب** **نامه آنجه تر شاخ**
ناشود **و ابو حنیفه دیوزی گوید که نوش زاده شیرگیر شد و العلم عند الله الملک الخیر** و چون نوشیروان ولایت بایبند ازین آلاء
داده بدین آمد سر منکی را با لشکری عظیم بجانب سند و پستان فرستاد و تا سر اندیشیان فتند و ملک دایر هند رسولی چربان
باید ایا و تحف بی پایان نزد نوشیروان فرستاده طالب صلح گشت و بلادی را که بر سواحل عمان است و قریب بحدود ایران
بنواب گذاشت و شهر یارعم ایلمی فرستاده شکر را از هندوستان باز طلبید و در بعضی تواریخ مسطور است که سلطنت یار
ماوراء النهر و خراسان و در بند خزران و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره
و بحرین و یامه تا یمن و سرحد مغرب بر نوشیروان قرار گرفت تا با بادانی جهان مشغول شد و در معامله حراج اراضی قانون
عدالت بر زمین نهاد چه قبل از آن بحسب قریب و بعد از مزارع و ضیاع از مدن نصف ثلث و ربع و خمس تا عشر می ستانند
و بر هیود و نصاری جزیه مقرر کرده و کسانی را که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از موات دیوانی و تکالیف طایفی
معاف داشت و یکی از سرسنگان را تعیین نمود تا بهر فروتیت شکریان احتیاط نماید و در تفحص سله ایشان که از دیوان
اعلی مقرر شده نقیض واجب شمارد و آن سرسنگ در میدان فیض عریض بر فرش فاخری نشسته و نمود تا منادی کردند که
مقاتلان باید که در میدان عرض حاضر آیند و روز اول و دوم چون نوشیروان در میان شکر نبود عارض سپاه نام چیکر

دفتر نوشت و در روز سیم باز منادی کرد که صاحب تخت کرامی کرده بیا بنشین و این سخن را شنید و مکتب بیدار آمد
 و چون دوزخ کمان از اسباب محاربه که مقرر شده بود کم داشت عارض نام او را نوشت تا آزمایند و بایستد
 از مبارزان چهار هزار درم نوشته بنام کسری چهار هزار و یک درم و در قلم آورد و بعد از فراغ از عرض عارض از مجلس بجانب
 خدمت نوشیروان آمد و حاشیه بساط را بوسیده گفت که ای ملک در مبالغه و غلطی که از من واقع شد مرا معلوم و معاتب کرد
 مقصود از آن ضبط سپاه و حشم و رعایت جانب معدلت و انصاف بود کسری جواب داد که هر کس با خشونت می کند که متضمن
 ملکی است از مصالح ملک بابران غفلت و خشونت صبر میکنیم و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون استقامتی تمام در سلطنت
 نوشیروان پیداشد و هیبت و خشم او در درگاه او گرفت ملوک آفاق رسل و هدایا بکریاس کردند و اساس او فرستادند
 از آن جمله پادشاه چین که قصری داشت مرصع بدر و جواهر و در آن قصر دو جوی بود که اشجار کاغذی و عود که بوی آن تا دوزخ
 زان بیدار میگشت و هزار دختر از بنات ملوک در شبستان او خدمت می کردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد و از جمله تحف هدایا
 فارسی مصحوب ایلمچی کرد و ایند مرصع بدر که مرد و چشم فارس و فرس از یاقوت احمر بود و قایم شمشیر او از زعفران بود که بجا هر گران
 آهسته بودند آنرا و همچنین جامه حریری درشتاد که مثل بود بصورت ملک بوضعی که در ایوان خویش نشسته **جامه بر**
 و تاج بر داشت و خدمتکاران بالایی هر او ایستاده بودند و هر یک جامه مصوری منسوج بدست گرفته و بر سر جامه
 لاجورد بود و در سقفی از ذهب نهاده بودند و کیرنگی او را بر گرفته بود که در موی خود پنهان می گشت و اگر باز میکرد جمال او از
 زیر موی چپو برق در شب تابان بود و ملک هندوستان که قصری از ذنب داشت که ابواب آن از یاقوت و در بود و
 من عود هندی که در آتش چون موم میگذشت و جامی از یاقوت احمر مملو بود که از کنار جام تا کنار دیگرش یک شبر بود و
 که طوطی قامت او مواری مفت شمر بود و مژگان او تار خنجرش میرسید بختی نزد نوشیروان فرستاد و در زمان دولت
 کلید و مننه و شطرنج را از دیار هند باریان آوردند و خضاب سود را که معروف بود بهندی در ایام سلطنت او از هندو
 بیجم آوردند و آن خضابی بود که چون در موی سفید می لیدند پنج موی را چنان سیاه می ساخت که سواد از آن مفارقت
 و یکی از شام بن عبد الملک بن مروان یخصب هذا الخضاب علیه النکال و العذاب و همچنین پادشاه ثبت انواع تحف
 و هدایا و اضاف بیلکات نوشیروان ارسال نمود از آن جمله صد جوشن تبتی مذنب چهار هزار ناله مشک از فر بود **منقول**
 که نوشیروان بفنون ادب و حلم از ملوک عجم متفرد و منفرد بود و تقرب بابل علم و اصحاب پست می نمود و قدر کس از انجمن

می‌توانست و در زمان او فاضلترین علما و فضلا و حکما و عقلا بوزرجه برین بختگاه بودند **دکتر بوزرجه حکیم** بطنی
مورخان چنین گفته اند و الله تعالی اعلم بصحته که نوشیروانی در خواب دید که در پیش تخت او درختی بزرگ رسته و ملک را بهیات بخت
افتاده شراب خواستی و در آن حال که جام بر دست گرفته و خوک ظاهر شده جام را در کشیدی و نوشیروان از آن اندوهناک گشتی
و چنان دیدی که خوک بر مسند او نشستی و که کاسه دشتی و خوک از دست او شراب خوردی و نوشیروان چون پادشاهان
واقع متفکر و اندوهناک گشت و باضا راجع آن شالوده کیفیت خواب ابایشان تقریر نمود و آن جماعت از تعبیر عالم
بنادانی خویش اعتراف نمودند و چون خاطر نوشیروان مشغول بدست تعبیر آن خواب بود جمعی ادرم و دینار داد و گفت که
آنست که کس از شما طلب شخصی کند که نقاب حجاب از چهره این امر مبهم بردارد و از آنجمله مردی آزاد سرو نام بر تقضی فرمان
نوشیروان بزرگوار بر گرفته تا با طرف دکانف مالک جهت طلب معبر روان شد و شهر شهر میکشت و معبر ماهر طلب میکرد
رسید و از اتفاقات حسنه روزی در مرو می‌گشت بدرخانه رسید مردی ادیب که معلمی میکرد و جماعتی در درو روی به تفاد مشغول
نموده از وی پرسید که در علم تغییر مارتی داری جواب داد که کتاب زند و ستار ایش استاد خوانده ام لیکن علم تغییر
نمیدانم یکی از شاگردان او بوزرجه نام که بت ذهن و صفا مخصوص بود از او سر و گفت که **دکتر** واقعه تقریر کن
استاد بآن بروی ز که خاموش باش و آزاد سرو و معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان ایستاد و بوزرجه گفت
نکونم من این جزیره دیکشاه بدانکه که بنامم پیشگاه و آزاد سرو را حدیث کرد که معقول افتاد و بوزرجه را **دینار**
داده هر دو تنوجه درگاه پادشاه شدند در شنای طریق بکار آبی رسیده در سایه درختی رفو کردند و بوزرجه
چادر شبی بر خود پوشیده با سترقت مشغول گشت و آزاد سرو دید که ناگاه ماری سیاه پیرو آمد روی بوزرجه نهاد
و چادر شب از بالای حکم در کشیده سرو پای او را بسید و بر فراز درخت رفت **بیت** چو ماریه بر سپر دار شد
سره کدک از خواب بیدار شد و آزاد سرو از مشاهده این حال حیران و متعجب گشته هر دو سوار شدند و بتجیل روز شب
را انداخته تا بهارگاه پادشاه رسیدند و آزاد سرو قضایا گذشته معروض رای کسری گردانیده و نوشیروان بوزرجه را
طلب داشته طالب تعبیر خواب شد و بوزرجه در خلوتی معروض داشت که در شیتان پادشاهی غلامی است که یکی از اهل
حرم در ساحت است و اگر شاه خواهد که حقیقت حال معلوم شود فرمان فرماید تا کینه کان یک یک از پیش او بگذرند و نوشیروان
و نمود تا مجموع جواری حاضر گشته یک یک گذشتند و چون غلام متلبس لباس ایشان بود آن امر مبهم منکشف گشت و نوشیروان

اشته شده بر چهارچوب گفت که نه پراگشاست و غیرت که کبیرگان برهنه شوند و چون با سر شهریار پراهن و او درشت
بیت غلامی پدید آمد اندر میان بیالای سه در چهارچوب کان می لرزد زردان بگردار سپید دل ز جان شیرین
 نماید و غلام را دختر حاکم حاج بنابر آنکه از عوز دی باز میان این تعلقی دست داده بود از خانه بر آورده نهاد
 در سنان گاه میباشند و چون این امر شایع گشت و شیردان از دختر پرسید که هر چه هست گفت
 برادر مادری منست که همراه از ولایت آمد و مرا کس مردانه داشت و من می گفتم که گاه و گاه شیران حکم
 کرد که دختر حاکم حاج و غلام بسیار گردید **بیت** بر او بخت شان دشمنان شاه گوشت بر خون تن بر کنه گذار
 جزای پرورد داد و از دست بر کشیدنی بهره داد و روز بروز کار روز چهار در برابر بود تا برهنه در دست رسید
 سخنان حکمت آمیز او بسیار است در مال حال او خلافت از باب اخبار را اگر در اجل ناخبری بود و ای شاه افغان
 و نباید شمه از کلمات حالات و حکیم فاضل در دفتر سپهرم بنویسند و در این محل به در آورده کلمه که در مجلس شیران
 بجهت مریدان گفته اند است افتخاری رود آورده اند که روزی از شیردان مجمع عظیمی ساخت و حکام و مریدان از اهل
 نموده است که هر یک بقدر دانش خویش کلمه القا نمایند که مقصود مطلبی باشد تا ملکی در عین باشد
 و در آن باب هر کس استقامت نموده کلمه چون دست بر ز چهار رسید معروض داشت که آنچه مطلوب باشد و شاه است
 به در آورده کلمه او اینها هم شیران پرسید که کدام است حکیم گفت که اول به غیرت از شهنش و غضب و ای نفس امار
 صفت در گفتار و وفای عهد و موافقت با امر است و این سیم شکر است و با نایان در آنچه روی او نماید از امر است
 چهارم اگر ارام علی و استقامت از امر است و بعد از آن در نه چشم نفع نصرت نفس امار و جزا دادن محسن و محمی
 بواسطه احسان است این دو فرقه ششم نفس امار از آن است هر چند گاهی ناکاه کاران را بجزا رسانند و هر که
 مسخر گذارند باشد بگذارد و ششم نفع اهل بار و دشمنان است و عباد است ششم حسن نادر است و بیست و چهارم
 و اقامت عهد و برابری با هم نعم اعدا و صلاح و جمع الا در حیرت و سیم اگر ارام او را در اول و عفا و غفار و صلاح حال
 اینجا عفت با و سیم در سال بخون و جو آب است و عفو است با و شاه رسانند و او در سیم نفع در زرا و نه
 و فصل و خدمت است **فاما فی شیران ان یکتب هذا الکلام بالذهب قال هذا کلام فی حقیقت**
انواع السیاسه الملوکیه ان حکایا متفرقه و بیانات و تفصیل بعضی از حکمت و توبه آورده اند که این ادبی که شیران

از اشکال و اکنون شغال میگویند در او از ایام سلطنت او روز دوازدهم آینه در بلاد عراق ظاهر شد و در بر این
امر که مردم او را شغال شنبه در هم فشردند و کشته شدند و از موهای پسته که بر چهره سباع در بین
که امیر حضرت توانا بود و میگوید که از اجار او پس چنین گوشتش من رسید است که چون در محکمی ظلم بر عدل غالب شود
کرد و در شیروان از این حدیث متذکر شده سپرده از آنکه بدین لایق و ذوق و اعتقاد تمام داشت و خفته طبعه فرمان داد که
که پسند و بهمان با طرف را کن و قسم دور شده از حال کمالتان و حال تقصیر بیخ نماید و اجتماعت بفرموده و عظمی
بعد از تقبش و تحقیق بر سرین و در عظام و کارکنان و در او از امور و ضایع بر اعلی کرد و بدین و در شیروان جمعی
بویا بختی ستاده تا نو کس از اعمال که بر جود و ظلم اقدام نموده بودند کردن زدند و بعد از قصد در این سیاست باز از
فرض نهی و بختی کرده و در کتب پیش جواهر خواندگی آغاز نهاد و نفوس که در شیروان بر سرینکی چشم گرفته و در
حقت داد که بهر جا خواهد بود و دیگر بنظر او در نیاید و در کتب چشم را رسم چنان که هر سال یک بار عام میباید و در آن
وقت از وضع و شرف هر که حاشی بر آن انجمن حاضر گشتی و سرینک مردود در آن روز در مجلس در آمد و دستار
حزان پیش آمده انداخت و پیش از آن می نهاد و بقصد آنکه پادشاه از وی شنیده گشته و بهر کس او را
منع نمیکرد و بهنگام وقت طبقی که محترم طلا و احمر بود و بهر شغال دزدان داشت کرده بجا نه خویش بود و در برین
هیچکس بهر ز شیروان اطلاع بنفاد و چون مردم متفرق شدند و حواله لایحی و تعداد اوفانی روز و لغوه
کرده یک طبق بنفاد و دست کرد و بجان در کج و عدا کشته پادشاه با او گفت که دست از بن بجا رکاب بردار
که آنکس که طبق برده باز نخواهد داد و آنکس که دید نخواهد گفت و بعد از یک سال در بگذرد و عام باز آن سه ملک
بجانب طووس پادشاه رسیده و چون چشم در شیروان بردی افاد ز ز خویش طبعه در کشت ادکشت که کرده
بار سال با تمام رسیده است که باز سال بخدمت که ملک پای شیروان را پس بده مهنه معذرت
و شهر بار عادل از سه جرمه او در کشته شده بار بخدمت خویش اختصاص داشت او گویند که وقتی رسولی از
قیصر با انواع کشت و اصناف را با نزد شیروان آمده و در طاق و در آن کسی نظر کرده بر حسن بنا و زمین
و تکلف رفعت و عمارت و فرمایند و شهر بار عادل از سه جرمه او در کشته و چشم بر اعوجاج میباید
که در پیش ابوالبرداخته بود و پسید که بآن چمت گفتند که عدم اسرار میباید آن است که هر زالی در

مترقی دارد و هر چند پادشاه دزدی آنها سس کرده که خانه خود را فروخته تا از میان برداشته و حسن
 کرد و مطلق قبول نکرد و شهر بار عادل الضعیفه را بحال خویش گذاشت و بول گفت که احوال حاج مفرد و بدل
 به از استقامت منزلت اطمینان و اکتون و فتان است که خان بخت خیر ارم قلم به کر و بیغات و کلمات
 و شیردان العطاف به و منه العصمة و التوفیق و بیان خبر گفته اند که مریدی معروض کسی کرد و ایند که فلان
 پسر در فلان پشته سجواب فقه حاجی او را دزدیده است و اکنون اجازت بطلبید که در عقب در دشتنا به ز
 و شیردان فرمود که مادر پسر برای ان می باید که پاسبان لشکر باشد و چون او به پاسبانی محتاج است
 مادر وی نیازیم و شخصی دیگر رفته نوشته و بعضی شاه پاسبان که در بن شهر مال فلاخس از کج پادشاه زیاده است
 و شیردان بر پشت رفته نوشته که تحت و افسر از ان مات اگر مال او از کج زیاده است که می باشد بعضی
 از ارباب و در ان پادشاه نوشته که در بن شهر دو باره کاتند که مسایگان از او از نای زشتی ان اکثر بکواب
 نمیرد و نفع درود که اگر کسی از ایشان در پنج نسبت ایشان و جرات ان هر کرات ده همچنان است و خرم
 زبندگی بوی دشت که مردم پادشاه را چپ میکنند که در خانه از هیچ کج نیست زیرا که همه بدل نمود و نفع فرمود که
 هر مال که در خانه جمع آمد حق ارباب استحقاق است و اگر بدین از سائیم عبت ان باشد شخصی نوشته معروض
 او کرد و ایند که پادشاه با معروضی چند آمده و شده بنمایند و اعدا فخر باشد که بهاد چشم زحمت به ات عاجزون رسد
 و شیردان بر پشت رفته نوشته که نگاهبان پادشاه عدل و داد است **و** اگر او اگر چند یکس بود و در
 راستی پاسبان بس بود و دیگر نوشته بودند که فلان خازن مبلغ سبصد هزار درم تصدق نمود و بر پشت خوب
 دشت که هر چه به اهل استحقاق رسید در وجه داشت و در ده اند که روزی برسد فرمان دهی نوشته برادر محراب
 و محتاجان و داد مستندان و مظلومان بیداد و حکیمی از وی پرسید که میخواهم که مرا معلوم کرد که پادشاه را
 بر این احوال رضیه که را اینمندان شده است و شیردان جواب داد که وقتی در بیان جوانی و عنوان سباسب
 بسا از فقه بودم و در صدد دیدم که پادشاهی انداخت و پای کسی شکست و چون کاشی چند بگذشت پادشاهی
 بر وی بگذاشت پس لکدی نزد پای پادشاه ریافت و سوار روی مفرد راه طی کرده پای پاسبان بود و اخ
 خود رفت و تحت دست انصاف که بیان دل من گرفته و پنجه انصاف حلیب در دامن جانم زود در کار کار به

۵۱۱.

بَوَّهَ أَبْنَاءُ الْجَالِ لَا بَاعِدَ وَبِزَانِ تَوَكُّرِ كُوشَكَانِ مِنْ اَنْدِ وَچشمِ مِنْ بَیْجَالِ ایشان روشن است اندیشه کرده ام که
 در جباله عقد بهروز آورم و جوهر را در وسطه عقد او گشتم و مال و ملک خانه و تجل بدیشان باز گذارم و خود در گوشه منزلی
 شوم و در زاویه غشی کردم تا آنگاه که قدر داده خویش بازستاند و قضا امانت خود باز طلبد برادر گفت که فرزندان
 مرا آن مقام نیست که در سلک اولاد تو مستظم گردند و اگر در حضرت تو بدرجه عبودیت رسند آن مرتبه باشد و رانی قد
 اما اگر بهروز بهر ت مصاهره تو مخصوص کرد و حجت بر طینت بهرام غالب شود و حسد بر طبیعت او دست یابد و در میان
 بدین سبب خصومت و کت و کوی واقع شود و مهم گاهی بس که از خاندان اثر نماید و قضیه بر تنه انجامد که دشمن یابد
 و اگر بهرام را این دولت دست دهد بهروز بهیچ گونه متاثر نگردد و ظلی در قواعد محبت و اخوت راه نیابد بلکه با انواع
 امداد نماید پدر جوهر این سخن در غضب شده گفت معاذ الله که من دختر بهرام دم و بد اما دی او هم داستان شوم
 کمون در طین مسنون تعیین کنم و بره شیر مست برک کر سینه سپارم و تو نمیدانی که من بهروز را جت علم و فضل اختیار کنم
 و بگزیت دانشی که دارد بر بهرام ترجیح می نمایم برادر گفت که بهرام و بهروز مرد و بندگان حضرت تواند و از مقتضای
 عدول منصفیت و تجاوز ممکن نه اگر فرمایی درین باب با فرزندان مشورت کنم و هر چه فرمایی که اطاعت بر میانم
 دختر حضرت داده والد پسران بخاند آمد و بهروز را طلب داشته از صورت واقعه آگاهی ادش گفت متنیای توان بود که
 این وصیت نسبت به بهرام واقع شود که او را عقل و تقوی و فطنت و ذکا بی نیست و از متک استار مسلمان بر جان او ایمن
 بینم اما عم تو بهیچ حال ضرر نباشد و داد و اگر تو بسبب خاطر برادر این کار را خرازمی بیا بی بیکان بای دیر کشاید
 و درین آشیانه نشین سازند بهروز گفت که رضای عم و خشودی پدر پیش من بر جمله مهمات تقدم دارد و در عقبی کدام
 بر رعایت حقوق ایشان تفضل داشته باشد و با جمله عقد جوهر با بهروز بسته شد و رشته مصاهره پیوسته گشت و چون
 بهرام این مناکحت آگاهی یافت جهان روشن بر چشم او تاریک گشت و از غایت رنگ لرزه بر اندامش افتاد و گفت
 من بهر تو شعاع تیغ روز بر بهروز سیاه گردانم و بحدت شیشه تشبیه دارد و حضرت از دل و جان عم و پدر با سخنان سپارم
 و اگر جوهر خود را در درج عدم پنهان کند پرورش آرم و اگر چون خورشید بر برج سمار و دیکند قهرش بر اندازم پس
 خشم و غضب در آن غصه و تقی خواست و پیش بهروز آمد و او بطلالع کت اشتغال داشت و چون برادر را از دور دید
 دانست که نایره غضب در جان وی ملتب است بقدم اغاز و اگر ام او را استقبال کرد و بتعظیم و بتجلیل تلقی نمود بهرام

گفت عقد نکاح مبارک باد بهروز گفت اگر سوات غضب خشم تو نبود مبارک تر و میمون تر بودی بهرام گفت اگر من در پاش
 این عمل که با من کرده و مکافات این شیوه که ورزیده کاری کنم و دفعی اندیشم باید که مرا معذور داری که مبادی خصومت و اوایل
 آزار از تو بوده است و اکبادی اظلم که بر و جواب داد که مگر بر سر اعمال سابق خواهی رفت و مصاببت و دستان اختیار خواهی
 کرد **بیت** گفتت اسال شوی به زیار **۶** رو که همان احمق پازینه **۷** در تنه بدیدی که مرا می نای و سر زنی که میکنی پیش
 که از من چه گناه صادر شده است پیش ازین نیست که عم مارا از صرتی که در نکاح او بسبب مصلحت خاندان و دفع شروع بیکان
 در ملک مال خویش من ز غبت نمود و پذیریزد زین امر با وی موافقت کرد و من سخن پذیر و عم را رز تنو استم کرد که در دنیا معلوم
 کشتی و در آفت موافقت و ترا از محبت از تکالیف افعال بد و اعمال رشت محل آن مانده بود که آن مخدیره را خطبه کنی و بر تقدیر
 بهیچ گونه غم ممتس تر ابا جایت مقرون نمیکرد ایند بهرام گفت سخن آرای میکنی و با من اسیر بدل و مناظره حدیث میرانی و خود را
 چون ناصح امین و واعظ و مشفق بمن می نای و نیدانی که بموعظت محبت زایل نشود و بیضت عشق باطل کند و در فارغ باش
 و دل جمع دار که چنان سازم که ترا بیش از کیسه پاره و دو جزو کهنه ماند و چون دیگر فیهان و طالب علمان در گوشه مدر
 روزی بیک نان راضی باشی و جزایشان کسی بصحبت تو نه بپوند و بغیر از انجاعت با هیچ آفریده مخالفت و مجالست
 کرد بهروز گفت آنچه در حق من می اندیشی غایت مطلوب و نهایت مقصود من است و دشمنی تو با من و اندیشه که به عیب
 من می نای بی یک ماند بعد از عقاب با سمندر و اتفاق افراد طیور نخستند که فوج سمندر را تعذیب بام رسید که چگونه
 بود آن **حکایت** بهروز گفت چنان آورد اند که وقتی عقابی بود که چون طالب صید کشتی محال را بر سر جریح غاب
 آمدی و از هیبت منقار او طلعت غار بر و خوش و طیور را را نوار بهشت نمودی بر قلعه کوهی بلند و ذروه مری بر جمعه خانه
 بود کوهی که عقاب عقبات آن بسجی رفتی و ابر برد رجات آن بنا کامی رسیدی وقتی این عقاب از سر این قلعه رانج و ذروه ای
 بطلب صید روی بصر او بیابان نهاد و چندان طیران نمود که برین هندوستان افتاد و بصحرای رسید که نشین فوج
 سمندر بدان موضع نزدیک بود اتفاقا دو سمندر از آشیان خویش بیرون طلب طعمه میکردند و خیل سمندر خانه آتش زانند
 و در میان احرار زندگانی کست و درین اثنا عقاب بدیشان باز خورد و عقاب از که شکلی چنان تافته شده بود که اگر نظر
 بر پل افتادی از التهاب بایره جوع مانند طیرا بایل آتش روی ندی و چون نظروی برایشان افتاد بر پرید و قضای ام
 چنگل و منقار در مرد و محکم کرد و بهزار محنت یکی از آن دو بخت و خون آلود و مجروح سونی نشین آمد و آن دیگر در چنگل عقاب

هلاک شد خیل سمندر که مشاهده آن واقعه مولک کردند بیکلی از آشیان پروان آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را
 کشته از چنگ او پروان بردند و عقاب را از مقابل و مقاتله ایشان چند جای جراحت رسیده بازگشت که با دشمنان
 بسیار تنها کشیدن از جنون است و خود را بهمت مردی رچنگ حوادث انداختن از ابلهی حالادیر مقام گیر به استیلا
 و فرار به از قرار است پس روی کار را زارتافه بوطن خویش آمد و انبیا و امثال خود را جمع ساخته صورت واقعه را با
 ایشان در میان نهاد و گفت باین غار منقار را چکیم و با این سنگ چنگ را کجا برم و اگر شما معاونت من نکنید و انتقام
 نکشید رخت بپایان بومان برم و این سنگ چنگ در دامن استظهار ایشان رزم فوج عقاب کفشد که مادر مطالب^{این}
 ثمار منقار بخون آمار دهیم و در جستجوی این انتقام دست در دامن قضا و قدر زنیم و در طلب این کینه سنان مخلصین
 دشمنان نشایم و در جستن این خون فتنه بر گردون ساییم و هم در ساعت لشکر جمع آوردند و خیل سمندر را قتل کردند
 و بعضی اکشتند و برخی را اسیر کرده بردند و بعد از آن جمعی ساختند و سکا لشکر کردند که اسیر از ابچه غذا بکشند
 بکدام بلا هلاک گردانند و پس از مقاومت بسیار و انتشار فراوان رای همه بر آن قرار گرفت که هیچ تعذیب
 نراند از اراق نیست و جمله بدین عهد استخوان شده اسیران را بیاوردند و در معدن کو کردند که آرزای خود را فرود کفشدی همه را
 بینداخته و هرگز خیل سمندر بر آن نرمت و وطن ندیده بودند و بدان زیبا میسکینی مشاهده نکردند از غایت فرح آواز
 بر آوردند که ای بد بختان این نوع موت که شما نسبت با کمان می برید ما را حیات ابدست و این چنین قتل جایز
 حال ما را بحال خود قیاس کردید و ندانستید که آتش ظلم و فسق را سوزد و نار را با ابرار و اختیار کاری نبود فوج عقاب
 ازین معنی تا سفها خوروند و ندامت مفید نبود و تو نیز قیاس حال من در مجانست اهل علم و موانست ارباب دانش
 بحال خویش می کنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت ایشان با من کیمیای سعادتست و مخالفت این جماعت عقاب
 دولت و طایفه از اهل ظاهر باشند که ایشان را جز لذتهای محسوس چون خوردن و نشستن و آشامیدن و مباشرت خلقی
 نباشد و پندارند که هیچ لذتی و رای این نیست و ازین ادراک تلذذ معرفت حقایق اشیا محروم و بی نصیب باشند
 و تو ازین طایفه و این صورت از فردی و مروت دور بود که شخصی را گویند که مادر تو بندهیم و از پوندوی عار دارند
 و قرابت او را سنگ شمارند و او بدین استخفاف تن در دهد و بدین استحقار راضی شود و بهرام گفت که اگر غم از دامادی
 من استنکاف نماید رشته حیات وی منقطع گردانم و تا تیغ و بازو با من است از هیچ آفریده نیندیشم و از یکس می پرس

بل راه ندیم هر روز گفت که این تیر و چ را میان تو و دختر عم قضا باطل میکند و این پوند را میان تو و او قدر قطع میکرد
و بروی و نه نور و تجر قضا آسمانی را در دهن تو ان کرد و تقدیر ملکی را دفع نمودن ساخت و تو از آن شیر صاحب شوکت بترستی
و از آن سز بر قوی دولت تر نه که روایی را از چکال عقابی نتوانست رمانند و چون ممت عم و پدر ترا در دامیه سخت و
واقع شد اندازد نفس خود را از آن چگونه حمایت کنی بهرام پرسید که چگونه بود آن **حکایت** هر روز گفت خوانده کم
عقابی بود که نهنگ را از قعر آب بچکال بر کشیدی و پیل را بمقتار از خنثی نمودن با وج کردن بردی روایی را دید
خواست که از هوای بر سر او فرو آید و چون صعو از روی زمینش در ربا بد رو باه از هیبت عقاب خود را در غاری انداخت
و قریب پست روز در آن غار ماند و بهیچوجه از آن تنگ اندیشه خروج در ضمیر نداشت آورد و در خیال وی استحکام یافته
بود که عقاب بر در غار مترصد پروان آمدن اوست و چون کار بروی تنگ آمد و کرسنکی بر پوستیلا یافته بود مهم از نام و
بگذشت با حیات هر چه تمامتر پای از غار بیرون نهاده با خود گفت که پیش از آن زمان که در طلب قوت شروع نمودم
و در جست و جوی طعمه قدم نهم کسی را طلب بایک کرد که شراین دشمن قوی را از من دفع کند و بلای این خصم منکر از من باز دارد
و نزدیک نشین او شیری غیور و ضرغامی جسور آرمگاه داشت رو باه نزد او رفته گفت سایه ملوک آفتاب سعادت است
که مظلومان از ضواعت آفات التماس سازند و از مکاره خصوم این اتما جویند و در خبر آمده که ملوک سایه آفرید کارند
بر روی زمین تا مظلومان و بیچارگان از خدمت ظالمان بجزت ایشان گریزند و ستم رسیدگان از سپاه جباران پناه
یارگاه ایشان برند و هر که ملتی ملوک عادل گشت از جور طاعیان و شرابی باکان امان یافت شیر گشت زمینی که در ظل
حمایت سلطنت و سایه فرو شکوهش باشد **نظم** باد بر غنچه یار که کند پرده دری ۶ حیف و ظلم بهرامن آن چگونه یار شد
و بیداد و ستم کجا کرد آن تواند گشت رو باه گفت در زمره رعایا پادشاه از من ضعیف تر جانوری نیست در سایه حمایت ملک
طعمه می یافتیم و رعایای میقیم اکنون روزی چند است تا عقابی عقبات جبال را بر من در کات دوزخ کرده است و آرب
او کام از خانه بیرون نمی یایم نهاده و از صولت و سر از کاشانه بیرون نمی توانم کرد شیر گشت از نظر من غایب شو
که اگر قصد تو کند پشت زمین از وی تکی کرد ام و او ج موا بروی زندان سازم رو باه گفت چند روز است که افطار
کرده ام و بطلب طعمه در افطار نگشته و کرسنکی و ضعف از پای در آورده است و بی برکی و احتیاج دست می
سپت کرد این شیر گشت بر پشت من نشین تا صیدی بچک آرم و لقمه چند بتو دهم که قوتی در اعضای تو پیدا آید رو باه

بر پشت او نشاند و در حالت عقاب در پرواز بود و چون از اوج مواج بگریست و روباه را بر پشت سر نشاند
 مانند صاعقه که از آسمان متوجه نیل کشید و از مواج فرو پدید و روباه را در روباه نعره زد که ای ملک فریاد رشتی
 گفت تا بر زمین بودی حمایت تو میکردم و این زمان معدوم زیرا که مرا بر آسمان دست نیست و این مثل آن آدم
 که بدانی که قضا آسمانی بر روی زمین توان کرد و بشجاعت دفع نتوان ساخت صوارف آسمانی متابع آزار پذیر است
 و حوادث فلکی ملازم این آرم و برادر بهرام گفت من از خدمت و پدر و عم و هر نزاعی که مست مرا بابت سلسله
 عداوت مرا تحریک آورده و مرا در ورطه مایه افکند و در جهان شنیعتر ازین واقعه کدام بود و قبحتر ازین حادثه چه باشد
 که محبوبی را که از جان گیر داشتم و از روی نه می بینم که با دیگری پیوند گرفته است و با غیر در خلوتخانه موافقت
 نشسته اکنون مصلحت است که از بطلان این تزویج آبی بر آتش فتنه ریزی و غبار این راهب را بباران تلخ این
 نکاح فروشانی و آلات را با جوهر یا جوهر را بر خیمه تیغ از نشا طع و سنی امید گردانم و در اقطار جهان آواره کردم
 آنکاه سلطان مرا اسیر تواند ساخت و نه شهنشاه من قضا تو اندک گرفت به روز گفت معاذ الله که آنچه می ندیشی
 واقع گردد و آنچه در گمان آورده بفعل انجامد و اگر با مرغان در اوج مواج پیران کنی یا ما به میان در قعر دریا بنوی
 کردی بتیر بتیر ترا از هوا به پستی اندازند و بدام حلیت از دریات بخشگی کشند و یقین مرا معلوم است که آنچه درباره
 من خیال میکنی نصیب تو میکند و دوسر بد که در حق من می ندیشی عاید بتوی شود بهرام گفت که من ازین گمانی بجا دارم
 مصلحت را بهمنوی میکنم و بمنزل سلامت نشان میدهم اگر میان جانین آنرا میجوای و بین لطیفین موافقت و مصلحت ^{مطلبی}
 بجان یاری اختیار کن و رشتن این موافقت منقطع گردان به روز گفت که مرا کسی باشد که تو را نهی او باشی و بدو بجا
 شخصی باشد که تو پلیده گردا گردی و اگر من را بی که تو دلالت میکنی بروم و بمقصودی که تو نشان میدی متوجه شوم
 همان رسد که بدان کبوتر رسید که از زاغ راه راست التماس کرد که بنماید از غراب که نشان وطن خویش طلب داشت
 بهرام پرسید که چگونه بود آن به روز گفت که **حکایت** چنین شنیده ام که خلیفه بغداد در اکبوتری بود نامه بر که از
 سرعت دانه بغرغانه طلبیدی و آب از رود امل خوردی پس کی که گاه مساح بوم روم بودی و گاه سیاح ^{استان} ^{کسور}
 و خلیفه او را از جمله مملکت خود دستر داشتی و اگر قادر بودی بر آنکه بجای دانه ثوابت و سیاره دریای ویر ^{تقصیر}
 وقتی مکر از زمین خراسان معاودت نموده بود تا خبر بغداد رساند که در آن صین مرا بر عرصه زمین باختن آورد و از غایت

و بویست هوا طبیعت مرکب گرفت و جهان از سحاب پوستین سحاب در بر کرد و از کثرت برف خطوط شعاعی را از حدقه مجال
و نفوذ نماید و در آن زمان کبوتر چند پرواز کرد تا نشانی از وطن مالوف و مسکن معهود یا بدیسیر نشد چه تیغ بصر او بر
جوشن ابر کارگر نمی آمد و تیر نظر او بر سر سحاب گذر نمی یافت پیچاره با خود گفت که در چنین حالتی که جهان حله از برف
نامه مطیعان سفید است و هوا از میخ مانند دل عاصیاک سیاه این مفاوز چگونه جان پرورم و این مسلک صعب کج
طریق سوی مقصد شتابم و در اثنا این وحشت و حیرت را غمی دید بر روی برف چون حال مشکین بر عارض سین دلباشسته
و لباس سیاه را بهمان پوشیده کبوتر نزدیک وی آمد و رسم و شرط مصافحه بجای آورده چون گناه کاران شش باد و قاف
پیش عباد نشست زان پر سید که از کجایی و چه حالت داری گفت بدعای شیخ احتیاجی هر چه تا متر روی نموده است
من اگر چند از خراسان می آیم در اصل از زمین بغدادم و چون کام درین آگام نهادم و قدم درین طرف گذاردم جان شوریده
گشت و مسالک مسدود ماند راه کم کردم و زحمت بجزت آوردم تا مر ابر صوب بغداد راه نمایی و بر منج کشور عراقی
شوی و اگر از من بی ادبی در وجود آید معذورم دار که غیم و کمره **ف** و نشاختم ز روی معنی **عیم** کن الغریب اعنی
و از دیروقت زان بابتا بهیمن دم دوستی میزد و طریق برادری مسلوک میداشت و از هر صید که شاهین بچک آوردی
چشم و دل از ابر زان ایشا کردی و باقی خود کار بردی و در آن نزدیکی شاهین بر کنکره کوهی نشین داشت و بیابان
ایشان مواضع بود که هرگاه زان صیدی دیدی بانک صعب کردی شاهین بر تحصیل طعمه تعجیل نماید پس زان آواز
شاهین سر بر آورد و من در نشست و زان کبوتر را گفت من از حضرت معبود ما مورم بد آنچه درس جایگاه متوقفم
تا که کمره شود و او راه نماید و آزا وسیله امر از سعادت آخرت سازم اکنون آن کنکره که بران کوه در برابر
ست می بینی مسکین گفت آری اشارت کرد که برخیز و بران کنکره نشین و چون بجای نامون نظر کنی زمین بغداد
و عراق به بینی مانند بسایتن فردوس انواع ریاحین آراسته و بسان عارض لبران بخط و خال پر است پیچاره
بفرمان او بر پریده بران کنکره نشست نشستن همان بود و در محال ^{شاهین} جان دادن همان و پنداری ایشا ^{کف} برای آن
هر آنکوزان باشد در نهایش **ب** کورستان بود و مواج ^ب **هیه** اذ اکان العرب دکیل قوم **ب** سیه ^ب **هیه** طریقه الها لکینا
و تو نیز در راه نمودن کم از غراب پستی در راه نمونی کبوتر و من بهیچ وجه در انتقاض این مناکت سعی نخواهم پوست و در
ابطال این مصارت شروع نخواهم کرد و مخالفت سخن توعم از من نیاید و بجانب رضای ایشان از من تصور نشود

و خبر جاده موافقت ایشان گذر نکند و جز بر طریق متابعت ایشان قدم نهد و هم و پدر بچن توان گفتات خواهند کرد و آنچه
 صد ساله بدست تو بر باد نخواهد رفت و نیز که ایشان اندیشیده اند راضی شوی قواعد اخوت بر جای ماند و
 بر اداری برقرار و اگر بخت به تو رسد باعث میگرد و بلند می شود و لیکن بر دار و بر تخت می بنشیند لیکن
 کنون سار بهرام این سخن بی آرام شد و این گفته آشفته گشت و بر زبان را ند که من اینک پروان فتم و بیادش
 جرات و بی ادبی تو مشغول گشتم اگر مرا بیای درخت برند و سیاست کنند و تو در مسند وزارت متمکن باشی نخواهم که
 من بشارت تو روی نماید و اشال این سخنان گفته از خیر شدم و غضب تمام پروان آمده روی بمنزل جلد و او باش نهاد و شازا
 در قصد برادر با خود متفق گردانید و بهر وزیران حال و قوف یافته بنزدیک عم و پدر آمده گفت که من این مصاهر عظیم
 بر خرم و این مناکحت نیک بر خذر گفته بسیار نیست آن کار که ترا دست داد و دولتی است که تا جوران در طلب آید
 و این منصب که ترا روی نمود اقبال نیست که شیراران آرزوی آن می نمایند بهر روز گفت قدر این دولت اگر من ندانم که آن
 و قیمت این غنیمت اگر من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی رود بقصد من متفق گشته است و عیش را بر من منقص خواهد کرد
 و الا من این نعمت چگونه کریم و ازین کرامت چگونه روی برتابم و صواب آنست که یک دو سال از وطن بجهت کریم و مستحق خود
 مفارقت اختیار کنم و در قعر در گوشه مخفی و منزوی بنشیند و در افواه اندازند که بهر ورزشی منکوحه خود را بر گرفته این
 دیار رفت و معلوم نیست که کدام طرف روی نهاده و در کدام کشور متوطن گشته تا ماده سودای فاسد بهرام محمل
 و از روزگار گوشمال ببرد و مقر است که عشق مجازی بسیار رود و زوال پذیرد و رشتنه دوستی که از رکندار دیده نظم
 کرد و از عدم ملاقات بی درنگ گسسته شود و از نا یافت چهره محبوب انتفاض پذیرد **مصلح** از دل بود سر آنچه از دیده رفت
 دیگر آنکه اگر من سبب انتظام احوال و ادراک آمال تکامل و رزم و از طلب علم اعراض نمایم و ترک وطن کنم و از برای معاش
 یار و ملافت دیار از تحصیل علوم بازمانم عمر خویش ضایع کرده باشم و سنگ در کاسه نام و ناموس انداخته **فرد**
 عمر اسال و پاریضایع کرد و هر که در بند یار ماند و دیار عم و پدر بدین سخن پند ایشان شدند و بدین حدیث رضادادند
 بهر روز از هنر بر راحه سفر نهاد و رفت سفر بنا که سیاحت است مدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد و در سواحل
 و مراحل بر دوران نمود و از هر شهری بهری از علم یافت و در هر اقلیمی تعلیمی از دانش گرفت و آنچه از او غیه حفظ فاضل آمد
 صحیفه اوراق نوشت و چون انواع علوم جمع کرد و اصول فروع آن در ضبط آورد و در افانین کلام و قوانین آن کمال یافت

و بر معارج کتابت و انشا مترقی گشت داعیه حب الوطن من الایمان از باطنش سر بر زد و چون نسیم از نار دایم مهود
بدماغ او راه یافت و بوی بسایتن بلاد مالوف بر مشام او گذر کرد عنان انصاف بسوی مولد خویش معطوف گردانید
و غنیمت در مراجعت با مضاربیند و چون بمقسط رأس خود متقارب گشت در شهری که دار ملک آن اقلیم بود نزول نمود
و پیش از فصول او بدان بلده صیبت انشاد بمسامع و ضعیف و شریف رسیده بود و آوازه فضیلت او شغف در دلها انداخته
لایم افاضل ایمه و علما بزیارتش رفتند و چنانکه آیین انشندان باشد مسایل علمی القا کردند و مباحثه بسیار واقع شده
اندازه او پیش از آوازه یافتند و منظر او بهتر از خبر دیدند آنجا متفق الکلمه گفتند که مرکز ازین کشور چنین سروری بر
نخواست و ازین اقلیم چنین حکمی ظاهر گشت و ازین بوستان بارور تر ازین دوطر زست و ازین چین سرفراز تر ازین سر دی
روی نمود پس اتفاق جمله بندی با پادشاه شتافتند و در شرح کمالات بهروز فوض نمودند و در وصف او مبالغه تمام بجای
آوردند و ملک بیدار او چنان مشغوف شد که فی الحال با جبار روی زمان داد و چون حاضر گشت شنایی که ملک از لجه اوسان
صاحب حال از نغمه ارغنون مدحش ماند و بعد از دعا و ثنا فضلی شیخ در تحریر نص عدل و تحویف ظلم تقریر کرد و موعظه و اشفاق
رعایا و محبت زیردستان واجب داشت و رخصت انصاف طلبیده بتمس او مقبول نیفتاد چه ملک فرمود که حضرت ما را بوجوه
فرخنده تو احتیاج است و مجلس را بفضایل ما محصور تو افتاد در سستیدان مراجعت مبالغه نمی بیکرد و در انصاف استعجال
نمی باید نمود و ملک در باره بهروز انواع ملاطفت بتقدیم رسانیده در جوار بایکاه خویش حبه سکنی سرای زیبا مهیا فرمود
و موضعی نزهت با مفروشات و اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد و این ملک از آیین شاهی و اسباب سلطنت آلت
و عدت ملک و ولایت و حشم و خدم و کج و لشکر هیچ در نمی بایست جز آنکه فرزندی نداشت که وارث مملکت گردد و همیشه
ازین جهت ملول و مستوش بودی و بحسب اتفاق در آن روز که بهروز بخدمت وی مستعد گشت بازی شهبازی چون کوکبی که از آسمان
فقد مگر زمین کند از اوج موازود آمده بر کنکده قصر ملک نشست و ملک ازین صورت بشتر گشته بهروز گفت که نزول باز
دلالت کند بر حصول فرزندی که دست شهر یاری و سندها نداری را شاید امید که بدعای فقران و مستمندان این ملک اخلفی
محمود که قدم او مفضی باشد بمقصود روزی گردد و در آن چین یکی از مستورات حرم حامله بود و با جمله ملک فرمود که باز از ادویه
حراست باید آورد تا ببال فرزندا و را بردست خود جای دهیم و در سایه همایانش بهروز چنان باری صید کنیم خدا آنکه
بازداران و صیادان قصد باز کردند بهیچ حیل و دوستان بر دست نیافتند و چون از اخوانا امید شد که ملک را

بر آنحضرت بادشاه که جناب بر آنحضرت بخوبی بر آید و پیش بگوشد از راه و آیین مجلس اشراف و اعیان را
 کشش گرفت در بزم مردم در آن صفت نهجه خود را مقصود کرد و ایند و نضاده را از منصب فضا معزول ساخته گفت
 چه معنی دارد که بنده کال با بر ما حکم کند و در اند که در مدت سلطنت خویش که بقول اصح دوازده سال بود سپرد
 هزار کس از اکابر و اشراف و علمای عجم بقتل رسانید و با جرم بغی عظمای فرس از وی رزوه دل و متفر خاطر شدند
 و چون آنحضرت رسید در نزد یک و از یک و از یک سید ملک افان بقتل هر فرد حرکت آمدند از آنجمله مقصودم با
 هزار کس با ملک حبیب را بیان از روم بیرون آمد به نصیبین رسید و در آنجا ان بود که اگر بود لایق که در شیران
 از قصر گرفته هر روز مضایقه کند باز کرد و دوا اهل خزان بنده که شنبه و بوط و لایت آمد و لایت اذ با سجان و در بنیه را
 غارت کردند و مجلس احوال و عمر از وی از عرب بکار فرات آمد دست بهار ارج بر سر برداشت و در دهر خافان سب
 شد که خال هر روز و بعد از وقت به با سبده هزار نفر و بقولی با چهار صد هزار نفر از حجون که شسته هرات
 و با عیسای الکراهه ساحل و اطمینان نزد هر روز فرستاد که خبر بار اعمار کن در اهما در است که مرا
 داعیه دوم است هر روز در این از استماع این اخبار به پیش و منجر شد و از قتل اعیان ملک اکابر و علمای
 کشید و بقیه اهل دای و دریت را حاضر ساخته در این باب ان شورت نمود و یکی از متعینان که اغفلان
 خود برد گفت ایها الملک دشمن جعفری زبانت در کسان است به خافان که همی است او بر لشکر ملک
 ایران مقصود است و دیگران بالعرض متوجه ملک نشدند و از چه مقصود ادعی است که بعضی از ممالک او را که در شیران
 در تحت تصرف خویش آورده بودند باز گذاری و او مرد ترسناک و متدین است اگر از سر ملک قدیم وی در گذری
 بسط حجاب در روز دیده بودم مرا حجت نماید و اهل خزان بر رسم غارت بولایت آمد و اندو مالی چند بکنک آورده
 اگر مردم او را با سجان و در بنیه پیغام کنی که بهینا است اجتماع متوجه ایشان شوند و انظار بقیه از هم نف اموال بی نگه
 بکنک بهادرت نمایند به تحمل تمام متوجه دیار خود کردند و هر روز را خاطر برین حدیث قرار گرفته به ستوری که ان
 صاحب به هر فرد و در عمل نموده چون خاطر هر فرد از این دشمنان فرار یافت و باب دفع سببه با عفا
 و اعلی سحر به شورت بهشت و در این اثنا یکی از حاضران مجلس معروض داشت که ملک به من فلان شخص میدهد
 که حالا او بنا بر کبر سن از ملازمت بار مانده در خانه است هرگز گفت که من به ترانجو دانم چه در زمان کشوری

مراد از ترکتان بایران آورده و اکنون خسران نوزین سخن چیت السخس معروض داشت که چون دوستی در این
سینه که ملک کسی میطلبید که بجنگ پادشاه فرستاد گفت که مراد این باب عهدی و احب العرض است که خود سمع
پادشاه بایرسان بند چون هر مراد این سخن سمع شد با حصار شیخ فانی فرماداد از ان حقیقی اطلاع نمود هر کس
که در ان زمان که مراد با سناری دختر خافان ملک عادل شاه او شیردان بولایت ترکتان رساند
خافان بیست مس صنف انعام همان روزانی داشت و بر مضمون رسالت او هشتم فرمان داد که دختر
بر من عرض کن سید نام من کی زنا نکرده بدین بر من و بنا بر آنکه همه اعلی خافان که بعد شهره بار زمین در زمان بود
و از نژاد خانان بوده یعنی خواست که بموده دل از وی جدا کرده بود و دختران نمایان را در استه من نموده و
خود را بی زاریش در میان آورده و من نظر بجا بیا که هر انگشت هم و او در است به خازن عطی و به فرقه آید
بعد بروی افتاد و خازن هر چه اضطراب فایده نداد و خانان نزد مجسم فرستاده حکم کرد تا نظر در آنچه حکم ان
انداخته از عواقب احوال دختر در ولایت عرب خبر دهد و مجسم بعد از احتیاط بعضی اورد که زن او ضاع عورت
چنان معلوم شد که آنقدر را از شاه مجسم پسری متولد کرد و گویا که فواج چشم بزرگ سه روز بعد از بد سلطنت
به دستقل شد و یکی ازین دیار شجر ولایت از منجه کرد و این مرد و فرخنده مقدم مردی بلند بالاست فی بزرگ بعد
مردی بزرگت روی کندم کون پسند ابرو جنگ اندام و به شکل را بجنگ می فرستند تا منارغ ملک را بک
و لشکرش را نجات کرده مال او را بناراج برود چون خافان از اسرار غلکی اکامی یافت و خبر را با بجلی پادشاه
همراه من کرد و ایند تا بدین رسایندم و هر لحظه سخن به اینجا رسایند در مجلس هر مژگانه نمی کرد شاه
و حاضران ازین صورت تعجبها نمودند و جمعی از بایه سر بر اعلی میزدند که تفحص و تعقیبش و صدق این مقدمات
کلیه برداشته و بعد از احتیاط بعضی ملک میبندند که شخصی معروف به بن شکل و شباهل بهرام جوین است
و ادبکی از سیه ان و ملک و دکان وی بود و از عهده ترکتان شیردان نام زمان هر هر حکومت ولایت از سینه داد
نقل باد میباشند و از مبارزان مجسم بود و شجاعت و کمال جلال و ستش و دهمناز بود و بعد از انفاقات عیان
ملک هر مژگانه را اسیر رسای به شاه نامزد کرد و ذکر رفتن بهرام جوین بحرب شاه و غلبه بهرام
و عصیان او نسبت بوی لغت بهرام جوین را هر مراد از سینه طلبیده فرماداد تا شکر جرد

خدا که

چه آنکه خواهم بسیار نایب و بیگانه به شاه و درویش ده هزار مرد نامی که از حد چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند
 برکنید و هرگز با کف که در این میان که هر یک میروی که سبصد هزار مرد دارد و بهرام جواب داد که با
 لشکر کران بیشتر از سواد است و بسیاری از مردان این بر شمرده که با درازده هزار کس با دشمنان
 نامعدود و سپاه نامحدود و غالب آید بودند و چون بهرام منازل قطع کرد و تا بخراسان رسید سایه نامهربان
 در ستاده ملک و مال فزید و او دشمن بهرام از کفران نعمت استگاف نموده و هم به جنگ فرار یافت و بعد از
 گرفتن بسیار که در جانبین واقع شد بچه نیز بهرام اباجم سبانت شاه ترکستان به خنجام رسید و بعد از
 از قتل سایه شاه بهرام با سپاهی ارسته از مفرغ خوشبختی از حبه بهرام آورده و جنگهای مردانه کرده و غارت
 گرفتار گشت و بهرام به سپاه شاه ابراهیم بن صاحب غنیمت و العبد علی بن ابی طالب و بچه ستر باز از فقر و ادانی و
 و سیم و فقره و سایر اموالی که از لشکر ترکستان غنیمت گرفته بود به این فرستاده و هر مزاین اموال عظیم شد
 بهرام را کسالتش نمود و اطمینان جای آن بود و بر زبان سخن و بر با سو مزاج که با بهرام داشت گفت که آنچه فرستاده
 است که منی در کار پیش است این سخن مؤثر افتاد و هر مز غنی و مغربی بهرام فرستاده چون انعام بادشاه به
 سپاهیان رسید غل را بر کردن و منزل بهرام فرستاده در پیش نهاد سپاه را بار داد و امر او را در آن
 صورت است که شکر شمرده و بهرام محبت کردند و این سخن مؤثر بر مخالف هر مز چنگ شد و بهرام حمله انجمنه بنام شد
 و بر دزد که به هر مز بود که زده و به اطراف مالک فرستاده و هر مز نیست و بر دزد که کشت و بر دزد نیز از به
 خالی شد روی به لرزیده و او را با چکان نهاد و بعد از فرار ترس و هر مز بند و به سلطام را که خالان بر دزد بودند مجبور
 گردانید و این فرصت یافته از زمان هر دن آمدند و جمعی از لشکر باز با خود متفق داشتند هر مز را گرفته
 و جهان بین او را بدایع نادیده و بدن مستلما صفت و چون ابیجر جمع شد و بر دزد رسید مانند برق و باد بر شکار و شتر و
 و قباد شتافت و بد این در آمده تاج بر سر نهاد و دزد و دزد رفته عذر خواهی نمود و آنها بر آه خویش کرد و هر مز
 او را مصدق داشتند گفت که مطلوب است که داد مرا از طایفه سنیانی حسد و منفعت شد گفت که آنچه
 شاه فرمود بجا می آورم اما بعد از آنکه خاطر حسد بن از هم بهرام جوین فارغ کرد و ذکر **دفن بهرام**
بدر حرمین و اقامت حرم و دفن او بدایع دوم چون خبر داد به هر مز بگوشت بهرام رسید

بر رنج حسد و کماشته بغم مجاریه او منوجه در این کشت حسد و نیز با شکرهای ارسته استقبال نموده بر کنار شط نهر
 با هم ملاقات کردند و بعد از گفت و شنود یکدیگر در میان ایشان محاربت دست داد و بنا بر عذر سپاه حسد از معرکه
 زد کردن استند به این آمد و به استاده دستش را بر سر مرغ خان عزیمت بجایب دوم معطوف گردانید و چون آمد
 مسافتی قطع کرد و به بدو بطعام با او گفتند که مصلحت ملک در اینست که باز گردیم و خاطر راز دغدغه هر مرغ فارغ
 گردانیدم حسد و چند آنکه ایشان را از آن امر سبکتر منع کرد و میباید بقاء و دلباشان هر دو مراجعت نموده هر فردا
 بزمه کمان از میان برداشته و بچهل تمام تحفه طعن شدند در روز شب از هم شکر و دشمنی برفت و رفت
 میرانند تا بدیری رسیدند فرود آمدند که اسبش غایب و در این اثنا از لشکر بهرام آهنگام بدیدند که ایشان را
 تعاقب نموده بودند و بند وید مکرر اندیشید و جا جمعی سر در استانه و در اینجا بربارم کسبل کرد و خود را
 ثبات فخره را که مخصوص جلوک بود پوشیده بر بام دیر برآمد و سر انگار بهرام فریب پذیر رسید و بند وید را
 بر آن جا حمله دیده حسد هم کردند که حسد دست و چون سپاه بهرام برگردید فرود آمدند بند وید از بام بریزد آمده جای
 حوذر ابرو رسید و باز بر بام رفته اند که که امیر لشکر باید که پیش آید که با او سخنی دارم و بهرام سپادشان پیش
 آمده هم را بشناخته و بند وید با او گفت که ملک ترا سلام میکند و التماس میکند که امروز نادانست عذر او را اجابت
 چه او سر روز است که لحظه ناسودده است بهرام سپادشان جواب داد که من بنده قدیم متمسک شرا میزدل دشنم
 و او را تا انکام تمام درین دیر که اشتهم چون وقت خروج رسید باز بند وید بر بام آمده با بهرام گفت که بر دیر میفرماید
 که با من بجوی کردی و یک روز مراجعت دادی و اکنون مطلوب نیست که منب و بکر ایمان و همی علی الصبح باز
 بمقتضه شناسم بهرام نیز این التماس را قبول کرده فرمود که سپاه تا صبح بپس دانستند و چون صبح بدید
 بهرام با لشکر ام اضطراب میکرد تا غاب غنبد گشته بند وید را دیر فرود آمد و حمله خود را به بهرام گفته و حشود ازین
 خبر متعجب و مددش گشته و بهرام سپادشان بند وید را پیش بهرام حوین برده صورت حال باز نمود و بهرام حوین
 او را بنده کرده بهرام سپادشان سپرده و چون حسد دیر و دیر بر بام آمد بر جناح استقبال بجایب دوم
 روان شده و در راه سجانه ای با بس قیضه طایفی سرود و آمد و ای که او را در حال مدد نمود و بدو رفته داده و اصفاف مروت
 بنقدیم رسد حسد و بعد از طی مسافت خلاصی از شتافت بر در ملک قیصر رفت و ملاقات او فایز گشت

و فیض مقدم است و استه صد ترک بچه ماری و دست کتیک از نبات ملک که با سم صبی و غارت آورده بود
 با کلید زد و صد عدد در کران ابعاد و هزار و دینار سنج و بجان طلا که از امر صبح کرده بودند و در وسط ان حاجی ملو
 از حسن سنج با نیت و لعل و سبزه بر جواهر نهاده و هزار جامه و بای زر بخت و کساف شوقان و بکر برسم هر
 پس او که زانید و میان حسه و دوم بریم و خیر فیض عفت زن و شوهری منع کشت و بعد از هجده ماه که حسه و دوم کفیم
 بود فیض حسه و در بناطوس نام با عفت و هزار کس و بقولی با صد هزار کس و ده شخص را که هر یک از ایشان
 با هزار مبادی و حمار سفینه نمودی و حسه و آن فرموده که در رکاب منوبه اعدا کردند و بر دوزیر جاشنی نام از
 ولایت دوم با در بجان آمده و حسه که از حسه بهرام کسخته بود و در ولایت از در بجان به مبرد با جمعی
 کتیک کتیک و برست و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته و از این بان کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک
 روی بهر و بجه نهاد و چون مانت میان هر دو کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک
 از سپاه بهرام هر دو آمده و در میان میدان با سباده بر دوزیر ابعاد و خزانده کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک
 یک با در میدان داری کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک
 ز کان پر خاش جوی بکج در مقابل بر دوزیر آمده با فنج و جوی کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک
 بودی است بهمان خزانده مباد کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک
 جو سباده و حسه فیض بناطوس نیز ایشان موافقت نموده از اسب مباد کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک
 بود و داد و زان ده شخص مذکور که هر یک از ایشان را هزار مر بکفند کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک
 سه نیک خاش جوی اگر کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک
 که بهرام که ام است که من با او دوا عیة مقابل دارم و بهرام در پیش صف است باقی سرور استاده بر دوزیر و بهرام
 را با دشت ان داده هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شدند و عفت بهرام بر فرق هزار کس
 تنی زد که اثر ضرب بفر کس و بن سبده و خرد و بخت حسه و در میان ازین حرکت غناک کتیک کتیک کتیک
 ان بر سبده بر دوزیر جواب داد که او مرا سرش کرد که ز سرش کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک
 خشک کرده از جنگ گاه بر دم بودند و کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک کتیک

بهرام حق نان انک عایت که ده معبر خرد آمدند و بهرام منتهی شد تا زکمان به سج جانور گرفت و عایت
 خاقان اشتغال نموده در باب شجاعت آن پسر به از وی ظهور یافت اما مردی اور در برود سج خاقان حاضر شد
 بنام صاحب این عهد رسیده عایت بخیر یک بر در خاقان بگر خاقان و خدمت آن پهلوان را طاعت نقل آورد و خاقان
 از عطفه ابن قیصر طلاق داده **ذکر سلطنت خسرو پادشاه** در کمال التواضع از معنی لفظ بر در بر مصغر تعبیر نموده اما
 صاحب معانی العلم گفته که بر در بر از ابله عزیر تعبیر کرده و در میان مکر و عجز است و عایت اصابت ای
 و مناسبت حسرت و کثرت جنود و بسیاری غرابین و معموری ممالک است و عایت عزم مفرد و
 و عمنان بود و چون بهرام صفیر یافت به بحث سلطنت بنیست و میانه با موال متکا که محاسب هم بر عهد عید و
 و احصای آن تواند رسیده باز کرد ایند و بهر شطی که در جن منبر تغیر شده بود و فنا نموده بطریق ممالک است
 بر دخت و پسر عیت را عطف و حسن و در امتنان بود و او صفت به در انکار داشته و خاقان خود بند و به
 و بطام را از میان برداشت و چون چهار ده سال از سلطنت او گذشت و در میان با منبر عذر کرده اورا با پسر
 کشند و به دیگرش نیاید و آورده و بر دست که من سر ادران را به عطفه را با یک کر و سخا در طاعت است
 بقصر به بار و دم و نام فرستاده و بهر بیاد نام در آمده و طین و بیت المقدس بگرفته و هر که در بیت المقدس
 بود از آن فتنه و خرم را اسیر کردند و صلیب که در تبارت زین نموده بر زبردن کرده بودند گرفته و آورده و دم
 بهم چنین بر شهر اسکندریه و بلاد زبیه اسبند با عطفه و نماز احوی فسطاطه رفته در ولایت و هم حسرتی بسیار از لشکر
 عجم ستم ظهور یافته و ابرایان هر چه نموده و میان به منبر که شاهزاده کابل عقیل صاحب نموده و بهر
 نموده و دودل بکار دانی بیت حسرت نماید و سمانی نیست آورده اند که در میان شخصی را هر سل
 نام والی و حاکم گردانید و آورده و ادبایشی عادل خدا از سن بر و چون دید که خراجی عجم در ولایت و هم
 منسل و عارت شریع یافت و دست در دامن بکار نضرع روزه پناه بکند و در از حضرت ملک نشان عطف و میان
 منسل نموده و بر دعا بهد فاجابت رسیده و چند متغایب در خواب دید که در آن شهری در کردن نزد اوی
 آورده و باری میگفتند که سحر به بر زبیه که طفره را خواهد بود و هر فل با ستمها و روی صالحه را جمع کرده
 به نصیبین آمده و حسرتی از سه سالاران با در از هزار نفر بکشت منبر رسیده و هر فل بهر عجم ستمناشته

هزار کس را با سروران ایشان بقتل رسانید **المغلبت القوم فی ادنی الاراض** و بکشتن دل این آیه و شرح
 بعضی از حالات حسرت بر دوز و هر فصل در مجله دوم مذکور خواهد شد **لناله الله تعالی وجهه العزیز ذک** **بنایت حال حسرت بر دوز**
و بدیختی او که نامه رسول را پاره کرد مورخان گفته اند که او را کشتی بود که او را نافه لبس
 کعبه می داشت در نهایت ارتفاع و در آن سخت هر روز صد بیت استند که هر سنا دی سنی شکر داشت مدت و سال بی
 تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار پنج نفقه داشت از صد مثقال ناخت مثقال و بخت قسم بود که در هر فصلی بر طرفی از
 اطراف آن می نشست و از آنجا که هر ماهی فیمین مرصع ساخته بودند و یک هزار کوی ازین هر کوی بی پانصد مثقال از آن
 ادبیت بود و صورت دوازده برج و هفت کعبه اعمال و ساعات و غیر ذلک بر آن مرتب ساخته بود و سی هزار
 زین مرصع داشت و صد کعبه داشت هر یکی از آن بر سیم باسی و یکی از آن کعبه با دو آفر کعبه و بیست و سه
 آن بود که پادشاه روم با بر مصطفی ملک نقاب خود را در هزار کشتی بوضع حصین میفرستاد و باز آن کشتیها را بفر
 که در تصرف کما استلکان بر دوز بود و در دشتستان او دوازده هزار کینرک با هر دی عینین موی بود و یکم هزار
 و دویست و سیل داشت و مقداری طلای داشت که بعل هر چه میخواست از آن می ساختند و بخت هزار
 اسب در طایفه جو میوز دند و دوازده هزار شتر با خانه خاصه از یکسیدند و اسب دینش که بر باد و بی سبک
 مسهر و سعادت و گوینده بارید داشت که در همه افان فریبش آن میند او اند و چندانی از اسباب حاجت
 در ترازو بخت نظر رسیده که طبع سلیم از قبول آن استماع بنیاید و در جمله سایر خصوصیات او بد که سیرین اخضره میرود
 و در بعضی از کتب ترازو بخت مذکور است که سیرین و خری در سید اهدت یکی از اکابر فرس میکرد و حسرت در بد این جوان
 گاه گاهی بخت آن بزرگ میرسد با سیرین مزاج و طایفه میکرد و صاحب خانه سیرین را از اختلاف حسرت منع نموده
 و سیرین جمع نمیکند تا روزی حسرت از سیرین خود را سیرین داد و خداوند خانه به استحال طمع بافته در غضب
 شد و یکی از ملازمان خود را گفت که این دختر را ببر و باب فرات انداز و چون آن شخص را در اطمینان رسانید
 سیرین نصرت بسیار نمود و آن شخص گفت که من توانم که با دی لغت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی انکسار که
 بردن توانی آمد و سیرین را در اب شکسته بازگشت و سیرین از اب بردن آمده هم در بخت دست بهائی که در
 آن نزدیکی بود و گفته گفت که من خود را بخت شده ام و اکنون آمده ام که خدایت نکنم و بهان او را قبول نمود و سیرین

اینست که بزرگترین طمع کرده چون الحاج اور و طاعت او را صلوات کند که بزرگترین بهمانند

با او سپرد و در اوان سلطنت به روزی زشت گریان او بران در یکجمله کشید و بزرگترین اجتماع داده با یکی از آنها
گفت که چون بخدمت ملک سی حضرت در که بزرگترین کنیزک تو در فلان در است و این بزرگترین بیانی نزد او بهر
داشته جبر بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
هر چه نام تر به این آوردند و این سخن مخالف روایت نامه و طبری است که بزرگترین صاحب حال باید که چهل چیز داشته
باشد تا حسن او بحال بود و در آن زمان بزرگترین جامع این است بماند بود و آورده اند که بعد از قتل حسن و زکریا
بزرگترین التماس نمودند و در حقه بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
بنحرف چون بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
چند نا شایسته که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزل گردانیدم اکنون مصلحت همه در آنست که او را از میان
برگیری و اگر در این باب چیزی خواهد رفت حاضر را از بند هر دو آورده و بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
طلبه یکی از محضرات بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
ان بود که چون جوابهای شایسته در آن ارکان دولت بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
نزد بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
در اشراف بر سر حرف خود بودند تا بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
آمده سخن اول که در باب قتل بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
گفت که بهما شرا این امر شود استماع بنمود عاقبت هر هر مز این مردان را که بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
گفته بودند که که بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
و هر که فانی به خود را بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
معروض بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
در عفت نابوت رفته بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
ازین جدا کردند و بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین
بروایت نقل باز آورده و برادر خود را که ایشان با داشت و فرزند بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین بزرگترین

در این اثنا علی طاعون در آن عجم سیرج با ف خلقی نامحدود از ابراجان سید عدم شد مقتول که در روز دوم
 از قتل او کسی بود که در آن وقت از رومی دخت خواهر آن شیریه با کوفته که عرض ملک از ابران داشت
 که پدر و برادر از کشتی و لا محاله خداوند مبارک و نقد ستم ایش از نوبت خواهد شیریه این سخن شنیده
 بکوبت و نواج بر زمین زده مول و محزون گشت در پنجاهی بروی سبیل یافته در ششم ماه آن حکومت خویش
 بهر و برادران ملحق شد **ذکر سلطنت اردشیر ششم** در هفت سالگی بجای پدر نشست و یکی از اکابر عجم که
 که با وزیر باده ختمی داشت عظیم اسم ملک متغول شد و در خلال این احوال شهریاران امرای عجم که ضبط
 سرحد روم موقوف بود و در از افغان میرید شکست خستیم بسیار داشت اخیراً شنیده در ششم سالگی فوت
 او چو اردشیر پادشاه ساخته اند لاجرم با کشتن کران بد این آمده و در ده شیر را از میان برداشته جمعی کبیرا
 از معینان بهمانه آنکه در خلق قتل حرمی نموده اند از پای در آورده و چون از قتل حرم و وزیر پادشاهی ظاهر
 بنزد خود بر پشت جهانبانی نشست و مدت حکومت او شیر مختلف قبیله است و در مروج الذهب پنج ماه گفته است
 و این امیر در کامل التواریخ آورده و **کان ملکه تته اشمن** **ذکر سلطنت شیرین دین خسرو**
 او را فرخان و شهریار نیز گویند و در شاهنامه از وی بکران تعبیر کرده اند و با لجه شهریار چون مستقل گشت بسیار
 از بن صورت که پیش روی مکر خدمت سینه روی بر زمین نهاده اند و در آن سال که برادر از لشکر بان صطخر
 بر قتل او اتفاق نموده و در جن سرری به بیرون از پشت زمین بروی زمین انداخته مدت سلطنت او بنوعی چهل
 روز بود و ابی است روز بود اما ابو جیفه و بنوی گوید که چون یک سال از سلطنت شهریار بگذشت اکابر عجم
 ناپسند آمد که شخصی که در دو دمان سلطنت نماید بر ایشان حکومت کند لاجرم بروی اجوم کرده بقتلش آوردند
 و چون شیرین کسی بر وزیر که از کرد به خواهر بهرام چوین متولد شد بخت نشاندند و بعد از چند سال
 که جو آن شیرین شد امر سلطنت به پوران دخت موقوف گشت **ذکر سلطنت پوران دخت**
خسرو دختر عافیه بود و بنمید با طبع و نصف نموده و چهار سخاوت کرد و یکی از کشته گان شهریار
 وزارت داد و خست الصلح را که در زمان خسرو در روم آورده بودند بر خضرست نهادند به ان مرز و بوم فرستاد
 و پیغام داد که متعلقان شهریار که در انولات باشند بغیر آورده و قبضه از فرستادن خست الصلح را که در جمیع

گشته در مقام محبت آمده و پوران دخت جمعی که در خون برادرش سی پخته بود در بیع انعام بگذراند و بعد از
 کمال و چهار ماه که حکومت کرد و بعالم آخرت رفت در گریه و مظهر است که پورانی منسوب است **ذکر سلطنت از دعو**
ملک پناه از عفا زمان و جمیل ترین توان بود برای خویش کینه انداخته و وزارت خود به هیچ کس نداد و در ایام
 دولت فرخ هرگز که امارت خراسان از زمان حسن و ناز عهد بود بر مقوض باد بود و خود در ستم و استکبارت
 نصیب کرده خود به این رفت و بهر او که متغیر و عاشق گشته منوطی را حبه خواستگاری نزد او فرستاد از رحمت
 انعام داد که پادشاه از عجب بشد شوهر کردن و اگر اسپهبد در محبت صادق است باید که در فلان بفرستد من آب
 نادر انعام دل رسانیم که ما نیز طالب ای بیم و امیر حسن را گفت که هرگاه که فرخ هرگز بگوشت ای مرا خبر کن و چون رفت
 و صل نزد یک شه فرخ هرگز بحکام رفته نوره بجای آورد تا اندام او طاشد و مقدری مفرج یافتنی که انواع ادب
 با همه به ان انعام یافته بود و نادل کرد با فرخ و سرور نام در شب مقرر بود که گاه شنافت امیر حسن از آمدن آن
 گرفته اکاهای داد و از رحمت فرمود تا سران شهوت پست را بر گرفته تنش را بر در قصر انداخته و صبح چون مرا
 و اعیان سپاه جمع آمده انبصرت مشاهده ایشان گشت و در جبریت افتاده از امیر حسن رسید که موجب
 سیاست چه بود و جواب داد که ناسزا در کشش گشت بلکه بغیر او فرمان نداد انگاه مجموع را معلوم شد که جمیع
 امیر خراسان کدام بوده در ستم که از قبل به حکومت خراسان اشتغال داشت از استماع این خبر شگفته
 لشکر به این کسید و در از رحمت استبداد یافته بعد از غنیمت بسیار او را ملاک ساخت **ذکر سلطنت کسری**
بن در تاریخ حافظ آورده مظهر است که بعد از قضیه از رحمت عجم شخص شخصی که از ابناء
 بزرگ باشد نامش بنده که در امور شخصیت کسری نام از فرزندان اردشیر بن بابک طایفان بخاره را آورده بر تخت
 نشاند و چون از ندر هر ملک عاجز بود و سپاه از وی نوبت گشته بکنایه کشش گشته **ذکر فرخ زاد بن حسن**
 بعد از قتل کسری عجم تفحص احوال شاهزادگان متغول گشته معلوم کردند که یکی از اولاد بزرگ که از نوهم شیریه
 و عیار وطن استبار کرده بودند و در جبریت افتاده از امیر حسن رسید که موجب این سیاست چه بود اکنون در
 نصیب است این معنی را است دولت و اقبال خود دانسته اند و این آورده و بیادش داشت چنانکه فرخ زاد
 چون بر تخت نشست خلایق را بعد از داد و نوبت داد و مردم اسید و در شد مردم مصنف خاطر گشته و بعد از نگاه

و بعد از بیکاه که از سلطنت بکنش یکی از علما مان زهری جانکدر در شهر انجمنیه کرده بدو داده تا بسبب آن در که
که سلطنت بن رجید در آن اوان که حسد بر پدید آمدن خود را در سرابی باز داشتند با بر احکام نجوی
 از اخطا زبان منع میکرد و چنانکه شمس از آن سبق ذکر یافت شهریار بن حسن و شخصی را از و شیرین فرستاد
 از اسبیلار شهرت نظم نمود و او یکی از بنات شمس افرا که بواسطه جرمیه بک کردی حجامان داده در لباس کمر
 بهمانه حجابت کردن پیش شهریار روانه کرد و شهریار بادی بپا بست نمود و لغزت بر پدید آورد و حاله گشت
 و بعد از وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نما یافت تا پنج ساله شد و بعد از انقضاء این مدت حسد بر پدید
 بروی افتاده رسید که این چه پس است که شهریار است چون میخان گفته بودند که حسد بن پادشاهان
 از بنی ساسان که ملک آنه و متقل به بکاگان شود برین خویش عیب داشتند با شکر و فرموده تا بر جرد را بر نه کردند
 و انجمن را بر زانوی او دیده حواست که بسیار شایسته برین مانع آمد چه گفت که این بیثوم را از قصر مرو
 برید تا دیگر نظر من نیفتد و شیرین او را از طرفی بطرف اناب سیل کرده تا از پاس و غضب حسد و این گشت و
 چون اهل اسلام بر حد و حدیث شایسته اند و قریح زاد بهرستان عدم رفت اجدان ملک بر حسد
 از اصطفی فارس بدین اور و در و با نس لده اش بر و تاج شای بر فرق او نمادند و در زمان سلطنت بر و جرد
 میان عرش حسد حجابات بسیار واقع شد و آخر الامر سلیمان روی توجه به این نماده بر و جرد از این بیخ سعادت
 و قاص سجای عیاق و حسد شاد از اینجا بخراسان رفته در مرد گشته شد و اعلام کفر نمون گشته رباب
 اسلام از افق بافت و تمامه را از حسد در اثنای قضایا خلفا حسد بن در و فر دوم از بن کتاب سمک گدایش
 خواهد یافت ان شاء الله تعالی و حده العزیز صابرا باب بصائر حقیقه مسترمانه که بهت یک بجزوف و زین این کلمات حسد
 تمام بن و فر دخت نام این جمله که شمل رضایای اسبیلار محتوی بر و قایع سلطین و حکاست و بعد از ارادات الهی
 و غایت پادشاهی توجه ضمیر غیر و غفلت خاطر افتاب ثیر و لقمه لب که در حسد و ضرر اسد که منج حق را الترام نموده و در
 شد در خارجا مسکاب ظل حسد بنده در اعلام و عالم دین و نزدیج شرح مبین غایت سعی و اجهت و مسکو
 داشته در قلع اشهر و وقع فجا جهد و اهتمام نامرعی گشته اند ابواب و حث و شفقت و دور و نزدیک و ناچاک
 مفترج گردانید و از سر جرمیه احسان و انضال شربت خوشگوار بدانی خاص و عام رسیده رایات از باب علم و دانش

[illegible]

ساخته

2

112

1

子

10

10

10

10

1

۱۵۹۱

نہ شمع سما سما

چندین

10

مجلس

از جمیع

9

11

در این کتاب

مصرطه
۲۲

مقدار

منووا بالحق

سأله عن

١٢٩٢



مکتبہ شریعہ و فرائض

اختر فرموده مصطفی

کفت موتو اعلیٰ مبرک

يا كوكب مولود يا باطن
انما لك رب واحد

مفتاح السرائر

کتابخانه

جعفر قلی

۱۲۸۱

